شیخ صدوق

ابوجعفر محمد بن علی بن حسین بن بابویه القمی (ره)

۱-۲

کمال الدین و تمام النعمة

ترجمه: منصور پهلوان

بسم الله الرحمن الرحیم

متن و ترجمه کمال الدین و تمام النعمه

نویسنده:

شیخ صدوق ، محمد بن علی بن بابویه

ناشر چاپی:

مسجد مقدس جمکران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست ----- ۵
ترجمه کمال الدین ----- ۲۶
مشخصات کتاب ----- ۲۶
جلد اول ----- ۲۶
[مقدمه مؤلف] ----- ۲۶
اشاره ----- ۲۶
«خلیفه» پیش از آفرینش ----- ۲۸
وجوب اطاعت از خلیفه ----- ۲۹
جز خدای تعالی کسی را نسزد که خلیفه را برگزیند ----- ۳۲
وجوب وحدت خلیفه در هر عصر ----- ۳۳
لزوم وجود خلیفه ----- ۳۳
وجوب عصمت امام ----- ۳۴
سرّ فرمان به ملائکه در سجود به آدم ----- ۳۶
وجوب شناخت حضرت مهدی علیه السّلام ----- ۴۰
اثبات غیبت و حکمت آن ----- ۴۱
اشاره ----- ۴۱
پاسخ یک سؤال ----- ۴۳
دلیلی دیگر بر مشاکله انبیاء و اوصیاء ----- ۴۵
پاسخ اعتراض ----- ۴۷
غیبت و آراء فرقه‌ها ----- ۴۸
اشاره ----- ۴۹
کیسانیه ----- ۴۹
اشاره ----- ۴۹

روایات درگذشت محمّد ابن حنفیّه ----- ۵۱
ردّ عقیده ناووسیّه و واقفیّه در امر غیبت ----- ۵۲
اشاره ----- ۵۲
روایات درگذشت امام کاظم علیه السّلام ----- ۵۲
ادّعای واقفیّه در غیبت عسکریّ علیه السّلام ----- ۵۴
اشاره ----- ۵۴
روایات درگذشت امام حسن عسکریّ علیه السّلام ----- ۵۴
اشاره ----- ۵۴
رخدادی عجیب ----- ۵۶
اثبات غیبت ----- ۵۷
اشاره ----- ۵۷
پاسخ اعتراض ----- ۵۸
پاسخ اعتراضی دیگر ----- ۶۰
اعتراض ابن بشّار ----- ۶۳
اشاره ----- ۶۳
پاسخ ابن قبه ----- ۶۴
پاسخ ابن قبه به برخی از پرسشها ----- ۶۹
کلام یکی از بزرگان در ردّ بر زیدیّه ----- ۷۱
دلیلی دیگر بر وجود امام غائب علیه السّلام ----- ۷۲
اعتراضهای زیدیّه ----- ۷۳
اشاره ----- ۷۴
اعتراضی دیگر ----- ۷۴
اعتراضی دیگر ----- ۷۵
اعتراضی دیگر ----- ۷۶

اعتراضی دیگر ----- ۷۸
اعتراضی دیگر ----- ۷۹
اعتراض دیگر: ----- ۸۰
اشاره ----- ۸۰
پاسخ ----- ۸۱
اعتراضی دیگر ----- ۸۱
اعتراضی دیگر ----- ۸۳
اشاره ----- ۸۳
پاسخ ----- ۸۳
شبهات مخالفین و پاسخگویی به آنها ----- ۸۴
اشاره ----- ۸۴
دلیلی دیگر ----- ۸۶
مناظره مؤلّف با یکی از ملاحده در مجلس رکن الدّوله ----- ۸۷
سخنان أبو جعفر بن قبه رازی ----- ۹۲
شبهه فرقه خطّابیّهٔ ----- ۹۷
اشاره ----- ۹۷
اعتراضی دیگر ----- ۱۰۴
اعتراضی دیگر ----- ۱۰۹
اعتراضی دیگر: ----- ۱۱۳
[متن کتاب] ----- ۱۱۶
باب ۱ در غیبت ادریس پیامبر علیه السّلام ----- ۱۱۶
باب ۲ ذکر آشکار شدن نبوّت نوح علیه السّلام ----- ۱۲۰
باب ۳ غیبت صالح پیامبر علیه السّلام ----- ۱۲۱
باب ۴ غیبت ابراهیم علیه السّلام ----- ۱۲۲

باب ۵ غیبت یوسف علیه السّلام ----- ۱۲۵

باب ۶ «۲» غیبت موسی علیه السّلام ----- ۱۲۷

باب ۷ درگذشت موسی علیه السّلام و غیبت اوصیاء و حجّتهای پس از او تا روزگار مسیح علیه السّلام ----- ۱۳۲

باب ۸ بشارت عیسی بن مریم علیهما السّلام به خود پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم ----- ۱۳۶

باب ۹ خبر سلمان فارسیّ رضی اللَّه عنه در این باب ----- ۱۳۸

باب ۱۰ خبر قسّ بن ساعده إیادیّ ----- ۱۴۱

باب ۱۱ خبر تبّع پادشاه یمن ----- ۱۴۳

باب ۱۲ خبر عبد المطّلب و ابو طالب ----- ۱۴۴

باب ۱۳ خبر سیف بن ذی یزن ----- ۱۴۷

باب ۱۴ خبر بحیرای راهب ----- ۱۴۹

باب ۱۵ داستان خالد و طلیق از راهب بزرگ راه شام و شناخت او از پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم ----- ۱۵۳

باب ۱۶ خبر ابو المویهب راهب ----- ۱۵۳

باب ۱۷ خبر سطیح کاهن ----- ۱۵۴

باب ۱۸ خبر یوسف یهودی از پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم ----- ۱۵۶

باب ۱۹ خبر ابن حوّاش که از شام می‌آمد ----- ۱۵۷

باب ۲۰ خبر زید بن عمرو بن نفیل ----- ۱۵۷

باب ۲۱ علّت نیازمندی به امام علیه السّلام ----- ۱۵۹

باب ۲۲ اتّصال وصیّت از آدم علیه السّلام و خالی نبودن زمین از حجّت تا قیامت ----- ۱۶۴

اشاره ----- ۱۶۴

معنای عترت و آل و اهل و ذرّیّه و سلاله ----- ۱۸۱

باب ۲۳ نصّ خدای تعالی بر قائم علیه السّلام و اینکه او دوازدهمین امام است ----- ۱۸۷

باب ۲۴ روایات پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در نصّ بر قائم علیه السّلام و اینکه او دوازدهمین امام است ----- ۱۹۲

باب ۲۵ اخبار پیامبر اکرم از وقوع غیبت قائم علیه السّلام ----- ۲۰۹

باب ۲۶ اخبار امیر المؤمنین علیه السّلام از غیبت امام دوازدهم علیه السّلام ----- ۲۱۰

باب ۲۷ روایات فاطمه زهرا علیها السّلام از حدیث صحیفه در اسامی ائمّه و اینکه دوازدهمین آنها قائم علیه السّلام است ----- ۲۱۸

باب ۲۸ نصوصی که بر قائم علیه السّلام در لوح فاطمه علیها السّلام و یا لوح جابر وارد شده است ----- ۲۱۹

باب ۲۹ روایات امام مجتبی علیه السّلام در باره غیبت امام دوازدهم علیه السّلام ----- ۲۲۲

باب ۳۰ روایات امام حسین علیه السّلام در باره دوازدهمین امام و غیبت او ----- ۲۲۳

باب ۳۱ روایات امام سجّاد علیه السّلام در باره دوازدهمین امام و غیبت او ----- ۲۲۴

باب ۳۲ روایات امام باقر علیه السّلام در باره امام دوازدهم علیه السّلام و غیبت او ----- ۲۲۶

جلد دوم ----- ۲۳۰

باب ۳۳ روایات امام صادق علیه السّلام در باره امام دوازدهم علیه السّلام و غیبت او ----- ۲۳۰

اشاره ----- ۲۳۰

۱- ----- ۲۳۱

۲- ----- ۲۳۱

۳- ----- ۲۳۱

۴- ----- ۲۳۱

۵- ----- ۲۳۱

۶- ----- ۲۳۲

۷- ----- ۲۳۲

۸- ----- ۲۳۲

۹- ----- ۲۳۲

۱۰- ----- ۲۳۳

۱۱- ----- ۲۳۳

۱۲- ----- ۲۳۴

۱۳- ----- ۲۳۴

۱۴- ----- ۲۳۴

۱۵- ----- ۲۳۴

۱۶- ۲۳۴
۱۷- ۲۳۴
۱۸- ۲۳۴
۱۹- ۲۳۵
۲۰- ۲۳۵
۲۱- ۲۳۵
۲۲- ۲۳۵
۲۳- ۲۳۶
۲۴- ۲۳۶
۲۵- ۲۳۷
۲۶- ۲۳۷
۲۷- ۲۳۷
۲۸- ۲۳۷
۲۹- ۲۳۷
۳۰- ۲۳۷
۳۱- ۲۳۸
۳۲- ۲۳۸
۳۳- ۲۳۸
۳۴- ۲۳۸
۳۵- ۲۳۹
۳۶- ۲۳۹
۳۷- ۲۳۹
۳۸- ۲۳۹
۳۹- ۲۳۹

۴۰- ----- ۲۴۰

۴۱- ----- ۲۴۰

۴۲- ----- ۲۴۰

۴۳- ----- ۲۴۰

۴۴- ----- ۲۴۰

۴۵- ----- ۲۴۱

۴۶- ----- ۲۴۱

۴۷- ----- ۲۴۱

۴۸- ----- ۲۴۱

۴۹- ----- ۲۴۱

۵۰- ----- ۲۴۱

۵۱- ----- ۲۴۲

۵۴- ----- ۲۴۵

۵۵- ----- ۲۴۵

۵۶- ----- ۲۴۵

۵۷- ----- ۲۴۵

باب ۳۴ روایات امام موسی کاظم علیه السّلام در باره قائم علیه السّلام و غیبت او ----- ۲۴۶

۱- ----- ۲۴۶

۲- ----- ۲۴۶

۳- ----- ۲۴۶

۴- ----- ۲۴۶

۵- ----- ۲۴۷

اشاره ----- ۲۴۷

مؤلّف این کتاب- رضی اللّه عنه- گوید: ----- ۲۴۷

اشاره ----- ۲۴۷

بیان سخنان هشام بن حکم رضی اللّٰه عنه در این مجلس و سرانجام او ----- ۲۴۷

۶- ----- ۲۵۱

اشاره ----- ۲۵۱

مصنّف این کتاب- رضی اللّٰه عنه- گوید: ----- ۲۵۲

باب ۳۵ روایات امام رضا علیه السّلام در باره امام دوازدهم و غیبت آن حضرت علیه السّلام ----- ۲۵۲

۱- ----- ۲۵۲

۲- ----- ۲۵۲

۳- ----- ۲۵۲

۴- ----- ۲۵۳

۵- ----- ۲۵۳

۶- ----- ۲۵۳

۷- ----- ۲۵۴

۸- ----- ۲۵۶

باب ۳۶ روایات امام جواد علیه السّلام در باره امام دوازدهم علیه السّلام و غیبت او ----- ۲۵۶

۱- ----- ۲۵۶

۲- ----- ۲۵۶

۳- ----- ۲۵۷

باب ۳۷ روایات امام هادی علیه السّلام در باره امام دوازدهم علیه السّلام و غیبت او ----- ۲۵۷

۱- ----- ۲۵۷

۲- ----- ۲۵۸

۳- ----- ۲۵۸

۴- ----- ۲۵۸

۵- ----- ۲۵۸

۶- ----- ۲۵۹

۷- ----- ۲۵۹

۸- ----- ۲۵۹

۹- ----- ۲۵۹

۱۰- ----- ۲۶۰

باب ۳۸ روایات امام عسکریّ علیه السّلام در باره امام دوازدهم علیه السّلام و غیبت او ----- ۲۶۰

۱- ----- ۲۶۰

اشاره ----- ۲۶۰

روایاتی در باره خضر علیه السّلام ----- ۲۶۱

اشاره ----- ۲۶۱

۱- ----- ۲۶۱

۲- ----- ۲۶۲

اشاره ----- ۲۶۲

مصنّف این کتاب رضی اللَّه عنه گوید: ----- ۲۶۲

۳- ----- ۲۶۲

۴- ----- ۲۶۳

۵- ----- ۲۶۴

۶- ----- ۲۶۴

۷- ----- ۲۶۴

مصنّف این کتاب رضی اللَّه عنه گوید: ----- ۲۶۵

احادیث ذو القرنین ----- ۲۶۵

۱- ----- ۲۶۵

۲- ----- ۲۶۵

۳- ----- ۲۶۶

۴- ----- ۲۶۶
۵- ----- ۲۶۶
۲- ----- ۲۷۳
۳- ----- ۲۷۳
۴- ----- ۲۷۳
۵- ----- ۲۷۴
۶- ----- ۲۷۴
۷- ----- ۲۷۴
۸- ----- ۲۷۴
۹- ----- ۲۷۴
باب ۳۹ کسانی که منکر قائم یا فرد دوازدهمین ائمّه علیه السّلام شوند ----- ۲۷۵
۱- ----- ۲۷۵
۲- ----- ۲۷۵
۳- ----- ۲۷۵
اشاره ----- ۲۷۵
مصنّف این کتاب رضی اللَّه عنه گوید: ----- ۲۷۵
۴- ----- ۲۷۵
۵- ----- ۲۷۶
۶- ----- ۲۷۶
۷- ----- ۲۷۶
۸- ----- ۲۷۶
۹- ----- ۲۷۶
۱۰- ----- ۲۷۷
۱۱- ----- ۲۷۷

-۱۲ ---------- ۲۷۷

-۱۳ ---------- ۲۷۷

-۱۴ ---------- ۲۷۷

-۱۵ ---------- ۲۷۷

باب ۴۰ پس از امام حسن و امام حسین علیهما السّلام امامت در دو برادر نباشد ---------- ۲۷۸

-۱ ---------- ۲۷۸

-۲ ---------- ۲۷۸

-۳ ---------- ۲۷۸

-۴ ---------- ۲۷۸

-۵ ---------- ۲۷۸

-۶ ---------- ۲۷۸

-۷ ---------- ۲۷۹

-۸ ---------- ۲۷۹

-۹ ---------- ۲۷۹

-۱۰ ---------- ۲۷۹

باب ۴۱ روایاتی که در باره مادر قائم علیه السّلام وارد شده است و او نامش ملیکه دختر یشوعا «۱» فرزند قیصر است ---------- ۲۸۰

-۱ ---------- ۲۸۰

باب ۴۲ روایات میلاد قائم علیه السّلام ---------- ۲۸۳

-۱ ---------- ۲۸۳

-۲ ---------- ۲۸۵

-۳ ---------- ۲۸۷

-۴ ---------- ۲۸۸

-۵ ---------- ۲۸۸

-۶ ---------- ۲۸۸

۷- ۲۸۸
۸- ۲۸۹
۹- ۲۸۹
۱۰- ۲۸۹
۱۱- ۲۸۹
۱۲- ۲۸۹
۱۳- ۲۸۹
۱۴- ۲۹۰
۱۵- ۲۹۰
آنان که به امام حسن عسکریّ به واسطه ولادت فرزندش قائم علیهما السّلام تهنیت گفتند ۲۹۰
۱- ۲۹۰
باب ۴۳ کسانی که قائم علیه السّلام را دیدار کرده و با وی تکلّم کرده‌اند ۲۹۰
۱- ۲۹۰
۲- ۲۹۱
۳- ۲۹۱
۴- ۲۹۱
۵- ۲۹۱
۶- ۲۹۲
۷- ۲۹۳
۸- ۲۹۳
۹- ۲۹۴
۱۰- ۲۹۴
۱۱- ۲۹۴
۱۲- ۲۹۴

۱۳- ۲۹۴

۱۴- ۲۹۴

۱۵- ۲۹۵

۱۶- ۲۹۵

۱۷- ۲۹۶

۱۸- ۲۹۶

۱۹- ۲۹۷

۲۰- ۳۰۰

۲۱- ۳۰۱

۲۲- ۳۰۷

۲۳- ۳۰۹

۲۴- ۳۱۱

۲۶- ۳۱۳

باب ۴۴ علّت غیبت ۳۱۵

۱- ۳۱۵

۲- ۳۱۵

۳- ۳۱۵

۴- ۳۱۵

۵- ۳۱۵

۶- ۳۱۵

۷- ۳۱۵

۸- ۳۱۶

۹- ۳۱۶

۱۰- ۳۱۶

۱۱- ۳۱۶

باب ۴۵ توقیعات وارده از قائم علیه السّلام ۳۱۶

۱- ۳۱۶

۲- ۳۱۷

۳- ۳۱۷

۴- ۳۱۷

۵- ۳۱۸

۶- ۳۱۸

۷- ۳۱۹

۸- ۳۱۹

۹- ۳۲۰

۱۰- ۳۲۰

۱۱- ۳۲۰

۱۲- ۳۲۱

۱۳- ۳۲۱

۱۴- ۳۲۲

۱۵- ۳۲۲

۱۶- ۳۲۳

۱۷- ۳۲۳

۱۸- ۳۲۳

۱۹- ۳۲۶

۲۰- ۳۲۷

۲۱- ۳۲۷

۲۲- ۳۲۷

۲۳- ۳۲۷
۲۴- ۳۲۷
۲۵- ۳۲۷
۲۶- ۳۲۸
۲۷- ۳۲۸
۲۸- ۳۲۸
۲۹- ۳۲۹
۳۰- ۳۲۹
۳۱- ۳۲۹
۳۲- ۳۳۰
۳۳- ۳۳۰
۳۴- ۳۳۰
۳۵- ۳۳۱
۳۶- ۳۳۱
۳۷- ۳۳۱
۳۸- ۳۳۳
۳۹- ۳۳۳
۳۹- ۳۳۴
۴۰- ۳۳۴
۴۱- ۳۳۵
۴۲- ۳۳۵
۴۳- ۳۳۵
توقیعی از صاحب الزّمان علیه السّلام که برای عمری و پسرش صادر شده است ۳۳۵
۴۴- ۳۳۶

دعا در غیبت قائم علیه السّلام ----- ۳۳۶
۴۵- ----- ۳۳۹
۴۶- ----- ۳۳۹
۴۷- ----- ۳۴۰
۴۸- ----- ۳۴۰
۴۹- ----- ۳۴۱
۵۰- ----- ۳۴۱
۵۱- ----- ۳۴۲
۵۲- ----- ۳۴۳
۵۳- ----- ۳۴۳
باب ۴۶ در عمر طولانی ----- ۳۴۳
۱- ----- ۳۴۳
۲- ----- ۳۴۴
۳- ----- ۳۴۴
۴- ----- ۳۴۴
۵- ----- ۳۴۴
۶- ----- ۳۴۴
باب ۴۷ حدیث دجّال ----- ۳۴۵
۱- ----- ۳۴۵
۲- ----- ۳۴۷
اشاره ----- ۳۴۷
مصنّف این کتاب رضی اللّه عنه گوید: ----- ۳۴۸
باب ۴۸ حدیث آهوهای سرزمین نینوا ----- ۳۵۰
۱- ----- ۳۵۰

باب ۴۹ حدیث حبابه والبیّه ----- ۳۵۱
اشاره ----- ۳۵۲
۱- ----- ۳۵۲
۲- ----- ۳۵۳
اشاره ----- ۳۵۳
مصنّف این کتاب رضی اللّه عنه گوید: ----- ۳۵۳
باب ۵۰ حدیث معمّر مغربی ----- ۳۵۳
۱- ----- ۳۵۳
۲- ----- ۳۵۶
۳- ----- ۳۵۶
۴- ----- ۳۵۹
باب ۵۱ حدیث عبید بن شریه جرهمیّ ----- ۳۵۹
۱- ----- ۳۵۹
باب ۵۲ حدیث ربیع بن ضبع فزاریّ ----- ۳۶۰
۱- ----- ۳۶۰
باب ۵۳ حدیث شقّ کاهن ----- ۳۶۱
۱- ----- ۳۶۱
اشاره ----- ۳۶۱
مصنّف این کتاب رضی اللّه عنه گوید: ----- ۳۶۱
باب ۵۴ حدیث شدّاد بن عاد بن ارم ----- ۳۶۱
۱- ----- ۳۶۱
اشاره ----- ۳۶۱
داستان بلوهر و بوذاسف ----- ۳۷۶
تولّد بوذاسف ----- ۳۸۰

وزیر و مرد زمین‌گیر ----- ۳۸۱

[گفتار مؤلف در باره غیبت] ----- ۴۲۰

[ادامه حدیث شدّاد] تتمّه باب معمّرون ----- ۴۲۳

اشاره ----- ۴۲۳

مصنّف این کتاب- رحمه اللَّه- فرماید: ----- ۴۲۴

باب ۵۵ ثواب انتظار فرج ----- ۴۲۴

۱- ----- ۴۲۴

۲- ----- ۴۲۴

۳- ----- ۴۲۴

۴- ----- ۴۲۴

۵- ----- ۴۲۵

۶- ----- ۴۲۵

۷- ----- ۴۲۵

۸- ----- ۴۲۶

باب ۵۶ نهی از تسمیه قائم علیه السّلام ----- ۴۲۶

۱- ----- ۴۲۶

۲- ----- ۴۲۶

۳- ----- ۴۲۶

۴- ----- ۴۲۷

باب ۵۷ نشانه‌های ظهور قائم علیه السّلام ----- ۴۲۷

۱- ----- ۴۲۷

۲- ----- ۴۲۷

۳- ----- ۴۲۷

۴- ----- ۴۲۸

۵- ۴۲۸
۶- ۴۲۸
۷- ۴۲۸
۸- ۴۲۸
۹- ۴۲۸
۱۰- ۴۲۸
۱۱- ۴۲۹
۱۲- ۴۲۹
۱۳- ۴۲۹
۱۴- ۴۲۹
۱۵- ۴۲۹
۱۶- ۴۲۹
۱۷- ۴۳۰
۱۸- ۴۳۰
۱۹- ۴۳۰
۲۰- ۴۳۰
۲۱- ۴۳۰
۲۲- ۴۳۱
۲۳- ۴۳۱
۲۴- ۴۳۱
۲۵- ۴۳۱
۲۶- ۴۳۲
۲۷- ۴۳۲
۲۸- ۴۳۲

۲۹- ۴۳۲
باب ۵۸ نوادر کتاب ۴۳۲
۱- ۴۳۲
اشاره ۴۳۲
مصنف این کتاب رضی اللّه عنه گوید: ۴۳۲
۲- ۴۳۹
۳- ۴۳۹
۴- ۴۴۰
۵- ۴۴۰
۶- ۴۴۰
۷- ۴۴۱
۸- ۴۴۱
۹- ۴۴۱
۱۰- ۴۴۱
۱۱- ۴۴۲
۱۲- ۴۴۲
۱۳- ۴۴۲
۱۴- ۴۴۳
۱۵- ۴۴۳
۱۶- ۴۴۳
۱۷- ۴۴۳
۱۸- ۴۴۴
۱۹- ۴۴۴
۲۰- ۴۴۴

۲۱- ۴۴۴

۲۲- ۴۴۴

۲۳- ۴۴۵

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان ۴۴۹

ترجمه کمال الدین

مشخصات کتاب

سرشناسه : ابن بابویه، محمد بن علی، ۳۱۱-۳۸۱ق.

عنوان قراردادی : کمال‌الدین و تمام‌النعمه .فارسی

عنوان و نام پدیدآور : متن و ترجمه کمال‌الدین و تمام‌النعمه/ تالیف شیخ صدوق ابی‌جعفر محمدبن علی‌بن‌الحسین قمی قدس‌سره؛ مترجم منصور پهلوان.

مشخصات نشر : قم: مسجد مقدس جمکران، ۱۳۸۲.

مشخصات ظاهری : ۲ج.

شابک : ؛ ۵۵۰۰۰ ریال: دوره ۰-۸۲-۶۷۰۵-۹۶۴ ؛ :۱۵۰۰۰۰ ریال: دوره، چاپ ششم ۱-۸۲-۶۷۰۵-۹۶۴-۹۷۸ ؛ :ج. ۱ -۹۶۴-۵-۸۵-۶۷۰۵ ؛ :۱۰۰۰۰ ریال: ج.۱، چاپ چهارم۵-۸۵-۶۷۰۵-۹۶۴ : ؛ ۱۰۰۰۰ ریال (دوره، چاپ پنجم ؛)ج. ۱، چاپ ششم -۹۷۸-۲-۸۵-۶۷۰۵-۹۶۴ ؛ :ج.۲، چاپ چهارم۳-۸۶-۶۷۰۵-۹۶۴ : ؛ ج. ۲ ۳-۸۶-۶۷۰۵-۹۶۴ ؛ :ج. ۲، چاپ ششم -۶۷۰۵-۹۶۴-۹۷۸-۹-۸۶:

یادداشت : ج. ۱ و ۲ (چاپ چهارم: بهار ۱۳۸۶).

یادداشت : ج. ۱ (چاپ چهارم: زمستان ۱۳۸۶).

یادداشت : ج. ۱ و ۲ (چاپ ششم: زمستان ۱۳۸۸).

یادداشت : ج. ۲ (چاپ پنجم: زمستان ۱۳۸۶).

موضوع : احادیث شیعه -- قرن ۴ق.

موضوع : مهدویت-- احادیث

شناسه افزوده : پهلوان، منصور، ۱۳۳۲، -مترجم

رده بندی کنگره : BP۱۴۱۵ /م۹الف ۲۴۰۴۱ ۱۳۸۲

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۲۱۲

شماره کتابشناسی ملی : م۸۲-۲۵۰۰۱

جلد اول

[مقدمه مؤلف]

اشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ

(۱) حمد از آن خداوندی است که پروردگار جهانیان است، و درود خداوند بر پیامبرش محمّد و خاندان طاهرینش باد.

حمد سزاوار خدای یکتای تنهاست، بی‌نیاز و زنده و توانا و دانا و حکیم و بلند مرتبه و عظیم، کسی که از صفات مخلوقین برتر است و صاحب جلال و اکرام و فضل و انعام و دارای مشیّت نافذه و اراده کامله، کسی که او را مثلی نیست، و شنوا و بینا است. دیدگان او را در نمی‌یابد و او دیدگان را ادراک می‌کند و او لطیف و خبیر است.

و شـهادت مى‌دهم كه هيـچ معبودى جز «اللَّه» نيست، يكتـاست و هيـچ شـريكى نـدارد، آفريننـده و مالك هر چيزى است و جاعل و محـدث و پرورنـده هر شـىء است. او به حقّ حكم مى كنـد و در حكم عـدل مى‌ورزد و به قسط فرمان مى‌دهد و به عدل و احسان و عطا به خويشان امر مى كنـد و از فحشا و زشتى و سـتم باز مى‌دارد. (۲) هيـچ كس را به عملى فوق توانائيش تكليف نكند و بيش از طاقت بر

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲

كسى بار ننهد. (۱) حجّت بالغه از آن اوست و اگر بخواهد همه مردم را هدايت مى كند، به خانه سـلم و سـلامت فرا مى‌خواند و هر كس را كه بخواهد به راه راست هدايت مى‌نمايد.

در عقوبت شتاب نكند و قبل از ايضاح حجّت و تقديم آيات و بيم رساندن، عذاب نكند. بندگانش را به پرستش چيزى كه آن را بر ايشان واضح نفرموده نمى‌خواند و آنها را به اطاعت پيشوايى كه بر آنها منصوب نكرده فرمان نمى‌دهد.

و در طـاعتش، ايشـان را به خود و اختيـار و آرائشان وانمى گـذارد، و خلافت خود را به اختراع و ابتكار ايشان نمى‌سـپارد، تعالى اللَّه عن ذلك علوّا كبيرا.

و شـهادت مى‌دهـم كـه محمّـد صـلّى اللَّه عليه و آله و سلّم بنـده و رسـول و امين اوست و او از جـانب پروردگـارش تبليـغ كرد و با حكمـت و مـوعظه حسـنه به راه خداونـد فرا خوانـد، و به قرآن كريم عمـل نمـود، و به پيروى آن فرمـان داد و به تمسّـك به قرآن و عترتش كه ائمّه بعد از اويند- صلوات اللَّه عليهم- فرمان داد و اينكه قرآن و عترت از يك ديگر جدا نشوند تا آنكه در حوض كوثر بر او در آيند، و تمسّك مسـلمين به آن دو بر پايه حجّت روشن و راه راست و دين حنيف درخشانى است كه شـبش مانند روزش و باطنش مانند ظاهرش مى‌باشد. امّتش را در شبهه و كورى در

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۳

كار خود، فرو نگذاشته (۱) و هيچ دلالت و نصيحت و هدايتى را از ايشان دريغ نداشته، و هيچ برهان و حجّتى را فرو نگذاشته است جز آنكه راهش را روشن كرده و دليلش را اقامه فرموده تا پس از رسولان، مردم را بر خداوند حجّتى نباشد، و تا هلاك شود كسـى كه از بيّنه هلاك است و زنده شود هر كس كه از بيّنه زنده است.

و شـهادت مى‌دهم كه هيـچ زن و مرد مؤمنى را نسـزد- آنگاه كه خـدا و رسولش به امرى فرمان دهنـد- در امر خود به دلخواه عمل كننـد. و اينكه خداونـد هر كه را بخواهـد مى‌آفرينـد و برمى گزيند، و اينكه ايشان مؤمن نباشـند تا آنگاه كه تو را در اختلافات ميان خود حكم سازند و سپس در نفوس خود از حكم او دلتنگ نبوده و به راستى تسـليم باشـند. و شـهادت مى‌دهم كسى كه حلالى را حرام كند و يا حرامى را حلال كند يا سنّتى را تغيير دهد و يا به فريضه‌اى كاستى رساند يا شـريعتى را تبديل كند يا بدعتى بياورد و بخواهد از بدعت او پيروى كنند و مردم متوجّه آن شوند، به تحقيق كه چنين شخصـى خود را شـريك خداوند قرار داده است، و هر كسـى كه از او اطـاعت ورزد مـدّعى ربوبيّت او شـده و او را شـريك خداونـد خوانـده است و گرفتار خشم خداونـد خواهـد شـد و جايگاهش دوزخ خواهد بود- و جايگاه ستمكاران، جايگاه بدى است- و عملش تباه خواهد بود

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۴

و او در آخرت از زيانكاران است و درود خداوند بر محمّد و خاندان پاكش باد.

(۱) مؤلّف اين كتاب: شـيخ فقيه ابو جعفر محمّد بن علىّ بن حسـين بن موسى بن- بابويه قمّى گويد: انگيزه من در تأليف اين كتاب آن بود كه چون آرزويم در زيـارت علىّ بن موسـى الرّضـا- صـلوات اللَّه عليه- برآورده شـد به نيشـابور برگشـتم و در آنجـا اقـامت گزيدم، و ديدم بيشتر شـيعيانى كه به نزد من آمد و شد مى كردند در امر غيبت حيرانند و در باره امام قائم عليه السّـلام شبهه دارند و از راه راست منحرف گشـته و به رأى و قياس روى آورده‌اند. پس با اسـتمداد از اخبار وارده از پيامبر اكرم و ائمّه اطهار صـلوات اللَّه

عليهم تلاش خود را در ارشاد ايشان بكار بستم تا آنها را به حقّ و صواب دلالت كنم.

تا اينكه شيخى از اهل فضل و علم و شرف كه از دانشمندان قم بود، از بخارا بر ما وارد شد، من به جهت آنكه وى ديندار و خوش فكر و راست‌كردار بود، از دير زمان آرزوى ملاقات او را داشتم و مشتاق ديدار او بودم و او شيخ نجم الدّين محمّد بن حسن بن محمّد بن احمد بن علىّ بن صلت رضى اللَّه عنه بود (۲) و پدرم از جدّ او محمّد بن-

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۵

احمد بن علىّ بن صلت- روايت مى‌كرد و علم و عمل و زهد و فضلش را مى‌ستود و احمد بن محمّد بن عيسى با آن فضل و جلالتى كه داشت، از ابو طالب عبد اللَّه بن صلت قمّى رضى اللَّه عنه روايت مى‌كرد و باقى بود تا آنكه محمّد بن حسن صفّار او را ديدار كرد و از او روايت نمود.

پس چون خداى- تعالى- مرا به اين شيخ كه از اين خاندان رفيع بود رسانيد او را سپاس گفتم كه ديدارش را نصيبم ساخت و به برادريش گراميم داشت و دوستى و صفايش را به من ارزانى فرمود. يك روز كه برايم سخن مى‌گفت، كلامى از يكى از فلاسفه و منطقيان بزرگ بخارا نقل كرد كه آن كلام او را در مورد قائم عليه السّلام حيران ساخته بود و به واسطه طول غيبتش و انقطاع اخبارش او را به شكّ و ترديد انداخته بود. پس من فصولى در اثبات وجود آن حضرت عليه السّلام بيان كرده و اخبارى از پيامبر اكرم و ائمّه اطهار عليهم السّلام در غيبت آن امام، روايت كردم و او بدان اخبار آرامش يافت و شكّ و ترديد و شبهه را از قلب او زايل ساخت و احاديث صحيحى را كه از من فرا گرفت به سمع و طاعت و قبول و تسليم پذيرفت و از من درخواست كرد كه در اين موضوع كتابى برايش تأليف كنم. من نيز درخواست او را پذيرفتم و به او وعده دادم كه هر گاه خداوند وسايل مراجعتم را

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۶

به محلّ استقرار و وطنم- شهر رى- فراهم كند به گردآورى آنچه خواسته است اقدام نمايم.

(۱) در اين ميان، شبى در باره آنچه در شهر رى بازگذاشته بودم از خانواده و فرزندان و برادران و نعمتها انديشه مى‌كردم كه ناگاه خواب بر من غلبه كرد و در خواب ديدم گويا در مكّه هستم و به گرد بيت اللَّه الحرام طواف مى‌كنم و در شوط هفتم به حجر الأسود رسيدم آن را استلام كرده و بوسيده اين دعا را مى‌خواندم:

اين امانت من است كه آن را تأديه مى‌كنم و پيمان من است كه آن را تعاهد مى‌كنم تا به اداى آن گواهى دهى. آنگاه مولايمان صاحب الزّمان- صلوات اللَّه عليه- را ديدم كه بر در خانه كعبه ايستاده است و من با دلى مشغول و حالى پريشان به ايشان نزديك شدم، آن حضرت در چهره من نگريست و راز درونم را دانست.

بر او سلام كردم و او پاسخم را داد. سپس فرمود: چرا در باب غيبت كتابى تأليف نمى‌كنى تا اندوهت را زايل سازد؟ عرض كردم: يا ابن رسول اللَّه! در باره غيبت پيشتر رساله‌هايى تأليف كرده‌ام. فرمود نه به آن طريق، اكنون تو را امر مى‌كنم كه در باره غيبت كتابى تأليف كنى و غيبت انبياء را در آن بازگوئى، آنگاه آن حضرت- صلوات اللَّه عليه- گذشت.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۷

(۱) من از خواب برخاستم و تا طلوع فجر به دعا و گريه و درد دل كردن و شكوه نمودن پرداختم و چون صبح دميد به تأليف اين كتاب آغاز كردم تا امر ولىّ و حجّت خدا را امتثال كرده باشم در حالى كه از خداى- تعالى- كمك مى‌خواهم و بر او توكّل مى‌كنم و از تقصيرات خود آمرزش مى‌خواهم و توفيق من به واسطه اوست، بر او توكّل مى‌كنم و به سوى او بازمى‌گردم.

«خليفه» پيش از آفرينش

«۱» (۲) امّا بعد، خداى- تبارك و تعالى- در كتاب محكم خود مى‌فرمايد: هنگامى كه پروردگارت به ملائكه فرمود كه من در

زمین قرار دهنده خلیفه هستم. «۲» خدای عزّ و جلّ پیش از آفرینش از خلیفه سخن می گوید و این دلالت دارد که حکمت در خلیفه، از حکمت در آفرینش مقدّم است و بدین دلیل است که بدان آغاز کرده است، زیرا او حکیم است و حکیم کسی است که موضوع مهمتر را بر امر عمومی مقدّم دارد و این تصدیق قول امام جعفر صادق علیه السّلام است که می‌فرماید:

«حجّت خدا پیش از خلق است و همراه خلق است و پس از خلق است». و اگر خداوند خلقی را بیافریند در حالی که خلیفه‌ای نباشد، ایشان را در معرض تباهی

---

(۱) العنوان الّذی ما بین المعقوفین هنا و ما يأتی فی المقدّمة منّا أضفناها تسهيلا للباحثين.

(۲) البقرة: ۳۰.

قرار داده است (۱) و سفیه را از بی‌خردیش باز نداشته است بدان گونه که حکمتش اقتضاء می کند از قبیل اقامه حدود و به راه آوردن تبهکاران، در حالی که حکمت الهی اجازه نمی‌دهد یک چشم بر هم زدنی از آن صرف نظر شود. حکمت الهی فراگیر است همچنان که طاعت او نیز عمومیّت دارد. و کسی که بپندارد دنیا لحظه‌ای بدون امام می‌پاید، لازمه‌اش آن است که مذهب برهمنان را در ابطال رسالت صحیح بداند. و اگر نبود که قرآن کریم پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را خاتم الأنبیاء نامیده، بایستی در هر زمانی پیامبری باشد، ولی چون ختم نبوّت به صحّت پیوسته است، بودن پیامبر پس از رسول اکرم منتفی است تنها یک صورت معقول باقی می‌ماند که آن وجود خلیفه حقّ است. زیرا خدای تعالی به سببی نمی‌خواند مگر بعد از آنکه حقایق آن را در عقول تصویر کند و آنگاه که آن را تصویر نکند، دعوت الهی تحقّق نیابد و حجّت ربّانی ثابت نشود و این بدان جهت است که هر چیزی با همانند خود الفت می‌جوید و از ضدّ خویش دوری می‌جوید و اگر عقل، رسولان الهی را انکار می کرد، خدای تعالی هرگز پیامبری را مبعوث نمی‌فرمود.

مثال آن طبیب است، بیمار را با داروئی که موافق طبع اوست معالجه می کند و

اگر درمان او با دارویی باشد که مخالف طبع اوست، بیمار را هلاک ساخته است.

(۱) این ثابت است که خداوند «احکم الحاکمین» و از هر حکیمی حکیم‌تر است، به سببی نمی‌خواند جز آنکه صورت ثابته‌ای از آن سبب در عقول موجود است.

همیشه وضع خلیفه به حال خلیفه گذار دلالت دارد و همه مردم از خواص و عوام بر این شیوه‌اند. در عرف مردم، اگر پادشاهی، ظالمی را خلیفه خود قرار دهد، آن پادشاه را نیز ظالم می‌دانند و اگر عادلی را جانشین خود سازد، آن پادشاه را نیز عادل می‌نامند. پس ثابت شد که خلافت خداوند، عصمت را ایجاب می کند و خلیفه جز معصوم نتواند بود.

وجوب اطاعت از خلیفه

(۲) چون خدای تعالی آدم را در زمین به خلافت خود برگزید، بر اهل آسمانها اطاعت او را واجب گردانید، تا چه رسد به اهل زمین. و چون خدای تعالی ایمان به فرشتگان را به خلق واجب گردانید و بر ملائکه نیز سجود به خلیفة اللَّه را واجب ساخت و تنها یک تن از جنّیان از سجده به او امتناع ورزید و خدا نیز خواری و پستی و هلاکت را بر او فرود آورد و او را رسوا کرد و تا روز قیامت

دچار لغتش ساخت. از اين مطالب رتبه و فضل امام دانسته مى‌شود.

(۱) و چون خداى تعالى به ملائكه اعلام كرد كه خليفه در زمين مقرّر مى‌كند آنها را گواه اين موضوع گرفت، زيرا علم، گواهى و شهادت است و كسى كه ادّعا مى‌كند كه خليفه را مردم انتخاب مى‌كنند، بايد همه ملائكه گواه آن باشند و به حكم عادت، شهادت بزرگ بر كار بزرگ دلالت دارد. پس چگونه كسى كه خليفه را به ميل خود اختيار مى‌كند، از عذاب الهى مى‌رهد در حالى كه همه فرشتگان عليه او گواهى دهند و چگونه كسى به نصّ خدا و پيامبر خليفه حقّ را بشناسد عذاب شود در حالى كه همه فرشتگان به سود او گواهى دهند.

وجه ديگر اين استدلال آن است كه قضيّه خلافت تا روز قيامت باقى است و كسى كه بپندارد خلافت همان نبوّت است از جهتى اشتباه كرده است، و اين از آن رو است كه خداى تعالى وعده فرموده است كه از اين امّت فاضله، خلفاى بر حقّى برگزيند، چنان كه در قرآن كريم است «خدا به مؤمنانى كه كارهاى شايسته مى‌كنند وعده فرموده است كه آنها را در زمين خليفه گرداند، همچنان كه پيشينيان آنها را خليفه گردانيد، و براى آنها همان دينى را استوار كند كه پسند

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۱۱

اوست (۱) و به جاى ترسى كه دارند امنيّت خاطر به آنها بخشد، تا تنها مرا بپرستند و به همراه من هيچ چيزى را شريك نگيرند» «۱» و اگر مقصود از خلافت همان نبوّت باشد لازم مى‌آيد خداى تعالى به حكم اين آيه بعد از پيامبر اكرم صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم پيامبرى بفرستد و آيه (و خاتم النّبيّين) «۲» صحيح نباشد.

پس ثابت شد كه وعده خداوند ثابت است و آن غير نبوّت است و ثابت شد كه خلافت از جهتى غير از نبوّت است و گاهى ممكن است خليفه مقام نبوّت نداشته باشد، امّا هر پيامبرى مقام خلافت را داراست.

و مطلب ديگر آن است كه خداى تعالى خواسته است با دستور سجده به آدم، نفاق منافق و اخلاص مخلص را ظاهر سازد، چنان كه گذشت روزگار و آزمايش و اختيار، پرده از واقعيت كار آنها برگرفت، مقصودم ملائكه خدا و شيطان است. و اگر خداوند اين معنى- كه عبارت از اختيار امام باشد- را به بد دلان واگذارد، گذشت ايّام، پرده از سوء نيّت آنان بر ندارد، زيرا منافق كسى را بر مى‌گزيند كه نفس ملايم و متساهلى داشته باشد و از او اطاعت كند و براى او سجده نمايد، پس چگونه مى‌توان به ما فى الضّمير مردم دست يافت و نفاق و اخلاص و حسد و دردهاى پنهان ايشان را شناخت.

---

(۱) النّور: ۵۵.

(۲) الأحزاب: ۴۰.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۱۲

(۱) و وجه ديگر آن است كه سخن به حسب قدر گوينده و شنونده تفاوت مى‌كند، مثلا گفتار مردى با بنده خود با گفتار او با سرورش فرق مى‌كند. اينجا گوينده خداى تعالى است و شنوندگان همه ملائكه او، و سخنى كه عمومى باشد، داراى مصلحتى عام است، همچنان كه سخنى كه مخصوص باشد، داراى مصلحتى مخصوص است و پاداش كارهاى عمومى از پاداش كارهاى مخصوص، جليل‌تر است. مثلا يكتاپرستى كه حكمى عمومى است و بر عامّه خلق خدا واجب شده است، غير از حجّ و زكات و ساير ابواب شرع است كه مخصوص به عدّه‌اى خاصّ است، و گفتار خداى تعالى كه «وَ إِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»، دلالت بر آن دارد كه در آن، معنايى از معانى توحيد نهفته است، زيرا آن را بطور عموم ادا فرموده است. و اگر كلمه‌اى در پى كلمه‌اى ديگر در آيد و مقصود از هر دو يك معنى باشد، در لوازم معنا با يك ديگر شريك خواهند بود. و وجه آن اين است كه خداوند مى‌دانست كه در ميان بندگانش كسانى هستند كه او را يكتا مى‌شمرند و فرمانش را امتثال مى‌كنند، و نيز در ميان ايشان

کسانی هستند که از آن بندگان عیب‌جویی کنند و حریم ایشان را مباح شمرند، و اگر خدای تعالی با قهر و غلبه از ایشان جلوگیری نماید، حکمت باطل شده و

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۳

اختیار از میان می‌رود و ثواب و عقاب و عبادات معنی نخواهد داشت، (۱) و به همین جهت خداوند به گونه‌ای از اولیای خود دفاع می‌کند که سبب بطلان عبادات و مثوبات نگردد و راه آن، اقامه حدود، مثل قطع ید سارق و دار زدن جانی و حبس و تحصیل حقوق است، چنان که گفته‌اند: جلوگیری سلطان، بیشتر از جلوگیری قرآن است. و مثل آن نیز در سخن خدای تعالی آمده است: «یهودیان در دل، از شما بیشتر می‌ترسند تا از خدا». «۱» پس بر خدای تعالی واجب است که خلیفه‌ای نصب فرماید و شرّ دشمنانش را از دوستانش بگرداند، به شرط صحّت و ولایت، زیرا کسی که از حقوق غفلت نماید و واجبات را تباه سازد، ولایتی ندارد، و خلع او از نظر عقل واجب است، و خداوند برتر از آن است که چنین شخصی را خلیفه سازد.

و «خلیفه» لفظ مشترکی است، زیرا اگر شخصی مسجدی بنا کند و خود در آن اذان نگفته و موذّنی برای آن بگمارد، او، مؤذّن آن مسجد است، امّا اگر ایّامی خود در آن مسجد اذان بگوید و سپس مؤذّنی برای آن بگمارد، آن شخص دوم، خلیفه مؤذّن خواهد بود.

و در عقل و عرف نیز کار بدین صورت است، مثلا اگر مأمور اخذ مالیات

---

(۱) الحشر: ۱۳.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۴

بگوید: این شخص خلیفه من است. (۱) آن شخص خلیفه او در اخذ مالیات است نه در امر پست و رسیدگی به مظالم، و همین طور است اگر مأمور پست و یا حاکم مظالم، خلیفه معرّفی کنند. پس روشن شد که «خلیفه» از اسماء مشترکه است، و باید دانست که معنای خلیفة اللَّه در چه امری جانشین اوست؟ یکی از صفات خدای تعالی این است که انتقام دوستانش را از دشمنانش می‌ستاند، و این معنا را به خلیفه خود واگذاشته و او را جانشین خود در اجرای عدالت نموده است، البتّه نه بدان معنی که خلیفه، شریک خدا در معبودیّت باشد و به این جهت است که خدای تعالی به ابلیس فرموده است: ای ابلیس! چه چیز تو را از سجده کردن به مخلوقم باز داشت؟ سپس فرمود: آیا به نعمت من تکبر ورزیدی؟ «۱» یعنی «بیدیّ» متعلق است به «استکبرت»، و ممکن است «بیدیّ» متعلّق باشد به خلقت، و در هر حال این کلام برای قطع عذر است تا توهّم نشود که آدم خلیفه‌ای است که مشارکت در وحدت او دارد، و فرمود بعد از آنکه دانستی که آدم مخلوق خدای تعالی است، چه چیز تو را از سجده کردن به مخلوقم باز داشت؟ و بعد از آن فرمود: «بیدیّ استکبرت» و کلمه «ید» در لغت گاهی به معنی نعمت استعمال می‌شود و خدای تعالی را دو نعمت است که هر یک، نعمتهای فراوانی را در بر

---

(۱) سورهٔ ص: ۷۵ و تمامها: «أَمْ کُنْتَ مِنَ الْعالِینَ».

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۵

دارد. (۱) مانند این سخن او: «وَ أَسْبَغَ عَلَیْکُمْ نِعَمَهُ ظاهِرَةً وَ باطِنَةً» «۱». و این دو نعمت، نعمتهای بی‌شمار دیگری را در بر دارد. سپس خداوند در عتاب به او، شدّت بیشتری به کار برده و فرموده است: «بِیَدَیَّ أَسْتَکْبَرْتَ» و این، مانند سخن گوینده‌ای است که می‌گوید: آیا با شمشیر من به جنگ من برخاسته‌ای و با نیزه من، بر من نیزه فرود می‌آوری؟ و این عمل، زشت‌تر و قبیح‌تر است.

و گفته خدای تعالی «وَ إِذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَةِ إِنِّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً»، آیه‌ای متشابه است و معانی متعدّدی را احتمال می‌کند.

يكى از آن معانى اين است كه جاهل تصوّر مى‌كند، خداى تعالى در موضوعى كه بر او پوشيده است، با خلقش مشورت مى‌كند، امّا استدلال‌كننده‌اى كه با افعال محكمه و جلالت جليله به ذات پاك الهى استدلال مى‌كند، مى‌گويد كه او برتر از آن است كه معنايى بر او پوشيده شود، يا حالى بر او گنگ باشد، زيرا هيچ چيزى در آسمانها و زمين، او را درمانده نمى‌كند، و روش فهم اين آيه متشابه، مانند ساير آيات متشابه است كه آنها را به آيات محكمات ارجاع مى‌دهند، تا قطع عذر كسى گردد كه در نادانى و الحاد گام مى‌گذارد.

(۱) لقمان: ۲۰.

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۱۶

(۱) و گفته خداى تعالى «وَ إِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»، دلالت دارد به خليفه‌اى كه اطاعت از او موجب هدايت ايشان مى‌گردد و آن اطاعت مقترن به توحيد است و نافى واگذارى و ستمكارى و تضييع حقوق از خداى تعالى است، مقصود از آن همان خلافتى است كه به سبب آن، مقام ولايت درست مى‌شود، و حجّت الهى به آن كامل مى‌گردد، و براى كسى، عذرى در غفلت از حقّ باقى نمى‌گذارد.

نكته ديگر آن است كه خداى تعالى چون آمادگى يكى از بندگان خود را براى طاعتى دانست، او را بدان دعوت مى‌كند تا توفيق آن عبادت را دريابد و مستحقّ پاداشى به اندازه آن طاعت گردد و اگر غفلت از آن روا باشد، رواست كه از همه حقوق خلق خود غفلت كند و خداى تعالى از آن بزرگوارتر است كه چنين كند. پس براى كسانى كه حقوق الهى و حقوق خلقش را به جا مى‌آورند، پاداش بزرگى مقرّر كرده است كه چون مفكّرى در آن انديشه كند، جزئى از آن را خواهد شناخت، زيرا به واسطه جلالت و بزرگى قدر آن، نمى‌تواند كلّ آن را إدراك كرد، و جزئى از اجزايش اين است كه به وسيله امام عادل، مورچه و پشّه و هر جاندارى به سعادت مى‌رسد، زيرا خداى تعالى مى‌فرمايد: «و ما تو را

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۱۷

نفرستاديم مگر رحمتى براى جهانيان» «۱» (۱) و بر صحّت آن، اين قول خداى تعالى در قصه حضرت نوح عليه السّلام دلالت دارد كه فرمود: گفتم از پروردگار آمرزش طلبيد كه او بسيار آمرزنده است و از آسمان باران پى در پى بر شما مى‌فرستد، «۲» و از فوائد باران پى در پى، انسان و ساير حيوانات منتفع مى‌شوند، و سبب آن نيز داعيان به دين خدا و هاديان به حقّ او مى‌باشند، پس پاداش الهى به اندازه قدر ايشان است و عقوبتش بر معاندين از روى حساب. بر اين اساس است كه مى‌گوئيم براى بقاى عالم و صلاح آن نيازمند به وجود امام مى‌باشيم.

در اين كتاب، اخبارى كه بدين معنى دلالت دارد، در باب «العلّة الّتى يحتاج من اجلها إلى الإمام» نقل نموده‌ام.

جز خداى تعالى كسى را نسزد كه خليفه را برگزيند

(۲) و در سخن خداى تعالى كه فرموده است: «وَ إِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»، كلمه «جاعل» كه با تنوين ذكر شده است، صفت خداوند است كه نفس خود را بدان وصف فرموده است. يعنى نصب خليفه را او انجام

(۱) الأنبياء: ۱۰۷.

(۲) نوح: ۱۰- ۱۲.

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۱۸

می‌دهد و لا غیر، (۱) و دلیل آن این است که در آیه دیگر فرموده: «إِنِّی خالِقٌ بَشَراً مِنْ طِینٍ». «۱» که آنجا نیز خالق را تنوین داده و خود را بدان وصف فرموده است، یعنی این منم که خالق بشر از خاکم و لا غیر. و کسی که ادّعا می‌کند که او امام را بر می گزیند، ضروری است که بشر را از خاك بیافریند، و چون این معنی باطل است، آن نیز باطل خواهد بود، زیرا هر دوی آنها در امکان واحدی است.

و وجه دیگر آن است که فرشتگان با همه فضیلت و عصمتی که دارند، صلاحیّت انتخاب امام را نداشتند، تا آنکه خداوند، خود متصدّی آن گردید و نه ایشان، و به این اختیار بر عامّه خلایقش احتجاج فرمود که ایشان را راهی در اختیار خلیفه نیست، زیرا فرشتگان خدا، با همه صفا و وفا و پاکدامنیشان، چنین اختیاری نداشتند. خداوند ملائکه را در بسیاری از آیاتش ستوده است و از جمله می‌فرماید: ایشان بندگانی گرامی‌اند و در گفتار، به خداوند پیشی نجویند و در کردار به فرمان اویند. «۲» و نیز می‌فرماید: ملائکه نافرمانی خدای تعالی در فرامین او نمی کنند و آنچه را که او فرمان دهد همان را انجام می‌دهند. «۳»

در این صورت انسان با همه بی‌خردی و نادانیش، چگونه و با چه صلاحیّتی

---

(۱) ص: ۷۱.

(۲) أنبیاء: ۲۶ و ۲۷.

(۳) التحریم: ۶.

می‌تواند امام را انتخاب کند. (۱) احکام غیر امامت، مثل نماز و زکات و حجّ و غیره را بنگرید؛ آیا خدای تعالی آن احکام را به مردم واگذاشته است؟ مسلّما در این احکام مردم حقّ اختیار و انتخاب ندارند، پس چگونه مسأله امامت و خلافت را که جامع همه احکام و حقایق است، به مردم واگذاشته است.

وجوب وحدت خلیفه در هر عصر

(۲) کلمه «خلیفه» در سخن خدای تعالی اشاره دارد به اینکه خلیفه در هر عصری یکی بیش نیست و گفته کسانی که پنداشته‌اند در هر عصری ممکن است ائمّه متعدّدی وجود داشته باشند، باطل است، و خدای تعالی بر یکی اکتفا کرده است و اگر حکمت خداوند اقتضای خلفای متعدّد داشت، او اکتفای به یك خلیفه نمی کرد. ادّعای ما در مقابل ادّعای ایشان است و قرآن کریم، گفتار ما را ترجیح می‌دهد، نه گفتار ایشان را، و چون دو کلمه در مقابل یك دیگر باشند و قرآن کریم یکی از آن دو را ترجیح دهد، اولی رجحان آن است.

لزوم وجود خلیفه

(۳) و در سخن خدای تعالی که فرموده: «وَ إِذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَةِ»، خطاب را

متوجّه پیامبرش ساخته است و این خطاب «ربّک» بهترین دلیل است که خدای تعالی امر خلافت را در امّت پیامبرش، تا روز قیامت ادامه خواهد داد، زیرا زمین هیچ گاه از حجّت الهی خالی نخواهد بود، و اگر مقصود ادامه خلافت نبود، خطاب «ربّک» حکمتی نداشت، و تعبیر «ربّهم» مناسب مقام بود. بعلاوه حکمت خدای تعالی در گذشته، مانند حکمت او در آینده است، و با مرور ایّام و گذشت سالها، دگرگون نخواهد شد، و این بدان جهت است که او عادل و حکیم است و با هیچ یك از آفریدگانش خویشی

ندارد، و او برتر از آن است.

وجوب عصمت امام

(۱) و در اين قول خـداى تعالى «وَ إِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ إِنِّى جاعِلٌ فِى الْأَرْضِ خَلِيفَةً»، معنايى وجود دارد كه او تعالى و تقدّس جز افراد پـاك باطن را خليفه نمى‌سازد، تا از خيانت بر كنار باشـد، چون اگر شـخص آلوده‌اى را به عنوان خليفه برگزينـد، به مخلوقات خود خيـانت كرده است؛ زيرا اگر دلّالى، حمّال خائنى را براى تاجرى بفرسـتد تا كالايى را براى او ببرد، و آن حمّال در كالا خيانت كند، آن دلّال هم خائن خواهد بود. پس چگونه خيانت بر خداى تعالى روا است؟ در

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۲۱

حالى كه سـخنش حقّ است (۱) كه مى‌فرمايـد: «خداونـد نيرنگ خيانتكاران را رهبرى نمى‌كند. (به مقصد نمى‌رساند)» «۱» و با اين سخن خود، پيامبرش را تأديب فرموده است كه: «مدافع خيانتكاران مباش». «۲» پس چگونه و از كجا روا باشد كه آنچه ديگران را از آن نهى مى‌كنـد، خود مرتكب شود، در حالى كه يهوديان را به واسـطه نفاقشان نكوهش كرده و فرموده است: «آيا مردم را به نيكى فرمـان مى‌دهيـد و خودتان را فراموش مى‌كنيـد، در حالى كه كتاب را مى‌خوانيـد، آيا تعقّل نمى‌كنيـد؟». «۳» و در اين سـخن خداى تعالى «وَ إِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ إِنِّى جاعِلٌ فِى الْأَرْضِ خَلِيفَةً»، دليل اسـتوارى است، براى غيبت امام عليه السّلام، و آن دليل اين است كه چون خداونـد فرمود: «إِنِّى جاعِلٌ فِى الْأَرْضِ خَلِيفَـةً»، با اين لفظ معنايى را واجب ساخت و آن اينكه بايستى عقيده‌منـد به طاعت آن خليفه باشـند. امّـا ابليس به دنبـال اين سـخن، عقيـده نفـاقى اتّخـاذ كرد و آن را در دل نهان ساخت، تا آنكه به واسـطه آن منافق گرديد، او دل بر آن نهاد كه با طاعت خليفه حقّ مخالفت كند، و اين زشت‌ترين انواع نفاق است، زيرا آن، نفاق نهانى و قلبى اسـت و از اين رو است كه شيطان، رسواترين منافقين است.

---

(۱) يوسف: ۵۲.

(۲) النساء: ۱۰۵.

(۳) البقرة: ۴۴.

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۲۲

(۱) امّا وقتى خـداى تعالى خليفه را به ملائكه معرّفى فرمود، طاعت وى را در دل گرفتنـد و مشـتاق وى شدنـد. ايشان نقيض آنچه را كه شيطان در دل نهان ساخته بود، برگزيدند و در جهت كمال و ترقّى مسـتحقّ ده برابر درجه‌اى شدند كه شيطان سزاوار رسوائى و عـذاب در جهـت انحطـاط و سـقوط گرديـد. پس طـاعت و دوسـتى غائبـانه و قلبى، ثـواب و مـدح بيشـترى دارد، زيرا در معرض اشتباهكارى و نيرنگ نيست و از اين رو از پيامبر اكرم صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم روايت شده است كه فرمودند هر كس براى برادر دينى خود در نهان و از صميم دل دعا كند، فرشته‌اى از آسمان وى را ندا در دهد كه براى تو دو برابر آن است.

خداى تعالى دين خود را به وسيله ايمان به غيب تأكيد فرموده و گفته است:

«هُـدىً لِلْمُتَّقِينَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِـالْغَيْبِ». «۱» البتّه ايمـان به غيب، ثـواب بيشـترى براى مـؤمن به دنبـال دارد، چـون از هر عيب و ريـبى مبرّاست، زيرا اگر كسـى با خليفه‌اى كه حضور دارد بيعت كند، ممكن است اين توهّم پيش آيد كه او براى جلب منفعت و ثروت و يا ترس از قتل و غير آن اطاعت كرده است، چنان كه شيوه دنياپرستان در اطاعت از پادشاهان است، امّا ايمان به غيب از همه شوائب

---

(۱) البقرة: ۲.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲۳

مبرّاست و از اين عيوب مصون است. (۱) دليل بر اين مطلب گفته خداى تعالى است كه: «چون سختى عذاب ما را ديدند گفتند به خداى يكتا ايمان آورديم، و بدان چه شرك مى‌ورزيديم كافر شديم، امّا ايمان ايشان وقتى عذاب ما را مى‌بينند، هيچ فايده‌اى برايشان ندارد». «۱» و چون براى پرستندگان حقّ در ايمان به غيب ثواب وافرى مقرّر است، خداى تعالى فرشتگان را از اين ثواب محروم نساخت. و در خبر آمده است كه خداى- سبحان- هفتصد سال پيش از آفرينش آدم، اين اعلام را به فرشتگان فرمود، و در اين مدّت براى فرشتگان اين طاعت- يعنى ايمان به غيب- حاصل بود. و اگر كسى اين خبر و اين مدّت را انكار كند، بناچار بايستى و لو به اندازه يك ساعت هم باشد، اعلام را به آفرينش آدم مقدّم بداند و اين همان غيب و نهان بودن آدم بر فرشتگان است. آرى يك ساعت هم حكمتى دارد و حكمت يك ساعت در ظرف دو ساعت، دو حكمت است و در ساعتهاى متعدّده حكمتهاى متعدّده متصوّر است و هر چه مدّت بيشتر باشد ثواب نيز بيشتر خواهد بود، و ثواب بيشتر، از مزيد رحمت است و دلالت بر جلالت خداوند دارد. پس مى‌توان گفت كه در اين خبر تأييد حكمت و تبليغ حجّت است.

---

(۱) المؤمن: ۸۴.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲۴

(۱) و در اين قول خداى تعالى كه «وَ إِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً». از جهات عديده بر غيبت امام عليه السّلام احتجاج مى‌شود.

اوّل آنكه غيبت قبل از وجود خليفه از همه انواع غيبت بليغ‌تر است، زيرا فرشتگان خليفه‌اى پيش از آن نديده بودند، ولى ما شاهد خلفاى بسيارى بوده‌ايم كه قرآن كريم و اخبار متواتره از آنها خبر داده‌اند، به گونه‌اى كه به منزله مشاهده در آمده است امّا فرشتگان از هيچ كدامشان اطّلاعى نداشتند. پس آن غيبت بليغ‌تر است.

وجه ديگر آن است كه غيبت خليفه از فرشتگان از جانب خداى تعالى بود، ولى اين غيبتى كه براى امام عليه السّلام است از جانب دشمنان خداى تعالى است كه قصد جان امام را دارند، پس اگر در غيبتى كه از جانب خداى تعالى است، عبادتى براى فرشتگان باشد، در باره غيبتى كه از طرف دشمنان خداست چه مى‌توان گفت؟ در حالى كه مسلّما در غيبت امام عليه السّلام عبادت مخلصانه‌اى است كه در آن غيبت نيست، و اين از آن رو است كه امام غائب، رانده شده و مقهور است و به حقّ او تعدّى شده و سيل خون شيعيانش به دست دشمنانش روان شده

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲۵

و اموالشان به غارت رفته، (۱) و به احكام حقّه، خطّ بطلان كشيده شده، و بر يتيمان ستمها رسيده، و زكوات در غير مورد صرف گرديده و فجايع ديگرى به وقوع پيوسته كه بر اهل حقّ پوشيده نيست. و كسى كه معتقد به پيروى آن امام باشد، در اجر جهاد او شريك است و از دشمنانش بيزارى جسته است، و در براءت دوستانش از دشمنانش اجرى است و در دوستى با دوستانش پاداشى است، كه از پاداش فرشتگان، به جهت اعتقاد به خليفه غائبى كه هنوز در عدم است، برتر است. خداى تعالى داستان آن خليفه را قبل از آنكه به عرصه زمين پا گذارد بيان كرده است، تا تعظيم و بزرگداشت او باشد و فرشتگان بر او سر فرود آورند و آماده فرمانبردارى او گردند.

مثال آن پادشاهى است كه به وسيله نامه يا قاصدى به دوستانش خبر مى‌دهد كه به زودى بر ايشان وارد مى‌شود تا آنها آماده استقبالش شوند و براى او هدايا فراهم كنند، تا اگر در خدمتش كوتاهى كردند، قطع عذر از ايشان شده باشد. همچنين است پيشگويى خداى تعالى از پيدايش خليفه، براى اظهار جلالت و مقام اوست و همين طور است قضيّه او در اسلاف و اخلاف، خداى

تعالى هيچ خليفه‌اى را قبض روح نكرد مگر آنكه جانشين او را كه پس از وى مى‌آيد به مردم معرّفى كرد؛ و تصديق اين مطلب قول خداى تعالى است كه

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲۶

فرموده است: (۱) «آيا كسى كه بر بيّنه‌اى از جانب پروردگار خود است و گواهى از جانب خداى تعالى بهمراه اوست ..» «۱» كه مراد از كسى كه بر بيّنه‌اى از جانب پروردگار است، محمّد صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم است و مراد از گواهى كه همراه اوست، علىّ بن- ابى طالب امير المؤمنين عليه السّلام است. و دليل آن، قول خداى تعالى است كه: «و پيش از وى كتاب موسى پيشوا و رحمت بوده»، و آن كلمه‌اى كه از كتاب موسى- طابق النّعل بالنّعل- برابر اين معنى است، اين سخن خداوند است: «و ما با موسى سى شب پيمان كرديم و آن را با ده شب به اتمام رسانديم پس ميقات پروردگارش با چهل شب به پايان رسيد و موسى به برادرش هارون گفت: خليفه من در ميان قومم باش و اصلاح كن و از روش مفسدين پيروى مكن» «۲».

سرّ فرمان به ملائكه در سجود به آدم

(۲) خداى تعالى به دليل تعظيم آدم، فرشتگان را به سجود به آدم فرا خواند، و از چشمان ايشان، حقيقتى را نهان داشت و آن حقيقت اين بود كه خداى تعالى ارواح حجج الهى را در صلب آدم قرار داده بود. پس آن سجود براى خداى تعالى، عبوديّت؛ و براى آدم طاعت؛ و براى آنچه در صلب آدم قرار داشت، تعظيم

---

(۱) هود: ۱۷.

(۲) الاعراف: ۱۴۲.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲۷

و تكريم بود. (۱) امّا ابليس به جهت حسد به آدم، از سجده به او خوددارى كرد، زيرا ارواح حجج الهى را در صلب آدم قرار داده بود، نه در صلب او، و بخاطر اين حسد و خوددارى كافر شد و بواسطه نافرمانى از فرمان پروردگارش فاسق گرديد و از جوار رحمتش مطرود و ملعون گرديد و رجيم ناميده شد، و اين همه بخاطر آن بود كه منكر «غيبت» گرديد و دليلش در امتناع از سجده بر آدم اين بود كه گفت: «من از او بهترم، مرا از آتش آفريدى و وى را از خاك» «۱» و آنچه را از ديده‌اش نهان بود انكار كرد و آن را باور نداشت و به همان ظاهرى كه مشاهده مى‌كرد احتجاج كرد، كه آن، جسد آدم بود و منكر آن شد كه مى‌داند در صلب او چه سپرده شده، و به اينكه آدم به واسطه ارواح مكرّمه‌اى كه در صلب اوست، قبله فرشتگان واقع شده، و فرمان سجده به آدم بخاطر تعظيم به اصلاب اوست، ايمان نياورد. پس كسانى كه به امام غائب عليه السّلام در حال غيبتش ايمان داشته باشند، مانند همان فرشتگانى هستند كه خداى تعالى را در سجده بر آدم اطاعت كردند، و كسانى كه منكر امام غائب عليه السّلام در حال غيبتش باشند، مانند ابليس‌اند كه از سجده بر آدم سرپيچى كرد، چنان كه از امام صادق، جعفر بن- محمّد عليهما السّلام نيز همين مطلب روايت شده است.

---

(۱) الاعراف: ۱۲.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲۸

(۱) ايمن بن محرز از امام صادق عليه السّلام روايت كند كه فرمود: «خداى تعالى همه اسماء الهى را به آدم عليه السّلام آموخت، سپس ارواح آن حجج طاهره را بر ملائكه عرضه داشت و فرمود: «اگر راست مى‌گوئيد كه شما (بخاطر تسبيح و تقديستان) سزاوارتر

از آدم به خلافت هستید، نامهای ایشان را به من بگوئید. گفتند: تو منزهی، ما را دانشی نیست جز آنچه تو به ما آموختی و تو دانا و حکیمی. خدای تعالی فرمود: ای آدم! اسماء ایشان را بازگو، و هنگامی که اسماء حجج الهی را بیان کرد، به مقام والای آدم نزد خدای تعالی واقف شدند، و دانستند که آنان (حجج) سزاوارترند که خلفای الهی و حجّتهای او بر آفریدگان باشند. سپس آنها را از دیدگان ملائکه پنهان کرد و فرشتگان را به سبب ولایت و محبّتشان، به پرستش خود فرا خواند و به آنها گفت: آیا به شما نگفتم که من به غیب آسمانها و زمین داناترم و می‌دانم آنچه را که شما آشکار می‌کنید و آنچه را که شما نهان می‌دارید؟. این مطلب را جعفر بن محمّد بن عماره از پدرش و او از امام جعفر-

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۹

صادق علیه السّلام نیز روایت کرده است.

(۱) و این، طلب عبادت کردن خدای تعالی از فرشتگان است، به واسطه یک امر غائب. و چون صدر آیه، راجع به داستان خلافت است، دنباله آن هم بایستی راجع به خلافت باشد، تا کلام از نظمی برخوردار باشد و در نظم حجّتی است، بلکه از این نظر، می‌توان مطلب را به اجماع همه مسلمین از عامّه و خاصّه ثابت کرد، زیرا مخالفین امامیّه می‌گویند: خدای تعالی جمله اسماء را به آدم آموخت و ناگزیر، اسماء ائمّه علیهم السّلام نیز داخل در آن جمله خواهد بود، پس آنچه ما می‌گوئیم مورد اتّفاق و اجماع امّت می‌گردد.

یک دلیل دیگر بر اینکه مقصود از اسماء، در آیه شریفه، اسماء ائمّه معصومین علیهم السّلام است، این است که چون ملائکه بر سجود به آدم دلالت شدند، منظور این بود که عبادتی برای ایشان حاصل شود، و حکمت الهی اقتضا می‌کند که در ضمن انجام این عبادت، حدّ اعلای فضیلت و ثوابی را که ممکن است در آن موضوع باشد درک کنند، خواه در همان وقت باشد و یا در غیر آن وقت، زیرا اختلاف اوقات، موجب تغییر حکمت الهی نمی‌شود و حجّت او را دگرگون نمی‌کند، که اوّل آن مانند آخرش، و آخر آن مانند اوّلش می‌باشد، و در حکمت الهی روا نیست که هیچ ثوابی را از ایشان دریغ دارد و به هیچ فضیلتی از فضائل

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۰

ائمّه علیهم السّلام بخل ورزد، (۱) زیرا همه ائمّه، راه و روش واحدی داشتند، و دلیل آن این است که اگر شخصی به یکی یا جمعی از رسولان الهی ایمان آورد، امّا یکی دیگر از ایشان را انکار کند، ایمانش پذیرفته نمی‌شود. ائمّه نیز این چنین‌اند، اوّل و آخر ایشان یکی هستند، و امام صادق علیه السّلام فرموده‌اند: کسی که آخرین ما را انکار کند، مانند کسی است که اوّلین ما را انکار کند. و باز می‌فرمایند: کسی که یکی از احیا را انکار کند، مانند کسی است که همه اموات را انکار کرده باشد.

من در این کتاب، احادیث مربوط به این موضوع را در جای خود- إن شاء اللَّه- خواهم آورد، و بنا بر آنچه ذکر شد، درست است که بگوئیم مقصود از «وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ كُلَّها»، ائمّه معصومین علیهم السّلام‌اند، و کلمه «اسماء» معانی بسیاری دارد و هیچ یک از آن معانی بر معانی دیگرش ترجیح ندارد، و اسماء همان اوصافند، و هیچ یک از اوصاف بر وصف دیگر ترجیح ندارد، و معنای اسماء این است که خدای سبحان، همه اوصاف ائمّه را- از اوّل تا به آخر- به ایشان آموخت، و از اوصاف ایشان، علم و تقوی و شجاعت و عصمت و سخا و وفا است و در قرآن کریم مانند این اوصاف در باره انبیاء، آمده است، چنان که می‌فرماید: «یاد کن

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۱

در این کتاب ابراهیم را، که او پیامبری صدّیق بود» «۱» (۱) و می‌فرماید: «یاد کن در این کتاب اسماعیل را که او صادق الوعد و رسول و پیامبر بود و خاندان خود را به نماز و زکاة فرمان می‌داد و نزد پروردگارش، پسندیده بود. و یاد کن در این کتاب ادریس را، که او پیامبری صدّیق بود و او را به جایگاه بلندی رفعت دادیم» «۲» و باز می‌فرماید: «یاد کن در این کتاب موسی را، که او رسول و پیامبر و مخلص بود و او را از جانب ایمن طور، ندا کردیم و وی را مقرّب و رازگوی خود ساخته و از سر رحمت برادرش

هارون را ياور او نموده و بر او بخشيديم و وى را پيامبر ساختيم». «۳»

خداى سبحان، در اين آيات رسولانش را به شيوه‌هاى پسنديده و اخلاق پاكيزه‌اى كه داشتند. وصف و تمجيد فرموده و همه اينها، اوصاف و اسماى آنهاست و همچنين خداى تعالى همه اسماء و صفات را به آدم آموخت.

و نيز حكمتش در اين كار آن بود كه هيچ راهى به درك اسماء و شناخت روشهاى پرستش، به جز طريق سماع وجود ندارد، و عقل نمى‌تواند آن را درك كند، زيرا اگر فرد عاقلى، شخصى را از دور يا نزديك ببيند، راهى به شناخت نام

---

(۱) مريم: ۴۱.

(۲) مريم: ۵۴ إلى ۵۷.

(۳) مريم: ۵۱- ۵۴.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۳۲

وى نـدارد مگر آنكه از آسـمان بر وى الهام شود، (۱) و خـداى تعالى در باب خليفه، عمـده مطلب را به سـماع حواله كرده است، و چون چنين است، بـاب اختيـار و انتخـاب مردم در موضوع امـامت و خلافـت، باطـل مى‌شود، زيرا انتخـاب، به واسـطه رجوع به آراء صورت مى‌گيرد، امّا تعيين خليفه، مربوط به اوصاف باطنى است كه راهى جز سماع از حقّ ندارد. بنا بر اين، عقيده ما در باب امامت كه بـايستى به نصّ و اشـاره باشـد، درست است، امّـا تعيين امـام به اشاره، منـدرج در اين قول خـداى تعالى است كه مى‌فرمايـد: «ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلائِكَةِ» كـه موضـوع عرض، مبنى بر تعييـن و اشـاره اسـت، و در تعييـن امـام بـه اسم، مبنى بر اسـتماع نصّ خلافـت آنهاست. بر اين اساس معناى اشاره و نصّ در باب امامت روشن گرديد.

و در عرضـى كه خداى تعالى فرموده: «ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلائِكَةِ» دو معنى وجود دارد، يكى عرض اشـخاص و هياكل ايشان است، همچنان كه در باب اخبار اخـذ ميثاق و عالم ذرّ روايت كرده‌ايم، و ديگر عرض اوصاف و انساب ايشان است كه خداونـد بر ملائكه عرضه داشته است. چنان كه بعضى از مخالفين ما مى‌گويند، و بر هر دو تقدير، خداى تعالى به واسطه ايمان به غيب ملائكه را به

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۳۳

عبادت خود فراخوانده است.

(۱) و در اين سـخن خداى تعالى كه مى‌فرمايد: «أَنْبِئُونِي بِأَسْماءِ هؤُلاءِ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ» يعنى از نام اينان مرا آگاه كنيد اگر راسـت مى‌گوئيـد، حكمتهـاى فراوانى است. يكى از آنهـا اين است كه خـداى تعـالى آدم عليه السّـلام را براى تعليم اسـماء ائمّه به ملائكه، شايسـته دانست و همچنين ملائكه را براى فراگيرى اسـماء ائمّه از آدم عليه السّـلام صالـح ديـد، پس خـداى تعالى به آدم آموخت و آدم نيز به ملائكه تعليم داد، و آدم در شمار معلّمين و ملائكه در زمره شاگردان در آمدند و اين صريح قرآن كريم است.

و در سخن ملائكه كه گفتند: «سُبْحانَكَ لا عِلْمَ لَنا إِلَّا ما عَلَّمْتَنا» يعنى خدايا تو منزّهى و ما را دانش نيست جز آنچه تو به ما آموختى و تو عليم و حكيمى، دليـل روشن و حجّت آشـكارى است بر گفته ما كه بر احـدى جايز نيست كه در اسـماء و اوصاف ائمّه، جز به تعليم خـداى تعـالى سـخن گويـد و از پيش خود بر آنهـا نامى نهـد، و اگر اين امر بر كسـى روا باشـد بر ملائكه رواتر است، و چون ايشان با كلمه «سبحان اللَّه» آغاز كردند، اين تسبيحشان دلالت بر آن دارد كه شـروع در آن كار با توحيد منافات دارد، زيرا تسبيح، منزه دانستن خداى تعالى است، و منزه دانستن خداوند در قرآن كريم، در برابر قول منكر يا ملحد يا مبطل توحيد و

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۳۴

قادح در آن وارد شـده است (۱) و ملائكه آنگاه كه ندانسـتند، از گفتن كلام لا علم لنا اسـتنكاف نكردنـد، و هر كس در چيزى كه نمى‌دانـد تكلّف كنـد و از گفتن نمى‌دانم خوددارى ورزد، خداونـد به فرشـتگان خود بر او احتجاج كنـد و ايشان در دنيا و آخرت،

عليه او گواهى دهند، و خداوند ملائكه را شايسته دانست كه به زبان آدم به آنها اعلام اسما كند، و اين به علّت همان اعتراف به عجز و نادانيشان بود و اينكه ايشان نمى‌دانند، آنگاه خداى تعالى فرمود: «يا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمائِهِمْ».

در بغداد كه آن را مدينة السّلام مى‌نامند، شخصى به من گفت: غيبت امام زمان عليه السّلام طولانى شده، و حيرت مردم شدّت گرفته، و بسيارى از اصحاب بواسطه طول مدّت، از قول به امامت برگشته‌اند، اين چگونه است؟

به او گفتم: روش امّتهاى پيشين در اين امّت طابق النّعل بالنّعل جارى است، چنان كه از رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم در روايات بسيارى وارد شده است كه موسى عليه السّلام به ميقات پروردگارش رفت تا پس از سى شب باز گردد، امّا خداوند آن را به ده شب كامل ساخت و ميقات او چهل شب گرديد و به همين جهت كه مراجعت موسى عليه السّلام ده شب از قرار قبلى به تأخير افتاد، اين مدّت اندك را بسيار شمردند و قساوت دلهاشان را گرفت و از دستور پروردگارشان و حضرت موسى سرباز

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۳۵

زدند، (۱) و نافرمانى خليفه او- هارون- را پيش گرفتند و او را ناتوان شمرده و نزديك بود كه وى را بكشند، و پيكر گوساله‌اى را كه بانگى داشت پرستيدند و از پرستش خداى تعالى باز ايستادند، و سامرى به آنها گفت: «اين خداى شما و خداى موسى است» و هارون ايشان را پند مى‌داد و از گوساله‌پرستى نهى مى‌كرد و مى‌گفت: «اى مردم! شما به اين گوساله آزمايش شديد، امّا پروردگار شما رحمان است از من پيروى كنيد و فرمان مرا ببريد. گفتند: ما دست از پرستش گوساله بر نمى‌داريم تا آنكه موسى مراجعت كند». «۱» «و هنگامى كه موسى به نزد قومش خشمناك و اندوهگين بازگشت، گفت: در غيبت من چه كارهاى زشتى پس از رفتنم مرتكب شديد، آيا به امر پروردگارتان شتاب داشتيد. بعد الواح تورات را فرو افكند و سر برادر خود را گرفته و به جانب خود مى‌كشيد ..» «۲» و قصّه آن مشهور است.

و شگفت نيست اگر نادانان اين امّت نيز مدّت غيبت صاحب الزّمان عليه السّلام را طولانى شمارند و بى‌اصل و اساس و بدون بصيرت از مذهب خود باز گردند و از گفته خداوند عبرت نگيرند كه فرمود: «آيا مؤمنان را زمان آن نرسيده است كه

(۱) طه: ۹۳ و ۹۴.

(۲) الاعراف: ۱۴۹.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۳۶

قلوبشان براى ذكر خدا و آنچه از جانب حقّ فرود آمده است خاشع گردد (۱) و مانند آنان نباشند كه به ايشان كتاب داده شد و مدّت را طولانى شمردند و قلوبشان را قساوت فرا گرفت و بسيارى از آنان فاسق شدند». «۱»

او (آن مردى كه در مدينة السّلام سخن گفت) پرسيد: در قرآن كريم در اين باره چه آيه‌اى نازل شده است؟

گفتم: اين سخن خداى تعالى: «الم ذلِكَ الْكِتابُ لا رَيْبَ فِيهِ هُدىً لِلْمُتَّقِينَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ». «۲» كه مقصود از ايمان به غيب، ايمان به حضرت قائم و غيبت اوست.

و داود بن كثير رقّى از امام صادق عليه السّلام در باره اين سخن خداى تعالى كه «هُدىً لِلْمُتَّقِينَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ» فرمود: كسى كه به قيام قائم عليه السّلام اقرار كند و بگويد كه آن حقّ است.

و يحيى بن أبى القاسم گويد: از امام صادق عليه السّلام از معناى آيه شريفه «الم ذلِكَ

(۱) الحديد: ۱۵.

(۲) البقرة: ۲ و ۳.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۷

الْکِتابُ لا رَیْبَ فِیهِ هُدیً لِلْمُتَّقِینَ الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ» پرسش کردم (۱) فرمودند:

مقصود از متّقین، شیعه علیّ علیه السّلام است، و مراد از غیب، حجّت غائب است و شاهد آن نیز این قول خدای تعالی است: «می‌گویند چرا بر او آیه‌ای از جانب پروردگارش نازل نمی‌شود؟ بگو که غیب از آن خداست و در انتظار باشید که من نیز با شما از منتظرانم». «۱»

پس خدای تعالی خبر داده است که «الآیهٔ» همان «الغیب» است و غیب هم همان حجّت است و تصدیق آن نیز قول خدای تعالی است که فرمود: «و فرزند مریم و مادرش را آیه قرار دادیم» «۲» که مراد از آن حجّت است.

علیّ بن رئاب از امام صادق علیه السّلام روایت کند که ایشان در باره این سخن خدای تعالی «روزی که بعضی از آیات پروردگارت بیاید، ایمان هیچ نفسی که پیشتر ایمان نیاورده است به وی فایده نمی‌رساند» «۳» فرمودند: آیات عبارت از ائمّه است و آیت منتظره، حضرت قائم علیه السّلام است و در روز ظهورش که با شمشیر بپاخیزد، ایمان کسی که پیشتر ایمان نیاورده باشد، به وی سود نرساند، گرچه به پدران گذشته وی ایمان آورده باشد.

---

(۱) یونس: ۲۰.

(۲) المؤمنون: ۵۰.

(۳) الانعام: ۵۳.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۸

(۱) و خدای تعالی آنجا که داستان یوسف علیه السّلام را برای پیامبرش بیان می‌کند، آن پیامبر را «غیب» نامیده است و فرموده: «این از خبرهای غیب است که به تو وحی کردیم و تو آن هنگام که آنها عزم خود را جزم کردند و مکر پیشه ساختند، نزد ایشان نبودی» «۱» او یوسف را غیب نامیده، زیرا اخباری که بیان فرموده است، راجع به داستان یوسف و احوال و سرانجام کار اوست.

بعضی از مخالفین در باره این آیه با من سخن گفته و اظهار داشته‌اند که معنای قول خدای تعالی که می‌فرماید: «الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ» این است که به حشر و نشر و احوال روز قیامت، ایمان می‌آوردند. به او گفتم: در تأویلت نادانی و در گفتارت گمراه، زیرا یهود و نصاری و بسیاری از مشرکین و مخالفین اسلام نیز ایمان به حشر و نشر و حساب و ثواب و عقاب دارند، و خدای تعالی مؤمنان را مدح نمی‌کند به مدحی که فرقه‌های کفر و الحاد نیز با آنها شریک باشند بلکه خدای تعالی مؤمنان را وصف و ستایشی فرموده که مخصوص آنهاست و دیگری با ایشان شریک نیست.

---

(۱) یوسف: ۱۰۳.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۹

وجوب شناخت حضرت مهدی علیه السّلام

(۱) ایمان هیچ مؤمنی صحیح نیست جز آنکه بداند حال کسی را که به وی ایمان می‌آورد، چنان که خدای تعالی فرموده است: «مگر کسانی که گواه به حقّند و می‌دانند» «۱» و صحّت گواهی را بر آنها واجب نکرده، مگر پس از علمشان، همچنین ایمان کسی که به مهدی قائم علیه السّلام ایمان آورده است، فایده ندارد، مگر آنکه به شأن و منزلت او در حال غیبت عارف باشد، و آن این است که ائمّه علیهم السّلام از غیبت او خبر داده‌اند، و بودن آن غیبت را برای شیعیانشان توضیح داده‌اند، این مطلب در روایاتی که

از ایشان نقل شـده و در رساله‌هایی که از آنها باقی مانـده و در کتابهایی که تألیف و تـدوین گردیـده است، در حدود دویست سال قبـل از وقوع غیبت اخبار گردیـده است. هیـچ یک از پیروان ائمّه علیهم السّـلام از این موضوع غفلت نکرده و در بسیاری از کتب و روایات و مصـنّفات خود، آنها را ذکر کرده‌انـد، و اینها همان کتبی است که به «اصول» معروف است و نزد ایشان آل- محمّد علیهم السّـلام از قریب دویست سال پیش از غیبت، به تدریـج مـدوّن گردیده و محفوظ مانده است، و من اخبار مسـندی که در باره غیبت است از آن اصول

---

(۱) الزخرف: ۸۶.

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۴۰

استخراج کرده و در این کتاب آورده‌ام. (۱) امّـا حال پیروان این اصول، از دو حال بیرون نیست یا اینکه آنها علم غیب داشـته‌اند به این غیبتی که الآـن واقع شـده است و آن را پیش از وقوعش در کتب خود نوشـته‌اند- و این در نظر خردمنـدان و دانشـمندان محـال است- و یا اینکه این جمع کثیر در کتابهایشان، یک امر کذبی را ساخته باشـند و آن امر کذب، همان گونه که ذکر کرده‌اند، اتفاق افتـاده و تحقّق یـافته باشـد، بـا آنکـه ایـن جمـع کـثیر، دور از یـک دگر بـوده و عقایـد مختلفی داشـته و در اقطـار مختلفی زنـدگی می‌کرده‌اند، پس این احتمال نیز مانند احتمال پیشین محال است.

لـذا هیـچ راهی بـاقی نمی‌مانـد جز آنکه بگوئیم آنهـا اخبـار غیبت امـام زمـان علیه السّـلام را از ائمّه خود که حافظین وصـیّت پیامبر بوده‌انـد اخـذ کرده‌اند و آن حضـرت از غیبت امام زمان علیه السّـلام و صـفات و مقامات او خبر داده و ایشان، آن اخبار را در کتب خود، تـدوین کرده و در اصول خود تـألیف نموده‌انـد و بـا همین دلیـل و ادلّه دیگری شبیه به آن، حقّ پیروز می‌گردد و باطـل نـابود می‌شود، زیرا که باطل، نابودشدنی است.

منظور دشـمنان و مخالفان ما که تمایلات مضـلّه (گمراه‌کننـده) دارنـد، این است که به دسـتاویز غیبت صاحب الزّمان علیه السّـلام و احتجاب او از بینندگان، حقّ را پایمال

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۴۱

کنند و حقیقت را بر کسی که معرفت یقینی ندارد و بصیرتش مستحکم نیست، پوشیده دارند.

اثبات غیبت و حکمت آن

اشاره

(۱) به توفیق خـدای تعالی می‌گویم که غیبتی که برای امام زمان ما علیه السّـلام واقع شده است، حکمتش ثابت و حقیقتش روشن و حجّتش غالب است، به این دلیل که آثار حکمت خدای تعالی را مشاهده کرده و شناخته‌ایم و تدبیر استوار او را در حجّتهای گذشته و در قرون ماضیه می‌دانیـم و می‌دانیم که در قرون گذشـته، گردنکشـان چگـونه بر آن حجّتهـا غلبه کرده و فراعنه بر آنهـا مسـتولی شدند، و امروز هم مشاهده می‌کنیم که ائمّه کفر به کمک اهل دروغ و دشمنی و افتراء بر همه چیز مسلّط شده‌اند.

با چنین وضعی، مخالفان ما می‌گویند که امام زمان خود را به مانند ائمّه پیش از او نشان بدهید و می‌گویند به قول شما پس از وفات پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم یازده امام ظاهر شده‌اند و هر کدامشان، با نام و شخص خود، بین خاصّ و عامّ معروف و

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۴۲

مشهور بوده‌اند، (۱) و اگر این امـام،ماننـد ائمّه پیش از خود آشـکار و معروف نباشـد، امر امـامت آن یـازده امام قبل از او نیز تباه و

بيهوده مى گردد، همچنان كه امر- صاحب الزّمان به واسطه نبودن و عدم امكان دستيابى به او، تباه و بيهوده است.

به توفيق الهى در پاسخ به اين اشكال مى گوييم: دشمنان ما به آثار حكمت خداى تعالى نادانند و راه و روش حجّتهاى خدا را در هر عصر و زمانى نسبت به پيشوايان ضلالت در دولتهاى باطل نمى‌دانند، زيرا مسلّم است كه ظهور حجّتهاى الهى در مقامات پيشوايى خود بر سبيل امكان و تدبير، نسبت به مردم زمان خودشان است، و اگر حال طورى باشد كه امام بتواند تدبير و رهبرى اولياءش را بر عهده گيرد، ظهور آن حجّت لازم خواهد بود، و اگر حال طورى باشد كه امام نتواند تدبير در رهبرى اولياءش را بر عهده گيرد و حكمت الهى موجب استتار او گردد و تدبير نيز آن را اقتضاء كند، خداوند او را در پشت پرده غيبت نهان ساخته و مستور فرمايد تا وقتى كه اجل غيبت فرا رسد، همچنان كه همه حجّتهاى پيشين خداوند از زمان وفات آدم عليه السّلام بر همين منوال بوده است و اين موضوع آثار صحيحه و آيات قرآن كريم دلالت دارد.

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۴۳

(۱) و از جمله آنها:

عبد الحميد بن ابى الدّيلم مى گويد: امام صادق عليه السّلام فرمود: «اى عبد الحميد! خداوند را فرستادگانى آشكار و رسولانى نهان است و چون از خدا به حقّ رسولان عيان درخواست كردى، به حقّ فرستادگان نهان نيز مسألت كن».

و تصديق آن از قرآن كريم، اين سخن خداى تعالى است: رسولانى كه داستانشان را از پيش براى تو بر خوانديم و رسولانى كه داستان ايشان را بازگو نكرديم و خداوند با موسى سخن گفت سخن گفتنى». «۱» حجّتهاى خداوند از هنگام مرگ آدم تا پيدايش ابراهيم چنين بودند، اوصيائى كه برخى از ايشان عيان و برخى ديگر نهان بودند، و چون ابراهيم عليه السّلام به دنيا آمد، خداوند ولادت او را نهان و شخص او را از ديدگان پنهان داشت، زيرا در آن هنگام، امكان ظهور حجّت الهى وجود نداشت، و ابراهيم عليه السّلام در زمان سلطنت نمرود به خاطر دستورى كه او داده بود، استتار مى كرد و خود را آشكار نمى‌نمود. و نمرود اولاد رعيّت و اهل مملكت خود را در جستجوى ابراهيم عليه السّلام مى كشت، تا آنكه دوران-

---

(۱) النساء: ۱۶۴.

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۴۴

غيبت سر آمد (۱) و ابراهيم عليه السّلام خود را معرّفى نمود و امر نبوّتش را علنى كرد و اظهار آنچه كه پشت سر انداخته بود واجب گشت، زيرا خداوند اراده كرده بود كه حجّتش را اثبات كند و دينش را كمال بخشد. و آنگاه كه وفات حضرت ابراهيم عليه السّلام فرا رسيد، او را اوصيائى بود كه حجّتهاى خداى تعالى در زمين بودند و به دنبال هم، وصايت را از يك ديگر به ارث مى‌بردند، و ايشان نيز آشكار و نهان بودند تا آنكه دوران موسى عليه السّلام فرا رسيد و فرعون نيز اولاد بنى اسرائيل را در جستجوى موسى- كه ذكرش شايع و خبر به دنيا آمدنش منتشر گشته بود- مى كشت و خداوند ولادت او را پنهان كرد و مادرش او را به دريا افكند، و آنچنان كه خداى تعالى در كتابش از آن خبر داده كه «آل فرعون موسى را از دريا گرفتند» «۱» و موسى در دامان فرعون پرورش يافت در حالى كه او موسى را نمى‌شناخت و همچنان اولاد بنى اسرائيل را در طلب موسى مى كشت. و داستان او بعد از آنكه دعوتش را اظهار كرد و خود را بديشان شناسانيد در كتاب خداى تعالى آمده است.

(۲) و چون وفات موسى عليه السّلام فرا رسيد، او را اوصيايى بود كه حجّتهاى خداوند بودند. آنان نيز آشكار و نهان بودند تا هنگام ظهور عيسى عليه السّلام فرا رسيد و

---

(۱) القصص: ۷.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۴۵

عيسى عليه السّلام در ولادتش ظاهر گرديد و دلائلش را اعلان و شخص خود را اظهار و براهينش را هويدا نمود و نفسش را مخفى نمى‌ساخت، زيرا زمان او زمانه‌اى بود كه امكان ظهور حجّت الهى وجود داشت.

سپس او را نيز اوصيائى بود كه پس از وى آمدند و حجّتهاى خداى تعالى بودند، ايشان نيز برخى عيان و برخى ديگر نهان بودند. تا هنگام ظهور پيامبر ما صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم فرا رسيد و خداى تعالى در قرآن كريم فرمود: «به تو نمى‌گويند مگر آنچه را كه به رسولان پيش از تو گفتند» «۱» سپس فرمود: «اين سنّتى است كه براى پيامبران كه پيش از تو فرستاديم، قرار داده‌ايم» «۲» و از جمله چيزهايى كه به او گفته شده و بايستى در سنّت او باشد تا مطابق با سنّتهاى رسولان الهى باشد، معيّن كردن اوصياى خود است، همچنان كه پيامبران پيشين، اوصياى خود را معيّن كرده بودند و پيامبر اكرم نيز اوصياى خود را معيّن فرمود و اعلام كرد كه آخرين ائمّه، مهدىّ عليه السّلام است و اينكه او زمين را پر از عدل و داد مى‌كند، همچنان كه پر از ظلم و جور شده باشد، اين خبر را همه امّت از پيامبر اكرم صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم نقل كرده‌اند، و اينكه عيسى عليه السّلام در هنگام ظهور مهدىّ عليه السّلام فرود مى‌آيد و پشت سر او نماز مى‌خواند ولادت اوصياء و مقامات آنها، يكى پس از ديگرى ضبط

---

(۱) فصلت: ۴۳.

(۲) الاسراء: ۷۷.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۴۶

گرديد، (۱) تا هنگام ولادت امام زمان ما عليه السّلام فرا رسيد كسى كه جهان در انتظار اوست تا عدل و داد را در جهان بگستراند و چنانچه حكمت الهى در دوره‌هاى گذشته اقتضاى غيبت حجّتهاى الهى را داشت، او را هم در پرده غيبت نهان داشت.

براى آنكه نزد خاصّ و عامّ ملّت اسلام، معروف و مسلّم است كه خليفه ناحقّ و سركش زمان امام حسن عسكرىّ عليه السّلام مأمورانى بر آن حضرت گماشت و تا هنگام وفات آن امام، ايشان را زير نظر داشت و چون حضرت وفات كرد، مأمورانى بر خاندان و نزديكان حضرت گماشت و كنيزان امام زندانى شدند و براى به دست آوردن فرزند او تلاش زيادى نمودند و يكى از كسانى كه متولّى اين كار بود همان جعفر برادر امام حسن عسكرىّ عليه السّلام بود كه هواى امامت در سر داشت و ادّعاى امامت كرد و اميدوار بود كه با نابودى فرزند برادرش بدين مقام نايل آيد. در اين حال سنّت غيبت در باره آن حضرت جارى شد، همچنان كه اين سنّت در حجّتهاى الهى پيشين نيز جارى گشته بود و حكمت غيبت آن امام، همان حكمت غيبت انبياى گذشته بود.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۴۷

پاسخ يک سؤال

(۱) و از جمله اعتراضهاى مخالفين ما اين است كه مى‌گويند: چرا آنچه را كه بر انبياء واجب بوده، بر ائمه واجب مى‌كنيد؟ و چرا نمى‌گوئيد امر «غيبت» در انبياء جايز بوده امّا در ائمّه جايز نيست. البتّه ائمّه مانند انبياء نيستند و جايز نيست كه حال ائمّه را به حال انبياء تشبيه كنيم، بايد دليل قانع‌كننده‌اى براى ما بياوريد كه آنچه كه در شأن انبياء و رسولان جايز بوده در باره ائمّه نيز جايز مى‌باشد.

مى‌دانيم كه تشبيه و قياس در دو موضوع همانند و همشكل صورت مى‌پذيرد پس ادعاى شما در باره تشبيه حال ائمّه به انبياء درست نيست مگر آنكه دليل قانع‌كننده‌اى بياوريد.

در پاسخ اين ايراد مى‌گويم- و از خداوند هدايت مى‌جويم-: دشمنان ما از سر جهالت اين اعتراض را وارد كرده‌اند و اگر از اهل

تشخیص و تفکّر و تدبّر بودند و عناد را کنار می‌گذاشتند و تعصّب و جانبداری از رهبران و پیشینیانشان نمی‌کردند، می‌دانستند که هر چیزی که در انبیاء رواست، طابق النّعل بالنّعل در

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۸

ائمّه نیز واجب و لازم است، (۱) زیرا انبیاء اصل و اساس و سرچشمه آنها هستند و ائمّه جانشینان و اوصیای انبیاء و حجّتهای الهی بر آیندگان ایشانند، تا حجّت الهی از میان نرود و شرایع و احکام تا آخرین دوره تکلیف بندگان، بر جای ماند و اگر این اعتراض صحیح باشد، رواست آن معترض بگوید: پیامبران حجّتهای خدای هستند، ولی امامان حجّتهای خدا نیستند! زیرا ائمّه به مانند انبیاء نمی‌باشند. و یا آنکه بگوید: ایشان را نمی‌توان ائمّه نامید، زیرا انبیاء پیشوایان و ائمّه هستند ولی ائمّه که انبیاء نیستند تا اطلاق ائمّه بر ایشان روا باشد! و یا آنکه بگوید: بر ائمّه روا نیست که مانند رسولان بر امر جهاد و امر به معروف و نهی از منکر و سایر ابواب شریعت قیام کنند! زیرا ائمّه رسول نیستند. و از این گونه سخنان بسیار می‌تواند بگوید که ذکر آنها موجب تطویل کتاب می‌شود. پس چون این قبیل اعتراضات ناصحیح است، لا محاله آن اعتراض نخست نیز ناصحیح خواهد بود.

علاوه بر آنچه که گفتیم، اکنون ثابت می‌کنیم که همانندی ائمّه و انبیاء در اوصاف معنویّه واضح و آشکار است و ائمّه، حجّتهای خدا بر خلق هستند،

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۹

چنان که انبیاء بوده‌اند (۱) و اطاعت از ائمّه واجب و لازم است، چنان که اطاعت از انبیاء چنین بوده است. و دلیل آن، قول خدای سبحان است که فرمود: «از خدا اطاعت کنید و از رسول و اولی الأمر فرمان برید» «۱» و این سخن خدای تعالی است که فرمود: «و اگر آن را به رسول خدا و به اولی الأمر ارجاع می‌دادند، اهل پی‌جویی و استنباط آن را می‌فهمیدند». «۲» و اولی الأمر همان اوصیاء و ائمّه پس از پیامبرند و خداوند اطاعت از آنها را قرین اطاعت رسولش ساخته و طاعت از آنها را نیز بر بندگان لازم کرده است، چنان که طاعت از رسول را بر بندگان واجب ساخته و آن را در ردیف اطاعت از خود در آورده و فرموده است:

«أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ» بعد از آن فرموده: «هر کس اطاعت رسول کند، محقّقا خدا را اطاعت کرده است» «۳» و چون ائمّه علیهم السّلام حجّتهای الهی بر کسانی هستند که به رسول ملحق نشده و شرف حضور او را درک نکرده‌اند، و همچنین بر کسانی که در آینده در پی رسولان خواهند آمد، و رسول نیز حجّت الهی است بر کسانی که در عصر خود، او را ندیده‌اند، بنا بر این از طاعت امام همان لازم آید که از طاعت رسول اکرم حضرت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم لازم آید، و انبیاء و ائمّه یک

---

(۱) النساء: ۵۹.

(۲) النساء: ۸۳.

(۳) النساء: ۸۰.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۰

حکم دارند (۱) و قیاس کردن میان آن دو درست است، گر چه رسول، افضل از ائمّه باشد، ولی در حجّت بودن و اسم خلیفه الهی داشتن و عمل رهبری کردن و وجوب اطاعت شدن، مثل یک دیگرند، و خدای تعالی در کلام خود رسولان را ائمه نامیده و به ابراهیم علیه السّلام فرموده است: «تو را امام مردم قرار دادیم» «۲» و خدای تعالی به ما خبر داده است که بعضی از انبیاء و رسولان را بر بعضی دیگر برتری داده است و فرموده: «آن رسولانند که بعضی از ایشان را بر بعضی دیگر برتری دادیم، و در بین ایشان کسی هست که خداوند با او تکلّم فرموده است» «۳» و فرموده: «ما بعضی از انبیاء را بر بعضی دیگر برتری دادیم» «۴» ملاحظه می‌کنید که گرچه بعضی از انبیاء بر بعضی دیگر برتری دارند، امّا مشاکل و همانندند و این چنین است حال انبیاء و اوصیاء، پس هر کس حال

ائمّه علیهم السّلام را به حال انبیاء قیاس کند و به فعل انبیاء بر عمل ائمّه علیهم السّلام استشهاد کند، بنا بر آنچه در همانندی انبیاء و اوصیاء علیهم السّلام بیان داشتیم، قیاس و استشهادش درست است.

---

(۲) البقرة: ۱۱۹.

(۳) البقرة: ۲۵۳.

(۴) الاسراء: ۵۵.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۱

دلیلی دیگر بر مشاکله انبیاء و اوصیاء

(۱) دلیل دیگری که در اثبات مطالب گذشته در مشاکله بین ائمّه و انبیاء وجود دارد این است که خدای تعالی در کتاب خود می‌فرماید: «محقّقا در رسول خدا برای شما پیروی نیکویی وجود دارد». «۱» و فرموده است: «آنچه را که رسول اکرم به شما می‌دهد بگیرید و آنچه را که از آن باز می‌دارد وانهید». «۲» خدای سبحان به ما فرمان داده است که به هدایت رسول خدا مهتدی شویم و امور جاریه را به گونه‌ای که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم جاری فرموده است اجرا کنیم، خواه آن امور، گفتاری باشد و خواه کرداری. و یکی از گفته‌های رسول خدا که دلیل بر مشابهت کامل بین انبیاء و ائمّه است، این است که فرموده است: «مقام و منزلت علی علیه السّلام نسبت به من، همچون مقام و منزلت هارون است نسبت به موسی علیه السّلام جز اینکه پس از من پیغمبری نیست» پیامبر اکرم در این کلام به ما اعلام فرموده است که علیّ علیه السّلام پیامبر نیست، امّا او را به هارون تشبیه فرموده و هارون، رسول و نبیّ است و به همین ترتیب آن حضرت را به جمعی از پیامبران تشبیه فرموده است.

---

(۱) الاحزاب: ۲۱.

(۲) الحشر: ۷.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۲

(۱) از عبد اللَّه بن عبّاس روایت است که می‌گوید: ما نزد رسول خدا نشسته بودیم و آن حضرت فرمود: «هر که می‌خواهد به آدم بنگرد در علمش و به نوح در مسالمتش و به ابراهیم در حلمش و به موسی در زیر کیش و به داود در زهدش، پس به این شخص که می‌آید بنگرد». ابن عبّاس می‌گوید: ما نگریستیم و بناگاه علیّ بن أبی طالب در آمد و با کمال وقار قدم بر می‌داشت.

پس اگر درست است که رسول خدا یکی از ائمّه را به انبیاء و رسولان تشبیه کند، برای ما درست است که همه ائمّه را به انبیاء و رسولان تشبیه کنیم و این دلیل محکمی است و بنا بر این ثابت گردید که غیبت حضرت صاحب الزّمان علیه السّلام همان غیبتی است که در حضرت موسی و سایر انبیاء وجود داشته است، زیرا غیبت امام زمان علیه السّلام نیز به جهت سرکشان و طواغیت است و به ملاحظه مصلحتی که در فصل اوّل ذکر آن گذشت. و از جمله ادلّه‌ای که معارضه دشمنان ما را در نفی مشابهت ائمّه و انبیاء علیهم السّلام باطل می‌سازد، این است که رسولانی که پیش از پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بودند، اوصیائشان پیامبران بودند، پس هر کدام از اوصیاء که به

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۳

وصایت حجّت پیش از خود- از وفات آدم ابو البشر تا پیامبر ما- قیام کرده است، پیامبر بوده است، (۱) همچون وصیّ آدم که پسرش شیث بود و او را در علوم آل محمّد علیهم السّلام «هبة اللَّه» خوانده‌اند و او پیامبر بود، و همچون وصیّ نوح که پسرش سام

پيامبر بود، و همچون وصىّ ابراهيم كه پسرش اسماعيل پيامبر بود «۱» و مانند وصىّ موسى كه يوشع بن نون پيامبر بود، و مانند وصىّ عيسى كه شمعون- الصّفاى پيامبر بود، و همچون داود كه پسرش سليمان پيامبر بود، امّا أوصياى پيامبر ما پيغمبر نبودند، زيرا خداى تعالى به جهت كرامت و تفضيل محمّد صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم او را خاتم الأنبياء و امّتش را خاتم الامم قرار داد، بنا بر اين انبياء و ائمّه از نظر مقام وصايت همشكل‌اند، همچنان كه در اوصافى كه پيش از اين گفتيم، هم شكل بودند. پس پيامبر وصىّ است و امام نيز وصىّ است و وصىّ امام است و نبىّ نيز امام است و نبىّ حجّت است و امام نيز حجّت است، «۲» و در اشكال مختلف، شبيه‌تر از تشاكل ائمّه و انبياء نمى‌توان يافت.

---

(۱) فى بعض النسخ «اسحاق».

(۲) فى بعض النسخ «و الوصى حجّة».

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۵۴

(۱) همچنين رسول اكرم صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم به ما خبر داده است كه افعال اوصياى مختلف، شبيه بوده است، مثلا در قصّه وصىّ موسى، يوشع بن نون و صفورا كه زوجه موسى و دختر شعيب است، با داستان امير المؤمنين عليه السّلام كه وصىّ رسول- خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم است با عايشه، شباهت وجود دارد، و نيز خبر داده است كه غسل دادن هر پيامبرى بر وصىّ او واجب است.

در روايت است كه عبد اللَّه بن مسعود مى‌گويد به پيامبر اكرم صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم عرض كردم يا رسول اللَّه! وقتى كه از دنيا بروى چه كسى شما را غسل مى‌دهد؟ فرمود:

هر پيامبرى را وصيّش غسل مى‌دهد. گفتم اى رسول خدا وصىّ شما كيست؟

فرمود: علىّ بن أبى طالب است. گفتم اى رسول خدا او پس از شما چند سال زندگى خواهد كرد؟ فرمود: سى سال، زيرا يوشع بن نون كه وصىّ موسى عليه السّلام بود، پس از او سى سال زندگى كرد و صفورا دختر شعيب و زوجه موسى بر او شوريد و گفت من به خلافت از تو شايسته‌ترم، يوشع با وى جنگيد و همرزمانش را كشت و خودش را اسير كرد و با او خوشرفتارى نمود. دختر ابو بكر نيز به

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۵۵

زودى بر على بشورد (۱) و در ميان چند هزار نفر از امّتم به جنگ او آيد و علىّ نيز با او بجنگد و همرزمانش را بكشد و او را اسير كند و با وى خوشرفتارى نمايد و در باره عايشه خداى تعالى فرموده است: «در خانه‌هاى خود بمانيد و بمانند دوران جاهليّت اولى خودنمائى نكنيد» «۱» كه مقصود از آن صفورا دختر شعيب است.

پس همانندى ائمّه و انبياء در نام و صفت و نعت و فعل ثابت شد و هر چيزى كه براى انبياء روا باشد براى ائمّه نيز روا است و طابق النّعل بالنّعل در ائمّه جارى مى‌شود و اگر روا باشد كه امامت صاحب الزّمان عليه السّلام پس از ائمّه گذشته، به خاطر غيبتش انكار شود، لازم است كه نبوّت موسى بن عمران نيز انكار شود، زيرا او نيز غيبت داشته است و همه پيامبران غيبت نداشته‌اند، پس چون غيبت موسى موجب سقوط نبوّت او نمى‌شود و با وجود غيبت، نبوّتش درست است، همان گونه كه نبوّت انبيايى كه غيبت نداشته‌اند صحيح است، امامت صاحب الزّمان عليه السّلام نيز با وجود غيبتش درست است همان گونه كه امامت ائمّه پيشين او كه غيبت نداشته‌اند صحيح است.

---

(۱) الاحزاب: ۳۲.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۵۶

(۱) و همان گونه كه روا باشد موسى عليه السّلام در دامن فرعون پرورش يابد و وى او را نشناسد و در طلبش فرزندان بنى اسرائيل را بكشد، همچنين روا باشد كه صاحب الزّمان عليه السّلام به شخصه در ميان مردم موجود باشد و در مجالس ايشان در آيد و بر بساط ايشان پا نهد و در بازارهاى ايشان راه برود و او را نشناسند تا آنكه هنگام ظهورش فرا رسد.

از امام صادق جعفر بن محمّد عليهما السّلام روايت است كه فرمودند: در امام قائم عليه السّلام از موسى و يوسف و عيسى و محمّد عليهم السّلام سنّتهايى وجود دارد، امّا سنّت او از موسى آن است كه خائف و منتظر است، و سنّت او از يوسف آن است كه برادرانش او را مبايعه كردند و با او سخن مى‌گفتند و او را نمى‌شناختند، و سنّت او از عيسى سياحت كردن است، و سنّت او از محمّد صلّى اللّه عليه و آله و سلّم شمشير است.

پاسخ اعتراض

(۲) ممكن است مخالفان ما بر اعتراض خود افزوده و بگويند اين دو غيبت با يك ديگر متفاوت است، زيرا گرچه بر شما ثابت شده است كه غيبت امام زمان عليه السّلام مانند غيبت موسى عليه السّلام و ديگر پيامبرانى است كه غيبت داشته‌اند، امّا

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۵۷

حجّت موسى عليه السّلام وقتى الزام داشت كه وى دعوتش را آشكار كرده بود (۱) و به پيامبرى خود مردم را فرا خوانده بود و حجّت امام شما وقتى الزام دارد كه او دعوتش را آشكار كرده و بر امامت خود مردم را فرا خوانده باشد، امّا تا مكانش نهان و شخصش پنهان است، بر مردم حجّت نيست و طاعتش بر ايشان واجب نمى‌باشد.

و ما به توفيق الهى در پاسخ ايشان مى‌گوئيم: مخالفان ما غافلند از اينكه حجّت حجج الهى را- در حال ظهور و غيبتشان- چه چيز الزام آور مى‌كند با اينكه خداى تعالى در كتابش حجّت بالغه را برايشان تمام كرده و ايشان را در نادانى و اشتباه باقى نگذاشته است، امّا آنها مشمول اين خطاب الهى‌اند «چرا در قرآن تدبّر نمى‌كنند يا آنكه بر دلهاى ايشان قفل زده شده است؟» «۱» خداى تعالى در داستان موسى عليه السّلام براى ما بيان كرده است كه او پيش از آنكه دعوتش را آشكار كرده و مردم را به نبوّت خويش فرا خواند، شيعيانى داشته است كه به امر او عارف و به ولايت او متمسّك بوده‌اند، چنان كه مى‌فرمايد: «موسى عليه السّلام وارد شهر شد در حالى كه مردمش غافل بودند و دو مرد را ديد كه با يك ديگر مقاتله

---

(۱) سوره محمد ۹: ۲۴.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۵۸

مى‌كردند، (۱) اين از شيعيانش بود و اين از دشمنانش و آنكه از شيعيانش بود، عليه دشمنانش از موسى عليه السّلام كمك خواست» «۱» و خداى تعالى در بيان حال شيعيان موسى عليه السّلام فرموده است: «گفتند اى موسى پيش از آنكه بيايى و پس از آمدنت آزار شديم» «۲» پس خداوند در كتابش به ما اعلام فرموده است كه موسى عليه السّلام پيش از آنكه اظهار نبوّت كند و دعوتش آشكار گردد، شيعيانى داشته است كه او را مى‌شناختند و او نيز ايشان را دوستان موساى پيامبر مى‌شناخته است و اگر چه آنها نمى‌دانستند كه اين شخص همان موسى است كه منتظر اويند. اين از آن رواست كه نبوّت موسى عليه السّلام پس از بازگشت او از نزد شعيب آشكار گرديد، آنگاه كه پس از سالها كه چوپانى شعيب كرد و به وصلت دختر شعيب رسيد و با او به طرف مصر آمد، پس وارد شدن موسى عليه السّلام به شهر و ملاقات كردن او با آن دو نفرى كه مقاتله مى‌كردند، پيش از رفتن به نزد شعيب واقع شده است.

نبیّ مکرّم اسلام نیز چنین است و ما مردمانی را می‌یابیم که از امر رسالت آن حضرت و محلّ خروج او (مکّه) و دار الهجره (مدینه) او آگاه بودند در حالی که هنوز ایشان متولّد نشده بودند و یا آنکه متولّد شده بودند امّا اظهار نبوّت نکرده و

(۱) القصص: ۱۵.

(۲) الاعراف: ۱۲۹.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۹

دعوتشان آشکار نگردیده بود (۱) مانند: سلمان فارسی و قسّ بن ساعده ایادی و تبّع پادشاه حمیر و عبد المطّلب و ابو طالب و سیف بن ذی یزن از ملوک یمن و بحیرای راهب و بزرگ راهبان راه شام و ابو مویهب راهب و سطیح کاهن و یوسف یهودی و ابن حوّاش دانشمندی که از شام می‌آمد و زید بن عمرو بن نفیل.

و مانند ایشان بسیار بودند که پیامبر اکرم را به نام و نشان و نسب، پیش از تولّدشان و یا بعد از آن می‌شناختند و اخبار آن نزد عامّه و خاصّه موجود است، و من آنها را در این کتاب با سلسله و در مواضع خود آورده‌ام و هیچ یک از حجّتهای الهی- خواه نبیّ باشد و یا وصیّ- نبوده است جز آنکه اهل ایمان وقت پیدایش و ولادت او را ضبط کرده و پدر و مادر و نسبش را در هر عصر و زمانی می‌شناختند تا هیچ امری از حجّتهای الهی در حال ظهور و یا غیبت، بر ایشان مشتبه نشود. امّا منکران و گمراهان و معاندان از آن غفلت کرده و از کار ایشان آگاهی ندارند. وضعیّت صاحب الزّمان علیه السّلام نیز چنین است. دوستان با ایمانش که

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۶۰

اهل دانش و معرفتند، هنگام ولادت و زمانش را ضبط کرده‌اند (۱) و علامات و شواهد ایّام و وجود و وقت ولادت و نسبش را می‌دانند و در باره او چه در حال غیبت باشد و یا در حال ظهور، یقین دارند، امّا ملحدان و منکران و اهل عناد از آن غفلت کرده‌اند.

در باره حضرت صاحب الزّمان علیه السّلام خدای تعالی فرموده است: «روزی که بعضی از آیات پروردگارت بیاید، ایمان هیچ شخصی که پیشتر ایمان نیاورده باشد بدو سود نمی‌رساند» «۲» و از امام صادق علیه السّلام از تفسیر این آیه پرسش شد، فرمودند: مراد از «آیات» ائمّه هستند و آیه منتظر همان قائم مهدیّ علیه السّلام است که چون قیام کند، ایمان هیچ شخصی که پیش از قیام او با شمشیر ایمان نیاورده باشد بدو سود نرساند و اگر چه به پدران او علیهم السّلام ایمان آورده باشد. این روایت را علیّ ابن رئاب و دیگران از امام صادق علیه السّلام روایت کرده‌اند.

و تصدیق این مطلب از قرآن کریم که آیات همان حجج الهی است این سخن خدای تعالی است که می‌فرماید: «ما پسر مریم و مادرش را آیه قرار دادیم» «۳» که

(۲) الانعام: ۱۵۸.

(۳) المؤمنون: ۵۰.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۶۱

معنای کلمه آیه حجّت است. (۱) و همچنین این سخن او که خطاب به عزیر «۴» آنگاه که او را پس از صد سال مرگ زنده کرد می‌فرماید: «پس به حمارت بنگر و برای آنکه تو را برای مردم آیه قرار دهیم» که مقصود از کلمه آیه حجّت است.

خداوند او را حجّت قرار داد و آیه نامید.

غیبت و آراء فرقه‌ها

اشاره

(۲) و چون عموم مسلمانان، امر غیبتی را که به جهت الهی واقع می‌شود و پیامبر-

---

(۴) فی بعض النسخ «لارمیا».

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۶۲

اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بدان تصریح فرموده‌اند، صحیح می‌دانند، بعضی در تطبیق غیبت با حجّت الهی اشتباه کرده و غیبت را در غیر موضع خود قرار داده‌اند، و اوّلین ایشان عمر بن خطّاب است، زیرا او وقتی رسول اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم رحلت فرمود، گفت: به خدا سوگند محمّد نمرده است، بلکه غیبت کرده است همچنان که موسی از قومش غیبت کرد و به زودی این غیبت سر آمده و پیامبر ظاهر خواهد شد.

چنان که:

از مشایخ مدینه روایت است که گفته‌اند: چون رسول خدا وفات کرد، عمر بن خطّاب پیش آمد و گفت: به خدا سوگند که محمّد نمرده است بلکه غیبت کرده است همان گونه که موسی از قومش غیبت اختیار کرد و به زودی پس از غیبتش آشکار خواهد شد و پی در پی این گفتار را تکرار می‌کرد تا آنکه مردم پنداشتند او دیوانه شده و عقلش زایل گشته است. آنگاه ابو بکر در حالی که مردم گرد عمر را گرفته بودند و از گفتارش اظهار تعجّب می‌کردند سر رسید و گفت:

ای عمر! به خود آی و از این سوگندی که می‌خوری باز ایست که خدای تعالی در کتابش به ما خبر داده و فرموده است ای محمّد «تو میمیری و ایشان هم خواهند مرد» «۱» عمر گفت: ای ابو بکر! آیا این آیه در کتاب خداست؟ ابو بکر گفت: آری، خدا را گواه می‌گیرم که محمّد مرده است و عمر حافظ قرآن نبود.

---

(۱) الزّمر: ۳۰.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۶۳

کیسانیّه

اشاره

(۱) بعد از عمر طائفه کیسانیّه در این اشتباه افتادند و ادّعا کردند که این غیبت از آن محمّد بن حنفیّه- قدّس اللَّه روحه- است و سیّد بن محمّد حمیریّ بدان گروید و در باره آن گفت:

ائمّه چهار و همه از قریش‌ولاتند و هستند با هم سوا

علیّ و پس از او سه فرزند وی‌که هستند أسباط و هم أوصیا

یکی سبط ایمان و نیکی و حلم‌دگر سبط افتاده در کربلا

و سبطی که حیّ است و قائد شودبه جیشی که بینی به پیشش لوا

به غیبت زمانی به رضوی رودکنارش مهیّا عسل‌ها و ما و باز سیّد- رحمهٔ اللَّه علیه- در باره او گوید:

ای درّه رضوی که حبیبم در توست‌آن مهدی هادی و نهانم در توست

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۶۴ گر غیبت او درگذرد از صد قرن‌می‌آید و من چشم امیدم بر توست (۱) و باز سیّد- رحمهٔ اللّه علیه- در باره او گوید:

ألا ای نسیمی که رضوی روی‌رسانی به کوی حبیبم سلام

و گویی فدایت شوم ای وصیّ!فزون شد به رضوی درنگ و مقام

گذر کن به جمعی که نامیده‌اندتو را جانشین رسول و امام

که فرزند خوله به غیب اندر است‌زمینی نپوشانده از وی عظام پس پیوسته سیّد حمیری در امر غیبت گمراه بود و اعتقاد او آن بود که محمّد ابن حنفیّه غیبت کرده است تا آنکه به لقاء امام صادق علیه السّلام نائل آمد و علامتهای امامت را در او دید و نشانه‌های وصایت را در او مشاهده کرد و از ایشان از امر غیبت پرسش کرد. امام صادق علیه السّلام فرمود: آن حقّ است و لیکن غیبت در دوازدهمین ائمّه علیهم السّلام واقع می‌شود، و سیّد را از مرگ محمّد بن حنفیّه آگاه فرمود

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۶۵

و اینکه پدرشان امام محمّد باقر علیه السّلام شاهد به خاك سپردن او بوده است. (۱) در این هنگام که حقّ بر سیّد روشن شد از آن عقیده برگشت و از اعتقادش استغفار کرد و به حقّ گرائید و به مذهب امامی در آمد.

حیّان سرّاج گوید از سیّد بن محمّد حمیری شنیدم که می‌گفت: من از غالیان بودم و به غیبت محمّد بن حنفیّه اعتقاد داشتم و در این گمراهی زمانی را به سر بردم تا آنکه خداوند به واسطه امام جعفر صادق علیه السّلام بر من منّت نهاد و از آتش نجاتم داد و به صراط مستقیم هدایتم کرد و پس از آنکه به واسطه دلائلی که از او مشاهده کردم، دانستم که او حجّت خدا بر من و همه اهل زمانه است و اینکه او امامی است که خداوند طاعتش را فرض و پیرویش را واجب کرده است، به ایشان عرض کردم ای فرزند رسول خدا! در باب غیبت و درستی آن اخباری از پدرانتان به ما رسیده است بفرمائید این غیبت در باره کدام امام است؟ فرمود:

غیبت در ششمین فرزند من است که او دوازدهمین ائمّه بعد از رسول خدا است، اوّل ایشان امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب و آخر ایشان قائم به حقّ بقیّهٔ اللّه در

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۶۶

زمین و صاحب الزّمان است. (۱) به خدا سوگند اگر در پس پرده غیبت به اندازه عمر نوح بماند از دنیا نرود تا ظاهر شود و زمین را پر از عدل و داد نماید، چنان که پر از ظلم و جور شده باشد. سیّد حمیریّ گوید وقتی این مطالب را از مولای خود امام جعفر صادق علیه السّلام شنیدم، به دست آن حضرت توبه کردم و قصیده خود را سرودم که آغازش چنین است:

چو دیدم که مردم به گمراهی‌انددوان آمدم تا به کوی امام

و نام خدا بر زبان بردمی‌و جعفر هدایت نمودم تمام

و دینی گرفتم که باطل نبودمرا وارهانید از بند و دام

و گفتم ببخشا که گویا بدم‌زمان درازی به کیش خخام

و من تائبم از گناهان خویش‌هم امروز گشتم به دین سلام

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۶۷

(۱)

و غالی نباشم به ایّام عمرنگیرم به آئین سابق مقام

نگویم محمّد به رضوی در است‌مذمّت کند گو که نادان مدام

و لیکن محمّد ره خود گرفت‌نگوید گناهش مگر مرد خام

و مأواى او بى گمان جنّت استكنارش نگر اولياى كرام تا آخر قصيده و آن قصيده‌اى طولانى است و بعد از آن قصيده ديگرى سروده‌ام كه چنين است:

اى راكب جانب مدينه!بشنو سخن از من كمينه

گر حقّ بكند تو را هدايتبينى ششمين امام و رايت

جعفر كه ولىّ اعظم اوستفرزند مهذّب وصى اوست آنگه به ادب بگو كه گويد: سيّد نه طريق حقّ نپويد

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۶۸

(۱)

داند كه تويى امين ايزداز وى نه ثواب آنچه سر زد

ابن الحنفيّه‌اى كه گفتممن خشم شما بدان نجستم

ليكن به روايت از علىّ بودصدق سخنش در او جلى بود

گفتا كه ولىّ رود به غيبتيك چند نهان شود ز رؤيت

ميراث امامتش شود بخشگويا كه به خاك رفته در نقش

ليكن پى غيبتش اميد استپايان شب سيه سپيد است

با نصرت حقّ ز كعبه آيدبا عدّه و عدّه سر آمد

بر جانب دشمنان بتازدكار همه ناكسان بسازد

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۶۹

(۱)

ابن الحنفيّه هم چنان بوداز ديده مردمان نهان بود

گفتيم كه اوست قائم حقّعدل است به سايه‌اش محقّق

اكنون سخن تو عين حقّ استفرموده تو كه نيست صدق است

و اللَّه كه كلام تو دليل استبرهان مخاصمت عليل است

دانم كه ولىّ امر او نيستروحم به طرب به سوى او نيست

قائم پس از اين زمان بيايدغيبت به زمانه‌اش بيايد

در غيب به سر برد زمانىمالك به زمين شود به آنى

دين دارى من چنين ستودهرگز نشوم ز حقّ رميده اين حديث را حيّان سرّاج كه خود از كيسانيّه است روايت كرده است، و

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۷۰

چون مرگ محمّد بن علىّ ابن حنفيّه به وقوع پيوسته، نمى‌توان غيبتى كه در اخبار روايت شده است منطبق با او دانست.

روايات درگذشت محمّد ابن حنفيّه

(۱) حسين بن مختار مى‌گويد حيّان سرّاج بر امام جعفر صادق عليه السّلام وارد شد و آن حضرت فرمود: اى حيّان! اصحابت در باره محمّد ابن حنفيّه چه مى‌گويند؟

عرض كرد مى‌گويند او زنده است و روزى مى‌خورد. امام صادق عليه السّلام فرمود:

امّا پدرم محمّد باقر علیه السّلام برایم بازگو کرد که وی در زمره کسانی بوده است که در بیماری او به عیادتش رفته و در احتضارش چشمان او را بسته و بعد از وفاتش، او را به خاك سپرده و زنانش را پس از وی به شوهر داده و ارثش را خود تقسیم کرده است. حیّان عرض کرد: ای ابا عبد اللَّه! مثل محمّد ابن حنفیّه در این امّت، مثل عیسی بن مریم است که وضعیّت او بر مردم مشتبه گردید. امام صادق علیه السّلام فرمود: آیا وضعیّت او بر دوستانش مشتبه شده یا بر دشمنانش؟ عرض کرد بر دشمنانش. امام فرمود: آیا می‌پنداری که ابو جعفر محمّد باقر علیه السّلام دشمن عمویش

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۷۱

محمّد ابن حنفیه بوده است؟ عرض کرد خیر. (۱) آنگاه امام صادق علیه السّلام فرمود: ای حیّان! شما از آیات خدا روی گردانیدید و خدای تعالی فرموده است: «بزودی به کسانی که از آیات ما روی بر می‌گردانند کیفر بدی می‌دهیم زیرا آنها منحرف بودند».

و امام صادق علیه السّلام فرمود: محمّد ابن حنفیّه وفات نکرد تا آنکه اعتراف به امامت علیّ بن الحسین امام سجاد علیه السّلام نمود و وفات ابن حنفیّه در سال هشتاد و چهار هجری واقع گردید.

حنان بن سدیر از پدرش و او از امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کند که فرمود: من به محمّد ابن حنفیه وارد شدم در حالی که زبانش بند آمده بود و به او دستور دادم که وصیّت کند و او نتوانست اجابت کند. گفتم طشتی بیاورند که در آن خاك نرمی ریخته باشند و آن طشت در مقابل او قرار داده شد و گفتم با انگشت روی آن بنویسد، و او با انگشتش روی آن خاك نوشت، و من آن را در صحیفه‌ای استنساخ کردم.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۷۲

ردّ عقیده ناووسیّه و واقفیّه در امر غیبت

اشاره

(۱) بعد از کیسانیّه، ناووسیّه در امر غیبت اشتباه کردند و چون وقوع آن را در حجّت خدا صحیح می‌دانستند، از سر جهالت آن را بر امام صادق علیه السّلام تطبیق دادند، امّا خداوند قول ایشان را با وفات آن امام باطل ساخت، و پس از ایشان وی فرد کاظم الغیظ و اوّاه و حلیم، امام ابو ابراهیم موسی بن جعفر علیه السّلام به امر امامت قیام کرد.

و بعد از ناووسیّه، واقفیّه امر غیبت را با امام موسی بن جعفر علیهما السّلام تطبیق دادند، امّا خداوند قول ایشان را نیز باطل ساخت زیرا موت او و موضع قبر او را آشکار ساخت، همچنین قیام امام علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام به امر امامت پس از امام کاظم علیه السّلام و ظهور علامات امامت در او به همراه نصوصی که از آباء گرامش رسیده است، قول واقفیّه را باطل می‌سازد.

روایات درگذشت امام کاظم علیه السّلام

(۲) عمر بن واقد می‌گوید: در بغداد بودم و شبانگاهی «سندی بن شاهک» مرا

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۷۳

احضار کرد و ترسیدم که قصد سوئی به من داشته باشد و به عیالم وصایای لازمه را نمودم و گفتم إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ، آنگاه سوار مرکب شدم و به نزد او رفتم و وقتی مرا دید گفت ای ابا حفص! به گمانم تو را به وحشت و اضطراب انداخته باشم، گفتم

آرى، گفت اينجا جز خير نيست، گفتم پس قاصدى به خانه‌ام بفرست تا خبر سلامتى مرا به ايشان برساند. گفت: بسيار خوب. بعد از آن گفت: اى ابا- حفص! آيا مى‌دانى چرا به دنبال تو فرستادم؟ گفتم نمى‌دانم. گفت موسى بن- جعفر را مى‌شناسى؟ گفتم آرى و عمرى ميان ما محبّت صادقانه بوده است. گفت در بغداد از مردم مقبول القول چه كسانى او را مى‌شناسند؟ و من نام مردمانى را براى او بر شمردم، و در دلم افتاد كه آن حضرت درگذشته است، راوى گويد به دنبال ايشان فرستاد و همان گونه كه مرا آورده بود ايشان را هم آورد و گفت: آيا شما مردمانى را مى‌شناسيد كه موسى بن جعفر را بشناسند؟ و آنان نيز اشخاصى را نام بردند و ايشان را هم احضار كرد و تا صبح پنجاه و چند نفر از كسانى كه موسى بن جعفر عليه السّلام را مى‌شناختند و با وى مصاحبت داشتند گرد آورد، راوى گويد سپس برخاست و به اندرون رفت و ما نماز صبح را اقامه كرديم، بعد از آن كاتبش آمد و طومارى در دست داشت و نام و نشانى منزل و شغل و اسامى ما را

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۷۴

يادداشت كرد و برگشته نزد سندى رفت. (۱) راوى گويد سندى آمد و با دستش به من اشاره كرد و گفت: اى ابا حفص برخيز! من برخاستم و همه دوستان هم برخاستند و وارد حجره‌اى شديم و گفت: اين جامه را از روى موسى بن جعفر بردار. من جامه را كنار زدم و ديدم حضرت از دنيا رفته است و گريستم و كلمه استرجاع بر زبان راندم، سپس به همه ياران گفت بياييد و به او بنگريد، و يكى پس از ديگرى آمدند و به او نگريستند، گفت آيا گواهى مى‌دهيد كه اين موسى ابن جعفر بن محمّد است؟ گفتند آرى، شهادت مى‌دهيم كه او موسى بن جعفر بن- محمّد است، سپس به غلامش گفت دستمالى بر عورتش بينداز و سراپاى او را عريان كن، او چنين كرد، آنگاه گفت: هيچ نشانه‌اى از ضرب و شكنجه در بدن او مى‌بينيد؟ گفتيم خير، چيزى نمى‌بينيم و عقيده ما اين است كه او مرده است، گفت همين جا باشيد تا او را غسل دهيد و كفن كنيم و به خاك سپاريم. «۱» راوى گويد آنجا مانديم تا آن حضرت را غسل دادند و كفن كردند و برداشتند و سندى ابن شاهك بر او نماز خواند و او را به خاك سپرديم و برگشتيم. عمر بن واقد مى‌گفت: هيچ كس داناتر از من بر احوال موسى بن جعفر عليهما السّلام نيست، چگونه مى‌گوييد آن حضرت زنده است در حالى كه من خود او را به خاك سپردم.

---

(۱) كذا، و فى «العيون»:

«حتّى تغسّلوه و تكفّنوه [و تدفنوه]-

الخ».

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۷۵

(۱) حسن بن عبد اللَّه صيرفى از قول پدرش مى‌گويد: حضرت موسى بن جعفر در حالى كه در حبس سندى بن شاهك بود، وفات كرد و او را بر تابوتى حمل كردند و مى‌گفتند اين امام رافضيان است، او را بشناسيد، و چون او را به محلّ سربازخانه آوردند چهار تن را بر پا داشتند و آنها ندا مى‌كردند هر كس مى‌خواهد به خبيث فرزند خبيث موسى بن جعفر بنگرد، بيرون بيايد، و سليمان ابن أبى جعفر از كاخش به كنار شط آمد و جنجال و غوغا را شنيد و از فرزندان و غلامانش پرسيد اين جار و جنجال چيست؟ گفتند سندى بن شاهك بر نعش موسى بن جعفر فرياد مى‌كند. گفت عن قريب اين عمل را در جانب غربى شط هم انجام خواهند داد، پس چون او را از پل عبور دادند، با غلامانتان بر سر آنها بريزيد و جنازه را از دستشان بگيريد و اگر مانع شما شدند آنها را بزنيد و علامت‌هاى سياهشان را پاره كنيد. گفت وقتى از پل عبور كردند بر سر ايشان ريختند و جنازه را از دستشان گرفتند و ايشان را زدند و علامت‌هاى سياهشان را پاره كردند و جنازه را بر سر چهار راه قرار دادند و ناديان گماشتند كه مى‌گفتند هر كس مى‌خواهد به طيّب فرزند طيّب: موسى بن جعفر بنگرد، بيرون

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۷۶

بيايد و مردم حاضر شدند و او را غسل داده و حنوط كرده (۱) و با كفنى كه برد يمانى داشت و دو هزار و پانصد دينار قيمت آن بود و همه قرآن بر آن نوشته شده بود، كفن كردند. خود سليمان هم پا برهنه و گريبان چاك به دنبال جنازه به راه افتاد و او را تا گورستان قريش تشييع كرد و در آنجا به خاك سپرد و گزارش آن را به هارون الرّشيد نوشت، هارون نيز در جواب سليمان بن جعفر نوشت: اى عمو! صله رحم كردى و خداوند جزاى خير به تو دهد، به خدا سوگند سندى بن شاهك- لعنهٔ اللَّه عليه- آن كار را به دستور ما انجام نداد.

محمّد بن صدقه عنبرى گويد: چون ابو ابراهيم موسى بن جعفر عليهما السّلام در گذشت، هارون الرّشيد بزرگان آل ابو طالب و بنى عبّاس و سران مملكت و حكّام را گرد آورد و گفت اين جنازه موسى بن جعفر است كه خود به خود مرده است و من نسبت به حادثه مرگ او هيچ گناهى ندارم كه از خدا آمرزش خواهم، بيائيد به او نظر كنيد، هفتاد تن از شيعيانش آمدند و به موسى بن جعفر عليهما السّلام نگريستند و اثرى از جراحت و يا سمّ و يا خفگى در او نبود و در پايش اثر رنگ حنا بود و

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۷۷

سليمان بن أبى جعفر او را تحويل گرفته و متولّى غسل و تكفينش گرديد و با پاى برهنه و اندوه در تشييع او شركت كرد.

(۱) علىّ بن رباط گويد به امام علىّ بن موسى الرّضا عليه السّلام عرض كردم مردى نزد ما است كه مى‌گويد پدر شما زنده است و شما نيز آنچه را كه او مى‌داند مى‌دانيد، امام فرمود: سبحان اللَّه! آيا رسول خدا مى‌ميرد امّا موسى بن جعفر نميميرد؟ آرى سوگند به خدا كه او از دنيا رفت و اموالش تقسيم شد، و كنيزانش ازدواج كردند.

ادّعاى واقفيّه در غيبت عسكرىّ عليه السّلام

اشاره

(۲) بعد از ناووسيّه، واقفيّه آمدند و ادّعا كردند كه امام حسن عسكرىّ عليه السّلام غيبت اختيار كرده است، ايشان نيز امر غيبت را صحيح مى‌دانستند امّا در وقوع آن در حضرت عسكرى اشتباه كردند و گمان كردند قائم مهدىّ، امام يازدهم است، ولى چون وفات آن حضرت ثابت است، گفتار ايشان نيز در اين باب باطل خواهد بود و به موجب اخبار صحيحه‌اى كه در اين كتاب ذكر شده است، محقّق مى‌گردد كه امر غيبت در فرزند او واقع است و لا غير.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۷۸

روايات درگذشت امام حسن عسكرىّ عليه السّلام

اشاره

(۱) از جمله روايات وفات امام حسن عسكرىّ عليه السّلام حديث سعد بن عبد اللَّه است كه مى‌گويد: جمع بى‌شمارى كه نمى‌توان ايشان را احصا كرد و آنها را متّهم به تبانى بر دروغ نمود، گفته‌اند كه در حادثه فوت امام حسن عسكرىّ عليه السّلام و دفن ايشان حضور داشته‌اند. بعد در ماه شعبان دويست و هفتاد و هشت كه هيجده سال يا كمى بيشتر از وفات ابو محمّد حسن بن علىّ عسكرىّ عليه السّلام مى‌گذشت، در مجلس احمد بن عبيد اللَّه بن يحيى بن خاقان كه در آن روزگار از طرف سلطان كارگزار خراج و مزارع

دهستان قم بود حاضر بودیم، و او از ناصبی‌ترین و دشمن‌ترین خلایق نسبت به ائمّه هدی بود و سخن از کسانی از آل ابی طالب به میان آمد که در «سرّ من رأی» زندگی می‌کردند و از مذهب و صلاحیّت و منزلت ایشان نزد سلطان صحبت شد. احمد بن عبید اللَّه گفت من در «سرّ من رأی» هیچ کس از علویان را به مانند حسن بن علیّ بن محمّد بن علیّ الرّضا ندیدم و نشناختم، و در هدایت و وقار و عفاف و بزرگواری و کرم نزد اهل بیت خود و سلطان و همه بنی-

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۷۹

هاشم، نشنیدم کسی همتای او باشد، (۱) همه او را بر شیوخ و بزرگان و افسران و وزراء و نویسندگان و عامّه مردم مقدّم می‌داشتند. من خود یک روز در مجلس عمومی پدرم پشت سر او ایستاده بودم که دربانان او دویدند و گفتند ابن الرّضا بر در خانه است و او به صدای بلند گفت او را وارد کنید. «۱» مردی گندمگون، گشاده چشم، خوش قامت، زیباروی، خوش ترکیب، جوان، با جلال و هیبت وارد شد، چون چشم پدرم بدو افتاد برخاست و چند گام به استقبال او رفت و به یاد ندارم که به احدی از بنی هاشم و یا افسران و یا ولیعهدها چنین کرده باشد، و چون نزدیک او رسید با او معانقه کرد و روی و شانه‌هایش را بوسید و دستش را گرفت و او را بالای مصلّای خود که بر آن می‌نشست، نشانید و خود در پهلوی او نشست و رویش را بطرف او کرد و با وی سخن می‌گفت و او را با کنیه می‌خواند و خودش و پدر و مادرش را قربان او می‌کرد، و من از رفتار او متعجّب بودم که دربانان آمدند و گفتند موفّق- ولیعهد خلیفه- بر در خانه است «۲» و هر وقت موفّق بر پدرم وارد می‌شد دربانان و افسران مخصوص می‌آمدند و میان

---

(۱) زاد فی الکافی ج ۱ ص ۵۰۳ «فتعجّبت ممّا سمعت منهم أنّهم جسروا یکنّون رجلا علی أبی بحضرته و لم یکنّ عنده إلّا خلیفة أو ولیّ عهد أو من أمر السّلطان أن یکنّی».

(۲) الموفق هو أخو الخلیفة المعتمد علی اللَّه أحمد بن المتوکّل و کان صاحب جیشه.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۸۰

پدرم و باب دار السّماطین صف می‌کشیدند تا او بیاید و برود. (۱) و لا ینقطع پدرم متوجّه او بود و با او سخن می‌گفت تا اینکه چشمش به غلامان مخصوص موفّق افتاد، آنگاه به حضرت عرض کرد ای ابا محمّد! خدا مرا فدای شما کند، اگر مایلید برخیزید و به غلامانش گفت او را از پشت سماطین ببرید تا امیر یعنی موفّق او را نبیند. پس او برخاست و پدرم نیز ایستاد و با او معانقه کرد و رویش را بوسید و آن حضرت رفت. من به دربانان و غلامان پدرم گفتم وای بر شما! این که بود که پدرم با او چنین کرد؟ گفتند او مردی از علویان است که به او حسن بن علیّ می‌گویند و به «ابن الرّضا» معروف است و تعجّب من بیشتر شد. آن روز را دلتنگ و اندیشناک در باره او و پدرم به سر بردم و چیزی از پدرم ندیدم که تعجّب مرا بر طرف کند، تا آنکه شب شد، عادت پدرم آن بود که در ثلث اوّل شب نماز می‌خواند و بعد می‌نشست و در حوائج خود و اموری که باید به سلطان ارجاع دهد مشاوره می‌کرد. نماز خواند و نشست «۱» و من نیز آمدم و مقابل او نشستم، گفت ای احمد کاری داری؟ گفتم آری، ای پدر جان اگر اجازه بفرمائید بپرسم. گفت پسرم به تو اجازه دادم هر چه می‌خواهی بپرس، گفتم پدر جان

---

(۱) فی بعض النسخ «فلمّا نظر و جلس».

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۸۱

مردی که امروز صبح به نزد شما آمد (۱) و آنقدر او را اکرام و احترام کردی و خود و پدر و مادرت را قربانش گفتی که بود؟ گفت: پسر جان او امام رافضه «ابن- الرّضا» است قدری ساکت شد و سپس گفت اگر خلافت از بنی عبّاس زائل شود، هیچ کس از بنی هاشم جز او استحقاق آن را ندارد، او از نظر فضیلت و عفاف و رهبری و صیانت نفس و زهد و عبادت و اخلاق نیکو و

صلاحيّت سزاوار خلافت است، و اگر پدرش را ديده بودی، مرد جليل و بزرگوار و خيّر و فاضلی را ديده بودی. از شنيدن اين سخنان، دلتنگی و انديشناکی و خشمم از او بيشتر شد و بعد از آن هيچ اهتمام و تلاشی نداشتم جز آنکه از اخبار او پرسش کنم و از امر او جويا شوم و احوال او را از بنی هاشم، افسران، نويسندگان، قضات و فقهاء و ساير مردم می‌پرسيدم و همگی او را بزرگوار، عالی مقدار و صاحب مقام رفيع و گفتار جميل می‌دانستند و بر همه خاندانش از پير و جوان مقدّم می‌شمردند و همه می گفتند او امام رافضيان است و بزرگواری او نزد من محقّق شد، زيرا از دوست و دشمن در باره او خوب می گفتند و او را می‌ستودند.

ترجمه کمال الدين ،ج۱،ص:۸۲

(۱) بعضی از اشعريّين مجلس گفتند: ای ابو بکر از برادرش جعفر چه خبر؟ او گفت: جعفر کيست که از او پرسش شود و يا آنکه همتای او شمرده شود! جعفر متجاهر به فسق است، لاابالی و باده نوش است، و پست‌ترين مردی است که من ديده‌ام، بی‌آبرو و پرده در خويش و احمق و نافهم «۱» و بی‌مقدار و پست است.

رخدادی عجيب

(۲) به خدا سوگند که هنگام وفات حسن بن علیّ عليهما السّلام برای سلطان و اصحابش امری پيش آمد که بسيار تعجّب کردم و گمان نداشتم که چنان اتّفاق افتد، برای آنکه وقتی حسن بن علیّ عليهما السّلام بيمار شد به نزد پدرم کس فرستادند که ابن الرّضا بيمار شده است و پدرم همان ساعت سوار مرکب شد و به دار الخلافه رفت و شتابان برگشت، در حالی که پنج تن از نوکران امير المؤمنين که همگی از افراد معتمد و خاصّان او بودند و نحرير خادم نيز با ايشان بود، به همراه او بودند و به ايشان دستور داد که خانه حسن بن علیّ عليه السّلام را زير نظر بگيرند و از اخبار و احوال او آگاه باشند و به دنبال چند نفر طبيب فرستاد و به ايشان نيز دستور داد

---

(۱) فی بعض النسخ «خمّار».

ترجمه کمال الدين ،ج۱،ص:۸۳

که به نزد او آمد و شد کنند (۱) و هر بام و شام مراقب او باشند و چون دو روز گذشت کسی به نزد او آمد و خبر داد که ضعف بر ابن الرّضا عارض شده است و او سوار مرکبش شد و صبح زود به نزد او آمد و به طبيبان دستور داد که در بالين او بمانند و به دنبال قاضی القضاۀ فرستاد و او را به مجلس خود احضار کرد و به او دستور داد که از اصحاب موثّق در دين و امانت و ورع، ده تن را برگزيند و ايشان را احضار کرد و به خانه حسن بن علیّ عليهما السّلام فرستاد و به ايشان دستور داد که شب و روز در آنجا باشند و آنها آنجا بودند تا آنکه چند روز از ايّام ماه ربيع الاوّل سال دويست و شصت هجری نگذشته بود که درگذشت و شهر سرّمن‌رأی يکپارچه ضجّه شد که ابن الرّضا در گذشته است و سلطان، جاسوسانی به خانه او فرستاد و اتاقها را تفتيش کرده و بستند و مهر کردند و در جستجوی اثری از فرزند او بودند و قابله‌هايی را آوردند که زنان باردار را شناسايی می‌کردند و کنيزان را مورد شناسايی و وارسی قرار می‌دادند. يکی از ايشان گفت اين کنيز آبستن است «۱» و دستور داد که او را در حجره‌ای زندانی کردند و نحرير خادم و همراهانش و جماعتی از زنان را بر او گماشت. بعد از اين کارها در مقام تجهيز او بر آمدند و

---

(۱) فی بعض النسخ «لها حبل» و فی بعضها «بها حبل».

ترجمه کمال الدين ،ج۱،ص:۸۴

بازارها تعطيل شد (۱) و پدرم با بنی هاشم و افسران و کاتبان و ساير مردم به تشييع جنازه آمدند و شهر سامرّا در آن روز مانند

قيامت بود و چون از كار تجهيز فارغ شدند، سلطان ابو عيسى- پسر متوكّل- را فرمان داد تا بر او نماز گزارد و چون جنازه را براى نماز گذاشتند، ابو عيسى پيش آمد و روى او را باز كرد و به همه هاشميان از علويان و عبّاسيان و افسران و كاتبان و قاضيان و فقهاء و عدول نشان داد و گفت اين حسن بن علىّ بن محمّد بن الرّضا است كه به مرگ طبيعى و در بستر خود از دنيا رفته است و هنگام وفات كسانى بر بالين او از جمله از خدمه و موثّقين سلطان: فلانى و فلانى و از طبيبان فلانى و فلانى و از قاضيان فلانى و فلانى حاضر بودند، آنگاه رويش را پوشانيد و بر او نماز خواند و پنج تكبير گفت و دستور داد كه او را بردارند و به وسط سرايش بردند و در همان خانه‌اى كه پدرش در آن دفن بود، به خاك سپردند.

پس از دفن و پراكنده شدن مردم، سلطان و يارانش به جستجوى فرزند او برآمدند و بازرسى منازل و خانه‌ها را افزودند و از تقسيم ميراثش خوددارى كردند و آن زنى كه گمان مى‌رفت باردار است دو سال يا بيشتر تحت نظر بود تا

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۸۵

آنكه معلوم شد باردار نيست (۱) آنگاه ميراثش بين مادر و برادرش جعفر تقسيم شد و مادرش مدّعى وصايت او بود و آن نزد قاضى به ثبوت رسيد و با وجود اين سلطان هنوز در جستجوى فرزند او بود.

در اين هنگام آن امر عجيب از جعفر به وقوع پيوست و آن اين بود كه او پس از تقسيم ميراث به نزد پدرم آمد و به او گفت: مرتبه پدر و برادرم را برايم قرار بده و سالى بيست هزار دينار خواهم پرداخت. پدرم او را راند و دشنام داد و گفت: اى احمق! سلطان- اعزّه اللّه- شمشير و تازيانه‌اش را كشيده بود تا بر كسانى كه معتقد به امامت پدر و برادرت بودند فرود آورد تا ايشان دست از آن اعتقاد بردارند و موفّق نشد و از آن اعتقاد دست برنداشتند و كوشش كرد كه پدر و برادرت را از آن مرتبت ساقط كند و موفّق نشد. پس اگر تو نزد شيعيان پدر و برادرت امامى كه به سلطان و غير سلطان نيازى ندارى كه رتبه آنها را به تو بدهند و اگر نزد ايشان آن مقام و منزلت را ندارى، به واسطه ما نمى‌توانى بدان مقام دسترسى پيدا كنى و از اينجا پدرم او را حقير و ناتوان شمرد و دستور داد كه دربانان از ورود او جلوگيرى كنند و تا پايان عمر به او اجازه ورود نداد. اوضاع به همين منوال بود تا از سرّ من راى بيرون آمديم و سلطان تا امروز در جستجوى

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۸۶

فرزند حسن بن علىّ است.

(۱) پس آيا هرگز جز اين است و آيا مى‌توان يك امر عيانى را تكذيب كرد و دروغ شمرد؟ و سلطان وقت از جستجوى فرزند او باز نمى‌ايستد، زيرا اخبار او را شنيده بود و او چند سال پيش از وفات پدرش متولّد شده بود و امام عسكرى عليه السّلام او را به شيعيانش عرضه داشته و گفته است: بعد از من، اين امام شما و خليفه من بر شماست، از او فرمان بريد، متفرّق نشويد كه در دينتان هلاك خواهيد شد و بدانيد كه او را پس از اين نخواهيد ديد و او را نهان كرد و ظاهرش نساخت و به همين دليل است كه سلطان از جستجوى او باز نايستاد.

اثبات غيبت

اشاره

(۲) و روايت شده است كه حضرت صاحب الأمر عليه السّلام كسى است كه ولادتش پنهانى است و شخصش از ديدگان نهان است تا چون ظهور كند بيعت هيچ كس بر گردنش نباشد و او همان كسى است كه زنده است و ميراثش تقسيم مى‌شود و من آن حديث را با سند متّصل و در فصل خود نقل كرده‌ام. مراد ما از نقل خبر فوق اثبات وفات امام يازدهم عليه السّلام بود و چون غيبت محمّد

ابن حنفيّه و امام صادق

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۸۷

و امام موسى كاظم و امام حسن عسكرى عليهم السّلام باطل شد، (۱) زيرا وفاتشان به وقوع پيوسته است، پس وقوع غيبت در باره كسى كه پيامبر اكرم عليهم السّلام و يازده امام پيش از او تصريح بدان كرده‌اند درست خواهد بود و او حجّهٔ بن الحسن بن علىّ ابن محمّد العسكرى است و من اخبار غيبت آن حضرت را با سلسله سند متّصل در ابواب نصوص بر آن حضرت در اين كتاب نقل كرده‌ام.

و هر كدام از مخالفين ما كه در باره امام قائم عليه السّلام از ما پرسش مى‌كنند، از دو حال خارج نيستند: يا آنكه به امامت ائمّه يازده‌گانه- كه پدران آن حضرتند- معتقدند و يا آنكه قائل به امامت ايشان نيستند، اگر معتقد به امامت ايشانند، به امامت امام دوازدهم نيز بايستى اعتقاد داشته باشند، زيرا نصوص عديده‌اى در باره اسم و نسب آن امام از ايشان نقل شده است و شيعيان آن ائمّه نيز بر امامت آن حضرت اتّفاق و اجماع كرده‌اند و او همان قائمى است كه پس از غيبتى طولانى آشكار مى‌شود و زمين را همان گونه كه پر از ظلم و جور شده باشد آكنده از عدل و داد خواهد كرد، و اگر آن پرسشگر معتقد به امامت ائمّه يازده‌گانه پيش از او نيست، در باره امام دوازدهم حضرت مهدى عليه السّلام پاسخى نزد ما نخواهد داشت و بايستى در ابتدا در باره امامت آباء بزرگوار او كه ائمّه-

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۸۸

يازده‌گانه‌اند سخن گوئيم. (۱) چنان كه اگر يك يهودى از ما پرسش كرده و بگويد چرا نمازهاى ظهر و عصر و عشاء چهار ركعت و نماز صبح دو ركعت و نماز مغرب سه ركعت است؟ پاسخى نزد ما ندارد، بلكه بايستى به او بگوييم تو منكر نبوّت پيامبرى هستى كه اين نمازها را آورده و عدد ركعات آن را معيّن كرده است و با او در باره نبوّت پيامبر اكرم و اثبات آن سخن مى‌گوييم و اگر نبوّت او باطل باشد اين نمازها باطل خواهد بود و پرسش از عدد ركعات آن نيز ساقط خواهد شد و اگر نبوّت او صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم ثابت گرديد، لازم است كه به وجوب اين نمازها و عدد ركعات آن اقرار كنى، زيرا پيامبر اكرم صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم آنها را آورده و امّتش بر آن اجماع و اتّفاق كرده‌اند، خواه علّت آن را بدانى يا ندانى و پاسخ كسى كه از امام قائم عليه السّلام پرسش مى‌كند دقيقا همين جواب است.

پاسخ اعتراض

(۲) ممكن است معترضى كه آثار حكمت را نداند و از تدبير درست ملّت بى‌خبر باشد بگويد: چرا صاحب الأمر شما غايب شد امّا پدران او كه شما ايشان را ائمّه مى‌دانيد غيبت نداشتند با آنكه شيعه آل محمّد عليهم السّلام امروزه نسبت به دوره بنى اميّه

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۸۹

احوال بهترى دارند و مرفّه‌تر زندگانى مى‌كنند، زيرا در آن زمان از ايشان مى‌خواستند كه از امير المؤمنين عليه السّلام بيزارى بجويند و آنها را مى‌كشتند و يا تبعيد و آواره مى‌كردند ولى شيعه امروزه در آرامش و سلامت زندگى مى‌كند و تعداد آنها كثير و يارانشان افزون شده است و به واسطه دوستى و پشتيبانى اهل دولت و صاحبان سلطنت و قدرت، مذهبشان علنى و پيروز شده است.

من به توفيق الهى در جواب اين اعتراض مى‌گويم: نادانى غافلان و مردم بى‌ايمان و حيران معدوم نگشته است، و ما پيش از اين گفتيم كه ظهور و غيبت حجّتهاى الهى، بر اساس حكمت ربوبى و بر حسب امكان و تدبير اهل ايمان است و اگر چنين باشد، انديشمندان و صاحبنظران بايستى بگويند امروزه امر دشوارتر و محنت شديدتر از دوران ائمّه سابقه است، گر چه حال امروز شيعه چنان باشد كه شما وصف كرديد، و اين از آن رو است كه ائمّه گذشته در هر مقامى و به هر مناسبتى به شيعيان و دوستان و

طرفدارانشان اظهار كرده بودند كه امام مقتدر و صاحب شمشير، امام دوازدهم عليه السّلام است (۱) و آن امام قيام نمى‌كند مگر آنكه صيحه

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۹۰

آسمانى او را به نام و نام پدرش بخواند و نفوس متمايل به انتشار شنيده‌ها و پخش محسوسات خود هستند و اين مطلب در بين شيعه آل محمّد صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم و حتّى مخالفين ايشان و از جمله طواغيت منتشر گرديد، و آنها هم امامان شيعه را راستگو و دانشمند و فاضل مى‌دانستند و از شتاب در كشتار ايشان و نابودى آنها باز مى‌ايستادند و از فرود آوردن مكروه بر آنها خوددارى مى‌كردند و حكمت و تدبير الهى هم موجب ظهورشان بود و اين چنين بايستى هر كس به آنچه سزاوار است از هدايت و ضلالت برسد، همان گونه كه خداى تعالى فرموده است: «هر كه را خداوند توفيق هدايت دهد، او هدايت شده است و هر كه را به وادى ضلالت وانهد، پيشواى مرشدى براى او نخواهى يافت»، «۲» و باز فرموده است: «آنچه از جانب پروردگارت بر تو نازل شده است، موجب افزايش طغيان و كفر بسيارى از ايشان خواهد شد و تو بر مردم كافر اندوه مخور». «۳»

ولى در اين زمان، مردم هر اشاره‌اى از نصّ و اثر را استيفا كرده‌اند و اخبار بديشان منتهى شده و آثار به آنها رسيده است كه صاحب الزّمان همان صاحب-

---

(۲) الكهف: ۱۷.

(۳) المائدة: ۶۸.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۹۱

شمشير است و نفوس (۱) هم چنان كه گفتيم متمايل به نشر شنيده‌ها و ذكر ديده‌هاى خود هستند و اگر صاحب الزّمان ظاهر باشد، شيعه اخبار او را انتشار داده و به مخالفينشان هم خواهد رسيد و اين بواسطه آن است كه گاه جاسوسان ظاهر الصّلاح كه خود را متمايل به شيعه نشان مى‌دهند در بين ايشان نفوذ مى‌كنند و گاه شيعه خود در اوقات جدال، شخص او را بنمايانند و به مكان او اشاره كنند، چنان كه هشام بن حكم در هنگام مناظره با آن فرد شامىّ چنان كرد، او در حضور امام صادق عليه السّلام با آن شامى مناظره مى‌كرد و شامىّ به او گفت: اين امامى كه به او اشاره مى‌كنى و اوصاف او را بر مى‌شمارى كيست؟ و هشام نيز با دست خود به امام اشاره كرده و گفت، او همين آقاست.

پس اگر به شخص و نسب و مكان او در بين شيعيان اشاره شود، در ميان مخالفان نيز شناخته خواهد شد و در اين صورت مهلت و فرصت به ايشان نداده و آنها را نابود خواهند ساخت، مانند كردار فرعون در كشتن فرزندان بنى اسرائيل، زيرا در بين ايشان شايع و منتشر شده بود كه موسى در بين ايشان است و هلاك فرعون و مملكتش به دست اوست، و مانند كردار نمرود كه پيش از فرعون بود و هنگامى كه خبر ولادت ابراهيم منتشر شد و اينكه هلاك نمرود و

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۹۲

اطرافيان و پيروانش به دست اوست، در جستجوى ابراهيم فرزندان رعايا و اهل مملكت خود را كشت. (۱) و همچنين است خليفه سركش زمان وفات امام حسن عسكرىّ عليه السّلام- پدر صاحب الزّمان عليه السّلام- كه در جستجوى فرزند او بود و خانه او را زير نظر گرفت و كنيزانش را زندانى كرد و انتظار مى‌كشيد تا اگر باردار هستند وضع حمل كنند. و اگر منظورشان همان افعالى كه در زمان ابراهيم و موسى عليهما السّلام به وقوع پيوست نبود، آن كارها را نمى‌كردند. آن حضرت اهل و فرزند خود را به جا گذاشت و مخالفين مى‌دانستند كه مذهب و دين او اين است كه با وجود فرزند يا يكى از ابوين هيچ كس جز زوج و زوجه از او ارث نمى‌برد، خير، شخص عاقل جز اين نمى‌پندارد و نمى‌فهمد و مقتضاى تدبير و حكمت الهى هم در موضوع غيبت و ظهور همين را

اقتضا مى‌كند، بنا بر اين غيبت واقع گرديد و شخص او از انظار نهان شد و نتوانستند پى به مكان او ببرند. سپس يك نفر از شيعيانش پاره‌اى از وضعيّت امر او را منتشر ساخت در حالى كه امام شما در استتار بود و آتش غضب طاغوت زمان شعله‌ور گرديد و فتنه‌انگيزى از ميان عوام در باره غيبت و اخبار آن به تفحّص پرداخت ولى شخصى كه به او اشاره

ترجمه كمال الدين ،ج ١،ص:٩٣

شود و شبهه‌اى كه دستاويز او گردد نيافت. (١) آنگاه شدّت غضب فروكش كرد و فتنه خوابيد و عصبيّت به كنارى رفت و در اين هنگام مخالفين نسبت به شيعيان او بهانه‌اى ندارند و نمى‌توانند آنها را محكوم و معدوم كنند، آنگاه آتش دشمنى خاموش خواهد شد و شدّت غضب فروكش خواهد كرد و احوال ايشان بر ناظران آشكار خواهد گرديد و امرشان بر تأمّل‌كنندگان روشن خواهد شد و هر شخص با ايمانى كه درست فكر كند حقّانيّت مذهب اماميّه را خواهد فهميد و كسانى كه در حيرت جهالتند به اولياى حجّت الهى خواهند پيوست و پرده ظلمت در مهلت تأمّل در حقّ- بيّناتش و شواهد علاماتش- به كنارى خواهد رفت، چنانچه حقيقت امامت و صحّت مذهب اماميّه براى هر كس كه طالب حقيقت باشد از مطالعه همين كتاب ما روشن مى‌گردد در صورتى كه جوياى نجات و گريزان از گمراهى باشد و خود را ملحق به كسانى كند كه خداوند سرانجام خوشى براى آنها مقرّر كرده است، و راه حقّ را بر گمراهى ترجيح دهد.

پاسخ اعتراضى ديگر

(٢) يكى از سؤالهاى جهّال معاندين حقّ اين است كه مى‌گويند: به ما از وضع-

ترجمه كمال الدين ،ج ١،ص:٩٤

فعلى امام غائب خبر دهيد. آيا او مدّعى امامت هست يا نيست؟ و اگر هست، آيا مى‌توانيم به نزد او برويم و از احكام دين از او پرسش كنيم يا نه؟ اگر او مدّعى امامت است و به پرسشهاى ما پاسخ مى‌دهد كه او امام است؛ و امّا اگر ادّعاى امامت ندارد و يا اگر به نزد او برويم پاسخ ما را نمى‌دهد، پس او با كسى كه ادّعاى امامت ندارد برابر است.

در جواب اين سؤال گفته مى‌شود: امام راستگوئى كه پيش از وى بوده ما را به امامت او دلالت كرده است و نيازى نيست كه او خود ادّعاى امامت كند جز آنكه ممكن است او خود بر سبيل يادآورى و تأكيد اظهار امامت كند امّا بر سبيل ادّعائى كه نيازمند برهان باشد، چنين امرى ضرورت ندارد زيرا امام راستگوئى كه پيش از او بوده است به امامت او تصريح كرده و وضع او را روشن نموده و از ادّعاى امامت و اقامه برهان بى‌نياز ساخته است. سخن در اين باب، شبيه عقيده ما در باره علىّ بن ابى طالب عليه السّلام است كه پيامبر أكرم صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم به امامت او تصريح فرموده است و خود نيازمند آن نبود كه دعوى امامت كند.

امّا در پاسخگوئى او به مسائل دينى: اگر براى كسب علم و كمال به او رجوع كنيد و به موضع او عارف و به امامت او مقرّ و معترف باشيد، البتّه شما را آگاه

ترجمه كمال الدين ،ج ١،ص:٩٥

فرموده و تعليم فرمايد. (١) امّا اگر در حالى كه دشمن او هستيد به وى رجوع كرده و بخواهيد سعايت و جاسوسى او را به دشمنانش كنيد و امور مكروهه او را در دل نهان كرده و به نزد دشمنان حقّ بريد و امور مستوره دين را شايع و پراكنده سازيد، البتّه به شما پاسخ نخواهد داد، زيرا از شما به جان خويش مى‌ترسد. و كسى كه اين جواب او را قانع نسازد، سؤال را در باره پيامبر اكرم صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم بر مى‌گردانيم و مى‌گوئيم اگر آنگاه كه پيامبر اكرم خود را در آن غار مخفى ساخت، مردم بخواهند مسائل دينشان را از او پرسش كنند آيا مى‌توانند او را ملاقات كرده و به وى دسترسى داشته باشند يا نه؟ اگر بتوانند به ايشان دسترسى داشته باشند كه استتار او در غار معنى نخواهد داشت و اگر نتوانند به وى دسترسى داشته باشند طبق نظر شما وجود و عدم او برابر

خواهد بود، و اگر بگوئيد پيامبر اكرم در آن حال حفظ جان خود مى‌كرد، مى‌گوئيم امام نيز در اين زمان حفظ جان خود مى‌كند، و اگر بگوئيد پيامبر اكرم بعد از آن ظاهر شد و مردم را به آئين خويش خواند، مى‌گوئيم فرقى در آن نيست، آيا او قبل از آنكه از غار خارج شود و ظاهر گردد در حالى كه در غار مستتر است پيامبر نبود؟ اين استتار در غار نبوّت او را نقض نكرد و امام نيز همچنين است، او امام است گرچه براى حفظ جان خود در پس پرده غيبت واقع گردد.

ترجمه كمال الدين ،ج ١،ص:٩۶

(١) پاسخ ديگرى كه به ايشان داده مى‌شود اين است كه مى‌گوئيم: اگر جمعى از افاضل اصحاب پيامبر و راستگويان آنها به همراهى پيامبر صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم با لشكر مشركين برخورد كنند كه در جستجوى رسول خدا باشند، امّا چون او را نمى‌شناسند بپرسند آيا پيامبر اين شخص است؟- در حالى كه پيامبر در ميان اصحاب است- و يا بپرسند پيامبر چگونه مخفى شده است؟ او كجاست؟ و اصحاب ايشان بگويند ما نمى‌دانيم او كجاست و اين شخص پيامبر نيست آيا ايشان در اين باب دروغگو و مذموم هستند و نمى‌توان ايشان را صادق و محمود شمرد؟ اگر بگوئيد دروغگويند كه به واسطه تكذيب اصحاب رسول خدا از مذهب اسلام خارج شده‌ايد زيرا همه اصحاب رسول خدا از ديدگاه اهل تسنّن عدولند و جرح و تعديل ايشان روا نيست و اگر بگوئيد دروغ نگفته‌اند، بلكه براى حفظ جان پيامبر، معناى ديگرى از كلام را آنها در نظر گرفته و آن را نيّت كرده‌اند تا از دروغ پرهيز كرده باشند و اگر چه ظاهر گفتارشان دروغ باشد، بنا بر اين ملامتى متوجّه آنها نيست و كارشان پسنديده و رواست، زيرا از كشته شدن پيامبر اكرم صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم جلوگيرى كرده‌اند. به ايشان مى‌گوئيم: امام نيز چنين است، اگر امام هم در برابر دشمنان خود بگويد من امام نيستم و جواب پرسشهاى آنها را ندهد. اين مطلب امامت او را زايل نكند، زيرا او خائف بر نفس خود

ترجمه كمال الدين ،ج ١،ص:٩٧

است (١) و اگر انكار امامت در حال خوف و در برابر دشمن سبب بطلان امامت باشد، بايد اصحاب پيامبر نيز كه در جواب دشمن و در حال خوف بر خلاف دانسته‌هاى خود انكار نبوّت او را كنند راستگو و مسلمان نباشند و اگر اين گونه انكار كردن صدق صحابه را زايل نسازد، پنهان كردن امام شخص خود را، موجب زايل شدن امامتش نمى‌شود و هيچ فرقى در ميان نيست. و اگر مسلمانى به دست كفّار گرفتار شود و آن كفّار هر مسلمانى را كه به چنگ آورند بكشند، چنانچه از آن مسلمان بپرسند كه آيا تو مسلمانى؟ و او بگويد: خير، اين پاسخ او را از مسلمانى خارج نسازد و امام نيز چنين است. اگر او در برابر دشمنان جانى خود انكار امامت خود كند، اين انكار او را از امامت خارج نسازد.

اگر بگويند: مسلمان در عالم قرار داده نشده است تا مردم را تعليم دهد و اقامه حدود كند و بدين جهت حكم امام و آن فرد مسلمان متفاوت است و بر امام واجب است كه خود را پنهان نسازد.

مى‌گوئيم: ما نگفتيم كه امام نفسش را از جميع مردم پنهان كرده است، زيرا خداى تعالى او را منصوب كرده و به واسطه قول امام راستگوى پيش از خود،

ترجمه كمال الدين ،ج ١،ص:٩٨

مكانت او را به خلايق شناسانده است، (١) بلكه مى‌گوئيم امام به خاطر خوف از دشمنانش كه او را خواهند كشت مى‌تواند اقرار به امامت خود نكند، امّا اينكه از جميع خلايق مستور باشد، چنين نيست، زيرا اگر همه مردم راجع به امام طائفه اماميه پرسش كنند كه كيست؟ مى‌گويند: فلان بن فلان است و نزد همه امّت اسلامى معروف است و سخن ما در اين است كه آيا امام وظيفه دارد نزد دشمنان خود اقرار به امامت خود كند يا نه؟ و با شما به پنهان شدن پيامبر اكرم در دوران نبوّتش در غار معارضه كرديم، در حالى كه پيامبر صاحب معجزات بود و شريعت نو آورده و آئين‌هاى پيشين را نسخ كرده و مردم از هر جهت نيازمند مراجعه به او بودند و به شما نشان داديم كه امام چون از جان خود خائف باشد حقّ دارد نزد دشمنان خود انكار امامت خود كند و پاسخ پرسش ايشان را

ندهد و اين مطلب او را از امامت خارج نكند و فرقى ميان نهان شدن پيامبر صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم در غار و غيبت امام زمان عليه السّلام نيست.

و اگر بگوئيد: شما كه براى امام جائز مى‌دانيد كه در حال خوف از دشمنان، امامت خود را انكار كند، آيا براى پيامبر هم جائز مى‌دانيد كه در حال خوف از دشمنان، نبوّتش را انكار كند؟ (۲) مى گوئيم: برخى از اهل حقّ، بين پيامبر و امام فرق نهاده و گفته‌اند پيامبر،

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۹۹

خود داعى به رسالت خويش و مبيّن مقام خود به خلايق است و اگر به واسطه تقيّه آن را انكار كند حجّت نيز باطل خواهد شد و كسى نخواهد بود كه مقام او را تبيين كند. امّا امام را پيامبر برگزيده و به مردم معرّفى فرموده است، و آنگاه كه سكوت اختيار كند و يا آنكه انكار امامت خود كند، قول پيامبر در امامت او كفايت مى كند، امّا اين جواب ما نيست و ما مى گوئيم: حكم پيامبر و امام در امر تقيّه برابر است. پيامبر هم اگر به امر الهى قيام كرده و تبليغ رسالت نموده و معجزات آورده باشد و سپس گرفتار دشمن گردد براى حفظ جان خود مى تواند تقيّه كند، امّا پيش از آن نمى‌تواند چنين كند و دليل آن هم اين است كه پيامبر اكرم در صلح حديبيه عنوان نبوّت خود را از صلحنامه محو كرد، آنگاه كه سهيل بن- عمرو و حفص بن احنف منكر نبوّت او شدند و پيامبر به علىّ عليه السّلام فرمود: كلمه نبىّ را محو كن و بنويس اين قرارداد صلح محمّد بن عبد اللَّه است، و اين مطلب به مقام نبوّت او ضررى نرسانيد، زيرا نشانه‌ها و دلائل نبوّتش پيش از آن بر مردم روشن شده بود.

و خداى تعالى عذر عمّار ياسر را پذيرفت، آنگاه كه مشركين او را به دشنام و بدگويى به پيغمبر اكرم صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم واداشتند و مى‌خواستند او را بكشند كه او پيامبر

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۱۰۰

را دشنام گفت. (۱) و چون نزد پيامبر بازگشت آن حضرت فرمود: اى عمّار! رويت رستگار باد. عرض كرد: اى رسول خدا! رستگار نيست زيرا شما را دشنام داده است. آن حضرت فرمود: اى عمّار! آيا دلت با ايمان نبود؟ عرض كرد: چرا اى رسول خدا. و خداى تعالى اين آيت فرستاد: «مگر كسى كه مجبور شود و دلش مطمئن به ايمان باشد» «۱» و سخن حقّ در اين باب همان است كه در شرع آمده است كه در موقعى جايز است و در وقت ديگر ممنوع. و هنگامى كه براى امام جايز باشد كه امامت خود را انكار كرده و امرش را پنهان دارد، جايز است كه به مقتضاى حكمت، خودش را مستور كرده و غيبت اختيار نمايد. و اگر جايز باشد كه به علّت موجبه‌اى يك روز غيبت كند، جايز است كه يك سال هم غيبت داشته باشد و اگر جايز باشد كه يك سال غيبت كند جايز است كه صد سال و يا بيشتر هم غيبت داشته باشد تا وقتى فرا رسد كه حكمت اقتضاى ظهور كند، همچنان كه همان حكمت غيبت را ايجاب كرده بود. و لا قوّة الّا باللَّه.

علاوه بر مطالب فوق، عقيده ما چنان است كه امام هر حالى كه از غيبت و ظهور و غير آن اختيار كند بر اساس عهدى است كه از جانب رسول خدا بدان معهود است، همچنان كه اخبارى در اين باب از ائمّه معصومين عليهم السّلام وارد شده

(۱) النحل: ۱۰۶.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۱۰۱

است: (۱) امام هشتم از پدرانش عليهم السّلام روايت كرده است كه پيامبر اكرم فرمود: قسم به كسى كه مرا بشير مبعوث كرد به تحقيق كه امام قائم عليه السّلام از فرزندان من است و طبق پيمانى كه از جانب من بر عهده اوست غايب شود تا به غايتى كه اكثر مردم بگويند: خدا را در خاندان محمّد حاجتى نيست. و ديگران در اصل ولادت او شكّ كنند، پس هر كس در زمان او واقع شود

بـايستى به دين او متمسّك شود و به واسـطه شكّ خود راه شـيطان را باز نسازد تا شـيطان او را از آئين من زايل ساخته و از دين من بيرون برد كه او پيشتر پدر و مادر شما را از بهشت بيرون كرد و خداى تعالى شيطان را ولىّ بى‌ايمانان قرار داده است.

اعتراض ابن بشّار

اشاره

(۲) ابو الحسن علىّ بن بشّار، عليه غيبت امام عصـر عليه السّلام مطالبى گفته است و ابو جعفر محمّد بن عبد الرّحمن بن قبه رازى «۲» پاسخ او را گفته است و ما در ذيل هر

---

(۲) محمـد بن عبـد الرّحمن بن قبـة- بالقاف المكسورة و فتـح الباء الموحدة- الرازى أبو جعفر متكلّم عظيم القدر حسن العقيدة كان قديما من المعتزلة و تبصر و انتقل. و كان شيخ الاماميّة فى زمانه كما فى (جش و صه).

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۱۰۲

دو سخن را نقل مى‌كنيم:

خلاصه سخن علىّ بن احمد بن بشّار كه در كتابش آمده چنين است:

ابطال‌كنندگان از اثبات شخص امام بى‌نيازند، امّا ايشان (يعنى اصحاب ما اماميّه) نيازمند اثبات وجود امامى هستند كه مدّعى وجوب طاعت اوينـد و يك جهت بطلان ويژه‌اى هم دارند كه از ساير فرقه‌هاى باطله ممتاز مى‌شوند، زيرا زيادتى در باطل منحطّ مى‌سازد و زيادى در خير سربلندى مى‌آورد، وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ.

سپس مى‌گويـد: گرچه بر مـا واجب نيست كه آن زيـادتى را بـاز گوئيم، امّا سـخنى را مى‌گويم كه اگر انصاف داشـته باشـى به آن زيادتى پى ببرى و آن اينكه ايشان اگر بتوانند وجود امام غائب را به ما بنمايند، عقيده خود را به غيبت ابطال

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۱۰۳

كرده‌اند (۱) و اگر نتواننـد، آنچه ما گفتيم روشن خواهد شد كه علاوه بر آنكه مانند هر فرقه باطله‌اى از اثبات مدّعاى خود عاجزند، از اثبات انّيت مدّعاى خود نيز عاجزند چون همه فرقه‌هاى باطله گذشـته مى‌توانند موضوع ادّعاى خود را بنمايانند و اينها از آنچه آن فرقه‌هاى باطله بر آن قادرنـد نيز عاجزنـد. ايشان مى‌گوينـد در هر عصـرى بايـد كسـى باشد كه حجّت الهى به او برقرار شود و اجلى است كه بايستى به سر آيد. آرى لابد است كه چنين شخصى باشد، شما صرف نظر از دعوى، شخص او را به ما بنمائيد، براى من از ابو جعفر بن ابى غانم نقل شـده است كه پرسشـگرى به او گفته است: چگونه با كسانى كه مى‌گوينـد «بايـد امام قائمى از اهل البيت باشـد» محـاجّه مى‌كنى؟ و ابن ابى غـانم گفته است: به ايشـان مى‌گـويم: آن، جعفر بن حسن عسـكرى است شـگفتا كه مردم جـدال مى‌ورزند در باره كسـى كه محلّ جدال نيست. در اين ناحيه يك اسـتادى بود كه مى‌گفت: من اين طايفه را «لابدّيه» نام گذاشـته‌ام، زيرا مرجع و معتمدى ندارند جز آنكه مى‌گويند لابد است كه اين شخصى كه در كائنات موجود نيست باشد! و آنان را

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۱۰۴

چنين نـام نهاده است (۱) و مـا هم همين نـام را برايشـان مى‌نهيم زيرا آنها منحطّتر از هر بت‌پرستى هسـتند، چرا كه آن بت‌پرست هم گو اينكه بر باطل است متوجّه به يك موجودى است ولى اينها آويخته به عـدم و باطل محض هسـتند و حقّا كه آنها «لابـدّيه» اند. و الحمد للّه.

سپس ابن بشّار مى‌گويد: ما اين مكتوب را با اين سخن به پايان مى‌آوريم كه مى‌گوئيم طرف خطاب و مناظره ما كسانى هستند كه اتّفاق دارند بر آنكه لابد بايستى امام قائمى از اهل بيت باشد تا حجّت خدا ثابت گردد و فقر و حاجت مردم برطرف شود و كسى كه در اين عقيده همراه ما نباشد از ملاحظه نوشته ما معذور است و ما مسئول او نيستيم و به كسانى كه در اين اصل با ما اتّفاق دارند و پيش از اين به آنها اشاره كرديم مى‌گوئيم ما و شما اتّفاق داريم كه هيچ يك از اتاقهاى اين خانه از چراغ فروزنده خالى نيست و داخل خانه شديم و در آنجا جز يك اتاق نبود، پس واجب و درست آيد كه بگوئيم در اين بيت چراغى است وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۱۰۵

پاسخ ابن قبه

(۱) ابو جعفر محمّد بن عبد الرّحمن بن قبه رازى پاسخ وى را چنين داده است: ما به توفيق الهى مى‌گوئيم ادّعاى بى‌جا و افتراء به طرف مقابل چيزى را ثابت نمى‌كند و اگر چنين باشد استدلال ميان طرفين دعوى برداشته مى‌شود و هر كس هر سخن زشتى را كه بخاطرش رسيد به طرف مقابل نسبت مى‌دهد، ولى بر خلاف اين، روش استدلال و احتجاج پايه‌گذارى شده و انصاف شايسته‌ترين چيزى است كه اهل ديانت بايستى بدان عمل كنند و گفتار ابو الحسن ملجئى نيست كه بدان رجوع كنيم و عطف نظر نمائيم و سندى نيست كه بدان به عنوان حجّت متمسّك شويم، زيرا ادّعاى او بى‌دليل است و ادّعاى بى‌دليل نزد خردمندان مقبول نيست و ما ناتوان نيستيم كه بگوئيم آرى بحمد اللَّه ما كسى را داريم كه به وى رجوع كنيم و به دستور او باشيم و او كسى است كه حجّتش ثابت است و ادلّه امامتش آشكار است. اگر بگويى او كجاست و ما را به سوى او راهنمائى كنيد، مى‌گوئيم: چگونه مى‌خواهيد شما را به سوى او راهنمائى كنيم؟ آيا مى‌خواهيد به او بگوئيم سوار مركب شده و نزد شما بيايد و خود را بر شما عرضه نمايد يا

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۱۰۶

مى‌خواهيد خانه‌اى براى او بسازيم (۱) و او را به آنجا بريم و به اهل شرق و غرب عالم اعلام كنيم. اگر مقصود شما اين است ما بر آن قادر نيستيم و بر او همچنين چيزى واجب نيست.

و اگر مى‌گوئيد از چه راه پى به وجود او مى‌بريد و حجّت او بر شما تمام مى‌شود و پيروى او بر ما واجب مى‌گردد؟ مى‌گوئيم: ما اقرار داريم كه بايستى فردى از فرزندان أبو الحسن علىّ بن محمّد عسكرى عليهما السّلام حجّة اللَّه باشد و شما را بر اين مطلب دلالت مى‌كنيم تا در صورت داشتن انصاف آن را بپذيريد و اوّل چيزى كه بر ما و شما واجب است آن است كه از روش منطق و استدلال تجاوز نكنيم و كسى كه از اين روش درگذرد راه دانشمندان را فرو گذاشته است و آن اينكه ما در فرعى سخن نمى‌گوئيم كه اصل آن ثابت و برقرار نباشد و همين شخصى كه شما وجودش را انكار مى‌كنيد، همانا حقّ امامت او به دنبال امامت پدرش ثابت شده است و شما كسانى هستيد كه در امامت پدرش با ما مخالفتى نداريد، در اينجا نبايد از حقّ پدرش صرف نظر كرد و صرفا در وجود خودش بحث كرد، زيرا اگر حقّ امامت پدرش ثابت شد، اين نيز هم به ضرورت و هم به

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۱۰۷

اقرار شما ثابت خواهد شد (۱) و اگر پدرش حقّ امامت نداشت حقّ به جانب شما بود و سخن ما بر باطل بود، و دريغا، زيرا سخن حقّ جز نيرو نيفزايد و باطل- هر چند آن را بيارايند- جز سستى نزايد.

امّا دليل صحّت امامت پدرش اين است كه ما و شما اتّفاق داريم كه بايستى مردى از فرزندان أبو الحسن ثالث حضرت هادى عليه السّلام امام باشد تا حجّت الهى بدو قائم شود و عذر خلايق در دسترسى نداشتن به امام و رهنما برطرف گردد و اين مرد بر همه اهل

اسلام از دور و نزديك و حاضر و غايب امام است و ما و بيشتر مردم بى‌آنكه او را ديده باشيم به امامت او معتقديم، سپس بايستى بنگريم كداميك از دو مردى كه غير آن دو از امام هادى عليه السّلام باقى نمانده است امامند؟ و هر كدامشان كه شايسته‌تر باشند، همو حجّت و امام است و نيازى به تطويل كلام نيست، آنگاه مى‌نگريم حجّت رسولان و امامان عليهم السّلام بر كسانى كه در دوردست قرار دارند از چه راه ثابت مى‌شود، پس اگر اثبات آن از طريق اخبار قطعى كه ناقلان آنها متّهم به تبانى و توافق بر جعل و كذب نباشند صورت مى‌پذيرد و ما نيز تفحّص كرديم و دو فرقه را ديديم كه يكى معتقد است امام گذشته تصريح به

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۱۰۸

امامت امام حسن عسكرىّ عليه السّلام نموده و شخص او را به خلافت خود معرفى كرده (۱) و علاوه بر آنكه امام حسن فرزند ارشد حضرت هادى عليهما السّلام است روايت وصيّت و ادلّه ديگرى را نيز ذكر مى‌كنند و نشانه‌اى را بر امامت آن حضرت بيان مى‌دارند، امّا فرقه ديگر وصيّت را به نام جعفر روايت مى‌كنند و جز اين چيزى نمى‌گويند كه او به امامت سزاوارتر است، ما مى‌بينيم كه ناقلين اخبار وصيّت جعفر، جماعت اندكى هستند و ممكن است كه با يك ديگر تبانى و تلاقى و نامه‌نگارى كرده باشند و نقل ايشان محلّ شبهه باشد و نه حجّت، و امامت حجج الهى با اخبار مشكوك ثابت نمى‌شود، امّا چون به ناقلين اخبار دسته ديگر مراجعه مى‌كنيم مى‌بينيم كه گروههاى بسيارى هستند كه در سرزمينهاى دور و اقطار گوناگون عالم هستند و صاحبان همّتهاى مختلف و آراء متغايرند و چون از يك ديگر دورند ممكن نيست با يك ديگر تبانى كرده و يا نامه‌نگارى و اجتماع بر كذب و جعل خبر كرده باشند، پس مى‌فهميم كه نقل ايشان صحيح است و حق با آنهاست، و اگر خبر ايشان را با اوصافى كه كرديم باطل بدانيم، در بسيط زمين هيچ خبرى درست نخواهد بود و همه اخبار باطل است. پس در حال هر دو فرقه تأمّل كن- خدا توفيقت دهاد- مى‌يابى كه ايشان همان گونه هستند كه وصف

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۱۰۹

كردم، (۱) و اگر ما همه اخبار را باطل بدانيم، اسلام نابود خواهد شد و اگر اخبار قطعى را صحيح بدانيم، خبر ما نيز صحيح خواهد بود و اعتقاد ما نيز درست مى‌باشد، وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ.

سپس ما طرفداران امامت جعفر را مى‌بينيم كه با يك ديگر اختلاف دارند بعضى از ايشان مى‌گويند او پس از برادرش محمّد امام است و بعضى ديگر مى‌گويند او پس از برادرش حسن امام است و بعضى ديگر معتقدند او پس از پدرش امام است و از آن تجاوز نمى‌كنند. امّا پيشينيان ما و ايشان قبل از حدوث مسأله امامت ايشان، احاديثى را روايت كرده‌اند كه بر امامت امام حسن عسكرى عليه السّلام دلالت دارد، و آن روايتى است كه از امام صادق عليه السّلام چنين نقل شده است: چون سه نام محمّد و على و حسن پشت سر يك دگر واقع شود، چهارمين آنها قائم خواهد بود، و غير از اين هم رواياتى در اين باب وجود دارد و همين روايات به تنهايى دلالت دارد كه امامت از آن حسن عليه السّلام است: نه جعفر، و چون مدّعى امامت غير از حسن عليه السّلام و جعفر كس ديگرى نيست، و كسانى كه او را در دوران حسن عليه السّلام ديده‌اند دليلى بر امامت او ندارند و حجّت امام بايستى بر كسانى كه او را ديده‌اند و يا مشاهده نكرده‌اند ثابت باشد، پس بناچار حسن عليه السّلام امام است، و چون ثابت شد كه حسن عليه السّلام امام است و جعفر

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۱۱۰

نيز از او تبرّى جسته است (۱) و امام از امام تبرّى نمى‌جويد و حسن عليه السّلام رحلت كرد بناچار طبق عقيده ما و شما بايستى فردى از فرزندان امام حسن عليه السّلام امام باشد و او فرزند او قائم عليه السّلام است.

و اى ابو جعفر محمّد بن عبد الرّحمن بن قبه- اسعدك اللَّه- به ابو الحسن علىّ بن- احمد بن بشّار- اعزّه اللَّه- بگو محمّد بن عبد الرّحمن مى‌گويد ما به دليل قطعى وجود امام مورد ادّعا را بر تو ثابت كرديم و تو هيچ گريزگاهى ندارى، آيا آنچنان كه ضمانت

کرده بودی به بطلان خود اعتراف می‌کنی و یا آنکه هوای نفس تو را از چنین عملی باز می‌دارد و چنان خواهی بود که خدای تعالی فرموده: «وَ إِنَّ كَثِيراً لَيُضِلُّونَ بِأَهْوائِهِمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ» «۲» یعنی بسیاری از مردم از روی هوای نفس به نادانی گمراه می‌شوند.
امّا اینکه اهل حقّ را به واسطه آنکه می‌گویند لا بد باید کسی باشد که حجّت خدا بدو تمام شود «لابدّیه» نام نهاده است، پس این بسیار جای تعجّب است، مگر ابو الحسن خودش نمی‌گوید: لا بدّ ممّن تجب به حجّة اللّه؟ و چگونه نمی‌گوید در حالی که آنجا که از ما حکایت می‌کند و ما را تعییر می‌نماید گفته است: «أجل لا بدّ من وجوده ...»، آری لابد است که باشد، اگر او بدین جمله معتقد است، پس او و

---

(۲) الانعام: ۱۱۹.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۱۱

اصحابش نیز «لابدّیه» هستند، او این اسم را بر خود نهاد. (۱) امّا برادرانش را بدان عیب کرده است. و اگر بدان جمله معتقد نباشد، زحمت پاسخگوئی به تنظیر و تمثیل او به بیت و چراغ از ما برداشته می‌شود. آری این چنین است حال کسی که با اولیاء اللّه عناد می‌ورزد، او خود را نکوهش می‌کند می‌پندارد که خصمش را سرزنش کرده است، و الحمد للّه المؤیّد للحقّ. امّا ما ایشان را «بدّیه» می‌نامیم، زیرا اینان پرستندگان بدند، به گرد چیزی معتکف شده‌اند که نه می‌شنود و نه می‌بیند و ایشان را از چیزی بی‌نیاز نمی‌کند و ایشان چنین‌اند و می‌گوئیم: ای ابو الحسن- خدا تو را هدایت کند- این امام غائب حجّت خدا بر جنّ و انس است و کسی که اثبات امر او بعد از دعوت و بیان صورت پذیرفت، یعنی حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خود را در غار مخفی و غایب ساخت و از مردمی که بر آنها حجّت بود، جز پنج «۱» تن کس دیگری جای او را نمی‌دانست.
اگر بگوئی این غیبتی پس از ظهور است و بعد از آنکه قائم مقام او بر جای او قرار گرفته واقع شده است، می‌گویم احتجاج ما مربوط به حال ظهور او و قائم مقام او در قبل و بعد نیست، ما می‌گوئیم آیا پیامبر اکرم در حال غیبت نیز

---

(۱) المراد بالخمسة: علیّ بن أبی طالب، و أبو بکر، و عبد اللّه بن اریقط اللّیثی، و أسماء بنت أبی بکر، و عامر بن فهیرة،

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۱۲

حجّت بر مردمی نبود که بنا بر مصلحتی مکانش را نمی‌دانستند؟ (۱) و تو گریزی نداری که بگوئی: آری. می‌گوئیم و در مورد امام نیز که برای مصلحتی دیگر غائب است حجّت بر خلق تمام است و إلّا چه فرقی وجود دارد؟ بعلاوه می‌گوئیم امام هم غایب نشد مگر آنکه پدرانش گوش شیعیانشان را پر کردند که غیبت واقع خواهد شد و به آنها گفته بودند که در غیبت امام چه خواهند کرد.
و اگر بگویی آیا ولادت او نیز پنهانی است؟ می‌گویم این موسی علیه السّلام است که با جستجوی شدید فرعون و اعمالی که نسبت به زنان و نوزادان مرتکب شد تا مکان او را پیدا کند، پنهانی به دنیا آمد تا وقتی که خداوند اذن ظهور او را داد و امام رضا علیه السّلام در وصف او فرموده است: پدر و مادرم فدای او باد! او شبیه من و همنام جدّم رسول خدا و شبیه موسی بن عمران است.
دلیل دیگر آنکه می‌گوئیم: ای ابو الحسن آیا اقرار می‌کنی که شیعه در باره غیبت اخباری را روایت کرده است یا نه؟ اگر بگوید نه! ما اخبار را به او می‌نمائیم و اگر بگوید آری، می‌گوئیم: حال مردم وقتی امامشان غایب شود چه خواهد بود؟ و چگونه در هنگام غیبت حجّت تمام خواهد بود؟ اگر بگوید قائم مقام خواهد داشت، گوئیم به عقیده ما و شما قائم مقام امام، بایستی امام باشد و

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۱۳

اگر امام به جای او ظاهر باشد، دیگر غیبت معنی ندارد، (۱) و اگر او حجّتی برای غیبت جانشین آورد، ما هم به همان حجّت تمسّک می‌کنیم و هیچ فرق و فصلی وجود ندارد.

و از جمله دلائلى كه بر فساد امر جعفر كـذّاب وجود دارد اين است كه با «فارس بن حاتم»- لعنة اللّه عليه- «۱» دوستى داشت و او را پاك مى‌شـمرد با آنكه پدرش از او بيزارى جسته بود و اين مطلب در شهرها شيوع پيدا كرده بود و علاوه بر دوستان، دشمنان نيز از آن با خبر بودند.

و دليل ديگر بر فساد امر جعفر، كمك خواسـتن او از خليفه جائر زمان است تا ميراث امام حسن عسـكرى عليه السّـلام را از مادر آن حضرت دريافت كند، با وجود آن كه شيعيان ائمّه اطهار عليهم السّلام اجماع و اتّفاق دارند كه با وجود مادر، برادر ارث نمى‌برد.

و دليل ديگر بر فساد امر او اين سخن اوست كه مى‌گويد: من پس از برادرم محمّد امامم! و اى كاش مى‌فهميديم كه امامت برادرش محمّـد، كى ثـابت شـده است- در حـالى كه محمّـد در زمان حيات حضـرت هادى عليه السّـلام در گذشـته است- تا نوبت به جعفر جانشين او برسد، و شگفتا كه محمّد براى پس از خود امامى نصب نمايد،

---

(۱) هو فارس بن حاتم بن ماهويه القزوينيّ نزيل العسـكر من اصـحاب الرّضا عليه السّلام، غال ملعون أهدر أبو الحسن العسكريّ عليه السّلام دمه و ضمن لمن يقتله الجنّة، قتله جنيد. راجع منهج المقال.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۱۱۴

بـا آنكه پـدرش حضـرت هادى عليه السّـلام هنوز زنـده و حجّت الهى و امام باشـد، (۱) در اين صـورت پس پـدرش چه كـاره بوده است؟ و كى اين روش در ميان ائمّه و اولادشان جارى بوده است تا از شـما هم بپذيريم، شـما اوّل ما را بر امامت محمّد دلالت كنيد تا ما امامت خليفه او را بپذيريم، و سپاس خدائى را كه حقّ را مؤيّد و باطل را رسوا و سست و رفتنى قرار داد.

امّا آنچه از ابى غانم رحمه اللّه نقل كرده است، او نمى‌خواهـد بگويـد كه نزد ما امامت جعفر ثابت است، بلكه مى‌خواهـد پرسشـگر بداند كه اهل بيت ائمّه عليهم السّلام فانى نشده‌اند به غايتى كه هيچ يك از ايشان باقى نمانده باشد.

و امّـا اين سـخن او كه «هر مطاعى معبود است» خطائى بزرگ است، زيرا ما معبودى جز «اللّه» نمى‌شناسـيم در حالى كه مطيع رسول خدائيم و او را نمى‌پرستيم.

و امّا اين سـخن او كه «اكنون اين كتاب را با اين سخنان- پايان مى‌بريم كه طرف مناظره و خطاب ما كسانى هستند كه اجماع دارند بر آنكه بايـد امام قائمى از اهل بيت باشد كه حجّت خدا بر خلق به وجود او تمام شود- تا آنجا كه مى‌گويد- و درست است كه در اين خانه چراغى هست ولى ما نيازى به داخل شدن در آن نداريم».

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۱۱۵

(۱) خـدا موفّقت بـدارد، مـا بـا او مخالفتى نـداريم كه بايستى امام قائمى از اهل اين بيت وجود داشـته باشـد كه حجّت خـدا بر خلق باشـد، اختلاـف ما در كيفيّت قيام و ظهور و غيبت اوست. و مثلى كه به عنوان بيت و چراغ ذكر كرده آرزوئى بيش نيست و گفته‌اند آرزو سـرمايه مفلسـان است، امّا ما از روى حقيقت مثلى ذكر مى‌كنيم كه ميلى به خصم در آن نباشـد و سـتمى هم بر او نباشـد بلكه منظورمان درستى و صواب است.

مى‌گوئيم: ما و مخالفين ما اتّفاق داريم كه اگر شخصـى بميرد و دو فرزنـد و يك خانه از وى به جاى مانـده باشـد و بگويند خانه از آن فرزنـدى است كه قـادر باشـد با يك دست هزار رطل بر گيرد و خانه تا روز قيامت اختصاص به نسل او خواهـد داشت و بـدانيم يكى از آن دو قادر بـدين كار و ديگرى از انجام آن ناتوان است و براى شـناسائى شـخص قادر محتاج شويم به محلّ آنها برويم، امّا مـانعى پيشامـد كنـد و نتوانيم آن دو را مشاهـده كنيم، و ببينيم گروههاى بسـيارى در شـهرهاى دور از هم گواهنـد كه به چشم خود ديده‌اند كه فرزند بزرگتر حامل هزار رطل است و در يك محلّه هم، گروه اندكى گواهى دهند كه فرزند كوچكتر بر

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۱۱۶

چنين كارى قادر است (۱) و خصوصيّت فوق العاده‌اى هم در اين گروه نباشد، به حكم عقل و انصاف و عادت و تجربه گواهى آن گروههاى بسيار را نمى‌توان ردّ نمود و شهادت اين گروه اندك را پذيرفت، زيرا در باره گروه دوم بدگمانى وجود دارد، امّا گروههاى نخستين از تهمت بر كنارند.

اگر مخالفين ما بگويند در باره شهادت سلمان و ابو ذرّ و عمّار و مقداد در حقّ امير المؤمنين عليه السّلام، و شهادت آن گروه و آن مردم بسيار در حقّ ديگرى چه مى‌گوئيد و كدامشان بر صوابند؟

مى‌گوئيم: براى امير المؤمنين و اصحاب اندكش امتيازاتى بود كه در جمع مقابل نبود و اگر شما اين امتيازات يا نزديك به آنها را به ما نشان دهيد، حقّ بجانب شما خواهد بود:

اوّل آنكه دشمنان امير المؤمنين عليه السّلام همه اقرار و اعتراف به فضل و طهارت و علم او دارند و ما و ايشان متّفقا در باره او از پيامبر صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم روايت كرده‌ايم كه فرمود: خداوند دوست كسى است كه او را دوست بدارد، و دشمن كسى است كه او را دشمن بدارد، بنا بر اين واجب است كه او پيروى شود و نه ديگرى.

دوم آن كه دشمنان علىّ به او نگفتند كه ما گواهيم پيامبر اكرم صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم فلانى را

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۱۱۷

به امامت معيّن كرده و بر خلايق حجّت ساخته است، (۱) بلكه آنچنان كه اخبارش به تو رسيده است آنها به نظر خود فلانى را انتخاب كردند.

سوم آنكه دشمنان علىّ عليه السّلام در حقّ يكى از اصحاب امير المؤمنين عليه السّلام گواهى مى‌دادند كه او دروغ نمى‌گويد، زيرا پيامبر اكرم صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم فرموده است: «آسمان سايه نيفكنده و زمين بر پشت خود حمل نكرده شخصى را كه راستگوتر از ابو ذرّ باشد» پس شهادت او به تنهايى بر شهادت ايشان مقدّم است.

چهارم آنكه دشمنان وى نيز مثل دوستانش رواياتى در باره او نقل كرده‌اند كه به امامت علىّ عليه السّلام دلالت دارد، امّا به واسطه تأويل ناروا از آن روايات إعراض كرده‌اند.

پنجم آنكه دشمنان وى روايت كرده‌اند كه حسن و حسين عليهما السّلام آقاى- جوانان اهل بهشتند، و باز روايت كرده‌اند كه پيامبر اكرم صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم فرموده‌اند:

«هر كس عمدا بر من دروغ بندد، بايد نشيمنگاهش را از آتش قرار دهد» و چون هر دوى آنها به امامت پدرشان گواهى مى‌دهند و به شهادت رسول اكرم اهل بهشتند، واجب است كه تصديقشان كنيم، زيرا اگر در گواهى به امامت پدرشان دروغ گفته باشند نه تنها اهل بهشت نخواهند بود، بلكه به جهنّم خواهند رفت و حاشا كه آن دو پاك و طيّب و راستگو، اهل بهشت نباشند.

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۱۱۸

(۱) پس اصحاب جعفر يك خصوصيّتى كه متعلّق به ايشان باشد بياورند كه در مخالفين ايشان نباشد، تا از ايشان پذيرفته شود و الّا معنى ندارد كه خبر متواترى كه هيچ تهمتى در نقل و ناقل آن نيست ترك شود، و خبرى كه ناقلين آن در مظانّ تهمت و تبانى بر كذبند و ناقلين آن هيچ خصوصيّتى هم ندارند، پذيرفته شود، اين كار را كسى نمى‌كند مگر آنكه سرگردان و حيران باشد. پس در اين گفتار تأمّل كن- خدايت سعادت دهد- و در آنچه برايت نوشتم نيك بنگر، مانند نگريستن كسى كه به دين خود توجّه دارد و براى معاد خود انديشه مى‌كند و در عواقب كفر و الحاد با چشم حقيقت و پرهيز مى‌نگرد و تأمّل مى‌كند، ان شاء اللَّه موفّق خواهى بود، خداوند عمر و عزّتت دهد و تو را مؤيّد و ثابت قدم بدارد و از اهل حقّ قرار دهد و به آن هدايت كند و در پناه خدا باشى و نه از كسانى كه در اين دنيا به گمراهى در تلاشند و گمان مى‌برند كار نيكويى مى‌كنند و نه از كسانى كه شيطان به نيرنگ و فريب و القاء وسوسه‌اش او را بلغزاند، خداوند بهترين ذخيره خود را در حقّ تو جارى سازد.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۱۹

پاسخ ابن قبه به برخی از پرسشها

(۱) و یکی از امامیّه به ابو جعفر بن قبه نامه‌ای نوشته و از مسائلی پرسش کرده است، این شیخ بزرگوار در پاسخ آن مسائل می‌نویسد:

امّا این سخن تو- خدا مؤیّدت بدارد- که از معتزله نقل کرده‌ای که آنها گمان کرده‌اند که امامیّه می‌پندارد نصّ بر امام واجب عقلی است، این سخن محتمل دو وجه است، اگر مقصودشان این است که نصّ بر امام پیش از آمدن رسولان و پایه‌گذاری شرایع واجب عقلی است، نادرست است، و اگر مقصودشان این است که عقل دلالت دارد که بایستی پس از این پیامبران علیهم السّلام امامی باشد، این مطلب درست است و امامیّه آن را با ادلّه عقلی و اخبار قطعی که در این باب وارد شده است اثبات می‌کند.

امّا این سخن معتزله که ما می‌دانیم حسن بن علیّ علیهما السّلام در گذشته و نصّی بر امام پس از خود نداشته است ادّعائی است که دیگران با آن مخالفند و معتزله بایستی برای اثبات مدّعای خود دلیل بیاورند، و از چه راهی می‌توانند به مخالفین خود که می‌گویند ما خلاف آن را می‌دانیم برتری جویند.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۲۰

(۱) و از جمله دلائلی که دلالت دارد که امام حسن بن علیّ علیهما السّلام بر امام بعد از خود تصریح کرده است، یکی صحّت نصوصی است که از ناحیه پیامبر اکرم رسیده است و دیگر فساد عقیده اختیار خلیفه از جانب امّت است. و دیگر نقل شیعیان است از ائمّه‌ای که تصدیق آنان واجب است که امام در نمی‌گذرد مگر آنکه بر امام پس از خود تصریح کند، همچنان که پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم خلیفه خود را معیّن فرمود، زیرا مردم در هر عصری به کسی نیازمندند که گفته‌های او اختلاف نداشته باشد و یک دیگر را تکذیب نکند، چنان که گفته‌های پیشوایان مخالفین ما ضدّ و نقیض است و یک دیگر را تکذیب می‌کند، و اگر آن شخص فرمان دهد، اطاعتش کنند و دستی بالای دستش نباشد و سهو و خطا نکند و دانا باشد تا مردم جاهل را آگاه کند و عادل باشد تا به حقّ داوری کند، و کسی که حکمش چنین باشد بایستی او را خدای علّام الغیوب بر زبان پیامبرانش معرّفی کرده و منصوص من عند اللَّه باشد، زیرا در ظاهر خلقت امام دلیلی بر عصمت او وجود ندارد.

و اگر معتزله بگویند: اینها ادّعایی بیش نیست و بایستی بر صحّت آنها استدلال شود، می‌گوئیم: آری، ما و شما بایستی بر صحّت دعاوی خود دلیل بیاوریم شما در باب امامت از فرعی پرسش کردید و فرع را نمی‌توان اثبات کرد

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۲۱

مگر آنکه بر صحّت اصل آن دلیل بیاوریم (۱) و دلائل ما بر صحّت این اصول در کتب ما موجود است. مثلا اگر پرسشگری از صحّت احکام و شرایع از ما پرسش کند، ما ناچاریم او را بر صحّت خبر و صحّت نبوّت پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و اینکه آن حضرت به این احکام و شرایع فرمان داده است دلالت کنیم، و پیش از آن بایستی اثبات کنیم که خدای تعالی واحد و حکیم است و اینها همه بایستی پس از اثبات حدوث عالم باشد، و این نظیر همین سؤالی است که شما در باره امامت دارید، من در این سؤال تأمّل کردم و غرض آن را سست و ضعیف یافتم و آن این است که می‌گویند: اگر حسن بن علیّ علیهما السّلام بر امامت امام زمان علیه السّلام نصّی صادر کرده باشد دیگر غیبت موضوع ندارد.

امّا جواب آن این است که غیبت، عدم نیست، گاهی انسان در شهری غایب می‌شود که قبلا در آن معروف بوده و دیده می‌شده است پس او در شهر دیگر غایب است. همچنین گاهی ممکن است که انسانی در میان قومی غایب باشد، امّا در میان قومی دیگر غایب نباشد و یا از دشمنانش غایب باشد، امّا در میان دوستانش غایب نباشد، در این موارد هم می‌گویند او غایب و پنهان است.

در باره امام زمان علیه السّلام نیز چنین است، می گویند او غایب است زیرا از چشم

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۲۲

دشمنانش و دوستانی که رازدار نیستند غایب است (۱) و مثل پدران بزرگوارش نزد عامّ و خاصّ و دوست و دشمن آشکار نیست، با وجود این، دوستانش از وجود او خبر می‌دهند و امر و نهیش را به ما می‌رسانند، ایشان از کسانی هستند که نقلشان موجب اتمام حجّت و قطع عذر است، و به واسطه کثرت تعداد و تفاوت اغراض، به ناچار بایستی خبرشان را پذیرفت. ایشان امامت او را نقل کرده‌اند همان گونه که امامت پدرانش را نقل کرده‌اند و اگر چه کسانی هم با ایشان مخالفت کنند، همان گونه که صحّت معجزات پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- علاوه بر قرآن کریم- به نقل مسلمین ثابت می‌شود، با آنکه مخالفین اسلام از اهل کتاب و مجوس و زنادقه و دهریّه در وجود آنها مخالفت می‌ورزند و این مسأله‌ای نیست که بر مثل تویی که اهل توجّه و دقت نظری مشتبه شود.

و امّا این قول ایشان که چون ظاهر شود از کجا معلوم می‌شود که او محمّد بن- حسن بن علیّ علیهم السّلام است؟

جواب آن این است که همان اولیائی که نقلشان حجّت است، او را معرّفی خواهند کرد، همچنان که نقل ایشان در درستی امامت او نیز نزد ما حجّت است.

جواب دیگر آن است که ممکن است معجزه‌ای ظاهر سازد تا بر امامت او

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۲۳

دلالت داشته باشد (۱) و این جواب دوم مورد اعتماد ماست و به مخالفین خود بدان پاسخ می گوئیم، گرچه جواب اوّل نیز صحیح است.

امّا سخن معتزله که می گویند: پس چرا علیّ بن أبی طالب در روز شوری به اقامه معجزه نپرداخت؟ ما در جواب می گوئیم پیامبران و حجج الهی علیهم السّلام، دلایل و براهین را بر حسب اوامر الهی و بر اساس آنچه که خداوند برای خلق صلاح می‌داند اظهار می کنند، و هنگامی که حجّت الهی بنا بر کلام پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در شأن علیّ و تصریح ایشان بر امامت او ثابت شده باشد، دیگر علیّ علیه السّلام نیازمند اقامه معجزه‌ای نخواهد بود، مگر آنکه کسی بگوید اقامه معجزه در آن هنگام اصلح بود. و ما هم به او می گوئیم: چه دلیلی بر درستی این سخن وجود دارد؟ و خصم هم انکار نمی‌کند که اقامه معجزه او اصلح نبوده است؟ و چه بسا که اگر خدای تعالی در آن حال معجزه‌ای به دست او ظاهر می کرد، تعداد بیشتری کافر می‌شدند و او را ساحر و شعبده‌باز می‌خواندند، با وجود این احتمالات، معلوم نیست که اظهار معجزه اصلح بوده باشد.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۲۴

(۱) و اگر معتزله بگویند: از کجا می‌دانید که اقامه معجزه برای اثبات آنکه فرزند امام حسن عسکریّ علیهما السّلام امام است، اصلح است؟ می گوئیم: ما نمی‌دانیم که او در آن حال حتما بایستی اظهار معجزه کند، بلکه می گوئیم که بر او جایز می‌دانیم که چنین کند، و اگر هیچ راه دیگری موجود نباشد بناچار برای اثبات حجّت چنین خواهد کرد، و اگر انجام کاری ضروری باشد، آن کار واجب خواهد بود و اگر واجب باشد صلاح خواهد بود و فسادی در آن نیست، و ما می‌دانیم که انبیاء علیهم السّلام در مواقع خاصّ اقامه معجزه می کردند و هر روز و هر ساعتی و برای هر کسی که می‌خواست اسلام بیاورد اظهار معجزه نمی کردند، بلکه هر وقت اراده خداوند بر آن تعلّق می گرفت و آن را صلاح می‌دانست معجزه صورت می گرفت. خدای تعالی حکایت حال مشرکین کرده که آنها از پیامبرش صلّی اللّه علیه و آله و سلّم درخواست کردند که به آسمان بالا برود و پاره‌ای از آسمان را بر سر ایشان بیندازد یا اینکه کتابی بر ایشان فرود آورد تا آنها آن کتاب را قراءت کنند و کارهای دیگری که در آیه شریفه به آنها اشاره شده است، امّا آن حضرت چنان نکرد، و از او درخواست کردند که «قصیّ بن کلاب» را زنده کند و کوههای «تهامه» را از ایشان دور گرداند، امّا

اجابتشان نكرد و گرچه در مواقع ديگرى معجزاتى براى

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۱۲۵

ايشان اقامه فرمود. (۱) حكم پرسش معتزله نيز همين است و به ايشان همان گفته مى‌شود كه به ما گفتند، چرا واضح‌ترين حجّتها و روشنترين دلائل در اظهار- معجزه‌هاى متعدّد و استظهار به كثرت ادلّه ترك شده است؟

امّا قول معتزله كه مى‌گويند: علىّ عليه السّلام در امر خلافت به احاديثى استدلال كرده كه قابل تأويل است، در جواب مى‌گوئيم: به عقيده ما او در برابر اهل شورى به نصوصى از پيامبر اكرم صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم استدلال كرده است كه ايشان آن نصوص را مى‌شناختند، زيرا آن بزرگان جاهل به امر نبودند و حكمشان مانند حكم ساير پيروان نبوده است، و اين كلام را به خود معتزله بر مى‌گردانيم و مى‌گوئيم: چرا خداوند انبياء بيشترى را مبعوث نكرد و در هر شهر و روستا و هر عصر و زمانى تا روز قيامت يك يا چند پيامبر نفرستاد؟ و چرا معانى قرآن كريم را چندان تبيين نفرمود كه هيچ كس در آن ترديد نكند و چرا قرآن را محتمل تأويل قرار داد؟ اين مسائل آنها را به جواب ما وادار مى‌كند. تا اينجا كلام ابو جعفر بن قبه بود.

كلام يكى از بزرگان در ردّ بر زيديّه

(۲) يكى ديگر از مشايخ متكلّمين اماميّه در باب غيبت امام زمان عليه السّلام مى‌گويد:

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۱۲۶

عامّه مخالفين ما از ما پرسشهايى كرده‌اند و ايشان بايستى بدانند كه سخن در باب غيبت امام زمان عليه السّلام مبنى بر قول امامت پدران او عليهم السّلام است و قول بر امامت پدران او عليهم السّلام مبنى بر تصديق پيامبر اكرم صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم است كه امامت او و پدرانش را اخبار فرموده است و اين از آنرو است كه اين موضوع يك مسأله شرعى است و عقلى محض نيست و سخن گفتن در شرعيّات بايستى مبتنى بر كتاب و سنّت باشد، همچنان كه خداى تعالى فرموده است: اگر در امرى منازعه داشتيد- كه مقصود امور شرعيّه است- آن را به خدا و رسول ارجاع دهيد، «۱» پس هر گاه كه كتاب خدا و سنّت پيامبر اكرم و حجّت عقل گواه ما باشد، سخن ما پسنديده و نيكو خواهد بود. ما مى‌گوئيم كه جميع طبقات زيديّه و اماميّه اتّفاق دارند كه رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم فرموده است كه من از ميان شما مى‌روم و دو شى‌ء نفيس و گرانبها در ميان شما باقى مى‌گذارم كه يكى كتاب اللَّه و ديگرى عترت و اهل بيتم مى‌باشد و آن دو خليفه منند و از يك ديگر جدا نشوند تا آنكه در بهشت و كنار حوض كوثر بر من وارد شوند. و همه فرقه‌ها اين حديث را تلقّى به قبول كرده‌اند، پس لازم است كه همواره كتاب خدا همراه يكى از عترت باشد، همراه

---

(۱) النساء: ۵۹.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۱۲۷

كسى كه تأويل و تنزيل كتاب اللَّه را به علم يقينى بداند (۱) و از مراد خداى تعالى اخبار كند، همچنان كه رسول اللَّه صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم از مراد آيات إخبار مى‌فرمود، و بايستى كه معرفت او به تأويل كتاب از روى استنباط و اجتهاد نباشد، كما آنكه معرفت رسول اللَّه صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم از روى استنباط و اجتهاد نبود و صرفا بر علم لغت و مخاطبات استناد نمى‌فرمود، بلكه مراد اللَّه را از طريق خداى تعالى بيان مى‌كرد تا با بيانش حجّت الهى بر مردم تمام شود، و همچنين بايستى معرفت عترت رسول اللَّه صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم بر كتاب الهى از روى يقين و معرفت و بصيرت باشد؛ خداى تعالى در وصف پيامبرش فرموده است: بگو اين راه و روش من است، من و هر كس كه از من تبعيّت كند با علم و بصيرت به خداى تعالى مى‌خوانيم. و اتباع او از اهل و فرزندان و عترتش همان كسانى هستند كه از طريق خداى تعالى با يقين و معرفت و بصيرت مراد او را از كتاب اللَّه باز گويند، و هر گاه

مخبری که از طریق خدای تعالی مراد اللّه را بیان می‌کند ظاهر و هویدا نباشد، بر ما واجب است که معتقد باشیم قرآن کریم از همنشینی با فردی از عترت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر کنار نیست که تأویل و تنزیل آن را بداند، زیرا حدیث ثقلین آن را ایجاب می‌کند.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۲۸

(۱) علمای امامیّه گفته‌اند: خدای تعالی فرموده است: خداوند آدم و نوح و آل- ابراهیم و آل عمران را بر جهانیان برگزید، ذرّیّه‌ای که بعضی از ایشان از نسل- بعضی دیگر بودند. «۱» و بر طبق عموم این آیه واجب است که پیوسته از خاندان- ابراهیم علیه السّلام برگزیده‌ای باشد و این از آن رو است که خدای تعالی در این کتاب مردم را به دو دسته تقسیم کرده است یک دسته را برگزیده و ایشان انبیاء و رسولان و خلفاء علیهم السّلام هستند؛ و دسته دیگر را برگزیده و به آنها امر فرموده که از دسته اوّل پیروی کنند و مادام که در کره زمین کسی باشد که نیازمند مدبّر و رهبر و معلّم و نگاهبان باشد، واجب است در مقابل ایشان برگزیده‌ای از آل- ابراهیم باشد و این برگزیده از آل ابراهیم بایستی از اولاد و ذراری او باشد، زیرا خدای تعالی فرموده است: «ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ» و می‌دانیم که رسول خدا و امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السّلام برگزیدگان از آل ابراهیم هستند و لازم است که برگزیده پس از امام حسین علیه السّلام نیز از ایشان باشد زیرا کلام «ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ» بر آن دلالت دارد، و آنگاه که ذرّیّه از نسل او نباشد، آن ذراری از یک دیگر نخواهند بود و ممکن است که بعضی از این ذرّیّه از یک بطن باشند،

---

(۱) آل عمران: ۳۳ و ۳۴.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۲۹

(۱) مانند امام حسن و امام حسین که امامت از حضرت مجتبی به حضرت سیّد- الشّهداء علیهما السّلام انتقال یافت و واجب است که از او و از پشتش امامی باشد که جانشین او شود، و این معنای سخن خدای تعالی است که: «ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ» پس آیه شریفه نیز بر همان معنایی که سنّت و حدیث ثقلین بر آن تأکید دارد دلالت می‌کند.

دلیلی دیگر بر وجود امام غائب علیه السّلام

(۲) یکی از علماء امامیّه گفته است: بر ما و بر هر عاقلی که ایمان به خدا و رسولش و پیامبران پیشین داشته باشد، لازم است که در حال امّتهای پیشین تأمّل نماید، و اگر در احوال ایشان تأمّل کنیم می‌یابیم که حال رسولان و امّتهای گذشته شبیه حال امّت ماست و این از آن رو است که قوّت هر دینی در زمان پیامبران گذشته مربوط به پذیرفتن و اقبال امّتها به رسولان الهی بوده است و این خود موجب کثرت پیروان آن پیامبر در عصر و زمانه ایشان می‌شده است، و هیچ امّتی را نمی‌شناسیم که مطیع‌تر از امّت اسلامی در برابر پیامبرش باشد، زیرا انبیاء بزرگی که پیش از پیامبر اکرم دائر مدار وحی و شریعت بودند عبارتند از نوح و ابراهیم

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۳۰

و موسی و عیسی علیهم السّلام، (۱) اینها پیامبرانی هستند که اخبار و آثارشان در دست مردم است و می‌یابیم که احوال این امّتها به واسطه عدم محافظت و رعایت پیروانشان در زمان رسولان و یا پس از آنها دستخوش وهن و سستی گردیده است و این همان است که خدای تعالی فرموده است: رسول ما به نزد شما آمده است تا بسیاری از چیزهایی را که از کتاب پنهان کردید برایتان بیان کند و از بسیاری هم صرف نظر نماید. «۱»

خدای تعالی این امّت‌ها را بدین صفت وصف کرده و می‌فرماید: بعد از ایشان گروهی آمدند که نماز را ضایع کردند و پیروی شهوات نمودند و به زودی گمراهی را ملاقات کنند. «۲» و خدای تعالی به این امّت فرموده است: مانند کسانی نباشید که پیش از

این بدانها کتاب آسمانی داده شد و مدّت ایشان طولانی گردید و دل‌هایشان را قساوت فرا گرفت. «۳»

و در روایت است که: زمانی بر مردم آید که از اسلام جز اسمی نماند و از قرآن بجز رسم و خطّی باقی نباشد، و پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرموده است: اسلام غریبانه آغاز گردید و به زودی نیز به غربت باز گردد و خوشا بر حال غریبان. پس

---

(۱) المائدة: ۱۵.

(۲) مریم: ۵۹.

(۳) الحدید: ۱۶.

ترجمه کمال الدين ،ج ۱،ص:۱۳۱

خدای تعالی در هر دوره‌ای رسولی را مبعوث می‌فرموده (۱) تا آثار و رسوم از میان رفته را تجدید کند و همه امّت اسلامی- بجز کسانی که بدیشان التفات نمی‌شود- اتّفاق دارند و دلایل عقلیّه نیز بر این مطلب دلالت دارد که خدای تعالی سلسله نبوّت را به وجود پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم ختم فرمود و هیچ پیامبری پس از وی نخواهد آمد و امر این امّت را می‌بینیم به جایی رسیده است که باطل بر حقّ و گمراهی بر هدایت غلبه کرده است به گونه‌ای که بسیاری پنداشته‌اند این سرا، سرای کفر است و دار الاسلامی وجود ندارد و بر سر هیچ یک از اصول شریعت اسلامی وارد نشده است آنچه که بر موضوع امامت وارد گردیده است زیرا از زمان شهادت امام حسین علیه السّلام تا کنون نه از بنی امیّه و نه از بنی عبّاس که بر اکثر مردم حکومت کرده‌اند، امام عادلی قیام نکرده است، با آنکه ما و زیدیّه و معتزله و اکثر مسلمانان همه می‌گوئیم که امام بایستی عادل و ظاهر الصّلاح باشد، امّا امّت بازیچه حکومت‌های ستمکار گردیده‌اند و بر اموال و نفوسشان بر خلاف دستورات الهی حکومت می‌کنند و اهل فساد بر اهل حقّ غلبه کرده و اتّحاد کلمه معدوم گشته است و می‌بینیم که طبقات امّت یک دیگر را تکفیر کرده و

ترجمه کمال الدين ،ج ۱،ص:۱۳۲

از یک دیگر براءت می‌جویند.

(۱) و وقتی که در اخبار رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم تأمّل می‌کنیم می‌بینیم که چنین وارد شده است که به وسیله یکی از خاندان او زمین پر از عدل و داد می‌شود، همچنان که از ظلم و جور آکنده شده باشد. این حدیث ما را دلالت می‌کند که قیامت بر پا نمی‌شود مگر آنکه زمین پر از عدل و داد شده باشد. این دینی که نسخ و تبدیل ندارد، یاوری خواهد داشت که خدای تعالی او را تأیید فرماید، همچنان که پیامبران و رسولان را که برای تجدید شرایع و نابودی کردار ستمکاران فرستاده بود تأیید کرده است و واجب است که دلائل بر وجود کسی که به چنین کاری قیام می‌کند موجود باشد و مفقود نباشد، و ما همه اختلافات امّت اسلامی را دانستیم و احوال همه فرقه‌ها را بررسی کردیم و به این نتیجه رسیدیم که حق با فرقه اثنی عشریّه است و نه غیر ایشان، و در این روزگار امام بر حقّ، دوازدهمین امام ایشان است، و او همان کسی است که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم از او خبر داده و بوجود او تصریح فرموده است.

(۲) و به زودی در این کتاب روایات پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را در عدد ائمّه علیهم السّلام که

ترجمه کمال الدين ،ج ۱،ص:۱۳۳

دوازده امامند خواهیم آورد و نصوصی که بر امام دوازدهم و اعلان این مطلب که پیش از ظهور و قیامش که با شمشیر خواهد بود غیبت اختیار خواهد کرد، همه را إن شاء اللَّه تعالی ذکر خواهیم کرد.

اعتراضهای زیدیّه

اشاره

(۱) يكى از زيـديّه گفته است: روايتى كه بر اين مطلب دلالـت دارد كه ائمّه دوازده تن مى‌باشـند، گفته‌اى است كه آن را امـاميّه به تازگى ساخته و در اين موضوع احاديث دروغى پرداخته‌اند.
و ما در پاسخ او- به توفيق الهى- مى گوئيم: اخبار در اين باب بسيار است و راه درست آن است كه به ناقلان حديث رجوع كنيم و محدّثين اهل سنّت نيز بطور مستفيض آن را از عبد اللَّه بن مسعود روايت كرده‌اند. مسروق مى گويد: نزد عبد اللَّه بن مسعود نشسته بوديم و مصاحف خود را بر وى عرضه مى‌داشتيم، بناگـاه جوانى نورس به وى گفت: آيـا پيامبرتان به شـما سفارش كرده است كه پس
ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۱۳۴
از وى چند خليفه خواهند آمد؟ (۱) و او گفت: تو نوجوانى و اين سؤالى است كه قبل از تو كسى از من نپرسيده است، آرى پيامبر ما صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم به ما سفارش كرده است كه پس از وى دوازده خليفه به عدد نقيبان بنى اسرائيل خواهند بود.
و من بعضى از طرق اين حديث را در اين كتاب و بعضى ديگر را در كتاب نصّ بر ائمّه اثنى عشر عليهم السّلام گردآورى كرده‌ام و باز محدّثين اهل سنّت بطور مستفيض و ظاهر از جابر بن سمره نقل كرده‌اند كه گفت: نزد پيامبر صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم بوديم و او فرمود: بر اين امّت دوازده تن ولايت كننـد. راوى گويد: مردم فرياد كردند و من نشـنيدم كه او چه فرمود، به پدرم كه نزديكتر به رسول خدا بود گفتم رسول خدا چه فرمود؟ او گفت: فرمود كه ايشان همگى از قريشند و مثل و مانند ايشان ديده نمى‌شود.
و من طرق اين حـديث را نيز گردآورى كردم و بعضـى از ايشان چنين روايت كرده‌انـد: «اثنا عشـر اميرا» يعنى دوازده امير، و بعضـى ديگر روايت كرده‌اند: اثنا عشر خليفة، يعنى دوازده خليفه، اينها دلالت دارد كه اخبارى كه در دست اماميّه
ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۱۳۵
از پيغمبر اكرم صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم و ائمّه اطهار عليهم السّلام است كه ائمّه دوازده تن مى‌باشند، اخبارى صحيح است. «۱»

اعتراضى ديگر

(۱) زيديّه مى گويند: اگر رسول خدا صـلّى اللَّه عليه و آله و سـلّم اسـماء ائمّه دوازده‌گانه را به امّتش معرّفى فرموده است پس چرا از آن روى گردانيده و به چپ و راست رفته و اين خطاى عظيم را مرتكب شده‌اند؟
در پاسخ به ايشان مى گوئيم: شـما اعتقاد داريد كه رسول خدا صـلّى اللَّه عليه و آله و سـلّم علىّ عليه السّلام را جانشين خود ساخته و امـام گردانيـده و تصـريح به وى فرمـوده و شـخص وى را به مردم نموده و معرّفى كرد، پس چرا اكـثر امّت از وى روى گردانيـده و دورى گزيدنـد تا به غايتى كه آن حضـرت از مـدينه به ينبع رفت و بر او گذشت آنچه كه گذشت؟ اگر بگوئيد علىّ عليه السّلام را رسول خـدا صـلّى اللَّه عليه و آله و سـلّم جانشـين خود قرار نـداد، پس چرا كتابهاى خود را از اين مطلب آكنده ساخته و در باره آن سخن مى گوئيد.
آرى گاهى مردم از حقّ واضح و بيان روشن، اعراض مى كنند، چنانچه از

---

(۱) روى أحمد فى مسنده هذا الحديث و نحوه من أربع و ثلاثين طريقا عن جابر بن سمرة راجع المسند ج ۵ ص ۸۷ الى ص ۱۰۸. و رواه الخطيب أيضا فى التاريخ ج ۱۴ ص ۳۵۳ من حـديث جابر بن سـمرة و نحوه فى ج ۶ ص ۲۶۳ من حـديث عبد اللَّه بن عمرو، و

أخرجه مسلّم فی صحیحه کتاب الإمارهٔ بطرق عدیدهٔ من حدیث جابر.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۳۶

توحید روی بر تافته و به إلحاد اقبال می‌کنند و از آیه «لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ» اعراض کرده و به تشبیه می‌گرایند.

اعتراضی دیگر

(۱) زیدیّه می‌گویند: از جمله اموری که ادّعای امامیّه را باطل می‌سازد این است که ایشان معتقدند جعفر بن محمّد علیهما السّلام بر امامت اسماعیل تصریح فرموده و در حیاتش وی را به امامت معرّفی کرده است و آنگاه که اسماعیل فوت کرد فرمود:

خداوند در هیچ امری بدا نکرد چنانچه در باره فرزندم اسماعیل بدا کرد، پس اگر خبری که ائمّه را دوازده تن می‌داند صحیح بود، لا اقل بایستی جعفر بن محمّد و خواصّ اصحابش آن را می‌دانستند تا مرتکب این خطای بزرگ نشوند.

در جواب ایشان می‌گوئیم: از کجا می‌گوئید که جعفر بن محمّد علیهما السّلام بر امامت اسماعیل تصریح کرده است و خبر آن کجاست؟ و چه کسی آن را تلقّی به قبول کرده است؟ ایشان راه به جایی ندارند و جز این نیست که این خبر را کسانی ساخته‌اند که قائل به امامت اسماعیلند و اصلی برای آن نیست، زیرا خبر دوازده امام را خاصّ و عامّ از پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و ائمّه اطهار علیهم السّلام روایت کرده‌اند و من

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۳۷

آنچه از ایشان در این باب وارد شده است در این کتاب نقل کرده‌ام. (۱) امّا گفته او که فرموده است: خداوند در هیچ امری بدا نکرد چنان که در باره فرزندم اسماعیل بدا کرد، او در این کلام می‌فرماید که امری بر خداوند ظاهر نشد چنان که در باره فرزندم اسماعیل ظاهر شد، زیرا او را در حیاتم از من ستاند تا معلوم شود او پس از من امام نیست و به نظر ما کسی که معتقد باشد که امروز برای خدا چیزی آشکار می‌شود که دیروز آن را نمی‌دانسته کافر است و بیزاری جستن از او واجب است، چنانچه از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت شده است.

ابو بصیر و سماعه از امام صادق علیه السّلام چنین روایت کنند که فرمود: هر کس معتقد باشد که امروز چیزی بر خداوند آشکار می‌شود که دیروز آن را نمی‌دانسته است، پس بایستی از او بیزار باشید. و بدائی که به امامیّه نسبت داده می‌شود که آن را می‌گویند عبارت از آشکار شدن امر خدای تعالی است. عرب می‌گوید: بدا لی شخص یعنی شخصی بر من ظاهر شد و نه آنکه پشیمانی آشکار گردید که خدای تعالی از آن برتر است.

و چگونه امام صادق علیه السّلام بر امامت اسماعیل تصریح کرده است در حالی که

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۳۸

در باره او فرموده است: او عاصی است و شباهتی به من و پدرانم ندارد.

(۱) حسن بن راشد می‌گوید از امام صادق علیه السّلام در باره اسماعیل پرسش کردم، فرمود:

او عاصی است و شباهتی به من و پدرانم ندارد.

عبید بن زراره می‌گوید از اسماعیل نزد پدرش امام صادق علیه السّلام یاد کردم و آن حضرت فرمود: به خدا سوگند او شباهتی به من ندارد و شبیه هیچ یک از پدرانم نمی‌باشد.

ولید بن صبیح می‌گوید مردی به نزد من آمد و گفت بیا تا فرزند آن مرد بزرگ را به تو نشان بدهم، همراه او رفتم و مرا به نزد گروهی میگسار برد و اسماعیل بن جعفر در میان ایشان بود، گوید اندوهناک از آنجا خارج شدم و به بیت اللَّه در آمدم و ناگهان

اسماعيل بن جعفر را نزد «حجر» ديدم كه به بيت آويخته بود و گريه مى‌كرد و پرده‌هاى كعبه را به اشك ديده خود تر كرده بود، گويد

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۱۳۹

بيرون آمدم و مى‌دويدم و اسماعيل را ديدم كه با آن قوم نشسته است، (۱) دوباره بازگشتم و او را ديدم كه پرده‌هاى خانه خدا آويخته است و آن را به اشك ديده خود تر ساخته است، گويد اين مطلب را به امام صادق عليه السّلام عرضه داشتم فرمود: پسرم گرفتار شيطانى شده است كه به صورت او در مى‌آيد.

و روايت شده است كه شيطان به صورت نبىّ و يا وصىّ پيامبرى در نمى‌آيد، و چگونه ممكن است به امامت او تصريح كرده باشد در حالى كه سخن فوق را در باره وى بيان كرده است.

اعتراضى ديگر

(۲) زيديّه مى‌گويند: به چه دليلى امامت اسماعيل را مردود مى‌دانيد و دليل شما عليه اسماعيليّه كه او را امام مى‌دانند چيست؟

در جواب ايشان مى‌گوئيم: امامت او را به واسطه همين اخبارى كه ذكر كرديم، و اخبارى كه در امامت ائمّه دوازده‌گانه وارد شده است و همچنين به واسطه فوت او در زمان حيات پدرش ردّ مى‌كنيم؛ و اخبارى كه در امامت ائمّه دوازده‌گانه وارد شده است در همين كتاب ذكر خواهيم كرد.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۱۴۰

(۱) امّا اخبارى كه به فوت او در زمان حيات پدرش دلالت دارد چنين است:

سعيد بن عبد اللَّه اعرج گويد: امام صادق عليه السّلام فرمود: چون اسماعيل مرد و پوششى بر وى افكنده بودند، دستور دادم رويش را گشودند و پيشانى و چانه و بالاى سينه‌اش را بوسيدم و گفتم رويش را بپوشانند، ديگر بار گفتم رويش را بگشاييد و براى بار دوم پيشانى و چانه و بالاى سينه‌اش را بوسيدم و گفتم رويش را پوشانيدند و دستور دادم غسلش دهند و كفنش كنند و بر او در آمدم و گفتم رويش را بگشاييد و پيشانى و چانه و بالاى سينه‌اش را بوسيدم و او را تعويذ كردم و گفتم او را در گور نهيد، راوى گويد: عرض كردم به چه او را تعويذ كرديد؟ فرمود: به قرآن.

مؤلّف اين كتاب گويد در اين حديث فوائد چندى نهفته است: اوّل رخصت بوسيدن پيشانى و چانه و بالاى سينه متوفّى است، چه پيش از غسل باشد و چه پس از آن، منتهى اگر پيش از غسل هنوز حرارت بدن متوفّى زايل نشده باشد غسلى بر او واجب نيست و اگر پس از سرد شدن متوفّى باشد، بايستى غسل مسّ ميّت نمايد؛ و اگر پس از غسل دادن متوفّى باشد غسلى ندارد و اگر در حديث ذكر

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۱۴۱

شده بود كه امام صادق عليه السّلام، پس از بوسيدن غسل كرده يا نه، مى‌دانستيم كه مسّ قبل از غسل او، در حال گرمى جنازه بوده و يا پس از سرد شدن آن.

(۱) فايده ديگر خبر آن است كه در آن فرمود «دستور دادم غسلش دهند» و نفرمود «غسلش دادم» و اين خود دليل است كه اسماعيل امام نبوده است، زيرا اگر امامى بر جنازه امامى حاضر شود، بايستى همو جنازه را غسل دهد و لا غير. «۱»

خبر ديگرى كه بر فوت اسماعيل در زمان حيات پدرش دلالت دارد چنين است: ابى كهمس گويد من وقت مرگ اسماعيل حاضر بودم و امام صادق عليه السّلام بر بالينش نشسته بود و چون مرگ او فرا رسيد چانه‌هايش را بست و ملحفه‌اى بر وى كشيد و دستور

داد او را تجهیز کنند و چون از کار او فارغ شد، کفنی خواست و در حاشیه آن نوشت:

«اسماعیل یشهد أن لا إله إلّا اللَّه»

یعنی اسماعیل شهادت می‌دهد که هیچ معبودی جز اللَّه نیست.

---

(۱) فیه نظر لانّه یمکن أن یقال الاخبار الّتی وردت بأنّ الامام لا یغسله الّا الامام مع ضعف سندها لا تدلّ علی وجوب المباشرة إنّما دلالته علی أن ولیّ الامام فی التّجهیز هو الامام الّذی بعده سواء یباشر ذلک بنفسه أو أمر من یفعل بإذنه أو برضاء إن غاب. و فی التّهذیب ج ۱ ص ۳۲۱. و الاستبصار ج ۱ ص ۲۰۷. باب کیفیّة غسل المیّت بطریق صحیح أعلائی

عن معاویة بن عمّار قال: «أمرنی أبو عبد اللَّه علیه السّلام أن أغمز بطنه، ثمّ أوضیه بالاشنان ثمّ اغسل رأسه بالسّدر و لحییه، ثم أفیض علی جسده منه. ثمّ أدلک به جسده، ثمّ أفیض علیه ثلاثا. ثمّ أغسله بالماء القراح ثمّ أفیض علیه الماء بالکافور و بالماء القراح و أطرح فیه سبع ورقات سدر». ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۱۴۲

(۱) مرّه مولای محمّد بن خالد گوید: چون اسماعیل مرد، امام صادق علیه السّلام تا کنار قبر او پیش آمد، خود را رها کرد و بر کنار قبر نشست، امّا در قبر فرود نیامد و فرمود رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در مرگ فرزندش ابراهیم چنین کرد.

مردی از بنی هاشم گوید: وقتی اسماعیل مرد، امام صادق علیه السّلام نزد ما آمد و در جلوی تابوت بی‌کفش و رداء حرکت می‌کرد.

اسماعیل بن جابر و ارقط پسر عموی امام صادق علیه السّلام گویند: وقتی اسماعیل قبض روح می‌شد، امام صادق علیه السّلام نزد وی بود، چون ارقط بی‌تابی آن حضرت را دید عرض کرد: ای ابا عبد اللَّه، رسول خدا نیز از دنیا رفت. راوی گوید: امام خودداری کرد و فرمود: امروز از تو متشکّرم.

ابو کهمس گوید: در مرگ اسماعیل فرزند امام صادق علیه السّلام حاضر بودم و آن

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۱۴۳

حضرت را دیدم که سجده‌ای کرد و آن را طولانی ساخت، (۱) آنگاه سر از سجده برداشت و کمی در وی نگاه کرد و رویش را نگریست، سپس سجده دیگری کرد که طولانی‌تر از سجده اوّل بود، آنگاه سر برداشت در حالی که اسماعیل مرده بود؛ چشم او را بر هم نهاد و چانه‌اش را بست و ملحفه‌ای بر وی کشید و برخاست و من صورت او را دیدم که از این حادثه چندان متأثّر بود که خدا می‌داند؛ برخاست و داخل منزلش شد و پس از ساعتی درنگ، در حالی که آراسته، معطّر، سرمه کشیده و جامه عوض کرده بود، به نزد ما آمد و چهره‌اش آن چهره قبلی نبود و در باره او دستوراتی داد و چون از آن کار فارغ شد، کفن او را خواست و بر حاشیه آن نوشت:

اسماعیل یشهد أن لا إله إلّا اللَّه

. یعنی: اسماعیل شهادت می‌دهد که هیچ معبودی جز اللَّه نیست.

حسن بن زید گوید: دختری از امام صادق علیه السّلام فوت کرد و یک سال بر او نوحه کرد؛ دیگر بار پسری از آن حضرت فوت کرد و یک سال هم بر او نوحه نمود؛ آنگاه اسماعیل فوت کرد و امام نوحه را قطع کرده و بر او جزع شدیدی نمود، راوی گوید به امام صادق علیه السّلام گفتند: اصلحک اللَّه! آیا در خانه شما نوحه

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۱۴۴

می‌شود؟ (۱) فرمود رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم وقتی حمزه شهید شد فرمود: بایستی بر حمزه گریه کنند چرا که او زنان گریه کن ندارد.

محمّد بن عبد اللَّه کوفیّ گوید: چون مرگ اسماعیل فرزند امام صادق علیه السّلام فرا رسید، آن حضرت سخت بی‌تابی نمود، راوی گوید چون چشمان او را بست یک پیراهن پاکیزه و شسته و یا نو طلب کرد و آن را بر تن نمود، سپس محاسن خود را شانه کرد و بیرون آمد و دستوراتی داد، آنگاه یکی از اصحابش گفت: فدایت شوم وقتی بی‌تابی شما را دیدیم پنداشتیم تا مدّتی از شما بی‌بهره خواهیم بود و امام فرمود: ما اهل بیتی هستیم که تا مصیبت نیامده، بی‌تابیم و چون فرود آمد بردبار خواهیم بود.

عنبسهٔ بن بجاد عابد گوید: وقتی اسماعیل بن جعفر بن محمّد علیهما السّلام درگذشت و از کار جنازه او فارغ شدیم، امام صادق علیه السّلام نشست و ما هم به گرد او نشستیم و آن حضرت به زمین می‌نگریست، آنگاه سر بلند کرد و فرمود: ای مردم، این دنیا دار جدائی و سرائی کج مدار است و خانه‌ای مستوی و استوار نیست با

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۴۵

آنکه جدائی از دلبستگان شراره‌ای است که دفع نشود و سوزشی در او نیست که باز نگردد، (۱) و مردم در این میدان به واسطه حسن عزاداری و تفکّر صحیح از یک دیگر سبقت می‌جویند و کسی که بر داغ برادرش ننشیند، برادرش او را داغدار کند، و کسی که فرزندش را به گور نفرستد فرزندش او را به گور خواهد فرستاد. سپس به این شعر ابی خراش هذلی که در رثای برادرش گفته است تمثّل جست: گمان مبر که پیمان دوستی تو را فراموش کردم، امّا أی بینی شکسته! شکیبائی من زیباست.

اعتراضی دیگر

(۲) زیدیّه می‌گویند: اگر خبر دوازده امام صحیح بود، مردم پس از فوت امام جعفر صادق علیه السّلام شکّ و تردید در امامت نمی‌کردند تا به غایتی که طایفه‌ای از شیعه گفتند امام عبد اللَّه است و طایفه‌ای دیگر گفتند امام اسماعیل است و طایفه‌ای هم متحیّر شدند و یکی از ایشان عبد اللَّه بن صادق را آزمود و چون او را شایسته ندید از نزد او بیرون آمد و گفت به کجا رو کنم؟ آیا به مرجئه یا قدریّه یا حروریّه؟ و موسی بن جعفر سخن او را شنید و فرمود: نه به مرجئه و نه به

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۴۶

قدریّه و نه به حروریّه، و لکن به سوی من رو کن، (۱) پس بنگرید که خبر دوازده امام به چند طریق باطل می‌شود، یکی جلوس عبد اللَّه به مسند امامت؛ دوم اقبال شیعه به او؛ سوم سرگردانی شیعه موقع امتحان او؛ چهارم آنکه ایشان نمی‌دانستند امامشان موسی بن جعفر است، تا آنکه او ایشان را به جانب خود فرا خواند، و در خلال این مدّت، فقیه ایشان زرارهٔ بن أعین درگذشت و در حالی که قرآن روی سینه‌اش بود می‌گفت: خدایا! من کسی را امام می‌دانم که این قرآن امامتش را اثبات کند.

و ما به ایشان می‌گوئیم: اینها همه فریب و آراستن سخن به دروغ است، زیرا ما مدّعی نیستیم که همه شیعیان در آن عصر دوازده امام را به نام می‌شناختند بلکه ما می‌گوئیم رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم خبر داده است که ائمّه پس از او دوازده امامند و دانشمندان شیعه این حدیث را با نام ائمّه روایت کرده‌اند و انکار نمی‌کنیم که در میان شیعه یک نفر یا دو نفر و یا بیشتر باشند که این حدیث را نشنیده باشند. امّا زرارهٔ بن أعین، پس او کس فرستاد تا در باره خبر امام پس از حضرت صادق تحقیق کند و پیش از آنکه آن نماینده باز گردد، وفاتش فرا رسید

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۴۷

(۱) و هنوز نصّ بر امامت موسی بن جعفر را نشنیده بود بطوری که یقین حاصل کند و قطع عذر او بشود، پس قرآن را روی سینه خود گذاشت و گفت: خدایا من به امامت کسی معتقدم که این قرآن امامتش را ثابت می‌کند و آیا شخص فقیه متدیّن هنگام اختلاف امر جز آن می‌کند که زراره کرد؟ علاوه بر این گفته‌اند که زراره به امر موسی بن جعفر و امامت او علم داشت ولی پسرش

عبید را فرستاد تا از موسی بن جعفر علیه السّلام تحقیق کند که آیا جایز است اظهار امامت او را بنماید، یا آنکه با کتمان امامت او، تقیّه نماید. و این قول با فضل زرارهٔ بن أعین و معرفت او مناسبتر است.

ابراهیم بن محمّد همدانیّ گوید: به امام رضا علیه السّلام عرض کردم ای فرزند رسول خدا، مرا از حال زراره خبر ده، آیا حقّ پدرت امام کاظم علیه السّلام را می‌شناخت؟ و او فرمود: آری، گفتم پس چرا پسرش عبید را فرستاد تا با خبر شود که امام جعفر صادق علیه السّلام چه کسی را وصیّ خود قرار داده است؟ فرمود:

زراره به مقام امامت پدرم عارف بود و نصّ امام صادق علیه السّلام را در باره او می‌دانست و جز این نیست که پسرش را فرستاد تا از پدرم کسب خبر کند که آیا

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۱۴۸

برای او جایز است که تقیّه را در اظهار امر امامت و نصّ بر او کنار بگذارد؟ (۱) و چون پسرش دیر کرد و از او خواستند تا در باره پدرم کلامی بگوید، او دوست نداشت بی‌دستور امام سخنی بگوید، قرآن را برداشت و گفت: بار خدایا امام من از فرزندان جعفر بن محمّد علیهم السّلام است و کسی است که این قرآن امامت او را اثبات کرده باشد.

و خبری هم که زیدیّه بدان احتجاج می‌کنند نمی‌گوید که زراره عارف به امامت موسی بن جعفر نبود، بلکه می‌گوید پسرش عبید را فرستاد تا کسب خبر کند.

محمّد بن عبد اللَّه بن زراره از قول پدرش می‌گوید: وقتی زراره پس از درگذشت امام صادق علیه السّلام پسرش عبید را به مدینه فرستاد تا کسب خبر کند و کار بر او سخت شد مصحف را گرفت و گفت: کسی که این مصحف امامت او را اثبات کند امام من است و این خبر نمی‌گوید که او عارف به امام نبود، به علاوه راوی آن خبر احمد بن هلال است، و او نزد مشایخ ما مجروح و غیر موثّق است.

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۱۴۹

(۱) سعد بن عبد اللَّه گوید: ندیدیم و نشنیدیم که کسی از مذهب تشیّع برگردد و ناصبی شود، مگر احمد بن هلال که چنین کرد، و می‌گفتند هر روایتی که تنها احمد بن هلال آن را روایت کرده باشد، عمل به آن جایز نیست. و می‌دانیم که پیامبر و ائمّه علیهم السّلام شفاعت کسی را نمی‌کنند مگر آنکه خداوند دین او را بپسندد و کسی که در امام تردید کند بر دین خدا نیست و موسی بن جعفر علیهما السّلام فرموده است که فردای قیامت از پروردگارش عطا و بخشش برای زراره خواهد خواست.

درست بن ابی منصور واسطیّ از ابو الحسن موسی بن جعفر علیهما السّلام روایت کرده است که وقتی نزد او از زرارهٔ بن اعین نام برده شد فرمودند: به خدا سوگند روز قیامت از پروردگارم برای وی عطا و بخشش درخواست خواهم کرد. وای بر تو! زرارهٔ بن اعین دشمن ما را در راه خدا دشمن داشت و ولیّ ما را در راه خدا دوست داشت.

فضل بن عبد الملك از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: چهار تن نزد من محبوبترین خلایق‌اند، چه زنده باشند و چه مرده، برید عجلی، زرارهٔ بن اعین،

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۱۵۰

محمّد بن مسلم و احول «۱» آری ایشان در حیات و ممات محبوبترین مردم در نزد من می‌باشند.

و بر امام صادق علیه السّلام روا نیست که بفرماید زراره محبوبترین خلایق در نزد او است در حالی که او عارف به امامت موسی بن جعفر علیه السّلام نباشد.

اعتراضی دیگر

(۱) زیدیّه می‌گویند: بر انبیاء جایز نیست که بگویند ائمّه دوازده نفرند، زیرا حجّت در این امّت تا روز قیامت باقی است و یازده امام از دوازده امام پس از پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم درگذشته‌اند و امامیّه می‌گویند که زمین خالی از حجّت نیست.
و به ایشان می‌گوئیم: ائمّه دوازده نفرند و دوازدهمین ایشان کسی است که زمین را پر از عدل و داد خواهد ساخت و پس از او نیز همان خواهد بود که او فرماید. یا پس از او امامی خواهد بود و یا آنکه قیامت بر پا خواهد شد و اعتقاد ما در این باب، اقرار به امامت ائمّه دوازده‌گانه است و آنچه که او در باره پس از آن فرماید.

---

(۱) یعنی محمد بن النعمان البجلی مؤمن الطاق.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۵۱

(۱) عبد اللَّه بن حارث گوید: به علیّ علیه السّلام گفتم ای امیر المؤمنین! از رخدادهای پس از امام قائم علیه السّلام مرا مطّلع گردان. فرمود: ای پسر حارث! این چیزی است که ذکر آن موکول به خود اوست و رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم به من سفارش کرده است که آن را جز به حسن و حسین علیهما السّلام نگویم.
نزال بن سبره از امیر المؤمنین علیه السّلام حدیثی نقل کرده است که در آن از دجّال یاد فرموده و در پایان آن آمده است از من از آنچه که پس از آن واقع خواهد شد پرسش نکنید، زیرا حبیبم به من سفارش کرده که آن را به غیر عترتم نگویم.
نزال بن سبره گوید: به صعصعهٔ بن صوحان گفتم: مقصود امیر المؤمنین از این سخن چه بود؟ صعصعه گفت: ای پسر سبره! آن کس که عیسی بن مریم پشت سر او نماز می‌خواند، دوازدهمین فرد از عترت است و نهمین فرزند حسین بن- علیّ علیهما السّلام، و او خورشیدی است که از مغرب زمین طلوع فرماید و نزد رکن و

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۵۲

مقام ظاهر شود و زمین را طاهر سازد و میزان عدل را برقرار کند و کسی به کسی ستم نکند، (۱) و امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که حبیبش رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بدو سفارش کرده که اخبار پس از آن را جز به عترتش که ائمّه طاهرینند نگوید.
و به زیدیّه می‌گوئیم: آیا رسول خدا را که فرموده است ائمّه دوازده نفرند، می‌توان تکذیب نمود؟ و اگر بگویند رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم این کلام را نفرموده است، به ایشان می‌گوئیم: اگر روا باشد که شما این خبر را با وجود شهرت و استفاضه و پذیرفتن همه طبقات امامیّه، دفع کنید، پس چرا انکار می‌کنید کسی را که می‌گوید رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم کلام

«من کنت مولاه»

را نفرموده است با وجود آنکه حدیث

«إنّ الائمّهٔ اثنا عشر»

مانند حدیث

«من کنت مولاه فعلیّ مولاه»

است.

اعتراض دیگر:

اشاره

(۲) زيديّه مى‌گويند: اماميّه در وقتى كه امام حسن بن علىّ عليهما السّلام در گذشته و فرزندشان به امامت رسيده اختلاف كرده‌اند، بعضى از ايشان مى‌گويند فرزند امام عسكرىّ عليه السّلام هفت ساله بوده است و بعضى ديگر مى‌گويند كودك يا شيرخواره بوده است و در هر صورت در چنين حالى شايسته امامت و رياست

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۱۵۳

بر امّت نبوده است، (۱) و نمى‌تواند خليفه خدا در بلاد و نگهبان او در ميان بندگانش و جمعيّت مسلمين باشد، خصوصا اگر جنگى بر آنها رخ دهد نمى‌تواند فرمانده لشكريان باشد و به نفع ايشان بجنگد و از وطن آنها حراست و از حريم ايشان دفاع نمايد، زيرا كودك شيرخواره و طفل شايسته اين امور نيست و در گذشته‌هاى دور و نزديك، عادت بر اين جارى نبوده است كه طرف ملاقات دشمنان كودكان باشند و كسانى كه سوارى ندانند و جلوس بر زين نتوانند و ندانند كه چگونه عنان را بايد كشيد و حمايل را انداخت و نيزه را به حركت آورد، زيرا آنها توان يورش بر دشمن را در ميدان نبرد ندارند و يكى از اوصاف امام اين است كه شجاعترين مردم باشد.

پاسخ

(۲) به كسى كه اين سخنرانى را كرده، بايد گفت: شما كتاب خداى تعالى را فراموش كرده‌ايد و اگر چنين نبود اماميّه را متّهم نمى‌كرديد كه ايشان حافظ كتاب خدا نيستند و شما داستان عيسى عليه السّلام را فراموش كرده‌ايد آنگاه كه در گهواره بود و مى‌گفت: من بنده خدا هستم و مرا كتاب داده است و مرا پيامبر

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۱۵۴

ساخته است و مرا هر جا كه باشم مبارك ساخته است. «۱» به ما بگوئيد اگر بنى اسرائيل بدو ايمان مى‌آوردند و امر سختى از دشمن به ايشان اصابت مى‌كرد، مسيح عليه السّلام چه مى‌كرد؟ همين سخن در باره يحيى عليه السّلام نيز هست و خداوند بدو در صباوت حكم پيامبرى داد. پس اگر منكر آن شوند، كتاب خدا را انكار كرده‌اند و كسى كه نتواند دشمنش را پاسخ گويد مگر بعد از آنكه منكر كتاب خدا شود، بطلان گفتارش روشن است.

و در جواب اين قسمت مى‌گوئيم: اگر كار مردم اين عصر بدان جا برسد كه وصف كردند، خداوند در باره او نقض عادت كرده و او را مردى بالغ و كامل و سواركار و شجاع و پهلوان قرار خواهد داد تا بر مبارزه با دشمنان و حفظ بيضه اسلام و دفع از حوزه اسلام توانا باشد، و اين جواب يكى از اماميّه است به ابو القاسم بلخىّ زيدىّ.

اعتراضى ديگر

(۱) زيديّه مى‌گويند: مردم در صحّت نسب اين مولود ترديد كرده‌اند زيرا كه اكثر مردم منكر آنند كه حسن بن علىّ عليهما السّلام فرزندى داشته باشد.

---

(۱) مريم: ۳۰ و ۳۱.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۱۵۵

و به ايشان مى‌گوئيم: بنى اسرائيل هم در باره مسيح عليه السّلام شكّ كردند و مريم را با اين سخن متّهم كردند كه تو چيز افترا آميزى را آورده‌اى، «۱» امّا مسيح عليه السّلام به سخن آمد و مادرش را تبرئه كرد و فرمود: من بنده خدا هستم، او كتابم داده است و

مرا پیامبر گردانیده است و خردمندان دانستند که خدای تعالی کسی را برای ادای رسالت اختیار نمی‌کند که آلوده نسب باشد و یا آنکه کریم المنصب نباشد. امام علیه السّلام نیز همچنین است، وقتی که ظهور فرماید با او آیات باهره و دلائل ظاهره خواهد بود که با ملاحظه آنها همگان خواهند دانست که او فرزند حسن بن علیّ علیهما السّلام است و لا ـ غیر. ترجمه کمال الدین ج ۱ ۱۵۵

اعتراضی دیگر ..... ص : ۱۵۴

یند: چه دلیلی بر وفات حسن بن علیّ علیهما السّلام وجود دارد؟ گوئیم: اخباری که در وفات امام حسن عسکریّ علیه السّلام وارد شده است روشن و مشهورتر و فراوانتر از اخباری است که در وفات ابو الحسن موسی بن جعفر علیهما السّلام وارد شده است، زیرا امام کاظم علیه السّلام در دست اعدا به شهادت رسید امّا امام عسکریّ علیه السّلام در سرای خود و بر بستر خویش وفات کرد- و من اخبار آن را با سلسله سند در این کتاب آورده‌ام-.

---

(۱) مریم: ۳۸.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۵۶

(۱) یکی دیگر از ایشان گفته است: آیا منازعه مادر امام حسن عسکریّ و جعفر برادر او دلیل آن نیست که آن حضرت فرزندی نداشته است؟ زیرا در چنین احوالی کسی را که وفات کرده و فرزندی نداشته خواهیم شناخت، اگر فرزندش ظاهر نباشد و میراثش بین ورثه‌اش تقسیم شود.

و جواب او این است که این عادت نقض شده است، زیرا که تدبیر خدای تعالی در باره انبیاء و رسولان و خلفایش، گاهی بر اساس عادت معهود است و گاهی بر خلاف آن، و نباید پنداشت که در همه احوال کارهای آنها بر سبیل عادات جاری بوده است، همچنان که امر حضرت مسیح علیه السّلام بر اساس عادات نبوده است.

می‌گوید: اگر این تردید در باره او روا باشد، چرا در باره هر کسی که بمیرد و در ظاهر فرزندی نداشته باشد روا نباشد؟

می‌گوئیم: تردیدی وجود ندارد که حسن علیه السّلام از نسل خود جانشینی داشته است، زیرا همه دانشمندانی که از فرزندان امام حسن و امام حسین علیهما السّلام بوده‌اند بر آن شهادت داده‌اند و شهادتی را که بایستی پذیرفت شهادت اثبات‌کنندگان

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۵۷

است، نه نفی‌کنندگان، (۱) گرچه تعداد نفی‌کنندگان بیشتر از اثبات‌کنندگان باشد و در این باب مثالی از گذشتگان وجود دارد و آن داستان موسی علیه السّلام است، زیرا خدای سبحان وقتی اراده فرموده که بنی اسرائیل را از بردگی نجات دهد و دینش را به دست او تازه و شاداب گرداند، به مادر موسی چنین وحی کرد: هر گاه بر او ترسیدی، او را به دریا بیفکن و بیم و اندوهی نداشته باش که ما او را به سوی تو باز می‌گردانیم و او را از پیامبران قرار خواهیم داد. «۱» و اگر در همان حال پدرش عمران مرده بود، حکم میراثش مانند حکم میراث امام حسن علیه السّلام بود، و در آن کار دلالتی بر نفی فرزند نبود.

و نکته‌ای بر مخالفین ما پوشیده مانده و گفته‌اند: موسی در آن هنگام حجّت خدا نبوده است، امّا شما امام را حجّت می‌دانید. در حالی که ما ولادت و غیبت امام را به ولادت و غیبت موسی تشبیه کردیم و نظری به مقام حجّت بودن ایشان نداشتیم. و غیبت یوسف علیه السّلام از هر امر شگفتی شگفت‌انگیزتر است، زیرا پدرش یعقوب هم از او خبری نداشت، با آنکه مسافت بین آن دو به اندازه‌ای نبود که از او بی‌خبر بماند و تدبیر خدای تعالی نسبت به خلقش چنین اقتضا می‌کرد که او

---

(۱) القصص: ۷.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۵۸

بی‌خبر بماند و آنها برادرانش بودند که نزد او آمدند، یوسف آنها را شناخت امّا ایشان او را نشناختند.

(۱) و ما امر حیات او را به قصه اصحاب کهف تشبیه کردیم که سیصد و نه سال در غارشان ماندند و زنده بودند.

و اگر کسی بگوید: این امور واقع شده است، امّا دلیلی نداریم که آنچه شما می‌گوئید درست باشد.

می‌گوئیم: ما می‌خواهیم به کمک این مثال‌ها بگوئیم گفتار ما نه تنها محال نیست بلکه ممکن است، و بعد از آن بر صحّت گفتارمان دلایلی اقامه می‌کنیم.

اوّل آنکه می‌گوئیم بایستی همیشه همراه قرآن کریم، فردی از عترت رسول اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم باشد که حلال و حرام و محکم و متشابه را بشناسد، و دلیل دیگر اخباری است که از پیامبر اکرم و ائمّه هدی- صلوات اللَّه علیهم- بطور مستند در این کتاب ذکر کرده‌ایم.

و اگر بگوید: چگونه می‌توان به امام متمسّک شد در حالی که مکانش را نمی‌دانیم و کسی نمی‌تواند به نزد او برود؟

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۵۹

(۱) می‌گوئیم: تمسّک به وی، اقرار به وجود او و به امامت او و به نجبای نیکان و فضلای نیکوکاریست که به امامت او معتقدند و ولادت و ولایت او را اثبات می‌کنند و پیامبر و ائمّه علیهم السّلام را در اینکه او را به نام و نسب معرّفی کرده تصدیق می‌کنند، کسانی که از ابرار شیعیان اویند و به کتاب و سنّت عالم و به وحدانیّت خدای تعالی عارفند، و شبهات ایجادکنندگان شبهه را از ذات احدیّت نفی کرده و قیاس را تحریم نموده و به احادیث صحیحه که از پیامبر و ائمّه علیهم السّلام وارد شده است تسلیمند.

و اگر کسی بگوید: اگر جایز باشد که به این کسانی که وصف کردید متمسّک شویم و تمسّک به ایشان تمسّک به امام غائب شمرده شود، چرا جایز نباشد که رسول خدا درگذرد و احدی را خلیفه خود نسازد و امّتش به حجّت عقل و کتاب و سنّت اکتفا کند.

می‌گوئیم: ما نبایستی به خدای تعالی طرح و پیشنهاد بدهیم، بلکه بایستی به آنچه که امرشده‌ایم عمل کنیم و دلائل روشن بر وجوب پیروی از ائمّه یازده‌گانه در گذشته اقامه شده است و بایستی همراه ایشان بوده اگر قعود

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۶۰

می‌کنند، ما هم بنشینیم (۱) و اگر نهضت می‌کنند ما هم برخیزیم و آنگاه که سخن می‌گویند حرفشان را بشنویم، و بر ماست که همیشه بر آنچه که دلایل بر آن دلالت دارد عمل کنیم.

اعتراضی دیگر

اشاره

(۲) برخی از زیدیّه گفته‌اند: واقفیّه و دیگران حقّ دارند که در مورد ادّعای شما که می‌گوئید موسی بن جعفر علیهما السّلام وفات یافته است اعتراض کنند، زیرا اطّلاع شما در این باب بر اساس عرف و عادت و مشاهده است و این از آن رو است که خدای تعالی در باره مسیح علیه السّلام فرموده است: او را نکشتند و به صلیب نکشیدند بلکه بر ایشان مشتبه شد، «۱» امّا آن قوم بر حسب مشاهده و عادت جاریه دیده بودند که او را به صلیب کشیدند و کشتند و این موضوع در باره سایر امامان نیز که جمعی به غیبت ایشان معتقدند، بعید نیست.

پاسخ

(۳) به ايشان مى گوئيم: حكم ائمّه عليهم السّلام در اين مسأله، حكم عيسى بن مريم عليهما السّلام نيست، براى آنكه يهوديان مدّعى قتل عيسى بن مريم بودند و خداى تعالى آنها

---

(۱) النساء: ۱۵۶.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۱۶۱

را با اين سخن تكذيب فرمود: او را نكشتند و به صليب نكشيدند بلكه بر ايشان مشتبه شد، «۱» امّا در شأن ائمّه ما خبرى از جانب خداوند وارد نشده است كه مرگ آنها مشتبه شده است، بلكه اين مطلب را برخى از غلاة گفته‌اند و پيامبر اكرم صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم از كشته شدن امير المؤمنين خبر داده و فرموده است: به زودى اين از اين خضاب مى‌شود- يعنى ريش او از خون سرش- و ائمّه پس از وى نيز از كشته شدن او خبر داده‌اند و امام حسن و امام حسين عليهما السّلام را نيز اين چنين است و پيامبر صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم از قول جبرائيل خبر داده كه آن دو كشته مى‌شوند و خودشان هم از كشته شدن خود خبر داده‌اند، و ائمّه پس از ايشان نيز از كشته‌شدنشان خبر داده‌اند، و همچنين است وضع هر امامى كه بعد از آنها آمده‌اند از علىّ بن الحسين تا حسن بن علىّ عسكرىّ عليهم السّلام، هر امام سابقى بر آنچه بر امام پس از خود مى گذرد خبر داده است، و هر امام لاحقى از آنچه بر امام پيش از او گذشته خبر داده است. پس خبر دهندگان به موت ائمه عليهم السّلام عبارت از پيامبر صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم و ائمّه اطهارند كه يكى پس از ديگرى اخبار كرده‌اند. امّا خبر دهندگان قتل عيسى عليه السّلام يهود بودند. از اين رو مى گوئيم كه موت ائمّه عليهم السّلام حقيقى و صحيح

---

(۱) النساء: ۱۵۶.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۱۶۲

بوده است و بر اساس گمان و اشتباه و شك نبوده است، زيرا دروغگوئى خبر دهندگان مرگ ائمّه جايز نيست زيرا همگى معصومند امّا آن كار بر يهوديان جايز است.

شبهات مخالفين و پاسخگويى به آنها

اشاره

(۱) مخالفين ما گفته‌اند: عادات و مشاهدات، عقيده شما را در باب غيبت ردّ مى كند.

و ما مى گوئيم: براهمه نيز قادرند كه مثل اين سخن را در باره آيات و معجزات پيامبر صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم بر زبان جارى كرده و به مسلمين بگويند: شما هيچ يك آن معجزات را به چشم خود نديده‌ايد و شايد كه شما پيروى از كسانى كرده باشيد كه پيروى از آنها واجب نباشد يا آنكه خبرى را پذيرفته باشيد كه قطع عذر نكند و به خاطر همين معارضه است كه عموم معتزله- بر اساس نقلى كه از ايشان شده است- گفته‌اند: پيامبر اكرم صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم معجزه‌اى غير از قرآن كريم نداشته است، ولى كسى كه به صحّت معجزات غير از قرآن اعتراف داشته باشد، بايستى آنها را كه بر خلاف عادت و به قدرت الهى واقع شده روا بدانند و ما بر صحّت آنها واقف

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۱۶۳

شديم، با وجود آنكه ناقلين آنها راويان كثيره هم نيستند.

(۱) آنگاه اماميّه مى‌گويند: از ما هم مثل آن را بپذيريد و به ما حقّ بدهيد كه اين اخبارى را كه از ائمّه خود نقل كرده‌ايم. صحيح بدانيم، اخبارى كه امر غيبت را بر خلاف عادت و به قدرت الهى روا مى‌داند و ما صحّت آن را با دلايل عقلى و قرآنى و اخبار مرويّه مقبوله از ناقلان عامّه به اثبات رسانده‌ايم.

جدلىّ مى‌گويد: ما مى‌گوئيم راجع به معجزات پيامبر، كسانى در مقابل ما نيستند كه از خود پيامبر ضد مرويات ما را نقل كنند، رواياتى كه آن معجزات را ابطال كرده و نقض نمايد. امّا شما خود روايت كرده‌ايد كه اوّل ائمّه مانند آخر آن است، آيا اينجا مدّعى هستيد كه اوّل آنها غير از آخر آنهاست؟

و ما به او مى‌گوئيم: چه خواهى گفت اگر يكى از پيروان برهمن به تو گويد عادت و مشاهده اوضاع جهان و طبيعت مانع است كه دست مسموم و بريان بزى سخن گويد و مانع است كه ماه دو پاره گردد و اگر منشق و دو پاره گردد، نظام عالم بر هم خواهد خورد.

(۲) و امّا اين سخن او كه در مقابل ايشان كسانى نيستند كه مخالف آنها باشند، امّا

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۱۶۴

در مقابل شما كه به امر غيبت معتقديد كسانى مى‌گويند: آخرنا كأوّلنا. پس به او مى‌گوئيم: اين سخن شما شديدا مورد انكار است، و اگر خلق كثيرى اين معجزات را مشاهده كرده بود، حكم آنها مثل حكم قرآن واضح و آشكار بود و روشن شد كه اين شخص جدلى مغالطه كرده و در چيزى كه نبايد فرق بنهد فرق نهاده است.

جدلىّ گويد: آيا شما قبول نداريد كه پيامبر ما صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در زمان حياتش و بعد از وفاتش پيروان بيشمارى داشته كه معجزات او را ديده و آنها را درست دانسته‌اند؟

و به او گوئيم: جمع بيشمارى معجزات رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را مشاهده كرده‌اند، از قبيل سايه افكندن ابر بر او، و سخن گفتن دست مسموم و بريان بز، و ناله تنه درخت خرما و غيره، امّا عامّه امّت مى‌گويند: اينها معجزاتى است كه در اصل نفرات معدودى آنها را روايت كرده‌اند و چرا مى‌گوئى كسى اين معجزات را انكار نمى‌كند؟

جدلىّ گويد: اگر چنين باشد، اخبار ما از معجزات پيامبرمان، مانند اخبار معجزات موسى خواهد بود و اخبار معجزات مسيح كه نصارى مدّعى آن هستند،

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۱۶۵

و بخاطر آن دين خود را حقّ مى‌دانند و مانند اخبار مجوس و براهمه خواهد بود كه از روزگار پدران و گذشتگان خود روايت مى‌كنند.

(۱) گوئيم: ما گفتيم كه براهمه مى‌پندارند كه براى پدران و درگذشتگانشان نمونه‌هاى محقّق و نظائر مشهودى بوده است و از اين رو آنان قانع شده و آن مذهب را پذيرفته‌اند و خود هم منكر آن نيستند، و ما بدان جهت از ايشان ياد كرديم كه معارضه اقتضاء مى‌كرد و بايستى از همين حيث مورد بررسى واقع شود.

جدلىّ گويد: در مقابل اين فرقه اماميّه كه قطع به امام غائب دارند، جمعيّت‌هاى بيشتر يا همانندى وجود دارد كه از پيامبر اكرم ضدّ اخبارى كه اماميّه در باب امام غائب نقل كرده است، نقل مى‌نمايند.

به او مى‌گوئيم: اين جماعاتى كه بر اماميّه برترى دارند كيستند؟ و در كدام ديار پروردگار زندگانى مى‌كنند؟ و در كداميك از شهرهاى الهى ساكن مى‌باشند؟ آيا نمى‌دانى كه نامه اعمالت خوانده مى‌شود؟ و هر كه از اهل علم هم نباشد مى‌داند كه تو در اين سخنان مغالطه مى‌كنى.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۶۶

(۱) جدلیّ گوید: من نمی‌پنداشتم که فرد مسلمانی به خود اجازه دهد که اخبار معجزات رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را با اخبار غیبت فرزند امام حسن عسکریّ علیه السّلام برابر داند و مدّعی برابری تواتر آن دو باشد، و اللَّه المستعان.

و به او می‌گوئیم: ما منظور خود را از تساوی این دو دسته خبر بیان کردیم و تعریف کرده‌ایم که خبری را متواتر می‌گوئیم که راویان آن از سه نفر بیشتر باشند و اخباری که مربوط به معجزات رسول اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم سوای قرآن کریم است در اصل راویان قلیلی دارد، و زحمتی که بر ما و شما وجود دارد این است که به محدّثین رجوع کنیم و راویان انشقاق قمر و سخن گفتن دست مسموم و بریان بز و امثال آن را از ایشان بطلبیم، اگر توانستند برای هر یک از این معجزات اسامی ده تن از اصحاب رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را ذکر کنند که آنها را دیده و مشاهده کرده باشند که قول، قول اوست و در غیر این صورت قول موافق که مدّعی مشابهت معجزات پیامبر اکرم و امر غیبت است صحیح خواهد بود، و الحمد للَّه.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۶۷

دلیلی دیگر

(۱) به توفیق الهی می‌گوئیم: ما متعبّدیم که به عصمت امام اقرار داشته باشیم همچنان که متعبّدیم به اصل امامت اقرار داشته باشیم و عصمت در ظاهر خلیفه نیست که دیده شود و مشاهده گردد و اگر به امامت امامی اقرار داشته باشیم و عصمت او را انکار کنیم، اقرار به او نکرده‌ایم، و چون روا باشد که از او بخواهند تا به واسطه اقرار به امری که غائب از ابصار ماست و در هر امامی وجود دارد- یعنی عصمت- خدا را عبادت کنیم، روا باشد که از ما بخواهند تا به واسطه اقرار به امامت امام غائب از ابصار خدا را عبادت کنیم، غیبتی که به واسطه حکمتی از حکمت‌های الهی واقع شده است و اگر راه به مصلحت آن ببریم یا نبریم فرقی ندارد.

و باز می‌گویم: امروز حال امام ما در غیبتش، مانند حال پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در ظهورش می‌باشد و این از آن روست که آنگاه که او در مکّه بود در مدینه حضور نداشت و زمانی که در مدینه بود در مکّه حاضر نبود و وقتی که مسافرت می‌کرد در شهر نبود و وقتی در شهر حضور داشت در سفر نبود، و آن حضرت

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۶۸

در تمامی احوال در مکانی حاضر بود و از سایر اماکن غایب بود (۱) و حجّت او در اماکنی که در آنجا غایب بود، ساقط نبود، امام علیه السّلام نیز همچنین است، اگر هم غایب باشد حجّتش ساقط نمی‌شود، کما آنکه حجّت پیامبر در اماکنی که در آنجا غایب بود ساقط نبود.

و بیشتر احکام و شرایع اسلام تعبّد به امور نادیده است و تعبّد به اقرار به امام غائب نیز از این قبیل است، زیرا خدای تعالی مؤمنین را بواسطه ایمانشان به غیب ستوده، پیش از آنکه ایشان را به واسطه بر پا داشتن نماز و پرداخت زکات و ایمان به سایر اموری که بر پیغمبر اکرم نازل فرموده و کتابهایی که بر پیامبران پیشین فرو فرستاده و ایمان به آخرت بستاید خدای متعال فرموده است: «هُدیً لِلْمُتَّقِینَ الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ وَ یُقِیمُونَ الصَّلاةَ وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ یُنْفِقُونَ* وَ الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِما أُنْزِلَ إِلَیْکَ وَ ما أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِکَ وَ بِالْآخِرَةِ هُمْ یُوقِنُونَ* أُولئِکَ عَلی هُدیً مِنْ رَبِّهِمْ وَ أُولئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ». (۱)

---

(۱) البقرة: ۳ و ۴ و ۵.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۶۹

(۱) و پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم گاهی در بین اصحابش بود و از هوش می‌رفت و عرق می‌ریخت و آنگاه که به هوش می‌آمد می‌گفت: خدای تعالی چنین و چنان فرموده است، شما را دستوری داده و از امری بازداشته است. و بیشتر مخالفین ما می‌گویند این حالت وقتی بود که جبرائیل بر او نازل می‌شده است، امّا از امام صادق علیه السّلام از آن حالت که بر او عارض می‌شد پرسش کردند که آیا آن وقتی بوده است که جبرائیل بر او نازل می‌شده است؟ فرمودند خیر، جبرائیل وقتی به نزد آن حضرت می‌آمد، بی‌اذن و اجازه بر او وارد نمی‌شد و هنگامی که بر او داخل می‌شد مانند بنده در مقابل آن حضرت می‌نشست، این حالت بر پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم آنگاه عارض می‌شد که خدای تعالی بدون ترجمان و واسطه با او مخاطبه می‌کرد.

عمرو بن ثابت از امام صادق علیه السّلام روایت کند که مردم خدای تعالی را نمی‌دیدند که با رسولش راز گوید و مخاطبه نماید و وحی را هم مشاهده نمی‌کردند، امّا بر ایشان واجب بود که اقرار به غیبی نمایند که آن را ندیده‌اند و رسول-

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۷۰

اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را در آن امر غیبی تصدیق کنند، (۱) و خدای تعالی در قرآن کریم ما را مطّلع کرده است که هیچ یک از ما نیست که سخنی گوید جز آنکه فرشته رقیب عتید نزد اوست «۱» و فرموده است: شما را نگهبانانی است کراما کاتبین و آنچه را انجام می‌دهید می‌دانند «۲» و ما ایشان را ندیده‌ایم و مشاهده نکرده‌ایم، امّا اگر به آنها تصدیق نداشته باشیم، از اسلام خارج‌شده‌ایم و گفته خدای تعالی را ردّ کرده‌ایم، و خدای تعالی ما را از فتنه شیطان بر حذر داشته و فرموده است ای بنی- آدم شیطان شما را نفریبد همچنان که پدر و مادرتان را از بهشت بیرون راند. «۳» و ما شیطان را ندیده‌ایم، امّا واجب است که به وجود او ایمان داشته باشیم و از او بر حذر باشیم.

و پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در ذکر سؤال و جواب قبر فرموده است: هر گاه از مرده سؤال شود و درست جواب نگوید، نکیر و منکر چنان ضربتی از عذاب الهی بر وی فرود آورند که جز ثقلین همه جنبندگان بر او فزع کنند، امّا ما چیزی از آن را نمی‌بینیم و مشاهده نمی‌کنیم و نمی‌شنویم. و به ما خبر داده‌اند که او به آسمانها عروج کرده است امّا ما چیزی از آن را ندیده‌ایم و مشاهده نکرده و

---

(۱) ق: ۱۸. و الآیة هکذا «ما یَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ- الآیة».

(۲) الانفطار: ۱۱- ۱۳.

(۳) الاعراف: ۲۷.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۷۱

نشنیده‌ایم. (۱) و به ما خبر داده‌اند: کسی که برای رضای خدا به دیدار برادرش بشتابد، هفتاد هزار فرشته او را همراهی کرده و می‌گویند: هلا نیکو شدی و بهشت بر تو گوارا باد. و ما ایشان را نمی‌بینیم و کلامشان را نمی‌شنویم و اگر اخبار وارده در این امور و امور مشابه آن را در اسلام مسلّم ندانیم کافر شده و از اسلام خارج خواهیم بود.

مناظره مؤلّف با یکی از ملاحده در مجلس رکن الدّوله

(۲) یکی از ملحدین در مجلس امیر سعید رکن الدّوله- رضی اللَّه عنه- با من تکلّم کرده و گفت: بر امام شما واجب است که خروج نماید زیرا که قریبا رومیان بر مسلمین غلبه خواهند کرد. و من به او گفتم: کفّار در زمان پیامبر اکرم بیشتر بودند و آن حضرت به امر خدای تعالی امر نبوّتش را چهل سال مخفی داشته و در پرده نگاهداشت و بعد از آن به کسانی که اعتماد داشته اظهار نبوّت نمود و سه سال از کسانی که اعتماد نداشت کتمان می‌کرد سپس کار بدان جا کشید که پیمان بستند او را

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۱۷۲

تبعيد كرده و همه بنى هاشم و طرفداران او را نيز به خاطر او تبعيد كنند (۱) و آنها به شعب ابو طالب رفتند و سه سال در آنجا ماندند، و اگر گوينده‌اى در آن سالها مى‌گفت: چرا محمّد صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم خروج نمى‌كند و به واسطه غلبه مشركين بر مسلمين واجب است كه خروج نمايد، جواب ما اين است كه او به امر خداى تعالى به شعب رفته است و به اذن او غايب شده است و آنگاه كه او فرمان ظهور و خروج دهد خارج شده و ظاهر خواهد شد، زيرا پيامبر صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم اين مدّت در شعب درنگ كرد تا خداى تعالى به او وحى كرد كه موريانه را فرستاده و عهدنامه قريش را در هجران پيامبر و همه بنى هاشم كه چهل مهر و امضا داشته و نزد زمعهٔ ابن اسود وديعه بوده خورده، تعهّدات قطع رحم آن از بين رفته و نام خداى تعالى را باقى گذاشته است. ابو طالب برخاست و به مكّه آمد و هنگامى كه قريش او را ديدند، پنداشتند كه او آمده است كه پيامبر صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم را تسليم كند تا ايشان او را بكشند يا از نبوّت برگردانند، پس او را استقبال كردند و گرامى داشتند و چون نشست به ايشان گفت: اى گروه قريش! من هرگز از برادرزاده‌ام محمّد دروغى سراغ ندارم و او به من خبر داده است كه پروردگارش به او وحى كرده كه

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۱۷۳

موريانه بر عهدنامه مكتوب فيما بين فرستاده (۱) و آنچه راجع به قطع رحم در آن بوده خورده است و آنچه از اسماء الهى در آن بوده بجا مانده است. چون صحيفه را آوردند و گشودند، ملاحظه كردند كه آن سخنان صحيح است و بعضى ايمان آوردند و بعضى ديگر بر كفر خود باقى ماندند و پيامبر صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم و بنى هاشم به مكّه بازگشتند. امام عليه السّلام نيز همچنين است، آنگاه كه خداى تعالى بدو اذن خروج دهد ظاهر خواهد شد.

جواب ديگر آن است كه خداى تعالى بر دفع كفّار تواناتر از امام است، و اگر گوينده‌اى بگويد: چرا خداوند دشمنانش را مهلت داده و نابود نمى‌سازد در حالى كه آنها كافرند و مشرك؟ پاسخ ما اين است كه خداى تعالى از فوت وقت نمى‌هراسد تا در عقوبت ايشان شتاب ورزد و از كردارش پرسش نشود، امّا از ايشان پرسش شود و نمى‌توان به او گفت براى چه؟ و چگونه؟ ظاهر ساختن امامى كه او را نهان ساخته است نيز چنين است، و هر وقت كه اراده فرمايد اذن ظهور خواهد داد و امام ظاهر خواهد شد.

ملحد گفت: من به امامى كه او را نبينم ايمان نمى‌آورم و مادام كه او را نديده باشم حجّتش بر من تمام نيست.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۱۷۴

(۱) و من گفتم: لازم است كه بگوئى حجّت خداى تعالى هم بر تو تمام نيست زيرا او را نمى‌بينى و حجّت رسول خدا عليه السّلام هم بر تو تمام نيست زيرا او را نيز نمى‌بينى.

آنگاه به امير سعيد، ركن الدّوله رضى اللَّه عنه رو كرده و گفت: اى امير! بنگر كه سخن اين شيخ چيست، او مى‌گويد: امام غايب است و ديده نمى‌شود زيرا خداى تعالى ديده نمى‌شود. آنگاه امير رحمه اللَّه به او گفت: تو كلام او را نفهميدى، و كلامى بر او بستى و اين فرو ماندگى توست و اقرار و اعتراف تو بر عجز و ناتوانى.

و اين طريق همه كسانى است كه در باره صاحب الزّمان عليه السّلام با ما مجادله مى‌كنند، سخنانشان در دفع و انكار صاحب الزّمان عليه السّلام به هذيان و پريشان گوئى و خرافات مغشوش مى‌ماند.

ابو سهل اسماعيل بن علىّ نوبختى در آخر كتاب «التّنبيه» مى‌نويسد: بسيار اتّفاق افتاده است كه دشمنان ما مى‌گويند: اگر ادّعاى شما در باره نصوص پيامبر اكرم در شأن ائمّه هدى درست بود، بى‌ترديد علىّ عليه السّلام پس از درگذشت رسول اكرم آن را بازگو كرده و مدّعى آن مى‌گرديد.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۱۷۵

(۱) و به ايشان مى‌گوئيم: چگونه آن حضرت مدّعى آن نصوص شود و خود را در جايگاه كسى قرار دهد كه نيازمند گواه است تا دعوى خود را اثبات كند، در حالى كه آنان سخن پيامبر را در باره او نپذيرفتند، و چگونه مى‌توان تصوّر كرد كه چنين مردمى دعوى علىّ عليه السّلام را در باره خودش بپذيرند و موضوع سرباز زدن آن حضرت از بيعت كردن با ابو بكر و دفن فاطمه زهرا عليها السّلام بى‌آنكه هيچ يك از ايشان را خبردار كند تا به غايتى كه او را شبانه و پنهانى دفن كرد، اينها خود بهترين دليل است كه آن حضرت از اعمال خلفا خشنود نبودند.

و اگر بگويند: چرا علىّ عليه السّلام امر خلافت را پس از عثمان پذيرفت؟ مى‌گوئيم:

حقّ واجب او را به وى مى‌دادند و او هم پذيرفت و او را در اين كار مانند پيامبر صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم بود آنگاه كه منافقين و مؤلّفة قلوبهم را پذيرفت.

و بسا كه مخالفين ما آنگاه كه اين دلايل ايشان را درمانده سازد و حجّت بر ايشان تمام شود و بگويند از امام منصوصى كه عالم به كتاب و سنّت است و بر آن دو أمين باشد و آنها را فراموش نكند و در آنها خطا نكند، گريزى نيست، و روا نيست كه با او مخالفت شود و طاعتش به نصّ امام پيش از او واجب است. امّا اين امام كيست؟ نامش را به ما بگوئيد و ما را به مكان او دلالت كنيد.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۱۷۶

(۱) به ايشان مى‌گوئيم: اين سخن مربوط به اخبار مى‌شود و سخن ما در اين باره نبود، بلكه سخن ما مربوط به حكم عقل بود آنگاه كه پيامبر اكرم در گذشته است و اينكه آيا جايز است كه جانشين تعيين نكند؟ و بر امام پس از خود تصريح نكند؟ و چون اين مطلب با دلايل روشن ثابت گرديد، ما و شما وظيفه داريم كه در هر عصرى در تعيين امام تفحّص و تحقيق كنيم و از ناحيه اخبار و نقل نصوص طائفه شيعه به شناسايى امام بپردازيم و چون هم اكنون جمعيّت ايشان بسيار و وطنشان مختلف و مقاصدشان متفاوت است و با وجود اين در اقوالشان اتّفاق دارند و اين موجب علم و عمل مى‌گردد على الخصوص كه در مقابل ايشان فرقه‌اى وجود ندارد كه ادّعا كند پيامبر صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم شخص ديگرى غير علىّ عليه السّلام را براى امامت برگزيده و او را معرّفى كرده باشد.

اگر با ما معارضه كرده و آنچه را كه زرتشتيان و ديگر از كفّار ادّعا مى‌كنند بگويند، در پاسخ ايشان مى‌گوئيم: اين معارضه در باره معجزات پيامبر صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم هم وارد است، هر جوابى را كه آنجا بگوئيد: اينجا ما هم همان را مى‌گوئيم، زيرا امروزه صورت عالم تشيّع، مانند صورت عالم اسلام از حيث كثرت است، يك ديگر را نمى‌شناسند و پيشينيان آنها هم همين طور بودند، بلكه بايستى اخبار-

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۱۷۷

ايشان را صحيحتر بدانيم، (۱) زيرا شيعه در طول تاريخ گذشته حكومت و شمشير و خوف و رجائى نداشتند و اخبار دروغ را براى خوف و يا رجا مى‌سازند و يا دولتهاى آنها اخبار را تحميل مى‌كنند و در اخبار شيعه چيزى از اين امور وجود ندارد، و چون نقل پيامبر صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم بر علىّ عليهما السّلام درست است، به همين دليل نقل علىّ عليه السّلام بر امامت حسن و نقل حسن بر امامت حسين عليهما السّلام و همين طور نقل هر امامى بر امامت پس از خود درست است تا امام حسن عسكرىّ عليه السّلام و امام غايب پس از آن حضرت كه رجال طرفدار پدرش امام حسن عسكرىّ همه مورد وثوق بوده‌اند و گواهى داده‌اند كه او امام است و غايب شده است زيرا كه سلطان وقت آشكارا در طلب او بود، و دو سال مأمور بر منازل و حرم او گمارد.

و اگر بگويم كه غيبت امام عليه السّلام در اين عصر، بهترين دليل بر صحّت امامت اوست، سخن درستى گفته‌ام، زيرا اخبارى كه در اين موضوع پيشتر نقل كرديم همه درست و مشهور است.

(۲) و يكى از اشخاص موثّقى كه در خدمت امام حسن عسكرىّ عليه السّلام بوده، ذكر

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۱۷۸

كرده است كه سبب بين او و فرزند حسن بن علىّ عليهما السّلام متّصل بوده است و او نامه‌ها و اوامر و نواهى آن حضرت را به دست خود به شيعيان مى‌رسانيده است، تا آنكه او از دنيا رفته و آن حضرت به شخص مستور ديگرى وصيّت فرموده، و براى او جانشين معيّن نموده است.

و در اين مسأله غيبت از ما مى‌پرسند: اگر جايز باشد كه امام سى سال يا بيشتر غايب باشد، چه دليلى وجود دارد كه در عالم موجود باشد؟ و به ايشان مى‌گوئيم: عدم وجود امام در زمين، موجب رفع حجّت خدا از زمين و سقوط دين الهى مى‌گردد، زيرا ديگر حافظ و نگاهبانى ندارد، ولى اگر امام براى خوف از جان خود به امر خداى تعالى پنهان گردد و سبب معروف و متّصلى داشته باشد، حجّت خدا قائم خواهد بود، زيرا شخص او در عالم موجود است و نايب و وسيله معروفى هم دارد، فقط فتوا و امر و نهيش ظاهر نيست، و اين موجب بطلان حجّت الهى نيست. و اين مطلب نظائرى هم دارد: پيامبر اكرم مدّتى طولانى در شعب اقامت گزيد و در اوّل امر رسالت مردم را پنهانى دعوت مى‌فرمود، تا آنكه امنيّت يافت و جمعيّتى براى وى پديد آمد و او در تمام اين احوال پيامبر

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۱۷۹

مبعوث و مرسل بود (۱) و پناهندگى و پنهانى او نسبت به بعض از مردم دعوت نبوّتش را باطل نكرد و حجّيت او را مخدوش نساخت. آنگاه در غار پنهان شد و هيچ كس جايگاه او را نمى‌دانست، و اين موجب بطلان نبوّت او نبود، امّا اگر وجود نداشت نبوّتش نيز باطل مى‌شد، امام نيز همچنين است. ممكن است سلطان او را مدّتى طولانى محبوس سازد و از ملاقات او جلوگيرى كند تا نتواند فتوا دهد و تعليم و تبيين نمايد، امّا حجّت الهى بر پا و ثابت و واجب است، گر چه فتوا ندهد و تبيين نكند، زيرا او در عالم موجود است و ذاتش ثابت است و اگر پيامبرى يا امامى فتوا ندهد و تعليم و تبيين نكند، نبوّت و حجّتش باطل نخواهد شد، امّا اگر وجودش از ميان برود، حجّت خداى باطل خواهد شد، همچنين جايز است كه امام هر گاه كه بهراسد مدّتى طولانى مستور باشد و حجّت خداى تعالى باطل نخواهد گرديد.

و اگر بگويند: در اين حال اگر كسى بخواهد از او پرسش كند چه بايد بكند؟

مى‌گوئيم به او همان كارى را انجام دهد كه اگر پيامبر در غار بود و شخصى مى‌خواست به نزد او بيايد تا اسلام آورد و از او تعليم گيرد. اگر عدم دسترسى به پيامبر به لحاظ حكمت الهى روا باشد، عدم دسترسى به امام نيز همان گونه است.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۱۸۰

(۱) و از واضحترين ادلّه‌اى كه براى امامت وجود دارد اين است كه خداى تعالى معجزه پيامبر صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم را اين قرار داده كه داستان پيامبران گذشته را در قرآن ذكر فرموده و دانش تورات و انجيل و زبور را بيان كرده، بى‌آنكه نوشتن را آموخته باشد يا آنكه نصرانىّ و يا يهودى را ملاقات كرده باشد، اين بزرگترين معجزه اوست. و حسين بن علىّ عليهما السّلام به شهادت رسيد و علىّ بن الحسين عليهما السّلام را به جاى خود گذاشت در حالى كه سنّ امام سجّاد از بيست سال تجاوز نمى‌كرد و آن حضرت از مردم كناره گرفت و با احدى ملاقات نمى‌كرد و جز خواصّ اصحابش او را نمى‌ديدند و او در نهايت عبادت بود و به واسطه سختى زمانه و ستم بنى اميّه، جز اندكى از علم از ناحيه آن حضرت منتشر نگرديد، سپس فرزندش محمّد بن علىّ عليهما السّلام ظاهر گرديد و او را باقر مى‌ناميدند چون شكافنده علم بود، و از علوم دين و كتاب و سنّت و تاريخ و مغازى بخش عظيمى را ظاهر ساخت.

و آنگاه جعفر بن محمّد عليهما السّلام. پس از وى علوم بيشترى را ظاهر ساخته و

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۱۸۱

منتشر ساخت (۱) و هيچ فنّى از فنون علم نماند جز آنكه مطالب بسيارى در آن بيان فرموده. و قرآن و سنّت را تفسير نموده و از آن حضرت مغازى و اخبار انبياء روايت شده است بى‌آنكه او يا پدرش امام باقر يا امام سجّاد عليهم السّلام حتّى نزد يكى از راويان عامّه و اهل سنّت يا فقهاى ايشان ديده شده باشند و چيزى از ايشان آموخته باشند، و اين خود واضحترين دليل است كه ايشان صلوات اللّه عليهم علم را از پيامبر اكرم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و سپس از علىّ عليه السّلام و سپس از يك يك ائمّه فرا گرفته‌اند و همه ائمّه عليهم السّلام چنين بوده‌اند و روش ايشان در علم بر اين پايه استوار بود، ايشان را از حلال و حرام مى‌پرسيدند و آنها هم پاسخهاى هماهنگ مى‌گفتند بى‌آنكه از احدى تعليم گرفته باشند، پس كدام دليل واضحتر از اين بر امامت ايشان است و اينكه پيامبر اكرم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم آنها را نصب كرده و موسوم ساخته و علوم خودش و انبياء پيشين را به آنها سپرده است؟ و آيا در تاريخ، فردى مانند امام باقر و يا امام صادق عليهما السّلام مشاهده كرده‌ايم كه بى‌آنكه از احدى درس گرفته باشند، اين همه علم و دانش از آنها ظاهر شده باشد؟

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۱۸۲

(۱) اگر كسى بگويد: ممكن است پنهانى درس آموخته باشند. مى‌گوئيم: مشابه اين سخن را دهريّه در باره پيامبر اكرم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم گفته‌اند كه آن حضرت پنهانى كتابت را آموخته بود و كتاب قرائت مى‌كرد و چگونه مى‌توان به امام باقر و امام صادق عليهما السّلام چنين گمان برد، در حالى كه بيشتر علومى كه ظاهر ساخته‌اند از احدى غير ايشان ديده و شنيده نشده است.

و از ما پرسش كرده و گفته‌اند: فرزند امام حسن عسكرىّ عليه السّلام ظهور تامّ و تمامى براى عامّ و خاصّ نداشته است، از كجا به وجود او در اين عالم پى برده‌ايد، آيا شما خود او را ديده‌ايد يا جماعتى كه اخبارشان به تواتر رسيده او را مشاهده و ديدار كرده‌اند؟

به ايشان مى‌گوئيم: امور دينى به دلايل ثابت مى‌شود، ما خداى تعالى را به دلايل شناختيم و هرگز او را مشاهده نكرده‌ايم و كسى كه او را ديده باشد ما را آگاه نكرده است. و پيامبر اكرم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و وجود او را در اين عالم به واسطه اخبار شناختيم و به نبوّت و صدق آن حضرت از طريق استدلال، معرفت حاصل كرديم و از طريق استدلال دانستيم كه پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم علىّ بن أبى طالب عليه السّلام را جانشين خود قرار داده است و دانستيم كه پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و ائمّه پس از او عالم به كتاب و سنّت

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۱۸۳

بوده‌اند (۱) و در اين امر غلط و نسيان و دروغگوئى بر آنها روا نيست و همه اين امور را با استدلال دانستيم، و دانستيم كه حسن بن علىّ عليهما السّلام امام مفترض- الطّاعة است و به واسطه اخبار متواتره از ائمّه صادقين آگاه شديم كه امامت پس از حسن و حسين عليهما السّلام بايستى در اولاد امام باشد و در برادر و خويشاوند امام نيست و از اين مقدّمات لازم مى‌آيد كه امام از دنيا نرفته باشد، مگر آنكه امامى را از فرزندان خود جانشين خود ساخته باشد و چون امامت و وفات امام حسن عسكرىّ عليه السّلام درست است، ثابت مى‌شود كه يكى از فرزندانش امام و جانشين او باشد، اين استدلالى بر وجود اوست.

استدلالى ديگر: و آن اين است كه امام حسن عسكرى عليه السّلام جماعتى از موثّقين خود را جانشين خود قرار داد، كسانى كه از او حلال و حرام را روايت مى‌كردند و نامه‌هاى شيعيان و وجوهات ايشان را به آن حضرت مى‌رسانيدند و پاسخها را دريافت مى‌كردند. آنها عالم به پشت پرده و عادل بودند و خود امام حسن

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۱۸۴

عسكرىّ عليه السّلام در ايّام حياتش آنها را تعديل كرده بود، (۱) و وقتى كه آن حضرت درگذشت همگى آنها اتّفاق داشتند كه او فرزندى را جانشين قرار داده است كه همو امام است و به مردم گفتند كه از اسم او نپرسند و آن را از دشمنانش نهان دارند؛ و

سلطان وقت به سختی در طلب او بر آمد و نگهبانانی بر خانه‌ها و كنيزان باردار امام حسن عسكریّ عليه السّلام گمارد، سپس نامه‌های پسرش كه جانشين وی بود و شامل اوامر و نواهی او بود به واسطه اصحاب مورد اعتماد پدرش در مدّتی بالغ بر بيست سال به شيعيانش می‌رسيد و بعد از آن مكاتبه منقطع شد و بيشتر ياران امام حسن عسكریّ عليه السّلام كه شاهد امر امامت امام پس از او بودند در گذشتند و تنها يک تن باقی ماند كه همگی اتّفاق بر عدالت و وثاقت وی داشتند و او به مردم دستور كتمان داد و اينكه چيزی از امر امام را منتشر نكنند و مكاتبه منقطع گرديد. پس بنا به دليلی كه ذكر كردم و وصفی كه از ياران امام حسن عسكریّ عليه السّلام و رجالش نمودم، و نقلی كه ايشان در امر امامت فرزند- عسكریّ عليه السّلام كرده‌اند، وجود امام ثابت گرديد و درستی غيبتش را به واسطه اخبار مشهوره‌ای كه در باب غيبت امام عليه السّلام وارد شده و اينكه او دو غيبت دارد و يكی از آن دو دشوارتر از ديگری است به اثبات می‌رسانيم.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۱۸۵

(۱) و مذهب ما در غيبت امام عليه السّلام در اين عصر، مانند مذهب ممطوره- كه همان واقفيّه باشند- در غيبت موسی بن جعفر عليهما السّلام نيست، زيرا امام هفتم آشكارا در گذشت و مردم جسد او را ديدند و علنا او را به خاک سپردند و از در گذشت او متجاوز از يک صد و پنجاه سال گذشت و احدی ادّعا نكرد كه او را ديده است و يا آنكه با او مكاتبه و مراسله كرده است، و ادّعای واقفيّه كه می‌گويند او زنده است، تكذيب چشمانی است كه او را مرده مشاهده كرده است، و پس از امام كاظم عليه السّلام چندين امام ديگر آمده‌اند كه مانند آن حضرت اظهار علم و امامت كرده‌اند. امّا در ادّعای ما نسبت به غيبت امام عصر عليه السّلام تكذيب حسّ و يا التزام به محال و يا خلاف عقل و عادتی نيست و تا كنون هم بعضی از شيعيان موثّق و مستور، خود را باب او می‌دانند و وسيله‌ای می‌شمارند كه دستورات او را به شيعيانش برسانند و غيبت هم آنقدر طولانی نشده كه خارج از عادت كسانی باشد كه غايب می‌شوند. پس تصديق به اين اخبار موجب اعتقاد به امامت فرزند امام حسن عسكریّ عليه السّلام می‌شود- چنان كه شرح داديم- و او همچنان كه در اخبار آمده است غيبت خواهد كرد، و اخبار آن مشهور و متواتر است، و

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۱۸۶

شيعه متوقّع آن غيبت است و به آن اميدوار است، (۱) زيرا رجاء واثق دارد كه قائم عليه السّلام پس از آن قيام خواهد كرد و عدل و داد را ظاهر خواهد ساخت. از رحمت واسعه حقّ درخواست توفيق و صبر جميل می‌نمائيم.

سخنان أبو جعفر بن قبه رازی

(۲) ابو جعفر محمّد بن عبد الرّحمن بن قبه رازی در ردّ كتاب «الاشهاد» ابو زيد علویّ گويد: صاحب اين كتاب بعد از ذكر مطالب بسياری كه نزاعی در آن نيست گفته است: زيديّه و اماميّه می‌گويند: حجّت خداوند بايستی از فرزندان فاطمه زهرا عليها السّلام باشد، زيرا اين اجماعی است كه پيامبر اكرم در حجّة الوداع و در روزی كه بيمار بودند و آخرين نماز را در مسجد بر گزار كردند فرمودند: ای مردم! من كتاب خدا و عترتم را در ميان شما باقی گذاشتم و آن دو از يک ديگر جدا نشوند تا كنار حوض كوثر در بهشت بر من وارد شوند، آگاه باشيد كه اگر شما به آن دو در آويزيد هر گز گمراه نخواهيد شد. سپس صاحب آن كتاب اين خبر را مورد تأييد و تأكيد قرار داده و سخنی گفته است كه هيچ خلافی در آن نيست و بعد از آن می‌گويد: اماميّه با اجماع مخالفت كرده و ادّعا كرده‌اند كه امامت بايستی در

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۱۸۷

يک خانواده مخصوص از عترت باشد (۱) و ساير خانواده‌های عترت حقّی از آن ندارند، در اين خانواده هم در هر عصری فقط يک نفر امام خواهد بود.

پس با اعتماد به خداوند می گویم: گفتار پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم دلیل روشنی بر درستی قول امامیّه است، زیرا پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرموده است: من در میان شما چیزی را باقی می گذارم که اگر بدان متمسّک شوید هرگز گمراه نخواهید شد:

یکی کتاب خدا و دیگری عترت و اهل بیتم. این مطلب دلالت دارد که حجّت پس از او از عجم و سایر قبایل عرب نیست، بلکه از عترت اوست که همان اهل بیت او می‌باشد. آنگاه قولش را مقترن به کلامی کرده که به مراد او دلالت دارد و فرموده است:

ألا و إنّهما لن یفترقا حتّی یردا علیّ الحوض

. و به ما اعلام فرموده است که حجّت از عترت او می‌باشد و از کتاب جدائی ندارد و ما آنگاه که متمسّک شویم به کسی که جدائی از کتاب ندارد، گمراه نخواهیم شد و کسی که مفارقت از کتاب ندارد، در زمره کسانی است که بر امّت واجب است به او متمسّک شوند و عقل می گوید که او بایستی عالم به قرآن و أمین بر آن باشد. ناسخ را از منسوخ، و خاصّ آن را از عامّش، و واجب آن را از مستحبّش، و محکم آن را از متشابهش

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۸۸

باز شناسد (۱) تا هر چیز را در جایگاه خود که خدای تعالی وضع فرموده است قرار دهد، هیچ مقدّمی را مؤخّر نکند، و هیچ مؤخّری را مقدّم نگرداند. و بایستی که همه علم دین را بداند تا در موارد اختلاف امّت و منازعه در تأویل کتاب و سنّت، تمسّک به وی و گفته وی ممکن باشد. و اگر چیزی از کتاب خدا را نداند، نمی‌توان به او تمسّک جست، و اگر در چنین جایگاهی باشد امین بر قرآن کریم نخواهد بود، و نمی‌توان از غلط او ایمن بود و ممکن است ناسخ را در مکان منسوخ و محکم را در جای متشابه و مستحبّ را در محلّ واجب قرار دهد و غلطهای دیگری که تعداد آنها بسیار خواهد بود. و اگر چنین باشد حجّت و سایر خلائق برابر خواهند بود و چون این گفته فاسد باشد، گفتار امامیّه درست خواهد بود که حجّت از عترت کسی است که جامع علم دین و معصوم بوده و بر کتاب خدا امین باشد. و اگر زیدیّه در میان ائمّه خود کسانی را می‌یابند که دارای این اوصاف باشند، ما اوّل کسانی هستیم که از او اطاعت می کنیم، و اگر چنین نبود بایستی از حقّ پیروی شود.

و یکی از بزرگان امامیّه گفته است: ما نمی گوئیم که هر یک از فرزندان

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۸۹

فاطمه علیها السّلام به طور مطلق امام است، (۱) بلکه می گوئیم بعضی از ایشان که دارای شرایط و قیودی هستند امامند و تنها به خبر ثقلین احتجاج نمی کنیم، بلکه احتجاج ما به آن خبر و اخبار دیگر است. اوّل مطلب آن است که پیامبر اکرم از اهل بیت و عترت خود، امیر المؤمنین و حسن و حسین علیهم السّلام را مخصوص گردانیده و به جلالت مقام و بزرگی شأن و علوّ حال ایشان نزد خدای تعالی دلالت فرموده است و این اظهار لطف آن حضرت- صلوات اللَّه علیه- به ایشان در مواطن گوناگون و مواقف متعدّد واقع گردیده و شهرت آنها بین ما و زیدیّه ما را از ذکر آنها بی‌نیاز می کند. خدای تعالی ما را به این اوصاف ایشان که نشانه علوّ شأن ایشان است با این کلمات دلالت فرموده است «إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً» و همچنین به سوره «هل أتی» و آیات دیگر چون این امور را آماده کرد و در برابر امّتش مقرّر فرمود که در میان عترتش از نظر رفعت و منزلت کسی نیست که بر آنها مقدّم باشد و با توجّه به آنکه او کسی نبود که بی‌جهت به کسی متمایل شده و جز بر مبنای دیانت کسی را والی ساخته و مقدّم بدارد، خواهیم دانست که آن مقام را به جهت شایستگی خود دریافت کرده‌اند، و چون پیامبر بعد از همه این مطالب فرمود: من در میان شما کتاب خدا

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۹۰

و عترتم را جانشین گردانیدم، (۱) دانستیم که مقصود پیامبر ایشانند و لا غیر، زیرا اگر فرد دیگری از عترتش چنین مقامی را داشت

او را مخصوص می‌گردانید و مکانت و موقعیّت او را اعلام می‌فرمود تا آنکه گرایش او به امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السّلام بی‌جهت نباشد و این واضح است و الحمد للَّه، آنگاه دلیل بر امامت امام حسن پس از امیر المؤمنین علیه السّلام آن است که پدرش او را خلیفه خود کرد و برادرش امام حسین هم به دلخواه از او پیروی کرد.

امّا اینکه گفته است: امامیّه با اجماع مخالفت کرده و مدّعی شده‌اند که امامت در خاندان مخصوصی از عترت است، به او می‌گوئیم: این اجماع سابقی که ما با آن مخالفت کرده‌ایم کدام اجماع است؟ که ما از آن اطّلاعی نداریم، جز آنکه مخالفت امامیّه را با زیدیّه مخالفت با اجماع خوانده باشی که اگر مقصود تو آن باشد، امامیّه هم می‌تواند بگوید شما زیدیّه با ادّعای خود مخالفت اجماع امامیّه را کرده‌اید، به علاوه تو می‌گویی که امامت جز بر فرزندان حسن و حسین علیهما السّلام روا نیست، پس بگو به چه دلیل فرزندان آن دو امام را به امامت اختصاص دادی و سایر

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۹۱

خاندان پیامبر را محروم ساختی؟ (۱) تا ما هم گفتار خود را بهتر از شما مدلّل سازیم و برهان آن را در جای خود خواهیم آورد، إن شاء اللَّه.

بعد از آن صاحب کتاب اشهاد گفته است: زیدیّه می‌گوید روا باشد که امامت در میان عترت جاری باشد، زیرا رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بطور عموم به ایشان دلالت فرموده و برخی از ایشان را بر برخی دیگر تخصیص نفرموده و خدای متعال هم در باره ایشان فرموده است و ایشان هم بر آن اجماع دارند که: «سپس کتاب را به ارث بر بر بندگان برگزیده خود دادیم- الآیه». فاطر: ۳۲.

پس به توفیق الهی می‌گویم: صاحب کتاب در آنچه نقل کرده اشتباه کرده است، زیرا زیدیّه امامت را مخصوص فرزندان حسن و حسین علیهما السّلام می‌دانند، امّا «عترت» در لغت شامل عمو و عموزاده می‌شود، هر کدام که نزدیکتر باشند به عترت نزدیکترند و هرگز اهل لغت نگفته‌اند و کسی از ایشان نقل نکرده است که عترت اختصاص به فرزندان دختر از پسر عمو دارد، این مطلبی است که زیدیّه آن را آرزو کرده و خود را بدان فریفته‌اند، بی‌آنکه بیان و برهانی بر آن اقامه کرده باشند، زیرا ادّعای آنها نه عقلی است، و نه در قرآن و حدیث است و نه در هیچ لغتی آمده است. این لغت و آنهم لغویّین، از ایشان بپرسید تا برایتان روشن

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۹۲

کنند که عترت در لغت عبارت از عمو و عموزادگانند الأقرب فالأقرب.

(۱) و اگر صاحب کتاب بگوید: چرا معتقدی که امامت در بنی عبّاس نیست، در حالی که طبق اعتقاد شما ایشان جزو عترتند؟ به او می‌گوئیم: ما این مطلب را از روی قیاس نگفتیم، بلکه آن را بخاطر عمل پیامبر نسبت به این سه کس گفتیم یعنی علیّ و حسن و حسین علیهم السّلام و نه دیگران، و اگر پیامبر به عمّ خود عبّاس هم این امتیاز را داده بود، ما جز شنیدن و طاعت راهی نداشتیم.

امّا این سخن او که خدای تعالی فرموده است: «ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنا مِنْ عِبادِنا- تا آخر آیه».

به او می‌گوئیم: در تأویل این آیه دشمنان تو از معتزله و غیر با تو مخالفند و امامیّه هم مخالفند و تو می‌دانی که امامیّه در این آیه چه کسی را «السّابق بالخیرات» می‌داند و اگر تو این کتابت را برای دفاع از حقّ و حقیقت نوشته‌ای، کمترین چیزی که بر تو واجب است، آن است که برای مدّعای خود برهانی بیاوری و اگر نمی‌توانی، دلیل اقناعی بیاور و اگر نمی‌توانی ترک احتجاج کن،

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۹۳

(۱) زیرا خواندن آیه‌ای از قرآن و ادّعای بی‌دلیل تأویل آن، چیزی نیست که کسی از آن عاجز باشد، و دشمنان ما و شما می‌گویند که مقصود از آیه «كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ»، «۱» تمامی علمای امّت است و راه علمای عترت و علمای مرجئه راه واحدی است و اجماع و حجّت به علم عترت تمام نمی‌شود، آیا میان تو و آنها فرقی وجود دارد؟ و آیا به صرف ادّعای آنها قانع می‌شوی یا از

ايشان مطالبه دليل مى‌كنى؟ اگر بگويد: از آنها دليل مى‌خواهم، به او مى‌گوئيم: پس اوّلا خودت دليل بياور كه مقصود از اين آيه‌اى كه تلاوت كردى خصوص عترت است و عترت هم همان ذرّيّه است و ذرّيّه هم همان فرزندان حسن و حسين عليهما السّلام هستند و نه فرزندان جعفر و ديگرانى كه مادرانشان فاطمى هستند.

او گفته است كه به اماميّه مى‌گوئيم: چه دليلى داريد كه از ميان عترت فقط يكى امام باشد و ديگران ممنوع باشند، اگر بگويند دليل آن وراثت و وصيّت است به اماميّه مى‌گوئيم: اين طايفه مغيريّه است كه امامت را مخصوص اولاد حسن بن- علىّ عليهما السّلام مى‌دانند، سپس در خانواده‌اى از فرزندان حسن بن حسن كه در هر

---

(۱) آل عمران: ۱۱۰.

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۱۹۴

عصر و زمانى به وراثت و وصيّت پدر به فرزندش مى‌رسد، (۱) و با عقيده شما در اين باب مخالفند چنانچه شما نيز با ديگران مخالفيد.

پس با اتّكاء به خداوند متعال در پاسخ او مى‌گوئيم: دليل بر آنكه در هر عصرى امام يكى بيش نيست، آن است كه امام بايد افضل مردم باشد و افضل مى‌تواند دو معنى داشته باشد، يا مقصود افضل از جميع امّت است و يا آنكه منظور افضل از هر يك از افراد امّت و در هر حال افضل يكى بيش نيست، زيرا محال است كه فردى افضل از جميع امّت باشد يا افضل از هر يك از افراد امّت باشد و افضل از او نيز وجود داشته باشد. پس اگر چنين امرى روا نباشد و اين مطلب كه امامت از آن افضل است درست باشد- چنان كه زيديّه نيز بدان اعتراف دارند- مطلب اثبات خواهد شد و امامت در هر زمانى از آن يكى خواهد بود.

امّا تفاوت ما اماميّه و مغيريّه واضح و روشن و قابل فهم است المنّة للّه بيانش آن است كه پيامبر اكرم با دلالتى روشن به امامت حسن و حسين عليهما السّلام دلالت فرموده است و آن دو را از ساير عترت با امتيازات روشنى ممتاز گردانيده است، چنان كه ذكر و وصف آن گذشت و چون امام حسن درگذشت امام حسين شايسته‌ترين و سزاوارترين مردم به امامت بود و امام حسن بر طبق دلالت

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۱۹۵

رسول صلّى اللّه عليه و آله امامت را مختصّ به او دانسته و به وى توصيه فرمود، (۱) و اگر امام حسن به امامت فرزندش وصيّت مى‌كرد مخالفت با رسول خدا كرده بود و حاشا كه او چنين كند، و دليل ديگر آن است كه ما هيچ شكّ و ترديدى نداريم كه حسين عليه السّلام از حسن بن حسن بن علىّ، افضل است و ما و زيديّه اتّفاق داريم كه حقيقة افضل امام است. با اين بيان دروغ مغيريّه ثابت شد و اساس گفتار آنها منهدم گرديد.

و ما مقامى را كه براى علىّ بن الحسين عليهما السّلام قائليم، از روى تمايل بى‌دليل نيست و در اين باب از احدى تقليد كوركورانه نمى‌كنيم، امّا اخبار فراوانى كه در باره امام سجاد عليه السّلام به گوشمان رسيده در باره حسن بن حسن وارد نشده است و رواياتى كه از امام سجّاد عليه السّلام در حلال و حرام وارد شده است و همچنين رواياتى كه از فرزندش و از امام صادق عليه السّلام وارد شده است دليل بر اعلميّت آن امام نسبت به حسن بن حسن است و ما از علم حسن بن حسن چيزى نشنيده‌ايم تا بتوانيم آن را با آنچه از علم علىّ بن الحسين عليهما السّلام شنيده‌ايم مقابله كنيم و كسى كه عالم به دين باشد به امامت سزاوارتر است تا كسى كه علمى در اين باب ندارد.

شما اى گروه زيديّه! اگر از حسن بن حسن علم به حلال و حرامى سراغ داريد،

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۱۹۶

آن را ظاهر کنید، (۱) و اگر چنین علمی سراغ ندارید در این سخن خدای تعالی تفکّر کنید: «آیا کسی که به حقّ راهبری می‌کند شایسته‌تر است که پیروی شود یا کسی که هدایت نمی‌شود مگر آنکه دیگری او را هدایت کند، شما را چه می‌شود؟ چگونه حکم می‌کنید؟». «۱»

ما منکر آن نیستیم که حسن بن حسن، فضل و تقدّم و طهارت و پاکی و عدالت داشته است، امّا رکن امر امامت عبارت از علم به دین و معرفت احکام ربّ العالمین و دانستن تأویل کتاب الهی است، و ما تا به امروز ندیده و نشنیده‌ایم که مرجع یکی از زیدیّه در امر تأویل قرآن کریم استخراج معنا نباشد و در فروعات و احکام بر اجتهاد و قیاس اعتماد نکرده باشد، امّا می‌دانیم که معرفت تأویل قرآن کریم را نمی‌توان به طریق استخراج و استنباط فهمید، زیرا این کار وقتی ممکن است که قرآن کریم به یک لغت نازل شده باشد و دانشمندان آن لغت نیز مراد را بدانند، امّا این کتاب به لغات کثیره نازل شده است و در آن مطالبی وجود دارد که مراد از آن جز به بیان الهی دانسته نمی‌شود، مثل نماز و زکات و حجّ و از این قبیل؛ و نیز مطالبی وجود دارد که مراد از آن جز با توقیف از آنچه

---

(۱) یونس: ۳۵.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۹۷

که می‌دانیم حاصل نمی‌شود (۱) و می‌دانید که در قرآن کریم مطالبی وجود دارد که مراد از آن جز با توقیف حاصل نشود. بنا بر این جایز نیست که قرآن کریم را بر لغت حمل کنیم، زیرا اوّلا- بایستی بدانی که کلامی که می‌خواهی آن را تأویل کنی در آن توقیفی وجود ندارد، چه در اجمالش و یا در تفصیلش.

اگر کسی از ایشان بگوید: آنچه در کلام الهی نیازمند به بیان بوده است، رسول خدا آن را بیان کرده است، و آنچه طریق آن استخراج و استنباط بوده آن را به علماء واگذار کرده است و بعضی از آیات قرآن کریم دلیل بر بعضی دیگر است و با این بیان ما از توقیف و توقیف‌کننده بی‌نیاز می‌شویم.

پاسخش این است که آنچه شما می‌گوئید جایز نیست، زیرا ما برای یک آیه واحده دو تأویل مختلف و متضادّ می‌بینیم که هر دو معنی از نظر لغت درست است و ممکن است هر دو را حکم شرعیّ دانست و جایز نیست که متکلّم حکیم کلامی را بگوید که محتمل دو مراد متضادّ باشد.

اگر بگوید: ممکن است در خود قرآن کریم دلالتی بر یکی از دو معنی مراد وجود داشته باشد و مفسّران با تدبّر در قرآن معنی مراد را درک کنند.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۱۹۸

(۱) در پاسخ معترض می‌گوئیم: این کلامی که می‌گوئی مورد انکار ماست، زیرا این دلیلی که در خود قرآن کریم برای تعیین یکی از دو معنا هست یا قابل تأویل است و یا غیر قابل تأویل؛ اگر قابل تأویل است که آیه مورد بحث خودش نیازمند تفسیر امام است، و اگر قابل تأویل نیست البتّه آن آیه، توقیف و توضیحی بر معنای مراد است و معرفت مراد بر کسی که علم لغت را می‌داند دشوار نخواهد بود، عقل هم آن را می‌پذیرد و از فعل حکیم هم چنین امری روا و پسندیده است، امّا وقتی ما در آیات قرآن کریم تدبّر می‌کنیم آنها را چنین نمی‌بینیم و درک می‌کنیم که اختلاف در تأویل آیات بین علمای دین و لغت پابرجاست و اگر آیاتی که بطور قطع آیات دیگر را تفسیر می‌کرد، یکی از آن دو گروه معاند بودند، و به سادگی می‌توانستیم حقیقت حال ایشان را کشف کنیم و کسی که آیه را تأویل کرده بود، از میزان لغت و اهل زبان خارج بود، زیرا اگر کلام محتمل تأویل نباشد و آن را بر معنای مخالف لغت حمل کنی، از آن لغتی که خطاب به آن واقع شده است خارج‌شده‌ای. شما ای گروه زیدیّه! یک آیه مورد اختلاف را

به ما نشان بدهيد كه در قرآن كريم دليل قاطعى بر معناى آن وجود

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۱۹۹

داشته باشد، (۱) اين امر متعذّر و ناممكن است و تعذّرش دليل آن است كه قرآن كريم نيازمند مترجمى است كه مراد خداى تعالى را بداند و آن را بيان كند، و اين موضوع كاملا واضح است.

شبهه فرقه خطّابيّة

اشاره

(۲) صاحب آن كتاب به عنوان اعتراض به اماميّه گفته است: اين فرقه خطّابيّه است كه براى جعفر بن محمّد به واسطه وراثت و وصايت از جانب پدرش ادّعاى امامت مى‌كنند و منتظر رجعت او هستند و مخالف اماميّه هستند و مى‌پندارند با شما در امامت جعفر بن محمّد موافقند و در ساير معتقدات مخالف.

من با اعتماد به خداى تعالى مى‌گويم: امامت با موافقت موافقى و يا مخالفت مخالفى درست نمى‌شود، بلكه با ادلّه و براهين حقّه به اثبات مى‌رسد و من صاحب كتاب را در نادرستى مى‌بينم. خطّابيّه طايفه‌اى از غلات‌اند و بين غلوّ و اماميّه نسبتى نيست، و اگر گويد مقصود من آن فرقه‌اى است كه بر امام صادق توقّف كرده‌اند، جواب اين است كه به آن فرقه مى‌گوئيم: ما امام پس از جعفر بن محمّد را موسى بن جعفر مى‌دانيم همان گونه كه شما امام پس از محمّد بن علىّ را جعفر بن-

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲۰۰

محمّد مى‌دانيد، (۱) و مى‌دانيم كه امام صادق عليه السّلام وفات كرده است همچنان كه پدرش امام باقر عليه السّلام وفات كرده است. و فرق بين ما و شما همان فرق بين شما با سبائيّه و واقفه بر امير المؤمنين صلوات اللّه عليه است و هر چه مى‌خواهيد بگوئيد.

و به صاحب كتاب مى‌گوئيم: فرق تو و كسانى كه امامت را در اولاد عالم و فاضل عبّاس و جعفر و عقيل مى‌دانند چيست؟ و دليل هم مى‌آورند كه لغت مى‌گويند ايشان از عترت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم هستند و مى‌گويند پيامبر اكرم نظر به همه عترت داشته است و سه تن از ايشان را كه عبارت از امير المؤمنين و حسن و حسين صلّى اللّه عليه و آله و سلّم باشند، مخصوص نگردانيده است، باز گو و براى ما بيان كن! صاحب كتاب مى‌گويد: اين سمطيّه است كه امامت را براى عبد اللّه بن جعفر ابن محمّد به وراثت و وصايت از جانب پدرش ادّعا مى‌كنند، «۱» و اين فطحيّه است «۲» كه امامت را براى إسماعيل بن جعفر به وراثت و وصايت از جانب پدرش ادّعا مى‌كنند و پيش از آن معتقد به امامت عبد اللّه بن جعفر بودند و امروزه اسماعيليّه

---

(۱) سمطيّة كسانى هستند كه امامت را در محمّد بن جعفر عليه السّلام و أولاد او دانند، و يحيى بن أبى سمط است.

(فرق الشّيعه نوبختى).

(۲) فطحيّة امامت را در اولاد عبد اللّه بن جعفر عليه السّلام دانند و چون عبد اللّه أفطح (عريض الرأس) بود آنان را فطحيّه گويند.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲۰۱

ناميده مى‌شوند، (۱) زيرا قائلين به امامت عبد اللّه بن جعفر از ميان رفته و كسى از ايشان باقى نمانده است. و فرقه ديگرى از فطحيّه را قرامطه مى‌گويند «۱» و ايشان معتقد به امامت محمّد بن اسماعيل بن جعفر به طريق وراثت و وصايتند و اين هم واقفه بر موسى بن جعفرند كه مدّعى امامت موسى بن جعفر و منتظر رجعت او مى‌باشند.

و من می‌گويم: فرق ميان ما و اين فرقه‌ها آسان و روشن و قابل فهم است:

امّا فطحيّه دليل بر ردّ آنها روشن‌تر از آن است که مخفی بماند، زيرا اسماعيل در حيات پدرش امام صادق عليه السّلام مرده است و مرده نمی‌تواند جانشين زنده بشود، بلکه کار برعکس است و بايستی زنده را جانشين مرده کرد، امّا اينها از رؤسای خود پيروی کرده و از دليل و برهان رو گردانيده‌اند و اين امر نيازمند شرح و تفصيل نيست، زيرا فساد آن آشکار و انتقاد آن روشن است.

---

(۱) هم فرقة من المباركيّة و انّما سمّوا بهذا برئيس لهم من أهل السواد من الانباط كان يلقب «قرمطوية» كانوا فی الأصل علی مقالة المباركيّة ثم خالفوهم فقالوا: لا يكون بعد محمّد صلّی اللّه عليه و آله و سلّم الا سبعة أئمّة: علی بن أبی طالب الی جعفر بن محمّد ثمّ محمّد بن اسماعيل و هو الامام القائم المهدیّ و هو رسول. و زعموا أن النّبیّ انقطعت عنه الرّسالة فی حياته فی اليوم الذی امر فيه بنصب علی بن أبی طالب عليه السّلام للناس فی غدير خم، فصارت الرسالة فی ذلك اليوم فی علیّ بن أبی طالب، و اعتلوا فی ذلك بقول رسول اللّه صلّی اللّه عليه و آله و سلّم «من كنت مولاه فهذا علیّ مولاه»

و أن هذا القول منه خروج من الرّسالة و النبوّة و التسليم منه فی ذلك لعلیّ عليه السّلام بامر اللّه عزّ و جلّ و أن النّبیّ صلّی اللّه عليه و آله و سلّم بعد ذلك كان مأموما لعلیّ محجوجا به. (قاله النوبختی) و فی تلبيس ابليس لا بن الجوزی تحقيق لسبب. سمية القرامطة بهذا الاسم.

ترجمه کمال الدين ،ج۱،ص:۲۰۲

(۱) و امّا قرامطه، ايشان کسانی هستند که اسلام را کلمه به کلمه نقض کرده‌اند و احکام شريعت را باطل شمرده‌اند و هر سفسطه‌ای را مرتکب می‌شوند و نيازمندی ما به امام از باب ديانت و اقامه احکام شريعت است و وقتی که قرامطه آمده و می‌گويند که جعفر بن محمّد يا وصيّش فردی را جانشين خود قرار داده‌اند که مدّعی نقض اسلام و شريعت و خروج از طبيعت امّت است نيازی به شناسائی کذبشان ندارم، و همين ادّعای متناقض و فاسد و رکيک بر بطلانشان کافی است.

امّا فرق ما و ساير فرقه‌ها آن است که ما عدّه بيشماری ناقلان اخبار و حاملان احاديث داريم که همه شهرها را پر کرده‌اند که از جعفر بن محمّد عليهما السّلام آن قدر احکام حلال و حرام روايت کرده‌اند که طبق عادت جاريه و تجربه صحيحه، ممکن نيست دروغ و جعل باشد و از پيشينيان خود نقل کرده‌اند که امام صادق عليه السّلام جانشين خود را امام کاظم عليه السّلام قرار داد و از فضل و علم او هم آنقدر نقل شده که نزد ناقلان اخبار معروف است، امّا از اين فرقه‌ها جز ادّعا نشنيده‌ام و روش تواتر و اهل آن با روش شذوذ و اهل آن يکی نيست. شما در اخبار صادقه بنگريد تا بواسطه آن فرق بين امام کاظم عليه السّلام و محمّد و عبد اللّه

ترجمه کمال الدين ،ج۱،ص:۲۰۳

فرزندان امام صادق عليه السّلام را بدانيد. (۱) بيائيد اين امر را آزمايش کنيم و در پنج مسأله از مسائلی که از حلال و حرام امام کاظم عليه السّلام پاسخ گفته‌اند بنگريم، و اگر نزد معتقدين به آن دو فرزند ديگر در اين مسائل پاسخی باشد، قول آنها درست است. اماميّه روايت کرده‌اند که از عبد اللّه بن جعفر سؤال شد: که در دويست درهم چقدر زکات است؟ گفت پنج درهم و باز سؤال کردند که در صد درهم چقدر زکات است؟ و او گفت دو درهم و نيم! و اگر معترضی بر اسلام و مسلمين اعتراض کرده و بگويد اينجا شخصی وجود دارد که با قرآن کريم معارضه کرده است و از ما بخواهد که فرق اين معارضه و قرآن کريم را بازگو کنيم، به او می‌گوئيم: اما قرآن که ظاهر است، تو هم آن معارضه را ظاهر کن تا فرق آن دو را باز گوئيم. به اين فرقه‌ها هم همين را می‌گوئيم، امّا اخبار ما در دست علمای اماميّه در همه بلاد مرویّ و محفوظ است، شما هم اخباری را که ادّعا می‌کنيد ظاهر کنيد تا فرق بين آن دو را بيان کنيم، امّا اگر مدّعی خبری باشيد که هيچ کس نديده و نشنيده، بعد از آن از ما بخواهيد که فرق بين اخبارمان و آن خبر را باز گوئيم، اين چيزی است که هيچ کس از ادّعای

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲۰۴

آن عاجز نيست (۱) و اگر اين مدّعا اخبار حقّه اماميّه را باطل سازد، ادّعاى مشابه براهمه نيز اخبار حقّه مسلمين را باطل خواهد ساخت، و اين واضح و آشكار است. و للّه المنّة.

و ثنويّه هم ادّعا كرده‌اند كه «مانى» معجزاتى داشته است و نزدشان خبرى است كه بر صدق ايشان دلالت مى‌كند. امّا خداپرستان مى‌گويند: اين دعوى را هر كس مى‌تواند بكند، شما آن خبر را ظاهر كنيد تا به شما ثابت كنيم كه آن خبر قطع عذر نمى‌كند و حجّتى را ايجاب نمى‌كند و اين شبيه پاسخ ما به صاحب كتابست.

و به صاحب كتاب مى‌گوئيم: فرقه‌هاى بكريّه و إباضيّه نيز كه از خوارجاند ادّعا كرده‌اند كه پيامبر اكرم به وصايت ابو بكر تصريح كرده‌اند و تو منكر آنى، همچنان كه ما نيز منكريم كه امام صادق عليه السّلام به امامت محمّد و جعفر سفارش كرده باشند، پس دليل خود را بيان كن و فرق خود را با بكريّه و إباضيّه باز گوى تا ما هم فرق خود را با آنان كه نام بردى باز گوئيم.

و به صاحب كتاب مى‌گوئيم: تو مدّعى هستى كه جعفر بن محمّد بر مذهب زيديّه بود و او امامت را از جهتى كه اماميّه مى‌گويند مدّعى نبود (۲) و معتقدين به

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲۰۵

امامت محمّد بن اسماعيل بن جعفر بن محمّد خلاف ادّعاى تو و ياران تو را دارند و مى‌گويند پيشينيان ايشان آن را از او روايت كرده‌اند، فرق بين خودتان و ايشان را بيان كنيد تا پاسخى بهتر از آن به شما بگوئيم و با انصاف باش كه برايت بهتر است.

پاسخهاى ديگر فرق ديگر آن است كه ياران محمّد بن جعفر و عبد اللَّه بن جعفر معترفند كه امام حسين عليه السّلام بر امامت فرزندش علىّ زين العابدين تصريح كرده است و او نيز بر امامت فرزندش محمّد باقر تصريح كرده است و او نيز بر امامت فرزندش جعفر صادق تصريح كرده است و دليل ما بر آنكه امام جعفر صادق عليه السّلام بر امامت موسى كاظم بخصوص تصريح كرده دليل همانهاست كه مى‌گويند حسين عليه السّلام بر امامت زين العابدين عليه السّلام تصريح كرده است. و دليل ديگر آن است كه اگر امام ظاهر باشد و شيعيانش به نزد او آمد و شد كنند، علمش ظاهر شده و معرفت او به دين نمودار خواهد گرديد، و ما راويان اخبار و حاملان آثار را مى‌بينيم كه از امام موسى كاظم عليه السّلام علم حلال و حرام را نقل كرده‌اند و آن علم مدوّن و مشهور است و فضل او بين خاصّه و عامّه آشكار است و اين از نشانه‌هاى

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲۰۶

امامت اوست، و وقتى كه اين كمالات را در امام كاظم عليه السّلام مى‌بينيم نه در غير او مى‌فهميم كه امام پس از پدرش اوست نه برادرش.

(۱) دليل ديگر آن است كه عبد اللَّه بن جعفر مرد و پسرى نداشت و بر امامت أحدى هم تصريح نكرد و معتقدين به امامت او قائل به امامت موسى عليه السّلام گرديدند. علاوه بر آن فرقى كه بين اخبار ما و اخبار ايشان وجود دارد اين است كه اخبار وقتى موجب علم مى‌شود كه در طرق آن گروهى باشند كه با اخبار ايشان قطع عذر شود. اكنون ما در پيشينيان آنها بحثى نداريم، بلكه مى‌گوئيم در اين عصر آيا تعداد راويان اخبار و حاملان احاديثشان به عددى مى‌رسد كه ما بتوانيم آن را بپذيريم، چنان كه ما با احاديث متواتره خود آنها را مجبور به پذيرش مى‌كنيم، اگر بر چنين كارى قادرند آن را اظهار كنند، و اگر از انجام آن ناتوانند فرق ما و ايشان ظاهر مى‌شود و دنباله مباحث را هم به آنها مى‌بخشيم، اين واضح است. و الحمد للّه.

امّا واقفه بر امام كاظم عليه السّلام مانند واقفه بر امام صادق عليه السّلام‌اند و ما خود شاهد وفات هيچ يك از پيشينيان نبوديم و موت ايشان به واسطه اخبار بر ايمان ثابت شده است و اگر كسى توقّف بر يكى از آنها كند، مى‌گوئيم چه فرقى بين او و ساير

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲۰۷

آنها وجود دارد. این دلیلی است که پاسخی برای آن ندارند.

(۱) سپس صاحب کتاب گفته است: و از ایشان فرقه‌ای هستند که به امامت امام موسی کاظم علیه السّلام معتقد شدند و پس از وی پسرش علیّ بن موسی را امام دانستند و معتقدند که او به حسب وراثت و وصایت مستحقّ امامت است، سپس امامت را در فرزندان او می‌دانند تا آنکه منتهی به حسن بن علیّ عسکریّ گردد و می‌گویند او پسری داشته است و او را «الخلف الصّالح» می‌نامند و فرقه‌ای از ایشان معتقد به امامت محمّد بن علیّ هستند و او پیش از پدرش در گذشت، آنگاه برادرش حسن را امام دانستند و آنچه که در باره محمّد توهّم کرده بودند باطل شد و گفتند: برای خداوند بداء شد و امامت از محمّد به حسن انتقال یافت همچنان که برای او بداء شد و امامت از اسماعیل بن جعفر به موسی انتقال یافت و اسماعیل در دوران حیات جعفر در گذشت، تا آنکه حسن بن علیّ در سال ۲۶۳ درگذشت و بعضی از اصحابش رجوع به امامت برادرش جعفر بن علیّ کردند، همچنان که اصحاب محمّد بن علیّ پس از وفات محمّد، رجوع به امامت حسن کردند. و بعضی از ایشان می‌گویند جعفر بن علیّ پس از پدرش به وراثت و وصایت مستحقّ امامت شده است، نه برادرش حسن بن علیّ، آنگاه امامت در فرزندان جعفر به

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲۰۸

وراثت و وصایت جاری شده است. (۱) و همه این فرقه‌ها در امر امامت کشمکش دارند و بعضی بعض دیگر را تکفیر و تکذیب می‌کنند و بعضی از آنها از امامت بعضی دیگر براءت می‌جویند و همه ایشان مدّعی امامت به واسطه وراثت و وصایت برای خویشند و مدّعی چیزهایی از علوم غیبند که خرافات از آنها بهتر است و هیچ یک از این فرقه‌ها دلیلی در اثبات مدّعای خود و مخالفت با دیگران جز وراثت و وصایت ندارند، دلیل ایشان شهادت خودشان است بر خودشان، نه شهادت دیگران، سخنی است که حقیقتی ندارد و ادّعائی است که دلیلی برای آن نیست و اگر هر طایفه‌ای بر اثبات مدّعای خود دلیلی جز وراثت و وصایت دارد واجب است که آن را اقامه کند و اگر برای امامت دلیلی جز ادّعای وراثت و وصایت وجود ندارد، امامت باطل خواهد بود، زیرا مدّعی وراثت و وصایت بسیار است و هیچ راهی برای قبول ادّعای طایفه‌ای و ردّ ادّعای طایفه دیگر وجود ندارد اگر دعوی یکی باشد، علی الخصوص که ایشان در تکذیب یک دیگر اتّفاق دارند و هر فرقه در ادّعای خود منفرد است.

و من به توفیق الهی می‌گویم: اگر امامت به واسطه کثرت مدّعیانش باطل شد، نبوّت نیز همچنین باطل خواهد بود، زیرا گروه بسیاری به دروغ مدّعی آن

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲۰۹

شده‌اند (۱) و صاحب کتاب از امامیّه داستانهای پریشانی حکایت کرده است و وانمود کرده که آن مطالب گفتار همه آنهاست و همه آنها به «بداء» معتقدند. و کسی که بگوید خدا رأی تازه و علم مستفادی پیدا می‌کند او کافر است و هر چه که غیر این باشد، قول مغیریّه است و کسی که به ائمّه علم غیب را نسبت دهد به خدا کافر گشته و به عقیده ما از اسلام خارج شده است. و کمترین چیزی که بر او واجب بود، این بود که گفتار اهل حقّ را بطور کامل نقل کند و به این اکتفا نکند که امامیّه اختلاف دارند، و این نشانه آن است که عقیده به امامت باطل است! بعد از این مطالب، بایستی بدانیم که امام به حقّ نزد ما به وجوهی شناخته می‌شود که به زودی آنها را بیان می‌کنیم و از گفتار آنها هم تعبیر می‌کنیم و اگر بین ما و ایشان فرقی نبود، به فساد مذهب خود حکم خواهیم کرد، سپس بازمی‌گردیم و از صاحب کتاب می‌پرسیم: در بین این اقاویل قول حقّ کدام است؟

امّا این گفتار او که از ایشان فرقه‌ای معتقد به امامت موسی هستند و پس از وی فرزندش علیّ بن موسی را امام می‌دانند. این گفتار کسی است که از اخبار امامیّه بی‌اطّلاع است، زیرا همه امامیّه به امامت علیّ بن موسی علیهما السّلام معتقدند و

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲۱۰

روایات بسیاری در باره وی نقل کرده‌اند که در کتابها مدوّن و مسطور است (۱) و گروه اندکی را که واقفی شدند و یا معتقد به

امـامت «اسـماعيل» و «عبـد اللَّه بن جعفر» شدنـد، نمى‌توان در كنـار آنهـا قرار داد. و از حاملاـن اخبـار و ناقلان آثار حتّى پنـج تن را نمى‌توان يافت كه از ابتدا به اين مذاهب پيوسـته باشند و آنها بعدا جمعيّتى پيدا كرده‌اند، چگونه روا باشد كه صاحب كتاب بگويد: دسـته‌اى از ايشان هسـتند كه معتقد به امامت موسى هستند؟ و شگفت‌تر از آن اين سخن اوست كه گويد: «امامت را منتهى به حسن نمودنـد و ادّعا كردنـد كه او پسـرى دارد و در حيات امام علىّ بن محمّـد، امامت را به نام فرزنـدش محمّـد كردند، مگر طايفه‌اى از اصحاب فارس بن حاتم»! آيا سزاوار است كه عاقل دشمنش را به واسطه باطلى كه هيچ اصلى ندارد تقبيح كند؟

و آنچه كه بر فسـاد قول قـائلين به امـامت محمّـد بن علىّ دلاـلت دارد همان است كه در باب امامت اسـماعيل بن جعفر بيان كرديم، زيرا داسـتان يكيست و هر يك از آن دو پيش از پدرشان درگذشته‌اند و محال است كه يك فرد زنده، مرده را جانشين خود ساخته و او را امام پس از خود قرار دهد. بطلان اين سخن واضحتر از آن است كه در ردّ آن اطاله كلام دهيم.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲۱۱

(۱) امّـا فرق مـا و قـائلين به امامت جعفر بن علىّ آن است كه گفتار قائلين به امامت او مختلف و متضادّ است، زيرا برخى از ايشان و برخى از راويان ما، از او نقل كرده‌اند كه گفت: من پس از برادرم محمّد امامم. و بعضـى ديگر از ايشان از او نقل مى‌كنند كه گفته اسـت: من پس از برادرم حسن امـام؛ و بعضـى ديگر از ايشـان مى‌گوينـد او گفته است: من پس از پـدرم علىّ بن محمّـد امـامم. اين اخبـارى است كه چنـان كه ملاحظه مى‌شود يك ديگر را تكـذيب مى‌كنـد، امّا خبر ما در باره ابو محمّـد حسن بن علىّ عليه السّـلام خبرى متواتر و غير متناقض است، اين فرقى آشـكار است. دليل ديگر آن است كه بر ما روشن شـده است كه جعفر به احكام خـداى تعالى جاهل بوده است. داسـتان از اين قرار است كه: او نزد مادر امام حسن عليه السّـلام آمده و ميراث برادرش را طلب كرده است، با آنكه پـدران او همه گفته‌انـد: با وجود مادر، برادر ارث نمى‌برد. پس اگر ميزان فقه و فهم جعفر بـدين پايه باشد كه نقص و جهل آن نمايـان است، چگونه مى‌توانـد امام باشـد و ديگران را رهبرى كنـد، پرسـتش ما براى خـدا و بر اساس ظاهر اين امور است و اگر قرار باشد كه بگوئيم خواهيم گفت، امّا همين مقدارى كه ذكر كرديم در امام نبودن جعفر كافى خواهد بود.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲۱۲

(۱) امّا اين سـخن او كه مى‌گويـد: ايشان ادّعا كردنـد كه حسن فرزنـدى نـدارد، اين قوم مـدّعى اين مطلب نشدند مگر پس از آنكه پيشـينيانشان براى آنهـا نقل كرده‌انـد كه احوال او چه خواهـد بود و غيبتش چگونه واقع خواهـد شـد و وضـعيتش چيست و اختلاف مردم در باره او به چه پايه‌اى خواهـد رسـيد. و اين كتابهاى ايشان است هر كه مى‌خواهد بدانها مراجعه كند و اين مطالب را در آنها بخواند.

و امّـا اين سـخن او كه مى‌گويـد: همه اين فرقه‌هـا در نزاع و كشـمكش به سر مى‌برنـد و يك ديگر را تكفير مى‌كننـد. آرى راسـت مى‌گويـد و بعضـى از مسـلمين بعضـى ديگر را تكفير مى‌كننـد. هر چه مى‌خواهـد بگويد و به هر كيفيّتى كه دوست دارد طعنه بزند، براهمه نيز سـخنان او را دسـتاويز قرار داده وماننـد آن را در طعن به اسـلام مطرح مى‌كنند. كسـى كه از خصـمش مسأله‌اى بپرسد تا مذهب او را نقض كند و آن سؤال عينا به وى برگردانيده شود، چنين شخصى مذهب خود را نقض كرده است، مثل كسى كه تقدير كرده است خصـمش را ملزم سـازد، زيرا او مرديست كه از خود پرسـش مى‌كنـد و قول خود را نقض مى‌كنـد. داسـتان صـاحب اين كتـاب هم همين است، نبوّت اصـل است و امـامت فرع آن است، و اگر صاحب كتاب اقرار به اصل دارد، روا نيست كه بر فرعى كه راجع به اصل است اعتراض

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲۱۳

كند و خداوند مستعان است.

(۱) سـپس گفته است: اگر امامت را به واسـطه وراثت و وصايت بـدون دليل مورد اتّفاق بر شـخص مـدّعى روا بدانيم، مغيريّه به آن

سزاوارتر است، زيرا همـه در امـامت حسـن بن عليّ بـا آنهـا متّفقنـد كه او اصـل امـامت است و شايسـته است كه آن را به وراثت و وصايت از جانب پدرش دارا باشد امّا با وجود اتّفاق ديگران با مغيريّه، آنها با امامت امام بعد موافقت ندارند.

علاوه بر آن، اماميّه در دين خود با يك ديگر اختلاف دارند. بعضى از ايشان خدا را جسم مى‌دانند و بعضى ديگر به تناسخ معتقدند و بعضـى به توحيـد خالص گرويده‌انـد، بعضـى به عـدل قائلنـد و عـذاب را اثبات مى‌كننـد و بعضـى به قـدر قائلنـد و عذاب را باطل مى‌دانند، بعضـى به رؤيت خداوند معتقدند و بعضى ديگر آن را نفى كرده و به بداء قائلند و چيزهاى ديگرى كه شرح آن، كتاب را طولانى مى‌كنـد، بعضـى از اماميّه به واسطه امور فوق بعضـى ديگر را تكفير مى‌كننـد و از دين يك ديگر برائت مى‌جويند براى هر يك از اين فرقه‌ها به گمان خودشان رجال مورد اعتمادى است كه مطالب ضرورى را از پيشوايانشان به آنها

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲۱۴

رسانيده‌اند.

(۱) سپس صاحب كتاب مى‌گويد: اگر اين جايز باشد آن نيز جايز است چيزى كه نزد ما جائز نيست و فقط به عنوان حكايت آن را آورديم و هيچ معنا ندارد كه كتاب را طولانى كنيم به ذكر چيزى كه نه حجّت است و نه فايده‌اى دارد.

و من با اعتماد به خداونـد مى‌گويم: اگر اثبات حقّ محتاج دليلى باشـد كه همه بر آن اتّفاق داشـته باشـند، هيـچ حقّى ثابت نگردد و اوّلين مذهبى كه باطل مى‌گردد مذهب زيديّه است، زيرا دليل آنها مورد اتّفاق نيست. امّا مطلبى كه از مغيريّه نقل كرده‌اند، آن را از يهوديان گرفته‌اند، زيرا آنها پيوسته مى‌گويند كه ما و شـما در نبوّت موسـى عليه السّـلام متّفقيم امّا در نبوّت محمّد صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم مخالفيم.

و امّـا سـرزنش كردن او از مـا كه در مـذاهبمان اختلاـف داريم و هر فرقه‌اى از مـا اعتقـادات خود را از امـامش روايت مى‌كنـد، اين اشـكال نيز مـأخوذ از براهمـه اسـت و آنهـا دقيقـا همين اشـكال را بر اسـلام وارد كرده‌انـد و اگر ترس آن نبـود كه نقـل اقـوال آنها دستاويزى براى اشخاص لاابالى گردد، بمانند آنها سخن مى‌گفتم.

خدا شـما را سـعادتمند كند! امامت نزد ما با نصّ و ظهور فضل و علم به دين ثابت مى‌شود، به همراهى اعراض از قياس و اجتهاد در واجبات نقلى و فروع

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲۱۵

آن، ما از اين راه است كه امامت امام را مى‌شناسيم و در باره اختلافات شيعه عن قريب سخن قانع‌كننده‌اى خواهيم گفت.

(۱) صاحب كتاب مى‌گويـد: اختلافات اماميّه از سه حال بيرون نيست: يا آنكه اختلاف ساخته و پرداخته خودشان است و يا از ناحيه ناقلين و راويان احاديثشان حاصل شـده است و يا از جانب ائمّه آنها بوجود آمـده است. اگر اختلاف از جانب ائمّه آنها بوجود آمده باشد كه امام كسـى است كه اتّحاد كلمه ايجاد كند نه آنكه باعث اختلاف بين امّت گردد، على الخصوص كه امّت دوسـتان امامند، نه دشـمنان او و كسانى كه بين امـام و آنهـا تقيّه‌اى وجود نـدارد، و چه فرقى بين اماميّه و امّت وجود دارد، با وجود آنكه اماميّه امام دارنـد و حجّت الهى بـا ايشـان است و امّتى كه امـام ندارنـد و از اين حيث عيبشـان مى‌كننـد، زيرا همان عيوب نداشـتن امام در آنها موجود است، اختلـاف مى‌كننـد و يـك ديگر را تكفير مى‌نماينـد. و اگر اختلاف از ناحيه راويان و ناقلينى است كه دين را به ايشان رسانيده‌انـد، چـه دليلى وجـود دارد كـه در اصـل امـامت هم مطلب خلـافى براى آنهـا نقـل نكرده باشـند، مخصوصـا اگر كسـى كه مى‌خواهند امامت را براى او ثابت كنند غايب بوده و شخص او مشاهده نشود و اين خود دليلى عليه آنهاست كه امام را

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲۱۶

عالم به غيب مى‌دانند، (۱) اگر عالم به غيب است چرا برگزيدگان و واسـطه‌هاى بين او و شـيعيانش كذّابند و به او دروغ مى‌بندند و او ايشـان را نمى‌شـناسد؟ و اگر اختلـاف امـاميّه در دينشـان از نـاحيه خودشـان است و نه از جانب ائمّه آنها، پس چه حاجتى بر امام

دارنـد چون که خود را بی‌نیاز از امام می‌دانند، او در مقابل ایشان است، امّا نهیشان نمی‌کند در حالی که امام ترجمان و حجّت الهی است. این نیز دلیـل روشـنی بر نبود او و علم غیب نداشـتن اوست، زیرا اگر موجود بود، نمی‌بایـد حقّ را برای شـیعیانش بیـان نکنـد، همچنان که خدای تعالی فرموده است:

«و ما کتاب را بر تو فرو نفرسـتادیم جز آنکه حقّ را برای ایشان بیان کرده و رفع اختلاف نمائی». و همان گونه که رسول اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم حقّ را برای امّتش بیان فرمود، بر امام نیز لازم است که برای شیعیانش حقّ را بیان کند.

پس با اعتماد به خداونـد می گویم: اختلاف امامیّه از ناحیه دروغپردازانی است که گاه و بی گاه خود را به تدلیس در میان ایشان جا زده‌اند تا به غایتی که بلا و مصیبت فراگیر شد و شیعیان پیشین مردمی پاکدل و پرهیزگار بودند که تلاش و کوشش آنها در عبادت بود و اهل تمیز و تشخیص مردمان خوب و بد نبودند و چون مرد ظاهر الصّلاحی را می‌دیدند که خبری را نقل می کند به او

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۱۷

خوش گمان می‌شدنـد و خبر او را می‌پذیرفتنـد (۱) و چون این کار بسیار شـد و علنی گردیـد به امامان خود شـکایت کردند، ائمّه علیهم السّـلام نیز به آنها دسـتور دادنـد که روایات مورد اتّفاق را بگیرنـد، امّا چنین نکردند و بر طریق عادت خود عمل کردند، پس خیانت از جانب خود ایشان است، نه از جانب ائمّه آنها و امام هم واقف بر همه این اخبار جعلی نبود، زیرا او عالم الغیب نیست بلکه عبد صالحی است که کتاب و سنّت را می‌داند و از اخبار شیعیان نیز آن مقدار که به او اخبار شود می‌داند.

و امّا این سـخن او که از کجا معلوم است که اخبار راجع به اصل امامت هم جعلی نباشد، تفاوتش این است که اخبار راجع به امامت متواتر است و تواتر کاشف از کـذب نیست، امّا آن اخبار دیگر، خبر واحـد است که موجب علم نمی‌شود و خبر واحد گاهی صادق است و گاهی کاذب و این طریق تواتر نیست.

این جواب ماست و هر چه غیر این بگوید از درجه اعتبار ساقط است.

سپس بـه او می گـوئیم: در بـاره اختلاـف امّـت اسـلامی چـه می گـوئی؟ آیـا آن نیز ماننـد اختلاـف امـامیّه نیست؟ اگر بگویـد: خیر، می گوئیم: آیا رسول اکرم برای

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۱۸

اتّحاد کلمه مبعوث نگردید؟ (۱) ناچار بایـد بگویـد: آری، و به او می گوئیم: آیا خدای تعالی نفرموده است: و ما کتاب را بر تو فرو نفرستادیم مگر آنکه حقّ را برای آنها بیان کرده و رفع اختلاف نمایی؟ ناچار باید بگوید: آری، و به او می گوئیم:

آیا تبیین نفرمود؟ ناچار باید بگوید: آری، به او می گوئیم: برای ما بازگو و خودت هم مانند آن را بپذیر.

و امّا این سـخن او: که امامیّه به ائمّه چه نیازی دارنـد وقتی که خود را از او بی‌نیاز می‌داننـد و او در مقابل ایشان است و آنها را نهی نمی‌کنـد تـا پایـان سـخنانش، پس به او می گوئیم: برای اهـل دین، انصـاف از هر چیزی لاـزمتر است، مـا چه گفتیم؟ و به چه اشـاره کردیم که می‌گویـد خود را از امام بی‌نیاز دانستیم تا بغایتی که صاحب کتاب ما را بدان سـرزنش کرده و به آن احتجاج می کند، او چه حجّتی در این بـاره به مـا دارد و هر کس بـاک نداشـته باشـد و به هر گفتـاری که خواست بـا طرف خود مقـابله کنـد سؤالهـا و جوابهایش بسیار خواهد شد.

امّا این سخن او که می گوید: این دلیل روشنی است بر نبودن او، زیرا اگر موجود بود، بر او روا نبود که بر شیعیانش ترک بیان کند، همچنان که خدای تعالی

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۱۹

فرموده است: (۱) و ما کتاب را بر تو فرو نفرستادیم مگر برای آنکه حقّ را برای ایشان تبیین کرده و رفع اختلاف نمائی. «۱»

پس به صـاحب کتاب می گوئیم: عقیـده خود را در باب عترت هادیه بیان کن، آیا بر آنها رواست که حقّ را برای امّت بیان نکننـد؟

اگر بگويد: آرى، خود را محكوم كرده است و كلامش وبالى بر او خواهد شد، زيرا امّت با يك ديگر اختلاف ورزيده و از يك ديگر جدا بوده و يك ديگر را تكفير مى‌كنند و اگر بگويد: خير، مى‌گوئيم: اين بهترين دليل بر فساد مدّعاى زيديّه است، زيرا اگر عترت همان گونه بود كه زيديّه وصف مى‌كنند، البتّه براى امّت تبيين مى‌كردند و سكوت و امساك بر ايشان روا نبود، همچنان كه خداى تعالى فرمايد: و ما كتاب را بر تو فرو نفرستاديم مگر آنكه اختلافات آنها را بر ايشان تبيين كنى. و اگر مدّعى شود كه عترت حقّ را براى امّت تبيين كرده است، امّا امّت آن را نپذيرفته و به هوى و هوس ميل كردند، به او مى‌گوئيم: اين همان سخن اماميّه در بحث امام و شيعه خود است و از خداوند توفيق مسألت مى‌نمائيم.

---

(۱) النّحل: ۱۶.

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۲۲۰

اعتراضى ديگر

(۱) صاحب كتاب گويد: و ما به ايشان مى‌گوئيم: چرا امام شما از شاگردان و مسترشدين خود نهان است؟ اگر گويند براى حفظ جان خود است، گوئيم: بر مسترشدين هم رواست كه در طلب او تقيّه كنند، على الخصوص كه مسترشد در خوف و رجا باشد و نداند كه پيش از او چه مى‌شود، پس او در تقيّه است. و اگر تقيّه بر امام روا باشد، بر مأموم رواتر خواهد بود. و چگونه امام در رهبرى امامت در تقيّه است، امّا در گرفتن اموالشان تقيّه ندارد، در حالى كه خداوند مى‌فرمايد: پيروى كنيد از كسى كه از شما درخواست اجرى ندارد. «۱» و مى‌فرمايد:

بسيارى از دانشمندان و راهبان اموال مردم را به باطل مى‌خورند و راه خدا را سدّ مى‌كنند. «۲» اين دليل است كه اهل باطل طالب متاع دنيا هستند و كسانى كه متمسّك به كتاب خدا هستند از مردم درخواست اجرى ندارند و آنان هدايت شده هستند. سپس مى‌گويد: جمله «اگر چنان گويند چنين گوئيم» جمله نادان كم خرد است.

---

(۱) يس: ۲۱.

(۲) التوبة: ۳۴.

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۲۲۱

(۱) امّا پاسخ سؤال او اين است كه: امام از مسترشدين خود نهان نشده است، بلكه او براى حفظ جان خود از ستمگران نهان شده است. امّا اين سخن او كه اگر تقيّه بر امام روا باشد بر مأموم رواتر خواهد بود، به او مى‌گوئيم: اگر مقصود تو اين است كه بر مأموم رواست كه اگر بر جان خود بهراسد، از ستمكار تقيّه كند و از او بگريزد، همچنان كه بر امام نيز رواست، سوگند كه چنين امرى جايز است و اگر مقصود تو اين است كه مأموم مى‌تواند به دليل تقيّه امام به امامت او معتقد نباشد در صورتى كه اخبار امامت امام را شنيده و قطع عذرش شده باشد، چنين امرى جايز نيست، زيرا خبر صحيح مانند مشاهده است و در امور قلبى تقيّه معنا ندارد و جز خدا كسى نمى‌داند كه درون قلب‌ها چه مى‌گذرد؟

و اما اين سخن او كه چگونه امام از رهبرى امّت در تقيّه است امّا از گرفتن اموالشان تقيّه ندارد در حالى كه خداوند مى‌فرمايد: پيروى كنيد از كسى كه از شما درخواست اجرى ندارد.

در پاسخ اين اعتراض او تا پايان گفتارش مى‌گوئيم: امام از كسى كه طالب ارشاد او باشد، تقيّه نمى‌كند، و چگونه او تقيّه كند در

حالی که حقّ را بر مردم تبیین فرموده و ایشان را بر آن تحریض کرده و حلال و حرام را تعلیمشان نموده

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۲۲

است (۱) تا به غایتی که بـدان معروف و مشهور شده‌انـد و امام اموال مردم را نگرفته است، بلکه خمسی را که خدای تعالی واجب ساخته درخواست نمود، تا آن را به مصرفی که مأمور است برسانـد و کسی که حکم خمس را آورده همان رسول اکرم است و قرآن هم بـدان گویاست، خـدای تعالی می‌فرمایـد: بدانیـد هر غنیمتی که یافتیـد خمس آن متعلّق به خداونـد است «۱» و فرموده: از اموال ایشان صدقه‌ای بستان. «۲» پس اگر در گرفتن مالی عیب یا طعنی است، آن بر کسی است که ابتدا کرده است و اللَّه المستعان.

و به صاحب کتاب می‌گوئیم: بـه ما بگو که اگر امام شما خروج کرده و پیروز شود، آیا خمس می‌گیرد؟ خراج را گردآوری می‌کند؟ آیا از فیء و غنائم و معادن و مانند آن، حقّ را می‌ستاند؟ اگر بگوید: خیر که او با حکم اسلام مخالفت کرده است. و اگر بگویـد: آری، به او می‌گوئیم: اگر کسی بر او احتجاج کرده و بگویـد خـدای تعالی فرموده است: از کسی پیروی کنید که از شما اجری درخواست نکنـد و بگویـد خـدای تعالی فرموده است: بسیاری از دانشمندان و راهبان اموال مردم را می‌خورنـد، به او چه می‌گوئید تا امامیّه نیز مشابه آن را به

---

(۱) الانفال: ۴۱.

(۲) التوبة: ۱۰۳.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۲۳

شما پاسخ گوید. (۱) خـدا شما را توفیق دهـد، این اعتراضی است که ملحدین مسلمانان را بدان سرزنش می‌کنند و نمی‌دانم چه کسی آن را به اینان القاء کرده است؟

و بـدان- خـدایت خیر آموزد و ترا از اهلش قرار دهد- ما به کتاب خدا و سنّت نبیّ اکرم عمل می‌کنیم و با آنها مخالفت نمی‌کنیم، اگر دشمنان ما دلیلی دارند که او در آنچه گرفته با کتاب و سنّت مخالفت کرده، به جان خودم سوگند که دلیل واضحی برای ایشان است و اگر دلیلی ندارند، بدانند که عمل کردن مطابق سنّت عیبی ندارد و این روشن است.

سپس صـاحب کتاب می‌گویـد «به امامیّه می‌گوئیم ما امامت را برای کسی که شناخته نشود روا نمی‌دانیم. آیا راهی برای شناسائی صاحبتـان به مـا نشان می‌دهیـد تا ما امامت را بر او روا بـدانیم؟ همچنان که بر موجودین از سایر عترت روا می‌دانیم و اگر غیر از این باشد ما نمی‌توانیم امامت را بر اشخاص معدوم جایز بدانیم و هر کسی که موجود نباشد، لا محاله معدوم است و دعوی امامت کسی که شما ادّعا می‌کنید باطل است».

با استعانت از خداونـد در جواب صاحب کتاب می‌گویم: آیا در وجود علیّ بن الحسین و فرزنـدان او علیهم السّلام که پیشوایان ما هستند شکّ داری؟ اگر

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۲۴

بگوید: خیر، به او می‌گوئیم: آیا رواست که ایشان ائمّه باشنـد؟ (۱) اگر بگویـد: آری، به او می‌گوئیم: پس تو چه می‌دانی، شاید که ما در اعتقاد امامت ایشان بر صواب باشیم و تو بر خطا باشی و همین حجّت تو را بس است. و اگر بگوید:

خیر، روا نیست که ایشـان امـام باشـند، به او می‌گوئیم: پس چه فایـده‌ای دارد که بر وجود امـام زمانمـان برای تو دلیل اقامه کنیم در حالی که تو به امامت امثال علیّ ابن الحسین علیهما السّلام با آن علم و فضل که موافق و مخالف به آن اعتراف دارند اعتقاد نداری.

سپس به او می‌گوئیم مـا می‌دانیم که در میـان عترت کسی هست که تأویـل کتـاب را می‌دانـد و احکام الهی را می‌شناسد، به دلیل همان خبری که از پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم آوردیم و به دلیل نیازمندی خودمان به کسی که مراد از قرآن کریم را به

ما بیاموزد و احکام الهی را از دستورات شیطانی فرق نهاد. بعد از آن دانستیم که حقّ در این طایفه از فرزندان امام حسین علیه السّلام است، زیرا هر کسی که از عترت مخالف ایشان است در بیان حکم الهی و تأویل قرآن به روش علمای عامّه روی آورده است، یعنی به رأی و اجتهاد و قیاس در واجبات شرعیّ که جز مصلحت الهی علّتی در تعبّد ندارد و دانستیم که مخالفین آنها بر باطلند. بعد از آن

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۲۵

می‌بینیم که این طایفه آنقدر به حلال و حرام و احکام عالمند که دیگران نیستند.

(۱) بعد از آنها اخباری که امامت یکایک ایشان را تصریح کرده است فراوان نقل شده است تا آنکه نوبت به حسن بن علیّ علیهما السّلام می‌رسد و چون او وفات کرده و نصّ و جانشین او ظاهر نگشت، رجوع به کتابهایی که اسلاف ما پیش از وقوع غیبت روایت کرده‌اند نمودیم و دلیل روشن در امر جانشین امام حسن عسکریّ علیه السّلام را در آن روایات یافتیم و اینکه او از مردم غایب می‌شود. و شخصش نهان می‌گردد و اینکه شیعه در امر او اختلاف می‌ورزند و مردم در کار او به حیرت می‌افتند و ما می‌دانیم که گذشتگان ما عالم الغیب نبودند، بلکه ائمّه علیهم السّلام به واسطه خبر رسول اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم امر غیبت را به آنها اعلام کرده‌اند پس از این جهت و با این دلالت، هستی و پیدایش و غیبت امام ثابت می‌گردد و اگر در اینجا دلیلی باشد که گفتار ما را نقض کند، زیدیّه باید آن را اظهار کنند، ما با حقّ عنادی نداریم و الشّکر للَّه.

آنگاه صاحب کتاب به معارضه با ما برخاسته و همان استدلال واقفه بر موسی بن جعفر علیهما السّلام را برای ما ذکر می‌کند، «۱» امّا ما که بر کسی وقوف نکرده‌ایم و خودمان پرسش از طوائف واقفه داریم و توضیح دادیم که موسی بن جعفر علیهما السّلام

---

(۱) من کلام أبی جعفر ابن قبه فی دفع المعارضهٔ.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۲۶

در گذشته است (۱) همان گونه که جعفر بن محمّد وفات کرده است و تردید در موت یکی از آن دو موجب تردید در موت دیگری آنهاست و قومی بر جعفر بن- محمّد علیهما السّلام وقوف کرده است که منکر واقفه بر موسی بن جعفر علیهما السّلام و منکر واقفه بر امیر المؤمنین علیه السّلام است. «۱»

ما به آنها می‌گوئیم: ای کسان! حجّت شما بر آنها همان حجّت ما بر شماست هر چه می‌خواهید بگوئید که علیه خود استدلال کرده‌اید.

سپس گفته است «۲» که ما امامیّه در برابر واقفه گوئیم: امام باید آشکار و موجود باشد و این حکایت کسی است که گفتار خصمش را نمی‌داند. اعتقاد امامیّه همواره چنین بوده است که امام یا ظاهر و عیان است و یا غائب و مستور و اخبارشان در این باب مشهورتر و آشکارتر از آن است که بتوان آن را مخفی ساخت. جعل اصول نادرست و نسبت دادن آن به خصم کاری نیست که کسی از انجام آن ناتوان باشد ولی از مردم دیندار و اهل فضل و دانش قبیح است که چنین کنند و اگر در این باب جز خبر کمیل بن زیاد «۳» نبود همان کفایت می‌کرد.

---

(۱) فی هامش بعض النسخ الظاهر أن الصواب «الواقفهٔ علی محمد بن أمیر المؤمنین».

(۲) یعنی أبا زید العلویّ.

(۳) سیجیء الخبر فی باب ما أخبر به أمیر المؤمنین علیه السّلام من وقوع الغیبهٔ.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۲۷

(۱) سپس گويـد: جمله «اگر چنين گوينـد چنان گفته شود» را ما نمى گوئيم. حجّت ما را در اين باب شـنيديد و همان كافى است و الحمد للّه.

آنگـاه گويـد: مطلبى را كه در بـاره بنى هـاشم توهّم كردهانـد درست نيست، زيرا پيامبر اكرم به اتّفاق ما و شـما امّت را به پيروى از عترت دلالت فرموده است، عترتى كه عبارت از نزديكان و خويشان او هسـتند و كسـى در اين نزديكى به ايشان نرسـد و مقام امامت خاصّ آنهاست، نه آزادشدگان و فرزندان آزادشدگان كه ابو سـفيان و معاويه و امثال ايشان باشـند، و در هر عصـرى يكى از عترت مستحقّ خلافت است، زيرا امام بايـد يكى باشـد تا ملازم قرآن باشـد و بـدان دعوت نمايـد، زيرا پيامبر فرموده است: ايشان از كتاب جـدا نشونـد تـا در سر حوض كوثر بر من وارد شونـد و اين اجماع است و ساير كسانى كه از بنى هاشم ذكر گرديـد از ذريّه رسول اكرم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم نيستند، گرچه ولادتشـان در بين آنها بوده است و هر يک از فرزنـدان دختر به پـدرانشان منتسب مى‌شوند بجز فرزندان فاطمه زهرا كه رسول خدا عصبه آنها و پدر ايشان است و ذريّه همان فرزندان است، زيرا خداى تعالى فرموده است: من او و ذرّيّه او را از شيطان رجيم در پناه

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۲۲۸

تو مى‌آورم. «۱»

(۱) و من بـا اعتصام به خـداى تعالى مى گويم: امر امامت با اجماع ما و شـما بر آن درست نمى‌شود، بلكه با دليل و برهان به صـحّت مى‌پيونـدد، دليـل شـما بر ادّعايتان چيست كه اجماعى كه بين ماست شامل سه امام است يعنى امير المؤمنين و حسن و حسـين عليهم السّـلام. در حالى كه رسول اكرم نه ذريّه خود بلكه عترتش را ذكر فرموده است و شما بدون حجّت و بيان و به صرف ادّعا به بعضى از عترت متمايل شديد و نه به همه آنها. ولى ما به روايت اسلافمان استـدلال مى كنيم كه از حسين بن- علىّ عليهما السّـلام نصّ بر امامت فرزندش علىّ و از علىّ بن الحسـين نصّ بر امامت فرزندش محمّد و از محمّد بن علىّ نصّ بر امامت فرزندش جعفر را روايت كرده‌اند. سپس بر صحّت امامت ايشان، نه ساير كسانى كه از عترت در عصر آنها بوده‌اند استدلال كرديم، زيرا علم ايشان در دين و فضـل ذاتى آنان ظاهر بود و دوست و دشـمن از آنها دانش فرا گرفته‌انـد و علم است كه حجّت را از غير حجّت و امام را از مأموم و تابع را از متبوع باز مى‌شناساند. اى گروه زيديّه شما چه دليلى بر مدّعاى خود داريد؟

---

(۱) آل عمران: ۳۶.

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۲۲۹

(۱) سپس صاحب كتاب مى گويـد: اگر امامت علاوه بر حسن و حسـين عليهما السّـلام بر ساير بنى هاشم نيز روا باشد، علاوه بر بنى هاشم بر فرزنـدان عبـد مناف نيز روا خواهد بود و اگر امامت بر بنى هاشم و فرزندان عبد مناف روا باشد، بر ساير فرزندان قصـىّ نيز رواست و اين گفتار را ادامه داده است.

و به او مى گوئيم: اى كسـى كه براى زيديّه استـدلال مى كنى! امر امامت مقامى است كه با قرابت و خويشـى به دست نمى‌آيد، بلكه دارنـده آن بـايستى فضـل و علم داشـته باشـد و بـا نصّ و توقيف حاصـل مى‌شود و اگر روا بود كه امر امـامت به واسـطه خويشـى به نزديكترين فرد عترت برسـد، روا بود كه به دورترين ايشـان نيز برسـد. پس فرق خود و مـدّعى آن را بيـان كن و دليلت را بنما و بين خود و كسـى كه مى‌گويـد اگر امامت بر فرزنـدان حسن روا باشـد بر فرزنـدان جعفر نيز رواست و اگر بر ايشان روا باشد بر فرزندان عبّاس نيز رواست، چه فرقى وجود دارد؟

زيـديّه هرگز دليل فارقى در اين باب ندارد، مگر آنكه به دليل فارق ما روى آورند كه عبارت از نصّ هر امامى بر امام ديگر باشد و ظهور علم به حلال و حرام.

(۲) سپس صاحب کتاب گوید: اگر به امامت علیّ علیه السّلام استدلال کنند و بگویند

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص: ۲۳۰

در باره او چه می گوئید آیا او از عترت بود یا نه؟ به ایشان باید گفت: او از عترت نبود، و لیکن از عترت و سایر خویشان به واسطه نصوص- روز غدیر- امتیاز یافت و جدا شد.

و من با استعانت از خدای تعالی می گویم: به صاحب کتاب باید گفت که امّا نصوص روز غدیر صحیح است و شکّی در آن نیست و امّا این سخن تو که امیر المؤمنین از عترت نیست، خطای بزرگی است، بازگو که این ادّعای تو چه دلیلی دارد؟ اهل لغت می گویند: عمو و پسر عمو از عترت هستند. و بعد می گویم: صاحب کتاب با این سخن خود مذهبش را نقض کرده است، زیرا او معتقد است که رسول اکرم، امیر المؤمنین را جانشین خود در امّتش کرده است. او می گوید پیامبر کتاب و عترت را خلیفه خود در میان امّتش کرده است و امیر المؤمنین صلوات اللَّه علیه از عترت نیست! و اگر از عترت نباشد خلیفه نخواهد بود. این مطلب همچنان که می‌بینی متناقض است، مگر آنکه بگوید:

پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم عترتش را بعد از شهادت امیر المؤمنین صلوات اللَّه علیه خلیفه گردانیده است، آنگاه از او می‌پرسیم فرق تو با کسی که می گوید پیامبر اکرم قرآن را از هنگام شهادت امیر المؤمنین به بعد جانشین خود ساخته است چیست؟

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص: ۲۳۱

(۱) زیرا کتاب و عترت به همراه هم جانشین پیامبر شده‌اند و حدیث هم به آن ناطق و شاهد است و للَّه المنّة.

سپس صاحب کتاب به حجّتی روی آورده که علیه اوست و گفته است: «از کسی که مدّعی امامت برای بعضی از عترت است و نه همه ایشان درخواست اقامه حجّت می کنیم» در حالی که خودش را فراموش کرده است که امامت را مخصوص فرزندان حسن و حسین علیهما السّلام می‌داند سپس می گوید «اگر ما را حواله به اباطیل کنند از قبیل علم غیب و مانند آن از خرافاتی که هیچ دلیلی بر آن جز صرف ادّعا ندارند، به مثل آن دعوی با ایشان معارضه می‌شود و می گوئیم اگر دعوی همان دلیل است، رواست که عترت از ظالمین لأنفسهم باشد».

و به صاحب کتاب می گوئیم: از علم غیب بسیار سخن می گوئی و غیب را کسی جز خدا نمی‌داند، و کسی که آن را برای بشری ادّعا کند کافر است و ما به تو و اصحاب تو گفتیم که دلیل ما بر مدّعای خویش فهم و علم است، اگر شما هم مثل آن را دارید آن را ظاهر کنید و اگر چیزی جز بدگوئی و افترا و سرکوبی جمیع به واسطه قول بعضی از غلات نسبت به همه امامیّه ندارید، کار خیلی سهل

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص: ۲۳۲

است. و حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ.

(۱) سپس صاحب کتاب گوید: اکنون دلیل زیدیّه را با استفاده از سخن خدای تعالی بیان می کنیم که فرموده است: کتاب را به ارث به بندگان برگزیده خود دادیم- تا آخر آیه.

و به او می گوئیم: ما می‌پذیریم که این آیه در باره عترت نازل شده است امّا برهان تو بر آنکه مقصود از «سابِقٌ بِالْخَيْراتِ» در این آیه فرزندان حسن و حسین، نه دیگران از عترتند چیست؟ و تو دشمنانت را سرزنش می کنی و هر چه می‌خواهی می گویی.

سپس می گوید: خدای تعالی ذکر خاصّه و عامّه امّت پیامبرش را نموده است می‌فرماید: «وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً». و بعد از آن می گوید: مخاطبه عامّه پایان پذیرفته و مخاطبه خاصّه آغاز گردیده است و خدای تعالی می‌فرماید: باید در میان شما امّتی باشند که دعوت به خیر کنند تا این سخن او که به خاصّه می‌فرماید: شما بهترین امّتی هستید که برای مردم بیرون آورده شدید، می گوید:

ایشان فرزندان ابراهیم علیه السّلام هستند، نه دیگران، و در بین ایشان نیز مقصود مسلمانانند، نه مشرکان پیش از اسلامش و آنها را

گواهان امّت قرار داده و

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۳۳

فرموده است: (۱) ای مؤمنان رکوع و سجود و پرستش کنید تا آنجا که می‌گوید گواهان بر مردم باشید. و این طریق خاصّه از فرزندان ابراهیم علیه السّلام است، سپس به آیات بسیاری که شبیه این آیات قرآن کریم است توسّل جسته است.

و به او می‌گوئیم: ای احتجاج‌کننده! تو می‌دانی که معتزله و سایر فرقه‌های این امّت در تأویل این آیات به سختی با تو مخالفند و تو بیشتر از ادّعا چیزی نیاوردی، ما اگر ادّعای تو را بپذیریم از تو می‌پرسیم دلیل شما در اینکه مقصود از آنها خصوص فرزندان حسن و حسین علیهما السّلام هستند، نه دیگران چیست؟ تا کی ادّعا می‌کنی و از دلیل می‌گریزی و ما را با قراءت قرآن تشنیع می‌کنی و می‌پنداری که قراءت قرآن دلیلی مخصوص تو است و مخالفان تو نمی‌توانند چنان کنند، و اللَّه المستعان.

اعتراضی دیگر

(۲) سپس صاحب کتاب می‌گوید: کسانی از عترت که داعی به خیرند مانند آمرین به معروف و ناهین از منکر و مجاهدین فی سبیل اللَّه با سایرین از عترت که داعی به خیر نبوده‌اند و در راه خدا مجاهده نکرده‌اند برابر نیستند، چنان که

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۳۴

خداوند مجاهدین اهل کتاب را با سایرین ایشان برابر نکرده است گر چه تارکین جهاد فاضل و عابد باشند، زیرا عبادت مستحبّ است ولی جهاد مانند سایر واجبات از فرائض واجبه است. شخص مجاهد با شمشیر به مصاف شمشیر می‌رود و هراس را بر آسودگی ترجیح می‌دهد. سپس سوره واقعه را می‌خواند و آیاتی که خدای تعالی در باب جهاد نازل کرده ذکر می‌کند و دنباله آیات، دعاوی را آورده، امّا هیچ دلیلی بازگو نمی‌کند تا ما صحّت دلیلش را مطالبه کنیم و با او مقابله کنیم.

و من با استعانت از خدای تعالی می‌گویم: اگر کثرت جهاد، دلیل علم و فضل و امامت است، حسین علیه السّلام به امامت سزاوارتر از حسن علیه السّلام بود، زیرا امام حسن معاویه را به حال خود رها کرد امّا امام حسین مجاهده کرد تا آنکه به شهادت رسید. صاحب کتاب در این باره چه می‌گوید؟ و چگونه آن را دفع می‌کند؟ البتّه ما منکر وجوب جهاد و فضل آن نیستیم امّا ما رسول اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را می‌بینیم که تا یاران و یاوران و برادرانی نیافت به محاربه با دشمن اقدام نکرد و در چنان شرایطی به جهاد پرداخت و امیر المؤمنین علیه السّلام نیز بعینه همین کار را کرد

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۳۵

(۱) و امام حسن علیه السّلام نیز عزم جهاد کرد، امّا چون اصحابش به او خیانت کردند او نیز معاویه را به حال خود واگذاشته و ملازم منزل خود شد. پس می‌فهمیم که حکم جهاد با دشمن وقتی واجب است که یاران و یاورانی موجود باشد و به اجماع خردمندان، عالم از مجاهدی که عالم نباشد افضل است و این گونه نیست که هر کسی که مردم را به جهاد فرا می‌خواند حکم جهاد را بداند و زمان وجوب مقاتله و هنگام نیکویی مصالحه را تشخیص دهد و آینده وضعیّت رعیّت را در نظر گیرد و بداند که احکام خونها و اموال و فروج چیست و در باره این امور چه باید کرد؟

علاوه بر اینها ما از برادران خود به یک چیز راضی هستیم و آن اینکه غیر از ائمّه اطهار علیهم السّلام مردی را از عترت به ما نشان بدهند که از خداوند نفی تشبیه کند و به جبر معتقد نباشد و اجتهاد و قیاس را در احکام شرعیّه بکار نگیرد و مستقل و با کفایت باشد تا ما با او خروج کنیم. امر به معروف و نهی از منکر فریضه‌ای است که باید به قدر طاقت و بر حسب امکان بجا آورده شود و عقول شهادت می‌دهند که تکلیف ما لا یطاق فاسد است و مردم را در معرض هلاک قرار دادن زشت است، و یک قسم از در

معرض هلاك قرار دادن آن است كه جماعت اندكى كه مشاهده جنگ نكرده و فنون كارزار نياموخته‌اند به جنگ قومى كه

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲۳۶

فنون كارزار آموخته (۱) و بر بلاد مسلّط شده و عباد را كشته و كارزار را تجربه كرده بروند، كسانى كه عدّه و عدّه دارند و عامّه هم پشتيبان آنها هستند- و معتقدند كه هر كه بر آنان خروج كند خونش مباح است- و لشكريان آنان چند برابر لشكريان ايشان است. صاحب كتاب چگونه ما را تكليف مى‌كند كه با اين مردم جاهل و ناكار آزموده به جنگ مردمان رزمى و با تجربه برويم و چه چيز به دست دعوت‌كننده چنين كسانى مى‌آيد؟ هيهات هيهات! اين امر را جز نصرت خداى عزيز عليم و حكيم نمى‌تواند زايل كند.

سپس صاحب كتاب بعد از تلاوت آياتى از قرآن كريم كه به سختى در تأويل آن منازعه مى‌كند و هيچ تأييد عقلى و يا نقلى براى آن ذكر نكرده است، مى‌گويد: «خدايت رحمت كند! بفهم كه چه كسى شايسته است گواه الهى باشد، كسى كه طبق دستور الهى دعوت به خير كند و از منكر باز دارد و به معروف فرمان دهد و در راه خدا آنچنان كه شايسته اوست جهاد كند تا به شهادت رسد يا كسى كه رويش ديده نشده و شخصش شناخته نگرديده است؟ يا آنكه چگونه خداوند او را گواه گيرد بر كسانى كه ايشان را نديده است و ايشان را امر و نهى نكرده است تا اگر فرمانش برند اداى واجب كرده باشند و اگر او را بكشند به

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲۳۷

عنوان شهيد به نزد خداى تعالى رود؟ (۱) و اگر شخصى گروهى را بر حقّى به گواهى بخواند و آن را مطالبه كند، امّا آنها آن را نديده و مشاهده نكرده باشند آيا او گواه است؟ و آيا بر ايشان حقّى دارد، جز آنكه اگر شهادت دهند بر چيزى كه نديده‌اند دروغگو باشند و نزد خداوند اهل باطل. و اگر اين امر بر بندگان روا نباشد، نزد خداى حاكم عادل كه هيچ جور نكند نيز روا نباشد و اگر از مردمى كه معاينه كردند و شنيدند گواهى طلبد براى او گواهى مى‌دادند، در حالى كه مسأله به حال خود باشد، آيا اين حقّ نيست و آنها راستگو نيستند؟ و خصمش اهل باطل نيست و گواهى جارى نشده است و حكم واقع نگرديده است؟ و همچنين است كه خداى تعالى فرموده است: مگر كسانى كه به حقّ شهادت دهند در حالى كه مى‌دانند. «۱» آيا نمى‌دانى كه شهادت به امر ناديده واقع نمى‌شود و مشاهده لازم دارد و همچنين است قول عيسى عليه السّلام كه من مادامى كه در ميان ايشان هستم بر آنها گواهم». «۲»

پس با اعتصام به خداوند مى‌گويم: به صاحب كتاب بايد گفت كه اين سخن كلام تو نيست، بلكه قول معتزله و غير آنهاست كه عليه ما و شما استفاده مى‌كنند، زيرا ما مى‌گوئيم: عترت ظاهر نيستند و كسانى از آنها را كه مشاهده مى‌كنيم

---

(۱) الزخرف: ۸۶.

(۲) المائده: ۱۱۲.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲۳۸

شايسته امامت نيستند (۱) و روا نيست كه خداى تعالى به ما فرمان دهد كه به كسى متمسّك شويم كه او را نمى‌شناسيم و نه ما و نه پيشينيان ما او را مشاهده نكرده‌اند و در عصر خود كسى از ايشان را نمى‌شناسيم كه شايسته امامت مسلمين باشد و آنان كه غايبند بر ما حجّت نيستند و اين دليل روشنى است كه مقصود از كلام پيامبر كه فرموده است:

«إنّى تارك فيكم ما إن تمسّكتم به لن تضلّوا، كتاب اللّه و عترتى»

آن نيست كه در دل زيديّه و اماميّه خطور كرده است. نظّام «۱» و پيروانش حقّ دارند كه بگويند ما چيزى را كه مفارقت از كتاب ندارد يافته‌ايم و آن خبر صحيح قاطع عذر است و آشكار است همان طور كه كتاب آشكار است و از آن منتفع مى‌شوند و مى‌توان

از آن پیروی کرد و بدان تمسّک جست.

امّا در باره عترت به معنی ذرّیّه بایـد بگوئیم ما عاملی از عترت را مشاهـده نمی‌کنیم که بتوانیم به او اقتـدا کنیم و اگر یکی از ایشان مـذهبی داشته باشـد، دیگری از آنهـا مـذهبی مخـالف او دارد و نمی‌توان به دو مخـالف اقتـداء کرد، صاحب کتاب در این باره چه می‌گوید؟

---

(۱) هو أبو اسـحاق ابراهیم بن سیّار بن هانئ البصری ابن اخت أبی هذیل العلاف شیخ المعتزلهٔ. و کان النّظّام صاحب المعرفهٔ بالکلام أحـد رؤساء المعتزلـهٔ، استاد الجاحظ. و لقب بالنّظام- کشـدّاد- لأنّه کان ینظم الخرز فی سوق البصـرهٔ و یبیعها. و قالت المعتزلـهٔ: انما سمّی ذلک لحسن کلامه نثرا و نظما (الکنی و الالقاب للمحدّث القمیّ).

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۳۹

(۱) و بدان که چون پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم به ما فرمان داده است که متمسّک به عترت شویم، عقل و عرف و سیره دلالت دارد که مقصود پیامبر اکرم دانشمندان ایشان است و نه جاهلان آنها و نیکان و پرهیزکاران آنها را اراده فرموده، نه غیر آنها را. پس آنچه بر ما واجب و لازم است آنست که کسـی را بنگریم که عالم دین باشد و عقل و فضل و حلم داشته باشد، زاهد در دنیا باشد و استقلال در کار داشته باشد، پس به او اقتدا کنیم و به قرآن کریم و او متمسّک باشیم.

و اگر بگوید: اگر این خصوصیّات در دو نفر جمع باشد که یکی مذهب زیدیّ داشته باشد و دیگری مذهب امامیّ، به کدام یک از آن دو بایـد اقتـدا کرد و کـدام یک از آن دو امامنـد؟ می‌گوئیم: این امر اتّفاق نمی‌افتـد و اگر اتّفاق بیفتد فرق روشـنی آن دو را از یـک دیگر جـدا می‌کنـد که آن یـا نصّ امام پیشـین است و یا علمی که از یکی از آن دو ظاهر می‌شود، همچنان که در روز نهروان علم امیر المؤمنین علیه السّلام ظاهر شـد آنگاه که فرمود: «به خـدا سوگنـد که خوارج از نهر نگذشـته و نخواهنـد گـذشت، به خـدا سوگنـد از شـما تا ده تن کشـته نمی‌شود و از ایشان نیز تا ده تن زنـده نمی‌مانـد» و همچنین شـد. و یا آنکه از یکی از آن دو مذهبی آشکار شود که دلالت کند که اقتدا به او روا نباشد، مثل آنکه از زیدیّه قول به اجتهاد و قیاس در

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۴۰

فرائض شرعی آشکار شده است (۱) که از آن مطلب دانسته می‌شود که ایشان امام نیسـتند و منظور من از این سـخن زید بن علیّ و ماننـد او نیست، زیرا ایشان مطلب خلافی را اظهار نکرده‌انـد و ادّعای امامت هم نکرده‌اند، بلکه به کتاب خدا و رضای آل محمّد فرا خوانده و این دعوت حقّی است.

امّا این سـخن او که چگونه خداونـد او را گواه می‌گیرد بر کسانی که وی را ندیده و امر و نهیشان نکرده است؟ پاسـخش این اسـت که معنای گواه نزد ما و شـما متفاوت است. امّا اگر امامیّه را نکوهش می‌کنی به اینکه کسی که رویش دیده نشده است و شخصش ناشـناخته است، چگونه مدّعی امامت او هستید؟ که در پاسخ می‌گوئیم: به عقیده شـما امامی که گواه از عترت پیامبر اکرم است، در این زمـان کیست؟ اگر بگویـد او را نمی‌شـناسد که داخـل در همان کسانی شـده است که آنها را عیب می‌کنـد و بر او لازم می‌آیـد همـان چیزی که بر گردن خصـومش می‌نهـد، و اگر بگویـد فلاـن شـخص است. می‌گـوئیم: مـا روی او را ندیـده‌ایم و شخصـش را نمی‌شناسیم، پس چگونه می‌تواند گواه و امام ما باشد.

و اگر بگویـد: گر چه شـما او را نمی‌شناسـید ولی او موجود الشّخص و معروف است برخی او را می‌شناسـند و برخی به او جاهلنـد. می‌گوئیم: تو را بخدا سوگند

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۴۱

(۱) آیـا می‌پنـداری که معتزله و خوارج و مرجئه و امـامیّه آن شـخص را می‌شناسـند و نـام او را شـنیده‌اند و یادش بر دل آنها خطور

كرده است؟ و اگر بگويد نشناختن آنان ضررى به او و ما ندارد، زيرا علّتش غلبه ستمكاران بر شهرها و كمى ياران و ياوران اوست. آنگاه به او مى‌گوئيم: پس تو هم داخل همان كسانى شدى كه عيبشان مى‌كنى و از همان راهى كه مى‌خواستى دشمنت را محكوم كنى خود را محكوم كردى و اين غيبت به غيبتى كه اماميّه مى‌گويد خيلى نزديك است، جز آنكه شما انصاف نداريد.

بعد از آن به او مى‌گوئيم: بسيار ذكر جهاد و وصف امر به معروف و نهى از منكر مى‌كنى تا به غايتى كه توهّم ايجاد مى‌كنى كه آنكه خروج نكند بر حقّ نيست، پس چرا امامان و دانشمندان مذهب تو خروج نمى‌كنند؟ و چرا ملازم خانه‌هاى خود شده‌اند و صرفا به اعتقاد مذهبى بسنده كرده‌اند؟ هر پاسخى كه بگويد اماميّه نيز همان جواب را مى‌گويند. سپس به آرامى و موافقت به او مى‌گوئيم: همان چيزى را كه براى اماميّه عيب مى‌دانى و بخاطر آن سخن‌سرائى مى‌كنى و ائمّه آنها را به سبب آن نكوهش مى‌نمايى و كتابت را به واسطه آن پر ساخته‌اى، حالا خودت نيز داخل در آن شده‌اى و به صحّت و درستى آن

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲۴۲

متمايل‌شده‌اى و در ضمن احتجاج بدان اعتماد جسته‌اى،

و الحمد للّه الّذى هدانا لدينه.

(۱) آنگاه به او مى‌گوئيم: به ما خبر بده كه امروزه در بين عترت آيا كسى هست كه شايسته امامت باشد؟ لابد مى‌گويد: آرى، و به او مى‌گوئيم: امامت او بر اساس نصّ همچنان كه اماميّه مى‌گويد كه نيست، معجزه هم كه ندارد كه دانسته شود امام است، از طريق اهل حلّ و عقد امّت هم برگزيده نمى‌شود تا با او بيعت كنند، چنان كه عامّه در مسأله انتخاب امام چنين مى‌گويند، اگر بگويد: آرى چنين است به او گفته مى‌شود راه شناسائى او چيست؟ و اگر بگويد به واسطه اجماع امّت شناخته مى‌شود، مى‌گوئيم چگونه بر او اجماع مى‌شود كه اگر امامى باشد، زيديّه به او راضى نخواهند شد و اگر زيدى باشد، اماميّه به او رضا نخواهد داد و اگر بگويد در چنين امرى قول اماميّه معتبر نيست، مى‌گوئيم زيديّه نيز از دو قسمند. يكى معتزله و ديگرى مثبته، و اگر بگويد در چنين امرى قول مثبته معتبر نيست، مى‌گوئيم معتزله نيز بر دو قسمند، يكى به آراء خود در احكام اجتهاد مى‌كند و ديگرى معتقد است كه اجتهاد ضلالت است و اگر بگويد: قول كسانى كه اجتهاد را نفى مى‌كنند معتبر نيست، مى‌گوئيم: اگر از معتقدين به اجتهاد

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲۴۳

افضل باقى بماند و از نافين اجتهاد افضل باقى بماند (۱) و بعضى از ايشان از بعضى ديگر بيزارى بجويند به چه كسى متمسّك شويم و چگونه بدانيم كه محقّ از بين آن دو همان كسى است كه تو و يارانت به آن اشاره مى‌كنيد، نه غير او؟ و اگر بگويد:

مراجعه به قواعد و اصول مى‌كنيم، مى‌گوئيم: اگر اختلاف طولانى شد و امر مشتبه گرديد چه كنيم و با كلام پيامبر اكرم كه فرمود:

«إنّى تارك فيكم ما إن تمسّكتم به لن تضلّوا، كتاب اللّه و عترتى- اهل بيتى-»

، چه بايد كرد؟ در صورتى كه كسى نمى‌تواند عترت را بشناسد مگر بعد از نظر در اصول و اطّلاع از آنكه همه مذاهب او درست است و مخالفين او بر خطا هستند و اگر تشخيص عترت لايق محتاج اين مقدّمات باشد، ايشان با ساير اهل علم فرقى ندارند و عترت هيچ خصوصيّتى ندارد، براى ما بيان كن كه ميان عالم از عترت و عالم از غير عترت چه فرقى وجود دارد؟

و باز به ايشان مى‌گوئيم: از وضع امروزه امام خود ما را آگاه كنيد. آيا علم به حلال و حرام دارد؟ آنگاه كه بگويند: آرى، به آنها مى‌گوئيم: در باره احكامى كه خبر متواتر ندارد، چه مى‌گويد؟ آيا مانند شافعىّ و ابو حنيفه و امثال

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲۴۴

آنها حكم مى‌كند يا مخالف آنهاست؟ (۱) اگر بگويد: نزد او همان علوم آنهاست، مى‌گوئيم: پس به علم امام شما چه نيازى وجود دارد كه كسى آن را نشنيده است؟ در حالى كه كتب شافعى و ابو حنيفه ظاهر و منتشر و موجود است. و اگر بگويد: علم او غير علم آنهاست، مى‌گوئيم: غير علوم آن دو عبارت از نصوصى است كه جمعى از مشايخ معتزله استخراج كرده‌اند و مى‌گويند هر چيزى

مطابق حکم عقل است مگر آنکه خبر قاطع عـذری بر خلاف آن باشـد، چنانچه مـذهب نظّام و پیروان اوست. ولی مذهب امامیّه این است که همه احکام مطابق نصّ است و بدانیـد که ما نمی‌گوئیم در همه جزئیّات نصّ وارد شده است که ممکن است در دلها چنین خطور کنـد، بلکه می‌گوئیم جملاتی منصوص است که هر کس آنها را بفهمـد، احکام را خواهـد فهمید، بی‌آنکه قیاس و اجتهاد را بکار گرفته باشیم. و اگر بگویند: او را علمی است که با همه علوم مخالف است، از حدود متعارف خارج شده‌اند، گر چه به مذهبی از مذاهب آویخته باشند، به ایشان می‌گوئیم: آن علم کجاست؟ آیا آن را یک تن مورد اعتماد و وثوق از امامتان نقل کرده است؟ و اگر بگویند: آری، می‌گوئیم: ما عمری طولانی با شـما معاشرت کرده‌ایم و حتّی یک حرف از این علوم را نشنیده‌ایم، در حالی که شما قومی هستید که تقیّه را

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۴۵

جائز نمی‌دانیـد و امامتان نیز روا نمی‌دانـد، (۱) پس علم او کجـاست؟ و چرا ظـاهر و منتشـر نشـده است. بگوئیـد مـا از کجا اطمینان حاصل کنیم که شـما بر امامتان دروغ نبسـته‌اید همچنان که مدّعی هستید که امامیّه بر جعفر بن محمّد دروغ بسـته است و هیچ فرقی بین آن دو نیست.

سؤالی دیگر:

به ایشـان می‌گوئیم: مگر نه این است که شـما می‌گوئیـد جعفر بن محمّـد مـذهب امـامیّه نداشـته و بر مـذهب شـما بوده است؟ لا-بد می‌گوئیـد: آری،- جز آنکه از او خلاصـی جستیـد- و می‌گوئیم: آیـا امامیّه در منقولات خود از او دروغ گفته است و این کتابهائی که در دسـتشان است از نوشـته‌های دروغ پردازان است؟ و اگر گفت: آری، می‌گوئیم: اگر چنین امری جایز باشـد، چرا جایز نباشـد که امام شـما مـذهب امامیّه داشـته و بر دین آنها باشد و آنچه که پیشـینیان و مشایخ شـما از او نقل می‌کنند دروغ و ساختگی بوده و هیچ اصـلی نداشته باشد، و اگر گویند: امروزه ما امامی نداریم که او را بعینه بشناسیم و علم حلال و حرام را از وی روایت کنیم، امّا می‌دانیم که در میان عترت کسی هست که شایسته این امر باشد، می‌گوئیم:

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۴۶

شما هم داخل در همان کسانی شوید که عیبشان می‌کردید، (۱) با آن همه اخباری که در دست ایشان است و تصریح به امامت ائمّه آنها دارد و به ایشان اشاره کرده و به وجود آنها بشارت داده است و همه آنچه از جهاد و امر به معروف و نهی از منکر گفتیـد باطل خواهد بود و امام شما هم نادیده و ناشناس است، هر چه می‌خواهید بگوئید. و نعوذ باللّه من الخذلان.

اعتراضی دیگر:

(۲) سـپس صاحب کتاب می‌گویـد: «همچنان که خـدای تعالی عترت را مأمور کرده است که دعوت به خیر کنند، «۱» سبقت‌جویان آنهـا را سـتوده و آنهـا را شـهداء مردم قرار داده و مـأمور بـه اجرای عـدالت کرده اسـت و فرمـوده: ای مؤمنـان! برای خـدای تعالی قیام‌کننـده و شاهد عدالت باشـید. سـپس در دنباله تأویلاتی کرده و آیاتی از قرآن را آورده و بدون آنکه دلیلی ذکر کند مدّعی آن است که آن آیات در باره عترت است، بعـد از آن می‌گویـد: خـدای تعالی ترک امر به معروف و نهی از منکر را بر پیامبرش واجب کرده تا آنگاه که یاورانی برای او پیدا شود و فرموده: و چون کسانی را دیدی که در آیات ما خوض می‌کنند- تا آنجا که

---

(۱) فی قوله عز و جل: «وَ لْتَکُنْ مِنْکُمْ أُمَّةٌ یَدْعُونَ إِلَی الْخَیْرِ».

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۴۷

می‌فرماید شاید پرهیزکار شوند-. (۱) پس کسانی که از سابقین بالخیرات و مجاهدین در راه خدا نباشند و از مقتصدین و واعظین به امر به معروف و نهی از منکر به واسطه فقدان یاوران نباشند، آنان ظالمین لأنفسهم خواهند بود و همین است روش ذراری انبیاء گذشته، بعد از آن آیاتی از قرآن کریم را ذکر می‌کند.

در جوابش می‌گوئیم: اعتراضی بر ما نیست، مقصود او از این کلام چه کسی است؟ امّا به ما بگو که امام از عترت که بدان معتقدی از کدام قسم است؟ اگر بگوید: از مجاهدان است، به او می‌گوئیم: او کیست؟ و چه کسی مجاهده کرده و می‌داند که او خروج کرده است؟ و سواره نظام و پیاده نظامش کجا هستند؟ و اگر بگوید: او از واعظین به امر به معروف و نهی از منکر به واسطه فقدان یاوران است، می‌گوئیم چه کسی امر و نهی او را شنیده است؟ و اگر بگوید: دوستان و خاصّانش، می‌گوئیم: اگر چنین باشد و دستورات دیگر به واسطه نبودن یاور ساقط گردد و روا باشد که امر و نهیش را جز دوستانش نشنود، پس بر امامیّه چه عیبی وارد می‌کنی و برای چه این کتاب را نوشتی و به که تعریض داری؟ ای کاش می‌دانستم با آیات قرآن چه کسی را سرکوب می‌کنی و چه کسی را ملزم به جهاد می‌سازی؟

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۴۸

(۱) سپس به او و به زیدیّه باید گفت: به ما بگوئید اگر رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم از دنیا رفته بود و بر امامت امیر المؤمنین علیه السّلام نصّی صادر نکرده بود و بر آن دلالت و یا اشاره‌ای ننموده بود، آیا این فعل او صواب و تدبیر او نیکو و روا بود؟ اگر بگویند: آری، می‌گوئیم: اگر به امامت عترت هم دلالت نکرده بود، آیا آن جایز بود؟ و اگر بگویند: آری، می‌گوئیم: اگر پیامبر اکرم دلالت نکرده باشد، پس چه اعتراضی به معتزله و مرجئه و خوارج دارید؟ در حالی که روا باشد نصّی صادر نشده و امر امامت به شورای اهل حلّ و عقد واگذار شده باشد و این اعتراضی است که پاسخی برای آن ندارند. و اگر بگویند: خیر، و باید بر امامت خصوص امیر المؤمنین علیه السّلام تصریح کند و عترت را هم به خلافت تعیین نماید، باید گفت:

دلیل آن چیست؟ تا دلیل درست خود را بیان کرده و ما هم آن دلیل را به هر زمانی تطبیق کنیم، زیرا نصّ بر امامت اگر در یک زمانی واجب باشد، در هر زمانی واجب خواهد بود، زیرا علّتهای موجبه در هر زمانی موجود است. و نعوذ باللَّه من الخذلان.

(۲) سؤالی دیگر:

به ایشان می‌گوئیم: اگر خبر متواتر که آن را عترت و امّت روایت کنند

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۴۹

حجّت است و خبر واحد عترت، مانند خبر واحد امّت است، در باره هر یک از عترت نیز تعمّد در دروغ و سهو و خطا رواست همان گونه که بر آحاد امّت رواست. و آنچه از احکام دین که نه خبر متواتر دارد و نه خبر واحد، راه دسترسی به آن به عقیده شما اجتهاد و استخراج است و تأویلی که شما در باره آن حکم دارید، مانند تأویل یکی از آحاد امّت است، در این صورت از چه جهت عترت حجّت می‌باشد؟ و اگر صاحب کتاب بگوید: اگر اجماع کنند، اجماعشان حجّت است، می‌گوئیم: پس اگر امّت نیز اجماع کنند، اجماعشان حجّت خواهد بود و این ایجاب می‌کند که هیچ فرقی بین عترت و امّت موجود نباشد، و اگر چنین باشد در این کلام پیامبر اکرم

«خلّفت فیکم کتاب اللَّه و عترتی»

فایده‌ای موجود نیست، مگر آنکه در میان عترت فردی باشد که حجّت در دین باشد و این عقیده امامیّه است.

و شما- که خداوند سعادتتان دهد- بدانید که صاحب کتاب بعد از این مطالب خود را به قراءت قرآن مشغول ساخته و آن را بر کسی که می‌خواسته تأویل نموده است بی‌آنکه حتّی در یک مورد گفته باشد که دلیل بر صحّت تأویل من چنین و چنان است و این کاریست که اطفال نیز از انجام آن ناتوان نیستند و او

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۵۰

خواسته است که از امامیّه عیب‌جوئی کند (۱) که جهاد و امر به معروف و نهی از منکر را روا نمی‌دانند، امّا اشتباه کرده است، زیرا امامیّه آن را در حدود وسع و توان روا می‌دانند و امامیّه جایز نمی‌شمارد که خود را به دست خود به هلاکت بیندازد و یا آنکه به همراه کسی خروج کند که کتاب و سنّت را نمی‌شناسد و سیره عدل و حقّ را در میان رعیّت نیکو نشمرد.

و شگفت‌تر از آن اینکه یاران زیدیّ مذهب ما در منازلشان آرمیده‌اند نه امر به معروف می‌کنند و نه نهی از منکر و نه به امر جهاد اقدام می‌کنند در حالی که ما را به این امور تعبیر می‌کنند و این نهایت زورگوئی و نشانه عصبیّت است. نعوذ باللّه من اتّباع الهوی و هو حسبنا و نعم الوکیل.

سؤالی دیگر:

و به صاحب کتاب می‌گوئیم: آیا در بین ائمّه حقّ، افضل از امیر المؤمنین صلوات اللّه علیه می‌شناسی؟ اگر بگوید: خیر، می‌گوئیم: آیا بعد از شرک و کفر کاری زشت‌تر و منکری بزرگتر از کار اصحاب سقیفه می‌شناسی؟ اگر بگوید:

خیر، می‌گوئیم: آیا به امر به معروف و نهی از منکر و جهاد تو داناتری یا

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۵۱

امیر المؤمنین؟ ناچار باید بگوید: امیر المؤمنین؟ (۱) و به او می‌گوئیم: چرا آن حضرت با آن قوم جهاد نکرد؟ هر عذری که بیاورد باید مانند آن را از امامیّه بپذیرد، زیرا همه مردم می‌دانند که امروزه باطل قوی‌تر از سقیفه است و اعوان شیطان امروزه بیشترند. پس ما را به ذکر جهاد و ذکر آن تشنیع مکن که خدای تعالی آن را در شرایطی واجب کرده است که اگر آن شرایط را می‌دانستی کلام و کتابت را کوتاه می‌کردی، و نسأل اللّه التّوفیق.

سؤالی دیگر:

به صاحب کتاب می‌گوئیم: آیا حسن بن علیّ علیهما السّلام را در سازش با معاویه درستکار می‌دانید یا خطاکار؟ اگر گوید: درست کار، می‌گوئیم: آیا او را درستکار می‌دانید- در حالی که جهاد را ترک کرده و از امر به معروف و نهی از منکر آنچنان که شما بر آن اشاره می‌کنید روی برگردانیده است-؟ اگر بگویند درستکار می‌دانیم زیرا مردم او را واگذاشتند و از آنها بر جان خود ایمن نبود و پیروان با بصیرت وی به تعدادی نبودند که بتواند با آنها در برابر معاویه ایستادگی کند و هنگامی که درستی این مطالب را دانستند به آنها می‌گوئیم: وقتی امام حسن علیه السّلام با وجود لشکر پدرش و اعلام امامتش بر فراز منابر و اینکه

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۵۲

شمشیر کشید و به جانب دشمن خدا و دشمنش حرکت کرد، (۱) بخاطر این اموری که ذکر می‌کنید از ادامه جهاد معذور باشد، چرا جعفر بن محمّد علیهما السّلام را در ترک جهاد معذور نمی‌دانید، با وجود آنکه دشمنان معاصر او چند برابر یاران معاویه بودند و از شیعیانش حتّی صد نفر جنگ آزموده نبودند، بلکه قومی از اهل سرّ بودند که نه جنگی دیده و نه پیکاری را مشاهده کرده بودند، اگر عذرش را بپذیرند که انصاف داده‌اند، و اگر یکی از ایشان نپذیرد از فرق آن دو می‌پرسیم و هیچ فرقی وجود ندارد.

علاوه بر آن، اگر قیاس زیدیّه درست باشد، زید بن علیّ، از حسن بن- علیّ علیهما السّلام افضل است، زیرا حسن علیه السّلام سازش کرد امّا زید جنگید تا کشته شد، و زشتی مذهبی که «زید» را بر «حسن» تفضیل دهد روشن است و نیازی به دلیل دیگری ندارد، و حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَکِیلُ. «۱»

و ما این فصول را در آغاز کتاب خود آوردیم، زیرا نهایت ادلّه زیدیّه و پاسخ آنها در آن آمده است و زیدیّه از همه فرقه‌ها به ما امامیّه سخت‌گیرترند و ما در این کتاب انبیاء و حجج الهی صلوات اللّه علیهم را که دارای غیبت بوده‌اند

(۱) هذا آخر ما نقله عن كتاب ابن قبة.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲۵۳

ذكر كرديم. (۱) و در پايـان كتاب از معمّرين تاريـخ ياد كرده‌ايم تا گفتارمان در باره غيبت و طول عمر از حـدّ احاله و امتناع به حدّ امكان و جواز در آيـد. سـپس نصوص و اخبارى كه در باره قائم دوازدهمين ائمّه عليهم السّـلام از خـداى تعالى و پيامبر اكرم و ائمّه يازده‌گانه صلوات اللَّه عليهم وارده شده و در آنها وقوع غيبت تصريح گرديده است، ذكر كرده و تصحيح نموده‌ايم. بعد از آن مولد امام و كسانى كه او را مشاهـده كرده‌انـد و دلالات و نشانه‌ها و توقيعات صادره از آن حضـرت را ذكر كرده‌ايم، تا تأكيـدى باشد بر ادلّه‌اى كه بر منكرين ولىّ اللَّه و مغيب در ستر اللَّه ذكر كرده‌ايم. و اللَّه الموفّق للصّواب و هو خير مستعان.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲۵۴

[متن كتاب]

باب ۱ در غيبت ادريس پيامبر عليه السّلام

(۱) آغاز غيبت‌ها غيبت مشـهوره ادريس پيامبر عليه السّـلام است تا به غايتى كه كار شـيعيانش به جايى رسـيد كه تهيّه قوت برايشان دشوار شـد و طـاغوت زمـانه گروهى از آنهـا را كشت و بـاقى آنهـا را فقير و هراسـناك نمود، سپس ادريس پيـامبر ظهور كرد و به شيعيانش مژده فرج و قيام قائمى از فرزندانش را داد كه آن نوح عليه السّـلام بود. سـپس خداى تعالى ادريس عليه السّلام را به سوى خود خوانـد و پيوسـته شـيعيان نسل انـدر نسل در انتظار قيام نوح عليه السّـلام بودنـد و عذاب سـخت طواغيت را تحمّل مى‌كردند تا آنكه نبوّت نوح عليه السّلام آشكار گرديد.

(۲) ابراهيم بن أبى البلاد از پدرش از امام محمّد باقر عليه السّلام چنين روايت كند، گويد:

آغاز نبوّت ادريس عليه السّلام آن بود كه در زمان او پادشاه جبّارى حكومت مى‌كرد و

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲۵۵

روزى سوار بر مركب شد و در يكى از گردشگاههايش زمين سرسبز و خرّمى را ديد كه متعلّق به يك مؤمن تارك دنيايى بود و از آن خوشـش آمـد و از وزيرانش پرسـيد: اين زمين از آن كيست؟ گفتند: متعلّق به بنده مؤمنى از بندگان پادشاه است، فلان شـخص تارك دنيا. او را فرا خواند و بدو گفت: اين زمين را به من پيشكش كن و او گفت: عيال من از تو بدان نيازمندتر است. گفت قيمت آن را مشـخّص كن تا بهاى آن را بپردازم و او پاسخ داد نه آن را پيشـكش مى‌كنم و نه مى‌فروشم از اين كار منصرف شو. پادشاه از اين سخن بر آشفت و غمگين و انديشناك به نزد خانواده خود برگشت و او را زنى بود از طايفه ازارقه «۳» يا كبود چشمان كه مورد پسـندش بود و در گرفتاريها با او مشورت مى‌كرد. چون در جاى خود قرار گرفت به دنبال آن زن فرسـتاد تا در باره گستاخى مالك آن زمين بـا او مشـورت كنـد و آن زن آمـد و چهره پادشـاه را غضـبناك ديـد و گفت: پادشاهـا! چه نـاگوارى رخ داده كه خشم از رخسـارت نمايـان است؟ بازگو پيش از آنكه اقدامى از شـما سـر زنـد و شاه داسـتان زمين و گفتگوى فيما بين را باز گفت. آن زن گفت: اى پادشاه اين كار براى كسى مهمّ است كه قدرت تغيير و انتقام را نداشته

---

(۳) ازرق كبود چشم را گويند و ظاهرا مراد غلامان رومى كه زرق العيون بودند مى‌باشند.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲۵۶

باشد (۱) و اگر دوست نمى‌دارى كه او را بى‌دليـل بكشـى، من اين كـار را عهـده‌دار مى‌شـوم و زمين را بـا دليـل در اختيـار تـو قرار

خواهم داد و آن دلیل نزد مردم مملکت، در بردارنده عذر تو خواهد بود. شاه گفت: آن چیست؟ زن گفت:
گروهی از یاران ازارقه خود را به نزد او می‌فرستم تا او را به نزد تو آورند و علیه او گواهی دهند که از دین تو بیزاری جسته و قتل و اخذ املاکش بر تو رواست.
گفت: آن کار را انجام بده، راوی گوید: و آن زن را یارانی از ازارقه بود که بر دین او بودند و قتل مؤمنان تارک دنیا را جایز می‌دانستند و به دنبال ایشان فرستاد و به نزد او آمدند و به آنها دستور داد که علیه فلان شخص رافضی نزد پادشاه گواهی دهند که از دین پادشاه برگشته است و آنها هم گواهی دادند و او را کشت و زمینش را تصاحب کرد. در این هنگام خدای تعالی خشمگین گردید و به ادریس وحی کرد که به نزد این بنده جبّارم برو و به او بگو: آیا به این راضی نشدی که بنده مؤمنم را کشتی؟ زمین او را هم در اختیار خود در آوردی و خانواده او را محتاج و گرسنه ساختی! بدان به عزّت خود سوگند که در آخرت از تو انتقام کشم و در دنیا پادشاهی را از تو سلب کنم و شهرت را ویران سازم و

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۵۷

عزّتت را به ذلّت مبدّل کنم و بدن آن زنت را خوراک سگان سازم که ای بدبخت! حلم من ترا فریفته است.
(۱) و ادریس با رسالت پروردگارش به نزد او آمد در حالی که بر تختش نشسته بود و یارانش به گردش حلقه زده بودند و گفت: ای جبّار! من رسول الهی به جانب تو هستم و او خطاب به تو می‌فرماید: آیا به این راضی نشدی که بنده مؤمنم را کشتی؟ زمین او را هم در اختیار خود در آوردی و خانواده او را محتاج و گرسنه ساختی! بدان به عزّت خود سوگند که در آخرت از تو انتقام می‌کشم و در دنیا پادشاهی را از تو گرفته و شهرت را ویران می‌سازم و عزّتت را به ذلّت مبدّل کرده و بدن آن زنت را خوراک سگان سازم.
آن پادشاه ستمکار گفت: ای ادریس! از نزد من بیرون رو و خودت را بر من مقدّم مدار.
سپس زنش را خواست و سخنان ادریس را به اطّلاع او رسانید آن زن گفت:
رسالت خدای ادریس ترا به هراس نیفکند، من کسی را می‌فرستم تا او را بکشد و رسالت خدایش و آنچه که برای تو آورده باطل شود، شاه گفت: اقدام کن. و ادریس نیز یارانی از مؤمنان تارک دنیا داشت که با وی انجمن می‌کردند و با یک دیگر مؤانست داشتند. و ادریس به آنها گزارش وحی الهی و رسالتش به نزد

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۵۸

آن جبّار و ابلاغ کلام الهی همه را بدانها گفت و آنها بر ادریس و یارانش دلسوزی کرده و ترسیدند که او را بکشد.
(۱) زن آن جبّار چهل تن از ازارقه را به نزد ادریس فرستاد تا او را بکشند و آنها به انجمنی که او با یاران خود می‌نشست رفتند و او را نیافتند و برگشتند، یاران ادریس آنها را دیده و احساس کرده که آنها آمدند تا او را بکشند و در جستجوی وی برآمده و او را یافته و گفتند:
ای ادریس! مواظب خودت باش که این جبّار قاتل تو است، امروز چهل تن از ازارقه را فرستاده بود تا ترا بکشند، از این شهر بگریز! و ادریس نیز همان روز با چند نفر از یارانش از آن شهر کناره گرفت و سحرگاه با پروردگارش به مناجات برخاسته و گفت: ای خدای من مرا به نزد این جبّار فرستادی و من نیز ابلاغ کلام ترا کردم و او مرا به قتل تهدید کرده است و اگر به من دسترسی پیدا کند مرا خواهد کشت. خدای تعالی وحی فرمود که از او دوری کن و از قریه‌اش بیرون شو مرا با او واگذار که به عزّتم سوگند که فرمانم را در باره او جاری سازم و کار تو و رسالت ترا در باره او انجام خواهم داد. ادریس گفت: ای

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۵۹

خدای من حاجتی دارم (۱) و خدای تعالی فرمود: بخواه که بر آورده است، گفت: از تو مسألت می‌کنم که بر این قریه و حومه آن و آنچه در آن است باران نفرستی تا من آن را درخواست کنم. خدای تعالی فرمود: ای ادریس! در این صورت قریه ویران می‌شود و

مردمش دچار سختی و گرسنگی می‌شوند، ادریس گفت:

گرچه ویران شود و دچار سختی و گرسنگی شوند، خدای تعالی فرمود: آنچه خواستی عطا کردم و هرگز باران بر آنها نفرستم تا تو درخواست کنی و من شایسته‌ترین فردی هستم که به وعده‌اش وفا کند.

ادریس موضوع درخواست خود از خدای تعالی و نباریدن باران بر ایشان را به یاران خود خبر داد و وحی و وعده الهی را که باران بر ایشان نفرستد تا خودش درخواست کند همه را باز گفت و گفت ای مؤمنان از این قریه بیرون شده و به قریه‌های دیگر روید، آنها هم خارج شدند و عدّه ایشان در آن روز بیست نفر بود که در قراء دیگر متفرّق شدند و خبر ادریس و مسألت او از خدای تعالی در قریه‌ها شایع شد و ادریس خود به بالای کوه بلندی در میان غاری پناهنده شد و خدای تعالی نیز فرشته‌ای بر او گمارد که هر شامگاه غذایش را بیاورد و روزها هم روزه می‌گرفت و فرشته نیز افطاری می‌آورد، در این میان، خداوند

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص: ۲۶۰

پادشاهی آن جبّار را گرفت و او را کشت (۱) و شهرش را ویران و زنش را خوراك سگان کرد، به خاطر خشمی که بر آن مرد مؤمن گرفته بود.

بعد از آن جبّار، گنهکار دیگری در شهر ظاهر شد و پس از بیرون رفتن ادریس از آن شهر مدّت بیست سال گذشت و از آسمان حتّی یك قطره باران نبارید و مردم دچار سختی شدند و حالشان به وخامت گرائید و از شهرهای بسیار دور غذا وارد می‌کردند و چون سختی به نهایت رسید، بعضی از ایشان به نزد بعضی دیگر رفته و گفتند: این مصیبتی که بر ما نازل شده است به سبب درخواست ادریس است که از پروردگارش مسألت کرده باران بر ایشان نفرستد تا خود نزول باران را از او بخواهد و ادریس از دید ما مخفی شده و جایگاه او را نمی‌دانیم و خداوند از او به ما مهربان‌تر است و با هم اتّفاق کردند که به درگاه خدا توبه کرده و او را بخوانند و به درگاهش انابه کنند و درخواست نمایند که آسمان بر آن قریه و مردمش ببارد. پس بر خاکستر ایستاده و لباس سیاه پوشیده و خاك بر سرهای خود پاشیده و با توبه و استغفار و اشك و زاری به درگاه او نالیدند.

خدای تعالی به ادریس وحی فرمود که ای ادریس! همشهریان تو با توبه و

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص: ۲۶۱

استغفار و ناله و زاری به درگاه من نالیده‌اند (۱) و من خدای رحمان و رحیمم، توبه را می‌پذیرم و گناه را می‌بخشم و بر ایشان رحمت آورده‌ام و تنها چیزی که مانع استجابت درخواست باران آنهاست گفتگوی توست که از من خواستی باران برایشان نبارم تا آنکه تو مسألت کنی، پس ای ادریس! از من بخواه تا به فریاد ایشان برسم و باران بر آنها ببارم. ادریس گفت: بار الها! من از تو درخواست نمی‌کنم. خدای تعالی فرمود: ای ادریس! آیا تو از من درخواست نکردی و من تو را اجابت نکردم و من از تو می‌خواهم که از من مسألت کنی، پس چرا درخواست مرا اجابت نمی‌کنی؟ ادریس گفت: بار الها! از تو درخواست نمی‌کنم.

آنگاه خدای تعالی به فرشته‌ای که به او فرمان داده بود غذای ادریس را هر شامگاه ببرد وحی فرمود که از ادریس غذا را دریغ داشته و به او نرساند و چون ادریس آن روز را به شب آورد و غذایش نرسید حزن و گرسنگی او افزون شد و چون شب روز سوم فرا رسید و غذایش نرسید سختی و گرسنگی و حزنش فزونتر شد و طاقتش نماند و پروردگارش را ندا کرد که ای خدای من! رزق مرا از من دریغ داشتی پیش از آنکه مرا قبض روح کنی؟ و خدای تعالی وحی فرمود که ای ادریس! سه شبانه روز غذا از تو دریغ داشتم بی‌تابی کردی امّا از گرسنگی

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص: ۲۶۲

همشهریانت و سختی ایشان ظرف بیست سال بی‌تابی نکردی و آن را یاد ننمودی! (۱) سپس از تو خواستم هنگام سختی ایشان و رحمتم بر آنها از من بخواهی که باران بر آنها بفرستم، امّا درخواست نکردی و از سؤالی از من بخاطر آنها دریغ ورزیدی، منهم ترا

با گرسنگی تأدیب کردم و بردباریت انـدک شد و بیتابیت آشـکار گردید، از جایگاهت فرود آی و در جسـتجوی معاش خود باش که طلب آن را به چاره‌اندیشی خودت واگذار کردم.

ادریس علیه السّلام از جایگاهش فرود آمـده و به شـهری در آمـد تا غذایی طلب کند که گرسـنگی او را زایل کند و چون به شـهر درآمـد، دودی را دیـد کـه از منزلی بر می‌خـاست و به جـانب آن رفت و بر پیرزنی وارد شـد که دو قرص نـان را روی تـابه‌ای پهن می‌کرد و به او گفت: ای زن! آیـا به من طعـام می‌دهی که از گرسـنگی بی‌تابم و آن زن گفت: ای بنـده خـدا! دعای ادریس چیزی اضافه برای ما باقی نگذاشته است تا آن را به کسـی اطعام کنیم و سوگند یاد کرد که جز آن، هیچ چیزی ندارد، و معاش را از مردم شهرهای دیگر طلب کند. ادریس گفت: به اندازه‌ای به من غذا بده که روح از کالبدم نرود و بتوانم روی پای خود بایستم تا

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۶۳

آنکه در جستجوی معاش باشم. (۱) زن گفت: آن دو قرص نان است، یکی از آن من است و دیگری از آن پسرم، اگر قوت خودم را بدهم خود خواهم مرد و اگر قوت پسرم را بدهم او خواهد مرد و اینجا اضافه‌ای نیست تا آن را به تو بدهم.

گفت: پسـر تو کوچـک است و نصف قرص نان، او را بس است و با آن زنـده می‌مانـد و نصف دیگر مرا کافی است و با آن زنـده می‌مانم و در آن کفایت من و او هر دو هست، آنگاه زن قرص نان خود را خورد و قرص دیگر را بین ادریس و فرزندش بخش کرد و چون فرزندش ادریس را دید که از قرص نان او می‌خورد به قدری مضطرب شد که قالب تهی کرد! مادرش گفت: ای بنده خدا! فرزنـدم را از بی‌تابی بر قوتش کشتی! و ادریس گفت: بی‌تابی مکن که من به اذن خـدای تعالی او را زنـده می‌کنم و دو بازوی بچّه را گرفت و گفت: ای روحی که از بدن این بچّه بیرون رفتی! به اذن الهی به بدنش بازگرد که من ادریس پیامبرم و روح بچه به اذن الهی به کالبدش برگشت. چون آن زن کلام ادریس و این سخن او را شـنید که أنا إدریس و پسـرش را دید که پس از مرگ زنده شـده است، گفت: من گواهی می‌دهم که تو ادریس پیامبری و از خانه بیرون رفت و با صـدای بلند فریاد می‌کرد که شـما را به فرج بشارت می‌دهم که ادریس به شهر شما در آمده

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۶۴

است. (۱) ادریس رفت و بر موضع شـهر آن جبّار اوّلی نشـست و آن را تلّی از خاك یافت و مردمی از اهل آن قریه به دورش جمع شدنـد و به او گفتنـد: ای ادریس! آیا به ما رحم نمی‌کنی در این بیست سالی که به سـختی و گرسـنگی گذرانیـدیم؟ اکنون از خدا بخواه که بر ما باران بفرسـتد، گفت: نه، مگر آنکه این جبّارتان و همه اهل قریه پیاده و پای برهنه بیاینـد و آن را از من بخواهند. این مطلب به گوش آن جبّار رسید و چهل مرد را فرستاد تا ادریس را به نزد او برند، به نزد او آمده و گفتند: جبّار ما را نزد تو فرستاده تا تو را نزد او بریم و ادریس آنها را نفرین کرد و آنها مردنـد و خبر آن به گوش جبّار رسـید و دیگر بار پانصـد مرد را فرسـتاد تا او را ببرنـد، آنگاه که به نزد او آمـده گفتند: ای ادریس! این جبّار ما را به پیش تو فرسـتاده است تا تو را به نزد او بریم. ادریس گفت: به محلّ آرمیـدن یاران خود بنگرید. گفتند: ای ادریس! بیست سال است که ما را از گرسـنگی کشتی، اکنون می‌خواهی ما را با نفرین بکشی؟ آیا رحم نداری؟ ادریس گفت: من نزد او نخواهم رفت و از خداوند هم برای شما درخواست باران نمی‌کنم تا به غایتی که جبّارتان و اهل قریه شما پیاده و پای برهنه به نزد من آیند، پس به نزد او آمدند و

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۶۵

در مقابلش خاضعانه ایستادند (۱) در حالی که از او می‌خواسـتند که از خدای تعالی بخواهد که بر ایشان باران بفرسـتد و ادریس به آنهـا گفت: اکنون آری، و از خـدای تعـالی درخواست کرد که بر قریه آنها و نواحی آن باران بفرسـتد، ابری از آسـمان بر سـر آنها سایه انـداخت و رعـد و برقی درگرفت و همان ساعت باران فراوانی بر آنها بارید تا به غایتی که گمان کردند غرق خواهند شد و به خانه‌های خود نرسیده بودند مگر آنکه نفوسشان آنها را از فراوانی آب نگران ساخته بود «۱».

باب ۲ ذكر آشكار شدن نبوّت نوح عليه السّلام

(۲) عبد اللَّه بن فضل هاشمى گويد: امام صادق عليه السّلام فرمود: چون خداى تعالى نبوّت نوح عليه السّلام را آشكار كرد و شيعه به فرج يقين كردند بلوى شدّت گرفت و كذب و اختلاف افزون شد تا به حدّى كه به شيعه سختى شديدى رسيد و به نوح

---

(۱) و فى الخبر ما يدلّ على ضعفه.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲۶۶

هجوم آورده و او را به شدّت مضروب كردند (۱) تا آنكه سه روز بيهوش افتاد و خون از گوشش ريخت و سپس به هوش آمد، اين حادثه پس از سيصد سال از بعثت او رخ داد و او در خلال اين مدّت شب و روز ايشان را دعوت مى‌كرد امّا آنها مى‌گريختند، پنهانى آنها را فرا مى‌خواند اجابت نمى‌كردند، آشكارا ايشان را دعوت مى‌كرد اقبال نمى‌نمودند، پس از سيصد سال قصد كرد كه آنها را نفرين كند، و پس از نماز بامداد بدين منظور نشست كه يك دسته از آسمان هفتم بر وى فرود آمدند و آنها سه فرشته بودند سلام كردند و گفتند: اى پيامبر خدا! ما را حاجتى است. فرمود: آن چيست؟ گفتند: نفرين بر قومت را به تأخير بينداز كه آن نخستين سطوتى است كه خداى تعالى در زمين آشكار مى‌كند. فرمود: نفرين بر آنها را سيصد سال ديگر به تأخير انداختم و به سوى آنها برگشت، و باز ايشان را دعوت كرد و آنها هم همان كارها را كردند تا چون سيصد سال ديگر گذشت و از ايمان آوردن آنها مأيوس شد، براى نفرين آنها هنگام ظهر نشست كه يك دسته از آسمان ششم بر وى فرود آمدند و آنها سه فرشته بودند، بر او سلام كردند و گفتند: ما دسته‌اى از فرشتگان آسمان ششم هستيم كه بامداد بيرون شديم و

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲۶۷

نيم روز به نزد تو آمديم، (۱) سپس از او همان درخواست نمايندگان آسمان هفتم را نمودند و آنها را نيز به همان پاسخ جواب فرمود و به سوى قوم خود برگشت و به دعوت آنها پرداخت، امّا دعايش جز گريز اثر ديگرى در آنها نداشت تا آنكه سيصد سال ديگر گذشت كه تتمّه نهصد سال بود، پس شيعه به نزد او آمدند و از آنچه از آزار عامّه و سركشان قوم مى‌كشيدند شكايت كردند و از وى خواستند تا براى فرج دعا كند و او به ايشان پاسخ مثبت داد و نماز خواند و دعا كرد آنگاه جبرئيل عليه السّلام فرود آمد و گفت: خداى تعالى دعاى تو را اجابت كرد، پس به شيعه بگو كه خرما بخورند و هسته‌اش را بكارند و آن را پرورش دهند تا ميوه دهد و چون ميوه دهد فرج ايشان خواهد رسيد، پس خدا را حمد و ثنا گفت و به آنها اين مطلب را تفهيم كرد و آنها نيز بدان خشنود شدند و خرما خوردند و هسته آن را كاشتند و آن را پرورش دادند تا ميوه داد و با خرماى آن به نزد نوح آمدند و خواهش كردند كه به آن وعده وفا كند و نوح عليه السّلام نيز از خداى تعالى فرج مسألت كرد و خداوند به وى وحى كرد كه به ايشان بگو: همين خرما را هم بخوريد و هسته آن را بكاريد و چون ميوه دهد، فرج شما خواهد رسيد و آنها پنداشتند كه خلف وعده شده است و يك ثلث آنها از دين برگشتند و دو ثلث ديگر بر دين باقى ماندند و خرما خوردند و هسته‌اش را كاشتند، چون ميوه داد

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲۶۸

نزد نوح آمدند و به او خبر دادند (۱) و خواستند كه به وعده آنها وفا شود، او هم از خداى تعالى فرج مسألت كرد و خداى تعالى به او وحى كرد كه به آنها بگو: همين ميوه را هم بخوريد و هسته‌اش را بكاريد، يك ثلث ديگر هم از دين برگشتند و تنها يك ثلث باقى ماند و خرما را خوردند و هسته‌اش را كاشتند و چون ميوه داد، آن را به نزد نوح عليه السّلام آوردند و به او گفتند: جز قليلى از ما باقى نماندند و ما هم در صورت تأخير فرج بر خود نگرانيم، كه هلاك شويم، پس نوح عليه السّلام نماز خواند و گفت: پروردگارا! از يارانم جز اين دسته باقى نمانده است و مى‌ترسم كه اگر فرج به تأخير افتد آنها نيز هلاك شوند و خداوند به او وحى

کرد که دعای تو را اجابت کردم اکنون کشتی بساز و بین اجابت دعا و طوفان پنجاه سال فاصله بود.

(۲) ۲- عبد الحمید بن أبی دیلم از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: پس از آنکه نوح علیه السّلام از کشتی پیاده شد، پنجاه سال زندگی کرد، سپس جبرئیل علیه السّلام به

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۲۶۹

نزد او آمد (۱) و گفت: ای نوح! نبوّت تو سپری شد و روزگارت به سر رسید، اکنون به اسم اکبر و میراث علم و آثار علم نبوّتی که با توست بنگر و آن را به پسرت سام تحویل بده که من زمین را وانگذارم جز آنکه عالمی در آن باشد که تا بعثت پیامبر دیگر وسیله طاعت من و نجات مردم گردد و مردم را بدون حجّت و دعوت‌کننده به سوی خود و راهنمای به سبیل خود و عارف به امرم وانگذارم که من حکم کرده‌ام که برای هر قومی رهبری باشد، نیکبختان را به واسطه او هدایت می‌کنم و برای بدبختان حجّتی خواهد بود. فرمود: نوح علیه السّلام اسم اکبر و میراث علم و آثار علم نبوّت را به پسرش سام تحویل داد، امّا حام و یافث علمی نداشتند که بدان منتفع شوند. فرمود: نوح مژده هود را به آنان داد و دستور داد که از او پیروی کنند و هر ساله وصیّتنامه را بگشایند و در آن بنگرند و آن عید ایشان باشد، چنانچه آدم علیه السّلام به آنها امر کرده بود. فرمود: از فرزندان حام و یافث، جبّارین ظاهر شدند و فرزندان سام علومی را که نزدشان بود مخفی ساختند و پس از نوح سامیان بر حام و یافث غلبه یافتند و این همان قول خدای تعالی است که:

«وَ تَرَكْنا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ» [الصافّات: ۷۸] می‌فرماید: و واگذاردیم بر او در آخرین، یعنی: واگذارد بر نوح دولت جبّارین را و با این مطالب محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را تسلیت

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۲۷۰

می‌دهد. فرمود: سند و هند و حبش از اولاد حام‌اند و عرب و عجم از فرزندان سام و ایشان دولت یافتند و آن وصیّت را عالمی از عالم دیگر به ارث می‌برد تا آنکه خدای تعالی هود علیه السّلام را مبعوث فرمود.

(۱) ۳- علیّ بن سالم از پدرش از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود: چون وفات نوح علیه السّلام فرا رسید شیعیانش را فرا خواند و به آنها فرمود: بدانید که پس از من غیبتی خواهد بود که در آن طاغوتها ظاهر خواهند شد و خدای تعالی به واسطه قائمی از فرزندان من فرج شما را می‌رساند، اسم او هود است و خوش سیما و با طمأنینه و با وقار است، او در شمایل و اخلاق شبیه من است و خداوند هنگام ظهور او دشمنان شما را با طوفان هلاک خواهد ساخت و آنها پیوسته چشم به راه هود بودند و منتظر ظهور او بودند تا آنکه مدّت دراز شد و دل بیشترشان سخت گردید و خدای تعالی هنگام یأس آنها پیامبرش هود را ظاهر ساخته و گرفتاری آنها پایان پذیرفت و دشمنان را با باد عقیمی که ذکرش را فرموده است نابود ساخت، فرموده است: بر هر چه گذشت آن را مانند

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۲۷۱

خاکستر کرد. «۱» سپس بعد از آن غیبت واقع شد تا آنکه صالح علیه السّلام ظاهر گشت.

(۱) ۴- عبد الحمید بن أبی دیلم از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: چون خدای تعالی هود علیه السّلام را مبعوث فرمود بازماندگان اولاد سام به او ایمان آوردند، امّا دیگران گفتند: کیست که از ما نیرومندتر باشد و با باد عقیم هلاک شدند و هود به آنها وصیّت کرد و به ظهور صالح علیه السّلام مژده داد.

باب ۳ غیبت صالح پیامبر علیه السّلام

(۲) ۱- زید شحّام از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: صالح زمانی از میان قوم خود غیبت کرد و روزی که غایب شد

مردی كامل و خوش اندام و انبوه-

(۱) الذاريات: ۴۲.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲۷۲

ريش و لاغر ميان و سبک گونه و در ميان مردان متوسّط القامه بود و چون نزد قومش برگشت او را از صورتش نشناختند، به سوى قومش برگشت در حالى كه مردم سه دسته بودند: منكرانى كه هرگز برنگشتند؛ كسانى كه اهل شکّ و ترديد بودند؛ و ديگرانى كه اهل ايمان و يقين بودند و صالح عليه السّلام هنگامى كه برگشت ابتدا به دعوت اهل شکّ و ترديد پرداخت و به آنها گفت: من «صالح» هستم، امّا او را تكذيب كردند و دشنام دادند و راندند و گفتند: خدا از تو بيزار باد، صالح به شكل تو نبود، فرمود: آنگاه كه به نزد منكران آمد، آنان نيز سخن او را نشنيدند و به سختى از وى دورى كردند، سپس به نزد دسته سوم رفت كه اهل ايمان و يقين بودند و به آنها گفت: من «صالح» هستم، گفتند: براى ما خبرى بازگوى تا شکّ ما مرتفع شود و ما شكّى نداريم كه خداى تعالى خالقى است كه هر كسى را كه بخواهد به هر شكلى در مى‌آورد و به ما خبر داده‌اند و نيز در ميان خود نشانه‌هاى قائم را آنگاه كه بيايد بررسى كرده‌ايم و صحّت آن به وسيله يک خبر آسمانى محقّق مى‌شود. صالح گفت: من صالحى هستم كه ناقه را براى شما آوردم.

گفتند: راست گفتى، آن همانست كه ما بررسى كرده‌ايم، آن شتر چه نشانه‌هايى داشت؟ و صالح گفت: يک روز او آب را مى‌نوشيد و يک روز شما، گفتند: به خدا و آنچه آورده‌اى ايمان آورديم و در چنين حالى است كه خداى تعالى فرموده

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲۷۳

است: «أَنَّ صالِحاً مُرْسَلٌ مِنْ رَبِّهِ» (۱) و اهل يقين گفتند: ما به آنچه فرستاده شده است ايمان داريم و مستكبران كه همان شکّ‌كنندگان و منكران بودند گفتند: ما به كسى كه شما بدان ايمان آورديد كافريم. «۱» راوى گويد: گفتم: آيا در آن روز در ميان آنها عالمى به صالح بود؟ فرمود: خدا عادلتر از آن است كه زمين را بدون عالم گذارد كه مردم را به خداى تعالى راهبرى كند و آن قوم بعد از خروج صالح تنها هفت روز در حال بلا تكليفى به سر بردند كه امامى را نمى‌شناختند ولى آنها به همان دين خداى تعالى كه در دستشان بود عمل مى‌كردند و با هم متّحد بودند و چون صالح عليه السّلام ظاهر شد دور او جمع شدند و همانا مثل قائم مثل صالح عليهما السّلام است.

باب ۴ غيبت ابراهيم عليه السّلام

(۲) امّا غيبت ابراهيم خليل صلوات اللَّه عليه مانند غيبت قائم ما صلوات اللَّه عليه است و بلكه از آن عجيب‌تر است، زيرا خداى تعالى نشانه ابراهيم عليه السّلام را از

(۱) الاعراف ۷۶ و ۷۷. و فيها «أ تعلمون أن صالحا- الآية».

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲۷۴

همان هنگام كه در رحم مادرش بود نهان ساخت تا آنكه خداى تعالى به قدرت كامله خود او را از رحم به پشتش در آورد (يعنى آثار حمل در وى نمايان نبود) سپس امر ولادتش را نهان ساخت تا وقتى كه مدّت غيبت به سر آمد.

(۱) ۱- ابو بصير از امام صادق عليه السّلام روايت كند كه فرمود: پدر ابراهيم عليه السّلام منجّم نمرود بن كنعان بود و نمرود بدون مشورت با او كارى نمى‌كرد. شبى از شبها در ستاره‌ها نگريست و چون صبح شد گفت: ديشب امر شگفتى ديدم، نمرود گفت:

آن چيست؟ گفت: مولودى را ديـدم كه در اين سـرزمين متولّـد مى‌شود و هلاـك ما به دست اوست و به همين زودى مادرش به او باردار مى‌شود، نمرود از آن خبر تعجّب كرد و گفت: آيا زنان بدو باردار شده‌اند؟ گفت: خير و در علم خود يافته بود كه آن مولود را به آتش مى‌سوزانند، امّا ندانسته بود كه خداى تعالى او را نجات خواهد داد. فرمود: نمرود زنان را از مردان دور ساخته و زنان را در ميان شـهر محبوس ساخت تا مردى به زنى دسترسى نداشته باشد. فرمود: امّا پدر ابراهيم عليه السّلام با زنش مواقعه كرد و آن زن باردار شد و پنداشت كه اين همان مولود

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲۷۵

است، (۱) پس به دنبال زنان قابله فرستاد كه هر چه در رحمها بود تشـخيص مى‌دادنـد و در مادر ابراهيم نگريسـتند و خـداى تعالى آنچه كه در رحم بود به پشت چسـبانيد و قابله‌ها گفتند ما چيزى در شكم او نمى‌بينيم و چون مادر ابراهيم او را به دنيا آورد، پدرش خواست تا او را به نزد نمرود برد، پس زنش گفت:

فرزندت را به نزد نمرود مبر كه او را خواهد كشت، بگذار او را به يكى از اين غارها ببرم و او را آنجا گذارم تا اجلش فرا رسد و تو فرزندت را نكشـته باشـى، گفت ببر و او فرزند را به غارى برد و او را شـير داد و بر در غار سـنگى نهاد و برگشت و خداى تعالى نيز روزى وى را در انگشت شـست او قرار داد و از شـست خود شـير مى‌مكيـد و رشد او در هر روز مانند رشد ديگران در يك هفته، و رشـد هفتگى او مانند رشد ماهانه ديگران و رشد ماهانه وى مانند رشد سالانه ديگران بود و در آنجا به اراده خداوندى ماند. سـپس روزى مـادرش به پـدرش گفت: اگر اجـازه مى‌دادى كه به سـراغ آن كودك بروم و او را ببينم، مى‌رفتم و پـدر گفت برو و مادر به غـار آمـد و ناگهـان ابراهيم را ديـد كه چشـمانشماننـد دو چراغ مى‌درخشـد، او را گرفت و به سـينه خود چسـبانيد و شـيرش داد و برگشت و

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲۷۶

پـدرش از حال كودك پرسـش كرد (۱) و مـادر گفت: او را به خـاك سـپردم و مـدّتى به بهـانه حـاجت بيرون مى‌رفت و خود را به ابراهيم مى‌رسانيد و او را در آغوش مى‌كشـيد و شـير مى‌داد و بر مى‌گشت و چون ابراهيم به راه افتاد، مادرش آمد و همان كارها را كرد امّـا چون خواست برگردد، ابراهيم جـامه او را گرفت، مـادر گفت چه مى‌خواهى؟ گفت: مرا با خود ببر و او گفت بگـذار تا از پدرت اجازه بگيرم. «۱»

و پيوسـته ابراهيم در غيبت بود و خود را نهـان مى‌داشت و امرش را مكتوم مى‌كرد تـا آنگـاه كه ظهور كرد و فرمان خـداى تعالى را آشـكار نمود و خداونـد قـدرت خود را در باره وى نمايان ساخت، سـپس دوباره غايب شد و آن وقتى بود كه پادشاه طاغى او را از شهر بيرون كرد و ابراهيـم گفـت: از شـما و آنچه جز خـدا مى‌خوانيـد كنـاره مى‌گيرم و پروردگـار خـود را مى‌خـوانم و اميـدوارم با خوانـدن پروردگارم بدبخت نباشم و خداى تعالى فرمود: چون از آنها و آنچه كه مى‌پرستيدند كناره گرفت، ما اسـحاق و يعقوب را به او بخشـيديم و همه را پيامبر ساختيم و از رحمت خود بـدانها بخشـيديم و براى ايشان لسان صدق علىّ قرار داديم. «۲» كه مقصود علىّ بن أبى طالب عليه السّلام است، زيرا ابراهيم از خداى تعالى

---

(۱) تتمة الحديث فى الكافى ج ۸ تحت رقم ۵۵۸ فليراجع.

(۲) مريم: ۴۹- ۵۱.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲۷۷

خواسـته بود كه برايش در ميان پسينيان زبان راستگوئى قرار دهد (۱) و خداى تعالى براى او و اسـحاق و يعقوب لسان صدق علىّ را قرار داد و علىّ عليه السّـلام إخبـار فرمود كه قـائم يـازدهمين از فرزنـدان اوست و او همان كسـى است كه زمين را پر از عـدل و داد

مى‌كنـد همچنـان كه پر از ظلم و جور شـده باشـد و براى او غيبت و حيرتى است كه اقوامى در آن گمراه شونـد و ديگرانى هـدايت يابنـد و اين امر واقع خواهـد شـد همچنان كه او آفريـده شده است و علىّ عليه السّـلام در حديث كميل بن زياد نخعى إخبار فرموده است كه زمين بدون حجّت نماند، آن حجّت يا ظاهر و مشـهور است و يا آنكه نهان و مسـتور، براى آنكه حجّتهاى خدا و نشانه‌هاى او از ميان نرود. و من اين دو خبر را با اسـناد آن در اين كتاب در باب اخبار امير المؤمنين عليه السّـلام از امر غيبت نقل كرده‌ام و در اينجا دوباره آنها را ذكر كردم، براى آنكه در دنباله داستان ابراهيم عليه السّلام ذكر آنها لازم بود.

و براى ابراهيم عليه السّلام غيبت ديگرى است كه براى اعتبار به تنهايى در بلاد مسافرت كرد.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲۷۸

(۱) ۲-ابو حمزه ثمالى از امام باقر عليه السّـلام روايت كنـد كه فرمود: روزى ابراهيم عليه السّـلام بيرون رفت تا در بلاد سير كنـد و عبرت گيرد و به يـك بيابـانى در سـرزمينى رسـيد و بناگـاه مردى را ديـد كه ايسـتاده بود و نماز مى‌خوانـد و فريادش تا آسـمان بالا مى‌رفت و لباسـش پشـمى بود. ابراهيم عليه السّـلام از كار او در شگفت شد و نشست و انتظار كشيد تا او از نمازش فارغ شد و چون به طـول انجاميـد او را بـا دسـتش حركـت داد و گفـت: نمـازت را كوتـاه كن كه مرا حـاجتى است، فرمـود: آن مرد نيز كوتـاه كرد و ابراهيم با او نشسـت و گفت: براى كه نماز مى‌خوانى؟ گفت: براى خـداى ابراهيم، گفت: خداى ابراهيم كيست؟ گفت آن كس كه تو را و مرا آفريد.

ابراهيم گفت: از تـو خـوشم آمـده است و دوست دارم در راه خـداى تعـالى بـا تو برادرى كنم، منزلت كجـاست تـا اگر خواسـتم به زيـارت و ملاقـات تو بيـايم، آن مرد گفت: منزل من پشت اين آب است- و بـا دسـتش به دريـا اشـاره كرد- ولى مصلّاى من همين جاست و اگر خواستى مرا در همين موضع خواهى ديد ان شاء اللّه، سپس آن مرد به ابراهيم گفت: آيا حاجتى دارى؟ ابراهيم گفت: آرى، آن

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲۷۹

(۱) مرد گفت: حاجت تو چيست؟ ابراهيم بدو گفت: يا تو خدا را بخوان و من آمين گويم و يا آنكه من مى‌خوانم و تو بر دعاى من آميـن گـو. آن مرد گفت: براى چه به درگـاه خـدا دعـا كنيم؟ ابراهيم گفت: براى مؤمنـان گنهكـار، مرد گفت: خير، ابراهيم گفت: براى چه؟ و او گفت: زيرا من خـدا را سه سال است كه خوانـده‌ام و تاكنون اجابتى نديـده‌ام و من از خداى تعالى خجالت مى‌كشم كه دعاى ديگرى كنم، مگر آنكه بدانم مرا اجابت كرده است. ابراهيم گفت: دعاى تو چيست؟ مرد گفت: من روزى در همين مصلّا بودم كه نوجوانى بر من گذشت كه با هيبت بود و نور از پيشانيش مى‌درخشيد، گيسوانش را در پشت سرش انداخته بود و گاوى را مى‌رانـد كه گويا آن را روغن زده بودنـد و گوسـفندانى را مى‌رانـد كه فربه و گرانبهاينـد، از ديدار او تعجّب كردم و بدو گفتم: اى غلام! اين گاو و گوسـفند از كيست؟ گفت: از آن من است. «۱» گفتم: تو كيستى؟ گفت: من اسـماعيل پسر ابراهيم خليل اللّه‌ام. در آن هنگـام به درگـاه خـدا دعـا كردم و مسألت نمودم كه خليـل خود را به من بنمايانـد. ابراهيم گفت: من ابراهيم خليل اللّه‌ام و آن نوجوان نيز پسر من است، آن مرد در اين هنگام گفت: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ كه دعاى مرا اجابت

---

(۱) فى الكافى ج ۸ ص ۳۹۲ تحت رقم ۵۹۱ «فقال لإبراهيم».

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲۸۰

كرد. (۱) فرمود: آنگـاه مرد گونه‌هـاى ابراهيم را بوسـيد و بـا وى معانقه كرد و سـپس گفت: اكنون براى دعا آماده‌ام، دعا كن تا بر دعـاى تـو آمين گـويم و ابراهيم براى مؤمنين و مؤمنـات گنهكـار تـا روز قيـامت دعـا كرد و مغفرت و رضـاى خداونـد را براى آنها مسألت نمود و آن مرد نيز بر دعاى ابراهيم آمين گفت.

راوى گويد: امام محمّد باقر عليه السّلام فرمود: دعاى ابراهيم به شيعيان مؤمن و گنهكار ما تا روز قيامت خواهد رسيد.

باب ۵ غيبت يوسف عليه السّلام

(۲) امّا غيبت يوسف عليه السّلام بيست سال به طول انجاميد و در اين مدّت يعقوب عليه السّلام روغن بر گيسوان نزده و سرمه نكشيده و عطر استعمال نكرده و به زنان نزديك نشده بود تا آنكه خداى تعالى پريشانى يعقوب را برطرف كرد و يوسف و برادرانش و پدر و مادر و خاله‌اش را به گرد يك ديگر جمع كرد. سه روز اين غيبت را در چاه و چند سال آن را در زندان و باقى سنوات را در امارت بود. يوسف در مصر

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲۸۱

بود (۱) و يعقوب در فلسطين و بين آنها نه روز مسافت بود و در دوران غيبتش احوال مختلفى بر وى عارض شد. برادرانش اتّفاق كردند او را بكشند، سپس او را به چاه عميقى انداختند، آنگاه او را به بهاى اندكى كه چند درهم معدود بود فروختند، بعد از آن گرفتارى زن عزيز مصر و چندين سال در زندان به سر بردن پيش آمد و سپس امير مصر گرديد و خداى تعالى اوضاع پريشان او را سامان داد و تأويل خوابش را به وى نماياند.

(۲) ۱- هشام بن سالم از امام صادق عليه السّلام روايت كند كه فرمود: يك اعرابى به نزد يوسف آمد تا از او طعامى بخرد و به او فروخت و چون از آن كار فارغ شد يوسف بدو گفت: منزلت كجاست؟ او گفت: در فلان مكان، فرمود: يوسف به او گفت: چون به فلان وادى رسيدى بايست و فرياد كن: اى يعقوب! اى يعقوب! مرد بزرگوار نيكو منظر و تنومند و خوش چهره‌اى خواهد آمد و به او بگو: من در مصر مردى را ملاقات كردم كه به شما سلام رسانيد و گفت: امانت تو نزد خداى تعالى ضايع نشده است. فرمود: اعرابى رفت و بدان موضع رسيد و به غلامانش

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲۸۲

گفت: شترها را نگه داريد، (۱) سپس فرياد زد: اى يعقوب! اى يعقوب! مرد نابيناى بلند قامت و نيكو منظرى در حالى كه دستش به ديوار بود پيش آمد، مرد به او گفت: آيا تو يعقوبى؟ گفت: آرى، آنگاه پيام يوسف را بدو رسانيد.

فرمود: يعقوب بيهوش بر زمين افتاد و چون به هوش آمد گفت: اى اعرابى! آيا از خداى تعالى حاجتى دارى؟ گفت: آرى، من مردى ثروتمندم و زنم دختر عموى من است و تا كنون فرزندى برايم نزائيده است، دوست دارم دعا كنى تا خداوند فرزندى به من عطا كند. فرمود: يعقوب وضو ساخت و دو ركعت نماز گزارد سپس به درگاه خداى تعالى دعا كرد و زنش چهار شكم يا فرمود شش شكم حامله شد و هر بار نيز دو قلو زائيد.

پس يعقوب مى‌دانست كه يوسف نمرده و زنده است و خداى تعالى پس از يك دوره غيبت او را به زودى ظاهر مى‌سازد و به فرزندانش مى‌گفت: من از جانب خداوند چيزى را مى‌دانم كه شما نمى‌دانيد «۱» و خاندان و خويشانش به واسطه آنكه از يوسف ياد مى‌كرد او را خرفت مى‌شمردند تا آنگاه كه بوى يوسف را استشمام كرد و گفت: من بوى يوسف را مى‌يابم اگر مرا كم عقل و نادان ندانيد،

---

(۱) يوسف: ۹۸.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲۸۳

گفتند: به خدا سوگند كه تو در بيراهه قديم خود هستى و چون بشير آمد كه همان پسرش، يهودا بود و پيراهن يوسف را به رويش انداخت و دو مرتبه بينا گرديد، گفت: آيا به شما نگفتم كه من از جانب خدا چيزى را مى‌دانم كه شما نمى‌دانيد؟ «۱» (۱) ۲-

مفضّل از امام صادق عليه السّلام روايت كرده كه فرمود: آيا مى‌دانيد كه پيراهن يوسف چه بود؟ گفتم: خير، فرمود: چون آتش براى ابراهيم افروخته شد، جبرئيل برايش يك جامه بهشتى آورد و بر او پوشانيد و به واسطه آن سرما و گرما بر وى زيان نمى‌رسانيد و چون مرگ ابراهيم عليه السّلام فرا رسيد آن را در بازوبندى نهاد و بر اسحاق آويخت، اسحاق نيز آن را بر يعقوب آويخت و هنگامى كه يوسف به دنيا آمد، يعقوب آن را بر يوسف آويخت و آن در بازوى وى بسته بود تا كارش بدان جا كشيده شد و چون يوسف آن پيراهن را از ميان آن بازوبند بيرون كشيد، يعقوب رائحه آن را استشمام كرد و اين همان قول خداى

---

(۱) يوسف: ۹۵- ۹۸.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲۸۴

تعالى است كه «إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْ لا أَنْ تُفَنِّدُونِ» «۳» (۱) و آن اين پيراهن بود كه از بهشت آمده بود. راوى گويد: گفتم فداى شما آن پيراهن به كه رسيد؟ فرمود: به اهلش و سپس فرمود: هر پيامبرى كه علمى يا چيز ديگرى را به ارث برد همه به محمّد صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم و يا آل محمّد عليهم السّلام رسيد.

و روايت شده است كه چون قائم عليه السّلام ظهور كند پيراهن يوسف در بر اوست و عصاى موسى و خاتم سليمان عليهم السّلام همراه اوست.

دليل آنكه يعقوب عليه السّلام مى‌دانست كه يوسف عليه السّلام زنده است و براى ابتلاء و آزمايش از او غائب شده است اين است كه وقتى فرزندانش گريان به نزد او آمدند به ايشان گفت: اى فرزندانم! چرا گريه مى‌كنيد و وا ويلا براه انداخته‌ايد و چرا عزيزم يوسف را در ميان شما نمى‌بينم؟ گفتند: اى پدر! ما رفتيم مسابقه بدهيم و يوسف را بر سر كالاى خود گذاشتيم و گرگ او را خورد و تو حرف ما را باور نمى‌كنى گر چه راستگو باشيم و اين پيراهن اوست كه برايت آورده‌ايم. گفت: آن را به من دهيد و بدو دادند و آن را بر صورت خود نهاد و بيهوش بر زمين افتاد، وقتى به هوش آمد به آنها گفت: اى پسران من! آيا شما نمى‌پنداريد كه عزيزم يوسف را گرگ دريده است؟ گفتند: چرا، گفت: پس چرا بوى گوشت او به

---

(۳) يوسف: ۹۵ و التفنيد: النسبة الى الفند و هو نقصان عقل يحدث من الهرم.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲۸۵

مشامم نمى‌رسد و چرا پيراهن او را صحيح و سالم مى‌بينم؟ (۱) فرض كنيد پيراهن از طرف پائين از تنش بيرون آمده باشد، چگونه گريبان و سر شانه‌هايش پاره نشده است و چگونه گرگ مى‌تواند او را بدرد و پيراهنش پاره نشده باشد؟ اين گرگ دروغ است و فرزندم مظلوم است. نفس سركشتان شما را فريفته است، من صبر جميل پيشه مى‌كنم و خدا بر آنچه وصف مى‌كنيد يارى كننده است. آن شب از آنها روى گردان شد و با آنها سخن نگفت و بر يوسف مرثيه‌سرايى مى‌كرد و مى‌گفت:

حبيبم اى يوسفى كه ترا بر جميع فرزندانم برگزيدم و او را از من ربودند! حبيبم اى يوسفى كه در بين فرزندانم به تو اميدوار بودم و او را از من ربودند! حبيبم اى يوسفى كه دست راستم را زير سرش مى‌نهادم و دست چپم او را نوازش مى‌كرد و او را از من ربودند! حبيبم اى يوسفى كه در تنهايى انيس من بود و او را از من ربودند! حبيبم اى يوسف! اى كاش مى‌دانستم كه تو را در كدام كوه رها كرده‌اند! يا در كدام دريا غرق كرده‌اند! حبيبم يوسف! اى كاش با تو بودم و بلايى كه به تو رسيده به من نيز مى‌رسيد!

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲۸۶

(۱) و دليل ديگر بر آنكه يعقوب عليه السّلام مى‌دانست كه يوسف عليه السّلام زنده و در غيبت است اين سخن اوست كه گفت: اميد است كه خداوند همه را به من برساند، «۱» و سخن ديگر او كه به فرزندانش گفت: اى فرزندانم برويد و از يوسف و برادرش

جستجو كنيد و از رحمت خدا نااميد نباشيد كه از رحمت خدا جز قوم كافر نااميد نباشند. «۲»

و امام صادق عليه السّلام فرمود: يعقوب عليه السّلام به ملك الموت گفت: به من بگو كه مردم را مجتمعا قبض روح مى‌كنى و يا جدا جدا؟ گفت: جدا جدا، گفت: در زمره كسانى كه قبض روح كردى آيا روح يوسف بود؟ گفت: خير، اينجا بود كه به فرزندانش گفت: برويد و از يوسف و برادرش جستجو كنيد.

پس حال كسانى كه امروزه عارف به امام زمان غائب عليه السّلام هستند، مانند حال يعقوب است كه به يوسف و غيبتش عارف بود و حال جاهلان به او و به غيبتش و دشمنان امر او، حال خاندان و خويشان اوست «۳» كه كار جهالت آنها در باره يوسف و غيبت وى به جايى رسيد كه به پدرشان يعقوب گفتند: به خدا

---

(۱) يوسف: ۸۴.

(۲) يوسف: ۸۸.

(۳) فى بعض النسخ «حال اخوة يوسف».

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۲۸۷

سوگند كه تو در گمراهى ديرين خود هستى.

(۱) و سخن يعقوب آنگاه كه بشير پيراهن يوسف را بر روى يعقوب انداخت و او بينا شد و گفت: آيا به شما نگفتم كه من از جانب خداوند چيزى را مى‌دانم كه شما نمى‌دانيد، دليلى است بر آنكه او مى‌دانست يوسف زنده است و براى گرفتارى و آزمايش غايب شده است.

(۲) ۳- سدير از امام صادق عليه السّلام روايت كند كه فرمود: در قائم سنّتى از يوسف است، گفتم: گويا خبر او يا غيبت او را ذكر مى‌كنيد؟ فرمود: اين مردم خوك صفت منكر نيستند كه برادران يوسف اسباط و اولاد پيامبران بودند، با يوسف كه برادرشان بود و آنها هم برادر وى بودند تجارت كرده و داد و ستد نمودند و وى را نشناختند تا آنگاه كه گفت: من يوسفم و اين هم برادر من است! پس چرا منكر مى‌شوند كه خداى تعالى در روزگارى بخواهد حجّتش را از آنها پنهان كند؟ يوسف روزى پادشاه مصر بود و بين او و پدرش هجده روز فاصله بود و اگر خداى تعالى مى‌خواست كه مكان وى را به او بنماياند مى‌توانست، به خدا

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۲۸۸

سوگند وقتى به يعقوب و فرزندانش مژده رسيد، نه روزه خودشان را به مصر رسانيدند، (۱) چرا اين مردم منكرند كه خداى تعالى با حجّت خود همان كند كه با يوسف كرد؟ در بين ايشان گردش كند و در بازارهاى آنها راه رود و بر بساط آنها پا نهد و آنها او را نشناسند تا آنگاه كه خداى تعالى به او اذن دهد كه خود را به آنها معرّفى سازد همان گونه كه به يوسف اذن داد آنگاه كه به ايشان گفت: آيا مى‌دانيد آنگاه كه نادان بوديد چه بر سر يوسف و برادرش آورديد؟ گفتند: آيا تو خودت يوسف نيستى؟ گفت: من يوسفم و اين هم برادر من است! «۱»

باب ۶ «۲» غيبت موسى عليه السّلام

(۲) ۱- امير المؤمنين عليه السّلام از رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم روايت كند كه فرمود: وقتى وفات

---

(۱) يوسف: ۹۰.

(۲) النسخ مختلفة فى عنوان الابواب و هنا فى بعضها «الباب الاول» و فى بعضها «الباب الثانى» و فى بعضها «باب» فقط، و فى بعضها

«باب» مع الرقم الهندسی.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲۸۹

يوسف عليه السّلام فرا رسيد شيعيان و خاندان خود را جمع كرد و حمد و ثناى الهى به جاى آورد و سپس به آنها گفت: سختى شديدى به آنها خواهد رسيد كه در آن مردانشان را بكشند و شكم زنان باردارشان را پاره كنند و كودكانشان را سر ببرند تا آنگاه كه خداوند حقّ را در قائم كه از فرزندان لاوى بن يعقوب است ظاهر سازد و او مردى گندمگون و بلند قامت است و صفات او را بر شمرد، پس ايشان به آن وصيّت متمسّك شدند و غيبت و شدّت بر بنى اسرائيل واقع شد و آنها مدّت چهار صد سال منتظر قيام قائم بودند تا آنكه ولادت او را بشارت دادند و علامات ظهورش را مشاهده كردند و سختى آنها شدّت يافت و با سنگ و چوب به ايشان حمله كردند و فقيهى كه به احاديث او آرامش مى‌يافتند تحت تعقيب قرار گرفت و او مخفى شد و با او نامه‌نگارى كردند و گفتند: ما در گرفتاريها به كلام تو آرامش مى‌يافتيم، پس آن فقيه ايشان را به بيابانها برد و نشست و با آنها حديث قائم و صفات او و نزديكى ظهور او را مى‌گفت و آن شب شبى مهتاب بود و در اين ميانه موسى عليه السّلام در آمد و در اين هنگام او نوجوان بود و از سراى فرعون به پشت گردشگاه آمد و از موكب خود كناره گرفت و در حالى كه سوار

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲۹۰

بر قاطرى بود (۱) و طيلسان خزى بر دوش داشت به نزد ايشان آمد، چون آن فقيه او را بديد، از صفاتش او را شناخت، برخاست و بر قدوم او افتاد و بر آن بوسه داد و گفت: سپاس خدايى را كه مرا از دنيا نبرد تا آنكه تو را به من نشان داد و چون پيروانش چنين ديدند دانستند كه او صاحب ايشان است و به شكرانه خداى تعالى بر زمين افتادند و موسى عليه السّلام جز اين نگفت كه اميدوارم خداوند در فرج شما تعجيل كند و بعد از آن غايب شد و به شهر مدين رفت و آن ساليان را نزد شعيب مقام كرد و اين غيبت دوم از غيبت اوّلى بر آنها سخت‌تر بود و آن پنجاه و چند سال مقدّر گشت، و گرفتارى آنها شدّت گرفت و آن فقيه نيز خود را مخفى ساخت و كسى را به نزد او فرستادند و گفتند ما بر استتار تو شكيبايى نداريم، پس به بيابانى بيرون شد و آنها را خواست و آنها را خوشدل ساخت و به آنها اعلام كرد كه خداى تعالى به او وحى كرده است كه پس از چهل سال فرج ايشان را خواهد رسانيد همگى گفتند: الحمد للّه و خداى تعالى وحى فرمود كه به ايشان بگو بخاطر الحمد للّه كه بر زبان جارى كرديد آن را به سى سال تقليل دادم، گفتند:

كلّ نعمة فمن اللّه،

هر نعمتى از جانب خداوند است، وحى آمد كه به آنها بگو آن را بيست سال كاهش دادم، گفتند: لا يأتى بالخير إلّا اللّه اين خداست كه خير جارى

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲۹۱

مى‌كند، (۱) وحى آمد كه به آنها بگو آن را به ده سال كاستم، گفتند:

«لا يصرف السّوء إلّا اللّه»

اين خداوند است كه بدى را دور مى‌سازد و خداوند به آن فقيه وحى كرد كه به ايشان بگو: از جاى خود حركت نكنيد كه اذن فرج شما را دادم، در اين ميان موسى عليه السّلام در حالى كه سوار بر حمارى بود ظاهر شد و آن فقيه خواست او را به شيعيان معرّفى كرده و موجبات استبصار آنها را فراهم سازد، موسى آمد و فقيه پرسيد: فرزند كه هستى؟ گفت: فرزند عمران، گفت: او فرزند كيست؟ گفت: فرزند قاهث فرزند لاوى فرزند يعقوب، گفت: چه آورده‌اى؟

گفت: رسالت از جانب خداى تعالى. آن فقيه برخاست و به دست موسى بوسه داد سپس در ميان ايشان نشست و آنها را خوشدل ساخت و دستورات موسى را به ايشان ابلاغ كرد و سپس ايشان را متفرّق ساخت و از اين زمان تا فرج ايشان كه به غرق فرعون

حاصل شد، چهل سال فاصله بود.

(۲) ۲- محمّد حلبیّ از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: چون وفات یوسف بن یعقوب فرا رسید خاندان یعقوب را که بالغ بر هشتاد نفر بودند گرد

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲۹۲

آورد (۱) و گفت: این قبطیان به زودی بر شما پیروز شده و بدترین عذاب را به شما بچشانند و خداوند نجات شما را به دست مردی از فرزندان لاوی بن یعقوب که نامش موسی بن عمران است، قرار داده است، او جوانی بلند قامت با گیسوانی مجعّد و گندمگون است و هر مردی از بنی اسرائیل نام فرزندش را عمران می‌نهاد و عمران نیز نام فرزندش را موسی می‌گذاشت.

و أبی بصیر از امام باقر علیه السّلام روایت کند که فرمود: موسی قیام نکرد مگر آنکه پنجاه دروغگو در بنی اسرائیل ظاهر شدند و همه مدّعی بودند که موسی بن عمرانند.

پس خبر به فرعون رسید که بنی اسرائیل مستغرق در اخبار وی‌اند و او را می‌جویند و کاهنان و جادوگرانش به وی گفتند: نابودی دین و قوم تو به دست کودکی است که از بنی اسرائیل در این سال متولّد می‌شود. فرعون بر زنان آنها قابله‌ها گماشت و گفت: هر فرزندی که در این سال متولّد شود سرش بریده خواهد شد و یک قابله هم بر مادر موسی گماشت و چون بنی اسرائیل چنین دیدند، گفتند: اگر پسران بکشد و زنان را نگاه دارد، نابود شویم و باقی نمانیم،

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲۹۳

بیائید قرار بگذاریم که با زنان نزدیکی نکنیم. (۱) امّا عمران پدر موسی علیه السّلام گفت: با آنها آمیزش کنید که کار خدایی- گر چه مشرکان کراهت داشته باشند- واقع خواهد شد، بار خدایا هر که آن را حرام بداند من حرام نمی‌دانم و هر که آن را ترک کند من ترک نخواهم کرد و با مادر موسی آمیزش کرد و او باردار شد و قابله‌ای بر مادر موسی گمارد که او را محافظت کند و با او بر می‌خاست و با او می‌نشست و چون مادر موسی به وی باردار شد محبّت وی بر دلش افتاد و حجّتهای خدا بر خلق چنین‌اند، قابله به وی گفت: ای دختر جان! چرا رنگت زرد و تنت آب می‌شود؟ گفت: مرا ملامت مکن که چون وضع حمل کنم او را گرفته و سرش را از تنش جدا کنند. گفت: غم مخور که من راز تو را مکتوم می‌دارم، امّا مادر موسی باور نکرد، و چون فرزند را به دنیا آورد به قابله که بدو روی آورده بود التفات کرد و گفت: هر چه که خدا بخواهد! قابله گفت: نگفتم که رازت را کتمان می‌کنم، سپس فرزند را برداشته و او را به پستو برد و به اصلاح امر او پرداخت، بعد از آن به نزد نگهبانان رفت و به آنها که دم در ایستاده بودند گفت: برگردید که خون منقطعی خارج شد و آنان نیز برگشتند و مادر بدو شیر داد و چون از صدای گریه او ترسید که مبادا به وجود او پی‌برند، خداوند به او

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۲۹۴

وحی کرد که یک تابوتی بسازد (۱) و فرزند را درون آن قرار دهد و شبانه آن را ببرد و به رودخانه نیل مصر بیفکند، او نیز موسی را در تابوت نهاده و به دریا انداخت، امّا تابوت به نزد مادر بر می‌گشت و او نیز آن را به دم موج می‌داد تا آنکه باد بر آن وزید و در دریا روان ساخت، همین که مادر دید فرزندش را آب می‌برد خواست فریادی کشد، امّا خدای تعالی قلبش را آرام ساخت.

فرمود: زن فرعون زنی صالحه و از بنی اسرائیل بود، به فرعون گفت: اکنون ایّام بهار است، مرا از این قصر بیرون بر و بر کنار شطّ نیل خیمه‌ای بزن تا در این ایّام تفریح و تفرّجی کرده باشم. در کنار شطّ نیل چادری برای او زدند و بناگاه تابوت به طرف او پیش آمد. گفت: آیا شما هم بر روی آب آنچه را که من می‌بینم می‌بینید؟ گفتند: ای ملکه! به خدا سوگند ما هم می‌بینیم و وقتی نزدیک شد خود را به آب انداخت و با دست خود آن را گرفت و نزدیک بود که در آب غرق شود تا جایی که فریاد از نهاد همه برخاست، آن را گرفت و از آب بیرون آورد و بر دامن خود گذاشت و یکباره دید که بچه‌ای است زیبا و خوشرو و محبّتش بر دل

او افتاد، او را در دامن گرفت و گفت: این پسر من است! گفتند: ای

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۹۵

و اللَّه! چه نیکو گفتی، (۱) تو و پادشاه مصر فرزنـدی ندارید، پس او را فرزند خود بگیرید، برخاست و به نزد فرعون آمد و گفت: من به پسر بچه پاکیزه و شیرینی رسیدم، او را فرزند خود بگیریم که مایه روشنی چشم من و تو خواهد بود و مبادا که او را بکشی! گفت این بچه از کجا آمـده است؟ گفت نمی‌دانم، جز اینکه آب او را آورده است، و آنقـدر گفت و گفت تا فرعون راضـی شـد. وقتی که مردم شنیدند پادشاه بچه‌ای را به فرزندی گرفته است، هر یک از سرانی که با فرعون بودند همسرش را فرستاد تا به آن بچه شیر دهـد و دایه او باشـد، امّا آن بچه پسـتان هیـچ یک را نگرفت، زن فرعون گفت: برای فرزندم دایه‌ای بجوئید و هیچ زنی را حقیر نشـمرید و موسی هیچ زنی را نپـذیرفت و مادر موسی به خواهر وی گفت: به دنبال او برو و ببین اثری از او می‌بینی؟ او رفت به در خانه پادشاه رسید و گفت:

شنیده‌ام که شـما به دنبال دایه‌اید در اینجا یک زن پاکدامنی هست که فرزند شما را می‌گیرد و برای شما کفالت می‌کند. زن فرعون گفت: او را داخل کنید، وقتی که وارد شد زن فرعون پرسید: از کدام خاندانی؟ گفت: از بنی اسرائیل، گفت: ای دخترک برو که به تو نیازی نـداریم. زنان گفتنـد: خـدایت عافیت دهد! ببین بچه او را می‌پذیرد یا نه؟ زن فرعون گفت: بنگرید اگر پذیرفت آیا فرعون راضی

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۹۶

می‌شود که بچه از بنی اسرائیل و دایه نیز از بنی اسرائیل باشد؟ او هرگز راضی نخواهد شد. (۱) گفتند: حالا ببین که می‌پذیرد یا نه؟ زن فرعون گفت: ای دختر برو و بگو بیاید. و او به نزد مادرش آمد و گفت: زن پادشاه تو را خوانده است و او آمد و موسـی را بدو دادنـد او موسـی را در دامن خود نهاد و پسـتان در دهانش گذاشت و شـیر به حلق او سـرازیر شد. وقتی که همسـر فرعون دید که او دایه‌ای را پـذیرفته است برخـاست و به نزد فرعون آمـد و گفت: برای فرزنـدم دایه‌ای یافته‌ام که او را پـذیرفته است. گفت: از کـدام خاندان است؟ گفت: از بنی اسرائیل! فرعون گفت:

امکان ندارد، بچه از بنی اسـرائیل و دایه از بنی اسـرائیل! امّا زن فرعون اصـرار کرد و گفت: آیا از این بچه می‌ترسی؟ او پسر توست، در دامن تو پرورش می‌یابد، تا آنجا که فرعون را از رأیش برگردانیده و او بدین کار رضا داد.

موسی در میان خاندان فرعون پرورش یافت و مادر و خواهرش و آن قابله نیز در باره او چیزی اظهار نکردند تا آنکه مادر و آن قابله درگذشـتند و موسـی پرورش یـافت و بنی اسـرائیل هیـچ اطّلاـعی از او نداشـتند. فرمود: بنی اسـرائیل در جسـتجوی او بودنـد و از او پرسش می‌کردند، امّا هیچ خبری از او نداشتند. به

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۹۷

فرعون گفتند که بنی اسـرائیل در طلب اوست و از او پرسـش می‌کند (۱) او هم به دنبال ایشان فرسـتاد و بر عـذاب آنها افزود و بین آنهـا جـدائی انـداخت و از خبر گرفتن از موسـی و پرسـش در باره او بازداشت. فرمود: شبی مهتابی بنی اسـرائیل نزد یکی از مشایخ خود که دانشمند بود گرد آمده و گفتند: ما به ذکر احادیث آرامش می‌یابیم، تا کی و تا چند در این بلا باشیم؟ او گفت: به خدا در این رنج خواهید بود تا خدای تعالی پسـری از فرزندان لاوی بن یعقوب را که نامش موسی بن- عمران است ظاهر سازد. او نوجوانی بلند بالا با گیسوانی مجعّد است در همین گفتگو بودند که موسـی سوار بر استری آمد و نزد ایشان ایستاد، شیخ سرش را بلند کرد و او را از صـفاتش شـناخت و به او گفت: خدا تو را رحمت کند اسمت چیست؟ گفت: موسی. گفت: فرزند که هستی؟ گفت: فرزند عمران، فرمود: آن شـیخ پریـد و بر دسـتان موسـی افتاد و بر آن بوسه زد و دیگران نیز به پای او افتادنـد و بر آن بوسه زدنـد. موسـی ایشان را شناخت و آنها نیز او را شناختند و موسی آنها را به عنوان شیعیان خود انتخاب کرد.

بعد از آن طبق مشیّت الهی درنگ کرد، سپس خارج شد و به شهری از شهرهای فرعون در آمد، در آنجا یکی از شیعیانش با یکی از فرعونیان قبطی

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۹۸

منازعه می‌کرد (۱) و آنکه از شیعیانش بود علیه دشمن قبطی‌اش استغاثه کرد، موسی مشتی بر آن قبطی زد و او افتاد و مرد و موسی علیه السّلام تنومند و نیرومند بود و ذکرش در دهان مردم افتاد و کارش شیوع یافت و گفتند موسی یکی از فرعونیان را کشته است، آن شب را موسی در آن شهر در ترس و انتظار به سر برد و فردای آن روز ناگهان همان مردی را مشاهده کرد که دیروز طلب کمک می‌کرد و امروز با دیگری گلاویز شده بود، موسی به او گفت: بی‌گمان تو مرد آشوبگری هستی، دیروز با یکی درافتادی و امروز با دیگری! و چون موسی علیه السّلام رفت به یاری آن مؤمن و خواست علیه دشمنانش دستی دراز کند، گفت: ای موسی! آیا می‌خواهی مرا بکشی، همچنان که دیروز یکی را کشتی؟ تو در زمین قصدی جز گردنکشی نداری و نمی‌خواهی که از مصلحان باشی و از اقصای شهر مردی دوان دوان آمد و گفت: ای موسی رجال و بزرگان شور کرده‌اند که تو را بکشند، از شهر بیرون برو که من خیرخواه تو هستم. و موسی ترسان و منتظر از شهر بیرون آمد، «۱» در حالی که نه یاوری داشت و نه مرکبی و نه خادمی، به زمینی سرازیر می‌شد و از زمینی بالا می‌رفت تا آنکه به شهر مدین رسید و به زیر درختی در آمد و آرمید و

---

(۱) راجع سورة القصص ۱۴ الی ۲۰.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۲۹۹

دید زیر آن درخت چاهی است (۱) و گرد آن گروهی از مردم آب می‌کشند و بناگاه دو دختر ناتوان را مشاهده کرد که چند گوسفند همراه داشتند و به آنها گفت:

کارتان چیست؟ گفتند: پدر ما شیخی پیر است و ما دو دختر ناتوان هستیم و نمی‌توانیم در میان ازدحام مردان رویم و بعد از مردم گوسفندانمان را آب خواهیم داد. موسی علیه السّلام بر آنها ترحّم کرد و دلو آنها را گرفت و گفت: گوسفندان خود را پیش برانید و آنها را آب داد و آن روز پیش از مردم برگشتند، موسی به زیر درخت برگشت و نشست و گفت: خدایا! من بدان چه برایم فرو فرستی محتاجم، و روایت شده است که او این کلمات را گفت در حالی که به یک نیمه خرما هم محتاج بود. آن دو دختر چون برگشتند پدرشان گفت: چه زود در این ساعت آمدید؟ گفتند: مرد صالحی را یافتیم که بر ما ترحّم کرد و گوسفندان ما را آب داد. و پدر به یکی از آن دو گفت: برو و او را دعوت کن به نزد من آید. آن دختر با شرم و حیا به نزد موسی آمد و گفت: پدرم تو را دعوت کرده تا مزد آبکشی تو را بدهد.

روایت شده است که موسی علیه السّلام به آن دختر گفت: راه را به من نشان بده و پشت سرم بیا که ما فرزندان یعقوب به پشت زنان نمی‌نگریم، و چون به نزد او آمد و داستان را برای وی بازگفت، فرمود: نترس که از مردم نادان نجات یافتی،

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۰۰

(۱) یکی از دختران گفت: پدر جان: او را اجیر کن که او بهترین اجیر، مردی نیرومند و درستکار است. گفت: می‌خواهم یکی از این دو دختر را به زنی به تو دهم به شرط آنکه هشت سال و یا ده سال اجیر من باشی و اختیار با توست. و روایت است که موسی ده سال خدمت کرد، زیرا پیامبران به فضل و تمام عمل می‌کنند.

چون موسی مدّت را به انجام رسانید و خانواده خود را به جانب بیت المقدس می‌برد، شبی راه را گم کرد و به خانواده خود گفت: همین جا بمانید که من آتشی می‌بینم، شاید بتوانم برای شما شعله‌ای و یا خبری از راه بیاورم، چون به آتش رسید درختی را دید که از شاخه تا بن شعله‌ور است، چون به آتش نزدیک شد آتش واپس رفت، موسی برگشت و در دل هراسان شد، سپس آن درخت

بوی نزدیک شد و از جانب راست وادی که سرزمین مبارکی بود از آن درخت ندایی برخاست که ای موسی! من خدای ربّ العالمینم و عصایت را بیفکن و چون دید که آن عصا به حرکت در آمد و مانند مار جنّی است، روی برگردانید و رفت و آن را دنبال نکرد که ناگاه اژدهائی شد تنومند و برنا و از دندانهایش لهیب آتش زوزه‌کشان خارج می‌شد که موسی پا به فرار نهاد! خدای تعالی وحی فرمود:

برگرد! و او نیز در حالی که می‌لرزید و زانوهایش بهم می‌خورد، برگشت و

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۰۱

گفت: (۱) ای خدای من! آیا این کلامی که می‌شنوم کلام توست؟ گفت: آری و نترس و او آسوده شد، آنگاه پایش را بر دم آن نهاد و زیر گلویش را گرفت که بناگاه دستش بر قبضه عصا بود و مار مبدّل به عصا گردید و به او گفته شد: نعلینت را بدر آر که تو در وادی مقدّس طوی گام می‌نهی! و روایت شده است که مأمور به کندن آنها شد زیرا جنس آنها از پوست حمار مرده بود.

و همچنین روایت شده که مقصود از «فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ»، دور ساختن دو هراس است: هراس از نابودی خانواده و هراس از فرعون.

سپس خدای تعالی او را به نزد فرعون و یارانش با دو معجزه «ید بیضاء» و «عصا» فرستاد و از امام صادق علیه السّلام روایت شده است که به بعضی اصحابشان فرمودند: بدان چه ناامیدی امیدوارتر از آنچه امید می‌داری باش، زیرا موسی بن- عمران علیه السّلام رفت تا برای خانواده خود شعله‌ای آتش بیاورد، امّا به نزد ایشان آمد در حالی که رسول و پیامبر بود و خدای تعالی کار بنده و پیامبرش موسی علیه السّلام را در یک شب اصلاح فرمود و با امام قائم دوازدهمین ائمّه علیهم السّلام نیز

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۰۲

چنین کند، در یک شب کارش را اصلاح فرماید همچنان که کار پیامبرش موسی علیه السّلام را در شبی اصلاح فرمود و او را از حیرت و غیبت به روشنائی فرج و ظهور در آورد.

(۱) ۳- عبد اللَّه بن سنان از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: در قائم علیه السّلام سنّتی از موسی بن عمران علیه السّلام است، گفتم: سنّت او از موسی بن عمران چیست؟

فرمود: پنهانی ولادتش و غیبت از قومش. گفتم: موسی از اهل و قومش چقدر غایب بود؟ فرمود: بیست و هشت سال.

(۲) ۴- امیر المؤمنین علیه السّلام از پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم روایت کرده که فرمودند: مهدی از ما اهل بیت است و خداوند کار او را یک شبه اصلاح کند. و در روایت دیگر آمده است که خداوند او را یک شبه اصلاح کند.

(۳) ۵- ابو بصیر از امام باقر علیه السّلام روایت کند که فرمود: در صاحب الأمر چهار

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۰۳

سنّت از چهار پیامبر وجود دارد، سنّتی از موسی و سنّتی از عیسی و سنّتی از یوسف و سنّتی از محمّد صلوات اللَّه علیهم اجمعین، امّا از موسی ترس و انتظار است، و امّا از یوسف زندان است، و امّا از عیسی آن است که در باره او می‌گویند مرده است ولی او نمرده، و امّا از محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم شمشیر است.

باب ۷ درگذشت موسی علیه السّلام و غیبت اوصیاء و حجّتهای پس از او تا روزگار مسیح علیه السّلام

(۱) ۱- محمّد بن عماره از پدرش روایت کند که به امام صادق علیه السّلام عرض کردم:

مرا از وفات موسی بن عمران علیه السّلام آگاه کن، فرمود: چون اجلش فرا رسید و مدّت عمرش به پایان آمد و روزیش به پایان رسید، ملك الموت علیه السّلام به نزد او آمد و گفت: سلام بر تو ای کلیم اللَّه! موسی گفت: و علیك السّلام تو کیستی؟

گفت: من ملك الموتم، گفت: برای چه آمدی؟ گفت: آمده‌ام تا تو را قبض روح

ترجمه کمال الدين ،ج ۱،ص:۳۰۴

کنم، موسی بدو گفت: از کجا روحم را می‌گیری؟ گفت: از دهانت، (۱) موسی علیه السّلام گفت: چگونه چنین می‌کنی در حالی که با این دهان با خدایم جلّ جلاله تکلّم کرده‌ام، گفت: از دستت، گفت: چگونه چنین می‌کنی در حالی که با آن تورات را برگرفته‌ام، گفت: از پایت، گفت: چگونه چنین می‌کنی در حالی که با آنها بر طور سینا گام نهاده‌ام، گفت: از چشمانت، گفت: چگونه چنین می‌کنی در حالی که همیشه به رحمت حقّ چشم دوخته‌ام، گفت: از گوشت، گفت: چگونه چنین می‌کنی در حالی که با آنها کلام پروردگارم جلّ جلاله را شنیده‌ام.

خدای تعالی به ملك الموت وحی فرمود: جانش را مگیر تا آنکه او باشد که آن را درخواست نماید و ملك الموت بیرون آمد و موسی علیه السّلام تا آنجا که خداوند اراده فرمود زنده بود و یوشع بن نون را خواست و بدو وصیّت کرد که امرش را مکتوم بدارد و پس از خود به جانشینش وصیّت نماید و از میان قوم خود غایب شد و در دوران غیبتش مردی را دید که به حفر گوری مشغول بود و بدو گفت:

آیا می‌خواهی در این کار کمکت کنم؟ آن مرد گفت: آری، و او را کمك کرد تا گور را کند و لحد را پرداخت، سپس موسی علیه السّلام در آن خوابید تا بنگرد چگونه است، پس خدای تعالی پرده‌ها را کنار زد و او جایگاه خود را در بهشت دید و

ترجمه کمال الدين ،ج ۱،ص:۳۰۵

گفت: ای خدای من! مرا قبض روح کن! (۱) و ملك الموت جانش را همان جا گرفت و دفنش کرد و خاك بر او ریخت و آنکه به حفر قبر مشغول بود کسی جز ملك الموت نبود که به صورت آدمی در آمده بود و این در صحرای تیه بود و فریادکننده‌ای از آسمان ندا در داد که موسای کلیم در گذشت و کیست که دار فانی را وداع نکند؟

و پدرم از جدّش و او از پدرش و او از ائمّه علیه السّلام روایت کرده است که از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم پرسش شد که قبر موسی علیه السّلام کجاست؟ و آن حضرت فرمود: آن بر کنار راه بزرگی پهلوی تلّ سرخ است.

بعد از آن یوشع بن نون علیه السّلام به امر نبوّت و خلافت قیام کرد و بر آزار و سختی و بلای سرکشان شکیبا بود تا آنکه سه تن از طواغیت درگذشتند و پس از آنها کارش بالا گرفت، امّا دو تن از منافقان قوم موسی علیه السّلام صفوراء دختر شعیب همسر موسی علیه السّلام را به شورش واداشتند و به همراهی صد هزار نفر به جنگ یوشع بن نون آمدند و او با ایشان جنگید و بسیاری از آنها کشته شدند و بقیّه به اذن خدای تعالی گریختند و صفوراء دختر شعیب اسیر شد و یوشع بن نون

ترجمه کمال الدين ،ج ۱،ص:۳۰۶

به او گفت: در دنیا تو را بخشیدم تا پیامبر خدا موسی علیه السّلام را ملاقات کرده و شکایت تو و قومت را بدو برم.

(۱) صفوراء گفت: وا ویلا! به خدا اگر بهشت را بر من ارزانی کنند، شرمم آید که پیامبر خدا را در آن ملاقات کنم زیرا که هتك حرمت وی را کرده‌ام و بر جانشین او شوریده‌ام.

و ائمّه پس از یوشع بن نون تا زمان داود علیه السّلام به مدّت چهار صد سال پنهان بودند و تعداد آنها یازده تن بود و پیروان هر یک از آنها به نزد آن ائمّه آمد و شد داشتند و معالم دین خود را از آنها می‌آموختند تا آن که نوبت به آخرین آنها رسید و او غایب شد و پس از ظهورش بشارت به داود علیه السّلام داد و گفت: داود همان کسی است که زمین را از جالوت و لشکریانش پاك خواهد ساخت و فرج ایشان در ظهور اوست و آنها نیز در انتظار او بودند و چون زمان داود رسید آنان چهار برادر بودند و پدر پیری داشتند و داود در میان ایشان از همه کوچکتر بود و کسی از وی یاد نمی‌کرد و نمی‌دانست که او، داود پیامبر است که منتظر اویند، همان کسی که زمین را از جالوت و لشکریانش پاك می‌سازد، امّا شیعیانش می‌دانستند که او به دنیا آمده و به سنّ نیرومندی رسیده است او را می‌دیدند و

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۳۰۷

مشاهده می‌کردند امّا نمی‌دانستند که او همان داود است.

(۱) پس از آن روزى داود و برادران و پدرشان با طالوت به جبهه جنگ رفته بودند و داود از آنها بازمانده بود و مى‌گفت در اين جبهه چه كارى از من بر مى‌آيد و پدر و برادرانش نيز او را خوار و بى‌مقدار مى‌شمردند، او در ميان گوسفندان پدر باقى مانده بود و آنها را مى‌چرانيد و جنگ شدّت گرفت و مردم گرفتار شدند، پدرش از جبهه بر گشت و به داود گفت: طعامى به نزد برادرانت ببر تا در برابر دشمن تقويت شوند و داود عليه السّلام مردى كوتاه قد و كم مو و پاكدل و خوش اخلاق بود به جبهه رفت و ديد لشكر به گرد يک ديگر فراهم آمده و هر يک در سنگر خود موضع گرفته است. داود عليه السّلام به سنگى گذشت و سنگ با نداى بلندى بوى گفت: اى داود! مرا برگير و جالوت را با من بكش كه من براى كشتن او آفريده شده‌ام. داود آن سنگ را برداشت و در خرجين خود گذاشت كه در آن سنگهايى براى پرتاب به گوسفندان خود جمع مى‌كرد. چون به ميان لشكر رسيد شنيد كه امر جالوت را بزرگ مى‌شمارند و به آنها گفت: چرا امر او را بزرگ مى‌شماريد، به خدا سوگند اگر چشمم به او بيفتد او را خواهم كشت. سخن او را بازگو كردند تا آنكه به طالوت رسيد و به داود گفت: اى جوان! توان تو چقدر

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۳۰۸

است و چه تجربه‌اى براى خود اندوخته كرده‌اى؟ (۱) گفت: بسا بوده كه شير به گوسفندى از گله‌ام حمله آورده است و من خود را به آن رسانيده و سر شير را گرفته و دهانش را باز كرده و گوسفند را آزاد ساخته‌ام، و خداى تعالى به طالوت وحى كرده بود كه جالوت را كسى مى‌تواند بكشد كه زره تو را بپوشد و بر تنش اندازه باشد و زره خود را خواست و داود عليه السّلام آن را پوشيد و بر تنش اندازه بود و طالوت و حاضرانش از بنى اسرائيل متعجّب شدند و طالوت گفت: اميد است خداوند به دست او جالوت را بكشد. چون صبح شد و دو لشكر در مقابل هم قرار گرفتند، داود عليه السّلام گفت: جالوت را به من نشان بدهيد و چون او را ديد سنگ را برگرفت و به طرف او پرتاب كرد سنگ ميان دو چشمش را شكافت و به مغز سرش رسيد و از مركب سرنگون شد و مردم گفتند: داود جالوت را كشت و او را به فرمانروائى برگزيدند و ديگر نامى از طالوت نبود. بنى اسرائيل نيز به گرد او در آمدند و خداى تعالى زبور را بر وى فرو فرستاد و صنعت آهن را تعليم وى كرد و آن را برايش نرم گردانيد، و به كوهها و پرنده‌ها دستور داد كه به همراه او تسبيح گويند و صدايى خوش به او عطا فرمود كه مثل آن شنيده نشده است و در عبادت توانمندش ساخت و او را پيامبر بنى اسرائيل قرار داد.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۳۰۹

(۱) روش قائم عليه السّلام نيز چنين است، او را علمى است كه چون وقت خروجش نزديک شود و آن علم از جانب او منتشر شود و خداى تعالى آن را گويا كرده و ندا كند: اى ولى خدا! بدر آى و دشمنان خدا را بكش و او را شمشيرى است در غلاف و چون وقت خروجش نزديک شود از غلاف بدر آيد و خداى تعالى آن را گويا كند و آن شمشير ندا كند: اى ولى خدا! بدر آى، ديگر روا نيست كه از دشمنان خدا تقاعد كنى. او به در آيد و دشمنان خدا را هر كجا بيابد خواهد كشت و حدود خدا را اقامه كرده و به حكم خداى تعالى فرمان دهد.

مطلب اخير را در پايان حديثى كه در اين كتاب در باب رواياتى كه از رسول اكرم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در نصّ بر قائم عليه السّلام و اينكه او دوازدهمين از ائمّه عليهم السّلام است نقل نموده‌ام. «۱»

سپس «۲» داود عليه السّلام اراده فرمود كه سليمان عليه السّلام را جانشين خود سازد، زيرا خداى تعالى به او چنين دستورى داده بود و چون آن را به بنى اسرائيل اعلام كرد

(۱) کمال الدّین، باب ۲۴ حدیث ۱۱.

(۲) تتمّة الخبر.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۱۰

آنها از این موضوع ناخرسند شده و نالیدند (۱) و گفتنـد: می‌خواهد جوانی را بر ما خلیفه سازد در حالی که در میان ما بزرگتر از او هست. داود علیه السّـلام اسـباط بنی اسرائیل را فراخواند و به آنها گفت: از ناخشنودی شما مطّلع شدم، عصاهای خود را به من نشان بدهید، هر عصا که سبز شد و میوه داد صاحب آن ولیّ امر و جانشـین من است. گفتند: پذیرفتیم. فرمود: هر یک از شـما نامش را بر عصایش بنویسد و نوشتند، سلیمان هم عصای خود را آورد و نامش را بر آن نوشت. سپس همه را در اتاقی نهاده و درش را بستند و سران بنی اسـرائیل به پاسبانی آن پرداختند و چون صـبح شد داود با ایشان نماز بامداد بجای آورد و در را گشود و عصاها را بیرون آورد، عصاهـا سبز شـده بودنـد و تنهـا عصای سـلیمان بود که میوه نیز آورده بود، دیگر کار را به داود واگذاشـتند او در حضور بنی اسرائیل سلیمان را آزمود و به وی گفت: ای پسر جان! خنک‌ترین چیز چیست؟ و او گفت: عفو خداوند از مردم و عفو مردم از یک دیگر. گفـت: پسـر جـان: شـیرین‌ترین چیز چیسـت؟ گفـت: محبّت و آن نسـیم رحمـت خـدا در میـان بنـدگانش است. داود از سـر خرسـندی خندید و سـلیمان را در میان بنی اسـرائیل گردش داد و به آنها گفت: این پس از من جانشـین من است. سپس سلیمان امر خود را پنهان کرد و در همان حال ازدواج کرد و از شیعیانش نیز تا آنگاه که خدا خواست مستور بود، بعد از آن

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۱۱

روزی زنش گفت: (۱) پـدر و مادرم فدای تو! چقدر نیکو خصال و خوش رائحه‌ای! و هیچ مکروهی در تو نیست جز آنکه هزینه تو بر عهده پدرم می‌باشد، اگر به بازار می‌رفتی و در صدد تحصیل روزی بر می‌آمدی نیکو بود و امیدوارم که خدا تو را ناامید نسازد، سلیمـان علیه السّـلام گفت: من تـا به حـال کـار و کسبی نکرده‌ام و راه و رسم آن را درست نمی‌دانم، آن روز بـازار رفت و گردش کرد و برگشت و چیزی بدو نرسید و به زن گفت: چیزی حاصل نشد، زن گفت: عیبی بر تو نیست اگر امروز نبود فردا هست و چون فردا شد به بازار رفت و تمام روز به گردش پرداخت و چیزی عایدش نشد و بازگشت و زن را مطّلع ساخت و وی گفت: ان شاء اللَّه فردا خواهد بود و چون روز سوم شد رفت و رفت تا به ساحل دریا رسید و ناگاه صیادی را دید و بدو گفت: آیا می‌خواهی کمکت کنم و چیزی هم به من بـدهی؟ گفت: آری و او را کمک کرد و در پایان کار دو عـدد ماهی بدو داد آنها را گرفت و خدای تعالی را سپاس گفت و شـکم یکی از آن دو را شکافت، ناگهان دید انگشتری در شکم آن است، آن را بر گرفت و در جامه خود نهاد و ماهیها را شست و به خانه آورد و زنش شادمان شد و بدو گفت: می‌خواهم پدر و مادرم را

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۱۲

دعوت کنی تا بداننـد که تو کاسب‌شده‌ای، (۱) آنهـا را دعوت کرد و با یک دیگر غـذا خوردنـد و چون فارغ شدنـد گفت: آیا مرا می‌شناسـید؟ گفتنـد: نه به خـدا جز آنکه از تو جز خیر ندیـده‌ایم، گویـد: انگشتریش را در آورد و در دست کرد، باد و پرنـدگان به فریاد در آمدنـد و او پادشاه شـد و آن زن و پـدر و مادرش را به بلاد اصـطخر برد و شـیعیان به دور او جمع شدند و به وجود او شاد گردیدند و خداوند سرگردانی غیبت سـلیمان علیه السّـلام را از آنها برطرف ساخت و چون وفاتش فرا رسـید به امر خدای تعالی به آصف بن برخیا وصیّت کرد و او در میان ایشان بود و شـیعیان نزد او آمـد و شـد می‌کردنـد و معالم دینشان را از او فرا می‌گرفتنـد، سپس خـدای تعالی آصف را مـدّت مدیـدی غایب ساخت و بعد از آن ظهور کرد و تا آن وقت که خدا خواسته بود در میان ایشان بود، سپس با قومش خداحافظی کرد و بدو گفتند: محلّ ملاقات ما کجا باشد؟ گفت: بر سـر پل صـراط، و تا وقتی که خدا خواسته بود از میان ایشان غایب بود و به واسطه غیبت او بلوی و گرفتاری بر بنی اسرائیل شدّت گرفت و بخت النّصر بر آنها چیره و هر کدام ایشان را که می‌یافت می‌کشت و در جسـتجوی فراریان آنها بود و فرزندانشان را اسیر می‌کرد و از اسیران خاندان یهودا چهار تن را

بر گزيد كه دانيال در ميان آنها بود و از فرزندان هارون عزير را بر گزيد و در آن روز آنها كودكان صغيرى بودند و

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۳۱۳

مدّتى در اختيار او بودند و بنى اسرائيل در عذاب سختى بسر مى‌برد، (۱) و دانيال پيامبر عليه السّلام نود سال در دست بخت النّصر اسير بود و چون فضل او را ديد و شنيد كه بنى اسرائيل در انتظار ظهور اوست و اميدوارند كه با ظهور او و به دست او فرج حاصل شود، دستور داد او را در چاه بزرگ و وسيعى انداختند و شيرى را همراه او كردند تا او را بخورد، امّا آن شير نزديك او نرفت، وى دستور داد به او خوراك ندهند، ولى خداى تعالى به دست پيامبرى از پيامبرانش بدو خوردنى و نوشيدنى مى‌رسانيد و دانيال روزها روزه مى‌گرفت و شبها با خوراكى كه به دستش مى‌رسيد افطار مى‌كرد و بعد از آن بلوى و گرفتارى بر شيعيان و قومش و كسانى كه منتظر او و ظهورش بودند شدّت گرفت و بيشتر آنها بر اثر طول غيبت در دين شكّ كردند و چون گرفتارى دانيال عليه السّلام و قومش به نهايت رسيد، بخت النّصر در خواب ديد كه گروهى از ملائكه به چاهى كه دانيال در آن بود فرود آمدند و بدو سلام كرده و مژده فرج دادند و چون صبح شد از آنچه بر سر دانيال آورده بود پشيمان شد و دستور داد او را از چاه در آوردند و چون او را آوردند از شكنجه‌اى كه به او داده بود عذرخواهى كرد، سپس تدبير امور مملكت

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۳۱۴

و داورى بين مردم را بدو سپرد (۱) و هر كس از بنى اسرائيل كه نهان بود آشكار گرديد و سربلند شدند و مؤمنان به فرج به گرد دانيال اجتماع كردند و اندكى بر اين حال نگذشته بود كه دانيال وفات كرد و امر بعد از خود را به عزير عليه السّلام واگذار كرد و بنى اسرائيل به نزد او گرد آمدند و با او مأنوس شدند و معالم دينشان را از او مى‌گرفتند و خداوند شخص او را يك صد سال غايب ساخت، سپس او را برانگيخت و حجّتهاى الهى پس از وى نيز غايب شدند و بلوى و گرفتارى بر بنى اسرائيل شدّت گرفت تا آنكه يحيى بن زكريّا عليهما السّلام به دنيا آمد و رشد كرد و در سنّ هفت سالگى ظهور كرد و در ميان مردم ايستاد و خطبه خواند، حمد و ثناى الهى را به جاى آورد و أيّام اللّه را به آنها يادآورى كرد و گفت كه رنج نيكوكاران به سبب گناهان بنى اسرائيل است و عاقبت از آن متّقين مى‌باشد و به آنها وعده داد كه پس از بيست و چند سال با قيام مسيح عليه السّلام فرج حاصل شود و آنگاه كه مسيح عليه السّلام متولّد شد، خداى تعالى ولادتش را مخفى ساخته و شخص او را غايب ساخت، زيرا چون مريم بدو باردار شد او را به مكان دورى كشانيد، سپس زكريّا و خاله‌اش به جستجوى او برآمدند و آنگاه به سر وقت او رسيدند كه وضع حمل كرده بود و مى‌گفت: اى كاش پيش از اين مرده بودم و مرا فراموش كرده

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۳۱۵

بودند. (۱) خداى تعالى زبان مسيح را گشود تا عذر او باشد و حجّت مريم را اظهار كند و چون ظاهر شد گرفتارى و تعقيب بنى اسرائيل شدّت گرفت و سركشان و طواغيت بر آنها فشار آوردند تا جايى كه كار مسيح عليه السّلام بدان جا رسيد كه خداى تعالى از آن خبر داده است و شمعون بن حمون و شيعيان پنهان شدند تا جايى كه كار استتارشان به جزيره‌اى از جزاير دريا كشيد و در آن اقامت گزيدند و خداوند چشمه‌هاى گوناگون را بر ايشان جارى ساخت و براى آنها ميوه‌هاى گوناگون آفريد و گاو و گوسفند فراوانى نصيب آنها كرد و يك نوع ماهى كه به آن قمد مى‌گفتند به سوى آنها گسيل داشت كه نه گوشت داشت و نه استخوان، بلكه صرفا پوست و خون بود و از دريا بيرون افتاد و خداى تعالى به زنبور عسل دستور داد كه بر آن بنشيند و نشست و زنبور عسل به آن جزيره آمد و بر درختان نشستند و كندو ساختند و عسل فراوان شد و آنها بر همه اخبار مسيح عليه السّلام در اين جزيره آگاهى داشتند.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۳۱۶

باب ۸ بشارت عيسى بن مريم عليهما السّلام به خود پيامبر اكرم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم

(۱) ۱- عبد اللَّه بن سليمان كه مردی كتابخوان بود می‌گويد: در انجيل چنين خوانده‌ام: ای عيسی! در كار من كوشا باش و بيهودگی مكن و بشنو و اطاعت كن، ای فرزند طاهره پاكيزه باكره بتول! من تو را بدون مرد از بطن مريم آفريدم، تو را آفريدم تا نشانه‌ای برای جهانيان باشی، پس فقط مرا بپرست و بر من توكّل كن، كتاب را با دست توانا بگير و آن را برای مردم سوريا و سريانی تفسير كن و به آنها بگو كه من خدای دائمی هستم كه هيچ زوالی ندارد. پيامبر امّی را تصديق كنيد همان كه سوار بر شتر است و زره بر تن و تاج كه همان عمامه باشد بر سر و نعلين در پا و چوبدستی كه همان تازيانه باشد در دست دارد. دو چشمش گشاده و گيراست و پيشانيش صاف و گونه‌هايش درخشنده و بينی‌اش راست و قلمی و دندانهايش گشاده است، گردنش صاف و درخشنده است بمانند يك تنگ نقره و گويا از دو طرف گلويش طلا موج می‌زند. يك رشته موی لطيف از

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۳۱۷

سينه تا نافش كشيده شده است (۱) و شكم و سينه‌اش مو ندارد، گندمگون است و انگشتانش باريك و كفّ و قدم مباركش ستبر است، چون به كسی التفات كند به تمام بدن متوجّه او می‌شود و چون راه رود سنگين و با وقار است و گويا پای از صخره می‌كند و از بلندی فرود می‌آيد. چون به همراه قومی در آيد سربلند و چيره بر ايشان است و عرق روی مباركش مانند لؤلؤ و مرواريد است و رائحه مشك از او می‌تراود، پيش از او و پس از وی بمانندش ديده نشده است، خوش- بو و ازدواج‌كننده با زنان و كم فرزند است، نسل او از وجود مباركه‌ای است كه بيتی در بهشت دارد كه در آن شكاف و رگی نيست، در آخر الزّمان او را كفالت كند، همچنان كه زكريّا مادر تو را كفالت كرد، برای او دو فرزند عزيز است كه در راه خدا شهيد شوند، كلام او قرآن است و دينش اسلام و من نيز سلامم، و خوشا بحال كسی كه زمان وی را دريابد و شاهد ايّام وی باشد و كلامش را بشنود.

عيسی عليه السّلام گفت: بار خدايا! طوبی چيست؟ فرمود: درختی در بهشت است كه من به قدرت خود آن را كاشته‌ام و آن بر همه بهشت سايه دارد و ريشه‌اش از رضوان و آبش از تسنيم است خنكی آن مانند كافور و طعمش طعم زنجبيل است

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۳۱۸

و هر كه از آن جرعه‌ای نوشد هرگز تشنه نگردد.

(۱) عيسی عليه السّلام گفت: بار خدايا! مرا از آن چشمه سيراب كن. فرمود: ای عيسی! بر بشر حرام است كه از آن چشمه بنوشد تا آن كه آن پيامبر از آن بنوشد و بر امّتها حرام است كه از آن بنوشند تا آنكه امّت آن پيامبر از آن بنوشد، ای عيسی من تو را به جانب خود بالا- می‌برم و در آخر الزّمان به زمين فرو می‌فرستم تا شگفتيهای امّت آن پيامبر را ببينی و آنها را بر دفع دجّال لعين كمك كنی، تو را در وقت صلاة فرو می‌فرستم تا با ايشان نماز بخوانی. به راستی كه آنها امّت مرحومه هستند.

و برای عيسی عليه السّلام چندين غيبت بود كه ناشناس در زمين گردش می‌كرد و قوم و شيعيانش خبری از او نداشتند بعد از آن ظهور كرد و شمعون بن حمون عليه السّلام را وصیّ خود ساخت و چون شمعون درگذشت، حجّتهای پس از وی غايب بودند، و جستجوی آنها سخت شد و بلوای عظيم شد و دين مندرس و حقوق ضايع گرديد و واجبات و مستحبّات الهی از بين رفت و مردم به اين طرف و آن طرف می‌رفتند و هيچ چيز را نمی‌شناختند و اين غيبت دويست و پنجاه سال بطول انجاميد.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۳۱۹

(۱) ۲- معاوية بن عمّار از امام صادق عليه السّلام روايت كند كه فرمود: بعد از عيسی بن- مريم عليهما السّلام مردم دويست و پنجاه سال بدون حجّت ظاهر گذرانيدند.

(۲) ۳- يعقوب بن شعيب از امام صادق عليه السّلام روايت كند كه فرمود: بين عيسی و محمّد عليهما السّلام پانصد سال فاصله بود كه در دويست و پنجاه سال آن پيامبر و يا عالمی آشكار نبود، راوی گويد: در اين مدّت مردم چه می‌كردند؟ فرمود به دين عيسی

علیه السّلام عمل می‌کردند، گفتم: چه حالی داشتند؟ فرمود: مؤمن بودند، سپس فرمود: زمین هیچ گاه از عالم خالی نمی‌ماند.
و از جمله کسانی که در جستجوی حجّت الهی در زمین سفرها کرد سلمان فارسیّ رضی اللَّه عنه بود که پیوسته از نزد عالمی به نزد عالمی دیگر و از نزد فقیهی به نزد فقیه دیگری می‌رفت و جستجوی اسرار و رموز الهی می‌کرد و به اخبار انبیاء گذشته استدلال می‌کرد و چهار صد سال در انتظار قیام قائم سیّد اوّلین و آخرین

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۲۰

محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بود تا آنکه مژده ولادتش را دادند و چون به فرج یقین کرد رهسپار حجاز و تهامه گردید و اسیر شد.

باب ۹ خبر سلمان فارسیّ رضی اللَّه عنه در این باب

(۱) راوی گوید: به موسی بن جعفر علیهما السّلام عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! آیا ما را از سبب اسلام سلمان فارسیّ آگاه نمی‌کنید؟ فرمود: پدرم برای من بازگو فرمود که امیر المؤمنین علیه السّلام با سلمان فارسیّ و ابو ذرّ و گروهی از قریش نزد قبر پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم اجتماع کرده بودند، امیر المؤمنین علیه السّلام به سلمان فرمود: ای ابا- عبد اللَّه! آغاز کار خود را به ما گزارش بده، سلمان عرض کرد: ای امیر المؤمنین! به خدا اگر غیر تو می‌پرسید گزارش نمی‌دادم، من مردی از اهل شیراز بودم و پدرم از دهقانان بود و نزد پدر و مادرم عزیز بودم، یک روز با پدرم برای شرکت در یکی از جشنهایشان می‌رفتم که به یک صومعه رسیدم و مردی در آن

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۲۱

بود که ندا می‌کرد: (۱) گواهی می‌دهم که هیچ خدایی جز اللَّه نیست و عیسی روح- اللَّه است و محمّد حبیب اللَّه! وصف محمّد در عمق گوشت و پوست من رسوخ کرد و دیگر خوراک و شرابی بر من گوارا نشد. مادرم گفت: ای فرزندم چرا امروز به مطلع آفتاب سجده نکردی؟ من با او به مکابره پرداختم تا آنکه ساکت شد چون به خانه خود بازگشتم دیدم کتابی به سقف اتاق آویخته است، به مادرم گفتم: این چه کتابی است؟ گفت: ای روزبه! وقتی از جشن برگشتیم این کتاب را آویخته دیدم، به آن نزدیک مشو که اگر به آن نزدیک شوی پدرت تو را خواهد کشت، گوید، من خود را نگاه داشتم تا آنکه شب گذشت و پدر و مادرم خوابیدند، برخاستم و کتاب را برگرفتم و بناگاه دیدم که در آن نوشته است: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ این عهدی است از خدای تعالی برای آدم، او از صلب آدم پیامبری می‌آفریند که به او محمّد می‌گویند، به مکارم اخلاق فرمان می‌دهد و از پرستش بتها باز می‌دارد ای روزبه! به نزد وصیّ عیسی برو و به او ایمان بیاور و آئین گبران فرو گذار. گوید: من فریادی کشیدم و شدّتم افزون شد و پدر و مادرم مطلب را دانستند و مرا گرفته و در چاه عمیقی زندانی کردند و گفتند: اگر از این راه برگشتی که هیچ و الّا تو را خواهیم کشت و به آنها گفتم: هر چه می‌خواهید

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۲۲

بکنید که دوستی محمّد از دلم بیرون نخواهد شد. (۱) سلمان گوید: پیش از خواندن آن نامه، عربی نمی‌دانستم، آن روز خدای تعالی به من عربی را تفهیم کرد، گوید: در آن چاه ماندم و هر روز چند قرص کوچک نان فرو می‌فرستادند.
گوید: چون گرفتاریم به درازا کشید، دستانم را به آسمان برداشته و گفتم:
بار الها! تو محمّد و وصیّتش را محبوب من ساختی، پس به حقّ منزلت او فرج مرا برسان و مرا از این گرفتاری برهان! بعد از آن مردی به نزد من آمد که جامه سفیدی در بر داشت و گفت: ای روزبه! برخیز و دست مرا گرفت و به صومعه آورد و من به این سخنان آغاز کردم: أشهد أن لا إله إلّا اللَّه و أنّ عیسی روح اللَّه و أنّ محمّد حبیب اللَّه. مرد دیرنشین به من رو کرد و گفت: آیا تو

روزبه هستی؟

گفتم: آری، گفت: بالا بیا، و من هم به نزد او بالا آمـدم و دو سال کامل به او خـدمت کردم و وقتی که وفاتش نزدیک شـد، گفت من خواهم مرد، گفتم: مرا به که می‌سپاری؟ گفت: کسـی را نمی‌شـناسم که هم عقیده من باشد، مگر راهبی که در انطاکیه است و چون او را دیـدی سـلام مرا به او برسـان و این لوح را به او بـده و لوحی به من داد، چون وفـات کرد او را غسل و کفن کرده و دفن نمودم و لوح را برگرفته و به انطاکیه مسافرت کرده و به آن صومعه آمدم و می‌گفتم: أشهد أن لا

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۳۲۳

إله إلّا اللّه و أنّ عیسـی روح اللّه و انّ محمّـدا حبیب اللّه. (۱) دیرنشـین به من رو کرد و گفت: آیـا تـو روزبه هسـتی؟ گفتم: آری، گفت: بالاـ بیـا و من هم به نزد او بالا آمـدم و دو سال تمام او را خـدمت کردم و وقتی که نزدیک وفاتش شـد، گفت: من به زودی خواهم مرد، گفتم: مرا به که می‌سپاری؟ گفت: کسی را نمی‌شناسم که هم عقیده من باشد مگر راهبی در اسکندریّه است، چون به نزد او رفتی سـلام مرا به او برسـان و این لوح را به او بـده و چون مرد او را غسل و کفن کرده و دفنش نمودم و لوح را برگرفته و به آن صـومعه رفتم و می‌گفتم: أشـهد أن لاـ إله إلّا اللّه و أنّ عیسـی روح اللّه و أنّ محمّـدا حـبیب اللّه. مرد دیرنشـین رو به من آورد و گفت: آیا تو روزبه هستی؟ گفتم: آری، گفت: بالا بیا و من هم به نزد او بالا آمدم و دو سال کامل به او خدمت کردم و چون وفات او نزدیک شد به من گفت: من خواهم مرد، گفتم:

مرا به که می‌سپاری؟ گفت: کسی را در دنیا نمی‌شناسم که هم عقیده من باشد و ولادت محمّد بن عبد اللّه بن عبد المطلب نزدیک است و چون به نزد او رفتی سـلام مرا به او برسـان و این لوح را به او بـده گویـد: چون وفـات کرد او را غسل و کفن کرده و دفنش نمودم و لوح را برگرفته و بیرون آمدم و با گروهی همنشین شده و به

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۳۲۴

آنها گفتم: (۱) آیا طعام و شراب مرا می‌دهید تا من هم خدمت شما را به جا آورم؟

گفتنـد: آری، چون خواسـتند غذا بخورند گوسـفندی را بسـته و آن را زدند تا مرد و بخشـی از آن را کباب و بخشـی دیگر را بریان کردند و من از خوردن آن ابا کردم.

گفتند: بخور، گفتم: من غلام دیرنشـین هسـتم و دیرنشینان گوشت نمی‌خورند، آن قدر مرا کتک زدند که نزدیک بود بمیرم، یکی از ایشان گفت: دست از او بداریـد تا شـرابتان بیایـد که او نخواهـد نوشـید و چون شـراب را آوردنـد گفتند: بنوش! گفتم: من غلام دیرنشـین هسـتم و دیرنشینان خمر نمی‌نوشند، پس بر من حمله آورده و می‌خواستند مرا بشکنند، گفتم: ای قوم مرا نزنید و نکشید که به بنـدگی شـما اعـتراف می‌کنم و برده یکی از آنهـا شـدم و او مرا برد و به یـک یهودی به سیصد درهم فروخت. او از داسـتان من پرسـید و من او را آگاه کردم و گفتم: من گناهی نـدارم جز آنکه دوسـتدار محمّد و جانشـین اویم. یهودی گفت: من تو و محمّد را دشـمن می‌دارم و مرا به بیرون خـانه‌اش برد و یـک تـلّ ریـگ در مقابـل خـانه‌اش بود و گفت: اگر تا صبـح این ریگها را از اینجا بر نداری و به جای دیگر نبری تو را خواهم کشت و من هم شروع کرده و تمام شب بدان کار مشغول شدم و چون

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۳۲۵

بسیار خسته شدم (۱) دستها را به آسمان بلند کرده و گفتم: بار الها! تو محمّد و وصیّش را محبوب من ساختی، پس به حقّ منزلت او گشایش مرا برسان و مرا از این گرفتاری برهان. خدای تعالی بادی فرستاد و آن تلّ ریگ را از آنجا کنده و به آن مکانی که یهودی گفته بود برد، چون صبـح شد یهودی دید که همه ریگها منتقل شده است، گفت: ای روزبه! تو جادوگری و من نمی‌دانم پس تو را از ایـن قریـه بیرون می‌کنـم تـا آن را نـابود نسـازی، گویـد: مرا بیرون برد و به یـک زن سـلمی فروخت او به من محبّت فراوانی ابراز می‌کرد و بـاغی داشت و گفت: این بـاغ از آن تـو باشـد هر قـدر می‌خواهی از آن بخور و هر قـدر می‌خواهی ببخش و صـدقه بـده!

گويد: تا مدّتى كه خدا خواست در آن باغ بودم و روزى ديدم كه هفت نفر آمدند و ابرى بر آنها سايه افكنده است، با خود گفتم: همه اينها پيامبر نيستند امّا پيامبرى در ميان آنهاست گويد: آنها آمدند و داخل باغ شدند و ابر نيز با ايشان مى‌آمد، چون آمدند در ميان آنها رسول خدا و امير المؤمنين و ابو ذرّ و مقداد و عقيل بن ابى طالب و حمزة بن عبد المطلب «۱» و زيد بن حارثه بودند داخل باغ

---

(۱) فيه وهم لأنّ إسلام عقيل قبيل الحديبية و شهادة حمزة فى الأحد و لا يمكن اجتماع عقيل و حمزة و النّبىّ صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم فى المدينة، و السّند ضعيف، و سيأتى الكلام فيه آخر الباب.

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۳۲۶

شدند و از خرماهاى باد ريز مى‌خوردند (۱) و پيامبر به آنها مى‌فرمود: بادريزها را بخوريد و ضررى به صاحبان آن نزنيد. من نزد خانم خود رفتم و به او گفتم: اى خانم! طبقى خرماى تازه به من ببخش! و او گفت: شش طبق از آن تو باشد آمدم و طبقى رطب برگرفته و با خود گفتم: اگر در بين ايشان پيامبرى باشد از صدقه نمى‌خورد بلكه از هديه تناول مى‌كند طبق را مقابل او گذاشتم و گفتم: اين صدقه است. رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم فرمود: بخوريد: امّا رسول خدا و امير المؤمنين و عقيل ابن ابى طالب و حمزة بن عبد المطلب امساك كردند و حضرت به زيد فرمودند: ترجمه كمال الدين ج۱ ۳۲۶ باب ۹ خبر سلمان فارسى رضى الله عنه در اين باب ..... ص : ۳۲۰

ت دراز كن و بخور! با خود گفتم: اين علامتى است و بر خانم خود وارد شده و گفتم: طبقى ديگر به من خرما ببخش! و او گفت: شش طبق از آن تو باشد. گويد:

آمدم و طبقى رطب برگرفته و در مقابل او نهادم و گفتم: اين هديّه است دست دراز كرد و فرمود: بسم اللَّه بخوريد و همه دست دراز كرده و خوردند. با خود گفتم: اين هم علامتى است. در اين بين كه پشت سر او دور مى‌زدم به ناگاه به من التفات دوستانه‌اى فرموده و گفتند: اى روزبه! خاتم نبوّت را مى‌جويى؟ گفتم:

آرى، او رداء از شانه خود برگرفت و ناگاه چشمم به مهر نبوّت افتاد كه بين دو

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۳۲۷

كتف او بود كمى هم مو بر آن قرار داشت، (۱) پس بر پاى رسول خدا افتادم و بر آن بوسه مى‌زدم. بعد از آن فرمود: اى روزبه! به نزد اين زن برو و بگو محمّد بن- عبد اللَّه مى‌گويد: آيا اين غلام را مى‌فروشى؟ آمدم و گفتم: اى خانم من! محمّد ابن عبد اللَّه مى‌گويد: آيا اين غلام را مى‌فروشى؟ گفت: به او بگو: تو را به چهار صد نخله مى‌فروشم كه دويست نخله آن زرد و دويست نخله ديگر سرخ باشد. گويد: به نزد پيامبر آمدم و او را آگاه كردم، فرمود: چه خواسته آسانى! سپس فرمود: اى علىّ برخيز و همه هسته‌ها را جمع كن، آنها را گرفت و كاشت، سپس فرمود: آنها را آب بده و امير المؤمنين آنها را آب داد و هنوز به آخر آنها نرسيده بود كه نخلها بيرون آمد و سر به هم داد. آنگاه به من فرمود: بر او وارد شو، بگو محمّد بن عبد اللَّه مى‌گويد: جنس خود را بگير و جنس ما را بده. گويد:

بر او وارد شدم و آن را بدو گفتم، او نيز بيرون آمد و به نخلها نگريست و گفت: به خدا تو را نفروشم جز به چهار صد نخلى كه همه آنها زرد باشد گويد:

جبرئيل عليه السّلام فرود آمد و بالهاى خود را بر نخلها كشيد و همه آنها زرد شد گويد:

سپس به من فرمود به آن زن بگو كه محمّد مى‌گويد: جنس خود را بگير و جنس ما را بده، گويد: آن گفتم و آن زن گفت: به خدا يكى از اين درختها از محمّد و از

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۲۸

تو در نزد من محبوبتر است (۱) و من نیز بدو گفتم: به خدا یک روز با محمّد بودن نزد من محبوبتر است از تو و آنچه تو داری. رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم مرا آزاد ساخت و نام مرا سلمان نامید «۲».

شیخ صدوق- رضی اللَّه عنه- می‌گوید: اسم سلمان روزبه فرزند خشبوذان بود و هرگز به مطلع آفتاب سجده نکرد بلکه سجده او برای خدای تعالی بود امّا قبله‌ای که بود بدان سو نماز گزارد شرقیّ بود و پدر و مادر او می‌پنداشتند که مانند آنها به مطلع آفتاب سجده می‌کند و سلمان وصیّ وصیّ عیسی علیه السّلام بود که آنچه بدو سپرده شده است به آخرین اوصیای معصوم برساند که او «ابیّ» «۱» علیه السّلام بود و بعضی گفته‌اند: که «ابیّ» ابو طالب است امّا امر بر آنها مشتبه شده است، زیرا از امیر المؤمنین علیه السّلام از آخرین وصیّ عیسی علیه السّلام پرسش شد فرمود: «ابیّ» و مردم

---

(۲) توضیحا اشاره می‌شود که عقیل در جنگ بدر در سپاه مشرکین بوده و اسیر شده است و آزاد شدن او بواسطه فدیه‌ای بوده است که عبّاس بن عبد المطّلب پرداخته است. عقیل تا قبل از صلح حدیبیه با مشرکین بود ولی قبل از صلح ایمان آورد. و امّا حمزه سیّد الشهداء در جنگ بدر شهید شده و عقیل را در این فاصله زمانی ندیده بوده است. و امّا سلمان فارسی (رضی اللَّه عنه) را گفته‌اند که در بدر حاضر بوده و در غزوه احزاب با مشورت او مسلمین به حفر خندق پرداختند. بنا بر این ظواهر باید این قصّه ساختگی باشد که علیّ بن مهزیار از پدرش که از اهل کتاب بوده و نه راوی شیعه، از قول فرد داستان پردازی قصّه را نقل می‌کند و به امام موسی کاظم علیه السّلام نسبت می‌دهد و قطعا حقیقت ندارد و ساختگی است و ساختگی بودن آن بر اهل خرد پوشیده نیست. شیخ صدوق رحمهٔ اللَّه در این کتاب خود قصّه‌ها و داستانهائی را نقل می‌کند که رغبتی در خواننده ایجاد کرده باشد برای آگاهی از اخبار صحیحه و همان گونه که اشاره می‌کند به هیچ کدام از این داستانها استناد نمی‌کند چون خود آن را داستان می‌داند.

(۱) کذا فی البحار. و فی بعض النّسخ «آبی».

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۲۹

آن را تصحیف کرده و گفتند: «أبی» و به او «برده» نیز می‌گفتند.

باب ۱۰ خبر قسّ بن ساعده إیادیّ

(۱) و فردی مانند قسّ بن ساعده إیادی که عالم و حکیم بود پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را پیش از ولادتش می‌شناخت و منتظر ظهور او بود و می‌گفت: خدا را دینی است که از دین شما بهتر است و پیامبر اکرم نیز برای او طلب رحمت می‌کرد و می‌فرمود: او در روز قیامت به تنهایی بمانند امّتی محشور می‌شود.

(۲) ۱- محمّد بن مسلم از امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کند که فرمود: در فتح مکّه یک روز رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم کنار خانه کعبه بود که گروهی نماینده بر او وارد شدند و سلام کردند. رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: این قوم چه کسانی هستند؟ گفتند:

نمایندگان بکر بن وائل. فرمود: آیا از اخبار قسّ بن ساعده إیادی آگاهی دارید؟

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۳۰

گفتند: آری ای رسول خدا. (۱) فرمود: چه می‌کند؟ گفتند: از دنیا رفته است.

فرمود: سپاس خدائی را که پروردگار موت و حیات است، هر شخص طعم مرگ را می‌چشد. گویا قسّ بن ساعده إیادیّ را می‌بینم که در بازار عکاظ بر شتر سرخ موی خود است و برای مردم خطبه می‌خواند و می‌گوید: ای مردم! گرد آئید و چون گرد آمدید

خاموش باشيد و چون خاموش شديد گوش دهيد و چون گوش داديد فرا گيريد و چون فرا گرفتيد حفظ كنيد و چون حفظ كرديد باور كنيد. آگاه باشيد هر كه زندگى كرد خواهد مرد و هر كه مرد از دست مى‌رود و هر كه از دست رفت ديگر نمى‌آيد، در آسمان خبر و در زمين عبرتهائى است، سقفى است برافراشته شده و گهواره‌اى است نهاده شده و ستارگانى در حركت و شبى در چرخش و درياهاى آبى كه فرو نمى‌رود. قسّ سوگند ياد مى‌كند كه اينها بازيچه نيست و در وراى اينها امر شگفتى است. چرا مردم را مى‌بينم كه مى‌روند و باز نمى‌گردند؟ آيا اقامت در آنجا را پسنديده و در آنجا رحل اقامت افكنده‌اند؟ يا در آنجا رها شده و خوابيده‌اند؟ قسّ سوگند ياد مى‌كند كه خدا را دينى است كه از دين شما بهتر است. سپس رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم فرمود: خدا قسّ را رحمت كند، او در روز قيامت به تنهائى به مانند امّتى محشور مى‌شود. فرمود: آيا

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۳۳۱

در ميان شما كسى هست كه از اشعار او بداند؟ (۱) يكى از آنها گفت: من از او شنيدم كه مى‌گفت:

آنان كه شدند سوى عقبى‌هستند براى ما بصائر

آن كس كه در آمده‌ست بر موت‌از آن به برون نگشت صادر

ديدم همه را به جانب مرگ‌رفتند اكابر و اصاغر

آنان كه شدند باز نايندآنان كه نرفته‌اند صاير من نيز يقين روم بدان سو چرخ است بر اين مدار داير حكمت قسّ بن ساعده و معرفت او به جايى رسيده بود كه پيامبر اكرم از كسانى كه از قبيله إياد بر آن حضرت وارد مى‌شدند، از حكمتهاى قسّ پرسش مى‌كردند و به آن گوش فرا مى‌دادند.

(۲) ۲- هشام از پدرش روايت كند كه نمايندگانى از قبيله إياد بر رسول- خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم وارد شدند و آن حضرت از حكمتهاى قسّ بن ساعده پرسش

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۳۳۲

فرموده گفتند: قسّ مى‌گويد:

۱- اى خواننده مرگ! مرده‌ها در گورند و بر تن آنها از بقيه اثاث زندگانى همان پاره كفنهاست.

۲- آنها را فروگذار كه ايشان را روزى است كه بر آنها فرياد كنند و از خواب برخيزند همچنان كه بيهوش از خوابها بيدار شود.

۳- بعضى از ايشان عريانند و بعضى ديگر در جامه‌هاى خود و بعضى از آن جامه‌ها جديد و نو است و بعضى ديگر تكّه تكّه و كهنه.

۴- تا آنگاه كه به حالى غير حالت خود برگردند، آفرينشى نو و خلقى كه بعد از ايشان آفريده مى‌شوند.

باران است و نبات، پدران و مادران، رونده و آينده، آياتى به دنبال آيات و امواتى بعد از اموات، روشنى و تاريكى و شبها و روزها و فقير و غنى و سعيد و شقىّ و نيكوكار و بدكار، خبرى براى غافلان بايد كه هر عاملى عملش را اصلاح كند، چنين نيست، بلكه او خداى يكتاست، نه مولود است و نه والد، اعاده مى‌كند و آغاز مى‌نمايد و فردا بازگشت به سوى اوست.

(۱) امّا بعد، اى گروه اياد! ثمود و عاد كجايند؟ و آباء و اجداد كجا هستند؟ آن

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۳۳۳

نيكى كه مورد تقدير و سپاس واقع نشد كجاست؟ و آن زشتى كه نقمت و بلا در پى نداشت كه ديد؟ چنين نيست، به خداى كعبه آنچه آغاز شد دوباره عود مى‌كند و اگر روزى برود، روزى ديگر باز مى‌گردد.

و او قسّ فرزند ساعده فرزند حذاقه فرزند زهر فرزند إياد فرزند نزار است اوّلين كسى كه از جاهليّت به قيامت ايمان آورد و اوّلين كسى كه به عصا تكيه زد، و مى‌گويند او ششصد سال زيست و پيامبر اكرم صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم را به اسم و نسب مى‌شناخت

و مردم را به قيام او بشارت مى‌داد و به تقيّه عمل مى‌كرد و به مردم در ضمن مواعظش بدان دستور مى‌داد.

(۱) ۳- عبد اللَّه بن عبّاس از پدرش نقل كند كه گفت: قسّ بن ساعده فرزندانش را گرد آورد و گفت: براى شكم باقلائى بس است و شير آميخته با آب هم آن را سيراب مى‌كند، هر كه تو را به چيزى سرزنش كرد در خودش هم مانند آن هست و هر كس به تو ظلم كند، ظالمى بدو ظلم خواهد كرد، اگر بر نفست عدالت‌ورزى، مافوقت نيز بر تو عدالت ورزد، آنگاه كه خواستى از چيزى نهى كنى از خود آغاز كن و چيزى را كه نمى‌خورى گردآورى مكن و چيزى را كه محتاج آن

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۳۳۴

نيستى مخور، (۱) اگر خواستى چيزى را ذخيره سازى، آن عملت باشد، اگر مى‌خواهى آقاى قومت باشى خرجت را بر ديگران منه، امّا ثروتت را با آنان در ميان نه، با كسى كه مشغول است مشورت مكن اگر چه حاذق باشد، و با گرسنه مشورت مكن گرچه فهيم باشد، و با ترسو مشورت مكن گر چه ناصح باشد، و طوقى بر گردنت ميناداز كه جز با مشقّت نتوانى آن را بردارى، چون دشمنى مى‌كنى عدالت بورز و در گفتار ميانه‌رو باش و راز دين خود را به امانت نزد كسى مگذار گرچه خويشاوند نزديك باشد كه اگر چنين كردى پيوسته هراسناك خواهى بود، و امانتدار مختار است كه وفا كند و يا تخلّف ورزد و تا زنده‌اى او را بنده‌اى، اگر بر تو جنايت كند تو خود چنين كرده‌اى و اگر وفا كند مدحش از آن تو نيست، و بر تو باد صدقه دادن كه آن كفّاره گناهان است.

و قسّ راز دينش را به احدى نمى‌سپرد و به گونه‌اى سخن مى‌گفت كه معناى آن بر عوام مخفى بود و فقط خواص معناى آن را درك مى‌كردند.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۳۳۵

باب ۱۱ خبر تبّع پادشاه يمن

(۱) تبّع پادشاه يمن نيز از كسانى بود كه پيامبر اكرم صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم را مى‌شناخت و منتظر قيام او بود، زيرا خبر آن بدو رسيده بود و مى‌دانست كه به زودى پيامبر از مكّه ظهور كرده و به يثرب مهاجرت خواهد كرد.

(۲) ۱- أبان در حديثى مرفوع گويد: تبّع در مسير پيامبر اكرم از مكّه به مدينه اين اشعار را سروده است:

تا آنكه در آمد از قريظه‌حبرى علمى عظيم سودد

گفتا كه برو از آن ديارى كو جانب حقّ نگشت مهتد

من نيز در آمدم ز مكّه‌تا باز رسد عذاب سرمد

امّيد من از خداى عفو است‌آن روز كه هست نار موقد

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۳۳۶ باقى بنهادمى تنى چندتا يار بود براى احمد

جمعى كه به راه حقّ درآيندفرمان ببرند از محمّد

هرگز نبود گمان به مكّه‌نامى ز خدا رود به معبد

گفتند به مكّه بيت مالى‌ست‌آكنده ز لؤلؤ و زبرجد

گفتم كه كنم عزم ايشان‌ليكن نكند اراده ايزد

من تارك آن گروه از آن روعبرت بشود به اهل مشهد (۱) امام صادق عليه السّلام فرمود: او خبر داده است كه از اين شهر پيامبرى ظهور خواهد كرد كه به يثرب مهاجرت خواهد كرد، به همين جهت گروهى از مردم يمن را با يهوديان در آنجا سكنى داد تا آنگاه كه مبعوث شود او را يارى كنند و در اين

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۳۳۷

باره گفته است:

گواهی میدهم بر نفس احمدکه او از جانب رحمان رسول است

اگر عمرم رسد بر عمر جانان‌وزارت گر شود قسمت قبول است

به جان مشرکین باشم عذابی‌از این رو خاطر آنان ملول است (۱) ۲- ولید بن صبیح از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: تبّع به دو قبیله اوس و خزرج سفارش کرد که همین جا باشید تا این پیامبر ظاهر شود، امّا من اگر او را درک کنم بدو خدمت می‌کنم و با او خواهم بود.

(۲) ۳- عکرمه گفته است از ابن عبّاس شنیده‌ام که می‌گفت: امر تبّع بر شما مشتبه نشود او مسلمان بود.

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۳۳۸

باب ۱۲ خبر عبد المطّلب و ابو طالب

(۱) عبد المطّلب و ابو طالب از همه دانشمندان به مقام پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم داناتر بودند، امّا آن را از جهّال و اهل کفر و ضلال پنهان می‌داشتند.

(۲) ۱- عکرمه از ابن عبّاس نقل کرده است که می‌گفت: در سایه خانه کعبه مسندی برای عبد المطّلب می‌انداختند و او بر آن می‌نشست و به خاطر اکرام و احترام وی کسی بر روی آن مسند نمی‌نشست، فرزندان او همه در اطراف او می‌نشستند تا آنکه عبد المطّلب برخیزد و بیرون رود، امّا رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم که کودک بود می‌آمد و روی آن مسند می‌نشست. این موضوع بر عموهایش گران می‌آمد و او را می‌گرفتند تا او را واپس برند و آنگاه که عبد المطّلب چنین می‌دید، می‌فرمود: پسرم را وانهید، به خدا سوگند او را شأنی بزرگ است و من می‌بینم روزی خواهد آمد که او سرور همه شما باشد. من در پیشانی او می‌بینم که بر همه مردم سروری کند. سپس او را بر می‌داشت و با خود بر آن مسند

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۳۳۹

می‌نشانید (۱) و دستی به پشت او می‌کشید و او را می‌بوسید و می‌گفت: من هرگز بوسه‌ای به این خوبی و پاکیزگی ندیده‌ام و تنی به این نرمی و خوشبوئی مشاهده نکرده‌ام، سپس رو به ابو طالب می‌کرد- زیرا عبد اللَّه و ابو طالب از یک مادر بودند- و می‌فرمود: ای ابو طالب! برای این کودک شأن بزرگی است او را حفظ کن و نگاهدار که او یکتا و یگانه است و برای او مانند مادر باش، مبادا چیزی که بدش می‌آید به وی رسد، سپس او را بر گردن خود می‌نهاد و هفت بار طواف می‌کرد. عبد المطّلب می‌دانست که او از لات و عزّی بدش می‌آید و وی را با آنها مواجه نمی‌کرد و چون شش ساله شد مادرش آمنه در سرزمین ابواء که بین مکّه و مدینه است درگذشت، آمنه او را برای دیدار دائیهایش که از بنی عدی بودند برده بود و رسول اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بدون پدر و مادر گردید و عبد المطّلب نسبت به او مهربانتر و حافظتر شد و حال چنین بود تا وفات عبد المطّلب نزدیک شد، ابو طالب را فراخواند و در حالی که محمّد روی سینه‌اش بود و او در سکرات مرگ به سر می‌برد، می‌گریست و به ابو طالب می‌گفت: ای ابو طالب بنگر تا حافظ این یگانه باشی کسی که رائحه پدر استشمام نکرده و مهر مادری نچشیده: ای ابو طالب بنگر که او را نسبت به تن خود به منزله جگرت بدانی، من همه فرزندانم

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۳۴۰

را رها کرده و تنها سفارش او را به تو می‌کنم زیرا تو از مادر پدر او هستی. (۱) ای ابو طالب! اگر ایّام او را درک کردی بدان که من از همه مردم به امر او بیناتر و آگاهتر بوده‌ام و اگر توانستی از او پیروی کن و او را با زبان و دست و ثروتت یاری نما، که او- به خدا سوگند- به زودی بر شما آقائی کند و سلطنتی یابد که هیچ یک از اولاد پدرانم نداشتند، ای ابو طالب! هیچ یک از پدرانت را

نمی‌شناسم که پدرش چون پدر او و مادرش چون مادر او مرده باشند، او را به واسطه تنهائیش حافظ باش. آیا وصیّتم را در باره او پذیرفتی؟ ابو طالب گفت: آری پذیرفتم و خدا نیز بر آن گواه است. عبد المطّلب گفت: دستت را به سوی من دراز کن و او نیز دستش را دراز کرد و با یک دیگر دست دادند. سپس عبد المطّلب گفت: اکنون مرگ بر من آسان شد، سپس پی در پی محمّد را می‌بوسید و می گفت: گواهی می‌دهم که هیچ یک از فرزندان خود را نبوسیده‌ام که از تو خوشبوتر و خوشروتر باشد و آرزو می کرد که در قید حیات باشد تا زمان او را درک کند و آنگاه که عبد المطّلب فوت کرد محمّد بچّه‌ای هشت ساله بود، ابو طالب او را همراه خود کرد و ساعتی از شبانه‌روز از او غافل نبود و در کنار او می‌خوابید و هیچ

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۳۴۱

کس را بر او امین نمی‌دانست.

(۱) ۲- عبّاس بن عبد اللَّه بن سعید از بعضی از خاندانش نقل کرده است که برای عبد المطّلب (جدّ رسول خدا) در سایه کعبه مسندی می‌انداختند و به واسطه حرمت او هیچ یک از فرزندانش بر آن مسند نمی‌نشست، امّا رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم می‌آمد و بر روی آن می‌نشست، عموهایش می‌آمدند تا او را واپس برند جدّش عبد المطّلب می گفت: فرزندم را واگذارید و بر پشتش دست محبّت می کشید و می گفت: برای این فرزندم شأن و منزلتی بزرگ است. عبد المطّلب در سال هشتم عام الفیل درگذشت و پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم پسر بچه‌ای هشت ساله بود.

(۲) ۳- فرزند عبد اللَّه بن أبی جهم گوید پدرم از جدّم روایت کرد: شنیدم ابو طالب از عبد المطّلب چنین نقل می کرد: وقتی در حجر اسماعیل خوابیده بودم و خوابی دیدم که مرا به هراس انداخت و در حالی که ردای خزی بر دوش داشتم و گیسوانم بر شانه‌هایم بود نزد کاهنه قریش رفتم، چون مرا دید در چهره‌ام دگرگونی مشاهده

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۳۴۲

کرد و نشست، (۱) و من آن روز بزرگ قومم بودم. گفت: چرا بزرگ عرب را رنگ پریده می‌بینم؟ آیا امر ناگواری رخ داده است؟ گفتم: آری، دوش در حجر اسماعیل خوابیده بودم و در خواب دیدم که گویا درختی بر پشتم روئید و سرش بر آسمان رسید و شاخه‌هایش شرق و غرب عالم را گرفت و نوری را در آن دیدم که هفتاد مرتبه از نور خورشید درخشانتر بود و عرب و عجم آن را سجده می‌کردند و هر روز بزرگی و نورش افزون می‌شد و جمعی از قریش را دیدم که می‌خواستند آن را قطع کنند و چون بدان نزدیک شدند جوانی زیبا و پاکیزه آنها را گرفت و پشتشان را شکست و چشمشان را از کاسه به در آورد، من دستم را بالا برده تا شاخه‌ای از آن را برگیرم که آن جوان فریاد زد: آرام باش که تو را از آن نصیبی نیست، گفتم: نصیب از آن کیست در حالی که درخت از آن من است؟ گفت: نصیب آنهائی است که بدان آویخته‌اند و بدان بازمی‌گردند، من مدهوش و هراسان و رنگ پریده از خواب بیدار شدم.

و من دیدم که رنگ آن کاهن پرید و سپس گفت: اگر خوابت راست باشد از پشت تو فرزندی بیرون آید که مالک شرق و غرب شود و آگاه‌کننده مردمان

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۳۴۳

باشد، بعد از آن غم و اندوه از من زایل شد، (۱) ای ابو طالب! بنگر شاید آن فرزند تو باشی. ابو طالب پس از بعثت پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم این حدیث را به مردم باز می گفت و می‌فرمود: به خدا سوگند که آن درخت، أبو القاسم امین است. به او گفتند: چرا به وی ایمان نمی‌آوری؟ و او گفت: به خاطر دشنام و ننگ قریش.

مصنّف این کتاب شیخ صدوق رضی اللَّه عنه گوید: ابو طالب مؤمن بود و لیکن اظهار شرک می کرد و ایمانش را پنهان می‌داشت تا بهتر بتواند رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را یاری کند.

(۲) ۴- محمّد بن مروان از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: ابو طالب اظهار کفر می‌کرد و ایمانش را پنهان می‌داشت و چون وفاتش فرا رسید خداوند به رسول اکرم وحی کرد که از مکّه بیرون رو که در آن یاوری برای تو نیست و او به مدینه مهاجرت کرد.

(۳) ۵- اصبغ بن نباته گوید: از امیر المؤمنین- صلوات اللَّه علیه- شنیدم که

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۴۴

می‌فرمود: به خدا سوگند که پدر و جدّم عبد المطّلب و هاشم و عبد مناف هیچ گاه بتی را نپرستیدند. گفتند: پس چه می‌پرستیدند؟ فرمود: مطابق دین ابراهیم علیه السّلام به جانب خانه کعبه نماز می‌خواندند و بدان متمسّک بودند.

(۱) ۶- ابن عبّاس گوید که از پدرم شنیدم که می‌گفت: چون برای پدرم عبد المطّلب، عبد اللَّه به دنیا آمد در سیمای او نوری دیدیم که مانند خورشید می‌درخشید. پدرم گفت: برای این کودک منزلتی بزرگ است، گوید: در خواب دیدم که از سوراخ بینی او پرنده سفیدی بیرون آمد و پرواز کرد و به شرق و غرب عالم رسید، سپس برگشت و بر خانه کعبه فرود آمد و همه قریش بر او سجده کردند. در این بین که مردم متوجّه آن پرنده بودند به نوری بین آسمان و زمین مبدّل شد و شرق و غرب عالم را گرفت. چون از خواب بیدار شدم تعبیر آن را از کاهنه بنی مخزوم پرسیدم، گفت: ای عبّاس! اگر خوابت راست باشد از صلب او پسری بیرون آید که اهل مشرق و مغرب پیرو او شوند. پدرم گفت: وضع عبد اللَّه برایم اهمیّت یافت تا آن که آمنه- زیباترین و کاملترین زنان قریش- را به

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۴۵

همسری برگزید (۱) و چون عبد اللَّه در گذشت و آمنه رسول خدا را به دنیا آورد آمدم و دیدم همان نور در پیشانی او می‌درخشد، او را برگرفته و در چهره‌اش نگریستم و در او رائحه مشک یافتم و از شدّت آن رائحه خوش، گویا من خود مشک شدم و آمنه به من چنین گفت: چون مرا درد زایمان گرفت و کار دشوار شد غوغا و کلامی را شنیدم که شبیه کلام آدمیان نبود و پرچمی از دیبا دیدم که بر دسته‌ای از یاقوت بین آسمان و زمین قرار داشت و نوری از سر آن به آسمان می‌تابید و کاخهای شامات را به تمامی شعله نوری «۱» دیدم و در اطراف خود پرنده قطاة «۲» را دیدم که بالهایش را در اطرافم گشوده بود و جنّی طایفه بنی اسد را دیدم که از برابرم گذشت و می‌گفت: ای آمنه! می‌دانی کاهنها و بتها از دست پسرت چه کشیده‌اند؟ و مرد جوان بلند بالا- و سفید و خوش لباسی را دیدم- که به گمانم عبد المطّلب بود- که به نزد من آمد و نوزاد را گرفت و آب دهان در دهانش گذاشت و یک طشت طلای زمرّدنگار و یک شانه طلا به همراه داشت، شکم طفل را شکافت و قلبش را بیرون آورد، آن را نیز شکافت و یک نکته سیاهی از

---

(۱) فی بعض النسخ «شعلة نار».

(۲) قطاة پرنده‌ای است مانند کبوتر که در اهتداء به آن مثل زده می‌شود گویند: «أهدی من القطا» جمع قطاة.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۴۶

آن بیرون آورد و به دور افکند، (۱) سپس یک کیسه حریر سبز رنگ بیرون آورد و آن را گشود و در آن گرد سفیدی بود و دل را از آن پر کرد و آن را به جای خود گذاشت و دستی بر شکمش کشید و او را به سخن در آورد و او هم سخن گفت، امّا من از گفتار او چیزی نفهمیدم جز آنکه گفت: در امان و حفظ و نگهداری خدا! من قلبت را پر از ایمان و علم و حلم و یقین و عقل و حکمت کردم و تو خیر البشری! خوشا به حال کسی که از تو پیروی کند و وای بر کسی که از تو تخلّف ورزد، سپس یک کیسه دیگری از حریر سفید بیرون آورد و آن را گشود و در آن مهری بود و آن را بر کتفهای او زد و گفت: خدایم فرمان داده است که

از روح القدس در تو بدمم و در او دمید و جامه‌ای بر او پوشانید و گفت: این امان تو از آفات دنیاست. این چیزی است که آن را عبّاس با دو چشم خود دیده است. بعد از آن عبّاس گفت: من در آن روز می‌خواندم، جامه‌اش را بالا زدم و مهر نبوّت را میان دو کتفش دیدم و منزلتش را پیوسته پنهان می‌داشتم و این حدیث را فراموش کردم و یادم نیامد تا آن روز که اسلام آوردم و رسول خدا آن را به یادم آورد.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۴۷

باب ۱۳ خبر سیف بن ذی یزن

(۱) و سیف بن ذی یزن عارف به امر رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بود و آنگاه که عبد المطّلب به همراه هیئتی بر او وارد شد وی را به وجود پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بشارت داد.

(۲) ۱- ابو صالح از ابن عبّاس چنین نقل می‌کند: چون سیف بن ذی یزن در سال دوم میلاد پیغمبر اکرم بر حبشه چیره شد، نمایندگان و اشراف و شعرای عرب برای عرض تهنیت و مبارکباد به نزد سیف می‌رفتند و رنج و خونخواهی او که برای قومش متحمّل شده بود یادآوری می‌کردند، و هیئتی از قریش آمد که در بین آنها عبد المطّلب بن هاشم و امیهٔ بن عبد شمس و عبد اللَّه بن جدعان و اسد بن-

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۴۸

خویلد بن عبد العزّی و وهب بن عبد مناف (۱) و بعضی دیگر از بزرگان قریش بودند و در صنعا بر وی وارد شدند و از وی که در بالای قصرش آرمیده بود اجازه خواستند و این قصر را که غمدان می‌گفتند همان قصری است که امیّهٔ بن أبی- صلت در باره آن گفته است:

بر تو گوارا باد! تاجی مرتفع بر سر کرده‌ای، و در بالای غمدان سرایی بنا کرده‌ای که آنجا فرودگاه توست.

حاجب به نزد سیف رفت و او را از مکانت ایشان باخبر کرد. و او اجازه داد و چون آنها وارد شدند، عبد المطّلب نزدیک رفت و اجازه سخن خواست، سیف گفت: اگر تو از کسانی هستی که در برابر پادشاهان سخن می‌گویند ما به تو اجازه دادیم، گوید عبد المطّلب گفت: پادشاها! خداوند تو را جایگاهی رفیع و استوار و منیع و شامخ و بزرگ ارزانی فرموده است و تو را از خاندانی قرار داده که اصلش پاک و ریشه‌اش شیرین و بنیانش پایدار و شاخه‌اش مرتفع است در گرامی‌ترین موطن و پاکیزه‌ترین موضع و نیکوترین معدن جای داری و از نفرین برکناری، پادشاه عرب و بهار آنانی که وفور نعمتشان به اوست. پادشاها! تو سرور عربی که از تو فرمان می‌برند و ستون محکم آنانی که بدان تکیه زده‌اند و

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۴۹

بدان پناهنده می‌شوند. (۱) پدرانت بهترین پدران بودند و تو نیز بهترین جانشینی، آنکه تو سلفش باشی بی‌نام نخواهد بود و آنکه تو خلفش باشی هلاک نخواهد شد.

پادشاها! ما اهل حرم خداوند و نگهبانان بیت اوییم ما را به آستان تو خرسندی دفع گرفتاری و اندوه گسیل داشته است و ما برای تبریک- نه تسلیت- آمده‌ایم.

سیف گفت: ای متکلّم! تو کیستی؟ گفت: عبد المطّلب بن هاشم، گفت:

خواهرزاده ما؟ گفت: آری، گفت: نزدیک بیا و او نیز به نزدیکش رفت، سپس بر همه آنها رو کرد و گفت: مرحبا و اهلا، خوش آمدید، خانه خانه شماست و عطای فراوان نصیب شما. گفت: پادشاه گفتار شما را شنید و بر خویشاوندی شما مطّلع گردید و وسیله شما را پذیرفت و شب و روز در اینجا خواهید بود، اگر اینجا بمانید گرامی هستید و اگر کوچ کنید عطای وافر برید. گوید: سپس

آنها را به دار الضّیافه برید، و یک ماه پذیرایی کردند در این مدّت نه دسترسی به او داشتند و نه اجازه بازگشت، سپس یک روز به یاد آنها افتاد و عبد المطّلب را خواست و او را پهلوی خود نشانید و با او خلوت کرد، سپس گفت: ای عبد المطّلب! من رازی را به تو می‌سپارم که سپردن آن را به کسی جز تو روا نمی‌دانم، ولی تو را اهل آن دیدم و تو را از آن مطّلع می‌گردانم، باید نزد تو سربسته بماند تا خداوند

ترجمه کمال الدين ،ج ۱،ص:۳۵۰

اذن آن را صادر فرماید و خداوند امرش را خواهد رسانید. (۱) من در کتاب مکنون و دانش مخزون که آن را برای خود اختیار کردم و از دیگران باز داشتم خبری عظیم و پیشامدی بزرگ را یافته‌ام که در آن شرافت زندگانی و فضیلت مرگ برای مردم به طور عموم و طایفه تو به طور خصوص وجود دارد، عبد المطّلب گفت: ای پادشاه! مانند تو دیگران را مسرور می‌سازد و نیکی می‌ورزد آن راز چیست؟ همه صحرانشینان پشت در پشت فدای تو شوند. گفت: چون در تهامه کودکی متولّد شود که بین دو کتفش خالی سیاه باشد، امامت از آن اوست و پیشوایی تا روز قیامت شما را خواهد بود، عبد المطّلب گفت: از نفرین برکنار باشی من با خبری برگردم که هیچ هیئتی با آن برنگشته است و اگر هیبت پادشاه و احترام و اعظام او نبود از رازگوئی او با خود پرسش می‌کردم تا بر شادی بیفزاید. ابن ذی یزن گفت: اکنون یا او متولّد شده است و یا قریبا متولّد خواهد شد، نامش محمّد است، پدر و مادرش می‌میرند و جدّ و عمویش او را سرپرستی می‌کنند، او با نیکوترین نسب متولّد شده و خداوند او را آشکارا مبعوث فرماید و از طایفه ما برای او یارانی قرار داده است تا اولیاء خود را به واسطه آنها عزّت بخشد و دشمنان خود را خوار سازد، به نیروی آنان مردم را از هر طرف سرکوب

ترجمه کمال الدين ،ج ۱،ص:۳۵۱

کند و با استمداد از آنها اراضی نفیسه را فتح کند، (۱) بتها را بشکند و آتشکده‌ها را خاموش سازد، رحمان را بپرستند و شیطان را طرد کنند، گفتارش قاطع و حکمش عادلانه است، به معروف فرمان دهد و خود بدان عمل کند و از منکر بازداشته و آن را نابود سازد.

عبد المطّلب گفت: ای پادشاه! نصیبت استوار و شأن و شرافتت افزون و پادشاهیت مستدام و عمرت دراز باد، آیا پادشاه از سر کرامت توضیح بیشتری خواهد داد همچنان که پیشتر توضیح داده است. ابن ذی یزن گفت: قسم به آن بیتی که پرده و علامات منصوبه دارد، به راستی که تو ای عبد المطّلب جدّ او هستی! گوید: عبد المطّلب به رو در افتاد و سجده کرد. سیف گفت: سربردار، سینه‌ات خنک و امرت بلند باد! آیا از آنچه گفته‌ام چیزی احساس کرده‌ای؟

گفت: مرا پسری بود که او را دوست داشته و با وی مهربان بودم و او را به ازدواج زن نیکوئی از قوم خود درآوردم که نامش آمنه بنت وهب بود، و فرزندی به دنیا آورد که نامش را محمّد نامیدم و پدر و مادرش درگذشتند و کفالتش به عهده من و عمویش درآمد. ابن ذی یزن گفت: آنچه به تو گفتم همان است که گفتم، پسرت را حفظ کن و از شرّ یهود بر حذر باش که آنها دشمن اویند و

ترجمه کمال الدين ،ج ۱،ص:۳۵۲

خداوند ایشان را بر او مسلّط نکند (۱) و آنچه برایت گفتم از همسفرانت پنهان دار که من ایمن نیستم که ریاست او موجب رشک و حسادت ایشان گردد و مکر اندیشند و دام گسترند و آنها یا فرزندانشان چنین کنند، و اگر نبود که می‌دانستم پیش از مبعث وی مرگ مرا نابود خواهد ساخت با پیاده و سواره خود برای یاری او به یثرب- مرکز حکومت او- می‌آمدم ولی من در کتاب ناطق و علم سابق یافته‌ام که یثرب مرکز حکومت اوست و در آنجا امرش مستحکم می‌شود و یارانش در آنجا گرد می‌آیند و آرامگاهش در آنجا است و اگر نبود که از آفات و آزار بر او می‌هراسم هم اکنون- در آغاز عمرش- امرش را علنی می‌کردم و بزرگان عرب

را به دنبال او مى‌كشاندم، ولى من اين كار را بى‌هيچ تقصيرى در باره همراهانت به تو حواله مى‌كنم.

گويد: سپس دستور داد به هر يك از اين هيئت ده بنده و ده كنيز و دو حلّه از برد يمانى و صد شتر و پنج رطل طلا و ده رطل نقره و يك پوست پر از عنبر دادند، و به شخص عبد المطّلب ده برابر آن داد و گفت: چون يك سال گذشت به نزد من آى، امّا ابن ذى يزن پيش از آنكه سال به پايان رسد درگذشت و عبد المطّلب

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۳۵۳

بيشتر اوقات مى‌گفت: (۱) اى قريشيان! هيچ يك از شما به واسطه عطاى فراوان شاه بر من رشك نورزد، گر چه آن عطا بسيار باشد، زيرا آن عطايا تمام شده و از بين خواهد رفت، و ليكن بر من كه غبطه مى‌خورند به چيزى است كه ذكر و فخر و شرفش براى من و اعقاب من باقى مى‌ماند و چون مى‌گفتند، آن كى خواهد بود؟

مى‌گفت: به زودى خبر آنچه را كه مى‌گويم- و لو بعد از اين- خواهيد دانست. و اميّة بن عبد شمس در باره سفرشان به نزد ابن ذى يزن اين اشعار را سروده است:

خورشيد دليل راه ما بودما جانب دوست با سواران

از درّه و دشت درگذشتيم‌تا راه بريم سوى جانان

امّيد به دل شه يمن بودنور شه ذى يزن فروزان

برقى ز عطاى وى درخشيداميد كرم ز وى فراوان

وقتى كه در آمدم به صنعاخورشيد جمال شه نمايان

شاهى كه دهد عطاى بسياربا خلق نكو و روى شادان

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۳۵۴

باب ۱۴ خبر بحيراى راهب

(۱) بحيراى راهب از كسانى بود كه پيامبر را پيش از ظهورش به صفت و نعت و نسب و به پيامبرى مى‌شناخت و از منتظرين ظهور او بود.

(۲) ۱- ابو صالح از ابن عبّاس از پدرش عبّاس بن عبد المطّلب و او از ابو طالب چنين نقل مى‌كند: من سال هشتم ولادت پيامبر براى تجارت به شام رفتم و هوا در نهايت گرمى بود وقتى آماده سفر شدم مردانى از خويشانم گفتند: محمّد را چه مى‌كنى و به كه مى‌سپارى؟ گفتم: قصد ندارم كه او را به كسى بسپارم، بلكه مى‌خواهم همراهم باشد. گفتند: پسرى خردسال را در چنين گرمايى به سفر مى‌برى؟ گفتم: به خدا سوگند هر كجا باشم او با من خواهد بود و از من مفارقت نخواهد كرد، برايش زاد و توشه فراهم مى‌سازم، رفتم و يك زين از پارچه و

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۳۵۵

كتّان براى او پر ساختم (۱) و بسيار اتّفاق مى‌افتاد كه ما سواره بوديم و شترى كه محمّد بر آن سوار بود در مقابلم بود و از او جدا نبودم و پيشاپيش قافله حركت مى‌كرد و آنگاه كه گرما سخت مى‌شد ابرى سپيد و خنك مى‌آمد و بر او سلام مى‌كرد و بالاى سرش بود و از او جدا نمى‌شد و بسا كه آن ابر بر ما ميوه‌ها فرو مى‌باريد و با ما سير مى‌كرد و گاهى در ميان راه از جهت آب در مضيقه بوديم تا به حدّى كه بهاى يك مشك آب به دو دينار مى‌رسيد ولى ما هر كجا فرود مى‌آمديم حوضها پر و آب فراوان و زمين سرسبز مى‌شد و ما در نهايت فراوانى و خوشى و خير بوديم و گروهى با ما بودند كه شترانشان وامانده بود، رسول- خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم نزد آنها رفت و دستى بر آنها كشيد و به راه افتادند و چون نزديك شهر بصراى شام رسيديم ديديم كه يك

صومعه مانند مركب راهواری به سرعت به طرف ما می‌آيد و چون نزديك ما شد ايستاد و بناگاه ديديم كه راهبی در آن است و آن ابر از سر رسول خدا حتی لحظه‌ای جدا نمی‌شد، آن راهب با مردم سخن نمی‌گفت و كاروانيان را نمی‌شناخت و نمی‌دانست كه مال التّجاره آنها چيست؟ و چون به پيامبر اكرم نگريست او را شناخت و شنيدم كه می‌گفت: اگر كسی باشد تويی تو!.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۳۵۶

(۱) ابو طالب می‌گويد: ما زير درخت بزرگی در نزديكی راهب فرود آمديم، آن درخت شاخه‌های كمی داشت و ميوه‌ای بر آن نبود و كاروانيان به زير آن درخت فرود آمدند و چون رسول خدا صلّی اللَّه عليه و آله و سلّم به زير آن فرود آمد، درخت به جنبش آمد و شاخه‌هايش را بر رسول خدا افكند و سه نوع ميوه داد دو نوع تابستانی و يك نوع زمستانی و همه كسانی كه با ما بودند از آن متعجّب شدند و چون بحيرای راهب آن را ديد، رفت و برای رسول اكرم غذايی به اندازه او آورد.

سپس آمد و گفت: سرپرست اين نوجوان كيست؟ گفتم: من، گفت: چه نسبتی با او داری؟ گفتم: من عموی او هستم، گفت: او عموهايی دارد تو كدام عموی او هستی؟ گفتم: من برادر پدر او هستم و مادرمان هم يكی است، گفت:

گواهی می‌دهم كه او همان است و الّا من بحيرا نيستم، سپس گفت: ای مرد! آيا اجازه می‌دهی كه اين غذا را به نزد او ببرم تا بخورد؟ گفتم: ببر، و پيامبر را ديدم كه آن كار را خوش نداشت، متوجّه پيامبر شدم و گفتم: فرزندم! مردی است كه دوست دارد تو را اكرام كند، پس از غذای او بخور، فرمود: آيا اين غذای من

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۳۵۷

است و از آن اصحابم نيست؟ (۱) بحيرا گفت: آری آن مخصوص تو است. پيامبر فرمود: من به تنهايی نمی‌خورم، بحيرا گفت: من بيش از اين چيزی نداشتم، پيامبر فرمود: آيا اجازه می‌دهی كه آنها هم با من بخورند؟ گفت: آری، فرمود:

بسم اللَّه بخوريد، او خورد و ما هم با او خورديم، به خدا سوگند ما يك صد و هفتاد نفر بوديم و هر كدام از ما آن قدر خورد تا سير شد و آروق زد و بحيرا بالای سر- پيامبر ايستاده بود و از وی حمايت می‌كرد و از بسياری مردمان و كمی طعام تعجّب می‌كرد و سر و گردن او را هر لحظه می‌بوسيد و می‌گفت: قسم به خدای مسيح كه او همان است و مردم نمی‌فهميدند كه او چه می‌گويد.

يكی از كاروانيان گفت: تو را چه می‌شود، ما پيش از اين نيز بر تو می‌گذشتيم، امّا چنين احسانی با ما نمی‌كردی، بحيرا گفت: به خدا سوگند كه امروز مرا حالتی ديگر است و من می‌بينم چيزی را كه شما نمی‌بينيد و می‌دانم چيزی را كه شما نمی‌دانيد، زير اين درخت پسری است كه اگر آنچه را كه من از او می‌دانم شما نيز می‌دانستيد، او را بر گردن خود سوار می‌كرديد و او را به وطنش می‌رسانيديد. به خدا سوگند من شما را اكرام نكردم مگر به خاطر او، وقتی كه او پيش می‌آمد نوری را در مقابلش ديدم كه ما بين آسمان و زمين را برايش روشن می‌كرد و مردانی را ديدم كه

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۳۵۸

بادبزنهای ياقوت و زبرجد در دست داشتند و او را باد می‌زدند (۱) و مردان ديگری كه انواع ميوه‌ها را بر او نثار می‌كردند. سپس اين ابر از او جدا نمی‌شد، سپس اين صومعه من كه مانند چهارپايی كه بر پايش راه می‌رود به سوی او رفت، سپس اين درخت كه هميشه خشك و كم شاخه بود، شاخه‌هايش فراوان شد و به جنبش در آمده و سه نوع ميوه داد، دو ميوه تابستانی و يك ميوه زمستانی، سپس اين حوضها كه از زمان تمرّد بنی اسرائيل بعد از آنكه حواريّون عيسی بر آنها وارد شده بودند آبش فرو رفته و خشك شده بود و من در كتاب شمعون- الصّفا خوانده‌ام كه او آنها را نفرين كرده و آبش فرو رفته و خشك شده است، سپس گفت: هر وقت ديديد كه آب در اين حوضها نمايان شد، بدانيد كه به خاطر پيامبری است كه در زمين تهامه مبعوث شده و به مدينه مهاجرت می‌كند، اسمش در ميان قومش امين است و در آسمانها احمد و او از عترت اسماعيل بن ابراهيم است و از صلب او است، به خدا سوگند كه اين همان است.

سپس بحیرا گفت: ای پسر! از تو سه خصلت می‌پرسم و تو را به حقّ لات و عزّی سوگند می‌دهم که مرا خبر دهی. رسول خدا چون نام لات و عزّی را شنید

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۵۹

خشمگین شد و گفت: (۱) از من به واسطه آنها پرسش مکن که به خدا هیچ چیز را مانند آنها دشمن ندارم و آنها دو بت سنگی هستند که از آن قوم منند. بحیرا گفت:

این یک نشانه، سپس گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم که پاسخ را بدهی.

فرمود: هر چه می‌خواهی بپرس، زیرا که تو نام خدایم و خدایت را که بی‌مانند است بر زبان آوردی، گفت: از خواب و بیداریت می‌پرسم، پیامبر او را از خواب و بیداری و امور و کارهایش با خبر ساخت و با آنچه بحیرا از وصف او می‌دانست موافق بود. بحیرا خود را بر آن حضرت انداخت و پاهایش را بوسه داد و گفت: پسرم! چقدر خوشبویی! ای کسی که از همه پیامبران بیشتر پیرو داری! ای کسی که روشنی دنیا از فروغ اوست! ای کسی که مساجد به ذکرش آباد است! گویا تو را می‌بینم که لشکرها و اسبها را سوق می‌دهی و عرب و عجم خواه و ناخواه از تو پیروی کنند، و گویا لات و عزّی را می‌بینم که آنها را شکسته‌ای و بیت عتیق در تملّک تو است و کلیدهایش را هر کجا که بخواهی می‌نهی، چه بسیار از پهلوانان قریش و عرب که آنان را به خاک مذلّت می‌افکنی و کلیدهای بهشت و دوزخ در دست تو است و ذبح اکبر و هلاک بتها به دست تو است، تو کسی هستی که قیامت بر پا نشود تا آنکه همه پادشاهان با فروتنی در

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۶۰

دین تو در آیند، (۱) و پیوسته دست و پایش را بوسه می‌داد و می‌گفت: اگر در زمان نبوّت تو زنده باشم با شمشیر و ساعد به یاریت بر می‌خیزم، تو سیّد فرزندان آدم و سرور رسولانی، تو امام متّقین و خاتم انبیائی، به خدا سوگند آن روز که تو به دنیا آمدی زمین خندان شد و تا روز قیامت به واسطه تو خندان خواهد بود. به خدا سوگند معبدهای یهود و بتها و شیاطین تا روز قیامت گریان خواهند بود، تو دعای ابراهیم و بشارت عیسایی، تو مقدّس و مطهّر از پلیدیهای جاهلیّتی.

سپس رو به ابو طالب کرد و گفت: این پسر چه نسبتی با تو دارد که می‌بینم از او جدا نمی‌شوی؟ ابو طالب گفت: او پسر من است، بحیرا گفت: پسر تو نیست و پدر و مادرش نباید زنده باشند ابو طالب گفت: او پسر برادرم است. او به دنیا نیامده بود که پدرش درگذشت و شش ساله بود که مادرش را از دست داد. بحیرا گفت: راست گفتی او چنین است و چنین صلاح می‌دانم که او را از همین جا به شهر خودش برگردانی، زیرا هر یهودی و نصرانی و اهل کتابی از ولادت این نوجوان آگاه است و اگر او را ببینند و چنان که من می‌شناختم آنها هم بشناسند شرّی بدو رسانند و بیشتر آنها همین یهودیانند. ابو طالب گفت: برای چه؟ گفت:

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۶۱

(۱) برای آنکه این برادرزاده‌ات صاحب مقام نبوّت و رسالت گردد و آن فرشته‌ای که بر موسی و عیسی نازل می‌گردید بر او فرود می‌آید. ابو طالب گفت: هرگز، ان شاء اللّه خداوند او را تباه نسازد.

سپس او را به شام بردیم و چون نزدیک شهر شام رسیدیم، به خدا سوگند تمام کاخهای شام لرزید و نوری از آن برخاست که از پرتو خورشید رخشانتر بود و هنگامی که به شهر شام در آمدیم نتوانستیم به واسطه ازدحام مردم از بازار شام بگذریم و همه به صورت رسول خدا می‌نگریستند و این خبر در همه شامات منتشر شد تا به غایتی که همه احبار و راهبان به نزد او گرد آمدند و یکی از احبار بزرگ که نامش نسطورا بود آمد و در مقابل او نشست و به او می‌نگریست ولی با او سخن نگفت و سه روز متوالی چنین کرد و چون شب سوم فرا رسید بی‌تاب شد و به نزد او آمد و پشت سر او می‌چرخید، گویا چیزی را از او می‌طلبید، گفتم:

ای راهب! گویا چیزی از او می‌خواهی؟ گفت: آری من چیزی از او می‌خواهم، اسمش چیست؟ گفتم: محمّد بن عبد اللّه، به خدا

سوگند که رنگش پرید، سپس گفت: ممکن است به او بفرمائید پشت شانه‌اش را برهنه کند تا آن را

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۳۶۲

ببینم، (۱) پشت شانه‌اش را برهنه کرد و چون مهر نبوّت را دید، فرو افتاد، او را می‌بوسید و گریه می‌کرد. سپس گفت: ای مرد زود این فرزند را به خانه‌اش برگردان که اگر می‌دانستی در سرزمین ما چقدر دشمن دارد او را با خود نمی‌آوردی و هر روز برای دیدار او می‌آمد و برایش غذا می‌آورد، و چون از شهر شام بیرون می‌آمدیم پیراهنی از پیش خود آورد و گفت: آیا ممکن است که این پیراهن را بپوشد تا به یاد من باشد و پیامبر نپذیرفت و آن کار را خوش نداشت، من برای آنکه او ناراحت نشود آن پیراهن را گرفتم و گفتم: من آن را بر تنش خواهم کرد و شتابان او را به مکّه برگردانیدم و به خدا سوگند آن روز کسی از زن و پیر و جوان و کوچک و بزرگ نبود که به استقبال او نیاید بجز ابو جهل- لعنه اللّه- که مردی خونخوار و بدکردار بود و از مستی به خود نبود. «۱»

(۲) ۲- در روایتی دیگر از ابو طالب نقل شده است که گفت: چون بحیرای راهب او را ترک می‌کرد می‌گریست و می‌گفت: ای پسر آمنه! گویا تو را می‌بینم که

---

(۱) اعلم ان هذه القصّة مع ضعف سندها و انقطاعها و اشتمالها على الغرائب التى كانت شأن الأساطير نقلها جمع من المؤرخين باختلافات فى متنها و الفاظها. راجع سيرة ابن هشام ج ۱ ص ۲۰۴ و المواهب اللدنّيّة و شرحه و اعلام الورى و تاريخ الطبرى ج ۱ ص ۵۱۹ و تاريخ الخميسى و غيرها.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۳۶۳

همه عرب با کمانشان به تو تیر می‌زنند و خویشان با تو قطع رابطه کرده‌اند و اگر می‌دانستند تو را به منزله اولاد می‌شمردند، سپس به من التفات فرموده و گفت:

امّا تو ای عمو! تو خویشی را پیوسته مراعات کن. و وصیّت پدرت را در باره او حفظ کن که قریش به زودی تو را به خاطر او ترک کند و تو پروا مدار و من می‌دانم که تو در ظاهر به او ایمان نمی‌آوری امّا در باطن به او ایمان داری و فرزندی از تو به او ایمان آورد و او را به عزّت یاری کند نامش در آسمانها «بطل هاصر» است و در زمین «شجاع انزع» باشد او را دو فرزند شهید است و او سیّد عرب و ذو قرنین آنها است و او در کتابها از اصحاب عیسی علیه السّلام معروفتر است.

ابو طالب گوید: به خدا سوگند هر آنچه بحیرا گفته بود و بیشتر از آن را به چشم خود دیدم.

(۱) ۳- ابان بن عثمان در حدیث مرفوعی گوید: چون رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به سنّ بلوغ رسید، ابو طالب چنین خواست که با کاروان قریش به شام رود، رسول اکرم آمد و زمام شتر را گرفت و گفت: ای عمو جان! مرا به که می‌سپاری؟ نه پدری هست و نه مادری! و مادرش نیز وفات کرده بود، ابو طالب دلش به حال او

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۳۶۴

سوخت و بر او مهربانی کرد و او را با خود برد (۱) و چون راه می‌رفتند بر بالای سر پیامبر ابری در برابر آفتاب سایه می‌انداخت و در راه به مردی بر خوردند که بحیرا نام داشت و چون دید ابری با آنها سیر می‌کند از صومعه خود فرود آمد و طعامی برای قریش آماده کرد و کسی را به نزد آنها فرستاد و آنها را دعوت کرد که به نزد او بروند و آنان به زیر درختی فرود آمده بودند، فرستاد که برای صرف غذا بیائید، گفتند: ای بحیرا! ما چنین سابقه‌ای از تو به یاد نداریم. گفت: من دوست دارم که به نزد من آئید، آمدند و رسول خدا را نزد بار و بنه خود گذاشتند، بحیرا دید که ابر بر جای خود ایستاده است به آنها گفت: آیا کسی از شما هست که به نزد من نیامده باشد؟ گفتند: کسی نیست مگر نوجوانی که بر سر بار و بنه خود گذاشته‌ایم. گفت: سزاوار نیست که هیچ یک از شما

بر سر سفره من نباشد و به دنبال رسول خدا فرستادند و چون او آمد آن ابر هم آمد. بحيرا در او نگريست و گفت: اين نوجوان كيست؟ گفتند: فرزند اين آقا- و به ابو طالب اشاره كردند- بحيرا گفت: آيا اين فرزند تو است؟ ابو طالب گفت: اين برادرزاده من است. گفت: پدرش چه مى‌كند؟ گفت: در رحم مادرش بود كه پدرش درگذشت. بحيرا به ابو طالب گفت: اين پسر را به شهر خود برگردان كه اگر يهود

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۳۶۵

آنچه را كه من از او مى‌دانم بدانند او را بكشند، او مقام بزرگى دارد، او پيامبر اين امّت است، او پيامبر شمشير است.

باب ۱۵ داستان خالد و طليق از راهب بزرگ راه شام و شناخت او از پيامبر اكرم صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم

(۱) يعلى گويد، در آن كاروان تجارى كه به شام رفتند و رسول اكرم نيز در ميان آنها بود، خالد بن اسيد و طليق بن سفيان نيز حضور داشتند و همراه پيامبر اكرم بودند و حكايت كرده‌اند كه به چشم خود ديده‌اند كه هنگام سير و سوارى پيامبر وحوش و طيور چه مى‌كردند، گويند: وقتى به ميان بازار بصرى رسيديم، به ناگاه گروهى از راهبان رنگ پريده را ديديم كه رنگشان مانند زعفران زرد بود و مى‌لرزيدند گفتند: دوست داريم نزد بزرگ ما بياييد كه در همين نزديكى و در

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۳۶۶

معبد بزرگ است. (۱) گفتيم: بين ما و شما كارى نيست. گفتند: به شما زيانى نخواهد رسيد بلكه شما را اكرام هم خواهيم كرد و مى‌پنداشتند كه يكى از ما محمّد است، با آنها رفتيم و به آن معبد بزرگ در آمديم و بزرگشان را ديديم كه در ميان آنها بود و شاگردانش در اطراف او بودند و كتابى گشوده در دستانش بود و يك بار به ما مى‌نگريست و يك بار به كتاب نگاه مى‌كرد و به يارانش رو كرد و گفت: كارى نكرديد و آن را كه من مى‌خواستم نياورديد و او هم اكنون در اين ديار است.

سپس به ما گفت: شما كه هستيد؟ گفتيم: گروهى از قريش، گفت: از كدام خاندان قريش؟ گفتيم: از بنى عبد شمس، گفت: آيا كس ديگرى همراه شما هست؟ گفتيم: آرى، جوانى از بنى هاشم كه او را يتيم فرزندان عبد المطّلب مى‌ناميم: به خدا سوگند خرناسه‌اى كشيد كه نزديك بود بيهوش شود، سپس ادامه داد و گفت: آه! آه! كه نصرانيّت و مسيح از ميان رفت، سپس برخاست و بر صليبى از صليبهايش تكيه كرد و در انديشه فرو رفت و هشتاد نفر از بطريقهاى نصرانى و شاگردانش در اطراف او بودند و گفت: آيا بر شما آسان است كه او را به من نشان بدهيد؟ گفتيم: آرى و او با ما آمد و بناگاه محمّد را ديديم كه در بازار

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۳۶۷

بصرى ايستاده بود، (۱) به خدا سوگند گويا ما تا آن روز رخسار او را نديده بوديم، مانند هلال ماه مى‌درخشيد، سود فراوانى برده بود و كالاى بسيارى نيز خريده بود، خواستيم او را به آن كشيش معرّفى كنيم، امّا او بر ما سبقت گرفت و گفت:

اوست، به مسيح سوگند كه او را شناختم و نزديك او رفت و سر او را بوسيد و گفت: تو مقدّسى، سپس از اشياء و علاماتى پرسش كرد و پيامبر نيز بدو پاسخ مى‌داد و شنيديم كه مى‌گفت: اگر زمان تو را دريابم حقّ شمشير را ادا خواهم كرد، آنگاه به ما گفت: آيا مى‌دانيد همراه او چيست؟ با او زندگى و مرگ است، كسى كه به او بپيوندد حياتى طولانى يابد و هر كه از او روى برگرداند چنان خواهد مرد كه پس از آن حياتى نيابد، او همان است كه ذبح اعظم «۱» با او است سپس مى‌آمد و مكرّر سر او را مى‌بوسيد.

باب ۱۶ خبر ابو المويهب راهب

(۲) و ابو المويهب راهب از كسانى است كه پيش از بعثت، پيامبر اكرم را با صفاتش مى‌شناخت و به مقام وصيّش امير المؤمنين علىّ بن أبى طالب عليه السّلام نيز آگاه بود.

(۱) فى بعض النسخ «الريح الاعظم».

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۳۶۸

بكر بن عبـد اللَّه اشـجعىّ از پـدران خود چنين روايت كنـد كه در آن سال كه پيامبر اكرم و عبد منات بن كنانه و نوفل بن معاويهٔ بن عروه براى تجارت به شام رفتند، ابو المويهب راهب اين دو را ديد و به آنها گفت: شما كيستيد؟ گفتند: ما تاجرانى از اهل حرم و از قريشيم. گفت: از كـدام خانـدان قريش؟ و پاسخ او را دادنـد. به آنها گفت: آيا كس ديگرى از قريش با شـما آمده است؟ گفتند: آرى، جوانى از بنى هاشم كه نامش محمّد است. ابو المويهب گفت: به خدا سوگند هم او را مى‌خواستم، گفتند: به خدا سوگند در ميان قريش گمنام‌تر از او نيست او را يتيم قريش مى‌نامند و او اجير زنى از ما به نام خديجه است، به او چه نيازى دارى؟

ابـو المـويهب سـرش را تكـان داد و گفـت: هم اوست هم اوست و به آنهـا گفت: مرا به نزد او بريـد. گفتنـد: او را در بـازار بصـرى گذاشـته‌ايم و در اين ميان كه آنها مشغول گفتگو بودند، ناگهان طلعت رسول اكرم نمايان شد و گفت: او همين است و ساعتى با او خلوت كرد و به گفتگو پرداخت، سپس ميان دو چشمش را بوسيد و چيزى

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۳۶۹

را از آستينش درآورد كه ما ندانستيم چه بود، (۱) امّا پيامبر اكرم از پذيرفتن آن امتناع ورزيد، چون پيامبر از او جدا شد به ما گفت: از من بشـنويد، به خدا سوگند او پيامبر آخر الزّمان است، به خدا سوگند كه او به زودى مبعوث مى‌شود و مردم را به شهادت «لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ» فرا مى‌خوانـد و چون آن را ديديـد از او پيروى كنيد. سـپس گفت: آيا فرزند عموى او ابو طالب كه به او علىّ گفته مى‌شود متولّـد شـده است؟ گفتيم: خير، گفت: يـا متولّـد شـده و يـا در همين سـال به دنيا خواهـد آمـد، او اوّلين كسـى است كه بـدو ايمان مى‌آورد، ما او را مى‌شناسـيم و مى‌دانيم كه او وصـىّ است همچنان كه مى‌دانيم محمّد نبىّ است، او سـيّد عرب و ربّانى و ذو القرنين عرب است و حقّ شمشـير را ادا مى‌كنـد، اسم او در عـالم بالاـ «علىّ» است، او پس از انبيـاء ناموررين خلايق است و فرشـتگان او را پهلوان درخشان كامياب مى‌نامند، به هيچ سوى رو نكند جز آنكه كامروا و پيروز گردد به خدا سوگند او در بين يارانش در آسمان از خورشيد تابنده معروفتر است.

باب ۱۷ خبر سطيح كاهن

(۲) مخزوم بن هانى از پدرش كه يك صد و پنجاه سال عمر كرده است نقل مى‌كند

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۳۷۰

كه گفت: در آن شبى كه رسول اكرم به دنيا آمـد ايوان كسـرى لرزيد و چهارده كنگره آن فرو افتاد و آب درياچه ساوه فرو رفت و آتشـكده فارس كه هزار سال افروخته بود خاموش شد و موبدان در خواب شتران سركشـى را ديد كه سواران چالاكى را مى‌كشانند و از دجله گذشـته و در شـهرهايشان پراكنـده شدند. چون صـبح شده كسـرى از آنچه موبدان ديده بود در هراس افتاد ولى بردبارى كرد و ترس خود را پنهان داشت و چنين مصلحت ديد كه آن را از وزيرانش مخفى نكند.

پس تاج بر سر نهاد و بر تختش نشست و وزيران را گرد آورد و به آنها خوابى را كه خود ديده بود گزارش كرد. در اين بين نامه‌اى آمد كه آتشـكده فارس خاموش شده است و غمى بر غمش افزوده شد. موبدان هم گفت: پادشاه به سلامت باشد، من دوش خوابى ديـدم، آنگاه خواب شتران و سواران را باز گفت، كسـرى گفت: اى موبدان! تعبير آن چيست؟- و در بين آنها او از همه داناتر بود- گفت: حـادثه‌اى است كه در عربسـتان واقع مى‌شود در اين هنگـام نـامه‌اى از طرف شـاه شاهان كسـرى به نعمان بن منـذر اين چنين نوشته شد: امّا بعد، مردى

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۳۷۱

دانشمند را به نزد من بفرست تا از او آنچه می‌خواهم بپرسم. (۱) او عبد المسيح بن- عمرو بن حيّان را فرستاد و چون به نزد او در آمد شاه گفت: آيا پاسخ سؤال مرا می‌دانی؟ او گفت: پادشاه بپرسد و يا مرا آگاه كند، اگر می‌دانستم به عرض می‌رسانم و اگر نمی‌دانستم كسی را كه می‌داند معرّفی خواهم نمود، بعد از آن خواب موبدان را باز گفت: عبد المسيح گفت: علم آن نزد دايی من است كه در حومه شام مسكن دارد و به او سطيح می گويند. گفت: به نزد او برو و از او پرسش كن و پاسخ او را برايم باز گو. عبد المسيح رفت تا بر سطيح وارد شد و او مشرف به مرگ بود، بر او سلام كرد و تحيّت گفت، امّا سطيح پاسخی نداد.

عبد المسيح اين اشعار را انشاد كرد:

آقای يمن كر است يا نيست؟جانی به تنش در است يا نيست؟

ای مرد عليم مشكلی هست‌ما را ز تو پاسخی‌ست يا نيست؟

نزد تو نشسته است شيخی‌كو را به نسب نظير و تا نيست

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۳۷۲

(۱)

آقا و سپيد و تيز گوش است‌لاغر بدن و تنك ردا نيست

پيكی‌ست روان شده ز ايران‌ترسی به دلش ز مدّعا نيست

يك خواب عجيب ديده كس راتعبير از آن به نزد ما نيست

پيكی‌ست ز راه خسته گشته‌از رنج مگر در اين سرا نيست

آن قدر غبار ره بر او هست‌گر كوه بخوانمش خطا نيست چون سطيح شعرش را شنيد چشمانش را گشود و گفت: عبد المسيح سوار بر شتر شتابان به نزد سطيح آمده است در حالی كه او مشرف به گور است، پادشاه ساسانی تو را به خاطر لرزش ايوان و خموشی آتشكده و نيران و خواب موبدان فرستاده است، او ديده است كه سواران چالاكی بر شتران سركشی از دجله گذشته و در شهرهايشان پراكنده شدند. بعد از آن گفت: ای عبد المسيح! چون تلاوت زياد شود و شخص صاحب عصا مبعوث گردد، و وادی سماوه

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۳۷۳

پر آب و درياچه ساوه خشك شود (۱) ديگر شام از آن سطيح نباشد و از ساسانيان شاهان زن و مرد به تعداد شماره كنگره‌هايی كه از كاخ فرو ريخته است سلطنت كنند و هر چه آمدنی است می‌آيد، سپس سطيح جان به جان آفرين تسليم كرد و عبد المسيح برخاست و بر سر مركب خود رفت و می گفت:

كمر بر بند ای مرد مصمّم‌نترساند تو را تفريق و تغيير

اگر ملك بنی ساسان فرو ريخت‌فرو ريزد حكومت‌ها به تقدير

تو گويی صولتی باشد به آنان‌كه شير از وحشت ايشان به تحذير

از ايشان صاحب آن كاخ بهرام‌دگر شاپور و نوشروان چون شير

و مردم چون ضعيفی را شناسندكنند او را به ضعف خويش تحقير

و گر مالی بود در كس نمايندورا با ابن امّ خويش تنظير

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۳۷۴ چو خير و شر به يك ديگر قرينندبه امر و نهی يزدان ساز تقرير (۱) گويد: چون به نزد كسری آمد و گفتار سطيح را گزارش داد، كسری گفت: تا زمانی كه چهارده تن از ما سلطنت كند اموری خواهد بود. گويد: ده تن از آنها در

مدّت چهار سال سلطنت كردند و باقى هم تا خلافت عثمان حكومت كردند. «۱»

امّا سطيح در سال سيل عرم متولّد شد و تا سلطنت ذى نواس زنده بود و اين مدّت متجاوز از سى قرن است و مسكنش در بحرين بود و «عبد القيس» او را از قبيله خود و «ازد» نيز از طايفه خود مى‌پنداشتند و بيشتر محدّثان مى گويند: او از «ازد» است و معلوم نيست كه او از كدام قبيله است، ولى فرزندان او مى گويند:

ما از قبيله ازديم.

---

(۱) ذكر هذا الخبر بتمامه ابن منظور فى لسان العرب فى مادة سطح.

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۳۷۵

باب ۱۸ خبر يوسف يهودى از پيامبر اكرم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم

(۱) أبان بن عثمان در حديث مرفوعى گويد: هنگامى كه عبد اللّه بن عبد المطّلب بالغ شد، عبد المطّلب او را به همسرى آمنه بنت وهب زهرى در آورد و چون با آمنه ازدواج كرد باردار شد و از او روايت شده كه گفته است: چون باردار شدم، آن را احساس نكردم و در دوران باردارى سنگينى حمل- كه بر زنان عارض مى‌شود- بر من عارض نشد و در خواب ديدم كه كسى نزد من آمد و گفت:

خير الانام در رحم تو است و چون هنگام وضع حمل فرا رسيد آن كار بر من آسان شد تا آنكه او را به دنيا آوردم و او با دو دست و دو زانو خود را از زمين حفظ مى كرد و شنيدم كه گوينده‌اى مى گفت: تو خير البشر را به دنيا آوردى او را در پناه واحد صمد از شرّ هر ستمكار حسودى نگاه‌دار.

رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در روز دوشنبه دوازدهم ربيع الاوّل عام الفيل به دنيا آمد.

آمنه گويد: چون بر زمين فرود آمد با دو دست و دو زانو خود را از زمين

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۳۷۶

حفظ نمود (۱) و سرش را به طرف آسمان بلند كرد و پرتو درخشانى از من ساطع شد كه زمين تا آسمانى را روشن ساخت و شياطين را با ستارگان رجم كردند و از آسمان محجوب شدند و قريشيان شهابها و ستارگانى را ديدند كه فرود مى‌آمدند، ترسيدند و گفتند: قيامت بر پا شده است و به نزد وليد بن مغيره گرد آمده و او را باخبر كردند. وليد شيخى كبير و با تجربه بود، گفت: به اين ستاره‌هايى كه در صحرا و دريا راهنماى شما هستند بنگريد اگر آنها زايل شدند قيامت بر پا شده است و اگر آنها ثابتند، فرود شهابها به خاطر پيشامدى است.

شياطين هم آن را ديدند و به گرد ابليس گرد آمده و به او خبر دادند كه از آسمان محجوب شده و شهابها بر آنها افكنده مى‌شود و او گفت: جستجو كنيد و ببينيد چه پيشامدى رخ داده است؟ و آنها در دنيا به جولان در آمدند و برگشتند و گفتند: چيزى نديديم گفت: من خود بايد تفحّص كنم و ما بين مشرق تا مغرب را درنورديد و چون به حرم رسيد ديد پر از فرشتگان است و چون خواست وارد حرم شود جبرئيل عليه السّلام بر او فرياد كشيد و گفت: اى ملعون! دور شو، آمد تا از جانب حراء در آيد كه آن نيز سدّى در برابر او شد. گفت: اى جبرئيل چه خبر است؟ گفت: اين پيامبرى است كه متولّد شده و او بهترين انبياست. گفت: آيا در

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۳۷۷

او نصيبى دارم؟ گفت: خير، گفت: آيا در امّتش نصيبى دارم؟ گفت: آرى، گفت:

بدان خشنودم.

(۱) گویـد: در مكّه فردی یهودی بود كه بـدو یوسف می‌گفتنـد و چون دید كه ستارگان افكنده می‌شوند و به حركت در آمده‌اند، گفت: پیامبری است كه امشب متولّـد شـده است و او همان است كه ما در كتابهای خود خوانده‌ایم كه چون متولّد شود- و او خاتم الانبیاست- شیاطین رجم شده و از آسـمان محجوب شوند و چون صـبح شد به مجلس قریش در آمد و گفت: ای قریشیان! آیا شما را دوش مولودی بوده است؟ گفتنـد: خیر، گفت: به تورات سوگنـد كه خطا می‌كنیـد او متولّـد شـده است و اگر اینجا به دنیا نیامده باشد در فلسطین زاده شده است و او افضل انبیای الهی است. جمع قریش پراكنده شدند و چون به خانه‌های خود رفتند هر مردی به خـانواده خود سخنان یهودی را بـازگو كرد. گفتنـد: دوش برای عبـد اللَّه بن عبـد المطّلب پسری به دنیا آمـده است و خبر آن را به یوسف یهودی دادنـد. گفت: پیش از آنكه از شـما بپرسم متولّد شده یا پس از آن؟ گفتند: پیش از آن، گفت: آن كودك را به من نشان بدهید. بعد از آن به در خانه آمنه رفتند و گفتند: فرزندت را بیرون بیاور تا یهودی در او بنگرد. او را در قنداقه پیچید و

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۳۷۸

بیرون آورد (۱) و چون یهودی در چشـمانش نگریست و شانه‌اش را گشود و خال سـیاهی میان دو كتفش دید كه مویی چند بر آن روئیده است، بیهوش نقش بر زمین شد و قریش از كردار او تعجّب كردند و خندیدند. گفت: ای قریشیان! آیا می‌خندید؟ این پیامبر شمشـیر است شما را هلاك خواهد ساخت، نبوّت برای همیشه از بنی اسرائیل برچیده شده است و مردم پراكنده شدند و خبر یهودی را برای یك دگر بازگو می‌كردنـد و رشـد رسول اكرم در یك روز مانند یك هفته دیگران و رشد یك هفته او مانند رشد یك ماه دیگران بود.

باب ۱۹ خبر ابن حوّاش كه از شام می‌آمد

(۲) ابن عبّاس گویـد: چون پیامبر اكرم در غزوه بنی قریظه كعب بن اسـد را فراخوانـد تا گردنش را بزند و او را آوردند، رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در وی نگریست و گفت: ای كعب! آیا سفارش ابن حوّاش دانشمندی كه از شام می‌آمد برایت

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۳۷۹

مفید نبود كه گفت: شراب و نان را در شام فروگذاشتم و با سختی و مشتی خرما به خاطر پیامبری كه مبعوث می‌شود آمدم او همین اوان برانگیخته می‌شود و در مكّه طلوع می‌كنـد و این شـهر هجرتگاه او است و او خندان و كشـنده دشـمنان است به چند تكّه نان و چند دانه خرما اكتفاء می‌كند و بر حمار برهنه سوار می‌شود در چشـمانش سرخی و بین دو كتفش خاتم نبوّت است، شمشیرش را بر دوشـش می‌نهـد و از هیـچ كس پروا نـدارد سـلطنتش بـدان جا رسد كه كفش و پای كسـی بدان جا نرسیده باشد. كعب گفت: ای محمّد! چنین است و اگر نبود كه می‌ترسم یهود مرا سرزنش كند كه هنگام مرگ ترسید به تو ایمان می‌آوردم و تصدیقت می‌كردم و لیكن من بر دین یهودم بر آن زندگی می‌كنم و بر آن نیز خواهم مرد. رسول خدا صـلّی اللَّه علیه و آله و سـلّم فرمود: او را بیاورید و گردنش را بزنید. آوردند و گردنش را زدند.

باب ۲۰ خبر زید بن عمرو بن نفیل

(۱) زیـد بـن عمرو بـن نفیـل از كسـانی است كـه در جستجوی دیـن حنیـف بـود و امر پیـامبر اكرم صـلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را می‌شناخت و منتظر ظهور او بود و در جستجوی آن

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۳۸۰

حضرت از شهر و دیار خود خارج شد و در راه به قتل رسید.

(۱) ۱- محمّـد بـن اسـحاق بن یسـار گویـد: زیـد بن عمرو بن نفیـل می‌خـواست از مكّه بیرون رود و در زمین حركت كرده و آئین

حنيف يا دين ابراهيم عليه السّلام را بجويد و چون زنش صفيّه بنت حضرمى مى‌ديد كه اراده سفر كرده و آماده خروج است، خطاب بن نفيل را خبر مى‌كرد، زيد در طلب دين ابراهيم به شام سفر كرد و از اهل كتابهاى نخستين آن را مطالبه مى‌نمود و مى‌پنداشتند كه پيوسته در اين كار است تا آنكه همه موصل و جزيره را گشت و به شام آمد و در آنجا نيز به گردش پرداخت تا آنكه به نزد راهبى در ميفعه از اراضى بلقا در آمد كه به عقيده آنها علم نصرانيّت بدو منتهى شده بود و از دين حنيف ابراهيم از او پرسش كرد، راهب گفت تو از دينى پرسش مى‌كنى كه امروزه كسى را نمى‌يابى كه تو را به آن وادارد، چه كسى تو را بدين كار واداشته است؟ علمش مندرس شده و دانايان آن درگذشته‌اند، و ليكن در همين زمان پيامبرى در سرزمين خودت مبعوث خواهد شد كه بر دين حنيف ابراهيم است و بر تو واجب است كه هم الآن به آنجا بروى كه

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۳۸۱

اكنون زمانه اوست، (۱) زيد از دين يهود و نصارى ملول بود و بدان رضايت نمى‌داد، چون آن راهب اين سخنان را بدو گفت شتابان به سوى مكّه رهسپار شد و چون به اراضى قبايل لخم رسيد بر او ستم كرده و وى را كشتند.

ورقة بن نوفل- كه او نيز مانند زيد در جستجوى دين حنيف بود امّا مانند او عمل نكرد- بر او گريست و اين اشعار را در سوگ او گفت:

ألا ابن عمروى كه ره يافتى‌ز تنّور آتش تو رخ تافتى

خداى تو را مثل و مانند نيست‌تو را با بتان هيچ پيوند نيست

به رحمت رسد آدمى گاه گاه‌اگر قعر ارضش بود جايگاه (۲) ۲- عمر بن خطّاب و سعيد بن زيد گفتند: اى رسول خدا! آيا براى زيد طلب مغفرت كنيم؟ فرمود: آرى براى او طلب مغفرت كنيد كه او روز قيامت به تنهائى امّتى محشور مى‌شود.

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۳۸۲

(۱) ۳- سعيد بن زيد از رسول اكرم در باره پدرش زيد بن عمرو پرسش كرد و گفت: اى رسول خدا! زيد بن عمرو چنان بود كه ديديد و اخبارش را شنيديد و اگر شما را دريافته بود به شما ايمان مى‌آورد، آيا براى او طلب مغفرت كنم؟ فرمود:

آرى براى او آمرزش بخواه و فرمود: او در روز قيامت به تنهائى بمانند امّتى خواهد آمد و گفته‌اند كه او در جستجوى دين حقّ بود و در اين راه درگذشت.

مصنّف اين كتاب شيخ صدوق- رحمه اللّه- گويد: حال پيامبر اكرم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم پيش از نبوّت، همان حال قائم و صاحب الزّمان ما در اين هنگام است، زيرا پيامبر اكرم را در آن حال جز احبار و رهبان و عالمان نمى‌شناختند و اسلام در ميانشان غريب بود. اگر يكى از آنها از خداى تعالى تعجيل فرج پيامبر و ظهورش را مسألت مى‌كرد جاهلان و گمراهان او را مسخره مى‌كردند و مى‌گفتند: اين پيامبرى كه او را پيامبر شمشير مى‌ناميد و دعوتش به شرق و غرب عالم خواهد رسيد و سلاطين عالم مطيع او خواهند شد، كى ظاهر خواهد شد؟ همچنان كه امروزه جاهلان به ما مى‌گويند: اين مهدى كه معتقديد بايد

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۳۸۳

خروج كند كى ظاهر خواهد شد؟ (۱) و بعضى منكر و بعضى ديگر معترف به وجود وى‌اند و پيامبر اكرم فرموده است: اسلام غريبانه آغاز شد و زود باشد كه به غريبى باز گردد و خوشا به حال غريبان. به راستى كه اسلام در اين زمان چنان شده است و به زودى با ظهور ولىّ و حجّت خدا نيرومند خواهد شد، همچنان كه با ظهور پيامبر اكرم و رسول خدا نيرومند شد و به اين وسيله ديده منتظرين و معتقدينش روشن خواهد شد، همان گونه كه چشمان منتظران رسول خدا و عارفان به وى پس از ظهورش روشن گرديد و خداى تعالى به وعده‌اى كه به دوستانش داده است وفا خواهد كرد و كلمه‌اش را برترى خواهد داد و نور هدايتش را كامل خواهد ساخت گرچه مشركان را ناخوش آيد.

(۲) ۴- علیّ علیه السّلام از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کند که فرمودند: اسلام غریبانه آغاز شد و زود باشد که به غریبی باز گردد و خوشا به حال غریبان.

(۳) ۵- علیّ بن موسی الرّضا علیهما السّلام از آباء گرامش از علی بن أبی طالب از رسول-

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۸۴

خدا علیهم السّلام روایت کرده‌اند که اسلام غریبانه آغاز شد و عن قریب به غریبی عودت کند و خوشا به حال غریبان.

باب ۲۱ علّت نیازمندی به امام علیه السّلام

(۱) ۱- ابو حمزه ثمالیّ گوید: به امام صادق علیه السّلام گفتم: آیا زمین بدون امام باقی می‌ماند؟ فرمود: اگر زمین ساعتی بدون امام باشد فرو خواهد رفت.

(۲) ۲- محمّد بن فضل گوید: به امام رضا علیه السّلام گفتم: آیا زمین بدون امام باقی خواهد ماند؟ فرمود: خیر، گفتم: از امام صادق علیه السّلام به ما روایتی رسیده که زمین بدون امام باقی نخواهد ماند جز آنکه خداوند بر اهل زمین و یا بر بندگانش خشم گیرد، فرمود: اگر بدون امام باقی بماند فرو خواهد رفت.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۸۵

(۱) ۳- ابو هراسه از امام باقر علیه السّلام روایت کند که فرمود: اگر امام را ساعتی از زمین بردارند، زمین و ساکنانش مضطرب شوند همچنان که دریا و اهلش مضطرب شوند.

(۲) ۴- زرارة بن اعین از امام صادق علیه السّلام در پایان حدیثی که در باره امام حسین علیه السّلام است چنین روایت می‌کند: اگر حجّتهای خداوند در زمین نباشند، زمین ساکنانش را بلرزاند و آنچه بر آن است بیفکند، زمین ساعتی خالی از حجّت نخواهد بود.

(۳) ۵- احمد بن عمر گوید: به امام رضا علیه السّلام گفتم: از امام صادق علیه السّلام به ما روایت رسیده است که زمین بدون امام باقی نمی‌ماند. آیا بدون امام باقی می‌ماند؟

فرمود: معاذ اللّه! ساعتی هم باقی نخواهد ماند، اگر بدون امام باشد فرو خواهد رفت.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۸۶

(۱) ۶- ابراهیم بن ابی محمود گوید: امام رضا علیه السّلام فرمود: ما حجّتهای خداوند در میان خلایق و جانشینان او در میان بندگانش و امینان خداوند بر اسرارش هستیم و ما کلمه تقوی و عروة الوثقی و گواهان خداوند و نشانه‌های او در میان آفریدگانش می‌باشیم، خداوند آسمان و زمین را به واسطه ما نگاه می‌دارد که زایل نشوند و به واسطه ماست که باران می‌بارد و رحمت منتشر می‌شود و زمین از قائمی از ما خالی نیست که یا آشکار است و یا نهان و اگر زمین یک روز از حجّت خالی باشد زمین و ساکنانش مضطرب شوند همچنان که دریا و اهلش مضطرب می‌شوند.

(۲) ۷- حسن بن زیاد گوید: از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: زمین از آنکه در آن [حجّتی] عالمی باشد خالی نیست، زمین را هیچ چیز جز او به صلاح نمی‌آورد و مردم را جز او اصلاح نمی‌کند.

(۳) ۸- احمد بن عمر گوید: از امام کاظم علیه السّلام پرسیدم: آیا زمین بدون امام باقی

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۸۷

می‌ماند؟ گوید: فرمود: خیر، گفتم: روایتی به ما رسیده است که باقی نمی‌ماند مگر آنکه خداوند بر بندگانش خشم گیرد. فرمود: باقی نمی‌ماند که اگر زمین بدون امام باشد فرو خواهد رفت.

(۱) ۹- ابو هراسه از امام باقر علیه السّلام روایت کند که فرمود: اگر امام از زمین برداشته شود، زمین و ساکنانش مضطرب شوند،

همچنان كه دريا و اهلش مضطرب مى‌شوند.

(۲) ۱۰- محمّد بن سنان از حمزه طيّار روايت كند كه گفت: از امام صادق عليه السّلام شنيدم كه مى‌فرمود: اگر در زمين تنها دو تن باقى بماند يكى از آنها حجّت است، يا فرمود: دومى آنها حجّت است و ترديد از محمّد بن سنان است.

(۳) ۱۱- ابو الصّبّاح از امام صادق عليه السّلام روايت كند كه فرمود: خداى تعالى زمين را وانهد مگر آنكه در آن عالمى باشد كه هر زيادى و نقصانى را بداند كه اگر

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۳۸۸

مؤمنان چيزى را بيفزايند آنها را برگرداند و اگر چيزى را بكاهند آن را بر ايشان تكميل كند، و اگر چنين نباشد امور مؤمنان بر آنها پوشيده خواهد ماند.

(۱) ۱۲- ابو بصير از امام صادق عليه السّلام روايت كند كه فرمود: خداى تعالى زمين را بدون عالم وانهد و اگر چنين نبود حقّ از باطل شناخته نمى‌شد.

(۲) ۱۳- زراره گويد: به امام صادق عليه السّلام گفتم: آيا ممكن است امامى درگذرد و امامى پس از وى نباشد؟ فرمود: چنين چيزى امكان ندارد، گفتم: پس چگونه است؟ فرمود: چنين چيزى امكان ندارد مگر آنكه خداوند بر آفريدگانش غضب كرده و براى آنها چاره‌اى بينديشد.

(۳) ۱۴- عمرو بن ثابت از پدرش روايت كند كه گفت: از امام باقر عليه السّلام شنيدم كه فرمود: اگر زمين يك روز بدون امامى از ما باقى بماند اهلش را فرو خواهد برد.

و خداوند آنها را به اشدّ عذابش عقاب كند. خداى تعالى ما را حجّت در زمينش

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۳۸۹

قرار داده و وسيله امان زمين براى اهل زمين گردانيده است. تا در ميان ايشانيم پيوسته در امانند و زمين آنها را در كام خود فرو نخواهد برد و چون خداوند اراده فرمايد كه آنها را هلاك سازد و مهلتشان ندهد و به تأخيرشان نيندازد، ما را از ميان آنها بيرون برده و به سوى خود بالا برد، سپس هر چه خواهد و دوست داشته باشد انجام دهد.

(۱) ۱۵- سليمان جعفرىّ گويد: از امام رضا عليه السّلام پرسيدم: آيا زمين بدون حجّت مى‌ماند؟ فرمود: اگر چشم بر هم زدنى از حجّت خالى بماند، اهلش را فرو خواهد برد.

(۲) ۱۶- عبد الأعلى بن اعين گويد: از امام باقر عليه السّلام شنيدم كه مى‌فرمود: خداوند زمين را بدون عالم فرو نگذارد تا آنچه را كه بيفزايند بكاهد و آنچه را كه بكاهند بيفزايد، و اگر چنين نباشد امور بر مردم آميخته و درهم مى‌شود.

(۳) ۱۷- محمّد بن ابراهيم به امام صادق عليه السّلام نوشت: ما را از فضل خودتان

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۳۹۰

اهل البيت آگاه كنيد. و امام صادق عليه السّلام چنين پاسخ دادند: ستارگان آسمان امان اهل آسمان قرار داده شده است و آنگاه كه ستارگان آسمان بروند، بر اهل آسمانها آنچه وعده شده است برسد و رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم فرمود: اهل بيت من امان امّتم مى‌باشند و آنگاه كه اهل بيتم بروند، بر امّتم آنچه وعده شده است برسد.

(۱) ۱۸- اياس بن سلمه از پدرش در حديثى با سند مرفوع از پيامبر اكرم صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم روايت كند كه فرمود: ستارگان امان اهل آسمان و اهل بيتم امان امّتم مى‌باشند.

(۲) ۱۹- عبد الملك بن هارون بن عنتره از پدرش و او از جدّش از علىّ بن- ابى طالب عليه السّلام روايت كند كه رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم فرمودند: ستارگان امان اهل آسمانند و چون ستارگان بروند اهل آسمان نيز خواهند رفت، و اهل بيتم امان اهل

زمینند و چون اهل بیتم بروند اهل زمین نیز خواهند رفت.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۹۱

(۱) ۲۰- خیثمه جعفی گوید: از امام باقر علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: ما جنب اللَّه و برگزیدگان خدا و حوزه اوئیم، مواریث انبیاء به ودیعه نزد ماست، ما امناء و حجّتهای خدائیم، ارکان ایمان و ستونهای اسلامیم، ما رحمت خداوند بر خلایقیم، ما کسانی هستیم که به ما آغاز شد و به ما ختم خواهد گردید، ما پیشوایان هدایت و چراغهای تاریکی و روشنی‌بخش هدایتیم، ما اوّلین و آخرینیم، ما پرچم بر افراشته‌شده هدایت برای خلایقیم. هر که به ما تمسّک جوید به حقّ ملحق می‌شود، و هر که از ما تأخّر جوید غرق خواهد شد، ما پیشوایان سپید جبینانیم، ما برگزیدگان خدا و راه روشن و صراط مستقم به خدای تعالی هستیم، ما نعمت خدا بر خلقیم، ما راه خدا و معدن نبوّت و موضع رسالتیم، ما کسانی هستیم که آمد و شد ملائکه به نزد ماست، ما چراغ کسانی هستیم که به ما استضائه کنند، ما راه حقّیم برای کسانی که از ما پیروی کنند، ما هادیان به بهشتیم، و ما ریسمان و حلقه‌های اسلامیم، و ما پلها و واسطه‌های وصول به

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۹۲

حقّیم، کسی که بر آن بگذرد بر او سبقت نجویند و هر که از آن تخلّف ورزد نابود شود، ما سنام اعظم هستیم، ما کسانی هستیم که خداوند به سبب ما رحمت را فرو می‌فرستد و با بارانش خلایق را سیراب می‌کند، و مائیم کسانی که به واسطه ما عذاب را از شما بر می‌گرداند، پس کسی که ما را شناخت و به ما بصیرت پیدا کرد و حقّ ما را دانست و دستورات ما را گرفت، پس او از ما و به سوی ماست.

(۱) ۲۱- امام باقر علیه السّلام گوید که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم به علی علیه السّلام فرمود: آنچه بر تو املا می‌کنم بنویس، گفت: ای پیامبر خدا آیا می‌ترسی فراموش کنم؟ فرمود:

بر تو از فراموشی نمی‌ترسم که از خدا خواسته‌ام تو را حفظ کرده و از نسیان نگاه دارد، ولی برای شریکانت بنویس، گوید: گفتم ای پیامبر خدا شریکان من چه کسانی هستند؟ فرمود: ائمّه فرزندان تو که به واسطه آنها امّتم از باران سیراب شوند و دعایشان مستجاب شود و به خاطر آنها خداوند بلا را بگرداند و رحمت از آسمان فرو بارد، و با دست به امام حسن علیه السّلام اشاره فرمود و گفت: این اوّلین آنهاست سپس به امام حسین علیه السّلام اشاره فرمود و گفت: ائمّه از فرزند اویند.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۹۳

(۱) ۲۲- امام صادق از امام باقر و او از امام سجّاد علیهم السّلام چنین روایت کند که فرمود: ما ائمّه مسلمانان و حجّتهای خداوند بر جهانیان و سرور مؤمنان و رهبر سپید جبینان و مولای اهل ایمانیم، و ما امان اهل زمینیم همچنان که ستارگان امان اهل آسمانند، و ما کسانی هستیم که خداوند به واسطه ما آسمان را نگاه داشته تا بر زمین نیفتد مگر به اذن او و به خاطر ما زمین را نگاه داشته که اهلش را نلرزاند، به سبب ما باران را فرو فرستد و رحمت را منتشر کند و برکات زمین را خارج سازد و اگر نبود که ما بر روی زمینیم، اهلش را فرو می‌برد، سپس فرمود: از روزی که خداوند آدم را آفرید، زمین خالی از حجّت نیست که ظاهر و مشهور است و یا غایب و نهان و تا روز قیامت از حجّت خدا خالی نخواهد بود، و اگر چنین نبود خداوند پرستیده نمی‌شد، سلیمان راوی حدیث گوید: به امام صادق علیه السّلام گفتم:

مردم چگونه از حجّت غائب نهان منتفع می‌شوند؟ فرمود: همچنان که از خورشید پشت ابر منتفع می‌شوند.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۹۴

(۱) ۲۳- یونس بن یعقوب گوید: گروهی از اصحاب ما مثل حمران بن اعین و مؤمن الطّاق و هشام بن سالم و گروهی دیگر از اصحاب مثل هشام بن حکم- که جوانی بود- نزد امام صادق علیه السّلام بودند. امام صادق علیه السّلام فرمود: ای هشام! گفت:

لبّیک یا ابن رسول اللَّه! فرمود: آیا نمی‌گوئی که با عمرو بن عبید چه کردی و چگونه از وی پرسش نمودی؟ هشام گفت: فدای شما گردم ای فرزند رسول خدا! من شما را بزرگ می‌دانم و از شما خجالت می‌کشم و در مقابل شما زبانم حرکت نمی‌کند. امام صادق علیه السّلام فرمود: چون شما را به کاری فرمان دادم آن را به جای آورید. هشام گفت: خبر عمرو بن عبید و جلوس او در مسجد بصره به من رسید و بر من گران آمد، رفتم و به بصره وارد شدم و روز جمعه به مسجد در آمدم و ناگاه خود را در یک حلقه بزرگ و در مقابل عمرو بن عبید دیدم که ازاری سیاه و پشمین بسته بود و ردایی بر دوش داشت و مردم از او پرسش می‌کردند، مردم را شکافتم و مردم نیز به من راه دادند و در آخرین صف و نزدیک وی بر دو زانو نشستم و گفتم: ای عالم! من مردی غریبم، آیا اجازه می‌دهی که مسأله‌ای از تو

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۹۵

بپرسم؟ (۱) گوید: گفت آری، گوید: گفتم آیا چشم داری؟ گفت: ای پسر جان! این چه سؤالی است، چیزی را که می‌بینی چگونه از آن پرسش می‌کنی؟ گفتم: سؤال من از این قبیل است، گفت: بپرس گر چه سؤالت احمقانه باشد. گفتم: پاسخ مرا در این مسائل بده، گفت: بپرس، گفتم: آیا چشم داری؟ گفت: آری، گوید گفتم:

با آن چه می‌بینی؟ گفت: الوان و اشخاص را، گوید: گفتم: آیا بینی داری: گفت:

آری، گوید: گفتم با آن چه می‌کنی؟ گفت: بو را با آن استشمام می‌کنم. گوید: گفتم آیا زبان داری؟ گفت: آری، گوید: گفتم با آن چه می‌کنی؟ گفت با آن سخن می‌گویم، گوید گفتم: آیا گوش داری؟ گفت: آری، گوید، گفتم با آن چه می‌کنی؟ گفت: با آن صداها را می‌شنوم، گوید: گفتم آیا دو دست داری؟ گفت:

آری، گفتم: با آنها چه می‌کنی؟ گفت: با آنها اشیاء را می‌گیرم و نرمی و زبری را با آنها تشخیص می‌دهم، گوید: گفتم: آیا دو پا داری؟ گفت: آری، گوید: گفتم با آنها چه می‌کنی؟ گفت: به واسطه آنها از جایی به جای دیگر می‌روم، گوید:

گفتم آیا دهان داری؟ گفت: آری، گوید: گفتم با آن چه می‌کنی؟ گفت: غذاهای مختلف را می‌چشم، گوید: گفتم آیا قلب داری؟ گفت: آری، گوید: گفتم با آن چه

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۹۶

می‌کنی؟ (۱) گفت: با آن دریافت این اعضاء را تمیز می‌دهم، گوید: گفتم آیا این اعضا بی‌نیاز از قلب نیستند؟ گفت: خیر، گفتم: چرا چنین است در حالی که آنها صحیح و سالمند؟ گفت: پسر جان! این اعضا چون در چیزی که بو کرده‌اند یا دیده‌اند یا چشیده‌اند شکّ کنند، آن را به دل ارجاع می‌دهند و به واسطه آن یقین می‌آورد و شکّ را باطل می‌سازد، گوید: گفتم آیا خدای تعالی قلب را برای زایل کردن شکّ اعضا قرار داده است؟ گفت: آری، گوید: گفتم آیا بایستی قلب باشد و الّا اعضا یقین حاصل نکنند؟ گفت: آری، گوید: گفتم ای ابا مروان! خداوند اعضای تن تو را بدون امام رها نکرده است تا صحیح را صحیح شمارد و شکّ را برطرف نماید، امّا همه این خلایق را در حیرت و شکّ و اختلاف رها کرده است و امامی برای آنها قرار نداده است تا شکّ و حیرتشان را زایل سازد، و برای اعضای تو امامی قرار داده است که شکّ و حیرتت را برطرف سازد؟

گوید: ساکت شد و چیزی به من نگفت، گوید: سپس به من رو کرد و گفت: آیا تو هشامی؟ گفتم: خیر، گوید: گفت آیا با او مجالست داشته‌ای؟ گفتم: خیر، گفت:

اهل کجایی؟ گفتم: اهل کوفه، گفت: پس تو همان هشامی، گوید: سپس مرا نزد خود برد و در جای خود نشانید و دیگر سخن نگفت تا من برخاستم، امام

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۳۹۷

صادق علیه السّلام خندید (۱) و بعد از آن فرمود: ای هشام! این استدلال را چه کسی به تو آموخته است؟ گوید: گفتم ای فرزند

رسول خدا! بر زبانم جارى شد، فرمود: اى هشام! به خدا سوگند اين در صحف ابراهيم و موسى نوشته شده است.
مصنّف اين كتاب شيخ صدوق رضى اللَّه عنه گويد: و تصديق اين سخن ما كه مى‌گوئيم: در بقاى عالم بر صلاح خود به امام نياز است، اين است كه خداى تعالى هيچ قومى را عذاب نكرد مگر آنكه به پيامبرشان دستور داد كه از ميان آنها بيرون برود، چنان كه خداى تعالى در داستان نوح عليه السّلام فرمود: «تا چون دستور ما آمد و تنّور جوشش كرد، گفتيم از هر زوجى دو جفت و خانواده‌ات را در كشتى حمل كن مگر كسانى از آنها كه قول خداوند پيشتر در باره آنها جارى شده باشد». «۱» خداى تعالى به او دستور داد كه به همراهى مؤمنان از آنها كناره‌گيرى كند و با آنها مختلط نباشد. و باز فرمود: «در باره كسانى كه ستم كردند با من سخن مگو كه آنها غرق‌شدگانند». «۲» و همچنين در قصّه لوط عليه السّلام فرمود:
«خانواده‌ات را در شب تار بيرون بر و هيچ يك از شما التفات نكند، مگر همسرت كه به او نيز آنچه به آنها رسيده است خواهد رسيد». «۳» پس خداى تعالى

---

(۱) هود: ۴۰.

(۲) هود: ۳۷.

(۳) هود: ۸۱.

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۳۹۸

به لوط هم دستور خروج از ميان آنها داده است پيش از آنكه عذاب بر آنها نازل شود، (۱) زيرا خداى تعالى در حالى كه پيامبرش لوط در بين آنهاست، ايشان را عذاب نمى‌كرد، همچنين خداى تعالى هر امّتى را كه اراده فرمود هلاك فرمايد به پيامبرشان دستور داد كه از ميان آنها بيرون رود و از آنها كناره‌گيرى نمايد، چنان كه ابراهيم عليه السّلام در مقام تهديد قوم خود به آنها فرمود: «از شما و آنچه جز خدا مى‌خوانيد كناره مى‌گيرم و پروردگارم را مى‌خوانم، اميد است به واسطه خواندن پروردگارم بدبخت نباشم و چون از آنها و آنچه كه جز خدا مى‌پرستيدند كناره گرفت» «۱» خداى تعالى آنان را كه او را اذيّت كردند و رنج دادند و در آتش افكندند هلاك ساخت و آنها را اسفلين گردانيد، و «ابراهيم و لوط را در سرزمينى كه مبارك ساخته بود نجات داد» «۲» و خداى تعالى اسحاق و يعقوب را به ابراهيم بخشيد، چنان كه فرموده است: «ما به ابراهيم اسحاق و يعقوب را بخشيديم و آنها را از صالحين قرار داديم». «۳»
و خداى تعالى به پيامبر اكرم صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم فرموده است: «در حالى كه تو در ميان ايشانى، خداوند آنها را عذاب نكند». «۴»

---

(۱) الأنبياء: ۷۱.

(۲) الأنفال: ۳۳.

(۳) مريم: ۴۸ و ۴۹.

(۴) الأنبياء: ۷۲.

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۳۹۹

(۱) و در اخبار صحيحه از ائمّه ما عليهم السّلام وارد شده است كه هر كس پيامبر اكرم يا يكى از ائمّه صلوات اللَّه عليهم را در خواب ببيند كه به شهر و يا قريه‌اى وارد شده‌اند، تعبيرش اين است كه آن امان است براى اهل آن شهر يا قريه از آنچه مى‌ترسند و پرهيز مى‌كنند و بدان چه اميدوارند خواهند رسيد.

و در حـدیث هشـام بـا عمرو بن عبیـد در بهره‌منـدی از امـام غـائب علیه السّـلام حجّتی است و آن این است که قلب از سایر جوارح غـایب است و با چشم دیـده و با بینی بوئیـده و با دهان چشیده و با دست لمس نمی‌شود، در حالی که با وجود غیبتش از این اعضـا مدبّر آنهاست و بقای آنها به واسـطه صـلاح آن است و اگر قلب نبود، تدبیر اعضا تباه می گردید و اسـتوار نمی‌شد، پس نیاز به قلب برای باقی ماندن اعضاء بر صلاح خودشان است همچنان که نیاز به امام برای باقی ماندن عالم بر صلاح خود است. و لا قوّة الّا باللَّه. و چنان که موقعیّت دل نسبت به جسد به واسطه خبر دانسته می‌شود، همچنین موقعیّت حجّت غائب علیه السّلام به واسطه خبر دانسته می‌شود و آن اخباری است که از ائمّه علیهم السّلام وارد شده است که او در هنگام ظهورش در مکّه است و از آنجا

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۴۰۰

ظهور می کند. (۱) و مقصود ما از قلب آن پاره گوشت درون سـینه نیست، زیرا از آن انتفاعی به اعضای بدن نمی‌رسد، بلکه مقصود از قلب، آن جوهر لطیفی است که خـدای تعـالی در آن پـاره گوشت قرار داده است که با چشم دیـده نمی‌شود و لمس نمی گردد و چشـیدنی نیست گر چه قلب مشاهده گردد و تنها می‌توان به واسـطه حاصل شدن قوّه تمیز و تدبیر در جوارح بدن بدان علم حاصـل کرد، و حجّتی که در این پـاره گوشت بر اعضـا است و تکلیف بر آنهـا متوجّه است [تا وقتی است که آن لطیفه موجود باشـد و اگر آن لطیفه منعـدم گردد تـدبیر اعضاء نابود شـده و تکلیف از آنها ساقط می گردد و همچنان که جایز است خـدای تعالی به این لطیفه غائبه از حواسّ بر اعضاء احتجاج کند، جایز است که بر خلایق به حجّت غائب از انظار آنها احتجاج نماید، به واسطه اوست که بلایا را از ایشان بگرداند و روزیشان دهد و باران رحمت بر آنها بباراند، و لا قوّة الّا باللَّه].

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۴۰۱

باب ۲۲ اتّصال وصیّت از آدم علیه السّلام و خالی نبودن زمین از حجّت تا قیامت

اشاره

(۱) ۱- مقاتل بن سـلیمان از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: رسول- خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرموده است: من سیّد النبیّین هسـتم و وصـیّ من سـیّد الوصـیّین است و اوصـیای او سیّد اوصیایند. آدم علیه السّلام از خدای تعالی درخواست کرد که وصـیّ صـالحی برای او قرار دهـد، خـدای تعـالی به او وحی فرمود که من انبیا را به نبوّت گرامی داشـتم، سپس خلق خود را اختیار کردم و بهترین آنها را اوصیا قرار دادم. آدم علیه السّلام گوید: ای پروردگار من! پس وصیّ مرا بهترین اوصیا قرار بده، خدای تعالی وحی فرمود که ای آدم به «شـیث» وصیّت کن و او همان هبهٔ اللَّه بن- آدم است و آدم به شیث وصیّت کرد و شیث به پسرش «شبّان» وصیّت نمود که او

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۴۰۲

فرزنـد نزله حوراست «۱» (۱) که خداونـد او را از بهشت فرو فرسـتاد و او را تزویج شـیث نمود و شـبّان به فرزندش «مجلث» وصـیّت کرد و او به «محوق» و او به «غثمیشا» و او به «اخنوخ» که همان ادریس پیامبر باشـد وصـیّت نمود و ادریس به «ناخور» و ناخور آن را به نـوح علیه السّـلام تسـلیم نمود و نوح به «سـام» وصـیّت نمود و سـام به «عثـام» و او به «برعیثاثـا» و او به «یـافث» و او به «برّه» و او به «جفیسه» «۲» و او به «عمران» و عمران آن را به «ابراهیم» خلیل علیه السّلام تسلیم نمود و ابراهیم به فرزندش «اسماعیل» وصیّت کرد و او به «اسـحاق» و او به «یعقوب» و او به «یوسف» و او به «بثریا» و او به «شـعیب» و او به «موسی» بن عمران و او به «یوشع» بن نون و او به داود و او به «سلیمان» و او به «آصف» بن برخیا و او به «زکریا» و زکریا آن را به «عیسی» بن مریم تسلیم نمود و عیسی به «شمعون» بن حمون الصفا وصیّت کرد و او به «یحیی» بن زکریّا و او به «منذر» و او به «سلیمه» و او به «برده»، سپس

(۱) فى بعض النسخ «هو ابن له من الحوراء».

(۲) فى بعض النسخ و الفقيه «جفسية».

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۴۰۳

رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم فرمود: (۱) و برده آن را به من تسليم نمود و من آن را به تو اى علىّ، تسليم خواهم كرد و تو آن را به وصىّ خود خواهى داد و وصىّ تو آن را به اوصياى تو كه از فرزندانت هستند خواهد سپرد يكى بعد از ديگرى تا آنكه برسد به بهترين خلق زمين پس از تو، و محقّقا امّت به تو كافر مى‌شوند و اختلاف شديدى در باره تو خواهند داشت كسى كه بر تو ثابت باشد مانند همنشين من است و كسى كه از تو كناره گيرد در آتش خواهد بود و آتش جايگاه كافران است.

(۲) ۲- ابو حمزه ثمالى از امام باقر عليه السّلام روايت كند كه فرمود: خداى تعالى از آدم عليه السّلام پيمان گرفت كه به آن درخت نزديك نشود و چون زمانى فرا رسيد كه در علم خداوند گذشته بود كه از آن درخت خواهد خورد آن پيمان را فراموش كرد و از آن خورد، و اين همان قول خداى تعالى است كه فرمود: «ما قبلا از آدم پيمان گرفتيم امّا او فراموش كرد و استقامتى نداشت». «۱» و چون آدم از آن درخت خورد به زمين فرود آمد و براى او هابيل و خواهرش دو قلو به دنيا آمدند و همچنين قابيل و خواهرش نيز دو قلو زائيده شدند، سپس آدم به هابيل و قابيل فرمان داد

(۱) طه: ۱۱۵.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۴۰۴

كه قربانى كنند (۱) و هابيل دامدار بود و قابيل كشاورز، هابيل قوچى به قربانگاه آورد و قابيل كشت ناخالص، قوچ هابيل از بهترين گوسفندانش بود امّا كشت قابيل پاكيزه نبود، پس قربانى هابيل پذيرفته شد امّا قربانى قابيل مورد قبول واقع نگرديد، و اين همان قول خداى تعالى است كه فرمود: «داستان دو فرزند آدم را به حقّ برايشان بر خوان، آنگاه كه قربانى پيش فرستادند و از يكى از آن دو پذيرفته شد امّا از آن ديگر مورد قبول واقع نگرديد». «۱» و نشانه قبولى قربانى آن بود كه آتش آن را بسوزاند، پس قصد آتش كرد و براى آن خانه‌اى ساخت و او اوّلين كسى بود كه آتشكده را بنيان نهاد و گفت من اين آتش را خواهم پرستيد تا قربانيم پذيرفته شود، سپس ابليس دشمن خداوند به قابيل گفت: قربانى هابيل پذيرفته شد امّا قربانى تو را قبول نكردند و اگر او را زنده گذارى فرزندانى براى او خواهد بود كه به فرزندان تو افتخار كنند و بدنبال آن قابيل هابيل را كشت و چون به نزد آدم عليه السّلام برگشت به او گفت: اى قابيل! هابيل كجاست؟ او گفت: نمى‌دانم و تو مرا به نگهدارى او نفرستاده بودى! آدم رفت و كشته او را يافت، و گفت: اى زمين بر تو لعنت باد كه خون هابيل را پذيرفتى و آدم بر هابيل

(۱) المائدة: ۲۷.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۴۰۵

چهل شب گريست، (۱) سپس از خداى تعالى درخواست كرد كه فرزندى به او عطا كند و فرزندى براى او متولّد شد كه او را «هبة اللَّه» ناميد زيرا هبه خداى تعالى بود و آدم او را بسيار دوست مى‌داشت، و چون نبوّت آدم عليه السّلام منقضى شد و روزگارش به انجام رسيد، خداى تعالى به او وحى فرمود كه اى آدم! نبوّتت منقضى شد و روزگارت به انجام رسيد، اكنون علمى كه در نزد تو است و ايمان و اسم اكبر و ميراث علم و آثار نبوّت را به ذرّيّه خود منتقل كن، و در اختيار فرزندت هبة اللَّه قرار ده، زيرا من علم و ايمان و اسم اكبر و ميراث علم و آثار نبوّت را از فرزندان تو تا روز قيامت قطع نمى‌سازم، و زمين را فرو نگذارم جز آنكه در آن

عالمی باشد که دین من و طاعت من بدو شناخته شود و وسیله نجات کسانی باشد که بین تو و نوح به دنیا آیند و آدم علیه السّلام نوح علیه السّلام را ذکر فرموده و گفته است: خدای تعالی پیامبری را بر انگیزد که نامش نوح است و او مردم را به خدای تعالی فراخواند، امّا او را تکذیب کنند و خداوند آنها را به واسطه طوفان هلاک سازد و بین آدم و نوح علیهما السّلام ده پدر فاصله بود که همه آنها پیامبران خدا بودند و آدم به هبهٔ اللّه وصیّت کرد که هر کدام از شما که او را درک کردید باید به او ایمان بیاورد و از وی پیروی کند و او را تصدیق نماید که چنین کسی از غرق شدن

ترجمه کمال الدين ،ج ۱،ص:۴۰۶

نجات خواهد یافت.

(۱) سپس چون آدم علیه السّلام در بستر بیماری مرگ افتاد به دنبال هبهٔ اللّه فرستاد و به او گفت: اگر جبرئیل یا هر کدام از ملائکه را ملاقات کردی از جانب من به او سلام برسان و بگو: ای جبرئیل! پدرم از میوه‌های بهشتی از تو درخواست می‌کند، این پیام را به جبرئیل رسانید و او چنین گفت: ای هبهٔ اللّه! پدرت درگذشته است و من برای نماز خواندن بر او آمده‌ام، برگرد، هبهٔ اللّه بازگشت و دید که پدرش جان به جان آفرین تسلیم کرده است و جبرئیل به او آموخت که چگونه آدم را غسل دهد، او را غسل داد و چون هنگام نماز خواندن بر او رسید، هبهٔ اللّه گفت: ای جبرئیل پیش بایست و بر آدم نماز بخوان و جبرئیل گفت: ای هبهٔ اللّه! خداوند به ما فرمان داد که در بهشت بر پدرت سجده کنیم و حقّ نداریم که بر هیچ یک از فرزندانش امام باشیم. هبهٔ اللّه پیش ایستاد و بر آدم نماز خواند و جبرئیل و گروهی از ملائکه پشت سر او بودند و به دستور جبرئیل سی تکبیر بر او گفت و بیست و پنج تکبیر از آن برداشته شد، و امروزه سنّت ما پنج تکبیر است، و نیز رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در جنگ بدر بر هفت تن یا نه تن پنج تکبیر می‌گفت.

سپس چون هبهٔ اللّه پدرش آدم را دفن کرد، قابیل به نزد وی آمد و گفت: ای

ترجمه کمال الدين ،ج ۱،ص:۴۰۷

هبهٔ اللّه! من می‌دانم که پدرم آدم علمی را به تو داده که به من نداده است (۱) و این همان علمی است که برادرت هابیل به آن استحضار پیدا کرد و قربانیش پذیرفته شد و من او را کشتم تا فرزندانی نداشته باشد که بر فرزندان من افتخار کنند و بگویند: ما فرزندان کسی هستیم که قربانیش قبول شد و شما فرزندان کسی هستید که قربانیش پذیرفته نشد و اگر از آن علمی که پدر تو را بدان مخصوص گردانیده است چیزی را اظهار کنی تو را نیز خواهم کشت، همچنان که برادرت هابیل را کشتم.

پس هبهٔ اللّه و فرزندان او آنچه که در نزدشان بود از علم و ایمان و اسم اکبر و میراث علم و آثار علم نبوّت همه را نهان داشتند تا آنکه نوح علیه السّلام مبعوث شد و چون در وصیّت آدم نگریستند، وصیّ بودن هبهٔ اللّه آشکار شد و دریافتند که پدرشان آدم به نوح علیه السّلام بشارت داده است، پس از آن به نوح ایمان آورده و از او پیروی کرده و تصدیقش کردند و آدم به هبهٔ اللّه وصیّت کرده بود که در ابتدای هر سال با این وصیّت تعاهد کنند و آن روز برای ایشان عید باشد، و نبوّت نوح علیه السّلام و زمان ظهورش را در نظر داشته باشند، و امر وصیّت هر پیامبری چنین بود تا آنکه خدای تعالی محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را مبعوث فرمود.

ترجمه کمال الدين ،ج ۱،ص:۴۰۸

(۱) و جز این نیست که نوح را به واسطه علمی شناختند که نزد ایشان بود و این گفته خدای تعالی است که «ما نوح را به سوی قومش فرستادیم» ... «۱»

و ما بین آدم و نوح پیامبرانی بودند که برخی نهان و برخی آشکار بودند و از این رو ذکرشان در قرآن کریم مخفی است و نامشان مانند انبیائی که آشکار بودند نیامده است، و این همان سخن خدای تعالی است که فرموده: «بعضی از رسولان را پیشتر بازگو کردیم و بعضی دیگر از رسولان را بازگو نکردیم» «۲» یعنی انبیائی که نهان بودند نامشان را نبرد بدان گونه که نام پیامبران آشکار

را برده است، و نوح عليه السّلام نهصد و پنجاه سال در ميان قومش بود و در اين مدّت هيچ پيامبر ديگرى نبود، و ليكن او بر قومى وارد شد كه انبيا را تكذيب مى‌كردند همان كسانى كه ما بين او و آدم بودند و اين همان سخن خداى تعالى است كه فرموده: «قوم نوح پيامبران را تكذيب كردند» «۳» يعنى كسانى كه بين او و آدم بودند تا آنجا كه به اين سخن مى‌رسد: «و پروردگار تو عزيز و رحيم است».

سپس چون پيامبرى نوح منقضى شد و ايّامش به سر آمد، خداى تعالى به او وحى فرمود كه اى نوح! پيامبرى تو منقضى شد و ايّامت به سر آمد، آن علمى كه

---

(۱) هود: ۲۵، المؤمنون: ۲۳.

(۲) النساء: ۱۶۴.

(۳) الشعراء: ۱۰۵.

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۴۰۹

نزد توست (۱) و آن ايمان و اسم اكبر و ميراث علم و آثار نبوّت را در نسل خود قرار بده، آنها را به سام بسپار كه من آن را از بيوتات انبيائى كه بين تو و آدم بوده‌اند قطع نكرده‌ام، زمين را بى‌عالمى كه دين و طاعتم به واسطه او شناخته گردد وانگذارم تا وسيله نجات كسانى باشد كه از وفات يك پيامبر تا ظهور پيامبرى ديگر متولّد مى‌شوند، و پس از سام پيامبرى جز هود عليه السّلام نبود و بين نوح و هود عليهما السّلام نيز انبيائى نهان و آشكار بودند و نوح گفت: خداى تعالى پيامبرى را برانگيزد كه به او هود مى‌گويند و او قومش را به خداى تعالى مى‌خواند، امّا آنها او را تكذيب مى‌كنند و خداوند آنها را به واسطه باد نابود مى‌سازد، پس هر كدام از شما كه او را درك كند بايد به او ايمان آورد و از او پيروى كند كه خداى تعالى او را از عذاب باد نجات دهد، و نوح به پسرش سام فرمان داد كه در ابتداى هر سال با اين وصيّت تعاهد كند و آن روز براى ايشان عيد باشد و بعثت هود و زمان ظهور او را در نظر داشته باشند.

و چون خداى تعالى هود را برانگيخت، در علم و ايمان و ميراث علم و اسم اكبر و آثار علم نبوّتى كه نزد آنها بود نگريستند و هود را پيامبر يافتند و پدرشان

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۴۱۰

نوح به او بشارت داده بود، (۱) پس به او ايمان آوردند و تصديقش كردند و از او پيروى نمودند و از عذاب باد نجات يافتند و اين همان سخن خداى تعالى است كه فرمود: «و به سوى قوم عاد برادرشان هود را فرستاديم» «۱» و اين سخن او: «قوم عاد رسولان را تكذيب كردند آنگاه كه برادرشان هود به آنها گفت: آيا تقوا پيشه نمى‌سازيد؟» «۲» و فرمود: «ابراهيم و يعقوب فرزندانشان را بدان وصيّت كردند» «۳» و فرمود: «و ما به او اسحاق و يعقوب را عطا كرديم و همه را هدايت نموديم» تا وصيّت را در اهل بيتش قرار دهيم «و نوح را از پيش هدايت كرديم» «۴» تا وصيّت را در اهل بيتش قرار دهد و سلاله نوح كه از نسل انبياء بودند پيش از ابراهيم به او ايمان آوردند، و بين هود و ابراهيم ده پيامبر بودند و آن قول خداى تعالى است كه فرمود: «قوم لوط از شما دور نيستند» «۵» و فرمود: «لوط به او ايمان آورد و گفت من به جانب پروردگارم مهاجرم»، «۶» و سخن ابراهيم كه «من به جانب پروردگارم مى‌روم و او به زودى مرا هدايت مى‌كند» «۷» و قول خداى تعالى: «و ابراهيم را هنگامى كه به قومش گفت خدا را بپرستيد و تقواى او را پيشه سازيد كه آن براى شما بهتر است» «۸» پس بين دو پيامبر ده يا نه و يا هشت پدر بودند كه همه

---

(۱) الاعراف: ۶۵.

(۲) الشعراء: ۱۲۳ و ۱۲۴.

(۳) البقرة: ۱۳۲.

(۴) الانعام: ۸۴.

(۵) هود: ۸۹.

(۶) العنكبوت: ۲۶.

(۷) الصافات: ۹۹.

(۸) العنكبوت: ۱۶.

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۴۱۱

آنها پيامبر بودند (۱) و براى هر پيامبر در امر وصايت همان ماجراى نوح پيش آمد، همچنان كه براى آدم و هود و صالح و شعيب و ابراهيم عليهم السّلام پيش آمد تا آنكه به يوسف بن يعقوب بن اسحاق بن ابراهيم عليهم السّلام منتهى شد و پس از يوسف امر وصايت متحوّل به اسباط گرديد كه همان برادرانش بودند تا آنكه به موسى بن- عمران منتهى شد و بين يوسف و موسى عليهما السّلام ده تن از انبياء بودند و خداى تعالى موسى و هارون را بر فرعون و هامان و قارون فرستاد و بعد از آن خداى تعالى رسولان را پى در پى ارسال كرد و هر گاه كه رسولى بر امّتى مى‌آمد او را تكذيب مى‌كردند، و ما بعضى را به دنبال بعضى ديگر درآورديم و آنها را داستانهايى ساختيم» «۱» و بنى اسرائيل روزانه دو يا سه يا چهار پيامبر را مى‌كشتند و كارشان به جايى رسيد كه در يك روز واحد هفتاد پيامبر را كشتند و بازارشان تا آخر روز باز بود و چون تورات بر موسى بن عمران نازل شد به محمّد صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم بشارت داد و بين يوسف و موسى عليهما السّلام ده پيامبر بود، و وصىّ موسى بن عمران يوشع بن نون است و او همان جوان منسوب به موسى است كه خداى تعالى در كتابش از او ياد كرده است. «۲»

---

(۱) المؤمنون: ۴۴.

(۲) الكهف: ۶۰ إِذْ قالَ مُوسى لِفَتاهُ لا أَبْرَحُ حَتَّى أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ.

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۴۱۲

(۱) و پيوسته پيامبران عليهم السّلام به محمّد صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم بشارت مى‌دادند، و اين همان سخن خداى تعالى است كه فرموده: «مى‌يابند او را» يعنى يهود و نصارى، «نوشته شده» يعنى اسم و يا صفت محمّد را «در نزد خود در تورات و انجيل كه ايشان را به معروف امر مى‌كند و از منكر باز مى‌دارد» «۱» و همان قول خداى تعالى است كه از عيسى بن مريم حكايت مى‌كند «و به رسولى بشارت مى‌دهد كه پس از من مى‌آيد و نامش احمد است»، «۲» پس موسى و عيسى عليهما السّلام به محمّد صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم بشارت داده‌اند همچنان كه بعضى از انبياء به بعضى ديگر بشارت داده‌اند تا آنكه وصايت به محمّد رسيد و چون نبوّت محمّد صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم منقضى شد و روزگارش به انجام رسيد خداى تعالى به او وحى فرمود كه اى محمّد نبوّتت منقضى شد و روزگارت به سر آمد، پس آن علمى كه نزد توست و ايمان و اسم اكبر و ميراث علم و آثار علم نبوّت را نزد علىّ بن أبى طالب قرار بده كه من علم و ايمان و اسم اكبر و ميراث علم و آثار علم نبوّت را از نسل تو قطع نكرده‌ام همچنان كه از بيوتات انبياء گذشته كه بين تو و آدم بوده‌اند قطع نكردم و اين همان قول خداى تعالى است كه فرموده است: «خداوند آدم و نوح و آل ابراهيم و آل عمران را بر جهانيان

---

(۱) الاعراف: ۱۵۷.

(۲) الصف: ۶.

ترجمه کمال الدين ،ج ۱،ص:۴۱۳

برگزيد. نسلی كه بعضی از آنها از بعضی ديگرند و خداوند سميع و عليم است». «۱»

(۱) خدای تعالی علم را جهل قرار نداده است، و كار خود را به فرشته مقرّب و يا نبیّ مرسل وانگذاشته است، ولی فرشته‌ای از فرشتگان را بر پيامبرش فرو فرستاده و به او چنين و چنان گفته است و به آنچه دوست می‌داشته فرمان داده و از آنچه زشت می‌شمرده نهی كرده است، و از ما قبل و ما بعد او از روی علم حكايت كرده است، و آن علم را به انبيا و اصفيا از پدران و برادران و ذريّه‌ای كه بعضی از آنها از بعضی ديگرند آموخته است و اين همان قول خدای تعالی است كه فرمود: «ما به آل ابراهيم كتاب و حكمت داديم، و به آنها ملك عظيمی ارزانی داشتيم»، «۲» امّا كتاب همان نبوّت است، امّا حكمت مربوط به حكمای از انبيا است و كلمه «اصفياء» از صفوت به معنی خالص و برگزيده است و همه اينها از ذريّه‌ای هستند كه بعضی از آنها از بعضی ديگرند، كسانی كه خدای تعالی نبوّت را در ميان ايشان قرار داده و عاقبت و نگهداری ميثاق در ميان آنهاست تا دنيا منقضی گردد و آنها علما و واليان امر و اهل استنباط علم و هادياننداند.

---

(۱) آل عمران: ۳۳ و ۳۴.

(۲) النساء: ۵۴.

ترجمه کمال الدين ،ج ۱،ص:۴۱۴

(۱) اين بيان فضل رسولان و پيامبران و حكما و امامان هدايت و خلفائی است كه واليان امر و اهل استنباط علم الهی و اهل آثار علم ربوبی هستند از ذريّه‌ای كه از يك ديگرند و از اصفيائی كه بعد از انبياء از آل و إخوان و ذريّه از بيوتات انبيا هستند، و هر كس كه به عمل آنها عمل كند و دستوراتشان را به كار بندد به ياری ايشان نجات يابد، و هر كس كه ولايت الهی و اهل استنباط علم ربوبی را در غير برگزيدگان از بيوتات انبيا قرار دهد با امر خدای تعالی مخالفت كرده و نادانان و متكلّفين را- بی‌آنكه راه هدايت را بدانند- واليان امر الهی قرار داده است، می‌پندارند كه آنها اهل استنباط علم خدايند، بر خدا دروغ بستند و از سفارش و طاعت او منحرف شدند و فضل الهی را در جايگاهی كه خدای تعالی معيّن فرموده قرار ندادند، پس گمراه شدند و پيروانشان را نيز گمراه كردند و روز قيامت حجّتی ندارند، زيرا حجّت به گفته خدای تعالی در آل ابراهيم است كه فرموده: «ما به آل ابراهيم كتاب و حكمت و ملك عظيمی داديم».

پس حجّت عبارت از انبياء و اهل بيوتات انبيا تا روز قيامت است، زيرا

ترجمه کمال الدين ،ج ۱،ص:۴۱۵

كتاب اللَّه چنين می‌گويد (۱) و وصيّت الهی بدان جاری است كه امامت در نسل بيوتاتی است كه خدای تعالی آن را بر مردم رفعت داده است و فرموده: «در بيوتی كه خداوند اجازه داده كه برتر باشند و نامش در آنها برده شود» «۱» و آن بيوتات انبيا و رسولان و حكما و امامان هدايت است. اين بيان گوشه و دستاويز ايمان است كه هر كس از پيشينيان كه نجات يافته است، و هر كس از پيروان ائمّه كه نجات يابد به سبب آن است، و خدای تعالی در كتابش فرموده: «و نوح را پيش از اين هدايت كرديم و از ذريّه او داود و سليمان و ايّوب و يوسف و موسی و هارون هستند و اين چنين محسنين را پاداش می‌دهيم و زكريا و يحيی و عيسی و الياس كه همه آنها از صالحين هستند و اسماعيل و اليسع و يونس و لوط و همه اينها را بر جهانيان برتری داديم و از پدران و ذريّه و برادرانشان آنها را برگزيديم و به صراط مستقيم هدايتشان كرديم [اين هدايت خداست كه هر كدام از بندگانش را كه بخواهد هدايت می‌كند و اگر شرك بورزند اعمالشان تباه خواهد شد]. آنها كسانی هستند كه كتاب و حكم و نبوّت بديشان داديم و اگر

اینان بدان کافر شوند قومی را بر آنها گماریم که بدان کافر نباشند» «۲» که خدای تعالی به واسطه

---

(۱) النور: ۳۶.

(۲) الانعام ۸۴ الی ۹۰.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۱۶

فضیلت از اهـل بیت او از پـدران و برادران و ذرّیه، کسانی را گمارده است (۱) و معنـای قول خـدای تعالی در کتابش این است که اگر امّت تو بـدان کافر شونـد ما اهل بیت تو را بر ایمان بدان چه تو را بدان فرسـتادیم گمارده‌ایم و هرگز بدان کافر نشوند و ایمانی را که تو را برای آن فرستاده‌ایم تباه نمی‌سازیم و اهل بیت ترا پس از تو رایتی برای امّت قرار دادم و والیان آنها و اهل استنباط علمم ساختم، علمی که دروغ و گناه و وزر و کبر و ریائی در آن نیست، این توضیح آن چیزی است که خدای تعالی در امر این امّت پس از پیـامبرانش بیـان فرموده است. خـدای تعـالی اهـل بیت پیامبرش را مطهّر فرموده و اجر مودّت را برای آنها قرار داده و ولایت را بر آنهـا جـاری سـاخته و آنهـا را اوصـیا و دوسـتان و ائمّه پس از خـودش در امّتش قرار داده است. ای مردم! از آنچه که گفته شـد پند بگیرید و بیندیشـید که خدای تعالی ولایت و طاعت و مودّت و اسـتنباط علم و حجّتش را کجا قرار داده است؟ پس او را بشناسـید و به او تمسّـک جوئیـد تـا نجـات یابیـد و برای شـما در روز قیـامت به واسـطه آن حجّت و رسـتگاری باشـد که آنان رابط بین شـما و خدایتان هسـتند و ولایت خدای تعالی جز به واسـطه ایشان حاصل نشود، و کسـی که چنین کند بر خدای تعالی فرض است که او را اکرام کند و عذاب ننماید، و کسی

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۱۷

که به غیر دستور او به پیشگاه خداوند در آید سزاوار است که او را خوار ساخته و عذاب نماید.

(۱) و بعثت انبیا عمومی و خصوصی است، امّا نوح علیه السّلام به همه ساکنان زمین ارسال گردید و دارای نبوّت عامّه بود، ولی هود برای قوم عـاد ارسـال گردیـد و دارای نبوّت خاصّه بود، و صالـح رسالتش برای قوم ثمود بود و آن قریه کوچکی است که بر ساحل دریـا قرار داشت و خانه‌هـای آن به چهـل خانه نمی‌رسـید، و شـعیب به اهل مـدین مبعوث بود و چهل خانه در مـدین بیشتر نبود، امّا نبوت ابراهیم در «کوثی» بود و آن قریه‌ای از قوای سواد بود و کار او از آنجا آغاز گردید، سـپس از آنجا مهاجرت کرد، امّا هجرت او برای کـارزار نبود و این همـان است که در کلاـم الهی آمـده: «من به سوی پروردگارم می‌روم او مرا هـدایت خواهـد کرد» «۱» و رفتن ابراهیم برای کارزار نبود.

امّا اسـحاق نبـوّتش پس از ابراهیم بـود، و نبـوّت یعقوب در سـرزمین کنعـان واقع گردیـد، سـپس به سـرزمین مصـر آمـد و در آنجا درگـذشت، آنگاه جسـد او را برداشـته و در سـرزمین کنعان به خاک سپردنـد و آن رؤیایی که یوسف دیـده بود که یازده سـتاره و شمس و قمر برای او سجده می‌کنند، ولی آغاز نبوّت او در مصر

---

(۱) الصافات: ۹۹.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۱۸

بود، (۱) سـپس خدای تعالی اسباط دوازده‌گانه را پس از یوسف فرستاد، آنگاه موسی و هارون را به نزد فرعون و پیروانش در مصر اعزام کرد و فقـط بر آنـان مبعوث بـود، و بعـد از آن یوشع بن نون را پس از موسـی بر بنی اسـرائیل فرسـتاد و آغـاز نبوّت او در آن بیابانی بود که بنی اسـرائیل در آن سرگردان بودند، سپس پیامبران بسیاری بودند که خدای تعالی بعضی از آنها را برای محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بیان فرموده و بعضـی دیگر را ذکر نفرموده است. سـپس خدای تعالی عیسـی علیه السّلام را به خصوص بر بنی

اسرائيل فرستاد و نبوّت او در بيت المقدس بود و بعد از او دوازده حوارى بودند و از آن هنگام كه خداى تعالى عيسى عليه السّلام را بالا برد، ايمان در ميان بقيه خاندان او پنهان بود، و خداى تعالى محمّد صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم را بر عامّه خلايق از جنّ و انس مبعوث فرمود و او خاتم الأنبياء بود و پس از او اوصيائش دوازده تن بودند كه بعضى از آنها را ما ادراك كرده‌ايم و بعضى پيش از ما بوده‌اند و بعضى هم باقى مانده‌اند. اين امر نبوّت و رسالت است، هر پيامبرى كه بر بنى اسرائيل فرستاده شد، خاصّ باشد يا عامّ، براى او وصىّ بوده و سنّت بر اين جارى بوده است و اوصياى پس از پيامبر اكرم صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم بر سنّت اوصياى عيسى عليه السّلام بوده‌اند

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۴۱۹

و امير المؤمنين عليه السّلام بر سنّت مسيح عليه السّلام بوده است و اين بيان سنّت و نمونه‌هاى اوصيا پس از انبيا است.

(۱) ۳- صفوان بن يحيى از امام كاظم عليه السّلام روايت كند كه فرمود: از آنگاه كه آدم عليه السّلام درگذشت تاكنون خداوند زمين را خالى از حجّت نگذاشته است او مردم را به خداى تعالى هدايت مى‌كند و حجّت بر بندگان است، كسى كه او را ترك كند گمراه است و كسى كه ملازم او باشد نجات يابد و اين بر خداى تعالى حقّ است.

(۲) ۴- عمّار بن موسى ساباطىّ گويد از امام صادق عليه السّلام شنيدم كه مى‌فرمود: از آنگاه كه زمين بوده خالى از حجّت نبوده است تا آنچه را از حقّ مردم نابود مى‌كنند او زنده سازد، سپس اين آيه را تلاوت فرمود: «مى‌خواهند نور خدا را با دهانشان خاموش سازند و خداوند نور خود را كامل مى‌سازد گرچه مشركان را ناخوش آيد». «۲»

---

(۲) الصّف: ۸.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۴۲۰

(۱) ۵- ابان بن تغلب گويد امام صادق عليه السّلام فرمود: حجّت الهى قبل از خلق و همراه خلق و پس از خلق وجود دارد.

(۲) ۶- اسحاق بن عمّار گويد از امام صادق عليه السّلام شنيدم كه مى‌فرمود: زمين از عالم خالى نمى‌ماند تا اگر مسلمانان چيزى بيفزايند آنها را به حقّ برگرداند و اگر چيزى بكاهند برايشان تكميل كند.

(۳) ۷- امام صادق عليه السّلام از پدرانش عليهم السّلام روايت كند كه پيامبر اكرم صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم فرمودند:
در هر نسلى از امّت من عادلى از اهل بيت من وجود دارد كه از اين دين تحريف غلوّكنندگان و نسبت نارواى باطلان و تأويل نادانان را نفى نمايد، و ائمّه شما رهبران شما به خداى تعالى هستند بنگريد كه در دين و نمازتان از چه كسى پيروى مى‌كنيد؟ (۴)

۸- ابو بصير از امام باقر عليه السّلام در تفسير اين قول خداى تعالى «يا أَيُّهَا الَّذِينَ

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۴۲۱

آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» روايت كرده است كه فرمود: اولى الامر امامان از فرزندان على و فاطمه عليهما السّلام هستند تا آنكه قيامت بر پا شود.

(۱) ۹- احمد بن اسحاق گويد: بر مولاى خود امام عسكرىّ عليه السّلام وارد شدم فرمود: اى احمد! در آن شكّ و ترديدى كه گريبانگير مردم شده بود حال شما چه بود؟ گفتم: اى آقاى من! چون آن نامه رسيد همه ما از مرد و زن حتّى بچه‌اى كه به فهم رسيده بود به حقّ عقيده‌مند گرديدند، فرمود: خدا را بر آن سپاس مى‌گويم، اى احمد! آيا نمى‌دانيد كه زمين خالى از حجّت نباشد و من آن حجّتم- يا فرمود: من حجّتم-.

(۲) ۱۰- احمد بن اسحاق گويد: از امام عسكرىّ عليه السّلام نامه‌اى به يكى از رجالش صادر شد و در ضمن آن آمده بود: هيچ يك از پدرانم مانند من مورد شكّ و ترديد اين گروه واقع نشده است، اگر اين امر امامت امرى موقّت بود و شما بدان معتقد و

متدیّن شده بودید، شکّ محلّی داشت، امّا اگر آن متّصل باشد مادامی که

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۲۲

امور خدای تعالی متّصل است، پس معنای شکّ در آن چیست؟ (۱) ۱۱- عمرو بن اشعث گوید که از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: آیا می‌پندارید کار به دست ما است و آن را هر کجا که بخواهیم می‌نهیم؟ چنین نیست، به خدا سوگند که امر امامت عهدی از جانب رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم است به شخصی و بعد از او به شخصی دیگر تا آنکه به صاحبش برسد.

(۲) ۱۲- ابو حمزه ثمالی از پدرش روایت کند که گفت: از امام باقر علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: زمین از وجود مردی از ما که حقّ را بشناسد خالی نمی‌ماند و اگر مردم چیزی بر آن بیفزایند، گوید: افزودند و اگر چیزی از آن بکاهند، گوید:

کاستند، و اگر حقّ را بیاورند تصدیقشان کند، و اگر چنین نباشد حقّ از باطل شناخته نگردد.

عبد الحمید بن عوّاض طائیّ گوید: به خدایی که معبودی جز او نیست من این

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۲۳

حدیث را از امام باقر علیه السّلام شنیدم، به خدایی که جز او معبودی نیست این حدیث را از او شنیدم.

(۱) ۱۳- محمّد بن مسلم از امام باقر علیه السّلام روایت کند که فرمود: علیّ علیه السّلام عالم این امّت است و علم به ارث می‌رسد و هیچ کس از ما هلاک نشود جز آنکه در اهل- بیتش کسی را باقی گذارد که مانند علم خودش را بداند یا آنچه که خدا بخواهد.

(۲) ۱۴- فضیل بن یسار گوید: از امام صادق و امام باقر علیهما السّلام شنیدم که می‌فرمودند: علمی که با آدم فرود آمد بالا نرفت و علم به ارث می‌رسد، و هر علم و آثار رسولان و انبیا که از این خاندان نباشد باطل است، و علیّ علیه السّلام عالم این امّت است و از ما عالمی وفات نکرد مگر آنکه کسی را که مانند علم خود او را دارد جانشین خود ساخت یا آنچه را که خدا بخواهد.

(۳) ۱۵- حارث بن مغیره گوید: از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: زمین رها نشود جز آنکه در آن عالمی باشد که حلال و حرام و نیازمندی مردم را

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۲۴

بداند، و او نیازمند مردم نیست. گفتم: فدای شما علم چه چیزی را؟ فرمود:

وراثتی از رسول اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و علیّ علیه السّلام است.

(۱) ۱۶- حسن بن زیاد گوید: به امام صادق علیه السّلام گفتم: آیا زمین بی‌آنکه در آن امامی باشد می‌ماند؟ فرمود: زمین باقی نخواهد بود جز آنکه در آن امامی است که عالم به حلال و حرامشان است و نیازمندیهای آنها را می‌داند.

(۲) ۱۷- حسن بن ابی العلاء گوید به امام صادق علیه السّلام گفتم: آیا زمین بدون امام خواهد بود؟ فرمود: خیر، گفتم: آیا ممکن است در زمانی واحد دو امام باشند؟

فرمود: خیر مگر آنکه یکی از آنها خاموش باشد، گفتم: آیا امام، امام پس از خود را می‌شناسد؟ فرمود: آری، گوید گفتم: آیا قائم امام است؟ فرمود: آری او امام است و فرزند امام است و قبل از ظهور به او اقتدا شده است.

(۳) ۱۸- حارث بن مغیره گوید: از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: خدای تعالی زمین را بدون امامی که مردم بدو نیازمندند رها نسازد و او در علم حلال و

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۲۵

حرام نیازمند آنها نباشد، گفتم: فدای شما شوم! علم او از کجاست؟ فرمود: به وراثتی از جانب رسول خدا و علیّ بن ابی طالب صلوات اللَّه علیهما.

(۱) ۱۹- حارث بن مغیره گوید: از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: علمی که با آدم علیه السّلام فرود آمد بالا نرفت، و

از ما عالمى وفات نكرد جز آنكه علمش را به كسى كه پس از اوست به ارث نهاد، زمين بدون امام باقى نماند.

(۲) ۲۰- ابو رافع گويد رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود: جبرئيل براى من كتابى آورد كه در آن اخبار پادشاهان و پيامبران و رسولان پيش از من بود- و آن حديثى طولانى است و ما آنجا را كه مورد نياز است از آن نقل مى‌كنيم- فرمود: چون اشك پسر اشكان كه نامش كيس بود به پادشاهى رسيد و دويست و شصت و شش سال پادشاهى كرد، در سال پنجاه و يكم از سلطنتش خداى تعالى عيسى ابن مريم را مبعوث فرمود و نور و علم و حكمت و جميع علوم انبياء پيشين را بدو

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۴۲۶

داد و انجيل را بدان افزود (۱) و او را در بيت المقدس و بر بنى اسرائيل پيامبر ساخت و آنها را به كتاب و حكمتش و ايمان به خداوند و رسولش فراخواند، بيشتر آنان سركشى و كفر را پيشه ساختند و چون به او ايمان نياوردند، پروردگارش را خواند و او را سوگند داد و بعضى از آنها را مانند شياطين مسخ كرد تا آنكه نشانه‌اى به آنها ارائه كرده باشد و آنها عبرت گيرند، امّا آن نيز جز به طغيان و كفر آنها نيفزود، پس از آن به بيت المقدس آمد و آنجا توقّف كرد و آنها را به مدّت سى و سه سال دعوت كرد و به آنچه نزد خداوند است ترغيب فرمود تا آنكه يهود به تعقيب او بر آمدند و مدّعى شدند كه او را شكنجه كرده و زنده در زير خاك دفن كردند و بعضى ديگر ادّعا كردند كه او را كشته و به صليب كشيدند، امّا خداوند آنها را بر او مسلّط نكرد و امر بر آنها مشتبه گرديد، آنها نتوانستند او را عذاب كرده و دفن نمايند، همچنين نتوانستند او را كشته و به صليب كشند، زيرا خداى تعالى فرموده است: «من تو را گرفته و به سوى خود بالا مى‌برم و از كافران پاك مى‌سازم» «۱» و نتوانستند او را بكشند و به صليب كشند، زيرا اگر توانسته بودند چنين كنند، قول خداى تعالى دروغ بود، امّا خداوند پس از آنكه او را گرفت، به سوى خود بالا برد «۲» و چون خواست او را بالا برد بدو وحى كرد

---

(۱) آل عمران: ۵۵.

(۲) النساء: ۱۵۷.

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۴۲۷

كه نور و حكمت و علم كتاب خدا را به شمعون بن حمون الصفا كه جانشين او بر مؤمنان بود بسپارد و او نيز چنين كرد.

(۱) امّا شمعون نيز پيوسته در ميان قوم خود او امر خداى تعالى را اجرا مى‌كرد و از گفته‌هاى عيسى عليه السّلام در ميان بنى اسرائيل پيروى كرده و با كفّار مجاهده مى‌نمود و هر كس كه از او اطاعت كرده و آنچه را كه او آورده بود باور داشت مؤمن بود، و هر كس كه او را انكار كرده و نافرمانى مى‌نمود كافر بود تا آنكه خداى تعالى او را رهائى بخشيد و پيامبرى از صالحين را در ميان بندگانش مبعوث فرمود كه نامش يحيى بن زكريا بود و در اين هنگام از پادشاهى اردشير بابكان چهارده سال و ده ماه گذشته بود و در سال هشتم سلطنت او يهوديان يحيى ابن زكريا را كشتند و چون خداى تعالى خواست او را قبض روح كند بدو وحى فرمود كه وصيّت را در ميان فرزندان شمعون قرار دهد و حواريّون و اصحاب عيسى عليه السّلام را فرمان داد كه با او قيام كنند و آنان نيز چنين كردند.

در اين اوقات شاپور فرزند اردشير به مدّت سى سال سلطنت كرد تا آنكه خداى تعالى او را كشت و علم و نور خدا و تفصيل حكمتش در يعقوب فرزند

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۴۲۸

شمعون بود و حواريّون عيسى عليه السّلام همراه او بودند (۱) و در اين هنگام بخت‌نصّر يك صد و هشتاد و هفت سال پادشاهى كرد و هفتاد هزار سرباز يهودى را به خونخواهى يحيى بن زكريا كشت و بيت المقدس را خراب كرد و يهوديان در شهرها پراكنده

شدنـد و در سال چهل و هفتم سـلطنتش خدای تعالی عزیر را به پیامبری برانگیخت تا بر همان قریه‌هائی که اهل آن را اماته فرمود و سپس احیا کرد، پیامبری کنـد و آنها از قریه‌های پراکنـده‌ای بودنـد و از مرگ ترسیدند و فرار کردند و در کنار عزیر فرود آمدند و مؤمن بودنـد، عزیر هم به نزد ایشان آمـد و شد می‌کرد و کلام و ایمانشان را می‌شـنید و به واسطه آن دوسـتشان می‌داشت و با آنها برادری می‌کرد، یک روز از میان آنها غایب شـد و چون برگشت دیـد که همه افتاده و مرده‌انـد، و بر آنها انـدوهگین شـد و گفت: «چگونه خداونـد اینها را پس از مردن زنـده کنـد؟» «۱» تعجّب کرده بود که همه آنهـا در یـک روز مرده‌انـد، در این هنگام خـدای تعالی او را نیز بمیرانـد، پس یک صـد سال در میان آنها بود تا آنکه خداونـد همه آنها را زنـده کرد و آنها صد هزار رزمنده بودند، سپس همه آن‌ها را به دست بخت‌نصّر به کشتن داد و هیچ یک از آنان رهایی نیافت.

---

(۱) البقرة: ۲۵۹.

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۴۲۹

(۱) و پس از آن مهرقیه فرزنـد بخت‌نصّر شانزده سال و بیست روز پادشاهی کرد و در مدّت پادشاهی خود دانیال را دسـتگیر کرد و چـاهی حفر کرد و دانیـال و اصـحاب و شـیعیانش را در آن افکنـد و بر سـر آنهـا آتش ریخت، امّا چون دیـد که آتش نزدیک آنها نمی‌شود و آنها را نمی‌سوزانـد ایشان را به چاه شـیران و درنـدگان افکند و به هر شـکل ممکن آنها را عذاب می‌کرد و خدای تعالی آنها را از دست این ظالم خلاصی بخشید و ایشان همان کسانی هستند که خدای تعالی در کتاب عزیزش از آنها یاد کرده و فرموده: «کشته شوند یاران حفره‌ها، آن آتش فروزان» «۱» و چون خدای تعالی خواست که دانیال را قبض روح کند بدو فرمان داد که نور و حکمت خدا را به فرزندش مکیخا دهد و او نیز چنین کرد و در این اوقات هرمز شصت و سه سال و سه ماه و چهار روز سلطنت کرد و پس از او بهرام بیست و شـش سـال پادشـاهی کرد و ولیّ امر خداونـد مکیخـا فرزنـد دانیال و اصـحاب مؤمن و شـیعیان صـدّیق او بودند، امّا آنها در آن زمان نمی‌توانستند ایمانشان را ظاهر ساخته و از آن سخن بگویند و بعد از آن بهرام فرزند بهرام به مدّت هفت سال پادشاهی کرد و در زمان او در سلسله رسولان انقطاع حاصل

---

(۱) البروج: ۴ و ۵.

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۴۳۰

شـد و فترت پدید آمد، (۱) امّا ولی امر خداونـد همان مکیخا فرزند دانیال و اصـحاب مؤمن او بودند. و چون خدای تعالی خواسـت که او را قبض روح کند، در خواب بدو وحی کرد که نور و حکمت خدا را در اختیار فرزندش انشو قرار دهد.

و فترت بین عیسـی و محمّـد علیهما السّـلام چهار صـد و هشـتاد سال به طول انجامیـد و اولیای خدای تعالی در زمین و در این مدّت فرزنـدان انشو بن مکیخا بودنـد که یکی بعـد از دیگر مواریث نبوّت را به ارث می‌بردنـد و خـدای تعالی آنان را بر می‌گزید تا آنکه شـاپور فرزنـد هرمز هفتاد و دو سال سـلطنت کرد و او اوّل کسـی بود که تاج را ساخت و آن را بر سـر نهاد و ولی امر خـدا همچنان انشو بن مکیخـا بود و بعـد از آن اردشـیر برادر شـاپور دو سـال پادشـاهی کرد و در زمـان او خـدای تعالی اصـحاب کهف و رقیم را برانگیخت و در این هنگام ولیّ امر خدا در زمین دسـیخا بن انشو بن مکیخا بود و شاپور فرزند اردشـیر نیز پنجاه سال سـلطنت کرد و ولی امر خدا در آن زمان همان دسـیخا بن انشو بن مکیخا بود و پس از او یزدگرد فرزند شاپور بیست و یک سال و پنج ماه و نوزده روز سلطنت کرد و ولیّ

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۴۳۱

امر خدا در زمین دسیخا علیه السّلام بود (۱) و چون خدای تعالی خواست که دسیخا را قبض روح کند در خواب بدو وحی کرد که

علم و نور خدا و تفصيل حكمتش را به نسطورس بن دسيخا بسپارد و او نيز چنين كرد و در اين زمان بهرام گور بيست و شش سال و سه ماه و هجده روز پادشاهى كرد و ولىّ امر خدا در زمان او نسطورس بن دسيخا بود و بعد از آن يزدگرد فرزند بهرام بيست و هشت سال و سه ماه و هجده روز پادشاهى كرد و ولىّ امر خدا در روزگار او در زمين نسطورس بن دسيخا بود.

آنگاه فيروز فرزند يزدگرد فرزند بهرام بيست و هفت سال پادشاهى كرد و ولىّ امر خدا در آن روز نسطورس بن دسيخا و اصحاب با ايمانش بودند و چون خداى تعالى اراده فرمود كه او را قبض روح كند در خواب بدو وحى كرد كه علم و نور خدا و حكمت و كتب او را به مرعيدا بسپارد و در آن زمان بلاش فرزند فيروز چهار سال پادشاهى كرد و ولىّ امر خداى تعالى مرعيدا بود و بعد از او قباد فرزند فيروز چهل و سه سال پادشاهى كرد و پس از او جاماسب برادر قباد چهل و شش سال سلطنت كرد و ولىّ امر خدا در روزگار او در زمين مرعيدا بود،

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۴۳۲

(۱) بعد از او كسرى فرزند قباد چهل و شش سال و هشت ماه پادشاهى كرد و ولىّ امر خدا در آن روزگار مرعيدا عليه السّلام و اصحاب و شيعيان او مؤمنان بودند و چون خداى تعالى اراده فرمود كه مرعيدا را قبض روح كند در خواب بدو وحى كرد كه نور و حكمت خدا را به بحيراى راهب بسپارد، و او نيز چنين كرد، در اين زمان هرمز فرزند كسرى سى و هشت سال سلطنت كرد و ولىّ امر خدا در آن هنگام بحيرى و اصحاب و شيعيان او و مؤمنان بودند، بعد از آن كسرى فرزند هرمز پسر پرويز پادشاهى كرد و ولىّ امر خدا در آن دوره در زمين بحيرى بود تا آنكه مدّت طولانى شد و وحى منقطع گرديد و نعمات را خفيف شمردند و مستحقّ بلايا شدند و دين مندرس شد و نماز ترك گرديد و ساعت نزديك شد و فرقه‌ها بسيار شدند و مردم در حيرت و ظلمت و اديان مختلف و امور پراكنده و راههاى پوشيده واقع شدند، و اين قرنها سپرى شد، در آغاز مردم بر دين پيامبرشان بودند، امّا در پايان مردم نعمت خدا را به كفر و طاعت او را به دشمنى تبديل كردند و در اين زمان بود كه خداى تعالى براى نبوّت و رسالت خود شخصى را برگزيد كه از شجره مشرّفه طيّبه و جرثومه مثمره «۱» بود، كسى را كه در علم سابق و قول نافذش

---

(۱) فى بعض النسخ «الجرثومة المتخيرة».

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۴۳۳

پيش از آفرينش برگزيده بود (۱) و او را نهايت برگزيدگان و غايت منتخبان و معدن خاصّان خود قرار داده بود، يعنى محمّد صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم كه او را به نبوّت مختصّ گردانيد و به رسالت برگزيد و حقّ را با دين او مستظهر كرد تا بين عباد اللَّه حكم كند و در راه حقّ عطاى جزيل بخشد و با دشمنان پروردگار زمين و آسمان كارزار كند و خداى تعالى نيز براى محمد صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم علم پيشينيان را گرد آورد و قرآن حكيم را كه به زبان عربى مبين بود بر آن افزود، كتابى كه باطل از پيش و پس بر آن وارد نشود، از جانب حكيم حميد فرو فرستاده شده است و در آن خبر پيشينيان و علم آيندگان است.

(۲) ۲۱- ابو حمزه از امام باقر عليه السّلام روايت كند كه فرمود: اى ابا حمزه! در زمين پيوسته عالمى از ما وجود دارد كه اگر مردم چيزى بيفزايند بگويد افزودند و اگر بكاهند بگويد كاستند و خداوند آن عالم را از دنيا نبرد تا آنكه در فرزندانش كسى را ببيند كه مانند او بداند.

(۳) ۲۲- امام صادق عليه السّلام از پدران خود از امير المؤمنين عليهم السّلام روايت كند كه

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۴۳۴

فرمود: پيوسته در فرزندانم شخص امينى وجود دارد كه مردم بدو اميدوارند.

(۱) ۲۳- صفوان بن يحيى گويد: از امام رضا عليه السّلام شنيدم كه مى‌فرمود: زمين خالى از آن نيست كه امامى از ما در آن باشد.

(۲) ۲۴- عبد اللَّه بن سليمان عامرى از امام صادق عليه السّلام روايت كند كه فرمود:
زمين زايل نشود جز آنكه براى خداى تعالى در آن حجّت باشد كه حلال و حرام را بشناسد و مردم را به سبيل اللَّه فراخواند و حجّت از زمين منقطع نشود جز چهل روز پيش از وقوع قيامت، و چون حجّت خدا برداشته شود، ابواب توبه نيز مسدود مى‌شود و ايمان شخصى كه پيش از رفع حجّت ايمان نياورده باشد سودى نبخشد، آنها بدترين خلق خدا هستند و قيامت عليه آنها واقع خواهد شد.
(۳) ۲۵- عقبة بن جعفر گويد به امام رضا عليه السّلام گفتم: بدين مرتبت رسيديد و

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۴۳۵

فرزندى نداريد؟ فرمود: اى عقبة بن جعفر! صاحب اين امر نمى‌ميرد مگر آنكه فرزند پس از خودش را ببيند.
(۱) ۲۶- ابو بصير از امام صادق عليه السّلام روايت كند كه فرمود: خداوند جليل‌تر و بزرگ‌تر از آن است كه زمين را بدون امام عادلى واگذارد.
(۲) ۲۷- ابو عبيده گويد به امام صادق عليه السّلام گفتم: فداى شما شوم! سالم بن ابى حفصه مرا ديد و گفت: آيا شما روايت نمى‌كنيد كه كسى كه بميرد و امامى نداشته باشد مرگش مرگ جاهليت است؟ گفتم: آرى، گفت: ابو جعفر محمّد باقر در گذشت، امروزه امام شما كيست؟ فداى شما شوم! نخواستم به او بگويم: امام زمان ما جعفر است، گفتم: امامان ما آل محمّدند، گفت: جواب درستى ندادى، امام صادق عليه السّلام فرمود: واى بر سالم بن ابى حفصه- لعنه اللَّه- آيا سالم مى‌داند منزلت امام چيست؟ منزلت امام از آنچه سالم و مردم پنداشته‌اند بزرگتر است، هرگز

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۴۳۶

امامى از ما نمى‌ميرد جز آنكه كسى را كه چون او بداند بر جاى گذارد، كسى را كه به روش او حركت كند و به هر آنچه او فراخوانده فراخواند و آنچه كه خداوند به داود داده است مانع خداى تعالى نمى‌شود كه بهتر از آن را به سليمان عطا فرمايد.
(۱) ۲۸- ذريح گويد از امام صادق عليه السّلام شنيدم كه مى‌فرمود: به خداى سوگند كه خداى تعالى از وقتى كه آدم عليه السّلام در گذشته است تاكنون زمين را بى‌امامى كه رهبرى به خداى تعالى كند فرو نگذاشته است، او حجّت خدا بر بندگان است، كسى كه او را ترك كند هلاك شود و كسى كه ملازم او باشد نجات يابد و اين بر خداى تعالى حقّ است.
اين حديث را ديگران نيز از ذريح از امام صادق عليه السّلام روايت كرده‌اند.
(۲) ۲۹- ابن أبى يعفور از امام صادق عليه السّلام روايت كند كه فرمود: زمين حتّى يك روز بى‌امامى از ما كه مردم بدو پناه برند باقى نمى‌ماند.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۴۳۷

(۱) ۳۰- حمزة بن حمران گويد از امام صادق عليه السّلام شنيدم كه مى‌فرمود: اگر در زمين جز دو كس باقى نماند يكى از آن دو حجّت است- يا اينكه فرمود: دومى آنها حجّت است.
(۲) ۳۱- حارث بن نوفل گويد: علىّ عليه السّلام به رسول صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم گفت: اى رسول خدا! آيا هاديان از ما هستند يا از غير ما؟ فرمود: هاديان به خداى تعالى تا روز قيامت از ما هستند، خداى تعالى به واسطه ما مردم را از گمراهى شرك نجات داد و به واسطه ما آنها را از گمراهى فتنه نجات مى‌دهد، مردم به واسطه ما پس از گمراهى فتنه برادر شدند، همچنان كه به واسطه ما پس از گمراهى شرك برادر گشتند، خداوند به ما ختم كند همچنان كه به ما آغاز كرد.
(۳) ۳۲- معلّى بن خنيس گويد از امام صادق عليه السّلام پرسيدم: آيا چنين نبوده است

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۴۳۸

که از زمـان نوح علیه السّـلام تـاکنون در میان مردم کسـی بوده است که مردم به طاعت او مأمور بوده‌انـد؟ فرمود: همیشه چنین بوده است، ولی بیشتر مردم ایمان نمی‌آورند.

(۱) ۳۳- ابو حمزه گوید از امام باقر علیه السّلام از تفسیر قول خدای تعالی که می‌فرماید:

«كُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ» پرسـش کردم، فرمود: ای فلان! آیا هر چیزی هلاک شود و وجه خدای تعالی باقی بماند؟ در حالی که خدای تعالی بزرگتر از آن است که به داشتن وجه وصف شود، ولی معنای آیه این است که هر چیزی نابود شود جز دین او و ما آن وجهی هستیم که از طریق آن به نزد خـدای تعالی در آینـد و پیوسـته در میان بنـدگان خدا کسـی هست که بدو «روبهٔ» است، گفتم: روبهٔ چیست؟ فرمود: حاجت و آنگاه که در آنها حاجتی نباشد ما را از میان آنها برداشته و هر چه که خواهد انجام دهد.

(۲) ۳۴- ضـریس از امام صادق علیه السّـلام در تفسـیر قول خـدای تعالی: «كُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ» روایت کند که فرمود: ما آن وجهی هستیم که از آن بنزد خدای تعالی درآیند.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۳۹

(۱) ۳۵- جعفر بن سـماعه از امام صادق علیه السّـلام روایت کند که فرمود: جبرئیل برای پیامبر اکرم از آسـمان صـحیفه‌ای آورد که خـدای تعالی کتابی بماننـد آن از آسـمان نیاورده و نخواهـد آورد، آن رساله مختوم به مهرهایی طلایی بود و بدو گفت: ای محمّد! این وصـیّت تو برای نجیب از خانـدانت می‌باشـد، گفت: ای جبرئیـل! نجیب از خانـدان من کیست؟ گفت: علیّ بن أبی طـالب، بـدو فرمان بـده که چون از دنیا رفتی یک مهر از آن بردارد و بدان عمل کند و چون رسول خدا صـلّی اللَّه علیه و آله و سـلّم درگذشـت علیّ علیـه السّـلام مهر از آن برداشـت و بـدان چه در آن بـود عمـل کرد و از آن فراتر نرفت، سـپس آن صـحیفه را به حسن بن علیّ علیهما السّلام تسلیم نمود، او نیز یک مهر از آن برداشت و بدان چه در آن بود عمل کرد و از آن فراتر نرفت، سپس آن را به حسین بن علیّ علیهما السّلام تسلیم نمود، او نیز مهری از آن برداشت و دید در آن نوشته است: جمعی را برای شهادت همراه خود ببر که با تو شـهید خواهند شد و خود را به خدای تعالی بفروش او نیز بدان عمل کرد و از آن فراتر نرفت، سـپس آن را به مردی پس از خود داد، او نیز مهری از آن برداشت و دید در آن نوشته است: سر

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۴۰

به زیر انـداز و خاموش باش (۱) و در منزلت بنشـین و به عبادت پروردگارت بپرداز تا مرگ فرا رسـد، سپس آن را به مردی پس از خود داد و او نیز مهری از آن برداشت و دید در آن نوشـته است: برای مردم حدیث بگو و فتوا بده و علم پدرانت را منتشر کن. پس او نیز بدان عمل کرد و از آن فراتر نرفت، سپس آن صـحیفه را به مردی پس از خود داد و او نیز مهری از آن برداشت و دید در آن نوشـته است به مردم حـدیث کن و فتوی ده و پـدرت را تصدیق کن. و از هیچ کس جز خدا نترس که تو در حرز و ضـمانت خدای تعـالی هستی و مـأمور به تسـلیم آن شـد و به وصـیّ پس از خود داد و او نیز آن را به وصـیّ پس از خود می‌دهـد و این تا روز [قیام مهدی] و قیامت ادامه می‌یابد.

(۲) ۳۶- محمّد بن مسلم از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: حجّت، پیش از خلق و همراه خلق و پس از خلق است.

(۳) ۳۷- هارون بن حمزه غنوی گوید به امام صادق علیه السّلام گفتم: آیا جز این است که از زمان نوح علیه السّلام تاکنون در میان مردم کسی هست که مردم به طاعت او مأمورند؟ فرمود: همیشه چنین بوده است و لیکن بیشتر مردم ایمان نمی‌آورند.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۴۱

(۱) ۳۸- حمزهٔ بن حمران از امـام صادق علیه السّـلام روایت کنـد که فرمود: اگر در زمین جز دو کس نباشـد یکی از آن دو حجّت است و اگر یکی از آن دو درگذرد، آن که حجّت است باقی می‌ماند.

(۲) ۳۹- یزیـد کناسـیّ از امام باقر علیه السّـلام روایت کنـد که فرمود: ای ابا خالـد! زمین حتّی یک روز بـدون آنکه حجّت خـدا بر

مردم در آن باشد باقی نمی‌ماند و از زمانی که خدای تعالی آدم علیه السّلام را آفرید و او را در زمین ساکن ساخت چنین بوده است.

(۳) ۴۰- خداش بصری گوید: شخصی از امام صادق علیه السّلام پرسش کرد که آیا زمین ساعتی از امام خالی می‌ماند؟ فرمود: زمین خالی از حقّ نمی‌ماند.

(۴) ۴۱- عبد اللَّه بن ابی یعفور گوید از امام صادق علیه السّلام پرسیدم: آیا زمین بدون امام وانهاده می‌شود؟ فرمود: خیر، گفتم: آیا ممکن است که در یک زمان دو امام

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۴۴۲

باشند؟ فرمود: خیر، مگر آنکه یکی از آن دو خاموش باشد.

(۱) ۴۲- حسن بن بشّار واسطیّ گوید حسین بن خالد به امام رضا علیه السّلام در حضور من گفت: آیا زمین خالی از امام می‌ماند؟ فرمود: خیر.

(۲) ۴۳- ابو بصیر از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: خداوند جلیل‌تر و بزرگتر از آن است که زمین را بدون امامی عادل رها کند.

(۳) ۴۴- زید بن ارقم روایت کند که رسول اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: من در میان شما دو شیء نفیس و گرانبها را بجا می‌گذارم که آن دو کتاب خدا و عترتم- اهل بیتم- می‌باشد و آن دو از یک دیگر جدا نشوند تا آن که در حوض کوثر بر من در آیند.

(۴) ۴۵- عامر بن واثله از زید بن ارقم روایت کند که چون رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم از

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۴۴۳

حجّة الوداع برگشت در غدیر خمّ فرود آمد، سپس دستور داد زیر چند درخت بزرگ را رفتند و فرمود: گویا مرا دعوت کردند و من نیز اجابت نمودم، من در میان شما دو شیء نفیس بر جای می‌گذارم که یکی از آن دو از دیگری بزرگتر است: کتاب خدا و عترتم- اهل بیتم- بنگرید چگونه آن دو را جانشین من می‌سازید؟ و آن دو از یک دیگر جدا نشوند تا آنکه در حوض کوثر بر من در آیند، سپس فرمود: خداوند مولای من و مولای هر مؤمنی است، آنگاه دست علیّ بن- أبی طالب علیه السّلام را گرفت و فرمود: هر که من مولای اویم این شخص مولای اوست، بار خدایا دوستش را دوست بدار و دشمنش را دشمن دار، راوی گوید: به زید بن ارقم گفتم: آیا تو خود این کلام را از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم شنیدی؟ او گفت: همه کسانی که زیر آن درختها بودند او را دیدند و با گوشهای خود این کلمات را شنیدند.

(۱) ۴۶- ابو سعید خدریّ از پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم روایت کند که فرمود: نزدیک است که مرا دعوت کنند و اجابت کنم و من در میان شما دو شیء نفیس باقی

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۴۴۴

می‌گذارم کتاب خدای تعالی و عترتم، کتاب خدا رشته‌ای است که بین آسمان و زمین کشیده شده است و عترتم که همان اهل بیت من است و خدای لطیف به من خبر داده است که بین آن دو جدایی نباشد تا آن که در سر حوض کوثر بر من وارد شوند، بنگرید چگونه آن دو را جانشین من می‌سازید؟ (۱) ۴۷- ابو هریره از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم روایت کند که فرمود: من در میان شما دو شیء را جانشین ساختم که مادام که آن دو را بگیرید و بدانها عمل کنید گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و سنّتم و آن دو از یک دیگر جدا نشوند تا آنکه در سر حوض کوثر بر من در آیند.

(۲) ۴۸- ابو سعید گوید رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: من در بین شما چیزی را باقی می‌گذارم که اگر به آن

متمسّك شويد گمراه نخواهيد شد: كتاب خداى تعالى كه رشته‌اى است كه بين آسمان و زمين كشيده شده است و عترتم كه همان اهل بيت من است و آن دو از يك ديگر جدا نشوند تا آنكه در سر حوض كوثر بر من در آيند.

(۳) ۴۹- حارث همدانىّ از علىّ عليه السّلام روايت كند كه رسول اكرم صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم فرمود:

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۴۴۵

من مردى قبض شده‌ام و زود باشد كه مرا بخوانند و اجابت كنم من در ميان شما دو شى‏ء نفيس باقى گذاشتم كه يكى از ديگرى افضل است: كتاب خدا و عترتم- اهل بيتم- و آن دو از يك ديگر جدا نشوند تا در سر حوض كوثر بر من وارد شوند.

(۱) ۵۰- عطيّه عوفى از ابو سعيد خدرى روايت كند كه رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم فرمود:

من دو امر را در بين شما مى‌گذارم كه يكى درازتر از ديگرى است، كتاب خدا كه رشته‌اى است كه از آسمان تا زمين كشيده شده و طرف آن به دست خداست، و ديگر عترتم، آگاه باشيد كه آن دو از يك دگر جدا نشوند تا آن كه در سر حوض كوثر بر من وارد شوند، راوى گويد به ابو سعيد گفتم: عترت او چه كسانى هستند؟

گفت: اهل بيت او عليهم السّلام.

(۲) ۵۱- علىّ بن فضل بغدادىّ گويد از ابو عمرو همنشين ابو العبّاس ثعلب پرسيدند كه در كلام رسول اكرم كه فرموده «إنّى تارك فيكم الثّقلين»

چرا آن دو را ثقلين ناميده‌اند؟ گفت: به دليل آنكه تمسّك به آن دو سنگين است.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۴۴۶

(۱) ۵۲- زيد بن ثابت گويد رسول اكرم صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم فرمود: من دو شى‏ء نفيس در ميان شما باقى مى‌گذارم: كتاب خداى تعالى و عترتم- اهل بيتم- آگاه باشيد كه آن دو جانشينان پس از منند و آن دو از يك دگر جدا نشوند تا آنكه در سر حوض كوثر بر من وارد شوند.

(۲) ۵۳- عمرو بن ابى المقدام از امام صادق و او از امام باقر عليهما السّلام روايت كند كه فرمود: نزد جابر بن عبد اللَّه آمدم و گفتم: از حجّة الوداع مرا خبر ده و او حديثى طولانى ذكر كرد و سپس گفت: رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم فرمود: من چيزى را در بين شما باقى گذارم كه اگر بدان متمسّك شويد هرگز گمراه نشويد كتاب خدا و عترتم- اهل بيتم- سپس سه مرتبه فرمود: بار خدايا گواه باش.

(۳) ۵۴- زيد بن ارقم گويد: رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم فرمود: من در بين شما چيزى را

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۴۴۷

باقى مى‌گذارم كه اگر بدان متمسّك شويد هرگز گمراه نگرديد كتاب خدا و عترتم- اهل بيتم- و آن دو از يك ديگر جدا نشوند تا آنكه در حوض كوثر بر من وارد شوند.

(۱) «۱» حارث از علىّ عليه السّلام روايت كند كه رسول اكرم صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم فرمود: من مردى قبض شده‌ام و زود باشد كه مرا بخوانند و اجابت كنم، من در ميان شما دو شى‏ء نفيس باقى گذاردم كه يكى از ديگرى افضل است: كتاب خدا و عترتم- اهل بيتم- و آن دو از يك ديگر جدا نشوند تا در حوض كوثر بر من وارد شوند.

(۲) «۲» عطيّه عوفىّ از ابو سعيد خدرى روايت كند كه رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم فرمود: من دو امر را در بين شما مى‌گذارم كه يكى درازتر از ديگرى است، كتاب خدا كه رشته‌اى است كه از آسمان تا زمين كشيده شده و طرف آن به دست

---

(۱) هذا الحديث بهذا السند بعينه قد مضى تحت رقم ۴۹ من هذا الباب.

(۲) تقدّم بهذا السند عينا تحت رقم ۵۰.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۴۴۸

خداست و ديگر عترتم، آگاه باشيد كه آن دو از يك ديگر جدا نشوند تا آنكه در حوض كوثر بر من وارد شوند راوى گويد: به ابو سعيد گفتم: عترت او چه كسانى هستند؟ گفت: اهل بيت او عليهم السّلام.

(۱) ۵۵- عامر بن واثله از زيد بن ارقم روايت كند كه گفت: چون رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم از حجّة الوداع بازگشت در غدير خمّ فرود آمد و دستور داد زير چند درخت بزرگ را رفتند سپس برخاست و فرمود: گويا مرا دعوت كردند و من نيز اجابت نمودم، من در ميان شما دو شى‌ء نفيس باقى گذاردم كه يكى از آن دو بزرگتر از ديگرى است كتاب خدا و عترتم، بنگريد چگونه آن دو را جانشين من مى‌سازيد؟ و آن دو از يك ديگر جدا نشوند تا آنكه در حوض كوثر بر من وارد شوند، سپس فرمود: خداوند مولاى من و مولاى هر زن و مرد مؤمنى است، سپس دست علىّ بن أبى طالب عليه السّلام را گرفت و فرمود: هر كه من مولاى اويم علىّ مولاى اوست، به زيد بن ارقم گفتم: آيا تو خود اين كلام را از رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم شنيدى؟ گفت: همه كسانى كه زير آن درختها بودند او را با دو چشم خود ديده و با دو گوش خود اين كلمات را شنيدند.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۴۴۹

(۱) ۵۶- زيد بن ارقم گويد: رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم فرمود: گويا مرا خوانده‌اند و من نيز اجابت نموده‌ام و من دو شى‌ء نفيس در ميان شما نهاده‌ام كه يكى از ديگرى عظيم‌تر است: كتاب خداى تعالى كه رشته‌اى است كه از آسمان تا زمين كشيده شده است، و عترتم- اهل بيتم- و آن دو پيوسته با يك ديگرند تا آنكه در حوض كوثر بر من وارد شوند، پس بنگريد چگونه آن دو را جانشين من مى‌سازيد؟ (۲) ۵۷- ابو سعيد در حديث مرفوعى از پيامبر اكرم صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم روايت كند كه فرمود: اى مردم! من در ميان شما چيزى را نهادم كه اگر آن را اخذ كنيد پس از من گمراه نشويد، آنها دو شى‌ء نفيس است و يكى از آن دو بزرگتر از ديگرى است: كتاب خداى تعالى كه رشته‌اى كشيده شده از آسمان تا زمين است، و عترتم- اهل بيتم- آگاه باشيد كه آن دو هرگز از يك ديگر جدا نشوند تا آنكه در حوض كوثر بر من در آيند.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۴۵۰

(۱) ۵۸- امام رضا عليه السّلام از پدران بزرگوارش روايت كرده است كه پيامبر اكرم صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم فرمودند: من در ميان شما دو شى‌ء نفيس را باقى گذاردم: كتاب خدا و عترتم- اهل بيتم- و آن دو هرگز از يك ديگر جدا نشوند تا آنكه در حوض كوثر بر من در آيند.

(۲) ۵۹- حنش بن معتمر گويد: ابو ذر غفارى- رحمه اللَّه- را ديدم كه حلقه باب كعبه را گرفته و مى‌گفت: هر كه مرا مى‌شناسد كه مى‌شناسد و هر كه مرا نمى‌شناسد بداند كه من ابو ذر جندب بن سكن هستم، از رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم شنيدم كه مى‌فرمود: من در ميان شما دو شى‌ء نفيس گذاردم: كتاب خدا و عترتم- اهل بيتم- و آن دو از يك ديگر جدا نشوند تا آنكه در حوض كوثر بر من درآيند، بدانيد كه مثل آن دو مانند كشتى نوح است كه هر كه بر آن سوار شود نجات يابد و هر كه از آن تخلّف ورزد غرق شود.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۴۵۱

(۱) ۶۰- زيد بن ثابت گويد: رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم فرمود: من در ميان شما دو جانشين گذاردم، كتاب خدا و عترتم- اهل بيتم- و آن دو از يك دگر جدا نشوند تا آنكه در حوض كوثر بر من در آيند.

(۲) ۶۱- ابو سعيد خدرى گويد: رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم فرمود: من در ميان شما دو شى‌ء نفيس نهادم كه يكى از آن دو بزرگتر از ديگرى است: كتاب خدا كه رشته‌اى است كه از آسمان تا زمين كشيده شده است و عترتم- اهل بيتم- و آن دو از

يك ديگر جدا نشوند تا در حوض كوثر بر من در آيند.

(۳) ۶۲- زيد بن ارقم از پيامبر اكرم صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم روايت كند كه فرمود: من در بين شما كتاب خدا و اهل بيتم را نهادم و آن دو از يك ديگر جدا نشوند تا در حوض كوثر بر

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۴۵۲

من در آيند.

(۱) ۶۳- سليم بن قيس از امير المؤمنين علىّ عليه السّلام روايت كند كه فرمود: خداى تعالى ما را پاكيزه ساخت و حفظ نمود و ما را گواهان بر خلقش قرار داد و حجّتهاى زمين نمود و ما را همراه قرآن قرار داد و قرآن را همراه ما كرد، ما از قرآن جدا نشويم و آن نيز از ما جدا نشود.

(۲) ۶۴- امام صادق عليه السّلام از پدرانش روايت كند كه از علىّ عليه السّلام در معنى اين كلام رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم كه «من دو شى‏ء نفيس در ميان شما نهادم كتاب خدا و عترتم» پرسيدند كه عترت چه كسانى هستند؟ فرمود: من و حسن و حسين و ائمه نه‌گانه كه از فرزندان حسين هستند و نهمين آنها مهدى و قائم آنهاست از كتاب خدا جدا نشوند و كتاب خدا نيز از آنها جدا نشود تا آنكه بر رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم در حوض كوثر در آيند.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۴۵۳

(۱) ۶۵- ابن عبّاس گويد كه رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم به علىّ عليه السّلام فرمود: اى على! من شهر حكمتم «۱» و تو دروازه آنى و به مدينه داخل نتوان شد مگر از جانب دروازه آن، دروغ مى‌گويد كسى كه مى‌پندارد مرا دوست دارد در حالى كه تو را دشمن مى‌دارد، زيرا تو از منى و من از توأم، گوشت تو از گوشت من و خون تو از خون من و روح تو از روح من، و نهان تو از نهان من و آشكار تو از آشكار من است، و تو امام امّت من هستى و پس از من جانشين من بر آنهايى، نيكبخت كسى كه از تو اطاعت كرد و بدبخت كسى كه نافرمانى تو را نمود، كسى كه دوستى تو را داشته باشد سود برده است و كسى كه دشمن تو باشد در خسران است و كسى كه همراهى تو را داشته باشد رستگار و كسى كه از تو جدائى گزيند هلاك است، مثل تو و مثل ائمّه از فرزندان تو كه پس از من بيايند، مثل كشتى نوح است كه هر كه بر آن سوار شود نجات يابد و هر كه از آن تخلّف ورزد غرق خواهد شد، و مثل شما مانند مثل ستارگان است كه هر گاه ستاره‌اى پنهان شود ستاره‌اى ديگر بدرخشد و اين تا روز قيامت ادامه دارد.

---

(۱) فى بعض النسخ

«مدينة العلم»

و فى بعضها معا بزيادة الواو.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۴۵۴

معناى عترت و آل و اهل و ذرّيّه و سلاله

(۱) مصنّف اين كتاب شيخ صدوق- رحمه اللَّه- گويد: اگر سئوال‌كننده‌اى در باره اين كلام پيامبر اكرم صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم كه فرمود:

«إنّى تارك فيكم ما إن تمسّكتم به لن تضلّوا بعدى؛ كتاب اللَّه و عترتى، ألا و إنّهما لن يفترقا حتّى يردا علىّ الحوض»

بگويد:

چرا انكار مى‌كنيد كه ابو بكر و بنى اميّه از عترت باشند و چرا مى‌گوئيد كه عترت فقط شامل فرزندان حسين عليه السّلام مى‌شود؟ آيا علىّ بن أبى طالب از عترت نيست؟

به او مى‌گوئيم: انكار ما به دليل لغت و سخن پيامبر اكرم صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم است. امّا سخن پيامبر چنين است: «عترت من، اهل بيت من است» و كلمه «اهل» مأخوذ از «اهالة البيت» است و آنها كسانى هستند كه خانه را آباد مى‌كنند و به هر كس كه خانه را آباد مى‌كند «اهل» مى‌گويند و اهل البيت آبادكنندگان آنند و از اين جهت به قريش آل اللَّه مى‌گويند، زيرا آنها آبادكنندگان خانه او بودند و «آل» به معنى اهل است، خداى تعالى در داستان لوط فرموده است: اهل خود را شبانه ببر، «۱» و فرموده: مگر آل لوط را كه در سحر آنها را نجات داديم. «۲» و «آل» را اهل

---

(۱) هود: ۸۱.

(۲) القمر: ۳۴.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۴۵۵

ناميده است، (۱) و آل در لغت به معنى اهل است و اصل آن اين است كه عرب در تصغير اهل «اهيل» گويد و چون حرف «ها» بر آن ثقيل است آن را اسقاط كرده و «آل» گفته است و معنى آل، هر كسى از خاندان انسان است كه به او بر مى‌گردد.

سپس كلمه آل به نحو استعاره در امّت نيز استعمال شده است و به هر كس كه در دين خود به پيامبر صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم رجوع كند «آل» گفته شده است، خداى تعالى فرموده است: «آل فرعون را در عذاب سختى در آوريد» «۱» و دليل آنكه در قصّه فرعون مقصود از پيروان او «آل» او مى‌باشد اين است كه خداى تعالى او را به واسطه كفر عذاب مى‌كند و نه به واسطه نسب، پس روا نيست كه مقصود از «أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ» اهل بيت او باشد و چون شخصى بگويد: «آل الرّجل» مقصود همان اهل بيت اوست، مگر آنكه دليلى وجود داشته باشد كه آن به نحو استعاره استعمال شده است، همچنان كه خداى تعالى در تعبير «أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ» در معناى استعارى استعمال فرموده است و از امام صادق عليه السّلام روايت شده است كه مقصود از آل فرعون در اين آيه دختر اوست. «۲»

---

(۱) غافر: ۴۶.

(۲) فى بعض النسخ: الا ابنيه.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۴۵۶

(۱) امّا «اهل» عبارت است از نسل از فرزندان مرد و فرزندان پدر و جدّش كه به طور متعارف نزديك باشند، امّا به فرزندان جدّ دور «اهل» نمى‌گويند، آيا نمى‌بينى كه عرب به عجم «أهلنا» نمى‌گويد، گرچه ابراهيم عليه السّلام جدّ هر دو است و در ميان عرب نيز «مضر» به «إياد» و «ربيعه» اهل ما نمى‌گويد و قريش نيز به ساير فرزندان مضر «أهلنا» نمى‌گويد، و اگر جايز بود كه ساير قريشيان به واسطه نسب اهل رسول اكرم صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم باشند، همه اولاد مضر و ساير اعراب نيز اهل او بودند. بنا بر اين اهل بيت هر مردى همان خويشان نزديك او هستند و اهل رسول- خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم عبارت از بنى هاشم هستند، نه ساير خاندانهاى قريش، پس چون ثابت شد كه پيامبر اكرم فرموده است:

«إنّى مخلّف فيكم ما إن تمسّكتم به لن تضلّوا: كتاب اللَّه و عترتى- أهل بيتى-»

و پرسشگرى بپرسد كه عترت چيست؟

مى‌گوئيم: پيامبر اكرم عليه السّلام خودشان آن را به «اهل بيتى» تفسير كرده‌اند. و در لغت نيز عترت درختى است كه بر در سوراخ

سوسمار مى‌رويد، هذلى گويد:

من به واسطه شش بيت متفرّقى كه مانند گياه «عتر» پراكنده مى‌رويد، نمى‌ترسيدم كه بر خلاف ايشان قيام كنم. «۱»

---

(۱) شرح البيت فى لسان العرب ۴/ ۵۳۸.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۴۵۷

(۱) ابو عبيد در كتاب الامثال از ابو عبيده حكايت كرده كه گفته است: «عتر» و «فطر» «۱» اصل انسان است و از اينجاست قول ايشان كه در قمار مى‌گويند: ميسر به عترت خود برگشت، يعنى به فطرتى كه از آن جدا شده بود برگشت.

پس عترت در اصل لغت عبارت از خاندان مرد است و رسول اكرم صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم نيز فرموده است: عترت من اهل بيت من است، بنا بر اين روشن گرديد كه عترت همان اهل است و اهل عبارت از فرزندان و غيره است و اگر عترت به معنى اهل نبود و تنها شامل فرزندان مى‌شد و ساير خاندان را در بر نمى‌گرفت، اين سخن پيامبر اكرم عليه السّلام كه فرمود:

«إنّى مخلّف فيكم ما إن تمسّكتم به لن تضلّوا كتاب اللَّه و عترتى- أهل بيتى- و إنّهما لن يفترقا حتّى يردا علىّ الحوض»

شامل علىّ ابن أبى طالب نمى‌شد، زيرا او داخل در عترت نبود و از كسانى نبود كه قرآن كريم از او جدا نشود و همچنين در زمره افرادى نبود كه اگر به او متمسّك شويم هرگز گمراه نگرديم و در اين وصيّت نيز داخل نبود، بنا بر اين كلام پيامبر اكرم صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم خاصّ بود، نه عامّ و اگر سزاوار باشد كه عترت شامل فرزندان باشد ممكن است شامل بعضى از فرزندان بشود، زيرا در كلام چيزى وجود ندارد كه دلالت بر

---

(۱) فى بعض النسخ: العتر و العطر.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۴۵۸

خصوصيّتى در جنس معيّنى داشته باشد.

(۱) دليل ديگر بر اينكه علىّ عليه السّلام داخل در عترت است اين سخن پيامبر اكرم عليه السّلام است كه فرمود:

«إنّهما لن يفترقا حتّى يردا علىّ الحوض»

و همه امّت اسلامى- جز معدودى كه به مخالفت آنان اعتنا نمى‌شود- اتّفاق دارند كه علىّ عليه السّلام از حكم خداى تعالى جدا نيست و رسول اكرم صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم در وقت وفاتش كسى را جانشين خود نساخته است كه به كتاب خدا داناتر از او باشد و امام حسن و امام حسين عليهما السّلام را از خلفاى خود قرار داده است، آيا در امّت كسى هست كه بگويد آن دو داناتر از على عليه السّلام به كتاب خدا بودند؟ آيا آن دو حقايق را از او اخذ نكرده و پيرو وى نبودند؟ و مسلّم است كه سخن پيامبر اكرم صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم كه فرمود:

«إنّى مخلّف فيكم ما إن تمسّكتم به لن تضلّوا»

شامل هر عصرى مى‌گردد و اختصاص به زمان معيّنى ندارد، پس در عصر علىّ عليه السّلام خليفه پيامبر اكرم كه بود؟ آيا مقصود از اين كلام امام حسن و امام حسين عليهما السّلام هستند يا علىّ عليه السّلام؟

اگر بگويند مقصود حسنين عليهما السّلام هستند واجب مى‌گردد كه هنگام وفات پيامبر اكرم آنان داناتر از پدرشان باشند و هيچ شخصى از امّت چنين سخن نگفته است،

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۴۵۹

(۱) اگر بگويد مقصود پيامبر اكرم صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم از اين سخن وقت خاصّى بوده است، نه همه اوقات، بايد ملزم شود كه

مقصود از عترت هم افراد خاصّی هستند، نه همه اولاد، زیرا آن وقت خاصّی که مخالف ما ادّعا می کند بهتر از آنچه که ما می گوئیم نیست، بناچار مقصود پیامبر از خلافت قرآن و عترت یا عامّ است و شامل همه اعصار و ازمان می‌شود و یا خاصّ، و اگر مقصود عام است پس باید شامل آن عصری که علیّ بن أبی طالب قیام به امامت کرد نیز بشود، مگر آنکه کسی بگوید او ستم کرد و در محضر او کسانی از فرزندانش بودند که از او اعلم بودند و این سخن را هیچ مسلمانی نمی گوید و هیچ مؤمنی آن را بر رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم روا نمی‌داند.

و مراد ما از نقل سخن پیامبر اکرم که فرمود:

«إنّهما لن یفترقا حتّی یردا علیّ الحوض»

در این باب آن است که ثابت کنیم امر حجّتهای الهی علیهم السّلام تا روز قیامت متّصل و مداوم است و قرآن از حجّتی از ائمّه که همواره همراه آن باشد خالی نیست و آنها همان عترت علیهم السّلام هستند که حکم آن را تا روز قیامت می‌دانند، زیرا پیامبر اکرم فرموده‌اند:

«لن یفترقا حتّی یردا علیّ الحوض»

و همچنین است این سخن آن حضرت که

«إنّ مثلهم کمثل النّجوم کلّما غاب نجم طلع

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۴۶۰

نجم إلی یوم القیامهْ»

(۱) و این سخن که «زمین از حجّت خدا بر خلقش خالی نمی‌ماند که او یا ظاهر و مشهور است و یا پنهان و مستور تا حجّتهای خدای تعالی و بیّناتش باطل نشود».

و پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در حدیث زیرین تبیین فرموده‌اند که عترتی که مقرون به کتاب خدای تعالی است چه کسانی هستند. امام صادق از پدران بزرگوارشان از رسول اکرم صلوات اللَّه علیهم اجمعین روایت کند که فرمودند: «من در میان شما دو شیء نفیس را جانشین می‌سازم کتاب خدا و عترتم که اهل بیت من می‌باشند و آن دو از یک دیگر جدا نشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند، مانند این دو انگشت- و دو انگشت سبّابه خود را به یک دیگر منضمّ فرمودند- جابر بن عبد اللَّه انصاریّ برخاست و گفت: یا رسول اللَّه عترت شما چه کسانی هستند؟ فرمود:

علیّ و حسن و حسین و امامان از فرزندان حسین تا روز قیامت».

(۲) ابو العبّاس ثعلب گوید ابن اعرابی گفته است: عترت عبارت از قطعه‌های

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۴۶۱

بزرگ مشک نافه است و در تصغیر آن «عتیره» می گویند، و عترت عبارت از آب دهان شیرین و گواراست و در تصغیر آن نیز «عتیره» می گویند: و عترت درختی است که بر در لانه سوسمار می‌روید- گمان می کنم که مقصودش لانه کفتار باشد، زیرا لانه سوسمار را «مکنّ» و لانه کفتار را «وجار» می گویند- سپس می گوید: وقتی سوسمار از لانه‌اش بیرون می‌آید خود را به آن درخت می‌مالد و به این جهت رشد نمی کند و بزرگ نمی‌شود، و عرب در باره ذلیل و ذلّت مثلی دارد و می گوید: خوارتر از درخت لانه سوسمار، گوید تصغیر آن نیز «عتیره» است. و عترت فرزندان شخص و ذرّیه صلبی اوست و از این رو به ذرّیه محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم که از فرزندان علیّ و فاطمه علیهما السّلام هستند عترت او گویند. ثعلب گوید: به ابن الاعرابی گفتم معنای سخن ابو بکر در سقیفه چیست که گفته است: «ما عترت رسول خدا هستیم» گوید: مقصود او این است که ما از شهر او و حریم اوئیم و إلّا عترت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم لا محاله فرزندان فاطمه علیها السّلام هستند و دلیل آن بازگرداندن ابو بکر و فرستادن علی علیه

السّلام با سوره براءت است و پيامبر اكرم صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم فرمودند:

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۴۶۲

(۱) «فرمان رسيده است كه آن را خود و يا فردى كه از من است ابلاغ كند» و سوره را از ابو بكر گرفت و آن را به علىّ- نه غير او- داد و اگر ابو بكر بر حسب نسب از عترت او بود. و تفسير ابن اعرابى كه آن را به همشهرى تفسير كرده است صحيح نباشد، محال بود كه سوره را از او بگيرد و آن را به على عليه السّلام بسپارد.

و گفته‌اند كه عترت صخره بزرگى است كه سوسمار نزد آن لانه مى‌سازد و در آن مأوى مى‌كند و اين به واسطه كمى هدايت اوست كه لانه خود را از آن صخره مى‌يابد. و گفته‌اند كه عترت ريشه درخت بريده شده است و از اصول و ريشه‌هاى آن مى‌رويد و عترت در غير اين معانى قول پيامبر صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم است كه فرموده «لا فرعة و لا عتيرة» و اصمعى در شرح آن گويد: در زمان جاهليت شخص براى گوسفندانش نذر مى‌كرد كه اگر آنها به صد رأس برسد، «رجبيّه» و «عتائر» خود را براى آنها قربانى كند و گاهى آن شخص به گوسفندانش بخل مى‌ورزيد و آهو صيد مى‌كرد و آن را نزد خدايان و براى گوسفندانش قربانى مى‌كرد تا به نذرش عمل كرده باشد. حارث حلّزه يشكرى مى‌گويد:

آنچه شما طلب مى‌كنيد اعتراض باطل و ستم است و نبايد ما را به واسطه گناه ديگران مؤاخذه كنيد، همچنان كه به عوض گوسفند آهو قربانى مى‌كنند.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۴۶۳

(۱) يعنى او را به واسطه گناه ديگرى مى‌گيرند، همچنان كه آنها آهو را به عوض گوسفند قربانى مى‌كنند.

و اصمعىّ مى‌گويد: عترت به معنى باد و به معنى درخت كوچكى كه شير بسيار دارد و در نواحى تهامه مى‌رويد و به معنى ذكر نيز آمده است، مى‌گويند:

عتر يعتر عترا يعنى نعوظ كرد. و رياشى مى‌گويد: از اصمعىّ از معنى عترت پرسيدم، او گفت: گياهى است مثل «مرزنجوش» كه به طور پراكنده مى‌رويد.

مصنّف اين كتاب شيخ صدوق- عليه الرّحمه- مى‌گويد: عترت علىّ بن- ابى طالب و ذريّه او از نسل فاطمه عليها السّلام و سلاله پيامبر هستند كه خداى تعالى بر زبان پيامبرش صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم به امامت ايشان تصريح فرموده است و آنان دوازده تن هستند و اوّل ايشان علىّ بن أبى طالب و آخرينشان مهدىّ- صلوات اللَّه عليهم اجمعين- است و اين با آنچه كه عرب در معناى عترت استعمال كرده مطابق است، و آن از اين رو است كه ائمّه عليهم السّلام در ميان همه بنى هاشم و همه فرزندان ابو طالب مانند قطعه‌هاى بزرگ مشك نافه هستند، و علومشان نزد اهل عقل و حكمت شيرين و گواراست، و آنها شجره‌اى هستند كه رسول اكرم صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم ريشه آن و

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۴۶۴

امير المؤمنين عليه السّلام شاخه اصلى آن (۱) و ائمّه از فرزندان او شاخه‌هاى كوچك آن و شيعيانشان برگهاى آن و علومشان ميوه آن درخت است و آنان اصول اسلام به معنى شهر و حريم آن هستند و هاديانى هستند به مانند صخره بزرگى كه سوسمار نزد آن لانه مى‌سازد و به واسطه آن هدايت يافته و در لانه خود مأوى مى‌كند و ايشان ريشه درخت بريده شده هستند، زيرا محلّ ابتلاء و ظلم و جفا واقع شدند و قطع گرديدند و با ايشان مواصله نشد و از اصل و ريشه خود روئيدند و قطع قاطعان و ادبار مدبران به آنان زيان نرسانيد، زيرا از جانب خداى تعالى و بر زبان پيامبر اكرم منصوص به امامت بودند.

ديگر از معانى عترت آن است كه آنان ستم ديدگانى بودند كه به جرمى كه نكرده بودند و گناهى كه مرتكب نشده بودند مؤاخذه شدند و منافع ايشان بسيار است، و آنان سرچشمه‌هاى علمند بر اساس آن معناى عترت كه شجره داراى شير بسيار باشد و آنها مردان

مرد بودنـد و نه اناث بر طبق معنای ذکر که برای عترت گفته‌انـد و ایشان لشـکر خدای تعالی و حزب او و هسـتند بر اساس معنای قول اصمعی که گفته است عترت عبارت از «باد» است، پیامبر اکرم در حدیثی که از او نقل شده فرموده‌اند: باد لشکر خدای بزرگ است و باد بر قومی عذاب و بر

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۶۵

قومی دیگر رحمت است (۱) و آنان نیز چنین هستند و مانند قرآن که بر اساس کلام پیامبر همنشین آنهاست، فرمود:

«إنّی مخلّف فیکم الثّقلین کتاب اللّه و عترتی- أهل بیتی-»

و خدای تعالی فرموده است: و ما قرآن را فرو فرستادیم که در آن شفا و رحمتی برای مؤمنان است و ظالمان را جز زیان نیفزاید. «۱» و نیز فرموده است: و هنگامی که سوره‌ای نازل شود، پاره‌ای از ایشان می‌گوینـد این سوره ایمان کدامیک از شـما را افزود؟ امّا آنان که مؤمننـد ایمانشـان افزوده شـده و شادماننـد، امّـا کسـانی که در قلوبشان مرض است پلیـدی بر پلیـدیشان بیفزایـد و در حالت کفر بمیرند. «۲» امّـا بر اساس معنایی که می‌گویـد عترت گیاهی استماننـد مرزنجوش که پراکنـده می‌رویـد، آری آنان صاحب مشاهد متفرّقه و بیوت بعیده و برکاتشان در شرق و غرب عالم پراکنده شده است.

امّا در باره ذریّه ابو عبیـده گویـد: تأویل ذریّات اگر با «الف» باشد معنایش اعقاب و نسل است، امّا آنچه که در قرآن آمده است: «وَ الَّذِینَ یَقُولُونَ رَبَّنا هَبْ لَنا مِنْ أَزْواجِنا وَ ذُرِّیّاتِنا قُرَّةَ أَعْیُنٍ» «۳» تنها علیّ علیه السّلام آن را بدین معنی قراءت کرده

---

(۱) الإسراء: ۸۲.

(۲) التّوبة: ۱۲۴ و ۱۲۵.

(۳) الفرقان: ۷۴.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۶۶

است، (۱) ولی آیه‌ای که در سوره «یس» آمـده است: «وَ آیَةٌ لَهُمْ أَنَّا حَمَلْنـا ذُرِّیَّتَهُمْ» «۱» و همچنین قول خـدای تعالی: «کَما أَنْشَأَکُمْ مِنْ ذُرِّیَّةِ قَوْمٍ آخَرِینَ» «۲» دو لغت دارد:

ذرّیّه و ذرّیّه مثل علّیه و علّیه و قراءت آن در قرآن کریم به ضمّه وارد شده است چنان که ابو عمرو و اهل مدینه چنین خوانده‌اند، امّا زیـد بن ثـابت آیه «ذُرِّیَّةَ مَنْ حَمَلْنا مَعَ نُوحٍ» «۳» را بـه کسـر قرائت کرده است، و مجاهـد در آیه «إِلَّا ذُرِّیَّةٌ مِنْ قَوْمِهِ» گفته است: آنها اولاد کسانی هسـتند که موسـی برای آنها مبعوث گردید و پدرانشان مرده بودند، فرّاء می‌گوید: آنها را ذریّه نامیدند، زیرا پدرانشان قبطی و مادرانشـان از بنی اسـرائیل بودنـد، می‌گویـد: آن ماننـد این است که اولاد ایرانیانی را که به یمن رفته و با زنان یمنی ازدواج کردند «الابناء» می‌گویند: زیرا مادرانشان از نژاد پدرانشان نیستند. ابو عبیده گوید: مقصود فرّاء این است که آن مؤمنین به موسی را بـا وجـود آنکه رجـال مـذکوری بودنـد از این جهت ذریّه گفته‌انـد و ذریّه مرد به این معنی گویـا از این جهت است که از او بیرون بیامده‌اند و پدرشان از طایفه دیگری است و این معنی از ریشه «ذروت» و یا «ذریت» است و آن مهموز نیست، ابو عبیده گوید: اصل آن مهموز است، امّا عرب چنان که روش اوست همزه را ساقط کرده و از «ذرء اللّه الخلق» است، چنان که خدای

---

(۱) یس: ۴۱.

(۲) الانعام: ۱۳۳.

(۳) الاسراء: ۳.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۶۷

تعالى فرموده: «وَ لَقَدْ ذَرَأْنا لِجَهَنَّمَ كَثِيراً مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ» «۱» (۱) و ذرأهم به معنى آنست كه ايشان را انشاء كرد و آفريد، و قول خداى تعالى كه فرمود: «يَذْرَؤُكُمْ» «۲» به اين معنى است كه آنها را آفريد، پس ذرّيّه مرد عبارت از خلق خداى تعالى است كه از او و از نسلش آفريده شده و كسانى هستند كه خداى تعالى از صلب او ايجاد فرموده است.

و معنى سلاله برگزيده و خالص از هر چيزى است، مى‌گويند سلالة و سليلة و در حديث است كه پيامبر اكرم فرمود: خدايا به عبد الرّحمن از سليل بهشت بنوشان، و مى‌گويند: سليل عبارت از شراب صافى بهشت است و آن را سليل مى‌گويند زيرا كشيده شده و بيرون آمده تا خالص گرديده است و آن فعيل به معنى مفعول است و در تفسير اين سخن خداى تعالى كه «وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِينٍ» «۳» گفته‌اند معنى آن خالص خاك زمين است، و سلاله به نتايج هم مى‌گويند و سل من امّه يعنى از مادرش بيرون كشيده شد، و هند دختر اسماء كه زن حجّاج بن يوسف ثقفى بود گويد:

---

(۱) الأعراف: ۱۷۹.

(۲) الشورى: ۱۰.

(۳) المؤمنون: ۱۲.

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۴۶۸

(۱) هند فرزند اسبانى عربىّ است و از سلاله اسبانى است كه استران بر روى آنها رفته‌اند. «۱»

و اگر اسبى گرامى بزايد كه سزاوار همين است و اگر فرزندش دورگه باشد پس آن نتيجه عمل فحل است و اسب ماده را تقصيرى نيست.

و در روايتى آمده است كه آن نتيجه جنايت فحل است، و سليل به معنى منتوج و سليله به معنى منتوجه است و گويا منظور از آن نتايج خالص و صافى باشد.

و به حسن و حسين و ائمّه پس از آنها صلوات اللّه عليهم أجمعين «سلالة- رسول اللّه» مى‌گويند، زيرا آنان برگزيدگان خالص و صافى از فرزندان اويند.

و اين معنى عترت و ذرّيّه و سلاله در زبان عرب است، و از خداى تعالى توفيق در همه امور صواب را به واسطه رحمتش خواستاريم.

---

(۱) شرح الابيات فى لسان العرب ۱۱/ ۳۳۹ و ۹/ ۲۸۱.

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۴۶۹

باب ۲۳ نصّ خداى تعالى بر قائم عليه السّلام و اينكه او دوازدهمين امام است

(۱) ۱- ابن عبّاس از رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم روايت كند كه فرمود: چون در معراج مرا به نزد پروردگارم جلّ جلاله بردند ندا آمد: اى محمّد! گفتم: لبّيك اى پروردگار عظمت لبّيك! و خداى تعالى به من وحى فرمود: اى محمّد! ملأ اعلى در چه چيز منازعه مى‌كنند؟ گفتم: پروردگارا مرا علمى نيست، فرمود: اى محمّد! چرا از آدميان وزير و برادر و وصىّ پس از خودت را بر نگزيدى؟ گفتم: الهى چه كسى را انتخاب كنم؟ تو برايم برگزين، خداى تعالى وحى كرد كه اى محمّد! من از ميان آدميان علىّ بن ابى طالب را برايت انتخاب كردم گفتم: پروردگارا! پسر عمّم را؟ فرمود: اى محمّد! علىّ وارث تو و وارث علم پس از تو و پرچمدار توست و پرچم حمد در روز قيامت به دست اوست و صاحب حوض توست و از

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۷۰

مؤمنان امّت تو هر کس بر آن وارد شود به دست او سیراب خواهد شد. (۱) سپس خدای تعالی وحی فرمود: ای محمّد! من سوگند خورده‌ام سوگندی حقّ که دشمن تو و دشمن اهل بیت و ذرّیّه طیّبین و طاهرین تو از آن حوض ننوشد، به راستی می‌گویم: ای محمّد! همه امّت تو داخل در بهشت می‌شوند مگر کسانی از خلقم که از آن ابا کنند گفتم: خدای من آیا کسی هست که از داخل شدن به بهشت ابا داشته باشد؟ خدای تعالی وحی کرد که آری، گفتم: چگونه ابا می‌کند؟ وحی فرمود: ای محمّد! تو را از میان خلقم برگزیدم و وصیّ پس از تو را انتخاب کردم و او را برای تو مانند هارون برای موسی قرار دادم جز آنکه پس از تو پیامبری نیست و محبّت او را در قلب تو افکندم و او را پدر فرزندانت قرار دادم، پس بعد از تو حقّ او بر امّت تو مانند حقّ تو بر ایشان در حیات توست و هر کس حقّ او را انکار کند حقّ تو را انکار کرده است، و هر که از ولایت او سرباز زند از ولایت تو سرباز زده است، و هر که از ولایت تو ابا کند از داخل شدن به بهشت ابا کرده است. من به شکرانه نعمتی که ارزانیم فرموده بود برای خدای تعالی به سجده افتادم که ناگاه منادی ندا کرد که ای محمّد! سر بردار و درخواست کن تا به تو عطا کنم، گفتم: خدای من! امّتم را پس از من بر ولایت علیّ بن ابی طالب

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۷۱

گردآور تا همگی در روز قیامت در حوض کوثر بر من وارد شوند، (۱) خدای تعالی وحی فرمود: ای محمّد! من پیش از آنکه بندگانم را بیافرینم در میانشان حکم کردم و حکمم در باره آنها در گذشته است، تا هر که را بخواهم بدان هلاك کنم و هر که را بخواهم بدان هدایت نمایم، من پس از تو علمت را بدو دادم و او را وزیر و جانشین پس از تو بر اهل و امّتت قرار دادم، به خاطر قصد خود که هر که او را دوست بدارد به بهشت در آورم، و مبغض و دشمن و منکر ولایت او را پس از تو به بهشت داخل نمی‌سازم، پس کسی که بغض او را داشته باشد بغض تو را داراست و کسی که بغض تو را داشته باشد بغض مرا داراست، و کسی که او را دشمن بدارد تو را دشمن داشته است و کسی که با تو دشمنی کند با من دشمنی کرده است و کسی که او را دوست بدارد تو را دوست داشته است و کسی که تو را دوست داشته باشد مرا دوست داشته است، و این فضیلت را برای او قرار دادم و بر تو نیز عطا کردم که از صلب او یازده مهدی خارج سازم که همه آنها از ذرّیّه تو از فرزندان بکر بتول خواهد بود، و آخرین ایشان کسی است که عیسی بن- مریم پشت سر او نماز می‌خواند، و زمین را از عدل آکنده سازد همچنان که از ظلم و جور پر شده باشد، به واسطه او نجات می‌دهم و از هلاکت باز می‌دارم و هدایت می‌کنم و از ضلالت جلوگیری می‌کنم و به واسطه او کوران را بینا و

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۷۲

بیماران را شفا خواهم داد، (۱) گفتم: الهی و سیّدی! آن چه کس خواهد بود؟ خدای تعالی وحی فرمود: آنگاه که علم برداشته شود و جهل آشکار گردد، قاریان فراوان شوند و عمل به قرآن اندك شود و کشتار فراوان گردد و فقهای هادی اندك و فقهای گمراهی و خائنان و شعراء افزون شوند و امّت تو قبورشان را مسجد کنند، قرآنها زیور و مساجد زینت شود و جور و فساد افزون گردد و منکر آشکار شده و امّتت بدان فرمان دهند و از معروف باز دارند و مردان به مردان اکتفا کنند و زنان با زنان در آمیزند و امیران کافر شوند و اولیای آنها فاجر و یارانشان ظالم و اندیشمندان آنها فاسق گردند در این هنگام سه خسوف واقع گردد، خسوفی در مشرق و خسوفی در مغرب و خسوفی در جزیرة العرب و بصره به دست یکی از ذرّیّه تو ویران گردد و زنگیان از وی پیروی کنند و یکی از فرزندان حسین بن علیّ قیام کند و دجّال از مشرق و از سیستان خروج کند و سفیانی ظاهر شود، گفتم: خدای من! پس از من این فتنه‌ها کی واقع شود؟

خدای تعالی به من وحی فرمود و مرا از فتنه بنی امیّه و فتنه فرزندان عمویم و آنچه هست و تا روز قیامت خواهد بود آگاه کرد و من نیز آنگاه که به زمین آمدم

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۴۷۳

آنها را به پسر عمويم وصيّت كردم و اداى رسالت نمودم و خدا را بر آن سپاس مى‌گويم چنان كه پيامبران و هر چه كه قبل از من بوده و هر مخلوقى كه تا روز قيامت است او را سپاس مى‌گويد.

(۱) ۲- امير المؤمنين علىّ عليه السّلام از رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم روايت كند كه فرمود: چون مرا به آسمانها بردند، خدايم به من وحى كرد كه اى محمّد! من بر زمين نظرى افكندم و تو را از آن ميان برگزيدم و تو را پيامبر ساختم و از اسم خود براى تو اسمى برگرفتم كه من محمود و تو محمّدى! سپس دوم بار بر زمين نظرى افكندم و از آن ميان علىّ را برگزيدم و او را وصىّ و خليفه تو قرار دادم و همسر دختر و پدر فرزندانت ساختم و براى او اسمى از اسماء خود برگرفتم كه من علىّ اعلى هستم و او علىّ است و فاطمه و حسن و حسين را از نور شما دو تن آفريدم، سپس ولايت ايشان را بر ملائكه عرضه داشتم و كسى كه آن را پذيرفت نزد من از مقرّبين است، اى محمّد! اگر بنده‌اى مرا عبادت كند تا آنكه منقطع شود و مانند مشك كهنه پوسيده گردد و در حالى كه منكر ولايت ايشان است به نزد من آيد او را در

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۴۷۴

بهشت خود جاى نمى‌دهم و تحت سايه عرشم در نياورم، (۱) اى محمّد! آيا دوست مى‌دارى كه ايشان را ببينى؟ گفتم آرى اى پروردگار من گفت: سرت را بلند كن سرم را بلند كردم و بناگاه انوار على و فاطمه و حسن و حسين و علىّ بن الحسين و محمّد بن علىّ و جعفر بن محمّد و موسى بن جعفر و علىّ بن موسى و محمّد بن علىّ و علىّ بن محمّد و حسن بن علىّ و محمّد بن الحسن را ديدم و قائم در وسط آنان مانند ستاره‌اى درخشان بود. گفتم: پروردگارا آنان چه كسانى هستند؟ فرمود: آنان ائمّه هستند و اين قائم كسى است كه حلال مرا حلال و حرام مرا حرام مى‌كند و به توسّط او از دشمنانم انتقام خواهم گرفت و او راحت دوستان من است و او كسى است كه دل شيعيانت را از ظالمان و منكران و كافران شفا مى‌دهد، و لات و عزّى را با طراوت بيرون مى‌آورد و آنها را آتش مى‌زند و فتنه مردم به آن دو در آن روز از فتنه عجل و سامرى سخت‌تر است.

(۲) ۳- جابر بن يزيد جعفىّ گويد از جابر بن عبد اللَّه انصارى شنيدم كه مى‌گفت:

وقتى كه خداى تعالى بر پيامبرش اين آيه را فرو فرستاد كه «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۴۷۵

أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» گفتم: يا رسول اللَّه! خدا و رسولش را شناخته‌ايم، پس اولو الأمرى كه خداوند طاعت آنها را مقرون به طاعت خود كرده چه كسانى هستند؟ فرمود: اى جابر آنها جانشينان من و ائمّه مسلمين پس از من هستند، اوّل ايشان علىّ بن أبى طالب است و بعد از او حسن و حسين و علىّ بن الحسين و محمّد بن علىّ- كه در تورات به باقر معروف است و تو اى جابر او را مى‌بينى و آنگاه كه او را ديدار كردى سلام مرا به او برسان- و پس از او جعفر بن محمّد صادق و موسى بن جعفر و علىّ بن موسى و محمّد بن علىّ و علىّ ابن محمّد و حسن بن علىّ و پس از او همنام و هم كنيه من حجّة اللَّه در زمينش و بقيّة اللَّه در بين عبادش، فرزند حسن بن علىّ ائمّه مسلمين خواهند بود، او كسى است كه خداى تعالى مشرق و مغرب زمين را به دست او بگشايد، او كسى است كه از شيعيان و اوليائش غايب شود، غيبتى كه بر عقيده به امامت او باقى نماند مگر كسى كه خداوند قلبش را به ايمان امتحان كرده است. جابر گويد: گفتم: يا رسول اللَّه! آيا در غيبت او براى شيعيانش انتفاعى هست؟ فرمود: آرى، قسم به خدايى كه مرا به نبوّت مبعوث فرمود به نور او استضائه مى‌كنند و به ولايت او در

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۴۷۶

دوران غيبتش منتفع مى‌شوند مانند انتفاع مردم از خورشيدى كه در پس ابر است، اى جابر! اين سرّ مكنون خداوند و علم مخزون اوست، آن را از غير اهلش بپوشان.

(۱) جابر بن یزید گوید: جابر بن عبد اللّه انصاریّ بر امام سجّاد علیه السّلام وارد شد و هنگامی که با او مشغول گفتگو بود ناگهان حضرت باقر با گیسوان آراسته از نزد نساء آن حضرت بیرون آمد در حالی که پسر بچّه‌ای بیش نبود، چون جابر او را شناخت لرزه بر اندامش افتاد و مو بر تنش راست شد و اندکی بدو نگریست، سپس گفت: ای پسر پیش بیا، و او پیش آمد، سپس گفت: برو و او رفت، جابر گفت: به خدای کعبه سوگند که شمائل رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را داراست، سپس برخاست و نزدیک وی رفت و گفت: ای پسر! نامت چیست! و او گفت محمّد، پرسید: فرزند که هستی؟ گفت: فرزند علیّ بن الحسین، گفت: فدایت شوم، پس تو همان باقری؟ گفت: آری، سپس آن حضرت گفت: آنچه را که رسول خدا به تو سپرده است به من برسان، جابر گفت: ای مولای من! رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به من بشارت دادند که زنده می‌مانم تا شما را ملاقات کنم و به من فرمودند آنگاه که او را ملاقات کردی سلام مرا بدو برسان، پس ای مولای من! رسول خدا به شما

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۷۷

سلام رسانیدند، (۱) امام باقر علیه السّلام فرمود: تا آسمان و زمین برپاست بر رسول خدا سلام باد و بر تو ای جابر که آن سلام را رسانیدی سلام باد! و بعد از آن جابر به نزد او رفت و آمد می‌کرد و از او می‌آموخت، یک روز امام باقر از وی چیزی پرسید، جابر گفت: به خدا سوگند که من خود را در نهی رسول اللّه داخل نمی‌کنم که او به من خبر داده است که شما ائمّه هدی از اهل بیت او بعد از او می‌باشید در کوچکی حکیم‌ترین مردم و در بزرگی علیم‌ترین آنهائید و فرمود: به ایشان چیزی تعلیم ندهید که آنها اعلم از شما هستند، امام باقر علیه السّلام فرمود: جدّم رسول خدا راست گفته است و من در آنچه که پرسیدم از تو داناترم، حکمت را در کودکی به ما داده‌اند و همه آنها از فضل و رحمت خداوند بر ما اهل البیت است.

(۲) ۴- امام رضا از پدران بزرگوارشان از امیر المؤمنین از رسول اکرم صلوات اللّه علیهم اجمعین روایت کند که فرمود: خداوند خلقی که بهتر از من باشد و نزد او

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۷۸

گرامی‌تر از من باشد نیافریده است، علیّ علیه السّلام گوید به پیامبر اکرم گفتم: ای رسول خدا تو بهتری یا جبرئیل؟ فرمود: ای علیّ! خدای تعالی انبیاء مرسلین را بر ملائکه مقرّبین برتری داد و مرا بر جمیع انبیاء و رسولان فضیلت بخشید و پس از من ای علیّ! برتری از آن تو و امامان پس از توست و فرشتگان خادمین ما و دوستداران ما هستند. ای علیّ! کسانی که عرش را حمل می‌کنند و کسانی که اطراف آنند به واسطه ولایت ما حمد پروردگارشان را به جا می‌آورند و برای مؤمنان استغفار می‌کنند. ای علیّ! اگر ما نبودیم خداوند آدم و حوّا و جنّت و نار و آسمان و زمین را نمی‌آفرید و چگونه افضل از ملائکه نباشیم در حالی که در توحید و معرفت پروردگارمان و تسبیح و تقدیس و تهلیل او بر آنها سبقت گرفته‌ایم، زیرا ارواح ما نخستین مخلوقات خدای تعالی است و او ما را به توحید و تمجید خود گویا ساخت، سپس ملائکه را آفرید و چون ارواح ما را در حالی که نور واحدی بود مشاهده نمودند، امور ما را بزرگ شمردند، ما تسبیح او را گفتیم تا ملائکه بدانند که ما خلقی هستیم آفریده شده و او از صفات ما منزّه است، بعد از آن ملائکه نیز تسبیح او را گفتند و او را از صفات ما تنزیه کردند، و چون بزرگی شأن ما را مشاهده کردند تهلیل گفتیم تا ملائکه بدانند که هیچ معبودی جز

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۷۹

اللّه نیست (۱) و بدانند که ما بندگانی هستیم و نه خدایانی که با او و یا در کنار او پرستیده شویم و گفتند: «لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» و چون بزرگی منزلت ما را مشاهده کردند خدا را تکبیر گفتیم تا ملائکه بدانند که خدا بزرگتر از آن است که بدو رسند و منزلت او عظیم است و چون عزّت و قوّتی را که خداوند برای ما قرار داده است مشاهده کردند، گفتیم:

«لا حول و لا قوّة إلّا باللّه العلیّ العظیم»

تا ملائکه بدانند که هیچ قدرت و قوّتی جز به واسطه خدا نیست و ملائکه گفتند: لا حول و لا قوة الّا باللَّه، و چون مشاهده کردند آن نعمتی را که خدا بر ما ارزانی داشته و طاعت ما را واجب شمرده است گفتیم: «الحمد للَّه» تا ملائکه بدانند خداوند به واسطه نعماتی که بر ما ارزانی داشته است حقوقی دارد و ملائکه گفتند: الحمد للَّه پس به واسطه ما به معرفت خدای تعالی و تسبیح و تهلیل و تحمید او رهنمون شدند.

سپس خدای تعالی آدم علیه السّلام را آفرید و ما را در صلب او نهاد و به ملائکه فرمان داد که به خاطر تعظیم و اکرام ما بدو سجده کنند سجده آنها برای خدای تعالی عبودیّت و بندگی و برای آدم اکرام و طاعت بود، زیرا ما در صلب او بودیم، پس چگونه ما افضل از ملائکه نباشیم در حالی که همه آنها به آدم سجده کردند.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۸۰

(۱) و چون مرا به آسمانها به معراج بردند، جبرئیل دو تا دو تا اذان و اقامه گفت، سپس گفت: ای محمّد! پیش بایست، گفتم: ای جبرئیل! آیا بر تو پیش بایستم؟

گفت: آری، زیرا خدای تعالی پیامبرانش را و علی الخصوص تو را بر همه ملائکه برتری داده است، من پیش ایستادم و با ایشان نماز خواندم و هیچ فخری هم نیست و چون به حجابهای نور رسیدیم، جبرئیل علیه السّلام گفت: ای محمّد! پیش برو و از من باز ایستاد، گفتم: ای جبرئیل! آیا در مثل این موضع از من مفارقت می‌کنی؟ گفت: ای محمّد! این نهایت حدّ من است که خدای تعالی برای من مقرّر فرموده است و اگر از آن درگذرم به واسطه تجاوز از حدودی که پروردگارم مقرّر فرموده است بالهایم خواهد سوخت و در نوری افکنده شدم افکنده‌شدنی «۱» تا بدان جا که خدای تعالی از ملکوتش اراده فرموده بود رسیدم و ندا رسید: ای محمّد! گفتم:

لبّیک و سعدیک

ای پروردگار من!

تبارکت و تعالیت

، ندا رسید تو بنده من و من پروردگار توأم، مرا پرستش کن و بر من توکّل نما، تو نور من در میان بندگان من و فرستاده من به سوی خلقم و حجّت من در بین مردمانی، بهشت من برای کسی است که از تو پیروی کند و آتش من برای کسی است که با تو مخالفت کند، و

---

(۱) قال فی النهایة: فیه:

مثل اهل بیتی مثل سفینة نوح من تخلّف عنها زخّ به فی النار

ای دفع و رمی.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۸۱

کرامتم را برای اوصیای تو لازم گردانیدم و ثوابم را برای شیعیان تو مقرّر داشتم، (۱) گفتم: پروردگارا! اوصیای من چه کسانی هستند؟ ندا رسید ای محمّد! اوصیای تو بر ساق عرش نوشته شده است و من- در حالی که در مقابل پروردگارم بودم- به ساق عرش نگریستم و دوازده نور دیدم و در هر نوری سطری سبز بود که نام هر یک از اوصیای من بر آن نوشته شده بود، اوّل ایشان علیّ بن أبی طالب و آخر آنها مهدی امّتم بود، گفتم: پروردگارا! آیا آنها اوصیای پس از من هستند؟ ندا آمد که ای محمّد! آنها اولیا و دوستان و برگزیدگان و حجّتهای من بر خلایق پس از تو هستند و آنها اوصیا و خلفای تو و بهترین خلق من پس از تو می‌باشند، به عزّت و جلالم سوگند که به واسطه ایشان دینم را چیره و کلمه‌ام را بلند می‌نمایم و توسّط آخرین آنها زمین را از

دشمنانم پاك مى‌گردانم و مشرق و مغرب زمين را به تمليك او در مى‌آورم و باد را مسخّر او مى‌كنم و گردنكشان سخت را رام او مى‌سازم و او را بر نردبان ترقّى بالا مى‌برم و با لشكريان خود ياريش مى‌كنم و با فرشتگانم به او مدد مى‌رسانم تا آنكه دعوتم را آشكار كند و مردمان را بر توحيدم گرد آورد، سپس ملكش را تداوم بخشم و روزگار را در اختيار اولياى خود قرار دهم تا روز قيامت فرا رسد.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۴۸۲

وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ و الصّلاة على نبيّنا و سلّم تسليما.

باب ۲۴ روايات پيامبر اكرم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در نصّ بر قائم عليه السّلام و اينكه او دوازدهمين امام است

(۱) ۱- عبد الرّحمن بن سمره گويد: رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود: كسانى كه در دين خدا مجادله و ستيز مى‌كنند بر زبان هفتاد پيامبر لعنت شده‌اند و كسى كه در آيات خدا مجادله كند كافر شده است. خداى تعالى فرمود: «تنها كافران در آيات الهى مجادله مى‌كنند و گردش آنها در شهرها تو را نفريبد»؛ «۱» و كسى كه قرآن را به رأى خود تفسير كند بر خدا دروغ بسته است؛ و هر كس بدون داشتن علم و آگاهى فتوا دهد ملائكه آسمانها و زمين او را لعنت مى‌كنند؛ و هر بدعتى گمراهى است و

---

(۱) المؤمن: ۴.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۴۸۳

هر ضلالتى به آتش ختم مى‌شود، (۱) عبد الرّحمن بن سمره گويد: گفتم: اى رسول خدا! راه نجات را به من بنما، فرمود: اى سمره! هر گاه هواهاى نفسانى مختلف شد و آراء و عقايد متفرّق گرديد، بر تو باد كه همراه علىّ بن أبى طالب باشى كه او امام امّت و خليفه من بر ايشان است و او فاروقى است كه به واسطه او بين حقّ و باطل تميز مى‌دهند، هر كس از او بپرسد پاسخش را دهد و كسى كه از او هدايت جويد هدايتش فرمايد و كسى كه خواستار حقّ باشد آن را نزد او مى‌يابد و كسى كه هدايت را بجويد نزد او بدان خواهد رسيد؛ و هر كه بدو پناه برد ايمنش سازد و هر كس دامن او گيرد نجاتش دهد و هر كه از او پيروى كند هدايتش كند. اى پسر سمره! هر كه با او موافقت كند و او را دوست بدارد سالم خواهد بود و هر كه با او مخالفت كرده و دشمنى ورزد هلاك خواهد شد، اى پسر سمره! علىّ از من است و روح او از روح من و طينت او از طينت من است و او برادر من است و من برادر اويم و او شوهر دخترم فاطمه سيّده بانوان عالم از اوّلين و آخرين است و دو امام امّتم و دو سيّد جوانان بهشت حسن و حسين و نه تن از ائمّه از فرزندان حسين هستند و نهمين آنها قائم امّت من است كه زمين را پر از عدل و داد نمايد همچنان كه پر از ظلم و جور شده باشد.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۴۸۴

(۱) ۲- عبد اللّه بن عبّاس از رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم روايت كند كه فرمود: خداى تعالى بر زمين نگاهى افكند و مرا از آن ميان برگزيد و پيامبر گردانيد، سپس دوم بار نظرى افكند و علىّ را برگزيد و او را امام گردانيد، سپس به من فرمان داد كه او را برادر و ولىّ و وصىّ و خليفه خود سازم، پس علىّ از من است و من از علىّ، و او شوهر دخترم فاطمه و پدر دو سبطم حسن و حسين است، بدانيد كه خداى تعالى مرا و ايشان را حجّتهاى بر بندگانش قرار داده است و از فرزندان حسين امامانى را قرار داده است كه به امر من قيام كنند و وصيّت مرا نگهدارند و نهمين آنها قائم اهل بيتم و مهدى امّتم است كه در شمايل و اقوال و افعال شبيه‌ترين مردم به من است، او پس از غيبتى طولانى و حيرتى گمراه‌كننده ظهور كند و دين خداى تعالى را چيره گرداند و به يارى خدا و نصرت ملائكه خدا مؤيّد باشد، زمين را از عدل و داد آكنده سازد همان گونه كه پر از ظلم و جور شده باشد. ترجمه كمال

الدين ج۱ ۴۸۴ باب ۲۴ روايات پيامبر اکرم صلی الله عليه و آله و سلم در نص بر قائم عليه السلام و اينکه او دوازدهمين امام است ..... ص : ۴۸۲

۲) ۳- امام صادق از پدران بزرگوارشان از رسول خدا صلوات اللَّه عليهم

ترجمه کمال الدين ،ج۱،ص:۴۸۵

اجمعين روايت کند که فرمود: جبرئيل از ربّ العزّة جلّ جلاله برايم حديث کرد که فرمود: هر کس بداند که هيچ معبودی جز من نيست و محمّد بنده و فرستاده من است و علیّ بن أبی طالب جانشين من است و ائمّه‌ای که از فرزندان او هستند حجّتهای منند، او را به رحمت خود به بهشت داخل می‌سازم و به عفو خود او را از آتشم نجات می‌بخشم و همسايگی خود را برای او مباح می‌گردانم و کرامتم را بر او واجب می‌گردانم و نعمتم را بر او تمام ساخته و او را از خاصّان و خالصان خود قرار می‌دهم، اگر مرا ندا کند به او لبّيك می‌گويم و اگر مرا بخواند اجابتش می‌کنم و اگر از من درخواست کند به او می‌بخشم و اگر خاموش باشد به او ابتدا می‌کنم و اگر بد کند به او رحمت می‌آورم و اگر از من فرار کند او را می‌خوانم و اگر باز گردد او را می‌پذيرم و اگر در خانه‌ام را بکوبد آن را می‌گشايم، و هر کس گواهی ندهد که من معبود يکتا هستم يا بدان شهادت دهد امّا گواهی ندهد که محمّد بنده و رسول من است يا بدان شهادت دهد امّا گواهی ندهد که علیّ بن- أبی طالب جانشين من است يا بدان شهادت دهد امّا گواهی ندهد که امامان از فرزندان او حجّتهای من هستند به تحقيق که چنين شخصی نعمت مرا انکار کرده و عظمت مرا کوچك شمرده و به آيات و کتابهای من کافر شده است و اگر قصد مرا

ترجمه کمال الدين ،ج۱،ص:۴۸۶

کند محجوبش می‌کنم (۱) و اگر از من درخواست کند محرومش می‌سازم و اگر مرا ندا کند ندايش را نمی‌شنوم و اگر مرا بخواند دعايش را استجابت نمی‌سازم و اگر به من اميد بندد نااميدش می‌گردانم و اين جزای او از جانب من است و من هرگز به بندگانم ستم نمی‌کنم.

آنگاه جابر بن عبد اللَّه انصاریّ از جا برخاست و گفت: ای رسول خدا! ائمّه از فرزندان علیّ بن أبی طالب چه کسانی هستند؟ فرمود: حسن و حسين سيّد جوانان بهشت، سپس سيّد العابدين در زمانش علیّ بن الحسين، سپس محمّد بن- علیّ الباقر- و تو ای جابر او را درك می‌کنی و آن هنگام که او را ديدی سلام مرا بدو برسان- سپس جعفر بن محمّد الصادق، سپس موسی بن جعفر الکاظم، سپس علیّ بن موسی الرّضا، سپس محمّد بن علیّ التّقیّ، سپس علیّ بن محمّد النّقیّ، سپس حسن بن علیّ الزّکیّ، سپس فرزند او قائم به حقّ مهدی امّتم کسی که او زمين را پر از عدل و داد نمايد همان گونه که پر از جور و ظلم شده باشد، ای جابر! آنان جانشينان و اوصياء و اولاد و عترت من هستند، کسی که ايشان را اطاعت کند مرا اطاعت کرده است و کسی که از آنان سرپيچی کند مرا سرپيچی کرده است و کسی که ايشان را يا يکی از آنان را انکار کند مرا انکار کرده است، به واسطه

ترجمه کمال الدين ،ج۱،ص:۴۸۷

ايشان است که خداوند آسمان را نگاه داشته که بر زمين نيفتد مگر به اذن او و به سبب ايشان است که خداوند زمين را حفظ کرده که اهلش را نلرزاند.

(۱) ۴- امام صادق از پدرانش از رسول خدا صلوات اللَّه عليهم اجمعين روايت کند که فرمود: پس از من دوازده امامند که اوّل آنها علیّ بن أبی طالب و آخر ايشان قائم است آنان جانشينان و اوصياء و اوليای من و حجّتهای الهی بر امّتم پس از من می‌باشند کسی که مقرّ به ايشان باشد مؤمن است و کسی که منکر ايشان باشد کافر است.

(۲) ۵- اصبغ بن نباته گويد: روزی علیّ عليه السّلام دست حسين عليه السّلام را گرفته بود و بر ما وارد شد و می‌گفت: روزی رسول خدا صلّی اللَّه عليه و آله و سلّم دست مرا بدين گونه گرفته بود و بر جمعيّت ما در آمد و می‌گفت: بهترين خلايق و سرور ايشان

پس از من اين برادرم است و او امام هر مسلمانى و مولاى هر مؤمن پس از وفات من است، من

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۴۸۸

مى گويم: (۱) بهترين خلايق و سرور ايشان پس از من اين فرزندم است و او امام و مولاى هر مؤمن پس از وفات من است، بدانيد كه به او ستم مى‌شود همچنان كه پس از رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم به من ستم شد، و پس از فرزندم حسن، بهترين خلايق و سرور ايشان برادرش حسين مظلوم است كه در سرزمين كربلا كشته مى‌شود، بدانيد كه او و اصحابش از سروران شهداء در روز قيامت هستند، و پس از حسين نه تن از صلب او خلفاى خدا در زمين و حجّتهاى او بر بندگانش و امناء او بر وحيش مى‌باشند كه امامت مسلمين و رهبرى مؤمنين و سرورى متّقين با ايشان است، و نهمين آنان قائم است كه خداى تعالى به واسطه او زمين را نورانى مى‌كند از آن پس كه از ظلمت آكنده باشد، و قسم به خدايى كه برادرم محمّد را به نبوّت برانگيخت و مرا به امامت اختصاص داد اين مطلب وحى آسمانى است كه بر زبان جبرئيل روح الأمين جارى شده است و من نزد رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم بودم كه از آن حضرت از امامان پس از او پرسش شد و به سؤال‌كننده فرمودند:

سوگند به آسمانى كه صاحب بروج است عدد ائمّه به تعداد بروج است، و قسم به پروردگار شبها و روزها و ماهها كه عدد ائمّه به تعداد ماههاست. سؤال‌كننده

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۴۸۹

گفت: اى رسول خدا! آنان چه كسانى هستند؟ (۱) رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم دستشان را بر سرم نهادند و فرمودند: اوّلين آنها اين است و آخرين ايشان مهدىّ است هر كه آنان را به ولايت برگزيند مرا ولى ساخته است و هر كه آنان را دشمن بدارد مرا دشمن داشته است و هر كه ايشان را دوست بدارد مرا دوست داشته است و هر كه كينه ايشان را داشته باشد كينه مرا به دل گرفته است و هر كه آنان را انكار كند مرا انكار كرده است و هر كه آنان را بشناسد مرا شناخته است، به واسطه ايشان است كه خداى تعالى دينش را حفظ كرده و بلادش را آباد نموده و بندگانش را روزى مى‌دهد و به سبب ايشان است كه باران از آسمان فرو مى‌بارد و بركات زمين را بيرون مى‌آورد، آنان برگزيدگان و خلفاى من و ائمّه مسلمانان و موالى مؤمنانند.

(۲) ۶- امام رضا از پدران بزرگوارشان از رسول خدا صلوات اللَّه عليهم اجمعين روايت كند كه فرمودند: هر كه دوست دارد كه به دين من متمسّك شود و پس از من در كشتى نجات سوار شود بايد كه به علىّ بن أبى طالب اقتدا كند و دشمنش را دشمن بدارد و دوستش را دوست بدارد كه او وصىّ من و جانشين من بر امّتم در حيات و ممات من است، و او امام هر مسلمان و امير هر مؤمن پس از من است

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۴۹۰

(۱) قول او قول من و امر او امر من و نهى او نهى من است، و پيرو او پيرو من و ياور او ياور من و فروگزار او فروگزار من است. سپس فرمود: هر كه پس از من با علىّ مفارقت كند مرا نخواهد ديد و من نيز روز قيامت او را نخواهم ديد، و هر كه با علىّ مخالفت كند خداوند بهشت را بر او حرام كرده و جايگاه او را آتش قرار داده است و آن بد جايگاهى است، و كسى كه علىّ را فروگزارد خداوند او را در روزى كه بر وى در آيد فرو خواهد گذاشت، و هر كه على را نصرت كند خداوند او را در روز قيامت نصرت نمايد و حجّتش را هنگام بازخواست تلقين وى فرمايد، سپس فرمود: حسن و حسين دو امام امّت من پس از پدرشان و سيّد جوانان اهل بهشت هستند و مادرشان سرور زنان عالم و پدرشان سرور اوصياء هستند، و از فرزندان حسين نه تن امامند كه نهمين آنها قائم از فرزندان من است طاعت آنان طاعت من و معصيت ايشان معصيت من است، از منكرين فضل و ضايع‌كنندگان حرمت او به خدا شكايت مى‌كنم و خداوند بهترين ولى و ناصر براى عترتم و ائمّه امّتم مى‌باشد و بهترين منتقم از منكرين ايشان است وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ.

(۲) ۷- امام رضا از پدران بزرگوارشان از رسول خدا صلوات اللّه علیهم اجمعین

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۹۱

روایت کند که فرمود: من سیّد مخلوقات خدای تعالی هستم، و من از جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و حاملان عرش و همه ملائکه مقرّبین و انبیاء و رسولان الهی برترم و من صاحب شفاعت و حوض شریفم و من و علی دو پدر این امّت هستیم، کسی که ما را بشناسد خدای، تعالی را شناخته است و کسی که ما را انکار کند خدای تعالی را انکار کرده است و دو سبط این امّت و سیّد جوانان بهشت یعنی حسن و حسین از فرزندان علیّ است، و از فرزندان حسین نه امام خواهد بود که طاعت ایشان طاعت من و معصیت آنها معصیت من است، نهمین آنان قائم و مهدی ایشان است.

(۱) ۸- علیّ بن حسن «۲» سائح گوید: از امام حسن عسکری علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: پدرم از آباء بزرگوارشان از رسول خدا روایت کند که به علیّ بن- أبی طالب فرمودند: ای علی! تو را دوست نمی‌دارد مگر کسی که ولادتش پاکیزه باشد و بغض تو را در دل نمی‌گیرد مگر کسی که ولادتش ناپاک باشد، و ولایت

---

(۲) فی بعض النسخ «علی بن الحسین».

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۹۲

تو را نپذیرد مگر مؤمن، و با تو دشمنی نکند مگر کافر، (۱) عبد اللّه بن مسعود برخاست و گفت: ای رسول خدا! در زمان حیات تو علامت ناپاکی ولادت و کافر را به واسطه داشتن بغض علی و دشمنی‌اش با او شناختیم، علامت کسی که ولادتش ناپاک است و کافر پس از شما چیست؟ آنگاه که به زبان اظهار اسلام کرده و مکنون باطن خود را مخفی می‌دارد، فرمود: ای ابن مسعود! علیّ بن- أبی طالب پس از من امام شما و جانشین من بر شماست و آنگاه که او درگذرد فرزندم حسن امام شما پس از او و جانشین من بر شماست، و چون درگذرد فرزندم حسین امام شما پس از اوست و جانشین من بر شماست، سپس نه تن از فرزندان حسین یکی پس از دیگری ائمّه شما و خلفای شما بر شما هستند و نهمین آنها قائم امّت من است که زمین را از عدل و داد آکنده سازد همچنان که پر از جور و ظلم شده باشد، ایشان را دوست نمی‌دارد مگر کسی که ولادتش پاکیزه باشد و کینه آنها را به دل نمی‌گیرد مگر کسی که ولادتش ناپاک باشد، و با ایشان موالات نکند مگر مؤمن و معادات نکند مگر کافر، کسی که یکی از آنان را انکار کند مرا انکار کرده است و کسی که مرا انکار کند خدا را انکار کرده است و هر کس از روی عناد با یکی از ایشان مخالفت ورزد با من مخالفت کرده است و کسی که با من مخالفت کند با خدای تعالی مخالفت ورزیده است، زیرا طاعت ایشان

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۹۳

طاعت من و طاعت من طاعت خداست (۱) و معصیت آنها معصیت من و معصیت من معصیت خدای تعالی است. ای ابن مسعود! مبادا که در نفس تو در آنچه می‌گویم حرجی داشته باشد که کافر خواهی شد، به عزّت پروردگارم سوگند که من در باره علیّ و امامان از فرزندان او سخنی به گزاف و از روی هوای نفس نمی‌گویم، سپس در حالی که دستهایش را به طرف آسمان بلند کرده بود فرمود:

خدایا خلفا و ائمّه پس از من را دوست بدار و دشمنان ایشان را دشمن بدار و یارانشان را نصرت فرما و خاذلان آنان را خوار بدار و زمین را از قائمی از ایشان که حجّت توست خالی مگذار که یا آشکار است و یا پنهان و مستور تا دین و حجّت و برهان و بیّنات تو باطل نشود، سپس فرمود: ای ابن مسعود! در این مقام برای شما اموری را گرد آوردم که اگر از آنها مفارقت کنید هلاک خواهید شد و اگر بدان متمسّک شوید نجات یابید، وَ السَّلامُ عَلی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدی.

(۲) ۹- سلمان فارسی گوید: بر پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم وارد شدم و حسین بن علی بر دامنش بود و او دو چشمش را

می‌بوسید و دهانش را می‌مکید و می‌فرمود: تو

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۹۴

سروری و پسر سرورا! تو امامی و فرزند امام! تو برادر امامی و پدر امامان! تو حجّة اللّهی و فرزند حجّت اللَّه! و پدر حجّتهای نه‌گانه‌ای که از صلب توست و نهمین آنها قائم ایشان است.

(۱) ۱۰- سلمان فارسیّ گوید: من هنگام بیماری فوت رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در مقابل آن حضرت نشسته بودم که فاطمه علیها السّلام وارد شد و چون ضعف پدر را دید گریست و اشک بر گونه‌هایش جاری شد، رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: ای فاطمه! برای چه گریه می‌کنی؟ گفت: ای رسول خدا بر خود و فرزندانم نگرانم که پس از شما تباه شویم، آنگاه دو چشم رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم غرق اشک شد، سپس فرمود:

ای فاطمه! آیا نمی‌دانی که ما اهل بیتی هستیم که خدای تعالی آخرت را برای ما بر دنیا برگزیده است و اینکه او نیستی را برای همه خلقش حتم کرده است، و اینکه خدای تعالی بر زمین نظری افکند و مرا از میان خلقش برگزید و مرا پیامبر ساخت، سپس دوباره بر زمین نظری افکند و از میان آنها شوهر تو را برگزید و به من وحی کرد که تو را به تزویج او در آورم و او را ولیّ و وزیر خود ساخته و

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۹۵

خلیفه خود در امّتم قرار دهم، (۱) پس پدر تو بهترین انبیاء خدا و رسولان اوست و همسر تو بهترین اوصیاء است و تو از میان اهل من اوّل کسی هستی که به من ملحق می‌شوی، سپس سوم بار بر زمین نظری افکند و تو و دو فرزندت را برگزید و تو سرور زنان بهشتی و دو فرزندت حسن و حسین سرور جوانان بهشتیند و فرزندان شوهر تو تا روز قیامت اوصیای من هستند و همه آنها هادی و مهدی هستند و اوّلین وصیّ پس از من برادرم علی است و بعد از او حسن و سپس حسین، آنگاه نه تن از فرزندان حسین در درجه من هستند، و در بهشت درجه‌ای نزدیکتر به خدا از درجه من و جدّم ابراهیم نیست. «۱» ای دختر جان! آیا نمی‌دانی که این از کرامت خدا بر توست که شوهرت بهترین امّتم و اهل بیتم و اقدم مسلمانان و حلیم‌ترین و دانشمندترین ایشان است. به دنبال این سخنان، فاطمه علیها السّلام شاد شد و به واسطه سخنان رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم خرسند گردید. سپس فرمود: ای دختر جان! برای شوهر تو مناقبی است: ایمان او به خدا و رسولش مقدّم بر ایمان دیگران است و هیچ کس از امّتم در این منقبت بر او پیشی ندارد. و دیگر علم او به کتاب خدای تعالی و سنّتم است، و در میان امّتم هیچ کس غیر او

---

(۱) و فی بعض النسخ:

من درجتی و درجة اخی. ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۹۶

نیست که همه علوم مرا بداند (۱) و خدای تعالی علمی به من آموخته که به دیگری تعلیم نداده است و به ملائکه و رسولانش علمی آموخته که من آن را می‌دانم و خداوند فرمان داده است که آن را به علیّ بیاموزم و من چنین کرده‌ام و در میان امّتم هیچ کس نیست که جمیع علم و فهم و حکمتم را بداند جز علی، و تو ای دختر جان! همسر اویی و دو فرزند او حسن و حسین دو سبط منند و آن دو، دو سبط امّتم می‌باشند. و دیگر امر به معروف و نهی از منکر اوست و خدای تعالی به او حکمت و فصل الخطاب ارزانی فرموده است. ای دختر جان! ما اهل بیتی هستیم که خدای تعالی به ما شش خصلت عطا فرموده است که به هیچ کس از اوّلین و آخرین ارزانی نفرموده است: پیامبر ما سرور انبیا و مرسلین است و او پدر توست، وصیّ ما سرور اوصیاست و او شوهر توست و شهید ما سرور شهداست و او حمزة بن عبد المطّلب عموی پدر توست، فاطمه علیها السّلام گفت: ای رسول خدا! آیا او سیّد شهدایی است که همراه او کشته شدند؟ فرمود: خیر، بلکه او سرور شهیدان اوّلین و آخرین به غیر از انبیا و اوصیاست، و جعفر بن

أبی طالب که دارای دو بال است و در بهشت همراه ملائکه پرواز می‌کند و دو فرزند تو حسن

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۹۷

و حسین که دو سبط امّتم و سرور جوانان اهل بهشتند (۱) و قسم به خدایی که جانم در دست اوست مهدیّ این امّت از ماست، کسی که زمین را پر از عدل و داد نماید همان گونه که پر از ظلم و جور شده باشد.

فاطمه علیها السّلام گفت: از اینان که نام بردی کدامشان افضل است؟ فرمود: علیّ پس از من افضل امّتم می‌باشد و پس از علیّ و تو و دو فرزند و سبطم حسن و حسین و اوصیای از اولاد این فرزندم- و به حسین اشاره کرده و فرمودند مهدی از آنهاست- افضل اهل بیتم حمزه و جعفر هستند، ما اهل بیتی هستیم که خداوند آخرت را بر دنیا برای ما اختیار کرده است، سپس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر فاطمه و شوهر و فرزندانش نگریستند و فرمودند: ای سلمان! خدا را گواه می‌گیرم که من با کسی که با اینان در آشتی باشد آشتی و با کسی که با آنان در جنگ باشد در جنگم، آنان در بهشت هم درجه منند، سپس به علی علیه السّلام رو کرده و فرمودند:

برادرم! تو بعد از من میمانی و از قریش سختی خواهی دید، آنها علیه تو متّحد شده و بر تو ستم روا می‌دارند، اگر یارانی یافتی با آنها جهاد کن و به همراهی موافقان با مخالفان خود کارزار کن، و اگر یارانی نیافتی صبر پیشه ساز و دست نگهدار و خود را به هلاکت میناداز که نسبت تو به من مانند نسبت هارون به موسی است و

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۹۸

برای تو در هارون اسوه نیکویی است، (۱) زیرا قومش او را ضعیف شمردند و نزدیک بود که او را بکشند، پس بر ستم قریش و همدستی آنها علیه خودت صبر پیشه ساز که تو به منزله هارون و پیروان اویی و آنها به منزله گوساله و پیروان آنند.

ای علیّ! خدای تعالی به فرقت و اختلاف در این امّت حکم کرده است و اگر می‌خواست همه را هدایت می‌کرد تا به غایتی که حتّی دو نفر از این امّت مختلف نشوند و در هیچ امر او منازعه نکنند و مفضول منکر فضل فاضل نشود و اگر می‌خواست در فرستادن عذاب تعجیل می‌فرمود و وضع را تغییر می‌داد تا ظالم تکذیب شود و معلوم گردد که گردش حقّ به کجاست و لیکن خداوند دنیا را سرای اعمال قرار داده است و آخرت را دار القرار تا آنان که بد کردند کیفر کار خود بینند و آنان که نیکی کردند پاداش خوب بیابند، سپس علیّ علیه السّلام فرمود:

الحمد للّه شکرا علی نعمائه و صبرا علی بلائه.

(۲) ۱۱- علی بن عاصم گوید: امام جواد از آباء بزرگوارشان از امام

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۴۹۹

حسین علیهم السّلام روایت کند که فرمود: بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم وارد شدم و ابیّ بن کعب نزد ایشان بود رسول خدا فرمود: مرحبا بر تو ای ابا عبد اللّه! ای زینت آسمانها و زمین! ابیّ گفت: ای رسول خدا چگونه غیر شما می‌تواند زینت آسمانها و زمین باشد؟ فرمود: ای ابیّ! به خدایی که مرا به پیامبری مبعوث فرمود حسین بن علیّ در آسمان بزرگتر است تا در زمین، زیرا که بر یمین عرش نوشته است: چراغ هدایت و کشتی نجات و پیشوای عزّت و فخر و علم و ذخر، و چرا چنین نباشد؟ و خدای تعالی در صلب او نطفه‌ای پاکیزه و مبارکه و زکیه ترکیب کرده است، پیش از آنکه مخلوقی در ارحام یا نطفه‌ای در اصلاب یا شب و روزی باشد و به او دعاهایی تلقین شده است که هیچ مخلوقی آن دعاها را نخواند مگر آنکه خدای تعالی او را با وی محشور کند و در آخرت شفیع او گردد و گرفتاری او را برطرف و قرضش را بدان ادا کند و کارش را آسان سازد و راهش را روشن نماید، و او را بر دشمنش نیرومند گرداند و آبرویش را نبرد، ابیّ گوید: یا رسول اللّه! این دعاها چیست؟ فرمود: هنگامی که از نماز فارغ شدی در حالی که نشسته‌ای می‌گویی:

«اللّهم إنّى أسألك بكلماتك و معاقد عرشك و سكّان سمواتك و أنبيائك و رسلك ان

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۵۰۰

تستجيب لى فقد رهقنى من امرى عسر فاسألك أن تصلّى على محمّد و آل محمّد و أن تجعل لى عسرى يسرا»

(۱) كه خداى تعالى كارت را تسهيل مى‌كند و به تو شرح صدر عطا مى‌كند و شهادت

لا إله إلّا اللّه

را هنگام مرگ تلقين تو خواهد كرد. ابىّ به رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم گفت: اين نطفه‌اى كه در صلب حبيبم حسين است چيست؟

فرمود: مثل آن نطفه مثل ماه است و آن نطفه تبيين و بيان است، هر كه از او پيروى كند هدايت يافته است و هر كه او را نشناسد گمراه است، گفت نامش چيست و دعايش كدام است؟ فرمود: نامش علىّ است و دعايش اين است:

«يا دائم يا ديموم يا حىّ يا قيّوم يا كاشف الغمّ و يا فارج الهمّ و يا باعث الرّسل و يا صادق الوعد»

كسى كه اين دعا را بخواند خداى تعالى او را با علىّ بن الحسين محشور فرمايد و به بهشت رهبريش كند.

ابىّ گويد: اى رسول خدا! آيا او وصىّ يا خليفه‌اى دارد؟ فرمود: آرى، براى او مواريث آسمانها و زمين است، گويد: اى رسول خدا! معنى مواريث آسمانها و زمين چيست؟ فرمود: قضاء به حقّ و حكم با ديانت و تعبير خواب و

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۵۰۱

بيان چيزهايى كه خواهد بود، (۱) گفت: اسم او چيست؟ فرمود: نامش محمّد است و ملائكه آسمان با او الفت دارند و در دعايش مى‌گويد:

«اللّهمّ إن كان لى عندك رضوان و ودّ فاغفر لى و لمن تبعنى من إخوانى و شيعتى و طيّب ما فى صلبى يا ارحم الرّاحمين»

و خداوند در صلب او نطفه مباركه پاكيزه زكيّه‌اى قرار داد و جبرئيل مرا خبر داد كه خداى تعالى اين نطفه را پاكيزه ساخته و آن را جعفر ناميده و او را هادى و مهدىّ و راضى و مرضيّه قرار داده است، او پروردگارش را مى‌خواند و در دعايش مى‌گويد:

«يا ديّان غير متوان، يا أرحم الرّاحمين اجعل لشيعتى من النّار وقاء، و لهم عندك رضاء، فاغفر ذنوبهم، و يسّر امورهم، و اقض ديونهم، و استر عوراتهم، وهب لهم الكبائر الّتى بينك و بينهم، يا من لا يخاف الضّيم و لا تأخذه سنة و لا نوم، اجعل لى من كلّ همّ و غمّ فرجا»

و كسى كه اين دعا را بخواند خداوند او را سپيد روى با جعفر بن محمّد محشور ساخته و در بهشت خود جاى دهد.

اى ابىّ! خداى تعالى با اين نطفه، نطفه زكيّه مباركه پاكيزه‌اى را تركيب فرمود و رحمتش را بر آن فرو فرستاد و آن را موسى ناميد و امام گردانيد. ابىّ گويد: اى رسول خدا! آيا همه آنان يك ديگر را وصف كرده و تناسل كرده و از

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۵۰۲

يك ديگر ارث مى‌برند و بعضى اوصاف بعضى ديگر را بيان مى‌كنند؟ (۱) فرمود:

جبرئيل آنها را براى من از جانب ربّ العالمين وصف كرده است، گويد: آيا براى موسى غير از دعاى پدرانش دعائى هست؟ فرمود: آرى، او در دعايش مى‌گويد:

«يا خالق الخلق، و يا باسط الرّزق، و يا فالق الحبّ [و النّوى]، و يا بارئ النّسم و محيى الموتى و مميت الأحياء، و يا دائم الثّبات، و مخرج النّبات، افعل بى ما أنت أهله»

كسى كه اين دعا را بخواند خداوند حوائجش را بر آورد و روز قيامت او را با موسى بن جعفر محشور كند، و خداوند در صلب او نطفه پاكيزه زكيّه مرضيه‌اى را تركيب فرمود و آن را علىّ ناميد و خداى تعالى علم و حكمت او را پسنديده است و او را حجّتى

برای شیعیانش قرار داده است و در روز قیامت بدو احتجاج کنند و او را دعائی است که آن را می‌خواند:

«اللّهمّ أعطنی الهدی و ثبّتنی علیه، و احشرنی علیه آمنا أمن من لا خوف علیه و لا حزن و لا جزع، إنّک أهل التّقوی و أهل المغفرة»

، و خدای تعالی در صلب او نطفه مبارکه پاکیزه زکیّه مرضیه‌ای قرار داد و آن را محمّد بن علی نامید و او شفیع شیعیانش و وارث علم جدّش می‌باشد او را علامتی روشن و حجّتی ظاهر است، هنگامی که

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۰۳

متولّد شود می‌گوید: (۱) «

لا إله إلّا اللَّه محمّد رسول اللَّه

» و در دعایش می‌گوید:

«یا من لا شبیه له و لا مثال، أنت اللَّه لا إله إلّا أنت و لا خالق إلّا أنت تفنی المخلوقین و تبقی أنت، حلمت عمّن عصاک، و فی المغفرة رضاک»

کسی که این دعا را بخواند محمّد بن علیّ در روز قیامت شفیعش باشد. و خدای تعالی در صلب او نطفه‌ای را ترکیب فرمود نه باغی و نه طاغی، بلکه نیک و مبارک و طیّب و طاهر است و آن را علیّ نامید و لباس سکینه و وقار بر او پوشانید و در او علوم و اسرار و هر چه که مکتوم بود به ودیعه نهاد، هر که او را ملاقات کند و در دلش چیزی باشد او را از آن آگاه کند و از دشمنش بر حذر دارد و در دعایش می‌گوید:

«یا نور یا برهان، یا منیر یا مبین یا ربّ اکفنی شرّ الشّرور و آفات الدّهور، و أسألک النّجاة یوم ینفخ فی الصّور»

کسی که این دعا را بخواند علیّ بن محمّد شفیع او خواهد بود و او را به بهشت رهبری کند. و خدای تعالی در صلب او نطفه‌ای ترکیب کرد و آن را حسن بن علیّ نامید و او را نور بلاد و خلیفه زمین و عزّت امّت و هادی و شفیع شیعیان و عذابی برای مخالفان و حجّتی برای دوستان و برهانی برای مأمومانش قرار داد و در دعایش می‌گوید:

«یا عزیز العزّ فی عزّه، یا عزیزا عزّنی بعزّک و

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۰۴

ایّدنی بنصرک و أبعد عنّی همزات الشّیاطین و ادفع عنّی بدفعک و امنع عنّی بمنعک و اجعلنی من خیار خلقک یا واحد یا احد یا فرد یا صمد»

(۱) هر که این دعا را بخواند خداوند او را با حسن بن علیّ محشور فرماید و از آتش نجات دهد گر چه مستحقّ آن باشد. و خدای تعالی در صلب حسن نطفه مبارک و پاکیزه و زکیّه و طاهره و مطهّره‌ای ترکیب فرمود که هر مؤمنی که خداوند پیمان ولایت از او گرفته است از آن خشنود است و هر منکری بدان کافر است، و او امامی است تقیّ و نقیّ و نیکوکار و مرضیّ و هادی و مهدیّ و او اوّل و آخر عدالت است، خدای تعالی را تصدیق کند و خداوند نیز سخن او را تأیید فرماید، آنگاه که دلائل و نشانه‌هایش آشکار شود از زمین تهامه ظهور کند و برای او در طالقان گنجهائی است نه از طلا و نقره بلکه از اسبانی تنومند و نیکو و مردانی شناخته شده و نامدار، خدای تعالی برای او از اقصی نقاط بلاد سیصد و سیزده تن به عدد اصحاب بدر گرد آورد و به همراه او صحیفه مختومه‌ای است که در آن شماره اصحابش به نام و نسب و محلّ سکونت و شغل و زبان و کنیه آنان ثبت است، در

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۰۵

جنگها حمله‌ور و در پیروی از وی کوشانید.

(۱) ابیّ گوید: ای رسول خدا دلایل و نشانه‌هایش چیست؟ فرمود: او را علمی است که چون وقت خروجش نزدیک شود خود به خود منتشر شده و خدای تعالی آن را گویا ساخته و ندا می‌کند: ای ولیّ خدا! به در آی و دشمنان خدا را نابود ساز، و او را دو

رایت و علامت و نیز شمشیری در غلاف است و چون وقت خروجش نزدیک شود آن شمشیر از غلاف به در آمده و خدای تعالی آن را گویا ساخته و ندا می‌کند: ای ولیّ خدا! به در آی که دیگر روا نیست از دشمنان خدا دست بداری و او نیز خروج می‌کند و دشمنان خدا را هر جا که بیند نابود می‌سازد و حدود الهی را اقامه کرده و حکم خدا را جاری می‌سازد، او خروج می‌کند در حالی که جبرئیل از راست و میکائیل در سمت چپ اوست و شعیب و صالح جلودار اویند، و به زودی آنچه را که می‌گویم به یاد خواهید آورد و امرم را به خدای تعالی وامی‌گذارم اگر چه پس از حینی باشد. ای ابیّ! خوشا به حال کسی که معتقد بدو باشد، خداوند به واسطه اقرار به او و به رسول خدا و جمیع ائمّه آنها را از هلاکت نجات بخشد و بهشت را به رویشان بگشاید، مثل آنان در زمین مثل مشک است که بوی خوشش پراکنده می‌شود و هرگز متغیّر نمی‌گردد و مثل

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۰۶

ایشان مانند مثل ماه منیر است که نورش هرگز خاموش نمی‌شود. (۱) ابیّ گوید: ای رسول خدا! خدای تعالی چگونه حال این ائمّه را بیان فرموده است: فرمود:

خدای تعالی دوازده مهر و دوازده صحیفه بر من فرو فرستاد و نام هر امامی بر مهر او و صفتش در صحیفه اوست. درود خدا بر او و بر همگی ایشان باد.

(۲) ۱۲- از حسین بن علیّ علیهما السّلام روایت است که فرمود: من و برادرم بر جدّم رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم وارد شدیم و آن حضرت مرا بر یک زانو و برادرم را بر زانوی دیگرش نشانید، سپس ما را بوسید و گفت: پدرم به قربان شما دو امام شایسته باد! خدای تعالی شما را از وجود من و پدرتان اختیار کرد و ای حسین! خداوند از صلب تو نه امام برگزید که نهمین آنها قائم ایشان است و همه آنها در فضیلت و منزلت نزد خدای تعالی برابرند.

(۳) ۱۳- جابر بن عبد اللَّه انصاریّ گوید: بر فاطمه زهرا علیها السّلام وارد شدم و در

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۰۷

مقابل او لوحی بود که اسماء اوصیای از فرزندانش در آن بود، آنها را بر شمردم دوازده تن بودند و آخرین آنها قائم بود، سه تن از آنان محمّد و چهار تن از ایشان علیّ نام داشتند. صلوات خداوند بر همگی آنان باد.

(۱) ۱۴- حسین بن زید بن علیّ از جعفر بن محمّد از آباء بزرگوارش از رسول خدا روایت کند که سه بار فرمودند: مژده باد بر شما! مثل امّتم مانند باران است که معلوم نیست اوّل آن بهتر است یا آخر آن، و مثل امّتم مانند مثل باغی است که سالی گروهی از آن طعام برگیرند و سالی دیگر گروهی دیگر، شاید آخر آن گروهی باشد که از دریا عریض‌تر و طول و فرع آن عمیق‌تر و پربارتر باشد! و چگونه امّتی هلاک شود که من اوّل ایشان باشم و پس از من اوصیای دوازده‌گانه من که از سعداء و اولی الالباب هستند و عیسی بن مریم آخرینشان باشد، لکن در این میان گروهی خود روی هلاک شدند که از من نیستند و من نیز از آنها نمی‌باشم.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۰۸

(۱) ۱۵- سلیم بن قیس هلالی گوید: از عبد اللَّه بن جعفر طیّار شنیدم که می‌گفت:

من و حسن و حسین و عبد اللَّه بن عبّاس و عمر بن ابی سلمهٔ و اسامهٔ بن زید نزد معاویه بودیم و حدیثی را که ما بین آنها رفته بود یاد می‌کرد و اینکه به معاویهٔ بن- ابی سفیان گفته است که از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: من از مؤمنان بر خودشان اولی هستم، سپس برادرم علیّ اولای به مؤمنان از خودشان است و آنگاه که شهید شود حسن اولای به مؤمنان از خودشان است، سپس فرزندم حسین اولای به مؤمنان از خودشان است و چون شهید شود، فرزندش علیّ اولای به مؤمنان از خودشان خواهد بود و تو ای علیّ! او را خواهی دید، سپس فرزندش محمّد بن علیّ اولای به مؤمنان از خودشان خواهد بود و تو ای حسین او را خواهی دید، سپس دوازده امام را کامل گردانید و نه تن آنها از فرزندان حسین هستند. عبد اللَّه بن جعفر گوید: سپس از حسن و حسین صلوات اللَّه

عليهما و عبد اللَّه بن عبّاس و عمر بن أبى سلمهٔ و اسامهٔ بن زيد گواهى خواستم و آنان نزد معاويه برايم شهادت دادند، سليم بن قيس گويد: من از سلمان و ابو ذر و مقداد و

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۵۰۹

اسامهٔ بن زيد نيز اين حديث را شنيدم و آنها هم گفتند كه آن را از رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم شنيده‌اند.

(۱) ۱۶- مسروق گويد: روزى نزد عبد اللَّه بن مسعود نشسته بوديم و مصاحف خود را بر او عرضه مى‌داشتيم كه جوانى به او گفت: آيا پيامبرتان به شما سفارش نكرده است كه چند خليفه پس از او خواهد بود؟ او گفت: تو نوجوانى و پيش از تو كسى اين سؤال را از من نكرده است، آرى پيامبر ما به ما سفارش كرده است كه بعد از او دوازده خليفه به عدد نقباى بنى اسرائيل خواهد بود.

(۲) ۱۷- قيس بن عبيد گويد: ما در حلقه‌اى كه عبد اللَّه بن مسعود نيز در آن بود نشسته بوديم و يك اعرابى آمد و گفت: كدام يك از شما عبد اللَّه است؟ عبد اللَّه بن- مسعود گفت: من عبد اللَّه هستم، گفت: آيا پيامبر شما نگفته است كه خلفاى پس از

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۵۱۰

او چند نفرند؟ گفت: آرى، دوازده نفر، به تعداد نقباء بنى اسرائيل.

(۱) ۱۸- أبو القاسم بن عتّاب به طرق عديده از قيس بن عبيد روايت كند كه ما در مسجد نشسته بوديم و عبد اللَّه بن مسعود نيز با ما بود، آنگاه يك اعرابى آمد و گفت: آيا عبد اللَّه بن مسعود در ميان شماست؟ او گفت: آرى من عبد اللَّه هستم تو چه مى‌خواهى؟ گفت: اى عبد اللَّه آيا پيامبر شما از تعداد خلفا به شما خبر داده است؟ او گفت: سؤالى پرسيدى كه از زمانى كه به عراق آمده‌ام كسى آن را نپرسيده است، آرى، دوازده خليفه به تعداد نقباء بنى اسرائيل. ابو عروبه در حديثش گويد كه گفت: آرى به عدد نقباء بنى اسرائيل. جرير از اشعث از ابن- مسعود از پيامبر روايت كند كه فرمود: خلفاء پس از من دوازده نفر به تعداد نقباى بنى اسرائيل است.

(۲) ۱۹- جابر بن سمره گويد: همراه پيامبر بودم شنيدم مى‌فرمود: پس از من

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۵۱۱

دوازده امير خواهد بود، آنگاه صوتش را مخفى كرد، به پدرم گفتم: رسول خدا چه چيز را مخفى كرد؟ گفت: فرمود: همه آنها از قريش هستند.

(۱) ۲۰- جابر بن سمره گويد: به همراه پدرم به مسجد آمديم و پيامبر صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم خطبه مى‌خواند و شنيدم كه مى‌فرمود: پس از من دوازده امير خواهد بود، سپس صدايش را آهسته كرد و من ندانستم كه چه مى‌گويد، به پدرم گفتم: چه فرمود: گفت: فرمود: همه آنان از قريش هستند.

(۲) ۲۱- جابر بن سمره گويد: نزد پيامبر بوديم و فرمود: ولايت اين امّت را دوازده نفر عهده‌دار خواهند بود، مردم فرياد كشيدند و من نشنيدم چه فرمود، به پدرم كه نزديك‌تر از من به رسول خدا بود گفتم: رسول خدا چه فرمود؟ گفت:

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۵۱۲

فرمود: همه آنها از قريش هستند و مثل هيچ يك از آنها ديده نشده است.

شيخ صدوق فرمايد: من طرق اين حديث را از طريق عبد اللَّه بن مسعود و از طريق جابر بن سمره در كتاب «النّصّ على الائمّهٔ الاثنى عشر بالامامهٔ» نقل نموده‌ام.

(۱) ۲۲- مكحول گويد كه به او گفتند: آيا پيامبر صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم فرمودند: كه پس از من دوازده خليفه خواهد بود؟ مكحول گويد: آرى و لفظ ديگرى را هم گفت.

(۲) ۲۳- جابر بن سمره گويد: از پيامبر صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم شنيدم كه مى‌فرمود: پس از من دوازده امير قيام خواهند كرد،

آنگاه كلمه‌اى فرمود كه من آن را نفهميدم و از مردم پرسيدم، گفتند: فرمود: همه آنها از قريش هستند.

(۳) ۲۴- جابر گويد: رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود: پيوسته كار امّت من روشن

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۵۱۳

خواهد بود تا آنكه دوازده خليفه درگذرند و همه آنها از قريش خواهند بود.

(۱) ۲۵- سليم بن قيس هلالىّ گويد: در خلافت عثمان علىّ عليه السّلام را در مسجد رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم ديدم و جماعتى هم حديث مى‌گفتند و به مذاكره علم و فقه مشغول بودند و ما از قريش و شرف و فضل و سوابق و هجرت آنها ياد كرديم و اينكه رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم كلماتى در فضيلت آنها فرموده‌اند همچون «امامان از قريشند» و «مردم پيرو قريشند» و «قريش ائمّه عرب است» و «به قريش دشنام ندهيد» و «فرد قريشى دو برابر نيروى ديگران را دارد» و «كسى كه قريش را دشمن بدارد خدا او را دشمن مى‌دارد» و «كسى كه خوارى قريش را بخواهد، خداوند او را خوار سازد» و آنها هم از انصار و فضل و سوابق و يارى كردن ايشان ياد كردند و اينكه خداى تعالى در كتابش ايشان را ثنا فرموده و رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فضيلتشان را بيان فرموده است و گفتار آن حضرت را در باره سعد ابن عباده و غسيل الملائكه را بازگو كرده و چيزى از فضائل ايشان را فروگزار

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۵۱۴

نكردند (۱) تا به غايتى كه هر قبيله‌اى گفت: فلانى و فلانى از ماست و قريش گفت:

رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم از ماست و جعفر و حمزه و عبيدة بن الحارث و زيد بن حارث و ابو بكر و عمر و عثمان و سعد و ابو عبيده و سالم و ابن عوف از ما هستند. و هيچ يك از پيشگامان دو قبيله نبود جز آنكه نام آنها را بردند و در آن حلقه بيش از دويست مرد حضور داشتند كه از جمله آنان علىّ بن أبى طالب عليه السّلام و سعد بن- أبى وقّاص و عبد الرّحمن بن عوف و طلحه و زبير و عمّار و مقداد و ابو ذرّ و هاشم ابن عتبة و ابن عمر و حسن و حسين عليهما السّلام و ابن عبّاس و محمّد بن أبى بكر و عبد اللّه بن جعفر بودند. و از انصار أبىّ بن كعب و زيد بن ثابت و ابو ايّوب انصارىّ و ابو الهيثم ابن التّيهان و محمّد بن مسلمة و قيس بن سعد بن عباده و جابر ابن عبد اللّه و انس بن مالك و زيد بن ارقم و عبد اللّه بن أبى اوفى و ابو ليلى و پسرش عبد الرّحمن بودند، عبد الرّحمن كه در كنار پدرش نشسته بود پسر بچه‌اى زيبا و امرد بود، ابو الحسن بصرىّ هم به همراهى پسرش حسن كه او هم پسر بچه‌اى امرد و زيبا روى و معتدل القامه بود آمد و من به عبد الرّحمن بن ابى- ليلى و حسن بصرىّ مى‌نگريستم و نمى‌دانستم كه كدام يك از آن دو زيباترند ولى

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۵۱۵

حسن بزرگتر و بلند قامت‌تر بود (۱) و مردم از صبح تا ظهر در اين مذاكرات بودند و عثمان در خانه خود بود و اطّلاعى از اين مجلس نداشت و علىّ بن أبى طالب هم ساكت بود و هيچ كلامى نفرمود نه خودش و نه هيچ يك از اهل بيتش.

بعد از آن مردم بدو روى آورده و گفتند: اى ابو الحسن! چرا سخن نمى‌گويى؟

فرمود: هر دو طايفه فضل خود را بيان كرده و حقّ را گفتند و من اى گروه قريش و اى انصار! از شما مى‌پرسم خداى تعالى اين فضل را به واسطه چه كسى به شما ارزانى داشته است؟ آيا بخاطر خودتان و فاميل و خاندانتان است يا به واسطه غير شماست؟

گفتند: اين فضل به واسطه محمّد و خاندان او بر ما ارزانى شده و عطا گرديده است، و نه به خاطر خودمان و فاميل و خاندانمان.

فرمود: اى گروه قريش و اى انصار! راست مى‌گوييد، آيا ندانستيد كه هر خيرى كه در دنيا و آخرت به شما برسد به واسطه ما اهل بيت است، و نه ديگران و اينكه پسر عموى من رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود: «من و اهل بيتم چهارده هزار سال قبل از آنكه خداى تعالى آدم عليه السّلام را بيافريند نورى بوديم كه در پيشگاه خداى تعالى ساطع بود و چون آدم را آفريد آن نور را

در صلب وی نهاد و او را به زمین فرود آورد،

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۱۶

سپس آن را در آن کشتی و در صلب نوح علیه السّلام حمل کرد، (۱) سپس آن را در آتش و در صلب ابراهیم علیه السّلام افکند، سپس همواره خدای تعالی ما را از اصلاب کریمه به ارحام طاهره و از ارحام طاهره به اصلاب کریمه پدران و مادران منتقل کرد و هیچ یک از آنان به سفاح و زنا برخورد نکرد».

آنگاه سابقون و پیشگامان و اهل بدر و احد گفتند: آری، آن را از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم شنیدیم، سپس فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا هیچ می‌دانید خدای تعالی در چند آیه قرآن کریم سابق را بر مسبوق تفضیل داده است؟ و آیا می‌دانید هیچ کس از این امّت در امر خدا و رسولش بر من سبقت نجسته است؟

گفتند: به خدا چنین است. فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا می‌دانید این آیات در کجا نازل شده است: «السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهاجِرِينَ وَ الْأَنْصارِ» «۱» و «وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولئِكَ الْمُقَرَّبُونَ» «۲»؟ از پیامبر اکرم از آنها پرسش شد، فرمودند: خدای تعالی آن را در شأن انبیاء و اوصیای آنان نازل فرموده است و من افضل انبیاء و رسولان هستم و وصیّ من علیّ بن أبی طالب افضل اوصیاء است» گفتند: بخدا چنین است.

---

(۱) التوبة: ۱۰۰.

(۲) الواقعة: ۱۰.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۱۷

(۱) فرمود: شما را به خدای تعالی سوگند می‌دهم آیا می‌دانید که این آیات کجا نازل شده است: «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» «۱» و آیه «إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ» «۲» و آیه «وَ لَمْ يَتَّخِذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ لا رَسُولِهِ وَ لَا الْمُؤْمِنِينَ وَلِيجَةً» «۳»؟ مردم به رسول خدا گفتند: آیا این آیات خاصّ بعضی از مؤمنان است و یا آنکه عامّ است و شامل همه آنها می‌شود؟ و خدای تعالی به پیامبرش فرمان داد که والیان امر را به آنها اعلام کند و ولایت را برای آنها تفسیر کند همان گونه که صلاهٔ و زکاهٔ و حجّ آنها را تفسیر کرده است، پس مرا در غدیر خمّ برای مردم منصوب کرد، آنگاه خطبه خواند و فرمود: «ای مردم! خدای تعالی مرا به رسالتی فرستاد که سینه‌ام بدان تنگی می‌کرد و گمان می‌کردم که مردم مرا تکذیب کنند بعد از آن مرا ترسانید که یا آن را ابلاغ کنم و یا آنکه مرا عذاب خواهد کرد» سپس امر فرمود و ندا کردند

«الصّلاهٔ جامعهٔ»

آنگاه برای مردم خطبه خواند و فرمود: «ای مردم! آیا می‌دانید که خدای تعالی مولای من و مولای مؤمنان است و من از خودشان بر آنها اولی هستم؟ گفتند: آری ای رسول خدا! فرمود:

---

(۱) النساء: ۵۹.

(۲) المائدة: ۶۰.

(۳) التوبة: ۱۶.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۱۸

(۱) ای علیّ برخیز و من برخاستم، فرمود: هر که من مولای او هستم علیّ مولای اوست، خدایا دوستش را دوست بدار و دشمنش را

دشمن دار، بعد از آن سلمان فارسى برخاست و گفت: اى رسول خدا! ولاى او مانند ولايت كيست؟ فرمود:
ولاى او مانند ولايت من است، هر كه بر او اولى هستم علىّ نيز بر او أولى است و پس از آن خداى تعالى اين آيه را نازل فرمود: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً» «۱» و رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم تكبير گفت و فرمود: «اللَّه اكبر بر تمامت نعمت و كمال نبوّتم و دين خداى عزّ و جلّ و ولايت علىّ پس از من» آنگاه ابو بكر و عمر برخاستند و گفتند: اى رسول خدا! آيا اين آيات خاصّ علىّ است؟ فرمود: آرى در باره او و اوصياى من تا روز قيامت است، گفتند: اى رسول خدا! آنان را براى ما بيان كن، فرمود: علىّ برادر و وزير و وارث و وصى و جانشين من در امّتم و ولىّ هر مؤمنى پس از من است، سپس فرزندم حسن و سپس فرزندم حسين و سپس نه تن از فرزندان حسين كه يكى پس از ديگرى بيايند و قرآن با ايشان است و آنان هم با قرآنند و از قرآن مفارقت نكنند و قرآن هم از آنان جدا نشود تا آنكه در حوض كوثر بر من وارد

---

(۱) المائدة: ۳.

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۵۱۹

شوند. (۱) آنگاه همه آنها گفتند: به خدا چنين است و ما هم همه آنچه را كه گفتى شنيده‌ايم و بدان گواهى مى‌دهيم و بعضى از آنها گفتند: ما بيشتر آنچه را كه گفتى حفظ كرده‌ايم ولى همه آن را حفظ نداريم و اينان كه حفظ كرده‌اند اخيار و افاضل ما هستند، علىّ عليه السّلام فرمود: راست مى‌گوئيد همه مردم در حافظه برابر نيستند، شما را به خدا سوگند مى‌دهم هر كه اين مطالب را از رسول خدا شنيده و حفظ كرده است برخيزد و بازگويد، زيد بن ارقم و براء بن عازب و سلمان و ابو ذر و مقداد و عمّار بن ياسر- رضى اللَّه عنهم- برخاستند و گفتند: شهادت مى‌دهيم و حافظ كلام رسول خدائيم كه بر منبر ايستاده بود و تو هم در كنار او بودى و مى‌فرمود: اى مردم! خداوند به من فرمان داده است كه براى شما امامتان و عهده‌دار امورتان و وصىّ و خليفه خود را منصوب كنم، كسى را كه خداى تعالى در كتابش طاعت او را واجب ساخته و آن را قرين طاعت خودش و طاعت من قرار داده است، و شما را به ولايت من و ولايت او فرمان داده است و من بخاطر ترس از طعن اهل نفاق و تكذيبشان به خداى تعالى رجوع كردم، امّا پروردگارم مرا ترسانيد كه آن را ابلاغ كنم و إلّا مرا عذاب خواهد كرد، اى مردم! خداى تعالى در كتابش شما را به نماز فرمان داده است و من آن را براى شما تبيين

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۵۲۰

كردم (۱) و به زكاة و روزه و حجّ فرمان داده است و من آنها را براى شما تبيين كرده و تفسير نمودم، و شما را به ولايت فرمان داده است و من براى شما گواهى مى‌دهم كه آن خاصّ اين مرد است- و دستش را بر شانه علىّ بن أبى طالب نهاد- سپس به دنبال او ولايت از آن دو پسر اوست. سپس به دنبال آنان از آن فرزندان ايشان است كه از قرآن مفارقت نمى‌كنند و قرآن نيز از آنان مفارقت ندارد تا آنكه در حوض كوثر بر من درآيند. اى مردم! مفزع و امام و دليل و هادى شما را پس از خود بيان كردم و او برادرم علىّ بن أبى طالب است و جايگاه او در ميان شما مانند جايگاه من است، پس در امور دين خود از او تقليد كنيد و در جميع امورتان از او اطاعت نماييد كه هر چه خداى تعالى به من آموخته و حكمت پروردگار نزد اوست، از او و از اوصياى پس از او پرسش كنيد و بياموزيد و به آنان تعليم ندهيد و بر آنان پيشى نگيريد و از ايشان باز نمانيد كه ايشان همراه حقّند و حقّ نيز همراه ايشان است و از حقّ جدا نشوند و حقّ نيز از آنان زايل نشود». و سپس نشستند.
سليم گويد: سپس علىّ عليه السّلام فرمود: اى مردم! آيا مى‌دانيد كه خداى تعالى در كتابش فرموده است: «إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۵۲۱

تَطْهِیراً» «۱» (۱) و من و فاطمه و دو فرزندم حسن و حسین را گرد آورد و کسایی بر روی ما افکند و فرمود: بار الها! اینان اهل بیت و گوشت تن من هستند، آنچه که ایشان را بدرد آورد مرا به درد می‌آورد و آنچه که ایشان را مجروح سازد مرا مجروح ساخته است، پس پلیدی را از ایشان بردار و آنان را پاکیزه ساز. امّ سلمه گفت: یا رسول اللَّه! آیا من نیز از ایشان هستم؟ فرمود: تو بر خیری، امّا این آیه در شأن من و برادرم علیّ و دخترم فاطمه و دو فرزندم حسن و حسین و نه تن از فرزندان فرزندم حسین نازل شده است و هیچ کس غیر ما در آن مشارکت ندارد. همه گفتند: گواهی می‌دهیم که امّ سلمه به ما نیز چنین گفت و از رسول- خدا علیه السّلام هم پرسش کردیم و او نیز حدیث امّ سلمه را برای ما باز گفت.

سپس علیّ علیه السّلام فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا می‌دانید که وقتی این آیه نازل شد: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ کُونُوا مَعَ الصَّادِقِینَ» «۲» سلمان پرسید:

ای رسول خدا! آیا این آیه عام است و یا خاصّ؟ فرمود: امّا مأموران که در این آیه به آنها فرمان داده شده است عامّه مؤمنان هستند، امّا صادقان آن در خصوص برادرم علیّ و اوصیای پس از او تا روز قیامت است» گفتند: به خدا

---

(۱) الاحزاب: ۳۳.

(۲) التوبة: ۱۱۹.

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۵۲۲

چنین است. (۱) گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا می‌دانید که من به رسول- خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در غزوه تبوک گفتم: چرا مرا با کودکان و زنان بر جای گذاشتی؟

فرمود: سامان مدینه به من یا به توست و نسبت تو به من مانند جایگاه هارون به موسی است جز آنکه پیامبری پس از من نیست. گفتند: به خدا چنین است، گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم که آیا می‌دانید خدای تعالی در سوره حجّ این آیات را نازل فرمود: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا ارْکَعُوا وَ اسْجُدُوا وَ اعْبُدُوا رَبَّکُمْ وَ افْعَلُوا الْخَیْرَ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ- تا پایان سوره-» «۱» و سلمان برخاست و گفت: ای رسول خدا! اینان چه کسانی هستند که تو بر آنان گواهی و آنان بر مردم گواهند، کسانی که خداوند ایشان را برگزیده و بر ایشان در دین حرج و سختی ننهاده و بر ملّت پدرتان ابراهیم هستند؟ فرمود: مقصود از آن سیزده تن به خصوص است، و نه همه امّت، سلمان گوید: یا رسول اللَّه! آنها را برایم بیان بفرمائید، فرمود: من و برادرم علیّ و یازده تن از فرزندانم. گفتند: به خدا چنین است.

علیّ علیه السّلام فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا رسول خدا در آخرین خطبه خود نفرمود: «

أیّها النّاس إنّی تارک فیکم الثّقلین کتاب اللَّه و عترتی- أهل

---

(۱) یعنی: «وَ ما جَعَلَ عَلَیْکُمْ فِی الدِّینِ مِنْ حَرَجٍ مِلَّةَ أَبِیکُمْ إِبْراهِیمَ- إلی- وَ تَکُونُوا شُهَداءَ عَلَی النَّاسِ».

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۵۲۳

بیتی- فتمسّکوا بهما لئلّا تضلّوا فإنّ اللّطیف الخبیر أخبرنی و عهد إلیّ أنّهما لن یفترقا حتّی یردا علیّ الحوض

». (۱) و عمر بن خطّاب خشم آلود برخاست و گفت: ای رسول خدا! آیا همه اهل بیت شما؟ فرمود: خیر، و لکن مقصود اولیای من است که اوّل آنان برادر و وزیر و وارث و خلیفه من در میان امّتم و ولیّ مؤمنان پس از من است و پس از او فرزندم حسن و پس از او فرزندم حسین و پس از او نه تن از فرزندان حسین یکی پس از دیگری تا آنکه در حوض کوثر بر من در آیند.

ایشان گواهان خدا در زمین و حجّتهای او بر خلقش و خازنان علم او و معدنهای حکمت او هستند، کسی که از ایشان اطاعت کند

از خدا اطاعت کرده و کسی که نافرمانی ایشان کند نافرمانی خدای تعالی را کرده است. همه گفتند: گواهی می‌دهیم که رسول خدا چنین فرموده است. سپس این سؤالهای علیّ علیه السّلام طولانی شد و در همه آنها مردم را به خدا سوگند می‌داد و از آن پرسش می‌کرد تا آنکه به پایان مناقبش و آنچه که رسول خدا فرموده بود رسید و آنها همه را تصدیق کردند و به حقّ بودن آن گواهی دادند.

(۲) ۲۶- مسروق گوید: از عبد اللَّه پرسیدم آیا پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم به تو خبر داده است

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۲۴

که بعد از او چند خلیفه خواهد بود؟ گفت: آری دوازده خلیفه که همه از قریشند.

(۱) ۲۷- عبد اللَّه بن عبّاس گوید: رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: پس از من خلفا و اوصیاء و حجّتهای الهی بر خلق دوازده نفرند که اوّل آنان برادرم و آخرین ایشان فرزند من است. گفتند: ای رسول خدا برادر شما کیست؟ فرمود: علی بن- أبی طالب، گفتند: فرزند شما کیست؟ فرمود: مهدی، کسی که زمین را پر از عدل و داد می‌کند همان گونه که پر از ظلم و جور شده باشد، و سوگند به خدایی که مرا به حقّ به پیامبری برانگیخت اگر از عمر دنیا جز یک روز باقی نمانده باشد خداوند آن روز را طولانی کند تا به غایتی که فرزندم مهدی در آن روز ظهور کند و روح اللَّه عیسی بن مریم فرود آید و پشت سر او نماز خواند و زمین به نورش روشن گردد و حکومتش به شرق و غرب عالم خواهد رسید.

(۲) ۲۸- عبد اللَّه بن عبّاس گوید: از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم شنیدم که می‌فرمود: من

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۲۵

و علیّ و حسن و حسین و نه تن از فرزندان حسین پاکان و معصومانیم.

(۱) ۲۹- عبد اللَّه بن عبّاس گوید: رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: من سیّد النّبیّین هستم، و علیّ بن أبی طالب سیّد الوصیّین، و اوصیای پس از من دوازده نفرند که اوّل ایشان علیّ بن أبی طالب و آخر ایشان قائم علیه السّلام است.

(۲) ۳۰- امام جواد از پدرش از پدران بزرگوارشان از امیر المؤمنین صلوات اللَّه علیهم اجمعین روایت کند که گفت: از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم شنیدم که به اصحابشان می‌فرمود: به شب قدر ایمان بیاورید که آن شب برای علیّ بن أبی طالب و فرزندان یازده‌گانه پس از اوست.

(۳) ۳۱- معروف خرّبوذ گوید از امام باقر علیه السّلام شنیدم که می‌گفت: رسول- خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: مثل اهل بیت من در این امّت مثل ستارگان آسمان است،

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۲۶

هر گاه ستاره‌ای غایب شود ستاره‌ای دیگر ظاهر گردد.

(۱) ۳۲- امام صادق از پدران بزرگوارش علیهم السّلام از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم روایت کند که فرمود: خدای تعالی از روزها روز جمعه و از ماهها ماه رمضان و از شبها شب قدر را اختیار کرد و از میان همه انبیاء مرا اختیار نمود و از میان خاندان من علیّ را برگزید و او را بر همه اوصیاء برتری داد و از خاندان علیّ حسن و حسین را برگزید و از خاندان حسین اوصیای از فرزندان او را انتخاب کرد و آنان از قرآن کریم تحریف غالین و نسبت ناروای مبطلین و تأویل مضلّین را دفع می‌کنند و نهمین آنان قائم ایشان است و او ظاهر و باطن ایشان است.

(۲) ۳۳- از علیّ علیه السّلام روایت است که گفت: رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: امامان دوازده تن هستند و همه از اهل بیت من می‌باشند خدای تعالی فهم و علم و حکمت مرا به آنان اعطا فرموده و ایشان را از طینت من آفریده است، پس وای

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۲۷

بر کسانی که پس از من بر آنان تکبّر کنند و پیوند مرا در میان ایشان قطع کنند، آنها را چه می‌شود؟ خدا شفاعت مرا شامل حالشان نگرداند! (۱) ۳۴- از حسین بن علیّ علیه السّلام روایت است که گفت: رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود:

چگونه امّتی هلاک شود که من و علیّ و یازده تن از فرزندانم که صاحب آیات و بیناتیم اوّل آن امّتیم و مسیح فرزند مریم آخر آن است؟ آری در این بین کسی هلاک می‌شود که من از او نیستم و او هم از من نیست.

(۲) ۳۵- از علیّ علیه السّلام روایت است که گفت: رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: ائمّه پس از من دوازده تن هستند که اوّل ایشان تویی ای علیّ! و آخر آنها قائمی است که خدای تعالی بر دستهای او مشارق و مغارب زمین را فتح کند.

(۳) ۳۶- از ابن عبّاس روایت است که گفت: از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم شنیدم که

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۲۸

می‌فرمود: خدای تعالی را فرشته‌ای است که دردائیل نام دارد و او را شانزده هزار بال است و ما بین هر دو بالش هوائی است که آن هوا به اندازه آسمان تا زمین است، یک روز با خود می‌گفت: آیا فوق پروردگار ما جلّ جلاله چیزی هست؟

خدای تعالی گفتار او را دانست و بالهای او را دو برابر کرد و او دارای سی و دو هزار بال گردید، سپس خدای تعالی به او وحی کرد که پرواز کن و او به اندازه پنجاه سال پرواز کرد و به سر یکی از ستونهای عرش هم نرسید و چون خدای تعالی دانست که او به رنج در افتاده است، بدو وحی کرد که ای فرشته به جایگاه خود بازگرد که من عظیم و برتر از هر عظیمی هستم و برتر از من چیزی نیست و مکانی ندارم و خداوند بالهای او را گرفت و مقامش را در میان صفوف ملائکه زایل ساخت.

و چون حسین بن علیّ علیهما السّلام پنجشنبه شب و در لیله جمعه به دنیا آمد، خدای تعالی به مالک که همان خازن دوزخ باشد وحی فرمود که به واسطه کرامت مولودی که برای محمّد زاده شده است آتش را بر اهلش خاموش سازد و به رضوان که همان خازن بهشت باشد وحی فرمود که به واسطه کرامت مولودی که برای محمّد در دنیا زاده شده است بهشت را آذین بندد و معطّر سازد (۱) و خدای

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۲۹

تعالی به حور العین وحی فرمود که به واسطه کرامت مولودی که در دنیا برای محمّد زاده شده است خود را آرایش کنند و به دیدار یک دگر بروند و خدای تعالی به ملائکه فرمان داد که به خاطر مولودی که برای محمّد در سرای دنیا زاده شده است به صفّ ایستاده و خدا را تسبیح و تحمید و تمجید و تکبیر گویند.

و خدای تعالی به جبرئیل علیه السّلام وحی فرمود که به همراه هزار فوج- که هر فوج یک میلیون فرشته است- بر اسبهای ابلق که بر آنها زین و لگام و آراسته به قباب درّ و یاقوت باشند و به همراهی ملائکه‌ای که به آنها روحانیّون می‌گویند و در دستانشان طبق‌های نور است، بر پیامبر اکرم محمّد فرود آیند و قدم نورسیده را بدو تهنیت گویند، و بدو خبر داد که ای جبرئیل! من نام او را حسین نهادم، او را تهنیت و تعزیت گوی و به او بگو: ای محمّد! او را شرار امّت تو که بر بدترین جنبندگان سوارند خواهند کشت، وای بر آن قاتل و وای بر سوق دهنده و رهبر کشنده حسین، من از او بیزارم و او نیز از من بیزار است، زیرا در روز قیامت هیچ کس گنهکارتر از او نیست، در روز قیامت قاتل حسین به همراه مشرکان به

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۳۰

آتش در آیند و اشتیاق آتش به کشنده حسین بیشتر از اشتیاق مطیع خداوند به بهشت است.

(۱) فرمود: در این میان که جبرئیل به آسمان زمین فرود آمد به دردائیل گذر کرد و دردائیل بدو گفت: ای جبرئیل! این چه شبی در آسمان است آیا بر اهل دنیا قیامت واقع شده است؟ گفت: خیر، و لکن برای محمّد در دنیا مولودی زاده شده است و خدای تعالی مرا فرستاده است که بدین سبب به او تهنیت گویم، فرشته گفت: ای جبرئیل! تو را به خدایی که ما را آفرید سوگند می‌دهم هنگامی

که بر محمّد فرود آمدی سلام مرا بدو برسانی و به او بگویی به حقّ این مولود از پروردگارت بخواهد که از من خشنود گردد و بالها و مقام مرا در میان ملائکه به من باز گرداند، جبرئیل علیه السّلام بر پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرود آمد و همان گونه که خدای تعالی فرموده بود بدو تهنیت و تعزیت گفت، پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: آیا امّت من او را خواهد کشت؟ گفت: آری ای محمّد، پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: آنها از امّت من نیستند و من از آنها بیزارم و خدای تعالی از آنها بیزار است، جبرئیل گفت: ای محمّد! من هم از ایشان بیزارم. بعد از آن پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بر فاطمه علیها السّلام وارد شد و بر او تهنیت و تعزیت گفت و فاطمه علیها السّلام گریست و گفت: ای کاش او را به دنیا

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۳۱

نیاورده بودم، قاتل حسین در آتش است، (۱) پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: ای فاطمه! من بدان گواهی می‌دهم و لیکن او کشته نشود تا امامی از او بر جای ماند که امامان هادی پس از او و از ذریّه او باشند، سپس فرمود: امامان پس از من اینان هستند:

علیّ الهادی و حسن المهتدی و حسین النّاصر و علیّ بن الحسین المنصور و محمّد بن- علیّ الشافع و جعفر بن محمّد النفّاع و موسی بن جعفر الأمین و علیّ بن موسی الرّضا و محمّد بن علیّ الفعّال و علیّ بن محمّد المؤتمن و حسن بن علیّ العلّام و کسی که عیسی بن مریم پشت سر او نماز می‌خواند القائم علیه السّلام.

آنگاه فاطمه علیها السّلام از گریه باز ایستاد و جبرئیل علیه السّلام داستان آن فرشته و گرفتاری او را به پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم باز گفت.

ابن عبّاس می‌گوید: پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم حسین علیه السّلام را در حالی که در میان پارچه‌ای پشمی پیچیده شده بود در دست گرفت و آن را به طرف آسمان بلند کرد و گفت: بار الها! به حقّ این مولود، نه بلکه به حقّ تو بر او و بر جدّش محمّد و ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب، اگر برای حسین فرزند علیّ و فاطمه در پیشگاه تو قدر و منزلتی است از دردائیل خشنود شو و بالها و مقام او را در میان

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۳۲

صفوف ملائکه به وی برگردان! (۱) و خدای تعالی دعای او را مستجاب کرد و آن فرشته را مشمول مغفرت خود قرار داد و بالهای او را به وی برگردانیده و او را در میان صفوف ملائکه قرار داد، و در بهشت آن فرشته به عنوان مولی و بنده حسین فرزند علیّ و زاده فاطمه دختر رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم شناخته می‌شود.

(۲) ۳۷- سلیم بن قیس هلالیّ گوید: از علیّ علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: هیچ آیه‌ای از قرآن بر رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم نازل نشد جز آنکه آن را بر من إقراء و املا فرمود و من آن را با خط خود نوشتم و تأویل و تفسیر و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه آن را به من آموخت و از خدای تعالی خواست که فهم و حفظ آن را به من تعلیم دهد و هیچ آیه‌ای از کتاب خدا را فراموش نکردم و هیچ علمی را که بر من املاـ فرمود و من آن را نوشتم از یاد نبردم و هر چه که خدای تعالی به او آموخته بود از حلال و حرام و امر و نهی و آنچه که بوده و خواهد بود از طاعت و معصیت

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۳۳

همه را به من آموخت (۱) و من آن را حفظ نمودم و حتّی یک حرف آن را فراموش نکردم، سپس دست خود را بر سینه‌ام نهاد و از خدای تعالی خواست که قلبم را از علم و فهم و حکمت و نور آکنده سازد، چیزی از آنها را فراموش نکردم و آنچه را هم که ننوشتم از من فوت نشد، گفتم: ای رسول خدا! آیا می‌ترسی که در آینده فراموش کنم؟ فرمود: بر تو از نسیان و نادانی نمی‌هراسم در حالی که پروردگارم به من خبر داده است که دعای مرا در حقّ تو و شریکانت که پس از تو خواهند بود اجابت کرده است، گفتم: ای رسول خدا! شریکان من که پس از من خواهند بود چه کسانی هستند؟ فرمود: کسانی که خدای تعالی آنان را قرین خود

و من ساخته و فرموده است: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ». گفتم: ای رسول خـدا آنان چه کسانی هسـتند؟ فرمود: آنـان اوصـیای من هسـتند تـا آن که در حوض کوثر بر من در آینـد، همه آنـان هادی و مهتـدی هسـتند، هر که آنان را فرو گـذارد بدیشان ضـرر نرساند، ایشان با قرآن هسـتند و قرآن نیز با آنان و از ایشان مفارقت نکند آنان نیز از قرآن جدا نشوند، به واسـطه آنان امّتم یاری شوند و باران بر آنها ببارد و بلا از ایشان دفع گردد و دعایشان مستجاب گردد.

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۵۳۴

(۱) گفتم: ای رسول خدا! نامشان را برایم بازگو، فرمود: این فرزندم- و دست بر سـر حسن گذاشت- سـپس این فرزندم- و دسـتش را بر سـر حسـین نهاد- سـپس او که بدو علیّ می‌گویند و در حیات تو متولّد می‌شود و سلام مرا به او برسان سپس آنان را تا دوازده کامل گردانیـد، گفتم ای رسول خـدا پـدر و مادرم فدای شـما باد! نام ایشان را یکان یکان برایم بازگو، همه را یکان یکان برایم نام برد.

و- به خـدا سوگنـد ای اخا بنی هلال- فرمود: مهـدیّ این امّتم در میان ایشان محمّـدی است که زمین را از عـدل و داد آکنـده سازد همچنان که از ظلم و جور پر شـده باشـد، به خـدا سوگند من کسانی را که در میان رکن و مقام با او بیعت کنند می‌شـناسم و اسامی پدران و قبائلشان را نیز می‌دانم.

باب ۲۵ اخبار پیامبر اکرم از وقوع غیبت قائم علیه السّلام

(۲) ۱- جابر بن عبد اللَّه انصاری از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم روایت کند که فرمود: مهدی از

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۵۳۵

فرزنـدان مـن است اسم او اسم من و کنیه او کنیه من است، از نظر خلـق و خلـق شـبیه‌ترین مردم به من است، برای او غیبت و حیرتی است که امّتها در آن گمراه شونـد، سـپس مانند شـهاب ثاقب پیش آید و زمین را پر از عدل و داد نماید همان گونه که پر از ظلم و جور شده باشد.

(۱) ۲- امام باقر علیه السّـلام از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم روایت کند که فرمود: خوشا بر احوال کسی که قائم اهل بیت مرا ادراک کرده و در غیبت و پیش از قیامش پیرو او باشد، دوسـتانش را دوست بدارد و با دشـمنانش دشـمن باشد، چنین کسی در روز قیامت از رفقا و دوستان من و گرامی‌ترین امّت من خواهد بود.

(۲) ۳- امام صادق علیه السّـلام از رسول خدا صـلّی اللَّه علیه و آله و سـلّم روایت کند که فرمود: خوشا بر احوال کسـی که قائم اهل بیت مرا ادراک کند و پیش از قیامش به او اقتدا کرده و از او و امامان هادی پیش از او پیروی کند و از دشـمنان ایشان براءت جسـته و به خدای تعالی پناه برد، آنان رفقای من و گرامی‌ترین امّت من هستند.

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۵۳۶

(۱) ۴- امـام صادق از پـدران بزرگوارشان از رسول خـدا صـلوات اللَّه علیهم اجمعین روایت کنـد که فرمود: مهـدیّ از فرزنـدان من اسـت اسـم او اسـم مـن و کنیه او کنیه من است. از نظر خلـق و خلـق شـبیه‌ترین مردم به من است، برای او غیبت و حیرتی است تـا به غایتی که مردم از ادیانشان گمراه شوند، آنگاه مانند شهاب ثاقب پیش آید و زمین را پر از عدل و داد کند همان گونه که پر از ظلم و جور شده باشد.

(۲) ۵- امام باقر از پـدران بزرگوارشان از رسول خدا صـلوات اللَّه علیهم اجمعین روایت کند که فرمود: مهدیّ از فرزندان من اسـت برای او غیبـت و حیرتی خواهـد بـود که مردم در آن گمراه شونـد. او ذخیره پیـامبران علیهم السّـلام را خواهـد آورد و زمین را پر از عدل و داد کند همان گونه که پر از ظلم و جور شده باشد.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۵۳۷

(۱) ۶- علىّ عليه السّلام از رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم روايت كند كه فرمود: برترين عبادت انتظار فرج است.

(۲) ۷- ابن عبّاس از رسول خدا صلوات اللَّه عليه روايت كند كه فرمود: علىّ بن- أبى طالب پس از من امام امّت و خليفه من بر آنها خواهد بود و قائم منتظرى كه زمين را پر از عدل و داد نمايد همان گونه كه پر از ظلم و جور شده باشد از فرزندان اوست و قسم به خدايى كه مرا بشير و نذير مبعوث فرمود كسانى كه در دوران غيبتش بر اعتقاد بدو ثابت باشند از كبريت احمر كمياب‌ترند، آنگاه جابر بن- عبد اللَّه انصارىّ برخاست و پيش آمد و گفت: آيا قائمى كه از فرزندان توست غيبت دارد؟ فرمود: به خدا چنين است تا در آن غيبت مؤمنان باز شناخته شده و كافران نابود شوند، اى جابر! اين امر از امور الهى و سرّى از اسرار ربوبى و مستور از بندگان خدا است، مبادا در آن شكّ كنى كه شكّ در امر خداى تعالى كفر است.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۵۳۸

(۱) ۸- امام صادق از پدران بزرگوارشان از علىّ بن أبى طالب صلوات اللَّه عليهم اجمعين- در ضمن حديثى طولانى كه وصيّت پيامبر اكرم صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم را ذكر مى‌كند- چنين روايت كرده است كه رسول خدا به علىّ فرمود: اى علىّ! بدان كه شگفت‌انگيزترين مردم از جهت ايمان و عظيم‌ترين آنها از روى يقين، مردمى هستند كه در آخر الزّمان خواهند بود پيامبر را نديده‌اند و از امام نيز محجوبند، امّا به سوادى كه بر بياضى رقم خورده است ايمان دارند.

باب ۲۶ اخبار امير المؤمنين عليه السّلام از غيبت امام دوازدهم عليه السّلام

(۲) ۱- اصبغ بن نباته گويد: بر امير المؤمنين عليه السّلام وارد شدم و ديدم در انديشه فرو

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۵۳۹

رفته و با انگشت بر زمين خطّ مى‌كشد، گفتم اى امير المؤمنين چرا شما را انديشناك مى‌بينم و چرا بر زمين خط مى‌كشيد؟ آيا به زمين و خلافت در آن رغبتى داريد؟ فرمود: لا و اللَّه، نه به آن و نه به دنيا هيچ روزى رغبتى نداشته‌ام و ليكن در مولودى انديشه مى‌كنم كه از سلاله من و يازدهمين فرزند من است او مهدىّ است و زمين را پر از عدل و داد مى‌سازد همان گونه كه پر از ظلم و جور شده باشد، او را غيبت و حيرتى است كه اقوامى در آن گمراه شده و اقوامى ديگر در آن هدايت يابند. گفتم: اى امير المؤمنين! چنين چيزى واقع خواهد شد؟

فرمود: آرى، همان گونه كه او آفريده شده داراى غيبت نيز خواهد بود، تو از كجا اين امر را مى‌دانى؟ اى اصبغ! آنها بهترين اين امّت به همراه نيكان اين عترت خواهند بود، گفتم: بعد از آن چه خواهد شد؟ فرمود: سپس خداوند هر چه بخواهد كند كه او را ارادت و غايات و نهاياتى است.

(۱) ۲- و به طرق عديده از كميل بن زياد نخعىّ روايت است كه گفت:

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۵۴۰

امير المؤمنين علىّ بن أبى طالب عليه السّلام دست مرا گرفت و به خارج كوفه برد چون به صحرا رسيد نفس عميقى كشيد و فرمود: اى كميل! اين دلها ظرفهايى هستند و بهترين آنها حافظترين آنهاست، پس آنچه را كه برايت مى‌گويم حفظ كن:

مردم سه گونه‌اند: عالم ربّانى و متعلّمى كه بر طريق نجات است و پشه‌هايى حقير كه پيروان هر بانگى هستند و به هر طرف كه باد بوزد متمايل مى‌شوند آنها به نور

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۵۴۱

علم استضائه نكنند و به ركنى استوار پناهنده نشوند، (۱) اى كميل! علم از مال بهتر است، علم حافظ توست امّا تو بايد حافظ مال

باشى و مال را بخشش مى‌كاهد امّا علم به واسطه انفاق فزونى مى‌يابد، اى كميل! دوستى دانش دينى است كه بايد بدان متديّن بود، انسان به وسيله آن در دوران حيات خود طاعت خداى تعالى را كسب مى‌كند و پس از وفات نام نيك و ذكر جميل به دست مى‌آورد در حالى كه احسان مالى با زوال مال از بين مى‌رود، اى كميل! گرد آورندگان مال در دوران زندگانى مرده‌اند، امّا دانشمندان مادام كه روزگار برقرار است باقى هستند جسمهاى ايشان مفقود گردد امّا صورتهاى آنان در دلها موجود است، هاى كه اينجا علوم بسيارى است- و با دست به سينه خود اشاره فرمودند- اگر به كسانى كه بتوانند آن را حمل كنند برخورد كنم، آرى رسيده‌ام به كسى كه سريع الفهم است امّا بر او ايمن نيستم، كسى كه ابزار دين را براى دنيا استعمال مى‌كند و به حجّتهاى الهى عليه خلقش استظهار مى‌جويد و نعمتهاى پروردگار را عليه اولياى او بكار مى‌بندد تا ضعيفان او را دوست گيرند و از ولىّ حقّ اعراض كنند، يا آنكه مطيع حاملان علم را ملاقات مى‌كنم امّا كسى را كه بصيرتى

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۵۴۲

در اطراف و جوانبش نيست (۱) و شعله شكّ با اوّلين عارضه شبهه در قلبش فروزان مى‌شود، آگاه باش كه نه آن سريع الفهم و نه اين بى‌بصيرت هيچ كدام صلاحيّت حمل علم مرا ندارند، يا آنكه كسى را ملاقات مى‌كنم كه حريص به لذّات دنياست و آسان به شهوات كشيده مى‌شود، يا ديگرى را مى‌بينم كه حريص به گردآورى و ذخيره مال دنياست، اين هر دو كس به هيچ وجه از رعايت‌كنندگان دين نيستند و شبيه‌ترين موجودات به آنها چهارپايان چراكننده هستند، در چنين شرايطى است كه علم با مرگ حاملان آن نابود مى‌شود.

آرى اى خداى من! زمين از قيام‌كننده به حجّت الهى خالى نمى‌ماند كه او يا ظاهر و مشهور است و يا ترسان و مستور تا حجّتهاى الهى و بيّنات او باطل نشود و اين چقدر است و آنان كجا هستند؟ به خدا سوگند كه آنان به لحاظ عدد كم‌اند، امّا به لحاظ مرتبه و منزلت بزرگند به واسطه ايشانست كه خداوند حجّتها و بيّنات خود را حفظ مى‌كند تا آنكه آنها را به نظيران بى‌مثال خود بسپارند و آنان را در دلهاى آنها برويانند، علمى كه بر طبق حقايق امور است بر آنان به يكباره وارد مى‌شود و با روح يقين مباشرت مى‌كنند و آنچه را كه ناز پروردگان سخت مى‌شمارند بر آنان نرم و ملايم است و به آنچه نادانان از آن استيحاش دارند مأنوس هستند و با بدنهايى كه ارواحشان متعلّق به محلّهاى اعلى است در

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۵۴۳

دنيا زندگى مى‌كنند، (۱) اى كميل! آنان خلفاى الهى در زمين و دعوت‌گران به دين او هستند، آه كه چه شوقى به ديدار ايشان دارم و از خداى تعالى براى خود و آنها استغفار مى‌كنم.

و در روايت عبد الرّحمن بن جندب در پايان اين كلام آمده است: اى كميل! هر وقت خواستى برگرد.

و ابو احمد قاسم بن محمّد بن احمد سراج همدانىّ در همدان اين حديث را براى من به سند خود از عبد الرّحمن بن جندب فزارى از كميل بن زياد چنين روايت كرده است: امير المؤمنين علىّ بن أبى طالب عليه السّلام دست مرا گرفت و به ناحيه گورستان كوفه بيرون رفتيم و چون به صحرا در آمد نشست و سپس فرمود: اى كميل بن زياد! آنچه را كه برايت مى‌گويم حفظ كن: اين دلها ظروفى هستند و بهترين آنها حافظترين آنهاست، و دنباله كلام بمانند حديث مذكور در فوق است، جز آنكه در آن فرموده است: آرى اى خداى من! زمين از قيام‌كننده به حجّت الهى خالى نمى‌ماند تا حجّتها و بيّنات الهى باطل نشود و در آن نفرموده است: «ظاهر مشهور أو خاف مغمور» و در پايان آن فرموده است:

«إذا شئت

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۵۴۴

فقم»

اگر خواستى برخيز.

(۱) و ما را به اين حديث، حاكم ابو محمّد بكر بن علىّ بن محمّد بن فضل حنفىّ شاشىّ به سند خود از كميل بن زياد چنين خبر داده است: علىّ بن أبى طالب عليه السّلام دستم را گرفت و به ناحيه گورستان كوفه برد و وقتى به صحرا در آمد نشست و نفس عميقى كشيد و آنگاه فرمود: اى كميل! آنچه برايت مى‌گويم حفظ كن، اين دلها ظروفى هستند و بهترين آنها حافظترين آنهاست، مردم سه دسته هستند: عالم ربّانى و متعلّم بر سبيل نجات و پشه‌هاى بى‌مقدار كه پيروان هر بانگى هستند. و همه حديث را با طول و تفصيل آن تا پايان ذكر كرده است.

و ابو الحسن علىّ بن عبد اللَّه بن احمد اسوارىّ در ايلاق اين حديث را با سند خود براى من از كميل بن زياد چنين روايت كرده است: علىّ بن أبى طالب عليه السّلام دست مرا گرفت و به ناحيه گورستان كوفه برد و چون به صحرا در آمد نشست،

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۵۴۵

آنگاه نفس عميقى كشيد (۱) و فرمود: اى كميل بن زياد! اين دلها ظروفى هستند و بهترين آنها حافظترين آنهاست. و همه حديث را تا پايان ذكر كرده است.

و ابو الحسن احمد بن محمّد بن صقر صائغ عدل نيز تمامى اين حديث را با سند خود براى من روايت كرده است.

و حاكم ابو محمّد بكر بن علىّ بن محمّد بن فضل حنفىّ شاشىّ با سندى ديگر اين حديث را براى من از كميل بن زياد چنين روايت كرده است: امير المؤمنين على ابن أبى طالب عليه السّلام دست مرا گرفت و از كوفه خارج شديم و به گورستان رسيديم.

و حديث را ذكر كرده و در آن مى‌گويد: آرى اى خداوند! زمين از قيام‌كننده به حجّت خالى نمى‌ماند كه يا ظاهر و مشهور است و يا باطن و مستور تا حجّتهاى الهى و بيّنات او باطل نشود و در آخر آن مى‌گويد: هر گاه خواستى باز گرد.

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۵۴۶

(۱) و پدرم علىّ بن حسين بن موسى بن بابويه قمّى- رضى اللَّه عنه- به سند خود اين حديث را از كميل بن زياد نقل كرده و در ضمن آن آمده است: بار الها! تو زمين را از قيام‌كننده به حجّت خالى نگذارى و او يا ظاهر و مشهور است و يا ترسان و مستور تا حجّتهاى الهى و بيّنات او باطل نشود.

و محمّد بن علىّ ما جيلويه- رضى اللَّه عنه- به سند خود از كميل بن زياد روايت كند كه امير المؤمنين عليه السّلام در ضمن كلامى طولانى فرمود: بار الها! زمين از قيام‌كننده به حجّت خالى نمى‌ماند كه او يا ظاهر و مشهور است و يا ترسان و مستور تا حجّتها و بيّنات الهى باطل نشود. و در پايانش فرمود: اگر خواستى برگرد.

و جعفر بن محمّد بن مسرور- رضى اللَّه عنه- به سند خود از كميل بن زياد روايت كرده است كه گفت: از علىّ عليه السّلام شنيدم كه مى‌فرمود: بار الها! تو زمين را از قيام‌كننده

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۵۴۷

به حجّت خالى نمى‌گذارى كه او يا ظاهر است و يا ترسان و مستور تا حجّتها و بيّنات الهى باطل نشود.

(۱) و محمّد بن موسى بن متوكّل- رضى اللَّه عنه- به سند خود از كميل بن زياد روايت كند كه امير المؤمنين عليه السّلام در ضمن كلامى طولانى فرمود: بار الها! تو زمين را از قيام‌كننده به حجّت خالى نمى‌گذارى كه او يا ظاهر است و يا ترسان و مستور تا حجّتها و بيّنات الهى باطل نشود. و براى اين حديث طرق كثيره‌اى وجود دارد.

(۲) ۳- ابو الطّفيل عامر بن واثله گويد: ما شاهد نماز خواندن بر جنازه ابو بكر بوديم سپس نزد عمر بن خطّاب گرد آمديم و با او بيعت كرديم و ايّامى چند نزد او به مسجد آمد و شد مى‌كرديم تا آنكه او را امير المؤمنين ناميدند يك روز كه نزد وى نشسته بوديم يكى از يهوديان مدينه كه به عقيده آنها از نسل هارون برادر

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۴۸

موسی بود آمد و مقابل عمر ایستاد (۱) و گفت: ای امیر المؤمنین! کدام یک از شما به علوم پیامبرتان و کتاب پروردگارتان داناترید تا سؤالات خود را از او بپرسم؟

راوی گوید: عمر به علیّ بن أبی طالب علیه السّلام اشاره کرد، یهودی گفت: ای علیّ! تو چنین هستی؟ فرمود: آری، هر چه می‌خواهی بپرس، گفت: من سه سؤال و سه سؤال و یک سؤال دارم، علیّ علیه السّلام فرمود: چرا نمی‌گویی که هفت سؤال دارم؟ یهودی گفت: من ابتدا از سه چیز پرسش می‌کنم اگر پاسخ صحیح دادی از سه چیز دیگر پرسش می‌کنم و اگر آنها را نیز پاسخ صحیح دادی از آن یکی می‌پرسم، و اگر در آن سه پرسش اوّل خطا کردی دیگر پرسشی ندارم. علیّ علیه السّلام فرمود: تو از کجا می‌دانی که پاسخ درست است یا خطا؟ راوی گوید: یهودی دست به گریبان خود برد و کتاب عتیقی را از آن بیرون آورد و گفت: این کتاب را از آباء و اجداد خود به ارث برده‌ام، املای موسی بن عمران و خطّ هارون است و خصالی که می‌خواهم از آن پرسش کنم در آن ثبت است. علیّ علیه السّلام فرمود: به شرط آنکه حقّ من بر تو آن باشد که اگر پاسخ سؤالهای تو را درست بگویم مسلمان شوی یهودی گفت: به خدا سوگند که اگر پاسخ سؤالهای مرا دادی السّاعه به دست تو مسلمان خواهم شد. علیّ علیه السّلام فرمود: بپرس! گفت: اوّلین سنگی که بر

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۴۹

زمین نهاده شد و اوّلین درختی که بر سطح زمین روئید و اوّلین چشمه‌ای که از زمین جوشید چه بود؟ (۱) علیّ علیه السّلام فرمود: ای یهودی! امّا اوّلین سنگی که بر زمین نهاده شد، یهودیان می‌پندارند که آن صخره بیت المقدس است و دروغ می‌گویند، بلکه آن حجر الأسود است که آدم علیه السّلام آن را به همراه خود از بهشت فرود آورده است، و آن را در رکن بیت اللّٰه قرار داد و مردم آن را مسح کرده و می‌بوسند و به وسیله آن میان خود و خدا تجدید عهد و پیمان می‌نمایند، یهودی گفت: خدا را گواه می‌گیرم که راست گفتی. علیّ علیه السّلام فرمود: امّا اوّلین درختی که بر سطح زمین روئید، یهودیان می‌پندارند که آن درخت زیتون است و دروغ می‌گویند بلکه آن درخت خرمای عجوه است که آدم علیه السّلام آن را و زوج آن را، همراه خود از بهشت آورد. و اصل همه درختهای خرما عجوه است. یهودی گفت خدا را گواه می‌گیرم که راست گفتی. علی علیه السّلام فرمود: امّا اوّلین چشمه‌ای که از زمین جوشید، یهودیان می‌پندارند که آن چشمه‌ای است که از زیر صخره بیت المقدس جوشیده

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۵۰

است و دروغ می‌گویند، (۱) بلکه آن چشمه حیات است که رفیق موسی نزد آن، ماهی آغشته به نمک را فراموش کرد «۱» و چون آب چشمه به آن ماهی رسید زنده شد و به راه افتاد و موسی و رفیقش به دنبال او رفتند و خضر را ملاقات کردند.

یهودی گفت: خدا را گواه می‌گیرم که راست گفتی. علیّ علیه السّلام فرمود: از سه سؤال دیگر پرسش کن. گفت: برای این امّت چند امام عادل پس از پیامبرشان وجود دارد؟ منزل محمّد در کجای بهشت است؟ و چه کسی با او در منزلش سکونت دارد؟ علیّ علیه السّلام فرمود: ای یهودی! برای این امّت دوازده امام عادل پس از پیامبرش وجود دارد و مخالفت مخالفین ضرری به آنان نمی‌رساند یهودی گفت:

خدا را گواه می‌گیرم که درست گفتی. علیّ علیه السّلام فرمود: و منزل محمّد صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم در بهشت در جنّت عدن است و آن در وسط بهشت و نزدیکترین مکان به عرش رحمان است. یهودی گفت: خدا را گواه می‌گیرم که راست گفتی. علیّ علیه السّلام فرمود: و کسانی که با او در منزلش سکونت دارند ائمّه اثنا عشر هستند. یهودی گفت: خدا را گواه می‌گیرم که راست گفتی. علی علیه السّلام فرمود: آن یک سؤال را هم

(۱) راجع تفسیر قوله تعالی: «انی نسیت الحوت». الکهف/ ۶۳.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۵۱

بپرس، (۱) گفت: وصیّ محمّد چند سال پس از پیامبر در میان اهلش زندگی می‌کند و آیا می‌میرد و یا آنکه کشته می‌شود؟ علیّ علیه السّلام فرمود: ای یهودی! او پس از پیامبر سی سال زندگی می‌کند و این از آن او رنگین شود- و اشاره به محاسن و سر مبارک خود فرمودند- راوی گوید: در این هنگام آن یهودی از جا پرید و گفت:

شهادت می‌دهم که هیچ معبودی جز اللَّه نیست و شهادت می‌دهم که محمّد رسول اوست و تو وصیّ رسول خدایی.

(۲) ۴- امام باقر علیه السّلام از پدران بزرگوارشان از امیر المؤمنین صلوات اللَّه علیهم اجمعین روایت کند که فرمود: خدای تعالی چهار چیز را در چهار چیز مخفی ساخته است، رضای خود را در طاعتش نهان ساخته است و مبادا چیزی از طاعتش را کوچک شمارید که بسا آن طاعت موافق رضای او باشد و تو ندانی، و خشم خود را در معصیتش نهان ساخته است، و مبادا چیزی از معصیتش را کوچک شمارید که بسا آن معصیت موافق با خشم او باشد و تو ندانی، و اجابت خود را در دعایش نهان ساخته است و مبادا چیزی از دعایش را کوچک شمارید

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۵۲

که بسا آن دعا موافق با اجابت او باشد و تو ندانی، و ولیّ خود را در میان عبادش نهان ساخته است و مبادا که بنده‌ای از بندگانش را کوچک شمارید که بسا آن بنده، ولیّ او باشد و تو ندانی.

(۱) ۵- إبراهیم مدینی از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: بعد از مرگ ابو بکر چون مردم با عمر بیعت کردند مردی از جوانان یهود در مسجد به نزد او آمد و بر وی سلام کرد و مردم هم در اطراف او بودند، آنگاه گفت: ای امیر المؤمنین! دانشمندترین شما به خدا و رسول و کتاب و سنّتش کیست؟ مرا به او راهنمایی کنید. عمر با دست به علیّ علیه السّلام اشاره کرد و گفت: این مرد، یهودی روی به جانب علیّ کرد و پرسید: آیا تو چنین هستی؟ فرمود: آری، گفت: من از سه چیز و سه چیز و یک چیز از شما پرسش می‌کنم، امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: پس چرا نگفتی از هفت چیز پرسش می‌کنم؟ یهودی گفت: نه، من از سه چیز پرسش می‌کنم، اگر پاسخ آنها را درست گفتی از سه مسأله بعدی پرسش می‌کنم و اگر پاسخ

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۵۳

درست نگفتی دیگر نمی‌پرسم، (۱) امیر المؤمنین صلوات اللَّه علیه فرمود: بگو تا بدانم اگر پاسخ تو را راست و درست بگویم آیا می‌فهمی که درست است؟- آن جوان از علما و احبار یهود بود و می‌پنداشتند که او از فرزندان هارون بن عمران برادر موسی علیه السّلام است- گفت: آری، امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: تو را به خدایی که هیچ معبودی جز او نیست سوگند می‌دهم، اگر پاسخ تو را راست و درست بگویم آیا مسلمان می‌شوی و یهودیّت را فرو می‌گذاری؟ یهودی سوگند یاد کرد و گفت:

من طالبم و اسلام را می‌جویم. فرمود: هر چه می‌خواهی بپرس تا آگاه شوی.

گفت: اوّلین درختی که بر سطح زمین روئید و اوّلین چشمه‌ای که از زمین جوشید و اوّلین سنگی که بر روی زمین نهاده شد چه بود؟ امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: امّا سؤال تو از اوّلین درختی که بر سطح زمین روئید، یهودیان می‌پندارند که آن زیتون است و دروغ می‌گویند و جز این نیست که آن درخت خرمای عجوه است که آدم علیه السّلام به همراه خود از بهشت فرود آورد و در زمین کاشت و اصل همه نخلها از آن است، امّا آن سخن تو که اوّلین چشمه‌ای که از زمین جوشید، یهودیان می‌پندارند که آن چشمه‌ای است که از زیر صخره بیت المقدس جوشیده

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۵۴

و دروغ می‌گویند، (۱) آن چشمه زندگانی است که موسی و آن جوانی که همراه او بود به آن رسیدند و ماهی آغشته به نمک را

در آن شست و زنده شد و هیچ مرده‌ای نیست که آن آب بدو رسد مگر آنکه زنده شود و خضر پیشگام ذو القرنین در جستجوی چشمه حیات بود و آن را یافت و از آن نوشید و ذو القرنین آن را نیافت. امّا سخن تو که اوّلین سنگی که بر روی زمین نهاده شد، یهودیان می‌پندارند که آن صخره بیت المقدس است، امّا دروغ می گویند جز این نیست که آن حجر الأسود است آدم علیه السّلام آن را از بهشت آورد و آن را در رکن بیت قرار داد و مردم آن را استلام می کنند، و از برف سفیدتر بود و در اثر گناهان بنی آدم سیاه گردید.

گفت: این امّت را چند امام هدی است که هادی و مهدی‌اند و خذلان فروگذاران به امامت آنان ضرر نرساند؟ و جایگاه محمّد در کجای بهشت است؟

و از امّتش چه کسانی با او در بهشتند؟ فرمود: امّا اینکه گفتی این امّت را چند امام هدی است که هادی و مهدیّاند و خذلان فروگذاران به امامت آنان ضرر نرساند، این امّت را دوازده امام است که همگی آنها هادی و مهدیّ هستند و خذلان فروگذاران به آنها ضرری نرساند.

امّا اینکه گفتی: جایگاه محمّد در کجای بهشت است، جایگاه او در شریفترین

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۵۵

و بهترین جای بهشت یعنی جنّت عدن است؛ (۱) و اینکه گفتی: از امّتش چه کسانی با او در بهشتند، آنان ائمّه دوازده‌گانه بر هدایت هستند. آن جوان گفت: راست گفتی به خدای لا إله إلّا هو که آنچه گفتی نزد من به صورت مکتوب با املای موسی و خطّ هارون موجود است. و پرسید: وصیّ محمّد پس از او چند سال زنده خواهد ماند و آیا فوت می کند و یا به قتل خواهد رسید؟ علیّ علیه السّلام فرمود: وای بر تو ای یهودی! من وصیّ محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم هستم و پس از او سی سال زندگی خواهم کرد نه یک روز کم و نه یک روز افزون، سپس بدبخت‌ترین این امّت برانگیخته می‌شود، کسی که از پی‌کننده ناقه ثمود بدبخت‌تر است و یک ضربتی بر این فرق سرم می‌زند که محاسنم از آن رنگین می‌شود، سپس آن حضرت گریه شدیدی کرد. راوی گوید آن جوان نیز فریادی کشید و آن کمربندی را که به نشانه یهودیّت بر میان می‌بست پاره کرد و گفت: أشهد أن لا إله إلّا اللَّه و أشهد أنّ محمّدا رسول اللَّه و أنّک وصیّ رسول اللَّه.

أبو جعفر عبدی در حدیث مرفوع خود گوید: مردم مدینه همه اعتراف داشتند که این یهودی دانشمندترین آنهاست و پدرش نیز دانشمندترین مردم مدینه بود.

(۲) ۶- ابو الطّفیل گوید: در روزی که ابو بکر مرد، شاهد جنازه او بودم و زمانی

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۵۶

را که با عمر بیعت کردند ناظر بودم- و علیّ علیه السّلام در گوشه‌ای نشسته بود- که به ناگاه جوانی یهودی که لباسی نیکو در برداشت و از فرزندان هارون بود پیش آمد و بالای سر عمر ایستاد و گفت: ای امیر المؤمنین! آیا تو دانشمندترین این امّت به کتاب و امور پیامبرشان هستی؟ راوی گوید: عمر سرش را تکان داد، یهودی گفت: با تو هستم و کلامش را تکرار کرد، عمر گفت: چه کار داری؟ گفت: در جستجوی چیزی برای خود هستم و در دین خود شکّ دارم. عمر گفت: برو و این جوان را دریاب! پرسید: این جوان کیست؟ گفت: علیّ بن أبی طالب پسر عموی رسول خدا و پدر حسن و حسین فرزندان رسول خدا و شوهر فاطمه دختر رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم. یهودی به جانب علیّ علیه السّلام رو کرد و گفت: آیا شما چنین هستید؟ فرمود: آری، یهودی گفت: می‌خواهم از شما از سه و سه و یک مسأله پرسش کنم، علی علیه السّلام تبسّمی فرمود و گفت: ای هارونی! چرا نگفتی از هفت مسأله؟ گفت من از سه مسأله می‌پرسم اگر آنها را می‌دانستی از مسائل بعدی خواهم پرسید و اگر آنها را نمی‌دانستی می‌فهمم که تو را دانشی نیست، علیّ علیه السّلام

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۵۷

فرمود: (۱) تو را به آن خدایی که می‌پرستی سوگند می‌دهم اگر پاسخ همه سؤالات تو را دادم آیا دینت را فرو می‌گذاری و به دین من در می‌آیی؟ گفت: من برای همین آمده‌ام، علیّ علیه السّلام فرمود: سؤال کن، گفت: اوّلین قطره خونی که بر زمین ریخت و اوّلین چشمه‌ای که از زمین جوشید و اوّلین چیزی که بر سطح زمین جنبش کرد چه بود؟ امیر المؤمنین علیه السّلام سؤالات او را پاسخ فرمود، سپس یهودی گفت: مرا از پاسخ سه سؤال دیگر آگاه کنید؟ پس از محمّد چند امام عادل خواهد بود؟ و جایگاه او در کدام جنّت است؟ و در آن جنّت چه کسانی با او ساکن هستند؟ فرمود: ای هارونی! خلفای محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم دوازده امام عادل هستند و خذلان فروگذاران به امامت آنان ضرر نرساند. از مخالفت مخالفان نیز وحشتی ندارند و آنان در دین از کوههای استوار محکمترند، و مسکن محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در جنّت عدن است و با او دوازده امام عادل ساکن هستند؟ یهودی گفت: راست گفتی، به خدای لا إله إلّا هو که من آنها را در کتاب پدرم هارون دیده‌ام، کتابی که هارون آن را با دست خود و به املای عمویم موسی نوشته است، بعد از آن گفت: پاسخ آن یک سؤال را نیز بفرمائید، وصیّ محمّد پس از او

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۵۸

چند سال زندگی خواهد کرد و او می‌میرد و یا آنکه به قتل می‌رسد؟ (۱) فرمود: ای هارونی! او پس از پیامبر سی سال زندگانی خواهد کرد نه یک روز کم و نه یک روز افزون، سپس ضربه‌ای به اینجا زده شود- یعنی بالای پیشانی او- و این از این رنگین خواهد شد. راوی گوید: هارونی فریادی کشید و کمربندی را که به نشانه یهودیت بر میان می‌بست پاره کرد و گفت: أشهد أن لا إله إلّا اللَّه وحده لا شریک له و أنّ محمّدا عبده و رسوله و أنّک وصیّه، و سزاوار است که برتر باشی و کسی بر تو برتر نباشد و بزرگ باشی و تو را ضعیف نشمرند. راوی گوید: سپس علیّ علیه السّلام او را به منزل خود برد و معالم دین را بدو آموخت.

(۲) ۷- إبراهیم مدینیّ از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: یک فرد یهودی به نزد عمر آمد و مسائلی از او پرسش کرد، عمر او را به علیّ بن أبی طالب راهنمایی کرد تا از او پرسش کند، علیّ علیه السّلام فرمود: بپرس، گفت: پس از پیامبرتان چند امام عادل وجود دارد؟ و او در کدام جنّت است؟ و چه کسانی با او در آن جنّت ساکن هستند؟ علیّ علیه السّلام فرمود: ای هارونی! پس از محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم دوازده امام عادل خواهد بود که خذلان فروگذاران به امامت آنها ضرری

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۵۹

نرساند و از مخالفت مخالفان نیز در هراس نباشند و در دین خداوند از کوههای استوار محکم‌ترند و منزل محمّد در جنّت عدن است و کسانی که با او در آن بهشت ساکن هستند آن دوازده امامند. آن شخص مسلمان شد و گفت: تو به این مسند سزاوارتر از این هستی، تو تفوّق می‌یابی و کسی فوق تو نیست و تو برتری می‌یابی و کسی برتر از تو نیست.

(۱) ۸- صالح بن عقبه از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: وقتی که ابو بکر هلاک شد و عمر را جانشین خود کرد و او در مسجد نشست، مردی بر او وارد شد و گفت: ای امیر المؤمنین! من مردی یهودی و علّامه آنها هستم و می‌خواهم از مسائلی از تو پرسش کنم که اگر پاسخ آنها را بگویی مسلمان خواهم شد، گفت: آن چه مسائلی است؟ گفت: سه پرسش و سه پرسش و یک پرسش است، اگر می‌خواهی از تو بپرسم و اگر در میان قوم تو کسی هست که اعلم از تو باشد مرا بدو راهنمایی کن، گفت: بر تو باد که به سراغ آن جوان بروی (یعنی علیّ بن- أبی طالب علیه السّلام) پس به نزد علیّ علیه السّلام آمد آن حضرت فرمود: چرا می‌گویی: سه و سه و یک و نمی‌گویی هفت؟ گفت: اگر پاسخ مرا در آن سه سؤال اوّل نگویی به

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۶۰

همان اکتفا می‌کنم، (۱) فرمود: آیا اگر پاسخت را گفتم مسلمان می‌شوی؟ گفت:

آری، فرمود: بپرس، گفت: اوّلین سنگی که بر روی زمین نهاده شد و اوّلین چشمه‌ای که از زمین جوشید و اوّلین درختی که از

زمین روئید چه بود؟ فرمود:

ای یهودی! شما معتقد هستید که اوّلین سنگی که بر روی زمین نهاده شده صخره‌ای است که در بیت المقدس است و دروغ می‌گوئید، بلکه آن سنگی است که آدم علیه السّلام از بهشت آورد، گفت: راست گفتی، به خدا سوگند که آن به خطّ هارون و املای موسی نزد من است، بعد از آن فرمود: و شما می‌گوئید که اوّلین چشمه‌ای که از زمین جوشید چشمه‌ای است که در بیت المقدس جوشید و دروغ می‌گوئید، بلکه آن چشمه حیات است که یوشع بن نون آن ماهی را در آن شست و همان است که خضر جرعه‌ای از آن را نوشید و هر کس از آن بنوشد حیات یابد، گفت: راست گفتی، به خدا آن به خطّ هارون و املای موسی نزد من است، فرمود: و شما می‌گوئید: اوّلین درختی که از زمین روئید درخت زیتون است امّا دروغ می‌گوئید بلکه آن عجوه است که آن را آدم از بهشت آورد، گفت: راست گفتی، به خدا آن به خطّ هارون و املای موسی نزد من است، فرمود: آن سه دیگر

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۵۶۱

چیست؟ (۱) گفت برای این امّت چند امام هادی وجود دارد که مخالفت مخالفان به امامت آنها ضرر نرساند؟ فرمود: دوازده امام، گفت راست گفتی به خدا آن به خطّ هارون و املای موسی نزد من است، آنگاه گفت: پیامبر شما در کجای بهشت مسکن دارد؟ فرمود در عالیترین و بهترین مکان بهشت که جنّت عدن است.

گفت: راست گفتی، بخدا آن به خطّ هارون و املای موسی نزد من است، گفت:

چه کسانی با او در آن منزل هستند؟ فرمود: دوازده امام، گفت: راست گفتی، به خدا آن به خطّ هارون و املای موسی نزد من است، فرمود: سؤال هفتم چیست؟

گفت: وصیّ پیامبر چند سال پس از او زندگانی خواهد کرد؟ فرمود: سی سال، گفت: آنگاه فوت می‌کند و یا آنکه کشته می‌شود؟ فرمود: کشته می‌شود، بر بالای پیشانی او ضربتی می‌زنند و محاسنش رنگین می‌شود، گفت: راست گفتی، بخدا سوگند آن به خطّ هارون و املای موسی علیه السّلام نزد من است، آنگاه اسلام آورد.

(۲) ۹- اصبغ بن نباته گوید امیر المؤمنین علیه السّلام از قائم علیه السّلام یاد کرد و فرمود: او غایب خواهد شد تا به غایتی که نادان گوید: خداوند را در آل محمّد حاجتی

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۵۶۲

نیست.

(۱) ۱۰- ابو اسحاق همدانی گوید یکی از اصحاب موثّق ما از امیر المؤمنین علیه السّلام شنیده است که می‌فرمود: بار الها! تو زمین را از حجّت بر خلق خود خالی نمی‌گذاری که او یا ظاهر است و یا ترسان و مستور تا حجّتها و بیّناتت باطل نشود.

(۲) ۱۱- مسعدهٔ بن صدقه گوید امام صادق از پدران بزرگوارشان روایت کرده است که علیّ علیه السّلام به منبر کوفه خطبه خواند و فرمود: بار الها! ناگزیر بایستی در زمین حجّتی برای خلایق باشد تا ایشان را به دین تو هدایت کرده و علم تو را به آنها بیاموزد تا حجّت تو باطل نشود و پیروان اولیای تو پس از هدایت گمراه نشوند، او یا آشکار است ولی مطاع نیست و یا آنکه مستور است و منتظر ظهور، اگر شخص او در حالی که آنان را هدایت می‌کند غایب باشد امّا علم و آداب او در قلوب مؤمنین ثبت است و بدان عمل می‌کنند.

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۵۶۳

(۱) ۱۲- یزید بن طعمه گوید از امیر المؤمنین علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: گویا شما را می‌بینم که مانند چهارپایان جولان می‌دهید و در جستجوی چراگاه هستید امّا آن را نمی‌یابید.

(۲) ۱۳- اصبغ بن نباته گوید: از امیر المؤمنین علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: صاحب این امر شرید (آواره) و طرید (رانده) و فرید

(تک) و وحيد (تنها) است.

(۳) ۱۴- عبد العظيم حسنیّ از امام جواد از آباء بزرگوارشان از امير المؤمنين عليه السّلام چنين روايت كند: براى قائم ما غيبتى است كه مدّتش طولانى است، گويا شيعه را در دوران غيبت او مى‌بينم كه جولان مى‌دهد مانند جولان چهارپايان، چراگاه را مى‌جويند امّا آن را نمى‌يابند، بدانيد هر كه در آن دوران در دينش استوار باشد و قلبش به واسطه طول غيبت امامش سخت نشود او در روز قيامت

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۵۶۴

هم درجه من است. سپس فرمود: هنگامى كه قائم ما قيام كند بيعت احدى بر گردن او نيست و به اين دليل است كه ولادتش پنهان است و شخص او غايب مى‌شود.

علیّ بن احمد بن موسى نيز همين حديث را براى ما روايت كرده است.

(۱) ۱۵- اصبغ بن نباته گويد: نزد امير المؤمنين عليه السّلام ذكر قائم عليه السّلام شد فرمود: او غيبت مى‌كند تا به غايتى كه نادان گويد: براى خداوند در آل محمّد حاجتى نيست.

(۲) ۱۶- حسين بن خالد گويد امام رضا از پدران بزرگوارشان از علیّ عليه السّلام روايت كند كه فرمود: اى حسين! نهمين از فرزندان تو همان قائم به حقّ است كسى كه آشكاركننده دين و بسط دهنده عدل است، حسين عليه السّلام گويد: گفتم يا

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۵۶۵

امير المؤمنين! آيا آن واقع خواهد شد؟ فرمود: سوگند به خدايى كه محمّد را به نبوّت مبعوث كرد و او را بر جميع خلايق برگزيد آن واقع خواهد گرديد و ليكن پس از غيبت و حيرتى كه جز مخلصين كسى در آن استوار نمى‌ماند، كسانى كه مباشر روح اليقين هستند و خداوند پيمان ولايت ما را از آنها گرفته و ايمان را در قلوبشان نگاشته و آنان را به واسطه روحى از جانب خود مؤيّد داشته است.

(۱) ۱۷- عبد اللّه بن أبى عقبه شاعر گويد: از امير المؤمنين علیّ بن أبى طالب عليه السّلام شنيدم كه مى‌فرمود: اى گروه شيعه گويا شما را مى‌بينم كه مانند شتران جولان مى‌دهيد و در جستجوى چراگاهيد امّا آن را نمى‌يابيد.

(۲) ۱۸- حديث فوق به سند ديگر نيز براى ما روايت شده است.

(۳) ۱۹- حسن بن عبّاس بن حريش گويد: امام جواد از پدران بزرگوارشان از امير المؤمنين عليهم السّلام روايت كند كه به ابن عبّاس فرمود: شب قدر در هر سالى

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۵۶۶

هست و در آن شب امر آن سال نازل مى‌شود و براى آن امر واليانى پس از رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم وجود دارد، ابن عبّاس گويد: آنان چه كسانى هستند؟

فرمود: من و يازده تن از صلب من كه ائمّه محدّثون هستند.

باب ۲۷ روايات فاطمه زهرا عليها السّلام از حديث صحيفه در اسامى ائمّه و اينكه دوازدهمين آنها قائم عليه السّلام است

(۱) ۱- ابو نضره گويد: وقتى امام باقر عليه السّلام محتضر شد فرزندش امام صادق عليه السّلام را خواند و بدو وصيّتى كرد، آنگاه برادرش زيد بن علیّ بن الحسين به او گفت: اگر تمثال حسن و حسين را در باره خودت و من تصوير مى‌كردى اميدوار بودم كه

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۵۶۷

منكرى را مرتكب نشوى، (۱) امام باقر عليه السّلام فرمود: اى ابو الحسن! امانات به تمثال نيست و عهد و پيمانها به تصوير و تمثيل

نيست، بلكه آنها امورى هستند كه بر حجّتهاى الهى سبقت دارد، سپس جابر بن عبد اللَّه را خواند «۱» و به او فرمود: اى جابر! آنچه را كه در آن صحيفه ديدى براى ما بازگو، جابر گفت: اى ابا جعفر! به روى چشم، بر مولاى خود فاطمه زهرا عليها السّلام وارد شدم تا ولادت حسين عليه السّلام را تهنيت گويم كه بناگاه صحيفه‌اى در دست آن حضرت ديدم كه از درّه بيضا بود، گفتم: اى سرور زنان! اين صحيفه‌اى كه در دست شما مى‌بينم چيست؟ فرمود:

اسامى ائمّه از فرزندان من در آن است، گفتم: آن را به من بدهيد تا در آن بنگرم، فرمود: اى جابر! اگر منهى نبود چنين مى‌كردم، ولى نهى شده است كه جز پيامبر و يا وصىّ پيامبر و يا اهل بيت پيامبر به آن دست بزنند، ولى به تو اجازه داده مى‌شود كه از رويش آن را بنگرى و بدانى.

جابر گويد: آن را خواندم و در آن نوشته بود: ابو القاسم محمّد بن عبد اللَّه المصطفى، مادرش آمنه بنت وهب؛ ابو الحسن علىّ بن أبى طالب المرتضى، مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم بن-

---

(۱) صحّت اين حديث محلّ تأمّل است و احيانا تصرّف شده است و همچنين حديث اوّل باب بعد. زيرا جابر بن عبد اللَّه انصارى در سال ۷۸ فوت كرده و حضرت باقر عليه السّلام در سنه ۱۱۴.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۵۶۸

عبد مناف؛ (۱) ابو محمّد حسن بن علىّ البرّ و ابو عبد اللَّه حسين بن علىّ التّقى و مادر هر دو فاطمه بنت محمّد صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم؛ أبو محمّد علىّ بن حسين عدل و مادرش شهربانو دختر يزدگرد بن شاهنشاه؛ أبو جعفر محمّد بن علىّ الباقر، مادرش امّ عبد اللَّه بنت حسن بن علىّ بن- أبى طالب؛ ابو عبد اللَّه جعفر بن محمّد الصّادق، مادرش امّ فروه بنت قاسم بن محمّد بن- أبى بكر.

أبو ابراهيم موسى بن جعفر الثّقه مادرش جاريه‌اى به نام حميدة.

أبو الحسن علىّ بن موسى الرّضا مادرش جاريه‌اى به نام نجمه.

أبو جعفر محمّد بن علىّ الزّكى مادرش جاريه‌اى به نام خيزران.

أبو الحسن علىّ بن محمّد الامين مادرش جاريه‌اى به نام سوسن.

أبو محمّد حسن بن علىّ الرّفيق مادرش جاريه‌اى به نام سمانه و كنيه‌اش امّ الحسن.

أبو القاسم محمّد بن حسن القائم و او حجّت خدا بر خلقش مى‌باشد مادرش جاريه‌اى بنام نرگس، صلوات اللَّه عليهم اجمعين.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۵۶۹

(۱) مصنّف اين كتاب رحمه اللَّه گويد: اين حديث چنان كه ملاحظه مى‌شود نام قائم عليه السّلام را آورده است ولى من متمايل به روايات نهى از تسميه هستم و به زودى رواياتى كه در اين باب وارد شده در بابى كه در اين كتاب گشوده‌ام خواهد آمد. ان شاء اللَّه تعالى.

باب ۲۸ نصوصى كه بر قائم عليه السّلام در لوح فاطمه عليها السّلام و يا لوح جابر وارد شده است

(۲) ۱- ابو بصير از ابو عبد اللَّه عليه السّلام روايت كند كه فرمود: پدرم به جابر بن عبد اللَّه انصارى گفت: نيازى به تو دارم، چه وقت بر تو آسان است تا با تو خلوت كنم و

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۵۷۰

آن را از تو درخواست نمايم؟ (۱) جابر به او گفت: هر وقت كه شما بخواهيد، امام باقر عليه السّلام با او خلوت كرد و گفت: اى جابر! آن لوحى كه در دست مادرم فاطمه زهرا دختر رسول خدا ديدى چه بود؟ و مادرم در باره آنچه در آن نوشته بود چه فرمود؟

جابر گفت: خدا را گواه می‌گیرم که در زمان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برای تهنیت ولادت حسین علیه السّلام بر مادرتان فاطمه علیها السّلام وارد شدم و در دست ایشان لوح سبز رنگی را دیدم که پنداشتم از زمرّد است و در آن نوشته‌ای سپید و نورانی مانند نور آفتاب دیدم و گفتم: ای دختر رسول خدا! پدر و مادرم فدای شما باد! این لوح چیست؟ فرمود: این لوح را خدای تعالی به رسولش هدیه کرده است و در آن اسم پدر و شوهر و دو فرزندم و اسامی اوصیای از فرزندانم ثبت است، رسول خدا آن را به من عطا فرموده است تا بدان مسرور گردم.

جابر گوید: مادر شما آن را به من عطا فرمود و آن را خواندم و از روی آن استنساخ نمودم. پدرم امام محمّد باقر علیه السّلام فرمود: آیا می‌توانی آن را به من نشان بدهی؟ گفت: آری، و پدرم با او رفت تا به منزل جابر رسیدند و صحیفه‌ای از پوستی نازک نزد پدرم آورد، پدرم فرمود: ای جابر! تو در کتابت بنگر تا من آن

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۷۱

را برایت بخوانم. (۱) جابر در کتابش نگریست و پدرم آن را برایش خواند و به خدا سوگند که حرفی اختلاف نداشت، جابر گفت: به خدا سوگند گواهی می‌دهم که در لوح چنین مکتوب بود:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ این کتابی است از جانب خدای عزیز حکیم، برای محمّد نور و سفیر و حجاب و دلیل او، آن را روح الامین از جانب ربّ العالمین فرو فرستاده است. ای محمّد! اسمهای مرا بزرگ شمار و نعمتهای مرا شکرگزار و آلاء مرا انکار مکن، من خدای یکتا هستم که هیچ معبودی جز من نیست، شکننده جبّاران و نابودکننده متکبّران و خوارکننده ستمگران و قاضی روز جزا، من خدای یکتا هستم که هیچ معبودی جز من نیست، هر که به غیر فضل من امیدوار باشد یا از غیر عدل من بترسد او را عذاب سختی کنم که هیچ یک از عالمیان را چنان عذابی نکرده باشم، پس مرا بپرست و بر من توکّل نما، من هیچ پیامبری را مبعوث نکردم جز آنکه وقتی ایّامش کامل و مدّتش سپری شد برای او وصیّ قرار دادم و من تو را بر انبیاء فضیلت دادم و وصیّ تو را افضل اوصیا ساختم و تو را به دو شبل و سبط پس از تو یعنی حسن و حسین گرامی داشتم، حسن را پس از انقضاء ایّام پدرش معدن علمم قرار دادم و حسین را خازن وحی خود ساختم

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۷۲

و شهادت را به او کرامت کرده و سعادت را ختم کار او گردانیدم، (۱) او افضل و ارفع شهدا است و کلمه تامّه من با اوست و حجّت بالغه من نزد اوست، به واسطه عترت او ثواب می‌دهم و عقاب می‌کنم، اوّلین عترت او علیّ سیّد العابدین و زینت اولیای پیشین است و فرزند او که همنام جدّش محمود است یعنی محمّد که شکافنده علم من و معدن حکمتم می‌باشد، و بعد از آن شکّ‌کنندگان در جعفر هلاک خواهند شد و کسی که او را ردّ کند مانند کسی است که مرا ردّ کند این قول حقّ من است که مقام جعفر را گرامی دارم و او را در میان دوستان و شیعیان و یارانش شاد سازم، و بعد از او جوانش موسی را برگزیدم، زیرا رشته وصیّت من منقطع نشود و حجّتم مخفی نگردد و اولیایم هرگز بدبخت نشوند، هشدار که هر کس یکی از آنان را انکار کند، نعمتم را انکار کرده و هر که آیه‌ای از کتابم را تغییر دهد، بر من افترا بسته است، و وای بر کسانی که هنگام انقضاء مدّت بنده و دوست و برگزیده‌ام موسی افترا بسته، و انکار کنند که آن کس که امام هشتم را تکذیب کند همه اولیای مرا تکذیب کرده است، علیّ، ولیّ و ناصر من است کسی که اثقال نبوّت را به دوش او گذارم و او را به قدرت و شوکت بیازمایم. او را عفریت

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۷۳

متکبّری خواهد کشت (۱) و در شهری که ذو القرنین بنده صالح من بنا کرده و در کنار بدترین خلق من مدفون خواهد شد، و بر من فرض است که چشم او را به پسر و جانشینش محمّد روشن سازم، او وارث علم و معدن حکمت و موضع اسرار و حجّت من بر خلایق است، بهشت را جایگاه او ساختم و شفاعتش را در باره هفتاد تن از خویشانش که همگی مستوجب آتش بودند پذیرفتم و

سعادت او را به واسطه فرزندش علیّ که ولیّ و ناصر من است ختم می‌کنم، او شاهد در میان خلقم و امین بر وحیم می‌باشد و از صلب او داعی به سبیل و خازن علمم حسن را بیرون می‌آورم، سپس به خاطر رحمتی بر عالمیان سلسله اوصیاء را به وجود فرزندش تکمیل خواهم کرد، کسی که کمال موسی و بهاء عیسی و صبر ایّوب را داراست و دوستانم در زمان او خوار شده و سرهای آنان را هدیه می‌دهند همچنان که سرهای ترک و دیلم را اهداء می‌کنند آنان را می‌کشند و آتش می‌زنند و آنان خائف و مرعوب و ترسان باشند و زمین از خونشان رنگین شود و صدای فریاد و شیون از زنانشان برخیزد، آنان دوستان حقیقی من باشند و به واسطه آنها هر فتنه کور ظلمانی را برطرف سازم و شدائد و اهوال را زایل نمایم و بارهای گران و زنجیرها را از آنان بردارم، ایشان کسانی هستند که صلوات و

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۵۷۴

رحمت پروردگار بر آنان است، و ایشان مهتدی واقعی هستند.

(۱) عبد الرّحمن بن سالم گوید: ابو بصیر گفته است: اگر در دوران زندگانیت تنها همین حدیث را شنیده باشی برای تو کافی است، پس آن را حفظ کن و از غیر اهلش پنهان دار.

(۲) ۲- جابر جعفیّ از امام باقر علیه السّلام از جابر بن عبد اللَّه انصاریّ روایت کند که گفت: بر مولای خود فاطمه زهرا علیها السّلام وارد شدم و در مقابل ایشان لوحی بود که پرتو آن چشم را خیره می‌کرد و در آن دوازده نام بود، سه نام در روی و سه نام در پشت و سه نام در آخر و سه نام در حاشیه آن بود، آنها را بر شمردم و دوازده نام بود، گفتم: اینها اسامی چه کسانی است؟ فرمود: اینها اسامی اوصیاست، اوّلین ایشان پسر عموی من و یازده نفر دیگر از فرزندان من هستند که آخرین آنان قائم صلوات اللَّه علیهم اجمعین است جابر گوید: نام محمّد در سه موضع و نام علیّ در چهار موضع آن بود.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۵۷۵

(۱) ۳- ابو الجارود از امام باقر علیه السّلام از جابر بن عبد اللَّه انصاریّ روایت کند که گفت: بر فاطمه علیها السّلام وارد شدم و در مقابل ایشان لوحی بود که اسماء اوصیاء در آن مکتوب بود، آنها را بر شمردم دوازده نام و آخر ایشان قائم علیه السّلام بود، سه نام آنها محمّد و چهار نام آنها علیّ بود.

(۲) ۴- اسحاق بن عمّار گوید: امام صادق علیه السّلام فرمود: ای اسحاق! آیا به تو بشارت بدهم؟ گفتم: ای فرزند رسول خدا! فدای شما شوم، آری، فرمود:

صحیفه‌ای یافتیم که به املای رسول خدا و خطّ امیر المؤمنین علیه السّلام است و در آن نوشته است: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ هذا كِتابٌ مِنَ اللَّهِ العزيز الحكيم .... و حدیث لوح را به همان گونه که در این باب نقل کردم ذکر فرمود. سپس امام صادق علیه السّلام فرمود: یا اسحاق این دین ملائکه و رسولان است آن را از غیر اهلش صیانت کن تا خداوند تو را صیانت کند و کار تو را اصلاح کند. سپس فرمود: هر که به

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۵۷۶

این عقیده باشد از عذاب خدای تعالی ایمن خواهد بود.

(۱) ۵- عبد اللَّه بن محمّد بن جعفر از جدّش روایت کند که امام باقر علیه السّلام فرزندانش را جمع کرد و عموی آنها زید بن علیّ نیز در میان آنها بود، سپس امام باقر علیه السّلام کتابی را که به املای رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و خطّ علیّ علیه السّلام بود بیرون آورد و در آن نوشته شده بود:

هذا کتاب من اللَّه العزيز الحكيم و حدیث لوح را نقل کرد تا آنجا که می‌گوید:

أُولئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ. سپس راوی در آخر حدیث گوید: عبد العظیم گوید: از محمّد ابن جعفر و خروج او تعجّب است که از

پدرش اين حديث را شنيده و آن را نقل كرده است، سپس گويد: اين سرّ خدا و دين او و دين ملائكه اوست آن را صيانت كن و از نااهلان و غير اولياى خداى پنهان‌دار.

(۲) ۶- ابو الجارود از امام باقر عليه السّلام از جابر بن عبد اللَّه انصارىّ روايت كند كه گفت: بر فاطمه عليها السّلام وارد شدم و مقابل او لوحى بود كه اسامى اوصياء در آن بود

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۵۷۷

آنها را بر شمردم دوازده نام و آخرين آنان قائم بود، سه نام آن محمّد و چهار نام آن على بود. صلوات اللَّه عليهم اجمعين.

باب ۲۹ روايات امام مجتبى عليه السّلام در باره غيبت امام دوازدهم عليه السّلام

(۱) ۱- امام جواد عليه السّلام فرمود: روزى امير المؤمنين عليه السّلام به همراهى حسن بن- علىّ عليه السّلام و سلمان فارسىّ رضى اللَّه عنه آمدند، در حالى كه امير المؤمنين عليه السّلام به دست سلمان تكيه داشت و به مسجد الحرام در آمد و جلوس فرمود كه ناگه مردى خوش- سيما و خوش لباس پيش آمد و بر امير المؤمنين عليه السّلام سلام كرد و آن حضرت سلامش را پاسخ گفت و او نيز نشست، سپس گفت: اى امير المؤمنين! من سه پرسش دارم اگر آنها را پاسخ گفتى مى‌دانم كه مردم در باره تو مرتكب امرى

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۵۷۸

شدند كه من حكم مى‌كنم كه آنها در دنيا و آخرت ايمن نخواهند بود، (۱) و اگر چنين نشد مى‌دانم كه تو با آنها برابرى. امير المؤمنين عليه السّلام فرمود: از هر چه مى‌خواهى بپرس. او پرسيد: وقتى شخصى مى‌خوابد روحش به كجا مى‌رود؟ و چگونه انسان فراموش مى‌كند و به خاطر مى‌آورد؟ و چگونه فرزندانشان شبيه عموها و داييهاى خود مى‌شود؟ امير المؤمنين به جانب امام مجتبى رو كردند و فرمود: اى أبا محمد! پاسخش را بده. امام مجتبى فرمودند: امّا سؤال تو كه وقتى انسان مى‌خوابد روحش به كجا مى‌رود، بدان كه روح انسان متعلّق به ريح است و ريح متعلّق به هواست تا آنگاه كه صاحب آن روح براى بيدارى به جنبش در آيد، اگر خداى تعالى اجازه فرمايد كه آن روح به صاحبش برگردد، آن روح ريح را جذب كند و آن ريح هوا را جذب كند و روح بازگشته و در بدن صاحبش جاى مى‌گيرد، و اگر خداى تعالى اجازه نفرمود كه آن روح به صاحبش برگردد، هوا ريح را جذب كند و ريح روح را جذب كند و تا روز قيامت به صاحبش برنگردد.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۵۷۹

(۱) امّا آن سؤال كه در باره به خاطر آوردن و فراموشى كردى، بدان كه قلب آدمى در ميان حقّه‌اى قرار دارد و بر آن حقّه سرپوشى نهاده شده است، اگر شخص بر محمّد و آل محمّد صلوات كامل فرستد آن سرپوش از روى حقّه برداشته مى‌شود و قلب نورانى مى‌گردد و شخص آنچه را كه فراموش كرده به خاطر مى‌آورد، و اگر بر محمّد و آل محمّد صلوات نفرستد و يا آنكه صلواتش ناقص باشد، آن سرپوش بر روى آن حقّه بيفتد و قلب تاريك شود و شخص آنچه را كه در خاطر داشته فراموش كند.

و امّا آن سؤال كه در باره شباهت فرزند به عموها و داييها كردى، چون مرد به نزد همسرش آيد و با وى آميزش كند، اگر قلبش با سكونت و عروقش آرام و بدنش غير مضطرب باشد آن نطفه در رحم آرام مى‌گيرد و فرزند شبيه پدر و مادرش مى‌گردد، امّا اگر آميزش همراه با طپش قلب و عروق غير آرام و بدن مضطرب باشد، آن نطفه مضطرب شده و در حال اضطراب بر بعضى از عروق واقع مى‌گردد، و اگر بر رگى از عروق عموها واقع گردد، فرزند شبيه عموها

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۵۸۰

مى‌گردد و اگر بر رگى از عروق داييها واقع گردد، فرزند شبيه داييها مى‌گردد.

(۱) آن شخص گفت: أشهد أن لا إله إلّا اللَّه و پيوسته به آن گواهى داده‌ام، و أشهد أنّ محمّدا رسول اللَّه و پيوسته به آن گواهى

داده‌ام، و شهادت مى‌دهم كه شما وصىّ پيامبر و قيام‌كننده به حجّت اوئيد- و به امير المؤمنين عليه السّلام اشاره كرد- و پيوسته به آن گواهى مى‌دهم و شهادت مى‌دهم كه شما وصىّ او و قيام‌كننده به حجّت اوئيد- و به امام حسن عليه السّلام اشاره كرد- و شهادت مى‌دهم كه حسين بن علىّ كه فرزند تو است قيام‌كننده به امر حسن پس از اوست. و شهادت مى‌دهم كه علىّ ابن الحسين قيام‌كننده به امر حسين پس از اوست، و گواهى مى‌دهم كه محمّد بن- علىّ قيام‌كننده به امر علىّ بن حسين است، و گواهى مى‌دهم كه جعفر بن محمّد قيام‌كننده به امر محمّد بن علىّ است، و شهادت مى‌دهم كه موسى بن جعفر قيام‌كننده به امر جعفر بن محمّد است و شهادت مى‌دهم كه علىّ بن موسى قيام‌كننده به امر موسى بن جعفر است، و گواهى مى‌دهم كه محمّد بن علىّ قيام‌كننده به امر علىّ ابن موسى است، و گواهى مى‌دهم كه علىّ بن محمّد قيام‌كننده به امر محمّد بن علىّ است، و گواهى مى‌دهم كه حسن بن علىّ قيام‌كننده به امر علىّ بن محمّد است. و گواهى مى‌دهم بر مردى از فرزندان حسن بن علىّ كه كنيه و نامش برده نشود تا

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۵۸۱

آنكه امرش ظاهر شده (۱) و زمين را از داد آكنده سازد همچنان كه پر از ستم شده باشد، و اى امير المؤمنين سلام و رحمت و بركات خداوند بر تو باد، آنگاه برخاست و رفت.

بعد از آن امير المؤمنين عليه السّلام فرمود: اى ابا محمّد! به دنبال او برو و ببين به كجا مى‌رود، امام حسن عليه السّلام به دنبال او رفت و سپس گفت: همين كه پايش را بيرون مسجد گذاشت ديگر ندانستم كه به كدام سرزمين خدا رفت و من به نزد امير المؤمنين عليه السّلام برگشتم و به او خبر دادم، فرمود: اى ابا محمّد! آيا او را شناختى؟ گفتم: خدا و رسول و امير المؤمنين داناترند، فرمود: او خضر عليه السّلام است.

(۲) ۲- ابو سعيد عقيصا گويد: وقتى امام حسن عليه السّلام با معاويه مصالحه كرد، مردم به نزد او آمدند و بعضى از آنها امام را به واسطه بيعتش مورد سرزنش قرار دادند، امام عليه السّلام فرمود: واى بر شما، چه مى‌دانيد كه چه كردم؟ به خدا سوگند اين

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۵۸۲

عمل براى شيعيانم از آنچه كه آفتاب بر آن بتابد و غروب كند بهتر است، (۱) آيا نمى‌دانيد كه من امام مفترض الطّاعه بر شما هستم و به نصّ رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم يكى از دو سروران جوانان بهشتم؟ گفتند: آرى، فرمود: آيا مى‌دانيد كه وقتى خضر عليه السّلام كشتى را سوراخ كرد و ديوار را بپا داشت و آن جوان را كشت، اين اعمال موجب خشم موسى بن عمران گرديد چون حكمت آنها بر وى پوشيده بود؟ امّا آن اعمال نزد خداى تعالى عين حكمت و صواب بود؟ آيا مى‌دانيد كه هيچ يك از ما ائمّه نيست جز آنكه بيعت سركش زمانش بر گردن اوست مگر قائمى كه روح اللَّه عيسى بن مريم پشت سر او نماز مى‌خواند؟ خداوند ولادت او را مخفى مى‌سازد و شخص او نهان مى‌شود تا آنگاه كه خروج كند بيعت احدى بر گردن او نباشد. او نهمين از فرزندان برادرم حسين است و فرزند سرور كنيزان، خداوند عمر او را در دوران غيبش طولانى مى‌گرداند، سپس با قدرت خود او را در صورت جوانى كه كمتر از چهل سال دارد ظاهر مى‌سازد تا بدانند كه خداوند بر هر كارى توانا است.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۵۸۳

باب ۳۰ روايات امام حسين عليه السّلام در باره دوازدهمين امام و غيبت او

(۱) ۱- عبد الرّحمن بن حجّاج از امام صادق از امام باقر از امام سجّاد عليهم السّلام روايت كند كه امام حسين عليه السّلام فرمود: در نهمين فرزند من سنّتى از يوسف و سنّتى از موسى بن عمران است، او قائم ما اهل البيت است و خداى تعالى امر او را در يك شب اصلاح فرمايد.

(۲) ۲- مردى همدانىّ گويد: از امام حسين عليه السّلام شنيدم كه مى‌فرمود: قائم اين امّت نهمين از فرزندان من است او صاحب

غیبت است و او کسی است که میراثش را در حیاتش تقسیم کنند.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۸۴

(۱) ۳- عبد الرّحمن بن سلیط گوید: امام حسین علیه السّلام فرمود: از ما خاندان دوازده مهدیّ خواهد بود که اوّلین آنها امیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب است و آخرین آنها نهمین از فرزندان من است و او امام قائم به حقّ است و خدای تعالی زمین را به واسطه او پس از موت زنده کند و دین حقّ را به دست او بر همه ادیان چیره نماید گرچه مشرکان را ناخوش آید، او را غیبتی است که اقوامی در آن مرتدّ شوند و دیگرانی در آن پابرجا باشند و اذیّت شوند و به آنها بگویند: اگر راست می‌گوئید این وعده چه وقت عملی شود؟ بدانید کسی که در دوران غیبت او بر آزار و تکذیب صابر باشد مانند مجاهدی است که با شمشیر پیشاروی رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم مجاهده کرده است.

(۲) ۴- عبد اللَّه بن عمر گوید: از حسین بن علیّ علیهما السّلام شنیدم که می‌فرمود: اگر از عمر دنیا جز یک روز باقی نمانده باشد خداوند آن روز را به قدری طولانی فرماید تا آنکه مردی از فرزندان من خروج نماید و زمین را از عدل و داد آکنده

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۸۵

سازد همچنان که پر از ظلم و جور شده باشد، از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم چنین شنیدم.

(۱) ۵- عیسی خشّاب گوید: به امام حسین علیه السّلام گفتم: آیا شما صاحب الامر هستید؟ فرمود: خیر، و لیکن صاحب الامر طرید و شرید و خونخواه پدرش و دارای کنیه عمویش می‌باشد او شمشیرش را هشت ماه روی دوش خود می‌نهد.

باب ۳۱ روایات امام سجّاد علیه السّلام در باره دوازدهمین امام و غیبت او

(۲) ۱- ابو حمزه گوید از امام سجّاد علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: خدای تعالی محمّد و علیّ و ائمّه یازده‌گانه را از نور عظمت خود آفرید، ارواحی که از ضیاء نور او بودند، آنان پیش از آنکه خداوند خلق را بیافریند او را می‌پرستیدند و تسبیح و

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۸۶

تقدیسش می‌کردند، آنان ائمّه هادیه از آل محمّد علیهم السّلام هستند.

مصنّف این کتاب رضی اللَّه عنه گوید: این خبر با الفاظ دیگر نیز روایت شده است امّا مسموع من همان است که ذکر کردم.

(۱) ۲- ابو خالد کابلیّ [ملقب به کنکر] گوید: بر مولای خود امام زین العابدین علیه السّلام وارد شدم و بدو گفتم: یا ابن رسول اللَّه! کسانی که خدای تعالی طاعت و مودّتشان را واجب ساخته و اقتدای به آنان را پس از پیامبر اکرم واجب گردانیده است چه کسانی هستند؟ فرمود: ای کنکر! اولی الامری که خدای تعالی آنها را ائمّه مردم گردانیده و طاعتشان را بر آنها واجب ساخته است عبارتند از: امیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام سپس حسن و سپس حسین دو فرزند علیّ بن أبی طالب سپس امر به ما منتهی گردید و بعد سخنی نفرمود.

گفتم ای سرورم! از امیر المؤمنین علیّ علیه السّلام برای ما روایت شده است که زمین

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۸۷

از حجّت خدای تعالی بر بندگانش خالی نمی‌ماند، (۱) حجّت و امام پس از شما کیست؟ فرمود: فرزندم محمّد و نام او در تورات باقر است و علم را موشکافانه می‌شکافد، او حجّت و امام پس از من است و پس از محمّد فرزندش جعفر و او را در آسمانها صادق می‌گویند، گفتم: ای سرورم! چرا نام او صادق شده است در حالی که همه شما صادق هستید؟ فرمود: پدرم از پدرانش از رسول خدا- صلوات اللَّه علیهم اجمعین- روایت فرموده است: آنگاه که فرزندم جعفر بن محمّد بن علیّ ابن حسین بن علیّ بن أبی طالب متولّد شد نامش را صادق بگذارید که پنجمین از سلاله او فرزندی است که نامش جعفر است که از روی تجرّی بر خدای تعالی و

دروغ بستن بر او ادّعاى امامت مى‌كند و او نزد خدا جعفر كذّاب و مفترى بر خداى تعالى است و مدّعى مقامى است كه اهل آن نيست و مخالف پدر خويش و حسود بر برادر خود است او كسى است كه مى‌خواهد در هنگام غيبت ولىّ خداى تعالى او را بر ملا سازد، سپس علىّ بن الحسين عليهما السّلام به سختى گريست آنگاه فرمود: گويا جعفر كذّاب را مى‌بينم كه طاغى زمانش را وادار مى‌كند تا در امر ولى اللَّه و غايب در حفظ الهى و موكّل بر حرم پدرش تفتيش كند به خاطر جهلى كه بر ولادت او دارد، و حرصى كه بر قتل او دارد اگر به او دسترسى يابد، و

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۵۸۸

طمعى كه به ميراث او دارد تا آن را به ناحقّ غصب كند.

(۱) ابو خالد گويد: گفتم: يا ابن رسول اللَّه! آيا چنين چيزى واقع خواهد شد؟

فرمود: به خدا سوگند واقع خواهد شد و آن در صحيفه‌اى كه نزد ماست مكتوب است، صحيفه‌اى كه در آن ذكر محنتهايى است كه بر ما پس از رسول خدا جارى مى‌شود. ابو خالد گويد: گفتم: يا ابن رسول اللَّه! بعد از آن چه خواهد شد؟

فرمود: آنگاه غيبت ولىّ خدا طولانى خواهد شد او دوازدهمين از اوصياى رسول- خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم و ائمّه پس از اوست. اى ابا خالد! مردم زمان غيبت آن امام كه معتقد به امامت و منتظر ظهور او هستند از مردم هر زمانى برترند، زيرا خداى تعالى عقل و فهم و معرفتى به آنها عطا فرموده است كه غيبت نزد آنان به منزله مشاهده است، و آنان را در آن زمان به مانند مجاهدين پيش روى رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم كه با شمشير به جهاد برخاسته‌اند قرار داده است، آنان مخلصان حقيقى و شيعيان راستين ما و داعيان به دين خداى تعالى در نهان و آشكارند، و فرمود:

انتظار فرج خود بزرگترين فرج است.

اين حديث را علىّ بن احمد بن موسى و محمّد بن احمد شيبانىّ و علىّ بن عبد اللَّه

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۵۸۹

ورّاق نيز با سند خود از امام سجّاد عليه السّلام براى ما روايت كرده‌اند.

(۱) مصنّف اين كتاب رضى اللَّه عنه گويد: إخبار امام زين العابدين عليه السّلام از جعفر كذّاب خود دليلى بر امامت اوست و مثل آن از امام هادى عليه السّلام نيز روايت شده است كه چون جعفر متولّد شد مسرور نگرديد و خبر داد كه به زودى خلق بسيارى را گمراه خواهد كرد و آن نيز دليلى بر امامت اوست، زيرا براى امامت دليلى بزرگتر از آن نيست كه امام از آنچه در آينده واقع خواهد شد خبر دهد و همان هم واقع گردد، و مثل اين است دليل عيسى بن مريم عليه السّلام بر نبوّتش آنگاه كه به مردم خبر داد كه در خانه‌هاى خود چه مى‌خورند و چه ذخيره مى‌كنند، همچنان كه پيامبر اكرم نيز چنين بود و آنگاه كه ابو سفيان تسليم پيامبر مى‌شد در دل گذرانيد كه چه كسى چنين مى‌كند كه من كردم؟ دستم را در دستش گذاشتم؟ آيا من نمى‌توانستم لشكريانى از حبشيان و كنانه عليه او گرد آورم و با او روبرو شوم و شايد او را دفع مى‌كردم! در اين هنگام پيامبر اكرم صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم از خيمه خود ندا كردند: اى ابا- سفيان! آنگاه خدا تو را خوار مى‌كرد! و اين نيز دليلى بر پيامبرى اوست بمانند

ترجمه كمال الدين ،ج۱،ص:۵۹۰

دليلى كه عيسى بن مريم بر نبوّت خود داشت، (۱) و هر كدام از ائمّه كه اين چنين امور غيبى را إخبار كنند، دليلى بر مردم اقامه كرده‌اند كه آنها امام مفترض الطاعه از جانب خداى تعالى هستند.

فاطمه دختر محمّد بن هيثم گويد: وقتى كه جعفر متولّد شد من در خانه امام هادى عليه السّلام بودم و اهل خانه به اين ولادت مسرور شدند، به نزد امام هادى عليه السّلام رفتم و او را مسرور نيافتم، گفتم: اى سرورم! چرا شما را به واسطه اين مولود شادان نمى‌بينم؟ فرمود: اين امر بر تو سهل خواهد شد زيرا به زودى او خلق كثيرى را گمراه مى‌سازد.

(۲) ۳- سعيد بن جبير گويد: از امام زين العابدين عليه السّلام شنيدم كه مى‌فرمود: در

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۵۹۱

قائم ما سنّتهايى از انبياء وجود دارد: سنّتى از پدرمان آدم عليه السّلام و سنّتى از نوح و سنّتى از ابراهيم و سنّتى از موسى و سنّتى از عيسى و سنّتى از ايّوب و سنّتى از محمّد صلوات اللّه عليهم، امّا از آدم و نوح طول عمر، و امّا از ابراهيم پنهانى ولادت و كناره‌گيرى از مردم، و امّا از موسى خوف و غيبت، و امّا از عيسى اختلاف مردم در باره او، و امّا از ايّوب فرج پس از گرفتارى، و امّا از محمّد صلّى اللّه عليه و آله و سلّم خروج با شمشير است.

(۱) ۴- محمّد بن علىّ بن بشّار به سند خود از سعيد بن جبير روايت كند كه از امام زين العابدين عليه السّلام شنيدم كه مى‌فرمود: در قائم سنّتى از نوح است كه آن طول عمر مى‌باشد.

علىّ بن احمد دقّاق نيز به سند خود از سعيد بن جبير حديث فوق را روايت كرده است.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۵۹۲

(۱) ۵- و به همان سند از امام زين العابدين عليه السّلام روايت شده است كه فرمودند:

ولادت قائم ما بر مردم پنهان است تا به غايتى كه بگويند: هنوز متولد نشده است، تا وقتى كه ظهور كند بيعت كسى بر گردنش نباشد.

(۲) ۶- عمرو بن ثابت گويد: امام زين العابدين عليه السّلام فرمود: كسى كه در غيبت قائم ما بر موالات ما «۱» پايدار باشد، خداى تعالى اجر هزار شهيد از شهداى بدر و احد به وى عطا فرمايد.

(۳) ۷- ثابت ثمالىّ از امام سجّاد عليه السّلام روايت كند كه فرمود: اين آيه در باره ما نازل شده است: «وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى بِبَعْضٍ» «۲» و اين آيه نيز در باره ما نازل شده است: «وَ جَعَلَها كَلِمَةً باقِيَةً فِي عَقِبِهِ» «۳» و امامت تا روز قيامت در نسل

---

(۱) فى بعض النسخ «على ولايتنا».

(۲) الأحزاب: ۶.

(۳) الزّخرف: ۲۸.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۵۹۳

حسين بن علىّ بن أبى طالب عليهم السّلام است، و براى قائم ما دو غيبت است كه يكى از ديگرى طولانى‌تر است، امّا غيبت اوّل شش يوم يا شش ماه يا شش سال به طول مى‌انجامد و امّا غيبت ديگر طولانى مى‌شود تا به غايتى كه بيشتر معتقدين به آن امام از اين امر باز گردند و بر آن ثابت نمانند مگر كسى كه يقينش قوى و معرفتش درست باشد و در دلش حرجى از آنچه حكم مى‌كنيم نبوده و تسليم ما اهل بيت باشد.

(۱) ۸- و باز ثابت ثمالىّ از امام سجّاد عليه السّلام روايت كند كه فرمود: با عقول ناقصه و آراء باطله و قياسهاى فاسده به دين خداى تعالى نمى‌رسند و آن جز با تسليم به دست نمى‌آيد، و هر كه تسليم ما شد سالم مى‌ماند، و هر كه به ما اقتدا كرد هدايت مى‌يابد، و هر كه به قياس و رأى عمل كند هلاك مى‌شود، و هر كه در آنچه مى‌گوئيم شكّى داشته باشد يا در آنچه حكم مى‌كنيم حرجى داشته باشد، به خدايى كه سبع المثانى و قرآن عظيم را فرو فرستاده است، كافر شده است در حالى كه خودش هم نمى‌داند.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۵۹۴

باب ۳۲ روايات امام باقر عليه السّلام در باره امام دوازدهم عليه السّلام و غيبت او

(۱) ۱- امّ هانی گوید: امام باقر علیه السّلام را ملاقات کردم و از تأویل این آیه پرسش نمودم: «فَلا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ الْجَوارِ الْكُنَّسِ» «۳» فرمود: امامی است که در زمان خود پس از منقضی شدن کسانی که او را می‌شناسند در سال دویست و شصت غایب می‌شود، سپس مانند شهاب نورانی در شبی ظلمانی پدیدار می‌گردد، و اگر او را دیدی چشمانت روشن باد! (۲) ۲- عبد اللَّه بن عطا گوید به امام باقر علیه السّلام گفتم: شیعیان شما در عراق بسیارند

---

(۳) التّکویر: ۱۵ و ۱۶.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۹۵

و به خدا سوگند در میان اهل بیت شما کسی مثل شما نیست، چرا خروج نمی‌کنید؟

فرمود: ای عبد اللَّه بن عطاء! سخنان یاوه گوشت را پر کرده است، به خدا سوگند من صاحب شما نیستم، گفتم: پس صاحب ما کیست؟ فرمود: بنگرید آن کس از ما که ولادتش بر مردم پنهان است همو صاحب شماست.

(۱) ۳- ابو بصیر از امام باقر علیه السّلام روایت کند که در تفسیر این کلام خدای تعالی «قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ ماؤُكُمْ غَوْراً فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِماءٍ مَعِينٍ» «۱» فرمود: این آیه در باره امام قائم علیه السّلام نازل شده است می‌فرماید: اگر امامتان از شما غائب شود و ندانید که او کجاست، چه کسی امام ظاهری برای شما خواهد آورد؟ تا اخبار آسمان و زمین و حلال و حرام خدای تعالی را برای شما بیاورد، سپس فرمود: به خدا سوگند تأویل این آیه هنوز نیامده است و ناگزیر باید بیاید.

---

(۱) الملک: ۳۰.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۹۶

(۱) ۴- ابو حمزه از امام باقر علیه السّلام روایت کند که فرمود: خدای تعالی محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را بر جنّ و انس فرستاد و پس از او دوازده وصی قرار داد که بعضی از آنها درگذشته‌اند و بعضی دیگر باقی هستند و بر هر یک از اوصیای محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم سنّتی از اوصیای عیسی علیه السّلام که آنان نیز دوازده تن بودند جاری شده است، و امیر المؤمنین علیه السّلام بر سنّت عیسی علیه السّلام بود.

(۲) ۵- ابو الجارود گوید: امام باقر علیه السّلام به من فرمود: ای ابو الجارود! چون فلک دوّار بچرخد و مردم بگویند: قائم مرده و یا هلاک شده و در کدام وادی سلوک می‌کند؟ و طالب بگوید: کجا قائمی وجود دارد و استخوانهای او نیز پوسیده است، در این هنگام بدو امیدوار باشید و چون دعوت او را شنیدید نزد او بروید گرچه به صورت سینه‌خیز و بر روی برف باشد.

(۳) ۶- ابو بصیر گوید از امام باقر علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: در صاحب این امر

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۵۹۷

چهار سنّت از چهار پیامبر وجود دارد، سنّتی از موسی و سنّتی از عیسی و سنّتی از یوسف و سنّتی از محمّد صلوات اللَّه علیهم، امّا از موسی آن است که او نیز خائف و منتظر است، و امّا از یوسف زندان است، و امّا از عیسی آن است که می‌گویند مرده ولی نمرده است، و امّا از محمّد شمشیر است.

احمد بن زیاد همدانی نیز مثل این حدیث را برای ما روایت کرده است.

(۱) ۷- محمّد بن مسلم گوید: بر امام باقر علیه السّلام وارد شدم و می‌خواستم از قائم آل محمّد پرسش کنم، امام باقر علیه السّلام پیش از آنکه من سؤال کنم فرمود: ای محمّد بن مسلم! در قائم آل محمّد شباهتی با پنج تن از انبیاء وجود دارد: یونس بن متی و یوسف بن یعقوب و موسی و عیسی و محمّد صلوات اللَّه علیهم.

امّا شباهت او با يونس بن متى آن است كه وقتى پس از غيبت خود در كبرسن باز مى‌گردد جوان است، امّا شباهت او با يوسف بن يعقوب آن است كه از

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۵۹۸

خاصّ و عامّ غايب مى‌شود و از برادرانش نيز مختفى است، (۱) و امر او بر پدرش هم پوشيده است با وجود آنكه مسافت بين او و بين پدرش و خاندان و شيعيانش كم بود، امّا شباهت او با موسى دوام خوف و طول غيبت و خفاء ولادت و رنج شيعيانش پس از وى است كه آزار و اذيّت و خوارى مى‌بينند تا آنكه خداى تعالى اذن ظهور دهد و او را بر دشمنانش نصرت و تأييد فرمايد، امّا شباهت او با عيسى عليه السّلام اختلافى است كه در باره وى صورت مى‌بندد تا به غايتى كه گروهى گويند متولّد نشده است و گروهى گويند فوت كرده است و گروهى گويند كشته شده و به صليب آويخته شده است، و امّا شباهت او با جدّش محمّد مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم خروج او با شمشير است و اينكه او دشمنان خدا و رسولش و جبارين و طواغيت را خواهد كشت و او با شمشير و رعب يارى مى‌شود و هيچ پرچمى از او باز نگردد.

و از علامات قيام او: خروج سفيانى از شام و خروج يمانى از يمن و صيحه آسمانى در ماه رمضان و نداى آسمانى است كه منادى او را به نام خودش و نام پدرش مى‌خواند.

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۵۹۹

(۱) ۸- ابو حمزه ثمالىّ گويد از امام باقر عليه السّلام شنيدم كه مى‌فرمود: نزديك‌ترين مردمان به خداى تعالى و داناترين مردمان به خدا و مهربانترين ايشان به مردم محمّد و ائمّه عليهم السّلام هستند، پس هر جا كه آنان داخل مى‌شوند شما هم داخل شويد و از هر كه آنها مفارقت كردند شما هم مفارقت كنيد- مقصود از آن حسين و فرزندان او هستند- كه حقّ در ميان آنان است و آنان اوصيا هستند و ائمّه در ميان آنها هستند، پس هر كجا آنان را ديديد از ايشان پيروى كنيد و اگر روزى آنان را نديديد به خداى تعالى استغاثه كنيد و به آن سنّتى كه داشتيد نظر كنيد و از آن تبعيت نماييد و آنان را كه دوست مى‌داشتيد دوست بداريد و آنها را كه دشمن مى‌داشتيد دشمن بداريد كه چه زود باشد كه فرج شما در آيد.

(۲) ۹- محمّد بن مسلم از امام باقر عليه السّلام روايت كند كه فرمود: هيچ كس قبل از علىّ بن أبى طالب و خديجه رسول اكرم را اجابت نكرد، و رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم در مكّه سه سال پنهان و خائف و منتظر بود و از قومش و مردمان مى‌ترسيد- و اين

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۶۰۰

حديث طولانى است و ما موضع حاجت خود را از آن نقل كرديم.

(۱) ۱۰- مفضّل بن عمر از امام صادق و او از امام باقر عليهما السّلام روايت كند كه فرمود: چون قائم عليه السّلام قيام كند، گويد: چون از شما ترسيدم از نزد شما گريختم و پروردگارم مرا حكومت بخشيد و مرا از پيامبران قرار داد.

(۲) ۱۱- ابو بصير گويد از امام باقر عليه السّلام شنيدم كه مى‌فرمود: در صاحب اين امر سنّتى از عيسى و سنّتى از يوسف و سنّتى از محمّد صلوات اللَّه عليهم است.

امّا از موسى آن است كه او خائف و منتظر است، امّا از عيسى آن است كه آنچه در باره عيسى گفتند در باره او نيز مى‌گويند، امّا از يوسف زندان و غيبت است، و امّا از محمّد صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم قيام به سيره او و تبيين آثار اوست، پس هشت ماه

ترجمه كمال الدين ،ج ۱،ص:۶۰۱

شمشيرش را بر شانه خود مى‌گذارد و پيوسته دشمنان خدا را بكشد تا به غايتى كه خداى تعالى خشنود گردد، گفتم: چگونه مى‌داند كه خداى تعالى خشنود شده است؟ فرمود: خداى تعالى در قلبش رحمت را القا كند.

(۱) ۱۲- ضریس گوید از امام باقر علیه السّلام شنیدم فرمود: صاحب این امر را شباهتی است بیوسف، فرزند کنیزیست سیاه، خدای تعالی امر او را در یک شب اصلاح فرماید.

(۲) ۱۳- معروف بن خرّبوذ گوید به امام باقر علیه السّلام گفتم: مرا از حال خودتان آگاه کنید فرمود: ما به منزله ستارگانیم وقتی ستاره‌ای نهان شود ستاره‌ای دیگر آشکار می‌گردد، ما امن و امان و سلم و اسلام و فاتح و مفتاحیم، تا آنگاه که فرزندان عبد المطّلب برابر شوند و هیچ یک از آنها از دیگری باز شناخته نگردد، خدای تعالی صاحب شما را ظاهر سازد، پس خدای تعالی را حمد کنید که او را بین دشوار و رام مخیّر سازد، گفتم فدای شما! کدام را بر می‌گزیند؟ فرمود دشوار را بر

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۶۰۲

رام بر می‌گزیند.

(۱) ۱۴- امّ هانی ثقفیّه گوید: بامداد خدمت سرورم امام محمّد باقر علیه السّلام رسیدم و گفتم: ای آقای من! آیه‌ای از کتاب خدای تعالی بر دلم خطور کرده است و مرا پریشان ساخته و خواب از چشمم ربوده است، فرمود: ای امّ هانی! بپرس، گوید گفتم: ای سرورم! این قول خدای تعالی: «فَلا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ الْجَوارِ الْكُنَّسِ» «۱» فرمود: ای امّ هانی! خوب مسأله‌ای پرسیدی، این مولودی در آخر الزّمان است، او مهدیّ این عترت است و برای او حیرت و غیبتی خواهد بود که اقوامی در آن گمراه شوند و اقوامی نیز هدایت یابند و خوشا بر تو اگر او را دریابی و خوشا بر کسی که او را دریابد.

(۲) ۱۵- جابر جعفیّ از امام باقر علیه السّلام روایت کند که فرمود: زمانی بر مردم آید که امامشان غیبت کند و خوشا بر کسانی که در آن زمان بر امر ما ثابت بمانند،

---

(۱) التّکویر: ۱۵ و ۱۶.

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۶۰۳

کمترین ثوابی که برای آنها خواهد بود این است که باری تعالی به آنها ندا کرده و فرماید: ای بندگان و ای کنیزان من! به نهان من ایمان آوردید و غیب مرا تصدیق کردید، پس به ثواب نیکوی خود شما را مژده می‌دهم، و شما بندگان و کنیزان حقیقی من هستید، از شما می‌پذیرم و از شما در می‌گذرم و برای شما می‌بخشم و به واسطه شما باران بر بندگانم می‌بارم و بلا را از آنها بگردانم، و اگر شما نبودید بر آنها عذاب می‌فرستادم جابر گوید گفتم: یا ابن رسول اللَّه! برترین عملی که در آن زمان مؤمن انجام می‌دهد چیست؟ فرمود: حفظ زبان و خانه‌نشینی.

(۱) ۱۶- محمّد بن مسلم گوید: از امام باقر علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: قائم ما منصور به رعب است و مؤیّد به نصر، زمین برای او درنوردیده شود و گنجهای خود را ظاهر سازد، و سلطنتش شرق و غرب عالم را فرا گیرد و خدای تعالی به واسطه او دینش را بر همه ادیان چیره گرداند، گر چه مشرکان را ناخوش آید، و در زمین ویرانه‌ای نماند جز آنکه آباد گردد و روح اللَّه عیسی بن مریم فرود آید و

ترجمه کمال الدین ،ج ۱،ص:۶۰۴

پشت سر او نماز گزارد. (۱) راوی گوید گفتم: یا ابن رسول اللَّه! قائم شما کی خروج می‌کند؟ فرمود: آنگاه که مردان به زنان تشبّه کنند و زنان به مردان، و مردان به مردان اکتفا کنند و زنان به زنان، و صاحبان فروج بر زبر زینها سوار شوند و شهادتهای دروغ پذیرفته شود و شهادتهای عدول مردود گردد و مردم خونریزی و ارتکاب زنا و رباخواری را سبک شمارند و از اشرار بخاطر زبانشان پرهیز کنند و سفیانی از شام خروج کند و یمانی از یمن و در بیداء خسوفی واقع شود و جوانی از آل محمّد که نامش محمّد بن حسن- یا نفس زکیّه- است بین رکن و مقام کشته شود و صیحه‌ای از آسمان بیاید و بگوید حقّ با او و شیعیان اوست، در این

هنگام است که قائم ما خروج کند و چون ظهور کند به خانه کعبه تکیه زند و سیصد و سیزده مرد به گرد او اجتماع کنند و اوّلین سخن او این آیه قرآن است:

«بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» «۱»، سپس می گوید: منم بقیّهٔ اللَّه در زمین و منم خلیفه خداوند و حجّت او بر شما و هر درود فرستنده‌ای به او چنین سلام گوید:

السّلام علیک یا بقیّهٔ اللَّه فی ارضه

، و چون برای بیعت ده هزار مرد به گرد او اجتماع کنند خروج خواهد کرد. و در زمین هیچ معبودی جز اللَّه تعالی نباشد و در صنم و

(۱) هود: ۸۸.

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۶۰۵

وثن و غیره آتش در افتد و بسوزند و آن پس از غیبتی طولانی است، تا خدا بداند چه کسی در دوران غیبت از او اطاعت کرده و بدو ایمان می‌آورد.

(۱) ۱۷- ابو ایّوب مخزومیّ «۱» گوید: امام محمّد باقر علیه السّلام سیر دوازده تن خلفای راشدین صلوات اللَّه علیهم را ذکر فرمود و چون به آخرین آنها رسید فرمود:

دوازدهم کسی است که عیسی بن مریم پشت سر او نماز گزارد و بر توست که ملازم سنّت او و قرآن کریم باشی.

این پایان جزء اوّل از کتاب کمال الدّین و تمام النعمهٔ فی اثبات الغیبهٔ و کشف الحیرهٔ تألیف شیخ فقیه صدوق ابو جعفر محمّد بن علیّ بن حسین بن موسی بن- بابویه قمیّ رضی اللَّه عنه است.

(۱) فی بعض النسخ «أبو لبید المخزومی».

ترجمه کمال الدین ،ج۱،ص:۶۰۶

و دنباله آن جزء دوم است که ابتدای آن چنین است: روایاتی که از امام صادق علیه السّلام در نصّ بر قائم علیه السّلام وارد شده است.

ترجمه این جزء در تاریخ ۱۶ رجب ۱۴۱۹ مطابق ۱۵ آبان ۱۳۷۷ به پایان رسید.

دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران منصور پهلوان

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳

جلد دوم

باب ۳۳ روایات امام صادق علیه السّلام در باره امام دوازدهم علیه السّلام و غیبت او

اشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ و صلّی اللَّه علی سیّدنا محمّد و آله الطّاهرین شیخ فقیه ابو جعفر محمّد بن علیّ بن حسین بن موسی بن بابویه قمّی- رحمه اللَّه- مؤلّف این کتاب می‌فرماید:

-۱

(۱) صفوان بن مهران از امام صادق عليه السّلام روايت كند كه فرمود: كسى كه به همه امامان اقرار كند امّا مهدى را انكار كند مانند كسى است كه به همه پيامبران اقرار كند امّا نبوّت محمّد صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم را انكار نمايد. گفتند: يا ابن رسول اللَّه! مهدىّ از

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴

فرزندان شما كيست؟ فرمود: پنجمين از فرزندان هفتمين، شخص او از شما نهان مى‌شود و بردن نام وى بر شما روا نيست.

-۲

(۱) ابو هيثم از امام صادق عليه السّلام روايت كند كه فرمود: چون در بين ائمّه سه نام محمّد و علىّ و حسن اجتماع كرده و پى در پى درآيد چهارمين آنها قائم خواهد بود.

-۳

(۲) ابو هيثم تميمىّ از امام صادق عليه السّلام روايت كند كه فرمود: چون در بين ائمّه سه نام محمّد و علىّ و حسن پى در پى شود چهارمين آنها قائم خواهد بود.

-۴

(۳) مفضّل بن عمر گويد: بر آقاى خود امام صادق عليه السّلام وارد شدم و گفتم: اى آقاى من! اى كاش در باره جانشين پس از خود وصيّت مى‌فرموديد، فرمود:

اى مفضّل امام پس از من فرزندم موسى و جانشين مأمول منتظر «م ح م د» فرزند

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵

حسن بن علىّ بن محمّد بن علىّ بن موسى است.

-۵

(۱) ابراهيم كرخىّ گويد: بر امام صادق عليه السّلام وارد شدم و نزد او نشسته بودم كه ابو الحسن موسى بن جعفر عليهما السّلام كه نوجوانى بود درآمد و من برخاستم و او را بوسيدم و نشستم، آنگاه امام صادق عليه السّلام فرمود: اى ابراهيم! آيا مى‌دانى كه پس از من او امام توست، بدان كه اقوامى در باره او به هلاكت افتاده و اقوام ديگرى به سعادت رسند، لعنت خدا بر قاتل او باد و خدا عذاب روحش را دو چندان كند، بدان كه خداى تعالى از صلب او بهترين اهل زمين در عصر خود را خارج سازد كه همنام جدّش و وارث علم و احكام و فضايل اوست و معدن امامت و رأس حكمت است، و پس از شگفتيها و كرامات مستحسنى كه از وى به ظهور رسد، جبّار بنى فلان از روى حسادت وى را خواهد كشت، و لكن خداى تعالى امرش را مى‌رساند گرچه مشركان را ناخوش آيد و از صلب او امام مهدى را كه تكلمه ائمّه دوازده‌گانه است خارج سازد و آنان را به كرامت خود مخصوص گرداند و در دار القدس خود فرود آورد، كسى كه منتظر دوازدهمين آنان باشد

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۶

مانند كسى است كه شمشيرش را از غلاف بيرون كشيده و پيشاروى رسول خدا صلّى اللّٰه عليه و آله و سلّم از آن حضرت دفاع نمايد.

(۱) راوى گويد: در اين هنگام مردى از دوستان بنى اميّه داخل شد و سخن منقطع گرديد و من يازده بار ديگر به نزد امام صادق عليه السّلام رفتم تا از آن حضرت درخواست كنم كه كلامشان را كامل كنند و بدان توفيق نيافتم تا آنكه در سال بعد بر امام وارد شدم و او نشسته بود، فرمود: اى ابراهيم! او كسى است كه پس از سختى شديد و بلاى طويل و جزع و خوف ظاهر شده و حزن و مشقّت را از شيعيانش برطرف سازد و خوشا به حال كسى كه آن زمان را ادراك كند، اى ابراهيم! ترا بس است. ابراهيم گويد: من هيچ گاه مسرورتر از آن زمان نبودم كه پس از شنيدن اين مژده از نزد امام صادق عليه السّلام برمى گشتم.

-۶

(۲) سماعة بن مهران گويد: من و ابو بصير و محمّد بن عمران- كه آزادشده امام باقر عليه السّلام بود- در منزلى در مكّه بوديم، محمّد بن عمران گفت: از امام صادق عليه السّلام شنيدم كه مى‌فرمود: ما دوازده مهدى هستيم، ابو بصير گفت: تو را بخدا سوگند

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۷

آيا اين كلام را از امام صادق عليه السّلام شنيدى؟ و او يك بار يا دو بار سوگند ياد كرد كه آن را از امام صادق شنيده است، آنگاه ابو بصير گفت: امّا من آن را از امام باقر عليه السّلام شنيدم. حديث فوق به سند ديگر نيز براى ما روايت شده است.

-۷

(۱) مفضّل بن عمر گويد: امام صادق عليه السّلام فرمود: خداى تعالى چهارده هزار سال پيش از آنكه خلقش را بيافريند، چهارده نور آفريد كه ارواح ما بود، گفته شد: يا ابن رسول اللّٰه! آن چهارده تن چه كسانى هستند؟ فرمود: محمّد و علىّ و فاطمه و حسن و حسين و ائمّه از فرزندان حسين و آخرين آنها قائمى است كه پس از غيبتش قيام كند و دجّال را بكشد و زمين را از هر جور و ظلمى پاك سازد.

-۸

(۲) علىّ بن رئاب از امام صادق عليه السّلام روايت كند كه در تأويل اين آيه قرآن:

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۸

يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آياتِ رَبِّكَ لا يَنْفَعُ نَفْساً إِيمانُها لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ «۱» فرمود:

آيات عبارت از ائمّه هستند و آيه منتظره قائم عليه السّلام است، و در آن روز ايمان كسى كه پيش از قيام او با شمشير ايمان نياورده باشد سودى ندارد، گرچه به پدرانش ايمان آورده باشد.

-۹

(۱) تميم بن بهلول گويد: از عبد اللّٰه بن ابى الهذيل از امامت پرسيدم كه بر چه كسانى ثابت است و نشانه‌هاى امام بر حقّ چيست؟ گفت: دلالت‌كننده بر آن و حجّت بر مؤمنان و قائم به امور مسلمين و ناطق به قرآن و عالم به احكام دين، برادر پيامبر اكرم صلّى اللّٰه عليه و آله و سلّم است كه جانشين او بر امّت و وصىّ او بر ايشان، و ولىّ اوست كسى كه براى پيامبر به منزله هارون است براى موسى، كسى كه طاعتش به واسطه اين قول خداى تعالى واجب شده است: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللّٰهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي

الْأَمْرِ مِنْکَمْ. «۳» و در این آیه او را دارای مقام ولایت

---

(۱) الانعام: ۱۵۸.

(۳) النساء: ۵۹.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۹

خوانده است: إِنَّما وَلِیُّکُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِینَ آمَنُوا الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلاةَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکاةَ وَ هُمْ راکِعُونَ. «۱» (۱) و در روز غدیرخم رسول اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم از جانب خدای تعالی برای او مقام امامت اثبات کرده و فرموده است:

«من کنت مولاه فعلیّ مولاه، اللهمّ وال من والاه، و عاد من عاداه، و انصر من نصره و اخذل من خذله و أعن من أعانه»

. چنین شخصی امیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب و امام المتّقین و پیشوای دست و روسپیدان و افضل اوصیا و بهترین همه خلایق پس از رسول ربّ العالمین است.

و بعد از او حسن و حسین دو سبط رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و دو فرزند سیّدهٔ النّساء است، سپس علیّ بن الحسین و محمّد بن علیّ و جعفر بن محمّد و موسی ابن جعفر و علیّ بن موسی و محمّد بن علیّ و علیّ بن محمّد و حسن بن علیّ و سپس فرزند حسن بن علی صلوات اللَّه علیهم که تا امروز یکی پس از دیگری بوده‌اند، آنان عترت رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم هستند که به وصیّت و امامت در هر عصر و زمانی و هر وقت و اوانی معروف هستند، آنان عروهٔ الوثقی و ائمّه هدی و حجّت بر اهل-

---

(۱) المائدهٔ: ۵۵.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۰

دنیا هستند تا خدای تعالی زمین و اهلش را وارث شود و هر که به آنان مخالفت ورزد گمراه و گمراه‌کننده و تارک حقّ و هدایت است آنان قرآن را تعبیر می‌کنند و ناطق از جانب رسول اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم هستند و کسی که بمیرد و ایشان را نشناسد به مرگ جاهلیّت مرده است و اوصاف آنان چنین است: ورع و عفّت و صدق و صلاح و اجتهاد و ادای امانت به نیک و بد و طول سجود و نماز شب و اجتناب از محارم و انتظار فرج با شکیبائی، و حسن مصاحبت و حسن هم‌جواری.

-۱۰

(۲) ابراهیم بن هاشم به سند خود از مفضّل بن عمر از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: نزدیک‌ترین و پسندیده‌ترین حالت بندگان به خدای تعالی آنگاه است که حجّت خدا مفقود گردد و بر بندگان آشکار نباشد و مکانش را ندانند و در آن حال عالم باشند که حجّتها و بیّنات الهی باطل نمی‌شود، در چنین زمانی صبح و شام متوقّع فرج باشید، و سخت‌ترین خشم خدای تعالی بر دشمنانش آنگاه است که حجّت خدا مفقود گردد و بر بندگان آشکار نباشد، و

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۱

خدای تعالی می‌داند که اولیایش شکّ نمی‌کنند و اگر می‌دانست که آنان شکّ می‌کنند حجّتش را چشم بر هم زدنی از آنها غایب نمی‌کرد و آن بر سر بدترین مردم واقع شود.

-۱۱

(۱) مفضّل بن عمر گوید: از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: هر که منتظر این امر باشد و بمیرد مانند کسی است که با قائم علیه السّلام در خیمه‌اش باشد، نه، بلکه مانند کسی است که پیشاروی رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم شمشیر زده باشد.

-۱۲

(۲) عبد اللَّه بن أبی یعفور گوید امام صادق علیه السّلام فرمود: کسی که به امامان از آباء و ابنایم معتقد باشد، امّا مهدیّ از فرزندان مرا انکار کند، مانند کسی است که به جمیع پیامبران اقرار کند امّا منکر نبوّت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم باشد، گفتم: ای آقای من مهدیّ از فرزندان شما کیست؟ فرمود: پنجمین از فرزندان هفتمین، شخص او از شما نهان می‌شود و بردن نام او بر شما روا نباشد.

-۱۳

(۳) ابو بصیر گوید: از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: در میان ما

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۲

دوازده مهدیّ است که شش مهدیّ در گذشته و شش مهدیّ باقی است و خداوند با ششمین مهدیّ آنچه که خواهد کند.

-۱۴

(۱) ابو حمزه از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: از ما دوازده مهدی است.

-۱۵

(۲) سماعة بن مهران گوید: من و ابو بصیر و محمّد بن عمران- آزادشده امام باقر علیه السّلام- در مکّه در منزلی بودیم، محمّد بن عمران گفت: از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: ما دوازده مهدی هستیم، ابو بصیر به او گفت: ترا بخدا سوگند آیا آن را از امام صادق علیه السّلام شنیدی؟ و او دو بار سوگند یاد کرد که این کلام را از او شنیده است.

-۱۶

(۳) مضمون حدیث دهم این باب از طریق احمد بن محمّد بن عیسی نیز برای

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۳

ما روایت شده است.

-۱۷

(۱) مضمون حدیث دهم این باب به سند دیگر از محمّد بن نعمان از امام صادق علیه السّلام نیز برای ما روایت شده است.

-۱۸

(۲) عبد اللَّه بن سنان گوید: از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: در امام قائم سنّتی از موسی بن عمران علیه السّلام است، گفتم: سنّت موسی بن عمران چه بود؟

فرمود: خفاء مولد و غيبتش از قومش گفتم: چقدر موسى بن عمران عليه السّلام از قوم و

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۴

خاندانش غيبت كرد؟ فرمود: بيست و هشت سال.

۱۹-

(۱) داود بن كثير رقّى از امام صادق عليه السّلام روايت كند كه در تفسير اين قول خداى تعالى: الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ «۱» فرمود: آن كسانى كه اقرار به قيام قائم كنند كه آن حقّ است.

۲۰-

(۲) يحيى بن ابو القاسم گويد: از امام صادق عليه السّلام از تفسير اين آيه پرسش كردم: الم ذلِكَ الْكِتابُ لا رَيْبَ فِيهِ هُدىً لِلْمُتَّقِينَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ. فرمود:

«متّقين» شيعيان علىّ عليه السّلام و «غيب» همان حجّت غائب است.

و شاهد آن نيز اين قول خداى تعالى است: وَ يَقُولُونَ لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَقُلْ إِنَّمَا الْغَيْبُ لِلَّهِ فَانْتَظِرُوا إِنِّى مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ.

۲۱-

(۳) سدير صيرفى گويد: از امام صادق عليه السّلام شنيدم كه مى‌فرمود: در قائم

---

(۱) البقرة: ۲.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۵

شباهتى از يوسف عليه السّلام وجود دارد، گفتم: گويا از حيرت يا غيبت ياد مى‌كنيد، فرمود: اين امّت همانند خنازير چگونه آن را انكار مى‌كنند؟ برادران يوسف همه اسباط و اولاد پيامبران بودند، با يوسف تجارت كردند و او را فروختند در حالى كه آنها برادران او بودند و او هم برادر آنان بود او را نشناختند تا آنكه به آنها گفت: من يوسف هستم، پس چگونه اين امّت انكار مى‌كنند كه خداى تعالى در وقتى از اوقات اراده فرمايد كه حجّتش را مستور كند؟ يوسف سلطان مصر بود و بين او و پدرش هيجده روز راه بود و اگر خداى تعالى مى‌خواست جاى او را به وى نشان مى‌داد و بر آن كار توانا بود، بخدا سوگند وقتى مژده يوسف را به يعقوب و فرزندانش دادند آن راه را در نه روز درنورديدند و از بيابان و سرزمينى كه بودند خود را به مصر رسانيدند، پس چگونه اين امّت انكار مى‌كنند كه خداى تعالى با حجّتش همان كند كه با يوسف كرد، او در بازارهايشان راه مى‌رود و بر بساط آنها پا مى‌نهد امّا آنها او را نمى‌شناسند تا آنكه خداى تعالى إذن فرمايد كه خود را به آنان معرّفى نمايد همچنان كه به يوسف إذن داد و به آنها گفت: آيا مى‌دانيد كه در نادانى با يوسف و برادرش چه كرديد؟ گفتند: آيا تو يوسفى؟

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۶

گفت: آرى من يوسفم و اين هم برادر من است. «۱»

۲۲-

(۱) صفوان بن مهران جمّال گويد: امام صادق عليه السّلام فرمود: آگاه باشيد كه بخدا سوگند مهدى شما غايب خواهد شد تا به

غايتى كه جاهل شما گويد: براى خداوند در آل محمّد عليهم السّلام نيازى نيست، سپس مانند شهاب ثاقب پيش مى‌آيد و زمين را از عدل و داد آكنده مى‌سازد همان گونه كه پر از ظلم و جور شده باشد.

-۲۳

(۲) سيّد بن محمّد حميرىّ در ضمن حديثى طولانى گويد: به امام صادق عليه السّلام گفتم: يا ابن رسول اللَّه! از پدران بزرگوار شما در باب غيبت و درستى آن اخبارى براى ما روايت شده است، به من خبر دهيد كه اين غيبت در زمان كدام امام واقع مى‌شود؟ فرمود: غيبت در زمان ششمين از فرزندان من واقع مى‌شود و او دوازدهمين امام هادى پس از رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم است، اوّل آنان امير المؤمنين علىّ بن أبى طالب و آخرين آنها قائم به حقّ بقيّة اللَّه در زمين و صاحب الزّمان

---

(۱) يوسف: ۹۰ و ۹۱.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۷

است و به خدا سوگند اگر او به اندازه‌اى كه نوح در ميان قومش بود در غيبت باشد از دنيا نرود تا آنكه ظاهر شود و زمين را از عدل و داد آكنده سازد همچنان كه از ظلم و جور پر شده باشد.

-۲۴

(۱) زرارة بن أعين گويد: از امام صادق عليه السّلام شنيدم كه مى‌فرمود: براى قائم پيش از آنكه قيام نمايد غيبتى است، گفتم: براى چه؟ فرمود: مى‌ترسد- و با دست به شكم خود اشاره كرد- سپس فرمود: يا زراره! او منتظر است و او كسى است كه مردم در ولادتش شكّ مى‌كنند، برخى گويند او حمل است و هنوز متولّد نشده و برخى گويند غايب است و برخى گويند متولّد نشده است و برخى ديگر گويند دو سال قبل از وفات پدرش متولّد شده است، جز آنكه خداى تعالى دوست مى‌دارد كه شيعيان را امتحان كند و در اين وقت است كه باطل‌جويان شكّ كنند.

زراره گويد: فداى شما شوم! اگر آن زمان را دريافتم چه عملى را انجام دهم؟

فرمود: اى زراره! اگر آن زمان را دريافتى به اين دعا مداومت كن:

«اللّهمّ

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۸

عرّفنى نفسك، فإنّك إن لم تعرّفنى نفسك لم أعرف نبيّك، اللّهمّ عرّفنى رسولك فإنّك إن لم تعرّفنى رسولك لم أعرف حجّتك، اللّهم عرّفنى حجّتك فإنّك إن لم تعرّفنى حجّتك ضللت عن دينى

. (۱) سپس فرمود: اى زراره بناچار نوجوانى در مدينه كشته شود، گفتم: فداى شما شوم! آيا لشكر سفيانى او را مى‌كشد؟ فرمود: خير، بلكه او را لشكر بنى فلان خواهد كشت، خروج مى‌كند تا آنكه داخل مدينه مى‌شود و مردم نمى‌دانند براى چه داخل شده است و او را دستگير كرده و مى‌كشند و چون او را از سر سركشى و دشمنى و ستم مى‌كشند خداى تعالى به آنها مهلت نمى‌دهد، و در آن هنگام منتظر فرج باشيد.

اين حديث را محمّد بن اسحاق رضى اللَّه عنه براى ما روايت كرده است.

همچنين محمّد بن حسن رضى اللَّه عنه نيز اين حديث را بى‌هيچ تفاوت براى ما روايت كرده است.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۹

-۲۵

(۱) هانی تمّار گوید: امام صادق علیه السّلام فرمود: برای صاحب الامر غیبتی است و باید هر بنده‌ای تقوا پیشه کند و متمسّک به دین خود باشد.

-۲۶

(۲) داود بن فرقد از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: علیّ بن- أبی طالب علیه السّلام همراه رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در غیبت بود و هیچ کس به آن غیبت عالم نگردید.

-۲۷

(۳) عبد الحمید بن أبی الدّیلم طائیّ گوید: امام صادق علیه السّلام به من فرمود: ای عبد الحمید بن أبی الدّیلم! برای خدای تعالی رسولانی آشکار و رسولانی نهان است و چون از خدا به حقّ رسولان آشکار درخواست کردی به حقّ رسولان نهان نیز درخواست کن.

-۲۸

(۴) محمّد بن علیّ حلبیّ از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: رسول-

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۰

خدا پنج یا فرمود: سه سال در مکّه مختفی و خائف و نهان بود و امرش را اظهار نمی‌کرد و تنها علی و خدیجه همراه او بودند، سپس خدای تعالی فرمان داد که رسالتش را آشکار کند و رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم ظهور کرد و امرش را آشکار فرمود.

-۲۹

(۱) عبید اللَّه بن علیّ حلبیّ گوید: از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود:
رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بعد از آنکه وحی بر او نازل شد سیزده سال درنگ کرد که سه سال آن را مختفی و خائف بود و ظاهر نمی‌شد تا آنکه خدای تعالی فرمان داد که رسالتش را آشکار کند و در این هنگام دعوت را اظهار کرد.

-۳۰

(۲) عمر بن سالم گوید: از امام صادق علیه السّلام از معنی این آیه پرسش کردم:
أَصْلُها ثابِتٌ وَ فَرْعُها فِی السَّماءِ «۲» فرمود: اصل آن رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و فرع آن

---

(۲) ابراهیم: ۲۴.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۱

امیر المؤمنین علیه السّلام و میوه آن حسن و حسین علیهما السّلام و شاخه‌های آن ائمّه نه‌گانه از فرزندان حسین علیهم السّلام و

برگهای آن شیعیانند، به خدا سوگند مردی از آنها که می‌میرد برگی از آن درخت فرو می‌افتد. گفتم: معنای این سخن او چیست که می‌فرماید: تُؤْتِی أُکُلَها کُلَّ حِینٍ بِإِذْنِ رَبِّها «۱» فرمود: آنچه که هر سال از علم امام در حجّ و عمره به شما می‌رسد.

-۳۱

(۱) ابو بصیر گوید: از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: سنّتهای انبیاء با غیبتهایی که بر آنان واقع شده است همه در قائم ما اهل البیت مو به مو و طابق النّعل بالنّعل پدیدار می‌گردد.
ابو بصیر گوید: گفتم: یا ابن رسول اللَّه! قائم شما اهل البیت کیست؟ فرمود: ای ابو بصیر! او پنجمین از فرزندان پسر موسی است او فرزند سیّده کنیزان است و غیبتی کند که باطل‌جویان در آن شکّ کنند، سپس خدای تعالی او را آشکار کند

---

(۱) إبراهیم: ۲۵.

و بر دست او شرق و غرب عالم را بگشاید و روح اللَّه عیسی بن مریم علیه السّلام فرود آید و پشت سر او نماز گزارد و زمین به نور پروردگارش روشن گردد و در زمین بقعه‌ای نباشد که غیر خدای تعالی در آن پرستش شود و همه دین از آن خدای تعالی گردد، گرچه مشرکان را ناخوش آید.

-۳۲

(۱) منصور گوید: امام صادق علیه السّلام فرمود: ای منصور! این امر بر شما در نیاید مگر پس از یأس و نه به خدا قسم تا آنکه از یک دیگر متمایز شوید، نه به خدا سوگند این امر بر شما در نیاید تا آنکه امتحان شوید، نه به خدا سوگند این امر بر شما در نیاید تا آنکه شقی بدبخت و سعید نیکبخت گردد.

-۳۳

(۲) زرارة بن أعین گوید: از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: برای قائم پیش از آنکه قیام کند غیبتی است، گفتم: فدای شما شوم! برای چه؟ فرمود:
می‌ترسد- و با دست به بطن و گردن خود اشاره کرد- سپس فرمود: او منتظری است که مردم در ولادتش شکّ می‌کنند، بعضی می‌گویند: چون پدرش مرد

فرزندی برای او نبود، و بعضی گویند: دو سال پیش از وفات پدرش متولّد شده است، زیرا خدای تعالی امتحان خلقش را دوست می‌دارد و در این هنگام باطل‌جویان شکّ می‌کنند.

-۳۴

(۱) عبید بن زرارة گوید: از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: مردم امام خود را نیابند، او در موسم حجّ شاهد ایشان است و آنها را می‌بیند امّا آنها او را نمی‌بینند.

-۳۵

(۲) هانی تمّار گوید: امام صادق علیه السّلام فرمود: برای صاحب این امر غیبتی است که دیندار در آن غیبت مانند کسی است که دستش را بر روی شاخه درخت خار کشد، سپس فرمود- با دستش این چنین- آنگاه فرمود: برای صاحب این امر غیبتی است و بنده بایستی تقوای الهی پیشه سازد و متمسّک به دینش باشد.

-۳۶

(۳) مفضّل بن عمر گوید: از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: فریاد

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۴

نکنید، به خدا سوگند امام شما سالیانی از روزگارتان غیبت کند و حتما مورد آزمایش واقع شوید تا به غایتی که بگویند: او مرده یا هلاک شده و به کدام وادی سلوک کرده است؟ و چشمان مؤمنان بر او بگرید و واژگون شوید همچنان که کشتی در امواج دریا واژگون شود، و تنها کسی نجات یابد که خدای تعالی از او میثاق گرفته و در قلبش ایمان نقش کرده و او را به روحی از جانب خود مؤیّد کرده باشد، و دوازده پرچم مشتبه برافراشته شود که هیچ یک از دیگری بازشناخته نشود، راوی گوید: من گریستم، آنگاه فرمود: ای ابا عبد اللَّه! چرا گریه می کنی؟

گفتم: چگونه نگریم در حالی که شما می گوئید: دوازده پرچم مشتبه که هیچ یک از دیگری باز شناخته نشود، پس ما چه کنیم؟ راوی گوید: امام به پرتو آفتاب که به داخل ایوان تابیده بود نگریست و فرمود: ای ابا عبد اللَّه! آیا این آفتاب را می‌بینی؟ گفتم: آری، فرمود: به خدا سوگند امر ما از این آفتاب روشن تر است.

-۳۷

ترجمه کمال الدین ج۲ ۲۴ ۳۷ - ..... ص : ۲۴

۱) عبد الرّحمان بن سیابهٔ از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: حال شما

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۵

چگونه است آنگاه که بی‌امام و نشانه هدایت باقی بمانید و بعضی از شما از بعضی دیگر براءت جویند، بدانید که در آن زمان از یک دیگر ممتاز شوید و مورد آزمایش واقع گردید و غربال شوید و در آن زمان شمشیرها رفت و آمد کند و در اوّل روز کسی به امارت رسد امّا در پایان روز خلع و کشته شود.

-۳۸

(۱) عمر بن عبد العزیز از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: آنگاه که صبح و شام می کنی در حالی که امامی را نمی‌بینی که از وی پیروی کنی، آن را که دوست می‌داشتی دوست بدار و آن را که دشمن می‌داشتی دشمن بدار تا خدای تعالی او را آشکار کند.

-۳۹

(۲) راوی از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: حال شما چون خواهد بود آنگاه که روزگاری بمانید که امامتان را

نشناسيد؟ گفتند: چون چنين شود چه كنيم؟ فرمود: به همان امر اوّل متمسّك شويد تا بر شما روشن شود.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۲۶

-۴۰

(۱) عبد اللَّه بن سنان گويد: من و پدرم بر امام صادق عليه السّلام وارد شديم، فرمود: حال شما چون باشد آنگاه كه به حالى درآئيد كه امام هدايت را نبينيد و نشانه هدايت رؤيت نشود و هيچ كس نجات نيابد مگر آنكه دعاى غريق را بخواند، پدرم گفت: در آن شب ظلمانى كه چنين امرى واقع شود ما چه كنيم؟

فرمود: امّا تو آن را ادراك نمى‌كنى و چون آن واقع گردد به آنچه كه داريد متمسّك شويد تا امر برايتان روشن گردد.

-۴۱

(۲) ابان بن تغلب گويد: امام صادق عليه السّلام به من فرمود: زمانى بر مردم در آيد كه گداخته شوند و علم در بين اين دو مسجد در هم پيچيده شود همچنان كه مار در لانه‌اش نهان شود، يعنى بين مكّه و مدينه، و در اين بين كه چنين باشند به ناگاه خداى تعالى ستاره آنها را آشكار سازد، گويد: گفتم: مقصود از «گداخته شدن» چيست؟ فرمود: دوران فترت و غيبت امامتان، گويد: گفتم: در اين ميانه

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۲۷

چه كنيم؟ فرمود: بر آنچه هستيد استوار باشيد تا آنكه خداوند ستاره شما را آشكار سازد.

-۴۲

(۱) مفضّل بن عمر گويد: از امام صادق عليه السّلام از تفسير جابر پرسيدم، فرمود: آن را بر سفلگان مخوان كه آن را ضايع كنند، آيا در كتاب خداى تعالى نخوانده‌اى فَإِذا نُقِرَ فِي النَّاقُورِ «۱»؟ كه از ما امامى نهان است و چون خداى تعالى بخواهد او را ظاهر سازد، قلبش را تحت تأثير قرار دهد و او ظاهر شود و به دستورات خداى تعالى فرمان دهد.

-۴۳

(۲) عيسى بن عبد اللَّه گويد به دايى خود امام صادق عليه السّلام گفتم: اگر روزگارى پيش آمد و شما را نديدم از كه پيروى كنم؟ و او به موسى عليه السّلام اشاره فرمود، گفتم: اگر موسى در گذشت از چه كسى؟ فرمود: از فرزندش، گفتم: اگر او در گذشت و برادرى بزرگ و فرزندى كوچك باقى گذاشت از كه پيروى كنم؟

---

(۱) المدثر: ۹.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۲۸

فرمود: از فرزندش، سپس فرمود: پيوسته چنين خواهد بود، گفتم: اگر او را و جايگاه او را نشناسم چه كنم؟ فرمود: مى‌گويى: بار الها! من بر ولايت حجّتهاى از فرزندان امام در گذشته باقى هستم، و اين كفايت از آن مى‌كند.

-۴۴

(۱) زرارهٔ از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: بر مردم روزگاری درآید که امامشان از آنها غایب شود، گفتم: مردم در آن زمان چه می‌کنند؟
فرمود: به همان امری که بر آن بوده‌اند متمسّک می‌شوند تا آنکه بر ایشان روشن شود.

-۴۵

(۲) ابو بصیر از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: پس از حسین علیه السّلام نه امام خواهد بود که نهمین آنان قائم ایشان است.

-۴۶

(۳) ابو بصیر گوید: امام صادق علیه السّلام فرمود: در صاحب این امر سنّتهایی از
ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۹
انبیاء وجود دارد، سنّتی از موسی بن عمران و سنّتی از عیسی و سنّتی از یوسف و سنّتی از محمّد صلوات اللَّه علیهم.
امّا سنّت او از موسی بن عمران آن است که او نیز خائف و منتظر است، امّا سنّت او از عیسی آن است که در حقّ او نیز همان می‌گویند که در باره عیسی گفتند، امّا سنّت او از یوسف مستور بودن است، خداوند بین او و خلق حجابی قرار می‌دهد، مردم او را می‌بینند امّا نمی‌شناسند، و امّا سنّت او از محمّد صلی اللَّه علیه و آله و سلم آن است که به هدایت او مهتدی می‌شود و به سیره او حرکت می‌کند.

-۴۷

(۱) حارث بن مغیره گوید: از امام صادق علیه السّلام پرسیدم: آیا می‌شود مردم در حالی باشند که امامشان را نشناسند؟ فرمود: چنین گفته شده است، گفتم:
مردم در آن حال چه می‌کنند؟ فرمود: به امر اوّل می‌آویزند تا آنکه آن دیگر نیز بر آنها روشن شود.

-۴۸

(۲) از امام موسی کاظم علیه السّلام روایت شده است که فرمود: از امام صادق علیه السّلام شنیدم که در تفسیر این قول خدای تعالی: قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ
ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۰
ماؤُكُمْ غَوْراً فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِماءٍ مَعِينٍ فرمود: بنگرید اگر امامتان غایب شود، چه کسی امامی جدید برای شما می‌آورد؟.

-۴۹

(۱) عبید گوید: از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: مردم امام خود را نیابند، او در موسم حجّ آنها را می‌بینند امّا آنها او را نمی‌بینند.

-۵۰

(۲) عبد اللَّه بن سنان از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: به زودی شبهه‌ای به شما می‌رسد و در آن بی‌نشانه هویدا و امام هدایت بمانید و کسی از آن شبهه نجات نمی‌یابد مگر آنکه دعای غریق را بخواند، گفتم: دعای غریق چگونه است؟ فرمود: می‌گویی:

«یا اللَّه یا رحمان یا رحیم یا مقلّب القلوب ثبّت قلبی علی دینک»

، و من هم گفتم:

«یا اللَّه یا رحمان یا رحیم یا مقلّب القلوب و الأبصار ثبّت قلبی علی دینک»

، امام فرمود: خدای تعالی مقلّب القلوب و الأبصار است و لیکن همچنان که من گفتم بگو:

«یا مقلّب القلوب ثبّت قلبی علی دینک»

.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۱

-۵۱

(۱) سدیر صیرفیّ گوید: من و مفضّل بن عمر و ابو بصیر و ابان بن تغلب بر مولایمان امام صادق علیه السّلام وارد شدیم و دیدیم که بر خاک نشسته و جبّه خیبری طوقدار بی‌گریبان گریبان آستین کوتاهی در بر او بود و او مانند مادر فرزند مرده شیدای جگر سوخته‌ای می‌گریست و اندوه تا وجناتش رسیده و گونه‌هایش دگرگون شده و دیدگانش پر از اشک گردیده است و می‌گوید:

ای آقای من! غیبت تو خواب از دیدگانم ربوده و بسترم را بر من تنگ ساخته و آسایش قلبم را از من سلب نموده است. ای آقای من! غیبت تو اندوه مرا به فجایع ابدی پیوند داده، و فقدان یکی پس از دیگری جمع و شمار را نابود کرده است، من دیگر احساس نمی‌کنم اشکی را که از دیدگانم بر گریبانم روان است و ناله‌ای را که از مصائب و بلایای گذشته از سینه‌ام سر می‌کشد، جز آنچه را که در برابر دیدگانم مجسّم است و از همه گرفتاریها بزرگتر و جانگدازتر و سخت‌تر و ناآشناتر است، ناملایماتی که با غضب تو در آمیخته و مصائبی که با خشم تو عجین شده است.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۲

(۱) سدیر گوید: چون امام صادق علیه السّلام را در چنین حالی دیدیم از شدّت وله عقل از سرمان پرید و به واسطه آن رخداد هائل و پدیده وحشتناک و از شدّت جزع قلوبمان چاک چاک گردید و پنداشتیم که آن نشانه مکروهی کوبنده و یا مصیبتی از مصائب روزگار است که بر وی نازل شده است. و گفتیم: ای فرزند بهترین خلایق! چشمانت گریان مباد! از چه حادثه‌ای اشکتان روان و سرشک از دیدگانتان ریزان است؟ و کدام حالتی است که این ماتم را بر شما واجب کرده است؟

گوید: امام صادق علیه السّلام نفس عمیقی کشید که بر اثر آن درونش برآمد و هراسش افزون شد و فرمود: وای بر شما صبح امروز در کتاب جفر می‌نگریستم و آن کتابی است که مشتمل بر علم منایا و بلایا و مصائب عظیمه و علم ما کان و ما یکون تا روز قیامت است، همان کتابی که خدای تعالی آن را به محمّد صلی اللَّه علیه و آله و سلم و ائمّه پس از او علیهم السّلام اختصاص داده است و در فصولی از آن می‌نگریستم، میلاد قائم ما و غیبتش و تأخیر کردن و طول عمرش و بلوای مؤمنان در آن زمان و پیدایش شکوک در قلوب آنها به واسطه طول غیبت و مرتد شدن آنها از دینشان و برکندن رشته اسلام از گردنهایشان که خدای تعالی فرموده است: وَ کُلَّ إِنسانٍ أَلْزَمْناهُ طائِرَهُ فِی عُنُقِهِ «۱» که مقصود از آن ولایت است و پس از آنکه در آن فصول

(۱) الاسراء: ۱۳.

ترجمه کمال الدین ،ج ۲،ص:۳۳

نگریستم (۱) رقّتی مرا فرا گرفت و اندوه بر من مستولی شد. گفتیم: ای فرزند رسول خدا! ما را مشرّف و گرامی بدار و در بعضی از آنچه در این باب می‌دانی شریک گردان! فرمود: خدای تعالی در قائم ما سه خصلت جاری ساخته که آن خصلتها در سه تن از پیامبران نیز جاری بوده است: مولدش را چون مولد موسی و غیبتش را مانند غیبت عیسی و تأخیر کردنش را مانند تأخیر کردن نوح مقدّر کرده است و بعد از آن عمر عبد صالح- یعنی خضر علیه السّلام- را دلیلی بر عمر او قرار داده است. به آن حضرت گفتیم: ای فرزند رسول خدا! اگر ممکن است وجوه این معانی را برای ما توضیح دهید.

فرمود: امّا تولّد موسی علیه السّلام، چون فرعون واقف شد که زوال پادشاهی او به دست موسی است، دستور داد که کاهنان را حاضر کنند و آنها وی را از نسب موسی آگاه کردند و گفتند که وی از بنی اسرائیل است و فرعون به کارگزاران خود دستور می‌داد که شکم زنان باردار بنی اسرائیل را پاره کنند و حدود بیست و چند هزار نوزاد را کشت امّا نتوانست به کشتن موسی علیه السّلام دست یابد زیرا او در

ترجمه کمال الدین ،ج ۲،ص:۳۴

حفظ و حمایت خدای تعالی بود (۱) و بنی امیّه و بنی عبّاس نیز چنین‌اند، وقتی واقف شدند که زوال پادشاهی آنها و پادشاهی امیران و ستمگران آنها به دست قائم ماست، با ما به دشمنی برخاستند و در قتل آل رسول صلی اللَّه علیه و آله و سلم و نابودی نسل او شمشیر کشیدند به طمع آنکه بر قتل قائم دسترسی پیدا کنند، امّا خدای تعالی امر خود را مکشوف یکی از ظلمه نمی‌سازد و نور خود را کامل می‌کند، گر چه مشرکان را ناخوش آید.

و امّا غیبت عیسی علیه السّلام، یهود و نصاری اتّفاق کردند که او کشته شده است، امّا خدای تعالی با این قول خود آنان را تکذیب فرمود: وَ ما قَتَلُوهُ وَ ما صَلَبُوهُ وَ لکِنْ شُبِّهَ لَهُمْ. «۳» و غیبت قائم نیز چنین است، زیرا این امّت به واسطه طول مدّتش آن را انکار می‌کند، پس گوینده‌ای به هذیان گوید او متولّد نشده است، و گوینده‌ای دیگر گوید: او مرده است، و گوینده‌ای دیگر این کلام کفرآمیز را گوید که یازدهمین ما ائمّه عقیم بوده است، و گوینده‌ای دیگر با این کلام از دین خارج شود که تعداد ائمّه به سیزده و یا بیشتر رسیده است، و گوینده‌ای دیگر به

---

(۳) النساء: ۱۵۷.

ترجمه کمال الدین ،ج ۲،ص:۳۵

نافرمانی خدای تعالی پرداخته و گوید روح قائم در جسد دیگری سخن می‌گوید.

(۱) امّا تأخیر کردن نوح علیه السّلام چنین است که چون از خداوند برای قوم خود طلب عقوبت کرد، خدای تعالی روح الأمین علیه السّلام را با هفت هسته خرما به نزد وی فرستاد و به او گفت: ای پیامبر خدا! خدای تعالی به تو می‌گوید: اینها خلایق و بندگان من هستند و آنها را با صاعقه‌ای از صواعق خود نابود نمی‌کنم مگر پس از تأکید کردن دعوت و الزام ساختن حجّت، پس بار دیگر در دعوت قومت تلاش کن که من به تو ثواب خواهم داد و این هسته‌ها را بکار و فرج و خلاص تو آنگاه است که آنها بروید و بزرگ شود و میوه به بار آورد و این مژده را به مؤمنان پیرو خود بده.

و چون پس از زمانی طولانی درختها روئید و پوست گرفت و دارای ساقه و شاخه شد و میوه داد و به بار نشست از خدای تعالی درخواست کرد که وعده را عملی سازد، امّا خدای تعالی فرمان داد که هسته این درختها را بکارد و دوباره صبر و تلاش کند و حجّت را بر قومش تأکید کند و او نیز آن را به طوائفی که به او ایمان آورده بودند گزارش کرد و سیصد تن از آنان از دین برگشتند و گفتند: اگر

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۶

مدّعای نوح حقّ بود در وعده پروردگارش خلفی واقع نمی‌شد.

(۱) سپس خدای تعالی هر بار دستور می‌داد که هسته‌ها را بکارد و نوح نیز هفت مرتبه آنها را کاشت و هر مرتبه طوائفی از مؤمنین از دین بر می‌گشتند تا آنکه هفتاد و چند نفر بیشتر باقی نماندند. آنگاه خدای تعالی وحی فرمود که ای نوح! هم اکنون صبح روشن از پس شب تار دمید و حقّ محض و صافی از ناخالص و کدر آن جدا شد، زیرا بدطینتان از دین بیرون رفتند و اگر من کفّار را نابود می‌کردم و این طوائف از دین بیرون شده را باقی می‌گذاشتم به وعده خود در باره مؤمنانی که در توحید با اخلاص بودند و به رشته نبوّت تو متمسّک بودند وفا نکرده بودم، زیرا من وعده کرده بودم که آنان را جانشین زمین کنم و دینشان را استوار سازم و خوفشان را مبدّل به امن نمایم تا با رفتن شکّ از قلوب آنها عبادت من خالص شود، و چگونه این جانشینی و استواری و تبدیل خوف به امن ممکن بود در حالی که ضعف یقین از دین بیرون‌شدگان و خبث طینت و سوء سریرت آنها- که از نتایج نفاق است- و گمراه شدن آنها را می‌دانستم، (۲) و اگر

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۷

رائحه سلطنت مؤمنان را آن هنگام که ایشان را جانشین زمین ساخته و بر تخت سلطنت نشانده و دشمنانشان را نابود می‌سازم استشمام می‌کردند، باطن نفاقشان را مستحکم کرده و دشمنی با برادرانشان را آشکار می‌کردند و در طلب ریاست و فرماندهی با آنها می‌جنگیدند و با وجود فتنه انگیزی و جنگ و نزاع بین ایشان چگونه تمکین و استواری در دین و إعلاء امر مؤمنین ممکن خواهد بود، خیر چنین نیست «وَ اصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنا وَ وَحْيِنا».

امام صادق علیه السّلام فرمود: قائم علیه السّلام نیز چنین است زیرا ایّام غیبت او طولانی می‌شود تا حقّ محض و ایمان صافی از کدر آن مشخّص شود و هر کسی که از شیعیان طینت ناپاکی دارد از دین بیرون رود، کسانی که ممکن است چون استخلاف و تمکین و امنیّت منتشره در عهد قائم علیه السّلام را احساس کنند نفاق ورزند.

مفضّل گوید: گفتم ای فرزند رسول خدا! این نواصب می‌پندارند که این آیه (یعنی آیه ۵۵ سوره نور) در شأن ابو بکر و عمر و عثمان و علیّ علیه السّلام نازل شده است، فرمود: خداوند قلوب نواصب را هدایت نمی‌کند، چه زمانی دینی که خدا و

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۸

رسولش از آن خشنود بوده‌اند متمکّن و استوار و برقرار بوده (۱) و امنیّت در میان امّت منتشر و خوف از قلوبشان رخت بربسته و شکّ از سینه‌های آنها مرتفع شده است؟ آیا در عهد آن خلفای سه‌گانه؟ یا در عهد علیّ علیه السّلام که مسلمین مرتدّ شدند و فتنه‌هایی برپا شد و جنگهایی بین مسلمین و کفّار به وقوع پیوست؟

سپس امام صادق علیه السّلام این آیه را تلاوت فرمودند: حَتَّى إِذَا اسْتَيْأَسَ الرُّسُلُ وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِبُوا جاءَهُمْ نَصْرُنا. «۱»

و امّا عبد صالح- یعنی خضر- خدای تعالی عمر او را طولانی ساخته است، ولی نه بخاطر نبوّتی که برای وی تقدیر کرده است و یا کتابی که بر وی فرو فرستد و یا شریعتی که به واسطه آن شرایع انبیاء پیشین را نسخ کند و یا امامتی که بر بندگانش اقتداء به آن لازم باشد و یا طاعتی که انجام دادن آن بر وی واجب باشد (که حضرت خضر پیامبر و یا امام نبوده است) بلکه چون در علم خداوند گذشته بود که عمر قائم علیه السّلام در دوران غیبتش طولانی خواهد شد، تا بجائی که بندگانش آن را به واسطه طولانی بودنش انکار کنند، عمر بنده صالح خود را طولانی کرد تا از طول عمر او به طول عمر قائم علیه السّلام استدلال شود و حجّت

(۱) یوسف: ۱۱۰.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۹

معاندان منقطع گردد و برای مردم علیه خداوند حجّتی نباشد.

-۵۴

(۱) ابو بصیر از امام صادق علیه السّلام روایت کند که در تفسیر این قول خدای تعالی: یَوْمَ یَأْتِی بَعْضُ آیاتِ رَبِّکَ لا یَنْفَعُ نَفْساً إِیمانُها لَمْ تَکُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ کَسَبَتْ فِی إِیمانِها خَیْراً. «۱» فرمود: یعنی خروج قائم منتظر ما، سپس فرمود: ای ابا بصیر! خوشا بحال شیعیان قائم ما، کسانی که در غیبتش منتظر ظهور او هستند و در حال ظهورش نیز فرمانبردار اویند، آنان اولیای خدا هستند که نه خوفی بر آنهاست و نه اندوهگین می‌شوند.

-۵۵

(۲) ابو بصیر از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: خوشا بحال کسی که در غیبت قائم ما به امر ما تمسّک جوید و قلبش پس از هدایت منحرف نشود، گفتم: فدای شما شوم طوبی چیست؟ فرمود: درختی در بهشت است که ریشه آن

---

(۱) الانعام: ۱۵۸.

در سرای علیّ بن أبی طالب علیه السّلام است و هیچ مؤمنی نیست جز آنکه شاخه‌ای از شاخه‌های آن درخت در سرای اوست و آن همان قول خدای تعالی است که فرمود: طُوبی لَهُمْ وَ حُسْنُ مَآبٍ. «۱»

-۵۶

(۱) ابو بصیر گوید: به امام صادق علیه السّلام گفتم: ای فرزند رسول خدا! من از پدر شما شنیدم که می‌فرمود: پس از قائم دوازده مهدیّ خواهد بود، امام صادق علیه السّلام فرمود: دوازده مهدیّ گفته است نه دوازده امام آنها قومی از شیعیان ما هستند که مردم را به موالات و معرفت حقّ ما می‌خوانند.

-۵۷

(۲) مفضّل بن عمر گوید: از امام صادق علیه السّلام از این قول خدای سبحان پرسش کردم وَ إِذِ ابْتَلی إِبْراهِیمَ رَبُّهُ بِکَلِماتٍ. «۲» که این چه کلماتی است؟ فرمود:
همان کلماتی است که آدم آن را از پروردگارش دریافت کرد و بر زبان جاری نمود و خداوند توبه‌اش را پذیرفت و آن این کلمات است که گفت:
«أسألک بحقّ

---

(۱) الرعد: ۲۹.
(۲) البقرة: ۱۲۴.

محمّد و علیّ و فاطمة و الحسن و الحسین إلّا تبت علیّ»

. (۱) و خداوند توبه او را پذیرفت که او توّاب و رحیم است. گفتم: ای فرزند رسول خدا! منظور خدای تعالی از جمله «فأتمّهنّ» چه بوده است؟ فرمود: یعنی ائمّه دوازده‌گانه را به قائم تمام می‌کند که نه امام آنها از فرزندان حسین علیه السّلام خواهند بود.
مفضّل گوید: گفتم: ای فرزند رسول خدا! مرا از معنی این کلام الهی که می‌فرماید: وَ جَعَلَها کَلِمَةً باقِیَةً فِی عَقِبِهِ «۱» آگاه کنید: فرمود مقصود از آن امامت است که خدای تعالی آن را تا روز قیامت در دنباله حسین علیه السّلام قرار داد. گوید:
گفتم: ای فرزند رسول خدا! چرا امامت اختصاص به فرزندان حسین علیه السّلام یافت نه فرزندان حسن علیه السّلام، در حالی که آنها هر دو فرزندان رسول خدا و دو سبط او و سیّد جوانان بهشت هستند؟ فرمود: موسی و هارون دو پیامبر مرسل و دو برادر بودند و خدای تعالی پیامبری را در سلاله هارون قرار داد نه در سلاله موسی، هیچ یک از آن دو پیامبر را نسزد که بگوید: چرا خداوند چنین کرده است؟ و امامت مأموریت از سوی حقّ تعالی در زمین است و هیچ کس را نسزد که

---

(۱) الزخرف: ۲۸.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۲

بگوید: چرا آن را در سلاله حسین قرار داده است و نه حسن، زیرا خدای تعالی در جمیع افعالش حکیم است از کردارش پرسش نشود امّا از افعال آنها پرسش شود.

باب ۳۴ روایات امام موسی کاظم علیه السّلام در باره قائم علیه السّلام و غیبت او

۱-

(۱) علیّ بن جعفر از برادر خود امام کاظم علیه السّلام روایت کند که فرمود: چون پنجمین امام از فرزندان امام هفتمین غایب شود اللَّه اللَّه در دینتان مراقب باشید کسی آن را از شما زایل نسازد، ای فرزندان من! بناچار صاحب الامر غیبتی دارد تا به غایتی که معتقدان به این امر از آن بازگردند، این محنتی است که خدای تعالی خلقش را به واسطه آن بیازماید و اگر پدران و اجداد شما دینی بهتر از این می‌شناختند از آن پیروی می‌کردند. گفتم: ای آقای من! پنجمین از فرزندان هفتمین کیست؟ فرمود: ای فرزندان من! عقلهای شما از درک آن ناتوان است و

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۳

خردهای شما تاب تحمّل آن را ندارد و لیکن اگر بمانید او را درک خواهید کرد.

۲-

(۱) عبّاس بن عامر قصبانی گوید: از امام موسی کاظم علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: صاحب این امر کسی است که مردم می‌گویند هنوز متولّد نشده است.

۳-

(۲) علیّ بن جعفر گوید: به برادرم امام کاظم علیه السّلام گفتم: تأویل این کلام الهی چیست: قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ ماؤُكُمْ غَوْراً فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِماءٍ مَعِينٍ. فرمود: چون امامتان مفقود گردد و او را نبینید چه خواهید کرد؟

۴-

(۳) داود بن کثیر رقّی گوید: از امام کاظم علیه السّلام پرسیدم صاحب الامر کیست؟

فرمود: او مطرود و یگانه و غریب و غائب از خاندان خود و خونخواه پدرش می‌باشد.

-۵

اشاره

(۴) یونس بن عبد الرّحمن گوید: بر موسی بن جعفر وارد شدم و گفتم: ای

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۴

فرزند رسول خدا! آیا شما قائم به حقّ هستید؟ فرمود: من قائم به حقّ هستم و لیکن قائمی که زمین را از دشمنان خدا پاک سازد و آن را از عدل و داد آکنده سازد همچنان که پر از ظلم و جور شده باشد او پنجمین از فرزندان من است و او را غیبتی طولانی است زیرا بر نفس خود می‌هراسد و اقوامی در آن غیبت مرتدّ شده و اقوامی دیگر در آن ثابت قدم خواهند بود.

سپس فرمود: خوشا بر احوال شیعیان ما که در غیبت قائم ما به رشته ما متمسّک هستند و بر دوستی ما و بیزاری از دشمنان ما ثابت قدم هستند، آنها از ما و ما از آنهائیم، آنها ما را به امامت و ما نیز آنان را به عنوان شیعیان پذیرفته‌ایم پس خوشا بر احوال آنها و خوشا بر احوال آنها بخدا سوگند آنان در روز قیامت هم درجه ما هستند.

مؤلّف این کتاب- رضی اللّٰه عنه- گوید:

اشاره

«یکی از علّتهایی که بخاطر آن غیبت واقع گردیده- چنان که در این حدیث ذکر شده- خوف است و خود موسی بن جعفر علیهما السّلام در دوران ظهورشان امر امامت خود را پنهان می‌کردند و شیعیانشان

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۵

بخاطر خوف از سرکش زمانه یعنی هارون الرّشید به نزد امام رفت و آمد نمی‌کردند (۱) و به او اشاره نمی‌نمودند تا به جایی که چون در مجلس یحیی بن خالد از هشام بن حکم راجع به دلائل امامت پرسش شد او به آنها پاسخ گفت و چون گفتند: کسی که دارای این صفات است کیست؟ گفت: صاحب این کاخ امیر المؤمنین هارون الرّشید. و هارون از پشت پرده کلامش را شنید و گفت: بخدا سوگند (او ما را گرفته و) از انبان نوره به ما عطا کرده است. و چون هشام شنید که او آمده است گریخت و در طلب او شدند امّا (هارون) به او دسترسی پیدا نکرد، و او به کوفه رفت و نزد یکی از شیعیان بود تا آنکه در گذشت و از تعقیب او دست بر نداشت تا آنکه جنازه او را در خرابه کوفه گذاشتند و نامه‌ای نوشتند که این هشام بن حکم است که امیر المؤمنین در تعقیب او بود تا آنکه قاضی و معین و عدول و کارگزارش او را شناسایی کردند، آنگاه آن سرکش زمانه از تعقیب او دست برداشت».

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۶

بیان سخنان هشام بن حکم رضی اللّٰه عنه در این مجلس و سرانجام او

(۱) علىّ أسوارى گويد: يحيى بن خالد روزهاى شنبه در سراى خود مجلسى داشت و متكلّمان از هر فرقه و مذهب آنجا گرد مى‌آمدند و در باره اديان و مذاهب خود با يك ديگر مناظره و احتجاج مى‌كردند و خبر آن به هارون الرّشيد رسيد و به يحيى بن خالد گفت: اى عبّاسى! اين انجمنى كه خبرش به من رسيده و در منزل تو تشكيل مى‌شود و متكلّمان در آن حضور مى‌يابند چيست؟ گفت: اى امير المؤمنين! هيچ ترفيعى كه امير المؤمنين به من مرحمت كرده‌اند و هيچ كرامت و رفعتى كه دارا هستم براى من نيكوتر از اين مجلس نيست، زيرا هر گروهى با وجود اختلاف مذاهبشان در آن حاضر مى‌شوند و با يك ديگر احتجاج مى‌كنند و حقّ آنها شناخته مى‌شود و فساد هر يك از مذاهب باطله نمودار مى‌گردد.

هارون گفت: دوست دارم در اين مجلس حاضر شوم و سخنان آنها را بشنوم

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۷

(۱) مشروط بر آنكه از حضور من آگاه نشوند و از من نترسند و مذاهب خود را اظهار كنند. گفت: اختيار با امير المؤمنين است هر وقت اراده فرمايد در خدمتم.

گفت: دستت را بر سرم بگذار و تعهّد كن كه از حضور من مطّلع نشوند و او نيز چنين كرد، بعد از آن، اين خبر به معتزله رسيد و ميان خود مشورت كردند و تصميم گرفتند در آن مجلس با هشام در باب امامت گفتگو كنند چون مذهب هارون و مخالفت او را با اماميّه مى‌دانستند، راوى گويد: آنها به مجلس درآمدند و هشام نيز حاضر شد و عبد اللّه بن يزيد إباضى كه سر سخت ترين مردم نسبت به هشام بن حكم و طرف گفتگوى او بود حضور داشت و چون هشام وارد شد بر عبد اللّه بن يزيد سلام گفت. يحيى بن خالد به عبد اللّه بن يزيد گفت: اى عبد اللّه! با هشام در موضوع امامت كه مورد اختلاف شماست گفتگو كن.

هشام گفت: اى وزير! آنها پرسشى از ما و پاسخى براى ما ندارند، زيرا آنان گروهى هستند كه با ما در امامت مردى اتّفاق داشتند و بدون علم و معرفت از ما جدا شدند، نه آنگاه كه با ما بودند حقّ را شناختند و نه آنگاه كه از ما جدا شدند دانستند كه براى چه جدا شدند؟ پس از ما سؤالى ندارند و پاسخى هم براى ما

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۸

نخواهند داشت.

(۱) بُنان «۱» كه از خوارج حروريّه بود گفت: اى هشام از تو پرسشى دارم، آيا اصحاب علىّ آن روز كه دو حكم معيّن كردند مؤمن بودند يا كافر؟ هشام گفت:

سه گروه بودند، گروهى مؤمن، گروهى مشرك و گروهى گمراه.

امّا مؤمنان كسانى بودند كه مثل من مى‌گفتند: علىّ عليه السّلام از جانب خداى تعالى امام است و معاويه شايستگى آن را ندارد و به آنچه خداى تعالى در باره علىّ عليه السّلام گفته است ايمان آورده و به آن معترف بودند.

امّا مشركان كسانى بودند كه مى‌گفتند: علىّ امام است و معاويه نيز شايسته آن است و چون معاويه را در صلاحيّت همراه علىّ عليه السّلام كردند مشرك بودند.

امّا گمراهان كسانى بودند كه از سر حميّت و عصبيّت قبايل و عشاير از دين خارج شدند و چيزى از اين مطالب نفهميدند و نادان بودند.

بنان گفت: اصحاب معاويه كه بودند؟ هشام گفت: آنان نيز سه گروه بودند، گروهى كافر و گروهى مشرك و گروهى گمراه.

---

(۱) بنان بضمّ الباء روى الكشّى انّ الصادق عليه السّلام لعنه. توضيح الاشتباه و الاشكال/ ۸۱.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۹

(۱) امّا كافران كسانى بودند كه مى گفتند: معاويه امام است و علىّ شايسته آن نيست و از دو جهت كافر شدند يكى از آن جهت كه امامى را كه از جانب خداى تعالى منصوب بود انكار كردند و ديگر از آن جهت كه فردى را كه از جانب خداى تعالى منصوب نبود به امامت برگزيدند.

امّا مشركان گروهى بودند كه مى گفتند: معاويه امام است و علىّ نيز شايسته آن است و معاويه را در صلاحيّت شريك علىّ عليه السّلام كردند.

امّا گمراهان اصحاب معاويه نيز مانند گمراهان اصحاب علىّ عليه السّلام بودند، آنان نيز كسانى بودند كه از سر حميّت و عصبيّت قبايل و عشاير از دين خارج شدند. در اينجا بنان از كلام فرو ماند.

بعد از آن يكى ديگر از خوارج بنام ضرار گفت: اى هشام! در اين باب، من پرسشى دارم و هشام گفت: خطا كردى، گفت: براى چه؟ هشام گفت: براى آنكه همه شما در انكار امامت مولاى من متّفق هستيد و اين شخص از من پرسشى كرد و شما حقّ پرسش دوم را نداريد تا من اى ضرار! از مذهبت در اين باب پرسش كنم. ضرار گفت: بپرس، هشام گفت: آيا تو معتقدى كه خداى تعالى عادل است و ستم نمى كند؟ گفت: آرى او عادل است و ستم نمى كند. هشام گفت: اگر خداى

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۰

تعالى زمين گير را تكليف كند كه به مساجد برود و در راه خدا جهاد كند (۱) و نابينا را تكليف كند كه قرآن و كتاب بخواند آيا او عادل است يا ستمكار؟ ضرار گفت:

خدا چنين نمى كند، هشام گفت: مى‌دانم كه خدا چنين نمى كند، امّا بر سبيل بحث و جدل مى‌پرسم: اگر خدا بنده را تكليفى كند كه بر ادا و انجام آن راهى نداشته باشد آيا ستمكار نخواهد بود؟ گفت: اگر چنين كند ستمكار خواهد بود.

هشام گفت: به من بگو آيا خداى تعالى بندگانش را به دين واحدى تكليف كرده كه اختلافى در آن نيست و آنها هم بايد طبق آن تكليف عمل كنند؟ گفت:

چنين است، هشام گفت: آيا براى آنها دليلى براى وجود آن دين قرار داده است يا آنكه آنها را به چيزى تكليف كرده كه هيچ دليلى بر وجود آن ندارند؟ و در آن صورت آيا او به منزله كسى نيست كه نابينا را به قرائت كتابها تكليف كند و زمين گير را به رفتن به مساجد و جهاد تكليف نمايد؟ راوى گويد: ضرار ساعتى سكوت كرد و سپس گفت: بناچار بايد دليلى باشد امّا او مولاى شما نيست، راوى گويد: هشام تبسّمى كرد و گفت: نيمى از تو شيعه شد و بناچار به حقّ گرائيدى و ميان من و تو اختلافى نيست جز در نامگذارى. ضرار گفت: من در اين باب

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۱

سخن را به تو برمى‌گردانم، (۱) و او گفت: برگردان، ضرار به هشام گفت: امامت را چگونه منعقد مى كنى؟ هشام گفت: همان گونه كه خداى تعالى نبوّت را منعقد كرد.

گفت: پس در اين صورت او پيامبر است، هشام گفت: خير، زيرا نبوّت را اهل آسمانها منعقد مى كنند امّا امامت را اهل زمين، عقد نبوّت به توسّط ملائكه است و عقد امامت به دست پيامبر و هر دو عقد به امر خداى تعالى صورت مى گيرد، گفت: دليل آن چيست؟ هشام گفت: اضطرار در آن باب، ضرار گفت: چگونه؟

هشام گفت: كلام در اين مقام از سه وجه خارج نيست: يا آنكه خداى تعالى پس از رسول اكرم از خلايق رفع تكليف كرده و آنها را مكلّف ننموده و امر و نهى به آنها نكرده است و خلايق به منزله درندگان و چهار پايانى شدند كه هيچ تكليفى بر آنها نيست، اى ضرار! آيا تو چنين مى گويى؟ و پس از رسول اكرم رفع تكليف شده است؟ گفت: من چنين نمى گويم. هشام گفت: وجه دوم آن است كه مردمان مكلّف پس از رسول خدا به دانشمندانى تبديل شده باشند كه به مانند رسول اكرم عالم باشند و هيچ يك از آنها

به ديگرى نيازمند نبوده و به وجود خود بى‌نياز از غير باشند و به حقّى كه هيچ اختلافى در آن نيست رسيده باشند، آيا تو چنين مى‌گويى كه مردمان همه دانشمند شدند و در علم دين به مانند رسول اكرم

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۲

گرديدند (۱) به غايتى كه هيچ يك از آنها به ديگرى محتاج نبوده و در وصول به حقّ به وجود خود بى‌نياز از ديگران شدند؟ گفت: من چنين نمى‌گويم، بلكه مردم محتاج به غير خود هستند.

گفت: تنها آن وجه سوم باقى ماند و آن اين است كه ناچار بايد عالمى باشد كه رسول اكرم او را براى مردم معيّن كند و مرتكب سهو و غلط و ستم نشود، معصوم از گناهان و مبرّاى از خطايا باشد، مردم بدو محتاج باشند و او نيازمند به يكى از آنها نباشد. گفت: دليل بر آن چيست؟ هشام گفت: هشت دليل دارد، چهار دليل در صفات نسب اوست و چهار دليل در صفات خودش.

امّا آن چهار دليلى كه در صفات نسب اوست چنين است: او بايد معروف الجنس و معروف القبيله و معروف البيت باشد و از طرف صاحب دين و ملّت به او اشاره شده باشد. امّا در ميان اين خلق جنسى معروف‌تر از جنس عرب كه صاحب دين و ملّت از ميان آنهاست ديده نشده است، كسى كه نامش را

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۳

هر روزه در عبادتگاهها پنج مرتبه فرياد مى‌كنند (۱) و مى‌گويند: أشهد أن لا إله إلّا اللّه و أنّ محمّدا رسول اللّه. و دعوت او به گوش هر نيكوكار و بدكار و عالم و نادان و معترف و منكر در شرق و غرب عالم مى‌رسد و اگر روا بود كه حجّت خداى تعالى بر خلق از غير اين جنس باشد روزگارى بر جوينده و خواستار مى‌آمد كه او را مى‌جست امّا نمى‌يافت و روا بود كه او را در اجناس ديگرى از اين خلق همچون عجم و غيره بجويد و لازم مى‌آمد. آنجايى كه خداوند اراده صلاح دارد فساد پديد آيد، و اين در حكمت و عدل خداوند روا نباشد كه بر مردم امرى را واجب كند كه يافت نشود و چون اين روا نباشد جايز نخواهد بود كه امام در غير اين جنس باشد زيرا به صاحب دين و ملّت متّصل است، و در ميان جنس عرب هم روا نباشد كه در غير قبيله پيامبر يعنى قريش باشد زيرا نسب آنان قرب به پيامبر دارد و چون روا نباشد كه از اين جنس و قبيله نباشد روا نخواهد بود كه از اين خاندان نباشد، زيرا نسب اين خاندان قرب به پيامبر دارد و چون اهل اين خاندان بسيارند و بخاطر علوّ و شرافت اين مقام با يك ديگر به مشاجره پرداخته و هر يك از آنها اين مقام را براى خود ادّعا كند، بر صاحب دين و ملّت است كه به او اشاره كرده و شخص و نام و نسبش را بيان كند تا

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۴

ديگرى در آن طمع نكند.

(۱) امّا آن چهار دليلى كه در صفات خود اوست چنين است: او بايد اعلم همه خلايق به واجبات و مستحبّات و احكام خداى تعالى باشد تا به غايتى كه هيچ حكم كوچك و بزرگى بر وى پوشيده نباشد و بايد از همه گناهان معصوم باشد و از همه مردم شجاع‌تر بوده و در بخشندگى از همه خلايق سخاوتمندتر باشد.

آنگاه عبد اللّه بن يزيد إباضىّ گفت: از كجا مى‌گويى كه او بايد اعلم مردم باشد؟ گفت: براى آنكه اگر عالم به همه حدود الهى و احكام و شرايع و سنن او نباشد اطمينانى بر او نيست كه حدود الهى را دگرگون نكند و ممكن است كسى را كه بايد قطع عضو كند تازيانه بزند و كسى را كه بايد تازيانه بزند قطع عضو كند و حدّى را براى خداى تعالى بر طبق فرمانش اجرا نكند و آنجايى كه خداوند اراده صلاح دارد فساد واقع گردد.

گفت: از كجا مى‌گويى كه بايد او از گناهان معصوم باشد؟ گفت: زيرا اگر از گناهان معصوم نباشد، مرتكب خطا شود و خود و خويشان و نزديكانش را نتواند حفظ كند و خداى تعالى به مثل چنين شخصى بر خلايق احتجاج نكند.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۵

(۱) گفت: از كجا می‌گويی كه بايد شجاع‌ترين مردم باشد؟ گفت: برای آنكه او فئه و پناه مسلمين است كسی كه مسلمانان بدو رجوع كنند و خدای تعالی فرموده است: وَ مَنْ يُوَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إِلَّا مُتَحَرِّفاً لِقِتالٍ أَوْ مُتَحَيِّزاً إِلى فِئَةٍ فَقَدْ باءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ «۱» و اگر شجاع نباشد بگريزد و به غضب الهی گرفتار آيد و كسی كه به غضب الهی گرفتار آيد روا نباشد كه حجّت خدای تعالی بر خلقش باشد.

گفت: از كجا می‌گويی كه او بايد بخشنده‌ترين مردم باشد؟ گفت: برای آنكه او خزانه‌دار مسلمانان است و اگر بخشنده نباشد، با اشتياق به اموال مسلمين ميل كند و آنها را بگيرد و خيانت كند و روا نبود كه خدای تعالی به خائنی بر خلقش احتجاج نمايد.

در اينجا ضرار گفت: امروز چه كسی دارای اين صفات است؟ گفت:

صاحب اين كاخ امير المؤمنين! و هارون الرّشيد همه كلام او را می‌شنيد و وقتی اين كلام او را شنيد گفت: بخدا سوگند كه او ما را گرفته و از انبان نوره به ما عطا كرده است وای بر تو ای جعفر!- و جعفر بن يحيی با او در پس پرده نشسته بود-

---

(۱) الانفال: ۱۶.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۶

مقصود او كيست؟ (۱) گفت: يا امير المؤمنين مقصود او موسی بن جعفر است، گفت:

قطعا مقصود او كسانی هستند كه شايستگی آن را دارند و سپس لبان خود را گزيد و گفت: اگر چنين شخصی زنده باشد پادشاهی ساعتی برای من نخواهد بود، به خدا سوگند تأثير زبان اين شخص در قلوب مردم از صد هزار شمشير بيشتر است و يحيی دانست كه هشام را خواهند گرفت و به پشت پرده برفت، هارون گفت: ای عبّاسی! وای بر تو، اين مرد كيست؟ گفت: يا امير المؤمنين! بس است و مقصود شما را برآورده می‌كنيم آنگاه به مجلس درآمد و به هشام اشاره زد، هشام دانست كه او را خواهند گرفت، برخاست و چنين وانمود كرد كه برای قضای حاجت بيرون می‌رود، پس كفشهايش را پوشيد و مخفيانه به خانه خود رفت و به آنها دستور داد كه متواری شوند و خود نيز از همان جا به جانب كوفه گريخت و در كوفه به منزل بشير نبّال كه از حاملان حديث و اصحاب امام صادق عليه السّلام بود فرود آمد و خبر را برای وی بازگفت، سپس بيماری سختی بر وی عارض شد، بشير به او گفت: آيا طبيب بر بالينت بياورم؟ گفت: خير كه اين مرض موت من است و چون مرگش فرا رسيد به بشير گفت: چون از تجهيز من فارغ شدی، نيمه شب جنازه مرا در ميدان كناسه كوفه قرار بده و نامه‌ای بنويس و بگو: اين

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۷

هشام بن حكم است كه امير المؤمنين در جستجوی او بود و به كوری چشم او فوت كرده است.

(۱) و هارون دوستان و خويشان هشام را مورد بازجويی و بازخواست قرار داده بود و چون صبح آن شب فرا رسيد، كوفيان او را ديدند و قاضی و معين و كارگزار و عدول كوفه حاضر شدند و هارون الرّشيد را مطّلع كردند و او گفت:

سپاس خدا را كه از او آسوده شديم و كسانی را كه به واسطه وی گرفته بود آزاد ساخت.

۶-

اشاره

(۲) محمّد بن زياد أزدیّ گويد: از سرور خود موسی بن جعفر عليهما السّلام از تفسير اين كلام الهی پرسيدم: وَ أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ

ظاهِرَةً وَ باطِنَةً فرمود نعمت ظاهره امام ظاهر است و نعمت باطنه امام غائب است، گفتم: آیا در میان ائمّه کسی هست که غائب شود؟ فرمود: آری شخص او از دیدگان مردم غایب می‌شود امّا یاد او از قلوب مؤمنین غایب نمی‌شود و او دوازدهمین ما امامان است، خداوند برای او هر امر سختی را آسان و هر امر دشواری را هموار سازد و گنجهای زمین را برایش آشکار کند و هر بعیدی را برای وی قریب سازد و به توسّط وی تمامی

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۸

جبّاران عنود را نابود کند و هر شیطان متمرّدی را به دست وی هلاک سازد، او فرزند سرور کنیزان است کسی که ولادتش بر مردمان پوشیده و ذکر نامش بر آنها روا نیست تا آنگاه که خدای تعالی او را ظاهر ساخته و زمین را پر از عدل و داد نماید همان گونه که پر از ظلم و جور شده باشد.

مصنّف این کتاب- رضی اللّه عنه- گوید:

من این حدیث را تنها از احمد بن زیاد بن جعفر همدانی- رضی اللّه عنه- در همدان آنگاه که از حجّ بیت اللّه برمی‌گشتم شنیده‌ام و او مردی موثّق دیندار و فاضل بود رحمت و رضوان خدای تعالی بر او باد.

باب ۳۵ روایات امام رضا علیه السّلام در باره امام دوازدهم و غیبت آن حضرت علیه السّلام

-۱

(۱) ایّوب بن نوح گفت: به امام رضا علیه السّلام عرض کردم: ما امیدواریم که شما صاحب الامر باشید و خدای تعالی بدون خونریزی و شمشیر آن را به شما

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۹

بازگرداند که با شما بیعت شده و سکّه بنامتان ضرب گردیده است، فرمود:

هیچ یک از ما ائمّه نیست که نامه‌ها به نزد او آمد و شد کند و از مسائل پرسیده شود و با انگشتان بدو اشاره کنند و اموال به نزد وی حمل شود جز آنکه به خدعه کشته شود و یا آنکه بر بستر خود بمیرد تا به غایتی که خدای تعالی مردی را برای این امر مبعوث فرماید که مولد و منشأ او مخفی امّا نسبش آشکار است.

-۲

(۱) ریّان بن صلت گوید: از امام رضا علیه السّلام از قائم علیه السّلام پرسش شد فرمود:

جسمش دیده نشود و نامش بر زبان جاری نگردد.

-۳

(۲) حسن بن محبوب گوید: امام رضا علیه السّلام به من فرمود: بناچار فتنه‌ای سخت و هولناک خواهد بود که در آن هر صمیمیّت و دوستی ساقط گردد و آن هنگامی است که شیعه سومین از فرزندان مرا از دست بدهد و اهل آسمان و زمین و هر دلسوخته و اندوهناکی بر وی بگرید (مقصود وفات امام حسن عسکریّ علیه السّلام است)

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۶۰

سپس (در باره حضرت مهدىّ عليه السّلام) فرمود: پدر و مادرم فداى او باد همنام جدّم و شبيه من و شبيه موسى بن عمران است و بر او گريبان و طوق‌هاى نور است كه از شعاع نور قدس پرتو گرفته است و هنگام فقدان «ماء معين» بسيارى از زنان و مردان مؤمن، دلسوخته و متأسّف و اندوهناك خواهند بود، گويا آنها را در نااميدترين حالتشان مى‌بينم كه ندا مى‌شوند به ندايى كه از دور همان گونه شنيده مى‌شود كه از نزديك: او رحمتى بر مؤمنان و عذابى بر كافران است.

۴-

(۱) احمد بن زكريّا گويد: امام رضا عليه السّلام فرمود: منزل تو در كجاى بغداد است؟ گفتم: در محلّه كرخ، فرمود: بدان كه آنجا سالم‌ترين مكان است و ناچار فتنه‌اى سخت و هولناك واقع خواهد شد و در آن هر دوستى و صميميّتى ساقط خواهد شد و آن وقتى است كه جمعيّت شيعه سومين از فرزندانم را از دست بدهند.

۵-

(۲) حسين بن خالد گويد: امام رضا عليه السّلام فرمود: كسى كه ورع نداشته باشد

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۶۱

دين ندارد و كسى كه تقيّه نداشته باشد ايمان ندارد، گرامى‌ترين شما نزد پروردگار كسى است كه بيشتر به تقيّه عمل كند، گفتند: اى فرزند رسول خدا! تا به كى؟

فرمود: تا روز وقت معلوم كه روز خروج قائم ما اهل البيت است، و كسى كه تقيّه را پيش از خروج قائم ما ترك كند از ما نيست، گفتند: اى فرزند رسول خدا! قائم شما اهل بيت كيست؟ فرمود: چهارمين از فرزندان من، فرزند سرور كنيزان، خداوند به واسطه وى زمين را از هر ستمى پاك گرداند و از هر ظلمى منزّه سازد و او كسى است كه مردم در ولادتش شكّ كنند و او كسى است كه پيش از خروجش غيبت كند و آنگاه كه خروج كند زمين به نورش روشن گردد و در ميان مردم ميزان عدالت وضع كند و هيچ كس به ديگرى ستم نكند و او كسى است كه زمين براى او در پيچيده شود و سايه‌اى براى او نباشد و او كسى است كه از آسمان نداكننده‌اى او را به نام ندا كند و به وى دعوت نمايد به گونه‌اى كه همه اهل زمين آن ندا را بشنوند، مى‌گويد:

«الا إنّ حجّة اللّه قد ظهر عند بيت اللّه فاتّبعوه فإنّ الحقّ معه و فيه»

. و اين همان قول خداى تعالى است كه فرموده است: إِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّماءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْناقُهُمْ لَها خاضِعِينَ. «۲»

---

(۲) الشعراء: ۴.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۶۲

۶-

(۱) عبد السّلام بن صالح هروى گويد: من از دعبل بن علىّ خزاعى شنيدم كه مى‌گفت: بر مولاى خود امام رضا عليه السّلام قصيده خود را كه چنين آغاز مى‌شود خواندم:

مدارس آيات خلت من تلاوة و منزل وحى مقفر العرصات و چون به اين ابيات رسيدم:

خروج امام لا محالة خارج يقوم على اسم اللّه و البركات

يميّز فينا كلّ حقّ و باطل و يجزى على النعماء و النّقمات امام رضا عليه السّلام به سختى گريستند، سپس سر خود را بلند كرده و به

من فرمودنـد: اى خزاعى! روح القـدس اين دو بيت را بر زبـان تو جارى كرده است، آيا مى‌دانى اين امام كيست؟ و كى قيام خواهد كرد؟ گفتم نه اى مولاى من! فقط شـنيده‌ام كه امامى از شـما خروج مى‌كند و زمين را از فساد پاك مى‌سازد و آن را از عدل آكنده مى‌سازد همان گونه كه از ستم پر شده باشد.

(۲) فرمود: اى دعبل! امام پس از من فرزندم محمّد است و پس از او فرزندش

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۶۳

على و پس از او فرزنـدش حسن و پس از او فرزندش حسن و پس از فرزندش حجّت قائم كه در دوران غيبتش منتظر او باشـند و در ظهورش از او اطاعت كنند و اگر از دنيا جز يك روز باقى نمانده باشد خداى تعالى آن روز را طولانى فرمايد تا خروج كند و زمين را از عدل آكنده سازد همچنان كه از جور پر شده باشد.

امّا كى خواهد بود، اين إخبار از وقت است و پدرم از پدرانش روايت كند كه به پيامبر اكرم صـلى اللَّه عليه و آله و سـلم گفتند: اى رسول خـدا! قائم از فرزندان شـما كى خروج مى‌كند؟ فرمود: مثل او مثل قيامت است كه «لا يُجَلِّيها لِوَقْتِها إِلَّا هُوَ ثَقُلَتْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ لا تَأْتِيكُمْ إِلَّا بَغْتَةً».

و براى دعبل بن علىّ خزاعىّ- رضى اللَّه عنه- حديث ديگرى است كه مى‌خواهم آن را به دنبال اين حديثى كه گذشت بياورم.

-۷

(۱) عبـد السّـلام بن صالـح هروى گويـد: دعبل بن علىّ خزاعىّ- رضـى اللَّه عنه- بر امام رضا عليه السّـلام در شـهر مرو درآمـد و به ايشان گفت: اى فرزند رسول خدا! من در باره

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۶۴

شما قصيده‌اى سروده‌ام و سوگند ياد كرده‌ام كه آن را پيش از شما بر احدى نخوانم.

فرمود: برخوان، و او نيز چنين خواند:

مدارس آياتى كه از تلاوت تهى شده، و منزل وحيى كه عرصه‌هاى آن به بيابانهاى بى‌آب و علف مبدّل شده است.

و چون به اين بيت رسيد:

مى‌بينم غنائمى كه حقّ آنهاست در ميان غير آنها تقسيم شده و دستان آنها از غنائم خودشان خالى شده است.

امام رضا عليه السّلام گريست و فرمود: اى خزاعىّ! راست گفتى.

و چون به اين بيت رسيد:

چون خونخواهى كنند دستانشان را كه از ساز و برگ تهى است به طرف دشمنانشان دراز كنند.

امام رضا عليه السّـلام دسـتهاى خود را زير و رو كرد و فرمود: آرى به خدا سوگند دسـتهاى ما تهى و بسته است. و چون به اين بيت رسيد:

من در دنيا و ايّام تلاشم ترسان بودم و اميدوارم كه پس از وفاتم در امان باشم.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۶۵

(۱) امام رضا عليه السّلام فرمود: خداوند تو را در روز قيامت در امان بدارد.

و چون به اين بيت رسيد:

و قبرى در بغداد متعلّق به نفس زكيه است كه خداوند آن را در ميان غرفه‌هاى بهشت قرار داده است.

امـام رضا عليه السّـلام فرمود: آيا دو بيت به قصـيده تو بيفزايم كه با آنها قصـيده تو كامل شود؟ گفت: آرى اى فرزنـد رسول خـدا!

آنگاه امام عليه السّلام فرمود:

و قبرى در طوس است و چه مصيبت بزرگى دارد كه درون را با شعله‌هاى سوزانش آتش مى‌زند.

تا روز حشر كه خداى تعالى قائم را برانگيزد و غم و اندوه را از ما بزدايد.

دعبل گفت: اى فرزند رسول خدا! اين قبرى كه در طوس است قبر كيست؟

امام رضا عليه السّلام فرمود: قبر من است و روزگارى نگذرد كه طوس محلّ رفت و آمد شيعيان و زوّار من در غربتم گردد، بدان هر كس مرا در طوس و در غربتم زيارت كند در روز قيامت همجوار من و آمرزيده خواهد بود.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۶۶

(۱) سپس امام رضا عليه السّلام بعد از فراغ دعبل از خواندن قصيده برخاست و بدو امر كرد كه از جاى خود برنخيزد و داخل سراى خود شد و پس از ساعتى خادم امام صد دينار رضوى براى وى آورد و بدو گفت: مولايم مى‌گويد: آن را براى خود هزينه كن، دعبل گفت: به خدا سوگند من براى اين نيامده‌ام و اين قصيده را براى صله نسروده‌ام و كيسه پول را نپذيرفت و براى تبرّك و تشرّف جامه‌اى از جامه‌هاى امام رضا عليه السّلام را درخواست كرد، امام رضا عليه السّلام جبّه‌اى از خز را به همراه آن كيسه كرد و به خادم فرمود: به او بگو: مولاى من مى‌گويد اين كيسه را بگير كه به زودى بدان نيازمند خواهى شد و در اين باره ديگر سخن مگو، دعبل كيسه و جبّه را گرفت و بازگشت و همراه قافله‌اى از مرو رفت و چون به موضع «ميان قوهان» رسيد دزدان بر آنان حمله‌ور شدند و همه قافله را گرفتند و بستند و دعبل نيز جزء دستگيرشدگان بود، و دزدان اموال قافله را تصرّف كردند و به تقسيم آنها پرداختند، يكى از آنان به شعر دعبل تمثّل جسته و گفت.

مى‌بينم غنائمى كه حقّ آنهاست در ميان غير آنها تقسيم شده و دستان آنها از غنائم خودشان خالى شده است.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۶۷

(۱) دعبل آن را شنيد و گفت: اين بيت از كيست؟ او گفت: از مردى از خزاعه كه به او دعبل بن علىّ مى‌گويند، دعبل به او گفت: دعبل بن علىّ گوينده اين قصيده كه اين بيت از آنست منم! آن مرد با شتاب به نزد رئيسشان رفت كه از شيعيان بود و بر سر تلّى نماز مى‌گزارد و او خودش آمد و مقابل دعبل ايستاد و گفت: آيا تو دعبلى؟ گفت: آرى، گفت: قصيده را برخوان و او نيز آن را بازخواند. آنگاه او و همه كاروانيان را از قيد اسارت آزاد و هر آنچه را كه از آنها گرفته بودند به احترام دعبل باز گردانيدند، و دعبل رفت تا به قم رسيد و اهالى قم از او درخواست كردند كه آن قصيده را براى آنها برخواند، و او گفت: همه در مسجد جامع مجتمع شوند و چون گرد آمدند بالاى منبر رفت و قصيده را برخواند و مردم مال و خلعت بسيارى بدو دادند و خبر جبّه اهدايى امام رضا عليه السّلام به آنها رسيد، و از او درخواست كردند كه آن را به هزار دينار به آنها بفروشد و او نپذيرفت، گفتند: تكّه‌اى از آن را به هزار دينار بفروشد و او نپذيرفت و از قم رفت و چون از روستا و آبادى بلد خارج شد گروهى از جوانان عرب بدو رسيدند و جبّه را از وى ستاندند. دعبل به قم بازگشت و از آنها درخواست كرد كه جبّه را به وى

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۶۸

بازگردانند، (۱) امّا جوانان امتناع كردند و نافرمانى مشايخ خود را نمودند و به دعبل گفتند: دسترسى به جبّه نخواهى داشت، بهاى آن يعنى هزار دينار را بگير و برو، و او نپذيرفت و چون از باز پس گرفتن جبّه نوميد شد، درخواست كرد كه تكّه‌اى از آن را بدو دهند و آنها پذيرفتند و تكّه‌اى از آن و بهاى بقيه آن را كه هزار دينار بود به وى دادند، و او به وطن خود بازگشت و ديد دزدان هر چه در منزلش بوده برده‌اند و آن صد دينار صله امام رضا عليه السّلام را به شيعيان فروخت، هر دينارى را به صد درهم و ده هزار درهم به دست آورد و سخن امام رضا عليه السّلام را به ياد آورد كه «به زودى به آن نيازمند خواهى شد».

و او را كنيزى بود كه در دلش جاى داشت و به چشم درد سختى مبتلا شده بود، طبيبان را بر بالين وى آورد و در او نگريسته و

گفتند: چشم راست او را نمی‌توانيم درمان کنيم و تباه شده است امّا چشم چپ او را تلاش می‌کنيم و درمان خواهيم کرد امّا گمان نمی‌کنيم که بهبود يابد، دعبل از اين بابت عميقا اندوهناک شد و بی‌تابی شديدی نمود، سپس به ياد آن جبّه و فضيلت آن افتاد و آن تکّه جامه را بر چشمان آن کنيز کشيد و از سر شب چشمان او را با آن بست و چون صبح شد چشمانش سالمتر از گذشته گرديد و گويا به برکت امام رضا عليه السّلام

ترجمه کمال الدين ،ج۲،ص:۶۹

اصلا مريض نبوده است.

۸-

(۱) ريّان بن صلت گويد: به امام رضا عليه السّلام گفتم: آيا شما صاحب الامر هستيد؟ فرمود: من صاحب الامر هستم امّا آن کسی که زمين را از عدل آکنده سازد همچنان که پر از جور شده باشد نيستم و چگونه او باشم در حالی که ضعف بدن مرا می‌بينی، و قائم کسی است که در سنّ شيوخ و منظر جوانان قيام کند و نيرومند باشد به غايتی که اگر دستش را به بزرگترين درخت روی زمين دراز کند آن را از جای برکند و اگر بين کوهها فرياد برآورد صخره‌های آن فرو پاشد عصای موسی و خاتم سليمان عليهما السّلام با اوست، او چهارمين از فرزندان من است، خداوند او را در ستر خود نهان سازد سپس او را ظاهر کند و به واسطه او زمين را از عدل و داد آکنده سازد همچنان که پر از ظلم و ستم شده باشد.

ترجمه کمال الدين ،ج۲،ص:۷۰

باب ۳۶ روايات امام جواد عليه السّلام در باره امام دوازدهم عليه السّلام و غيبت او

۱-

(۱) عبد العظيم حسنیّ گويد: بر مولای خود امام جواد عليه السّلام وارد شدم و می‌خواستم از قائم پرسش کنم که آيا مهدی هم اوست يا غير او؟ امام آغاز سخن کرد و فرمود: ای ابو القاسم قائم ما همان مهدیّ است کسی که بايد در غيبتش او را انتظار کشند و در ظهورش او را فرمان برند و او سومين از فرزندان من است و سوگند به کسی که محمّد صلّی اللَّه عليه و آله و سلّم را به نبوّت مبعوث فرمود و ما را به امامت مخصوص گردانيد اگر از عمر دنيا جز يک روز باقی نمانده باشد خداوند آن روز را طولانی گرداند تا در آن قيام کند و زمين را پر از عدل و داد نمايد همچنان که آکنده از ظلم و جور شده باشد و خدای تعالی امر او را در يک شب اصلاح

ترجمه کمال الدين ،ج۲،ص:۷۱

فرمايد چنان که امر موسی کليم اللَّه عليه السّلام را اصلاح فرمود، او رفت تا برای خانواده‌اش شعله‌ای آتش بياورد امّا چون برگشت او رسول و پيامبر بود.

سپس فرمود: برترين اعمال شيعيان ما انتظار فرج است.

۲-

(۱) عبد العظيم حسنیّ گويد: به امام جواد عليه السّلام گفتم: اميدوارم شما قائم اهل- بيت محمّد باشيد کسی که زمين را پر از عدل و داد نمايد همچنان که آکنده از ظلم و جور شده باشد. فرمود: ای أبو القاسم! هيچ يک از ما نيست جز آنکه قائم به امر خدای

تعالى و هادى به دين الهى است، امّا قائمى كه خداى تعالى به توسّط او زمين را از اهل كفر و انكار پاك سازد و آن را پر از عدل و داد نمايد كسى است كه ولادتش بر مردم پوشيده و شخصش از ايشان نهان و بردن نامش حرام است، و او همنام و هم كنيه رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم است و او كسى است كه زمين برايش در پيچيده شود و هر دشوارى برايش هموار گردد و از اصحابش سيصد و سيزده تن به تعداد اصحاب بدر از دورترين نقاط زمين به گرد او فراهم آيند و اين همان

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۷۲

قول خداى تعالى است كه فرمود: أَيْنَ ما تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمُ اللَّهُ جَمِيعاً إِنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ «۱» و چون اين تعداد از اهل اخلاص به گرد او فراهم آيند خداى تعالى امرش را ظاهر سازد و چون عقد كه عبارت از ده هزار مرد باشد كامل شد به اذن خداى تعالى قيام كند و دشمنان خدا را بكشد تا خداى تعالى خشنود گردد.

عبد العظيم گفت: اى سرورم چگونه مى‌داند كه خداى تعالى خشنود گرديده است؟ فرمود: در قلبش رحمت مى‌افكند و چون به مدينه درآيد لات و عزّى را بيرون كشيده و آن دو را بسوزاند.

-۳

(۱) صقر بن أبى دلف گويد: از امام جواد عليه السّلام شنيدم كه مى‌فرمود: امام پس از من فرزندم علىّ است، دستور او دستور من و سخن او سخن من و طاعت او طاعت من است و امام پس از او فرزندش حسن است، دستور او دستور پدرش و سخن او سخن پدرش و طاعت او طاعت پدرش باشد، سپس سكوت كرد.

گفتم: اى فرزند رسول خدا! امام پس از حسن كيست؟ او به شدّت گريست و سپس فرمود: پس از حسن فرزندش قائم به حقّ امام منتظر است، گفتم: اى فرزند رسول خدا! چرا او را قائم مى گويند؟ فرمود: زيرا او پس از آنكه يادش

---

(۱) البقرة: ۱۴۸.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۷۳

از بين برود و اكثر معتقدين به امامتش مرتدّ شوند قيام مى كند، گفتم: چرا او را منتظر مى گويند؟ فرمود: زيرا ايّام غيبتش زياد شود و مدّتش طولانى گردد و مخلصان در انتظار قيامش باشند و شكّاكان انكارش كنند، و منكران يادش را استهزاء كنند، و تعيين‌كنندگان وقت ظهورش دروغ گويند، و شتاب‌كنندگان در غيبت هلاك شوند، و تسليم‌شوندگان در آن نجات يابند.

باب ۳۷ روايات امام هادى عليه السّلام در باره امام دوازدهم عليه السّلام و غيبت او

-۱

(۱) عبد العظيم حسنىّ گويد: بر مولاى خود امام هادى عليه السّلام وارد شدم چون مرا ديد فرمود: مرحبا بر تو اى ابو القاسم! تو دوست حقيقى ما هستى، گويد:

گفتم: اى فرزند رسول خدا! مى‌خواهم دين خود را بر شما عرضه بدارم، اگر پسنديده بود بر آن استوار باشم تا آنكه خداى تعالى را ملاقات كنم. فرمود: اى

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۷۴

أبو القاسم! بازگو، (۱) گفتم: من معتقدم كه خداى تعالى واحد است و چيزى مانند او نيست و از دو حدّ خارج است: حدّ ابطال و

حدّ تشبيه، و اينكه او جسم و صورت و عرض و جوهر نيست، بلكه او پديد آورنده اجسام و تصويركننده صورتها و آفريننده اعراض و جواهر و ربّ و مالك و جاعل و پديد آورنده هر چيزى است، و اينكه محمّد صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم بنده و رسول اوست، خاتم پيامبران است، و پس از او تا روز قيامت پيامبرى نخواهد بود و آئين او ختم‌كننده آئين‌هاست و پس از آن تا روز قيامت آئينى نخواهد بود.

و من معتقدم كه پس از او امام و خليفه و ولىّ امر امير المؤمنين علىّ بن- أبى طالب است سپس حسن و بعد حسين و بعد علىّ بن الحسين و بعد محمّد بن علىّ و بعد جعفر بن محمّد و بعد موسى بن جعفر و بعد علىّ بن موسى و بعد محمّد بن علىّ و بعد تويى اى مولاى من، امام هادى عليه السّلام فرمود: و پس از من فرزندم حسن است و مردم با جانشين او چگونه باشند؟ گفتم: اى مولاى من! آن چگونه است؟

فرمود: زيرا شخص او را نمى‌بينند و ذكر نام او روا نباشد تا آنكه قيام كند و زمين را پر از عدل و داد نمايد همچنان كه پر از ظلم و جور شده باشد. گويد: گفتم:

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۷۵

اقرار مى‌كنم (۱) و معتقدم دوست آنان دوست خدا و دشمن ايشان دشمن خدا و طاعت ايشان طاعت خدا و معصيت ايشان معصيت خداست و معتقدم كه معراج حقّ است و سؤال قبر حقّ است و جنّت و نار حقّ است و صراط و ميزان حقّ است و قيامت مى‌آيد و شكّى در آن نيست و خداى تعالى اصحاب قبور را مبعوث مى‌فرمايد و معتقدم كه فرايض واجبه بعد از ولايت نماز و زكاة و روزه و حجّ و جهاد و امر به معروف و نهى از منكر است.

امام هادى عليه السّلام فرمود: اى ابو القاسم! به خدا سوگند اين دين خداست كه آن را براى بندگانش پسنديده است، پس بر آن ثابت باش خداوند تو را به قول ثابت در حيات دنيا و آخرت استوار بدارد.

-۲

(۲) علىّ بن مهزيار گويد: به امام هادى عليه السّلام نامه‌اى نوشتم و در آن از فرج پرسش نمودم، به من نوشت: هنگامى كه صاحب شما از سراى ستمكاران غيبت كرد منتظر فرج باشيد.

-۳

(۳) علىّ بن محمّد بن زياد گويد: به امام هادى عليه السّلام نامه‌اى نوشتم، و در آن از

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۷۶

فرج پرسش نمودم، به من نوشت: هنگامى كه صاحب شما از سراى ستمكاران غيبت كرد در انتظار فرج باشيد.

-۴

(۱) ابراهيم بن محمّد بن فارس گويد: من و نوح و ايّوب بن نوح در راه مكّه بوديم و در وادى زباله فرود آمديم و نشستيم و با يك ديگر صحبت مى‌كرديم، سخن از اوضاع زمانه و دورى امر امامت از ما بود، ايّوب بن نوح گفت: امسال نامه‌اى نوشتم و از اين مطلب پرسش نمودم، به من نوشت: چون امام شما از ميان شما برداشته شد از زير پاهاى خود منتظر فرج باشيد.

-۵

(۲) داود بن قاسم جعفرىّ گويد: از امام هادى عليه السّلام شنيدم كه مى‌فرمود:
جانشين پس از من فرزندم حسن است و شما با جانشين پس از جانشين من چگونه خواهيد بود؟ گفتم: فداى شما شوم براى چه؟
فرمود: زيرا شما شخص او را نمى‌بينيد و براى نام او بر شما روا نباشد، گفتم: پس چگونه او را ياد كنيم؟ فرمود:
بگوئيد: حجّةُ آل محمّد عليه السّلام.
ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۷۷

-۶

(۱) اسحاق بن محمّد بن ايّوب گويد: از امام هادى عليه السّلام شنيدم كه مى‌فرمود:
صاحب الامر كسى است كه مردم مى‌گويند: هنوز متولّد نشده است.

-۷

(۲) حديث فوق را محمّد بن ابراهيم بن اسحاق نيز براى ما روايت كرده است.

-۸

(۳) علىّ بن عبد الغفّار گويد: چون امام جواد عليه السّلام درگذشت شيعيان به امام هادى عليه السّلام نامه نوشتند و از امر امامت از وى پرسش كردند و او نوشت: آن امر تا من در قيد حياتم با من است و چون تقدير خداى تعالى بر من نازل شود، خداى تعالى جانشين مرا بياورد و شما با جانشين پس از جانشين من چه خواهيد كرد؟

-۹

(۴) صقر بن ابو دلف گويد: چون متوكّل آقاى ما امام هادى عليه السّلام را برد آمدم تا از او خبرى بگيرم، دربان متوكّل به من نگريست و امر كرد كه مرا به نزد او
ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۷۸
برند و بردند و او گفت: اى صقر! چه كارى دارى؟ گفتم: يا استاد! خير است، گفت: بنشين، صقر گويد: اين امور مرا به انديشه فرو برد و با خود گفتم: در اين آمدن خطا كردم، گويد: مردم را از خود دور كرد، سپس گفت: چه كار دارى؟ و براى چه آمده‌اى؟
گفتم: براى خبرى، گفت: شايد آمده‌اى از خبر مولايت بپرسى؟ گفتم: مولاى من كيست؟ مولاى من امير المؤمنين است، گفت:
خاموش باش كه مولاى تو حقّ است، از من نترس كه من با تو هم عقيده‌ام، گفتم:
الحمد للّه، گفت: آيا دوست دارى او را ببينى؟ گفتم: آرى، گفت: بنشين تا پيام رسان برود، گويد: نشستم و چون او رفت به غلامش گفت: دست صقر را بگير و او را به همان سرايى ببر كه آن مرد علوى آنجا زندانى است و آنها را تنها بگذار، او مرا به آن سرا برد و به اتاقى اشاره كرد و وارد شدم و بناگاه ديدم كه امام عليه السّلام بر حصيرى نشسته و در مقابل او قبرى حفر شده قرار داشت، گويد: سلام كردم و او سلام مرا پاسخ گفت، سپس فرمان داد كه بنشينم و من نيز نشستم سپس فرمود: اى صقر! براى چه به اينجا آمدى؟ گفتم: اى سرورم! آمده‌ام تا از شما خبرى بگيرم، گويد: آنگاه به آن قبر نگريستم و گريستم و او به من نگاه كرد و
ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۷۹
گفت: (۱) اى صقر! غم مخور! كه بدى آنها هرگز به ما نخواهد رسيد، گفتم: الحمد للّه، سپس گفتم: اى سرورم حديثى است كه

از پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم روایت شده و معنای آن را نمی‌فهمم، فرمود: آن چه حدیثی است؟ گفتم: معنای این کلام او چیست: با ایّام دشمنی نکنید که با شما دشمنی خواهند کرد؟

فرمود: آری، مقصود از ایّام ما هستیم و به واسطه ماست که آسمان و زمین برپاست، شنبه نام رسول خداست، و یک شنبه نام امیر المؤمنین، و دوشنبه نام امام حسن و امام حسین، و سه شنبه نام امام سجاد و امام باقر و امام صادق، و چهارشنبه نام امام کاظم و امام رضا و امام جواد و من است، و پنجشنبه نام فرزندم حسن، و جمعه نام فرزند فرزندم که حقّ خواهان به گرد او آیند و او کسی است که زمین را پر از عدل و داد نماید همچنان که پر از ظلم و جور شده باشد، این معنای «ایّام» است و در دنیا با آنها دشمنی نکنید که آنها در آخرت دشمن شما خواهند بود، سپس فرمود: وداع کن و برو که بر تو ایمن نیستم.

-۱۰

(۲) صقر بن ابو دلف گوید: از امام هادی علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: امام

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۸۰

پس از من فرزندم حسن است و پس از حسن فرزندش قائم کسی که زمین را از عدل و داد آکنده سازد همچنان که پر از ظلم و جور شده باشد.

باب ۳۸ روایات امام عسکریّ علیه السّلام در باره امام دوازدهم علیه السّلام و غیبت او

-۱

اشاره

(۱) احمد بن اسحاق گوید: بر امام عسکریّ علیه السّلام وارد شدم و می‌خواستم از جانشین پس از وی پرسش کنم او آغاز سخن کرد و فرمود: ای احمد بن اسحاق خدای تعالی از زمان آدم علیه السّلام زمین را خالی از حجّت نگذاشته است و تا روز قیامت نیز خالی از حجّت نخواهد گذاشت، به واسطه اوست که بلا را از اهل زمین دفع می‌کند و به خاطر اوست که باران می‌فرستد و برکات زمین را بیرون می‌آورد.

گوید: گفتم: ای فرزند رسول خدا امام و جانشین پس از شما کیست؟

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۸۱

(۱) حضرت شتابان برخاست و داخل خانه شد و سپس برگشت در حالی که بر شانه‌اش کودکی سه ساله بود که صورتش مانند ماه شب چهارده می‌درخشید، فرمود: ای احمد بن اسحاق اگر نزد خدای تعالی و حجّتهای او گرامی نبودی این فرزندم را به تو نمی‌نمودم، او همنام و هم‌کنیه رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم است، کسی است که زمین را پر از عدل و داد می‌کند همچنان که پر از ظلم و جور شده باشد.

ای احمد بن اسحاق! مثل او در این امّت مثل خضر و ذو القرنین است، او غیبتی طولانی خواهد داشت که هیچ کس در آن نجات نمی‌یابد مگر کسی که خدای تعالی او را در اعتقاد به امامت ثابت بدارد و در دعاء به تعجیل فرج موفّق سازد.

احمد بن اسحاق گوید: گفتم: ای مولای من آیا نشانه‌ای هست که قلبم بدان مطمئن شود؟ آن کودک به زبان عربی فصیح به سخن درآمد و فرمود:

أنا بقیّهٔ اللَّه فی أرضه و المنتقم من أعدائه

، ای احمد بن اسحاق! پس از مشاهده جستجوی نشانه مکن! احمد بن اسحاق گوید: من شاد و خرّم بیرون آمدم و فردای آن روز به نزد

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۸۲

امام عسکریّ علیه السّلام بازگشتم و گفتم: (۱) ای فرزند رسول خدا! شادی من به واسطه منّتی که بر من نهادید بسیار است، بفرمائید آن سنّتی که از خضر و ذو القرنین دارد چیست؟ فرمود: ای احمد! غیبت طولانی، گفتم: ای فرزند رسول خدا! آیا غیبت او به طول خواهد انجامید؟ فرمود: به خدا سوگند چنین است تا به غایتی که اکثر معتقدین به او بازگردند و باقی نماند مگر کسی که خدای تعالی عهد و پیمان ولایت ما را از او گرفته و ایمان را در دلش نگاشته و با روحی از جانب خود مؤیّد کرده باشد.

ای احمد بن اسحاق! این امری از امر الهی و سرّی از سرّ ربوبی و غیبی از غیب پروردگار است، آنچه به تو عطا کردم بگیر و پنهان کن و از شاکرین باش تا فردا با ما در علّیین باشی.

مصنّف این کتاب گوید: این حدیث را فقط از علی بن عبد اللّه ورّاق شنیدم آن را به خطّ او یافتم و از وی پرسش کردم، او نیز آن را از سعد بن عبد اللّه از احمد ابن اسحاق همچنان که ذکر کردم روایت نمود.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۸۳

روایاتی در باره خضر علیه السّلام

اشاره

«۱»

۱-

(۱) عبد اللّه بن سلیمان گوید: در بعضی از کتابهای آسمانی خوانده‌ام که ذو القرنین بنده صالحی بود که خدای تعالی او را حجّتی بر عبادش قرار داد، امّا او پیامبر نبود، خداوند او را در زمین قدرت داد و از هر چیزی بدو سببی داد، برای او چشمه آب حیات را وصف کردند و گفتند هر که از آن بنوشد نمی‌میرد تا آنکه صیحه آسمانی را بشنود، و او در جستجوی آب حیات بیرون رفت تا آنکه به جایی رسید که در آن سیصد و شصت چشمه بود و خضر در پیشاپیش یاران او بود و از همه مردم نزد او محبوب‌تر بود و به او یک شور ماهی داد و به هر یک از یاران او نیز یک شور ماهی داد و به آنها گفت هر یک شور ماهی خود را در یکی از آن چشمه‌ها بشوئید و خضر علیه السّلام بر سر یکی از آن چشمه‌ها رفت و چون ماهی خود را در آن چشمه فرو برد، زنده شد و شتابان حرکت کرد و چون خضر چنان دید دانست که به آب حیات دست یافته است جامه خود را فرو

---

(۱) ذکر المصنف هذا الفصل و الذی بعده استطرادا بین باب اخبار ابی محمّد العسکری علیه السّلام.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۸۴

افکند (۱) و در آب افتاد و در آن غوطه می‌خورد و از آن می‌نوشید، پس تمامی آنان به نزد ذو القرنین بازگشتند و ماهی خود را نیز به همراه داشتند امّا خضر بازآمد و ماهی به همراه وی نبود، ذو القرنین از ماجرا پرسید و او داستان باز گفت، بدو گفت: آیا از آن

آب نوشیدی؟ گفت: آری، گفت: تو صاحب آنی و برای آن آفریده‌شده‌ای، مژده باد بر تو که در این دنیا می‌پایی و از دیدگان نهانی تا آنکه نفخ صور شود.

-۲

اشاره

(۲) حمزة بن حمران و دیگران از امام صادق علیه السّلام روایت کرده‌اند که فرمود در مدینه روزی امام باقر علیه السّلام بیرون آمد و غمناک شد و اندیشناک بر یکی از دیوارهای مدینه تکیه کرد، به ناگاه مردی پیش آمد و گفت: ای ابا جعفر اندوه تو برای چیست؟ اگر بر دنیاست که رزقی حاضر است و برّ و فاجر در آن مشترکند و اگر بر آخرت است که وعده‌ای صادق است و پادشاهی توانا در آن حکم می‌کند. ابو جعفر علیه السّلام فرمود: اندوه من بر این نیست، اندوه من بر فتنه ابن زبیر است. آن مرد گفت: آیا احدی را دیده‌ای که از خدا بترسد و خدا او را نجات ندهد؟ یا آنکه احدی را دیده‌ای که بر خدا توکّل کند و خدا او را کفایت نکند و

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۸۵

آیا احدی را دیده‌ای که به خدا پناه برد و خدا او را پناه ندهد؟ ابو جعفر علیه السّلام فرمود: خیر، سپس آن مرد راه خود گرفت و رفت، گفتند: این مرد که بود؟

ابو جعفر علیه السّلام فرمود: او خضر بود.

مصنّف این کتاب رضی اللَّه عنه گوید:

این حدیث چنین وارد شده است، امّا در خبری دیگر آمده که این ماجرا برای علیّ بن الحسین علیهما السّلام اتّفاق افتاده است.

-۳

(۱) اسید بن صفوان صحابی رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم گوید: روزی که امیر المؤمنین علیه السّلام وفات یافت، کوفه از ناله و گریه به لرزه درآمد و مردم بمانند روزی که پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم از دنیا رفته بود به دهشت افتادند و مردی گریان و شتابان و انا للَّه گویان آمد و می‌گفت: امروز خلافت نبوّت بریده شد، تا آنکه بر در خانه‌ای که امیر المؤمنین در آن بود ایستاد و گفت: ای ابو الحسن! خدا ترا رحمت کند تو در اسلام اوّلین مسلمان بودی و در ایمان از همه مخلصتر و در یقین از همه استوارتر و از خدای تعالی ترسانتر از همه بودی؛ رنج تو از همه بیشتر و

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۸۶

احتیاط تو بر پیامبر از همه افزونتر (۱) و امنیّت تو بر اصحاب از همه بیشتر بود؛ از حیث مناقب افضل آنها و از حیث سوابق گرامیترین آنها و در مقام و درجه رفیعترین آنها بودی؛ از همه به رسول خدا نزدیکتر و در رهبری و نطق و سکوت و کردار شبیه‌ترین مردم به او بودی؛ در منزلت و شرف شریفترین خلایق و گرامیترین آنها در نزد رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بودی؛ خدا ترا از اسلام و رسولش و مسلمین جزای خیر دهد، آنگاه که اصحاب او ناتوان می‌شدند تو نیرومند بودی و چون از ضعف می‌نشستند تو به مبارزه برمی‌خاستی و هنگامی که سست می‌شدند تو قیام می‌کردی و آنگاه که اصحاب قصدی می‌کردند

تو بر روش رسول خدا ملازم بودى، حقّا كه به رغم منافقان و خشم كافران و بد آمد حسودان و كينه فاسقان تو جانشين بلا منازع و بى‌مانند رسول خدا بودى.

تو بدين امر برخاستى آنگاه كه آنها سستى كردند و به سخن درآمدى آنگاه كه آنها فرو ماندند و به نور خدا گذشتى آنگاه كه آنها ايستادند و اگر از تو پيروى مى‌كردند هدايت مى‌شدند. صدايت از همه فروتر و نيرويت از همه فزونتر و كلامت از همه كوتاهتر و گفتارت از همه درست‌تر و رأيت از همه بيشتر و دلت از همه شجاعتر و يقينت از همه محكمتر و كردارت از همه نيكوتر و به امور از همه

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۸۷

داناتر بودى.

(۱) به خدا سوگند تو براى دين پيشوا بودى و چون مؤمنان به سرپرستى تو در آمدند بر آنها پدرى مهربان بودى و بارهاى سنگينى را كه از حملش ناتوان بودند بر دوش گرفتى و آنچه را كه آنان ضايع كردند حفظ نمودى و آنچه را كه واگذاشتند ضبط كردى و چون خوار شدند دامن همّت بر كمر بستى و چون بى‌تاب شدند به فراز آمدى و چون بى‌تابى كردند شكيبايى نمودى و چون آنها تخلّف كردند تو به مقصد واصل شدى و به واسطه تو بدان چه گمان نداشتند رسيدند.

تو بر كافران عذابى نازل و بر مؤمنان باران رحمت و سرسبزى و خرّمى بودى؛ به خدا سوگند، تو بر نعمات آن آفريده شدى و بدانها رسيدى و سوابق آن را به دست آوردى و فضائل آن را با خود بردى؛ حجّت تو كند نشد و دلت منحرف و بصيرتت ضعيف و نفست هراسان نگرديد.

تو مانند كوهى بودى كه تندبادها آن را نمى‌جنباند و طوفانها آن را زايل نمى‌سازد و تو چنان بودى كه پيامبر فرموده بود: با تن ضعيف در امر خداى تعالى نيرومند بودى، در پيش خود فروتن و در نزد خداى تعالى عظيم بودى، در

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۸۸

زمين بزرگ و نزد مؤمنين جليل بودى، (۱) هيچ كس در تو عيبى نمى‌يافت و نمى- توانست بر تو طعنى وارد كند و هيچ كس طمعى در تو و نفوذى بر تو نداشت، ناتوان و خوار نزد تو نيرومند و عزيز بود تا آنكه حقّ او را از ظالم بستانى و نيرومند و عزيز نزد تو ناتوان و خوار بود تا آنكه حقّ را از او بازستانى و خويش و بيگانه در اجراى عدالت نزد تو برابر بودند، شأن تو حقّ و صدق و مدارا بود و قول تو حكم و حتم و امر تو حلم و حزم و رأى تو علم و عزم در كردار بود، راه را هموار و سختى را آسان نمودى، آتش را فرونشاندى و دين بواسطه تو اعتدال گرفت و امر خدا آشكار گرديد گر چه كافران ناخوش داشتند و ايمان بواسطه تو نيرومند شد و اسلام و مؤمنان استوار گرديد، بسيار سبقت گرفتى و آيندگان پس از خود را به سختى و تعب افكندى، پس تو از گريه برترى و مصيبت تو در آسمانها بزرگ است و ماتم تو مردم را در هم كوفته است إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ، به قضاى خداى تعالى خشنوديم و امر او را بدو وامى‌گذاريم و به خدا سوگند مسلمانان هرگز بمانند رفتن تو سوگوار نشوند.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۸۹

(۱) تو براى مؤمنان پناه و دژى استوار و بر كافران سختى و خشم بودى، پس خداوند ترا به پيامبرش ملحق كند و ما را از اجر تو محروم نسازد و پس از تو گمراه نكند. و مردم خاموش شدند تا آنكه كلامش به پايان رسيد و گريست و اصحاب رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم را گرياند، سپس به جستجوى او درآمدند امّا او را نيافتند.

-۴

(۲) حسن بن علىّ بن فضّال گويد از امام رضا عليه السّلام شنيدم كه مى‌فرمود:
خضر عليه السّلام از آب حيات نوشيد و او زنده است و تا نفخ صور نخواهد مرد و او نزد ما مى‌آيد و سلام مى‌كند و آوازش را مى‌شنويم امّا شخصش را نمى‌بينيم و او هر جا كه ياد شود حاضر مى‌شود و هر كه او را ياد كند بايستى بر او سلام كند و او همه ساله در موسم حجّ حاضر مى‌شود و همه مناسك را به جا مى‌آورد و در بيابان عرفه وقوف مى‌كند و بر دعاى مؤمنين آمين مى‌گويد و خداوند بواسطه او تنهائى قائم ما را در دوران غيبتش به انس تبديل كند و غربت و تنهائيش را با وصلت او مرتفع سازد.
ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۹۰

-۵

(۱) و باز حسن بن علىّ بن فضّال گويد: امام رضا عليه السّلام فرمود: چون رسول- خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم رحلت فرمود خضر آمد و بر در خانه‌اى كه علىّ و فاطمه و حسن و حسين عليه السّلام در آن بودند و رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم در آنجا در كفن بود ايستاد و گفت:
السّلام عليكم يا اهل بيت محمّد
! هر نفسى مرگ را مى‌چشد و شما پاداش خود را در روز قيامت دريافت خواهيد كرد، خدا را براى هر از دست رفته‌اى جانشينى است و براى هر مصيبتى تسليتى است و براى هر فوت‌شده‌اى جبرانى است، پس بر او توكّل كنيد و به او اعتماد نمائيد و از براى خود و شما از خداى تعالى استغفار مى‌كنم. امير المؤمنين عليه السّلام فرمود: اين برادرم خضر است كه براى تسليت پيامبرتان آمده است.

-۶

(۲) امام رضا عليه السّلام فرمود: چون رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم رحلت فرمود، شخصى آمد و پشت در خانه ايستاد و به ايشان تسليت گفت و اهل البيت كلامش را مى‌شنيدند امّا او را نمى‌ديدند. پس علىّ بن أبى طالب عليه السّلام فرمود: اين همان خضر عليه السّلام است آمده است تا رحلت پيامبرتان را تسليت گويد.
ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۹۱
و نام خضر، خضرويه فرزند قابيل فرزند آدم عليه السّلام است و بدو خضرون و جعدا نيز مى‌گويند و او را خضر نامند زيرا بر زمين سپيدى نشست و آن زمين خضر و خرّم گرديد و بدين سبب او را خضر ناميدند و عمر او از همه آدميزادگان طولانيتر است. و صحيح آن است كه نام او بليا [تاليا خل] فرزند ملكان فرزند عامر فرزند ارفخشذ فرزند سام فرزند نوح است و من خبر آن را با سند در كتاب علل الشّرائع آورده‌ام.

-۷

(۱) از امام سجّاد عليه السّلام حديثى طولانى نقل شده است كه در آخر آن مى‌فرمايد:
چون رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم رحلت فرمود و براى تسليت او آمدند شخصى آمد كه صدايش را مى‌شنيدند امّا او را نمى‌ديدند و گفت:

السّلام علیکم و رحمهٔ اللّه و برکاته.
هر نفسی مرگ را می‌چشد و شما پاداشهای خود را در روز قیامت دریافت خواهید کرد، خدا را برای هر مصیبتی تسلیتی است و برای هر از دست رفته‌ای جانشینی است و برای هر فوت‌شده‌ای جبرانی است پس به خداوند اعتماد کنید و به او امیدوار باشید که مصیبت زده کسی است که از ثواب محروم
ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۹۲
باشد.
و السّلام علیکم و رحمهٔ اللّه و برکاته
. علیّ علیه السّلام فرمود: آیا می‌دانید که این شخص کیست؟ این همان خضر علیه السّلام است.

مصنّف این کتاب رضی اللّه عنه گوید:

(۱) بیشتر مخالفین ما حدیث خضر علیه السّلام را پذیرفته‌اند و معتقدند که او زنده و غایب از دیدگان است و هر گاه او را یاد کنند حاضر می- شود و طول عمر او را انکار نمی‌کنند و حدیث او را خلاف عقولشان نمی‌شمارند، امّا قائم علیه السّلام و طول عمر او را در غیبتش انکار می‌کنند و به اعتقاد آنها قدرت خداوند می‌تواند خضر علیه السّلام را تا نفخ صور زنده بدارد و ابلیس ملعون را تا روز قیامت در غیبتش زنده نگاه دارد، امّا نمی‌تواند حجّت خدا را در میان بندگانش و در دوران غیبتش تا مدّتی طولانی زنده بدارد، با وجود آنکه اخبار صحیحه در باره او و نام و نسب و غیبت او از ناحیه خدای تعالی و رسول او صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و ائمّه علیه السّلام وارد شده است.
ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۹۳

احادیث ذو القرنین

-۱

(۱) ابو بصیر از امام باقر علیه السّلام روایت کند که فرمود: ذو القرنین پیامبر نبود ولی او بنده شایسته‌ای بود که خدا را دوست داشت و خداوند نیز او را دوست داشت، برای خدا خیرخواهی کرد و خداوند نیز برای او خیر خواهی نمود، قومش را به تقوای الهی فرمان داد و آنها ضربتی بر طرفی از سر او زدند و او مدّتی از نظر آنها غایب گردید و سپس به نزد آنها بازگشت و آنها ضربتی دیگر بر طرف دیگر سر او زدند، و در میان شما هم کسی هست که بر روش او باشد.

-۲

(۲) مردی از بنی اسد گوید: شخصی از علیّ علیه السّلام پرسید که چگونه ذو القرنین توانست به مشرق و مغرب برسد؟ فرمود: خداوند ابر را مسخّر او گردانید و وسایل را برای او مهیّا ساخت و روشنی بدو بخشید و شب و روز برای او برابر بود.
ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۹۴

-۳

(۱) اصبغ بن نباته گويد: علىّ عليه السّلام بر منبر بود، ابن كوّاء پيش آمد و گفت: اى امير المؤمنين! مرا از احوال ذو القرنين خبر ده، آيا او پيامبر بود يا پادشاه؟ آن دو قرن او چه بود؟ آيا طلا بود يا نقره؟ علىّ عليه السّلام فرمود: نه پيامبر بود و نه پادشاه و آن دو قرن او نه از طلا بود و نه از نقره، لكن او بنده‌اى بود كه خدا را دوست داشت و خداوند نيز او را دوست داشت و براى خدا خير خواهى كرد و خداوند براى او خير خواهى فرمود؛ و او را ذو القرنين ناميده‌اند براى آنكه قومش را به حقّ فرا خواند و آنها ضربتى بر طرفى از سر او زدند و او زمانى از ديدگان آنها غايب شد، سپس به نزد ايشان آمد و آنها ضربتى ديگر بر طرف ديگر سر او زدند و در ميان شما هم مانند او هست.

-۴

(۲) جابر بن عبد اللَّه انصارى گويد از رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم شنيدم كه مى‌فرمود:
ذو القرنين بنده صالحى بود كه خداى تعالى او را بر بندگانش حجّت قرار داد و او قومش را به خداى تعالى فراخواند و آنها را به تقواى الهى فرمان داد ولى آنها
ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۹۵
ضربتى بر طرفى از سر او زدند و او زمانى از ديدگان آنها غايب شد تا به غايتى كه گفتند او مرده است يا هلاك شده است! در كدام وادى گذر مى‌كند؟ سپس آشكار گرديد و به نزد قومش بازگشت و آنها ضربتى ديگر بر طرف ديگر سر او زدند و در ميان شما كسى هست كه بر سنّت او باشد و خداى تعالى ذو القرنين را در زمين مقتدر كرد و وسيله هر كارى را بدو داد و او به مغرب و مشرق رسيد و خداى تعالى روش او را در قائم از فرزندان ما جارى مى‌سازد و او را به شرق و غرب زمين مى‌رساند تا به غايتى كه هيچ آب انبار و موضعى از كوه و دشت نباشد كه ذو القرنين بر آن گام نهاده باشد جز آنكه او نيز بر آن گام نهد و خداوند گنجها و معادن زمين را براى او آشكار كند و او را بواسطه ترسى كه در دل دشمن مى‌افكند يارى مى‌كند و زمين را پر از عدل و داد مى‌نمايد همان گونه كه پر از ظلم و ستم شده باشد.
ديگر از احاديث ذو القرنين اين روايت است:

-۵

(۱) عبد اللَّه بن سليمان كه قارى كتب بود گويد: در بعضى از كتابهاى آسمانى
ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۹۶
خوانده‌ام كه ذو القرنين مردى از اهالى اسكندريه بود و مادرش پيرزنى از عجوزه‌هاى آن شهر بود و جز او فرزندى نداشت و به او اسكندروس مى‌گفتند و او از كودكى مؤدّب و خوش‌خلق و پارسا بود تا آنكه مرد كاملى شد و در خواب ديد كه گويا به خورشيد نزديك شده است به غايتى كه دو شاخه شرقى و غربى آن را گرفته است. چون خوابش را براى قومش بازگو كرد او را ذو القرنين ناميدند، از آن پس همّت و آوازه‌اش بلند گرديد و در ميان قومش عزّت يافت.
و آغاز كار او چنين بود كه گفت من براى خداى تعالى اسلام آوردم سپس قومش را به اسلام فراخواند و از هيبت او همه اسلام

آوردند، آنگاه فرمان داد برایش مسجدی بسازند و آنان نیز اجابت کردند و حدود آن را چنین معیّن کرد:

طول آن چهار صد ذراع و عرض آن دویست ذراع و پهنای دیوار آن بیست و دو ذراع و ارتفاع آن صد ذراع. گفتند: ای ذو القرنین! از کجا تیری می‌آوری که به دو سر دیوار برسد؟ گفت: چون از ساخت آن دو دیوار فارغ شدید درون آن را پر از خاک کنید تا با دیوارها برابر شود و چون چنین کردید بر هر فردی از مؤمنان به قدر توانائیش طلا و نقره مقرّر کنید و آنها را به اندازه سر ناخن

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۹۷

ریز ریز کنید (۱) و با آن خاکها مخلوط نمائید و تیرهایی از مس بسازید و ورقه‌هایی از مس بر روی آنها قرار داده و آنها را ذوب کنید و شما بر چنین کارهایی توانائید، زیرا بر زمین هموار قرار دارید و چون از این کارها فارغ شدید مساکین را فراخوانید تا آن خاکها را خارج سازند و آنها بخاطر طلا و نقره‌ای که در آن وجود دارد بر این کار شتاب خواهند کرد.

آنان مسجد را ساختند و مساکین نیز آن خاک را بیرون بردند و سقف برجا ماند و مساکین نیز بی‌نیاز شدند و آنها را در چهار لشکر منظّم کرد و در هر لشکری ده هزار نفر وجود داشتند، آنگاه آنها را به شهرها فرستاد و در اندیشه مسافرت افتاد، قومش به گرد او آمدند و گفتند: ای ذو القرنین! تو را به خدا سوگند که دیگران را نسبت به خود بر ما مقدّم نداری، ما سزاوارتریم که تو را زیارت کنیم و مسقط الرّأس تو در میان ما باشد، تو در میان ما زاده شدی و پرورش یافتی و این اموال و نفوس ماست که در اختیار تو نهاده‌ایم تا بر آنها حکومت کنی و این مادر توست که پیر و ناتوان است و حقّش از همه خلق خداوند بر تو بیشتر است و تو را نسزد که نافرمانی او را کرده و با وی مخالفت کنی، گفت به خدا سوگند که سخن شما درست و نظرتان صواب است، امّا من مانند

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۹۸

شخصی هستم که قلب و گوش و چشمش را ربوده‌اند، (۱) او را می‌برند و از خلقش دور می‌سازند و نمی‌دانند که از او چه می‌خواهند ولی ای قوم من! بیائید و در این مسجد درآئید و تا آخرین نفر مسلمان شوید و با من مخالفت نکنید که هلاک خواهید شد.

سپس شهردار اسکندریّه را خواست و بدو گفت: مسجدم را آباد بدار و مادرم را دلداری ده، و چون شهردار بی‌تابی و گریه و زاری وی را دید چاره‌ای اندیشید تا بواسطه مصیبتهایی که مردم پیش از او و پس از او دیده‌اند وی را دلداری دهد و جشن بزرگی برپا کرد و جارچی وی می‌گفت: ای مردم! شهردار بار عام داده است تا در فلان روز حاضر شوید، و چون آن روز فرا رسید جارچی ندا در داد که بشتابید و تنها کسانی که مصیبت و بلا دیده‌اند نبایستی در این جشن شرکت کنند و همه مردم از حضور در آن جشن بازماندند و گفتند در میان ما کسی نیست که بلا ندیده و خویشی از وی نمرده باشد و مادر ذو القرنین این سخن را شنید و شگفت زده شد و ندانست که مقصود شهردار چیست. سپس شهردار منادی فرستاد و گفت: ای مردم! شهردار شما را احضار کرده است که در

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۹۹

فلان روز به نزد وی روید (۱) و کسی که مصیبت و بلا ندیده است و داغدار نیست نبایستی در این جشن شرکت کند، زیرا کسی که بلا ندیده خیری در او نیست و چون چنین کرد مردم گفتند: این مردی است که ابتدا بخل ورزید ولی سپس پشیمان و شرمگین گردید و در مقام تدارک و جبران برآمد و عیب خود را از بین برد و چون مردم گرد آمدند برای آنها به سخنرانی پرداخت و گفت:

ای مردم! من شما را برای جشن دعوت نکرده‌ام بلکه مقصودم این است که با شما در باره ذو القرنین و ناراحتیهایی که در اثر فراق و فقدان وی حاصل شده است سخن گویم. شما آدم علیه السّلام را در نظر آورید، خدای تعالی او را به دست خود آفرید و از روح

خود در وی دمید و فرشتگان را برای وی به سجده درآورد و در بهشتش نشانید و او را چنان گرامی داشت که کسی را گرامی نداشته است، بعد از آن او را به بزرگترین بلایی که در دنیا وجود دارد مبتلاـ ساخت و آن خروج از بهشت است، مصیبتی که جبرانی برای آن نیست؛ سپس بعد از او ابراهیم علیه السّلام را به آتش و ذبح فرزندش مبتلاـ ساخت و یعقوب را مبتلا به اندوه و گریه کرد و همچنین یوسف را به بردگی و ایّوب را به بیماری و یحیی را به سر بریدن و زکریّا را به کشتن و عیسی را به اسیری مبتلا ساخت و بیشتر خلق خدای تعالی گرفتار و

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۰۰

مبتلا بوده‌اند، و تنها خداوند است که شماره آنان را می‌داند.

(۱) چون سخنش به انجام رسید به آنها گفت: بروید و مادر اسکندروس را دلداری دهید تا ببینیم که صبرش چگونه است زیرا مصیبت او در باره فرزندش عظیم است. و چون بر او وارد شدند گفتند: آیا امروز در میان جمعیّت بودی و آن سخنان را شنیدی؟ گفت: چیزی از امور شما بر من مخفی نیست و تمام سخنان شما را هم شنیده‌ام و در میان شما کسی چون من مبتلا به مصیبت اسکندروس نیست و خدای تعالی به من صبر داد و مرا خشنود ساخت و دلم را آرام کرد و امیدوارم که اجرم به اندازه آن باشد و اجر شما نیز به اندازه مصائبی که در فقدان برادرانتان دارید باشد و به اندازه نیّت خود در باره مادر اسکندروس مأجور باشید و امیدوارم که خداوند من و شما را بیامرزد و من و شما را مورد مرحمت خود قرار دهد. و چون نیکویی تعزیت و صبر او را دیدند بازگشتند و او را به حال خود گذاشتند و ذو القرنین نیز راه خود را پیش گرفت و بلاد را درنوردید و قصد مغرب داشت و لشکریان او در آن روز از مساکین بودند و خدای تعالی بدو وحی فرمود که ای ذو القرنین تو حجّت من بر همه خلایق از مشرق تا به مغربی و این تأویل رؤیای توست.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۰۱

(۱) ذو القرنین گفت: ای خدای من! تو مرا بر کار بزرگی گماشتی که قدر آن را فقط خودت می‌دانی، پس مرا از حال این امّت آگاه کن که با چه قدرتی با آنها نبرد کنم و با چه لشکری بر آنها غلبه نمایم و با چه حیله‌ای آنها را به دام اندازم و با چه صبری آنها را به ستوه آورم و با چه زبانی با ایشان سخن گویم؟ و چگونه زبان آنها را بفهمم و با کدام گوش کلام آنها را بشنوم؟ و با چه دیده‌ای در آنها بنگرم؟ و با چه دلیلی با آنها محاجّه نمایم؟ و با چه قلبی آنها را تعقّل کنم؟ و با چه حکمتی امور آنها را تدبیر کنم و با چه حلمی بر آنها شکیبایی ورزم؟ و با چه عدلی در میان آنها دادگری نمایم و با کدام معرفت در میان ایشان حکم نمایم و با چه عملی کارهای آنها را استوار نمایم؟ و با چه عقلی آنها را احصا کنم و با کدام لشکر به کارزار آنها بپردازم؟ پروردگارا از آنچه گفتم چیزی نزد من نیست، مرا بر آنها نیروبخش که تو پروردگار رحیمی هستی که هیچ کس را بیش از توانائیش تکلیف نفرمایی و باری افزون بر طاقتش بر وی ننهی.

خدای تعالی بر وی وحی فرمود که به تو طاقت آنچه را که تکلیف کرده‌ام خواهم داد و فهمت را توسعه می‌دهم تا هر چیزی را بفهمی و شرح صدر به تو

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۰۲

ارزانی می‌کنم تا هر چیزی را بشنوی (۱) و زبانت را به هر چیزی باز می‌کنم و گوشت را می‌گشایم تا هر چیزی را بشنوی و چشمت را بینا می‌کنم تا هر چیزی را بنگری و برایت شماره می‌کنم تا چیزی از تو فوت نشود و برایت حفظ می‌کنم تا چیزی از تو نهان نشود و پشتت را استوار می‌سازم تا چیزی تو را به هراس نیفکند و لباس هیبت بر اندام تو می‌پوشم تا چیزی تو را نترساند و اندیشه‌ات را درست و استوار می‌گردانم تا به هر چیزی برسی و تنت را مسخّرت می‌سازم تا همه چیز را نیکو گردانی و نور و ظلمت را در اختیار تو قرار می‌دهم و آنها را دو لشکر از لشکریان تو قرار می‌دهم تا نور هدایتت کند و ظلمت صیانتت نماید و امّت به

دنبال تو درآيد.

و ذو القرنين با رسالت پروردگارش روان شد و خداوند او را بدان چه وعده فرموده بود مؤيّد كرد تا آنكه به مغرب آفتاب گذر كرد و به هيچ امّتى از امّتها نمى‌گذشت جز آنكه آنها را به خداى تعالى فرا مى‌خواند، اگر مى‌پذيرفتند از آنها قبول مى‌كرد و اگر نمى‌پذيرفتند تاريكى آنها را فرا مى‌گرفت و شهر و ده و دژ و خانه و سراهاى آنها تاريك مى‌شد و ديده‌هايشان تار مى‌گرديد و در دهان و بينى و گوش و درونشان در مى‌آمد و متحيّر باقى مى‌ماندند تا در نهايت

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۰۳

خداى تعالى را اجابت مى‌كردند و به درگاه او مى‌ناليدند (۱) و چون به مغرب آفتاب رسيد آن امّتى را ديد كه خداى تعالى در كتابش از آنها ياد كرده است و با آنها همان عملى را كرد كه با اقوام پيش از آنها كرده بود تا آنكه از كار مردم مغرب فارغ شد و جمعيّت و شمارى به دست آورد كه تنها خداوند تعداد آنها را مى‌داند و قدرت و سطوتى بهم رسانيد كه جز خداى تعالى توانايى آن را نداشت و زبانهاى مختلفه و تمايلات درهم و برهم و دلهاى پراكنده براى وى حاصل شد، سپس در تاريكى هشت شبانه روز طىّ مسافت كرد و يارانش چشم به راه او بودند تا آنكه به كوهى رسيد كه محيط به همه زمين بود و ناگهان فرشته‌اى از فرشتگان را ديد كه آن كوه را در قبضه داشت و مى‌گفت: منزّه است پروردگارم از الآن تا آخر روزگار، منزّه است پروردگارم از اوّل دنيا تا آخر آن، منزّه است پروردگارم از موضع دستم تا عرش ربّم، منزّه است پروردگارم از منتهاى تاريكى تا سرحدّ نور، و چون ذو القرنين آن تسبيحات را شنيد به سجده افتاد و سر بر نداشت تا آنكه خداى تعالى او را نيرومند كرد و بر نگريستن به آن فرشته يارى نمود. فرشته بدو گفت:

اى آدميزاده چگونه توانستى بدين موضع برسى در حالى كه پيش از تو آدمى‌زاده‌اى بدينجا نرسيده است؟ ذو القرنين گفت: آنكه تو را به قبضه كردن

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۰۴

اين كوه كه محيط بر زمين است نيرو داده مرا بدين كار توانا ساخته است. (۱) آن فرشته گفت: راست گفتى. ذو القرنين گفت: اى فرشته! از حال خود برايم بازگو، گفت: من بر اين كوه كه محيط بر زمين است گمارده شده‌ام و اگر اين كوه نبود زمين با اهلش سرنگون مى‌شد و در روى زمين كوهى بزرگتر از اين نيست و آن اوّلين كوهى است كه خداى تعالى استوار كرده است و قلّه آن به آسمان دنيا متّصل است و ريشه آن در زمين هفتم است و حلقه‌وار زمين را احاطه كرده است و در روى زمين شهرى نيست جز آنكه ريشه‌اى به اين كوه دارد و چون خداى تعالى اراده فرمايد شهرى فرو ريزد به من وحى كند و من آن ريشه را كه متّصل به آن شهر است مى‌جنبانم و زلزله به وقوع خواهد پيوست.

و چون ذو القرنين اراده رجوع نمود به آن فرشته گفت: مرا سفارشى كن، فرشته گفت: غم روزى فردا مدار و كار امروز را به فردا ميفكن و بر آنچه از دست رفته اندوه مخور و تو را به مدارا سفارش مى‌كنم و جبّار و متكبّر مباش.

(۲) آنگاه ذو القرنين به نزد يارانش برگشت و آنها را به طرف مشرق برگردانيد و

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۰۵

امّتهايى را كه تا مشرق بودند استقراء نمود و با آنان همان كرد كه با امّتهاى مغرب كرده بود تا به غايتى كه ما بين مشرق و مغرب را درنورديد و به طرف سدّى كه خداى تعالى در كتابش از آن ياد كرده است رو كرد و به ناگاه امّتى را ديد كه لا يَكادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا، سخنى را نمى‌فهميدند و به ناگاه امّتى را ديد كه بين او و سدّ موج مى‌زدند و به آنها يأجوج و مأجوج مى‌گفتند و مانند چهارپايان مى‌خوردند و مى‌نوشيدند و زايش مى‌كردند و نر و ماده داشتند در صورت و پيكر و خلقت مشابه انسان بودند امّا قامتشان خيلى كوتاه بود و طول قدّ زن و مردشان مانند بچه‌ها از پنج وجب تجاوز نمى‌كرد و از نظر خلقت و صورت همه در يك

انـدازه بودنـد، آنان عریان و پابرهنه بودند، پشم‌ریسی و لباس و کفش در میان آنها نبود و بر تن آنها پشـمی مانند پشم شتر بود که آنان را می‌پوشانیـد و از سـرما و گرما محافظت می‌کرد و هر کـدام آنان دو گوش بزرگ داشـتند که درون و بیرون آنها یکی مو و دیگری پشم داشت و به جای ناخن چنگال داشتند و دندان و نیشهای آنان مانند دندانها و نیشهای درندگان بود و چون یکی از آنها می‌خوابید یکی از دو گوش را فرش و دیگری را لحاف خود قرار می‌داد و آنان

ترجمه کمال الدين ،ج۲،ص:۱۰۶

را در بر می‌گرفت (۱) و خوراک آنها نهنگهـایی بود که همه سـاله ابر و بـاد آنهـا را برای ایشـان پرتاب می‌کرد و با آن زنـدگانی خوشی داشتند و با آنها سازگار بود و در وقتش منتظر آن بودند همچنان که مردم در وقت باران منتظر آن هستند و چون آن نهنگها می‌رسـید فراوانی داشتند و فربه می‌شدند و توالد می‌کردند و زیاد می‌شدند و یک سال کامل از آن می‌خوردند تا سال آینده درآید و با آن چیز دیگری نمی‌خوردند و کسی شماره آنها را جز خدای تعالی که خالق آنهاست نمی‌داند و چون نهنگها نمی‌رسید گرفتار قحطی و خشکسالی و گرسنگی می‌شدنـد و نسـل و فرزنـد منقطع می‌گردیـد و آنهـاماننـد چهارپایـان سـر راهها و هر کجا که بود آمیزش می‌کردنـد و چون نهنگ نمی‌رسـید گرسـنه می‌شدنـد و به شـهرها یورش می‌بردنـد و بر سـر هر چه که می‌آمدند آن را تباه کرده و می‌خوردنـد و تباه کردن آنها از تباهی ملخ و تگرگ و همه آفات بیشتر بود و چون از سـرزمینی به سـرزمینی دیگر می‌رفتند اهالی آنجا فرار می‌کردنـد و راهشان را باز می‌گذاشـتند و کسـی بر آنها غلبه نمی‌کرد و نمی‌توانست جلوی آنها را بگیرد تا آنکه از کثرت عدد ایشان هیچ کس از مخلوقات خدای تعالی جای پا نهادن نداشت و جای نشستن برای

ترجمه کمال الدين ،ج۲،ص:۱۰۷

انسان باقی نمی‌ماند (۱) و هیچ یک از مخلوقات خدای تعالی نمی‌دانست که اوّل و آخر آنها کجاست؟ و بخاطر نجاست و پلیدی و بـدی آنها کسـی نمی‌توانست به آنها بنگرد و یا آنکه به ایشان نزدیک شود و به همین دلیل بود که غلبه و ظفر می‌یافتند و آنها آواز و غوغایی داشـتند که اگر به سـرزمینی نزدیک می‌شدنـد آواز و غوغای آنها بخاطر کثرتشان از صـد فرسـخی شـنیده می‌شـد، همان گونه که صدای باد یا باران دور دست شنیده می‌شد و چون در بلادی واقع می‌شدند همهمه می‌کردند مانند همهمه زنبور عسل ولی شدیـدتر و بلنـدتر و زمیـن را پر می‌کردنـد و کسـی نمی‌تـوانست بخـاطر همهمـه آنهـا صـدایی را بشـنود و چـون بـه سـرزمینی روی می‌آوردنـد وحوش و درنـدگان آنجـا می‌ترسـیدند و چیزی در آنجا باقی نمی‌مانـد، زیرا اقطار آن سـرزمین را پر می‌کردنـد و چون بیرون می‌رفتند جانداری در آن باقی نمی‌ماند زیرا آنها از هر چیزی بیشتر بودند.

واقعـا امر آنها از هر شـگفتی شـگفت انگیزتر بود و تمام آنها می‌دانسـتند که کی خواهنـد مرد و این از آن رو بود که هیـچ مردی از آنها نمی‌مرد مگر آنکه هزار فرزنـد برای وی متولّـد شود و هیـچ زنی از آنان نمی‌مرد مگر آنکه هزار فرزنـد بزاید و از این رو مدّت عمر خود را می‌دانستند و چون آن هزار فرزند متولّد می‌شدند خود را برای مرگ آماده می‌کردند و امور معیشت و زندگانی را رها

ترجمه کمال الدين ،ج۲،ص:۱۰۸

می‌ساختند. (۱) این داستان آنهاست که روزی که خدا آنها را آفرید تا روزی که نابودشان کند.

و در زمان ذو القرنین آنها شـروع کرده بودنـد در سـرزمینها و امّتها یک به یک سـیاحت کننـد و چون رو به سویی می‌کردند از آن منحرف نمی‌شدند و به راست و چپ التفات نمی‌نمودند.

و چون امّتهای آن روزگار آنها را احساس کردند و همهمه آنها را شـنیدند به ذو القرنین استغاثه نمودند و ذو القرنین در آن روز در ناحیه آنها فرود آمده بود، به گرد او اجتماع کرده و گفتند: ای ذو القرنین! ما از پادشاهی و سلطنت و هیبتی که خداوند به تو ارزانی کرده است آگاهیم و می‌دانیم که خداونـد تو را با لشـکریان زمین و نور و ظلمت مؤیّد کرده است و ما همسایگان یأجوج و مأجوج هستیم و بین مـا و آنها غیر از این کوهها حائلی نیست و راه نفوذ آنها به ما تنها از طریق این درّه است و اگر به سـمت ما روی آورند

بواسطه کثرتشان ما را از دیارمان آواره سازند و برای ما قرار نباشد و آنها آفریدگان خدای تعالی هستند که بسیارند و در میان آنها کسانی مشابه انسانند امّا مانند چهارپایانند که از گیاهان

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۰۹

می‌خورند، (۱) ماننـد درنـدگان به شـکار جنبنـدگان و وحوش می‌پردازنـد و همه حشـرات زمین را می‌خورنـد از مار و عقرب و هر جانـداری که خداونـد آفریـده است، و در میان مخلوقات خداونـد آفریده‌ای نیست که مانند آنها رشد کند و افزون شود و بی‌شـکّ آنها زمین را پر می‌سازنـد و اهالی آن را آواره می‌کنند و در آن تباهی نمایند و ما پیوسته بیم آن داریم که پیشـقراولان آنها از میان این دو کوه بر ما هجوم آورنـد و خـدای تعالی تـدبیر و نیرویی به تو داده که به احـدی از جهانیان نـداده است «آیا باجی بر تو مقرّر گردانیم تا میان ما و آنها سـدّی بسازی؟ گفت: قدرتی که خداوند به من ارزانی کرده بهتر است، مرا یاری کنید تا بین شـما و ایشان سدّی بسازم، بروید پاره‌های آهن بیاورید». کهف: ۹۴ إلی ۹۶.

گفتنـد: مـا از کجا این مقـدار آهن و مس بیاوریم تا برای عملی که می‌خواهی انجام دهی کافی باشـد؟ گفت: من شـما را به معـدن آهن و مس راهنمایی می‌کنم. پس به دو کوه نقب زد و آنها را شـکافت و از آن آهن و مس اسـتخراج نمود. گفتنـد: به کـدام نیرو آهن و مس را قطع نمائیم؟ او معـدن دیگری برای آنها اسـتخراج کرد که بـدان «سامور» می‌گفتند و از برف سـفیدتر بود و سامور را روی هر چه می‌نهادند

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۱۰

زیرا آن را ذوب می‌کرد (۱) و از آن برای آنها ابزاری ساخت و این ابزار همان بود که سـلیمان فرزند داود ستونهای بیت المقدس و سنگهـای آن را بریـده بـود و آن را شـیاطین از ایـن معـادن برای وی آورده بودنـد. از آن به میزان کفـایت فراهم آوردنـد و آهن را گداختند و پاره‌هایی از آن را مانند صـخره‌ها ساختند و از آنها به جای سـنگ استفاده می‌کردند، مس مذاب را مانند ملاط برای آن سنگها استعمال می‌نمودند، سپس بنا را آغاز کرد و میان دو کوه را اندازه گرفت و آن سه میل بود و پی آن را تا نزدیک آب کند و پهنای آن را یک میل قرار داد و در میان آن پاره‌های آهن ریخت و مس را ذوب نمود و در خلال آنها قرار داد و طبقه‌ای را از مس و طبقه دیگر را از آهن قرار داد تا آنکه سد به اندازه دو کوه شد و از زردی و سـرخی مس و سیاهی آهن به مانند برد یمانی گردید و یأجوج و مأجوج سالی یک بار با آن مصادف می‌شوند و آن بدان جهت است که آنها در بلاد خویش سیاحت می‌کنند و چون به این سدّ می‌رسـند باز می‌ایستند و به بلاد خود بازمی‌گردند و پیوسته چنین است تا قیامت نزدیک شود و علائم آن ظاهر شود و چون نشانه‌های آن که عبارت از قیام قائم علیه السّلام است ظاهر شود خدای تعالی آن

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۱۱

را برای ایشان بگشاید (۱) و آن قول خدای تعالی که فرموده است: «تا آنکه یأجوج و مأجوج گشوده گردد و آنها از هر تلّی سرازیر شدند». «۱»

و چون ذو القرنین از کار سدّ فارغ شد به سـیر خود ادامه داد و در آن هنگام که با لشـکریانش می‌گذشـتند به پیرمردی برخورد کرد که نماز می‌خواند، با لشکریان خود ایستادند تا نمازش به پایان رسید، ذو القرنین گفت: چگونه این لشکر ترا نترسانید؟ گفت: من با کسـی مناجات می‌کردم که لشکرش از لشکر تو بیشتر و سلطنتش از سلطنت تو گرامی‌تر و نیرویش از نیروی تو شدیدتر است و اگر رو به سوی تو می‌کردم نیازم به درگاه او برآورده نمی‌شد. ذو القرنین گفت:

آیا دوست می‌داری که با من بیایی تا با تو مواسات کنم و در پاره‌ای از امور از تو اسـتعانت بجویم؟ گفت: آری به شرط آنکه برایم چهار چیز را تضـمین کنی، اوّل: نعمتی که زایل نشود، دوم: صـحّتی که مرضـی در آن نباشـد، سوم: شـبابی که در آن پیری نباشـد، چهارم: حیاتی که در آن مرگ نباشد. ذو القرنین گفت: کدام مخلوق است که بتواند این خصال را تضمین کند؟ آن مرد گفت: من

نزد كسى هستم كه بر اين خصال تواناست و مالك آنها و مالك توست.

---

(۱) الأنبياء: ۹۶.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۱۲

(۱) سپس به مرد دانشمندى گذشت كه به ذو القرنين گفت: به من خبر ده از دو چيزى كه از اوّل آفرينش جهان برپاست و از دو چيزى كه جارى است و از دو چيزى كه مختلف است و از دو چيزى كه مبغوض يك ديگرند. ذو القرنين گفت: امّا آن دو چيز برپا آسمان و زمين است و آن دو چيز جارى خورشيد و ماه است و آن دو چيز مختلف شب و روز است و آن دو شي‌ء كه مبغوض يك دگرند موت و حيات است، آن مرد گفت: برو كه تو دانشمندى! ذو القرنين به راه خود ادامه داد و در شهرها گردش مى‌كرد تا آنكه به مردى رسيد كه جمجمه‌هاى مردگان را زير و رو مى‌كرد با لشكر خود نزد او ايستاد گفت: اى مرد! چرا اين جمجمه‌ها را زير و رو مى‌كنى؟ گفت: براى آنكه شريف و وضيع آنها را بشناسم و من بيست سال است كه به چنين كارى مشغولم و هنوز نشناخته‌ام، ذو القرنين به راه خود ادامه داد و او را به حال خودش واگذاشت و گفت: گمان نمى‌كنم مقصود تو كسى غير من باشد. و در اين ميان كه به راه خود مى‌رفت ناگاه به امّت دانشمندى رسيد كه از قوم موسى بودند كسانى كه به حقّ هدايت مى‌كردند و عدالت مى‌ورزيدند. امّتى

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۱۳

دادگر و عادل كه به مساوات تقسيم مى‌كردند (۱) و به عدالت حكم مى‌نمودند و با يك ديگر مواسات و مهربانى مى‌كردند، حال و گفتارشان يكى بود و دلهايشان به يك ديگر الفت داشت و طريقه آنها مستقيم و سيرتشان نيكو بود، قبرهاى مردگان آنها در آستانه آنها و در خانه‌ها و اتاقهايشان بود، خانه‌هايشان در نداشت و اميران بر آنها حكومت نمى‌كردند و قاضى نداشتند و ثروتمندان و پادشاهان و اشراف در ميان آنها نبود. تفاوت و برترى در زندگانى آنها وجود نداشت و با يك ديگر اختلاف و نزاع نمى‌كردند و يك ديگر را دشنام نمى‌دادند و نمى‌كشتند و آفات به آنها نمى‌رسيد.

چون وضع آنها را چنين ديد سر تا پا شگفت زده شد و گفت: اى قوم! حال خود را به من گزارش دهيد كه من شرق و غرب زمين را گشته‌ام و خشكيها و درياها و دشتها و كوهها و نور و ظلمت زمين را درنورديده‌ام ولى به مانند شما نديده‌ام، بگوئيد: چرا قبر مردگان شما در آستانه بيوت شما و در خانه‌هاى شماست؟ گفتند: اين كار را عمدا انجام مى‌دهيم تا مرگ را فراموش نكنيم و يادش از قلوب ما خارج نشود.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۱۴

(۱) گفت: چرا خانه‌هاى شما در ندارد؟ گفتند: براى آنكه در ميان ما دزد و متّهم نيست و همه امين هستند. گفت: چرا اميران در بين شما نيستند؟ گفتند: براى آنكه بر يك ديگر ظلم نمى‌كنيم. گفت: چرا حاكمان در بين شما نيستند؟ گفتند: براى آنكه ما با يك ديگر مخاصمه و دشمنى نمى‌كنيم. گفت: چرا پادشاهان در بين شما نيستند؟

گفتند: زيرا ما تكاثر نمى‌كنيم و افزون‌طلبى نداريم. گفت: براى چه در بين شما اشراف نيستند؟ گفتند: به دليل آنكه در بين ما مناقشه و رقابت نيست گفت: چرا برترى و تفاوت در ميان شما نيست؟ گفتند: از آن رو كه با يك ديگر همدرد و مهربان هستيم. گفت: چرا با يك ديگر اختلاف و نزاع نداريد؟ گفتند: از آن رو كه دلهاى ما مهربان و روابط ما نيكوست. گفت: چرا يك ديگر را دشنام نمى‌دهيد و نمى‌كشيد؟ گفتند: از آن رو كه بر طبايع خود با عزم پيروز شديم و نفوس خود را با حلم رهبرى كرديم. گفت: چگونه است كه گفتارتان يكى و راهتان مستقيم است؟ گفتند: از آن رو كه دروغ و فريب و بدگويى در ميان ما نيست. گفت: به من بگوئيد چرا در بين شما مسكين و فقير وجود ندارد؟ گفتند: از آن رو كه برابر و بالسّويّه تقسيم مى‌كنيم. گفت: چرا در

بين شما درشت‌خو و سخت‌دل وجود

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۱۵

ندارد؟ (۱) گفتند: به جهت فروتنى و تواضع. گفت: چرا خداوند طولانى‌ترين عمر مردمان را به شما داده است؟ گفتند: از آن رو كه داد و ستد ما به حقّ و داورى ما به عدل است. گفت: چرا دچار قحطى نمى‌شويد؟ گفتند: از آن رو كه از استغفار غافل نيستيم. گفت: چرا محزون نيستيد؟ گفتند: زيرا خود را آماده بلا كرده‌ايم و بر آن حريصيم و نفوس خود را تعزيت داده‌ايم. گفت: چرا به شما آفات نمى‌رسد؟

گفتند: از آن رو كه به غير خدا توكّل نمى‌كنيم و از بروج و نجوم باران نمى‌طلبيم.

گفت: اى قوم! بگوئيد آيا پدرانتان هم چنين بودند؟ گفتند: آرى پدرانمان به مساكين ترحّم مى‌كردند و غمخوار فقرا بودند و از كسى كه به آنها ستم مى‌كرد در مى‌گذشتند و به كسى كه به آنها بدى مى‌كرد احسان مى‌نمودند و براى گناهكاران خودشان استغفار مى‌كردند و با خويشان خود در ارتباط بودند و امانات آنها را باز پس مى‌دادند و راست مى‌گفتند و از دروغ پرهيز مى‌كردند و بدين سبب خداوند امورشان را اصلاح فرمود.

ذو القرنين اقامت در ميان آنان را برگزيد تا آنكه وفات كرد و عمر چندانى هم در ميان آنها نكرد، زيرا سنّ زيادى داشت و پيرى هم به سراغ وى آمده بود

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۱۶

و مدّت سير او در بلاد از آن روز كه خداى تعالى او را مبعوث فرمود تا آنگاه كه وى را قبض روح كرد پانصد سال بود.

رجوع به روايات امام عسكرىّ عليه السّلام در باره فرزندش صاحب الزّمان عليه السّلام

۲-

(۱) يعقوب بن منقوش گويد: وارد بر امام عسكرىّ عليه السّلام شدم و او بر مصطبه سرا (نيمكت سنگى) نشسته بود و سمت راستش اتاقى بود كه بر در آن پرده‌اى آويزان بود، گفتم: سرورم! صاحب الأمر كيست؟ فرمود: پرده را بردار، آن را بالا بردم و پسر بچه‌اى كه حدود پنج وجب طول او بود و سنّش هشت يا ده سال بود بيرون آمد با پيشانى نورانى و روئى سپيد و چشمانى درخشان و كف دستى سطبر و زانوانى برگشته، بر گونه راستش خالى بود و بر سرش گيسوانى، آمد و بر زانوى پدرش امام عسكرىّ عليه السّلام نشست، آنگاه به من فرمود: اين صاحب

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۱۷

شماست، سپس آن فرزند از جا برجست و امام بدو گفت: فرزندم! به درون خانه برو تا وقت معلوم بيايد و او به داخل خانه رفت و من او را نگريستم، سپس فرمود:

اى يعقوب! بنگر كه در آن خانه كيست؟ من داخل خانه شدم امّا كسى را نديدم!

۳-

(۱) موسى بغدادى گويد: از امام عسكرىّ عليه السّلام توقيعى صادر شد كه در آن نوشته بود: پنداشتند كه مى‌توانند مرا بكشند تا اين نسل منقطع شود و خداى تعالى گفتار آنها را باطل كرد و الحمد للّه.

۴-

(۲) علّان رازیّ گوید: یکی از اصحاب به من خبر داد که چون جاریه امام عسکریّ علیه السّلام باردار شد به او فرمود: تو حامل پسری هستی که نامش محمّد است و او قائم پس از من می‌باشد.

-۵

(۳) علیّ بن احمد رازیّ گوید: یکی از برادران من از اهل ری پس از درگذشت امام عسکریّ علیه السّلام در طلب امام برآمده بود و در این میان که در مسجد کوفه اندوهگین نشسته بود و در مقصد خود اندیشه می‌نمود، با دست ریگهای مسجد را کاوش می‌کرد و ناگاه ریگی به دستش رسید که روی آن

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۱۸

نوشته شده بود «محمّد» آن مرد گوید: در آن ریگ نگریستم نوشته‌ای ثابت و حک شده بود و نه آنکه با مرکّب بر آن نوشته باشند.

-۶

(۱) ابو غانم گوید: از امام عسکریّ علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: در سال دویست و شصت پیروانم فرقه فرقه می‌شوند. و در آن سال امام عسکریّ علیه السّلام رحلت فرمود و پیروان و یاورانش متفرق شدند، دسته‌ای خود را منتسب به جعفر (پسر امام دهم) کردند و دسته‌ای سرگردان شدند و دسته‌ای به شک افتادند و دسته‌ای در حالت تحیّر ایستادند و دسته‌ای دیگر به توفیق خدای تعالی بر دین خود ثابت ماندند.

-۷

(۲) احمد بن اسحاق گوید: از امام عسکریّ علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: سپاس از آن خدایی است که مرا از دنیا نبرد تا آنکه جانشین مرا به من نشان داد، او از نظر آفرینش و اخلاق شبیه‌ترین مردم به رسول خداست. خدای تعالی او را در

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۱۹

غیبتش حفظ فرماید سپس او را آشکار کند و او زمین را پر از عدل و داد فرماید همچنان که مملوّ از جور و ستم شده باشد.

-۸

(۱) موسی بغدادی گوید: از امام عسکریّ علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: گویا شما را می‌بینم که پس از من در باره جانشین من اختلاف می‌کنید، آگاه باشید که هر کس مقرّ به ائمّه بعد از رسول خدا باشد امّا منکر فرزندم شود مانند کسی است که به همه انبیاء الهی و رسولانش اقرار داشته باشد امّا نبوّت رسول اکرم را انکار کند و منکر رسول خدا مانند کسی است که جمیع انبیاء الهی را انکار کند، زیرا اطاعت از آخر ما مانند اطاعت از اوّل ماست و منکر آخر ما مانند منکر اوّل ماست.

آگاه باشید که برای فرزندم غیبتی است که مردم در آن شک کنند مگر کسی که خدای تعالی وی را حفظ فرماید.

-۹

(۲) ابو علیّ بن همّام گوید: از محمّد بن عثمان عمریّ- قدّس اللّه روحه- شنیدم که می‌گفت: از پدرم شنیدم که می‌گفت: من نزد امام عسکریّ علیه السّلام بودم که از آن حضرت از خبری که از پدران بزرگوارش روایت شده است پرسش کردند که زمین از

حجّت الهی بر خلایق تا روز قیامت خالی نمی‌ماند و کسی که بمیرد و امام

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۲۰

زمانش را نشناسد به مرگ جاهلیّت درگذشته است. فرمود: این حقّ است همچنان که روز روشن حقّ است. گفتند: ای فرزند رسول خدا حجّت و امام پس از شما کیست؟ فرمود: فرزندم محمّد، او امام و حجّت پس از من است، کسی که بمیرد و او را نشناسد به مرگ جاهلیّت درگذشته است، آگاه باشید که برای او غیبتی است که نادانان در آن سرگردان شوند و مبطلان در آن هلاک گردند و کسانی که برای آن وقت معیّن کنند دروغ گویند، سپس خروج می‌کند و گویا به پرچمهای سپیدی می‌نگرم که بر بالای سر او در نجف کوفه در اهتزاز است.

باب ۳۹ کسانی که منکر قائم یا فرد دوازدهمین ائمّه علیه السّلام شوند

-۱

(۱) ابن مسکان از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: کسی که یکی از زندگان را انکار کند مانند کسی است که اموات را انکار کرده باشد.

-۲

(۲) روایت فوق به سندهای دیگر نیز از امام صادق علیه السّلام روایت شده است.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۲۱

-۳

اشاره

(۱) ابان بن تغلب گوید: به امام صادق علیه السّلام گفتم: کسی که ائمّه را بشناسد ولی امام زمانش را نشناسد آیا او مؤمن است؟ فرمود: خیر، گفتم: آیا او مسلمان است؟ فرمود: آری.

مصنّف این کتاب رضی اللَّه عنه گوید:

اسلام عبارت از اقرار شهادتین است و آن همان است که خونها و مالها بدان محفوظ ماند، امّا ثواب و پاداش به واسطه داشتن ایمان است و پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرموده است: هر که گواهی دهد به لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ و محمّد رسول اللَّه مال و خونش محفوظ است مگر به واسطه حقوق آن دو، و حساب او با خدای تعالی است.

-۴

(۲) ابن أبی یعفور گوید: امام صادق علیه السّلام فرمود: کسی که به ائمّه از پدران و فرزندانم اقرار کند امّا مهدی از فرزندانم را انکار نماید مانند کسی است که به جمیع

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۲۲

انبیاء اقرار کند امّا محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را انکار نماید، گفتم: سرورم! مهدی از فرزندان شما کیست؟ فرمود: پنجمین امام از فرزندان امام هفتم که شخص او از دیدگان مردم نهان شود و نام بردنش روا نباشد.

-۵

(۱) صفوان بن مهران از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: کسی که به جمیع ائمّه اقرار کند امّا مهدی را انکار نماید مانند کسی است که به جمیع انبیاء اقرار کند امّا نبوّت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را انکار نماید. بدو گفتند: ای فرزند رسول خدا! مهدی از فرزندان شما کیست؟ فرمود: پنجمین امام از فرزندان امام هفتم که شخص او از دیدگان مردم نهان شود و نام‌بردنش روا نباشد.

-۶

(۲) هشام بن سالم از امام صادق و او از پدرش و او از جدّش و او از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم روایت کند که فرمود: قائم از فرزندان من است نامش نام من و کنیه‌اش کنیه من است، شمائل او شمائل من و روش او روش من می‌باشد و مردم را بر آئین و دینم بدارد و آنها را به کتاب پروردگارم فراخواند، کسی که او را

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۲۳

اطاعت کند مرا اطاعت کرده است و کسی که او را نافرمانی کند مرا نافرمانی کرده است و کسی که او را در دوران غیبتش انکار نماید مرا انکار نموده است و کسی که او را تکذیب کند مرا تکذیب کرده است و کسی که او را تصدیق نماید مرا تصدیق نموده است، از کسانی که گفتار مرا در باره او انکار و تکذیب می‌کنند و از کسانی از امّتم که مردم را از طریقه او گمراه می‌سازند به خداوند شکایت می‌برم وَ سَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا أَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ.

-۷

(۱) ابو لیلی از امام صادق علیه السّلام حدیثی طولانی روایت کند که در پایان آن فرموده است: کسی که بصیرت نداشته باشد چگونه هدایت شود؟ و کسی که ترسانیده نشود چگونه بصیرت یابد؟ از کلام رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم پیروی کنید و بر آنچه که از جانب خدای تعالی فرود آمده است اقرار نمائید و از آثار هدایت تبعیّت کنید که آن نشانه‌های امانت و تقوا است و بدانید که اگر کسی عیسی بن مریم علیه السّلام را انکار کند و به سایر پیامبران اقرار نماید ایمان نیاورده است، راه را به واسطه مناره‌ها بجوئید و از ورای پرده‌ها آثار را طلب کنید تا امر دینتان را کامل نموده و به پروردگارتان ایمان آورده باشید.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۲۴

-۸

(۱) غیاث بن ابراهیم از امام صادق علیه السّلام و او از پدر و اجدادش روایت کند که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: کسی که قائم از فرزندان مرا انکار کند مرا انکار کرده است.

-۹

(۲) مروان بن مسلم گوید امام صادق علیه السّلام فرمود: امام نشانه بین خدای تعالی و خلقش می‌باشد، کسی که او را بشناسد مؤمن

و کسی که او را انکار نماید کافر است.

-۱۰

(۳) فضيل بن يسار از امام باقر عليه السّلام روايت كند كه فرمود: كسى كه بميرد و امامى نداشته باشد به مرگ جاهليّت مرده است و مردم اگر امامشان را نشناسند معذور نخواهند بود.

-۱۱

(۴) عمّار گويد از امام صادق عليه السّلام شنيدم كه مى‌فرمود: كسى كه بميرد و

ترجمه کمال الدين ،ج۲،ص:۱۲۵

امامى نداشته باشد به مرگ كفر جاهلى و شرك و ضلالت مرده است.

-۱۲

(۱) غياث بن ابراهيم از امام صادق عليه السّـلام و او از پدر و اجدادش از رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم روايت كند كه فرمود: كسى كه قائم از فرزندان مرا در زمان غيبتش انكار كند به مرگ جاهلى مرده است.

-۱۳

(۲) محمّد بن فضـيل از امام رضا عليه السّـلام و او از پدرانش روايت كند كه رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم فرمود: اى علىّ! پس از من تو و ائمّه از فرزنـدان تو حجّتهاى الهى بر خلايق و أعلام او بر مردمان هستيـد، كسـى كه يكى از شـما را انكار نمايـد مرا انكار نموده است و كسـى كه يكى از شـما را نافرمانى كند مرا نافرمانى كرده است و كسى كه بر يكى از شما جفا نمايد بر من جفا نموده است و هر كه به شما بپيوندد به من پيوسته است و هر كه از شما اطاعت كند از من اطاعت كرده است و هر كس با شما

ترجمه کمال الدين ،ج۲،ص:۱۲۶

دوستى يا دشمنى نمايد با من دوستى و دشمنى نموده است، زيرا شما از من هستيد و از گل من سرشته شده‌ايد و من نيز از شمايم.

-۱۴

(۱) عبـد اللَّه بن قـدامه گويـد امام كاظم عليه السّـلام فرمود: كسـى كه در چهار چيز شك كنـد به جميع كتابهاى خداى تعالى كافر شده است يكى از آنها معرفت امام است كه در هر عصر و زمانى بايستى او را به شخص و صفاتش بشناسد.

-۱۵

(۲) سـليم بن قيس هلالىّ از سـلمان و ابو ذر و مقداد حديثى را شـنيده است كه پيامبر اكرم صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم فرموده است: كسـى كه بميرد و براى او امامى نباشد به مرگ جاهلى مرده است. سپس آن حديث را به جابر و ابن عبّاس عرضه كرده است و آنها گفته‌اند: راست گفته‌اند و نيكى كرده‌اند، ما هم بر آن گواهيم و آن را از رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم شنيده‌ايم و به دنبال آن سلمان گفته است: اى رسول خدا شما فرموديد:

من مات و ليس له إمام مات ميتهٔ جاهليّهٔ

، اين امام كيست؟ فرمود: اى سلمان! او از اوصياى من است، كسى كه از امّت من بميرد و امامى از ايشان

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۲۷

نداشته باشد و او را نشناسد، به مرگ جاهلى مرده است، و اگر به او نادان باشد و با او دشمنى ورزد مشرك است و اگر به او نادان باشد امّا با او دشمنى نورزد و با دشمن او دوستى نكند چنين كسى نادان است امّا مشرك نيست.

باب ۴۰ پس از امام حسن و امام حسين عليهما السّلام امامت در دو برادر نباشد

-۱

(۱) حسين بن ثوير از امام صادق عليه السّلام روايت كند كه فرمود: هرگز امامت پس از امام حسن و امام حسين عليهما السّلام در دو برادر نباشد، امامت از امام سجاد عليه السّلام بدينسان جارى شد، چنان كه خداى تعالى فرمود: وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى بِبَعْضٍ فِى كِتابِ اللَّهِ. «۱» و امامت پس از امام سجاد عليه السّلام در فرزندان و فرزندان فرزندان جارى است.

---

(۱) الانفال: ۷۶ و الاحزاب: ۷.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۲۸

-۲

(۱) حمّاد بن عيسى از امام صادق عليه السّلام روايت كند كه فرمود: پس از امام حسن و امام حسين عليهما السّلام امامت در دو برادر نباشد و آن در فرزندان و فرزندان فرزندان جارى است.

-۳

(۲) يونس بن يعقوب از امام صادق عليه السّلام روايت كند كه فرمود: خداى تعالى ابا دارد كه پس از امام حسن و امام حسين عليهما السّلام امامت را در دو برادر قرار دهد.

-۴

(۳) ابو بصير از امام باقر عليه السّلام در تفسير اين سخن خداى تعالى: وَ جَعَلَها كَلِمَةً باقِيَةً فِى عَقِبِهِ روايت كند كه فرمود: اين آيه در باره امام حسين عليه السّلام است كه امامت در فرزندان او و از فرزندى به فرزند ديگر منتقل مى‌شود و به برادر و عمو برنمى‌گردد.

-۵

(۴) ابو اسماعيل از امام صادق عليه السّلام روايت كند كه فرمود: هرگز پس از امام

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۲۹

حسن و امام حسين عليهما السّلام امامت در دو برادر نباشد، بلكه آن در فرزندان و فرزندان فرزندان جارى است.

-۶

(۱) ابو بصیر از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: چون فاطمه علیها السّلام حسین علیه السّلام را به دنیا آورد رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم به او خبر داد که امّتش بعد از وی حسین را خواهند کشت. فاطمه گفت: مرا به وی نیازی نیست. رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: خدای تعالی به من خبر داده است که ائمّه را در فرزندان وی قرار داده است. فاطمه گفت: اکنون خشنود شدم.

-۷

(۲) عیسی بن عبد اللَّه گوید به امام صادق علیه السّلام گفتم: فدای شما گردم، اگر پیش آمدی کرد- و خدا روز مرگ شما را به من ننماید- چه کسی را امام بدانم؟ گوید: به موسی علیه السّلام اشاره کرد، گفتم اگر موسی علیه السّلام درگذشت چه کسی را امام بدانم؟

فرمود: به فرزندش، گفتم: اگر فرزندش درگذشت و برادری کبیر و فرزندی صغیر بجای گذاشت، کدام را امام بدانم؟ فرمود: به فرزندش و پس از او نیز همیشه چنین خواهد بود. گفتم: اگر او و مکان او را نشناسم چه کنم؟ فرمود:

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۳۰

می‌گویی: بار الها! من باقیمانده از حجّتهای تو را که از فرزندان امام درگذشته است به ولایت بر می‌گزینم و آن تو را کافی است.

-۸

(۱) علیّ بن رئاب گوید: امام صادق علیه السّلام فرمود: چون فاطمه علیها السّلام به حسین علیه السّلام باردار گردید، رسول خدا به وی فرمود که خداوند پسری به تو می‌بخشد که نامش حسین علیه السّلام است و امّت من او را خواهند کشت، فاطمه علیها السّلام گفت: مرا به وی نیازی نیست، فرمود: خدای تعالی در باره وی به من وعده‌ای فرموده است، گفت: آن وعده چیست؟ فرمود مرا وعده فرموده است که امامت پس از حسین در فرزندان وی باشد، فاطمه علیها السّلام گفت: اکنون خشنود شدم.

-۹

(۲) هشام بن سالم گوید: به امام صادق علیه السّلام گفتم: حسن افضل است یا حسین؟ فرمود: حسن از حسین افضل است. گوید گفتم: پس چگونه است که امامت پس از حسین در فرزندان وی است و نه در فرزندان حسن؟ فرمود:

خدای تعالی خواسته است که روش موسی و هارون را در حسن و حسین علیهما السّلام

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۳۱

جاری سازد آیا نمی‌بینی که آن دو در نبوّت شریک بودند همچنان که حسن و حسین در امامت شریک بودند و خدای تعالی نبوّت را در فرزندان هارون قرار داد نه در فرزندان موسی، گرچه موسی افضل از هارون بود، گفتم: آیا ممکن است در یک زمان دو امام باشند؟ فرمود: خیر، مگر آنکه یکی از آن دو خاموش باشد و از دیگری پیروی نماید و دیگری ناطق و پیشوای وی باشد، امّا در یک زمان دو امام ناطق نخواهد بود، گفتم: آیا می‌شود پس از حسن و حسین علیهما السّلام دو برادر امام باشند فرمود: خیر و امامت در عقب حسین علیه السّلام جاری است همچنان که خدای تعالی فرموده است: وَ جَعَلَها کَلِمَةً باقِیَةً فِی عَقِبِهِ، بعد از آن نیز در فرزندان و فرزندان فرزندان او تا روز قیامت جاری است.

-۱۰

(۱) ابو بصیر گوید: امام صادق علیه السّلام در تفسیر این آیه وَ بِئْرٍ مُعَطَّلَةٍ وَ قَصْرٍ مَشِيدٍ فرمود: مقصود از «بِئْرٍ مُعَطَّلَةٍ» امام خاموش و مقصود از «قَصْرٍ مَشِيدٍ» امام ناطق است.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۳۲

باب ۴۱ روایاتی که در باره مادر قائم علیه السّلام وارد شده است و او نامش ملیکه دختر یشوعا «۱» فرزند قیصر است

-۱

(۱) محمّد بن بحر شیبانی گوید: در سال دویست و هشتاد و شش وارد کربلا شدم و قبر آن غریب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را زیارت کردم سپس به جانب بغداد رو کردم تا مقابر قریش را زیارت کنم و در آن وقت گرما در نهایت خود بود و بادهای حارّه می‌وزید و چون به مشهد امام کاظم علیه السّلام رسیدم نسیم تربت آکنده از رحمت وی را استشمام نمودم که در باغهای مغفرت در پیچیده بود، با اشکهای پیاپی و ناله‌های دمادم بر وی گریستم و اشک چشمانم را فراگرفته بود و نمی‌توانستم ببینم و چون از گریه باز ایستادم و ناله‌ام قطع گردید، دیدگانم را گشودم پیرمردی را دیدم پشت خمیده با شانه‌های منحنی که پیشانی و هر دو کف

---

(۱) فی بعض النسخ «یوشما» و فی بعضها «یستوعا».

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۳۳

دستش پینه سجده داشت (۱) و به شخص دیگری که نزد قبر همراه او بود می‌گفت:

ای برادرزاده! عمویت به واسطه علوم شریفه و غیوب دشواری که آن دو سید به وی سپرده‌اند شرف بزرگی یافته است که کسی جز سلمان بدان شرف نرسیده است و هم اکنون مدّت حیات وی استکمال پذیرفته و عمرش سپری گردیده است و از اهل ولایت مردی را نمی‌یابد که سرّش را به وی بسپارد. با خود گفتم ای نفس! همیشه از جانب تو رنج و تعب می‌کشم و با پای برهنه و در کفش برای کسب علم بدینسو و آن سو می‌روم و اکنون گوشم از این شخص سخنی را می‌شنود که بر علم فراوان و آثار عظیم وی دلالت دارد. گفتم: ای شیخ! آن دو سیّد چه کسانی هستند؟ گفت: آن دو ستاره نهان که در سرّ من رأی خفته‌اند.

گفتم: من به موالات و شرافت محلّ آن دو در امامت و وراثت سوگند یاد می‌کنم که من جویای علوم و طالب آثار آنها هستم و به جان خود سوگند که حافظ اسرار آنان باشم. گفت: اگر در گفتارت صادق هستی آنچه از آثار و اخبار آنان داری بیاور و چون کتب و روایات را وارسی کرد، گفت: راست می‌گویی من بشر بن سلیمان نخّاس از فرزندان ابو ایّوب انصاریّ و یکی از موالیان امام هادی و امام

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۳۴

عسکریّ علیهما السّلام (۱) و همسایه آنها در «سرّمن‌رای» بودم گفتم: برادرت را به ذکر برخی از مشاهدات خود از آثار آنان گرامی بدار، گفت: مولای ما امام هادی علیه السّلام مسائل بنده فروشی را به من آموخت و من جز با اذن او خرید و فروش نمی‌کردم و از این رو از موارد شبهه‌ناک اجتناب می‌کردم تا آنکه معرفتم در این باب کامل شد و فرق میان حلال و حرام را نیکو دانستم.

یک شب که در «سرّمن‌رای» در خانه خود بودم و پاسی از شب گذشته بود، کسی در خانه را کوفت، شتابان به پشت درآمدم دیدم کافور فرستاده امام هادی علیه السّلام است که مرا به نزد او فرا می‌خواند، لباس پوشیدم و بر او وارد شدم دیدم با فرزندش ابو محمّد

و خواهرش حکیمه خاتون از پس پرده گفتگو می‌کند، چون نشستم فرمود: ای بشرا! تو از فرزندان انصاری و ولایت ائمّه علیه السّلام پشت در پشت، در میان شما بوده است و شما مورد اعتماد ما اهل البیت هستید و من می‌خواهم تو را مشرّف به فضیلتی سازم که بدان بر سایر شیعیان در موالات ما سبقت بجویی، تو را از سرّی مطّلع می‌کنم و برای خرید کنیزی گسیل می‌دارم،

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۳۵

(۱) آنگاه نامه‌ای به خط و زبان رومی نوشت و آن را در پیچید و به خاتم خود ممهور ساخت و دستمال زرد رنگی را که در آن دویست و بیست دینار بود بیرون آورد و فرمود: آن را بگیر و به بغداد برو و ظهر فلان روز در معبر نهر فرات حاضر شو و چون زورقهای اسیران آمدند، جمعی از وکیلان فرماندهان بنی عبّاس و خریداران و جوانان عراقی دور آنها را بگیرند و چون چنین دیدی سراسر روز شخصی به نام عمر بن یزید برده فروش را زیر نظر بگیر و چون کنیزی را که صفتش چنین و چنان است و دو تکه پارچه حریر در بردارد برای فروش عرضه بدارد و آن کنیز از گشودن رو و لمس کردن خریداران و اطاعت آنان سرباز زند، تو به آن مکاشف مهلت بده و تأملی کن، بنده فروش آن کنیز را بزند و او به زبان رومی ناله و زاری کند و بدان که گوید: وای از هتك ستر من! یکی از خریداران گوید من او را سیصد دینار خواهم خرید که عفاف او باعث مزید رغبت من شده است و او به زبان عربی گوید: اگر در لباس سلیمان و کرسی سلطنت او جلوه کنی در تو رغبتی ندارم، اموالت را بیهوده خرج مکن! برده فروش گوید: چاره

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۳۶

چیست؟ گریزی از فروش تو نیست، (۱) آن کنیز گوید: چرا شتاب می‌کنی باید خریداری باشد که دلم به امانت و دیانت او اطمینان یابد، در این هنگام برخیز و به نزد عمر بن یزید برو و بگو: من نامه‌ای سربسته از یکی از اشراف دارم که به زبان و خط رومی نوشته و کرامت و وفا و بزرگواری و سخاوت خود را در آن نوشته است نامه را به آن کنیز بده تا در خلق و خوی صاحب خود تأمّل کند اگر بدو مایل شد و بدان رضا داد من وکیل آن شخص هستم تا این کنیز را برای وی خریداری کنم.

بشر بن سلیمان گوید: همه دستورات مولای خود امام هادی علیه السّلام را در باره خرید آن کنیز بجای آوردم و چون در نامه نگریست به سختی گریست و به عمر ابن یزید گفت: مرا به صاحب این نامه بفروش! و سوگند اکید بر زبان جاری کرد که اگر او را به صاحب نامه نفروشد خود را خواهد کشت، و در بهای آن گفتگو کردم تا آنکه بر همان مقداری که مولایم در دستمال زرد رنگ همراهم کرده بود توافق کردیم و دینارها را از من گرفت و من هم کنیز را خندان و شادان تحویل گرفتم و به حجره‌ای که در بغداد داشتم آمدیم و چون به حجره درآمد نامه مولایم

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۳۷

را از جیب خود درآورده (۱) و آن را می‌بوسید و به گونه‌ها و چشمان و بدن خود می‌نهاد و من از روی تعجّب به او گفتم: آیا نامه کسی را می‌بوسی که او را نمی‌شناسی؟ گفت: ای درمانده و ای کسی که به مقام اولاد انبیاء معرفت کمی داری! به سخن من گوش فرادار و دل به من بسپار که من ملیکه دختر یشوعا «۱» فرزند قیصر روم هستم و مادرم از فرزندان حواریون یعنی شمعون وصیّ مسیح است و برای تو داستان شگفتی نقل می‌کنم، جدّم قیصر روم می‌خواست مرا در سنّ سیزده سالگی به عقد برادرزاده‌اش در آورد و در کاخش محفلی از افراد زیر تشکیل داد: از اولاد حواریون و کشیشان و رهبانان سیصد تن، از رجال و بزرگان هفتصد تن، از امیران لشکری و کشوری و امیران عشائر چهار هزار تن و تخت زیبایی که با انواع جواهر آراسته شده بود در پیشاپیش صحن کاخش و بر بالای چهل سکّو قرار داد و چون برادرزاده‌اش بر بالای آن رفت و صلیبها افراشته شد و کشیشها به دعا ایستادند و انجیلها را گشودند، ناگهان صلیبها به

(۱) فی بعض النسخ «يوشعا».

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۳۸

زمين سرنگون شد (۱) و ستونها فرو ريخت و به سمت ميهمانان جاری گرديد و آنكه بر بالای تخت رفته بود بيهوش بر زمين افتاد و رنـگ از روی كشيشان پريـد و پشـتشان لرزيـد و بزرگ آنهـا به جـدّم گفت: مـا را از ملاقـات اين نحسـها كه دلالـت بر زوال دين مسيحی و مذهب ملكانی دارد معاف كن! و جدّم از اين حادثه فال بد زد و به كشيشـها گفت: اين سـتونها را برپا سازيد و صليبها را برافرازيـد و برادر اين بخت برگشته بـدبخت را بياوريـد تا اين دختر را به ازدواج او درآورم و نحوست او را به سـعادت آن ديگری دفع سازم و چون دوباره مجلس جشن برپا كردنـد همان پيشامـد اوّل برای دومی نيز تكرار شـد و مردم پراكنـده شدند و جدّم قيصر اندوهناك گرديد و به داخل كاخ خود درآمد و پرده‌ها افكنده شد.

من در آن شب در خواب ديـدم كه مسيح و شـمعون و جمعی از حواريون در كاخ جـدّم گرد آمدنـد و در همان موضـعی كه جدّم تخت را قرار داده بود منبری نصب كردند كه از بلندی سر به آسـمان می‌كشيد و محمّد صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم به همراه جوانان و

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۳۹

شماری از فرزنـدانش وارد شدنـد (۱) مسيح به اسـتقبال او آمـد و بـا او معانقه كرد، آنگاه محمّـد صـلّى اللَّه عليه و آله و سـلّم به او گفت: ای روح اللَّه! من آمده‌ام تا از وصـیّ تو شمعون دخترش مليكا را برای اين پسرم خواستگاری كنم و با دست خود اشاره به ابو محمّد صاحب اين نامه كرد. مسيح به شـمعون نگريست و گفت: شرافت نزد تو آمده است با رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم خويشاوندی كن. گفت: چنين كردم، آنگاه محمّد بر فراز منبر رفت و خطبه خواند و مرا به پسرش تزويج كرد و مسيح عليه السّلام و فرزندان محمّد صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم و حواريون همه گواه بودند و چون از خواب بيدار شدم ترسيدم اگر اين رؤيا را برای پدر و جدّم بازگو كنم مرا بكشند، و آن را در دلم نهان ساخته و برای آنها بازگو نكردم و سينه‌ام از عشق ابو محمّد لبريز شد تا به غايتی كه دست از خوردن و نوشـيدن كشـيدم و ضـعيف و لاغر شدم و سخت بيمار گرديدم و در شهرهای روم طبيبی نماند كه جدّم او را بر بـالين من نياورد و درمان مرا از وی نخواهـد و چون نااميـد شـد به من گفت: ای نور چشم! آيا آرزويی در اين دنيا داری تا آن را برآورده كنم؟ گفتم: ای پـدربزرگ! همه درها به رويم بسـته شـده است، اگر شـكنجه و زنجير را از اسـيران مسـلمانی كه در زندان هستند بر می‌داشتی و آنها را آزاد می‌كردی اميدوار بودم كه مسيح و مادرش شفا و عافيت

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۴۰

به من ارزانی كنند، (۱) و چون پدربزرگم چنين كرد اظهار صـحّت و عافيت نمودم و اندكی غذا خوردم پدر بزرگم بسـيار خرسـند شـد و به عزّت و احـترام اسيران پرداخت و نيز پس از چهـار شب ديگر سـيّدة النّسـاء را در خواب ديـدم كه به همراهی مريم و هزار خـدمتكار بهشتی از من ديـدار كردنـد و مريم به من گفت: اين سـيّدة النّسـاء مـادر شوهرت ابو محمّـد است، من به او در آويختم و گريستم و گلايه كردم كه ابو محمّد به ديدارم نمی‌آيد. سيّدة النّساء فرمود: تا تو مشرك و به دين نصاری باشی فرزندم ابو محمّد به ديـدار تو نمی‌آيـد و اين خواهرم مريم است كه از دين تو به خداونـد تبرّی می‌جويـد و اگر تمايـل به رضای خـدای تعالی و رضای مسيح و مريم داری و دوست داری كه ابو محمّد تو را ديدار كند پس بگو:

أشهد أن لا إله إلّا اللَّه و أشهد أنّ محمّدا رسول اللَّه

و چون اين كلمات را گفتم: سيّدة النّساء مرا در آغوش گرفت و مرا خوشـحال نمود و فرمود: اكنون در انتظار ديدار ابو محمّد باش كه او را نزد تو روانه می‌سازم. سـپس از خواب بيـدار شـدم و می‌گفتم: وا شوقاه به ديـدار ابو محمّد! و چون فردا شب فرا رسـيد، ابو محمّد

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۴۱

در خواب به دیدارم آمد (۱) و گویا به او گفتم: ای حبیب من! بعد از آنکه همه دل مرا به عشق خود مبتلا کردی، در حقّ من جفا نمودی! و او فرمود: تأخیر من برای شرک تو بود حال که اسلام آوردی هر شب به دیدار تو می‌آیم تا آنکه خداوند وصال عیانی را میسر گرداند و از آن زمان تاکنون هرگز دیدار او از من قطع نشده است.

بشر گوید: بدو گفتم: چگونه در میان اسیران درآمدی و او گفت: یک شب ابو محمّد به من گفت: پدربزرگت در فلان روز لشکری به جنگ مسلمانان می‌فرستد و خود هم به دنبال آنها می‌رود و بر توست که در لباس خدمتگزاران درآیی و بطور ناشناس از فلان راه بروی و من نیز چنان کردم و طلایه‌داران سپاه اسلام بر سر ما آمدند و کارم بدان جا رسید که مشاهده کردی و هیچ کس جز تو نمی‌داند که من دختر پادشاه رومم که خود به اطّلاع تو رسانیدم و آن مردی که من در سهم غنیمت او افتادم نامم را پرسید و من آن را پنهان داشتم و گفتم: نامم نرجس است و او گفت: این نام کنیزان است.

گفتم: شگفتا تو رومی هستی امّا به زبان عربی سخن می گویی! گفت:

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۴۲

پدربزرگم در آموختن ادبیات به من حریص بود (۱) و زن مترجمی را بر من گماشت و هر صبح و شامی به نزد من می‌آمد و به من عربی آموخت تا آنکه زبانم بر آن عادت کرد.

بشر گوید: چون او را به «سرّمن‌رای» رسانیدم و بر مولایمان امام هادی علیه السّلام وارد شدم، بدو فرمود: چگونه خداوند عزّت اسلام و ذلّت نصرانیّت و شرافت اهل بیت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را به تو نمایاند؟ گفت: ای فرزند رسول خدا! چیزی را که شما بهتر می‌دانید چگونه بیان کنم؟ فرمود: من می‌خواهم تو را اکرام کنم، کدام را بیشتر دوست می‌داری، ده هزار درهم؟ یا بشارتی که در آن شرافت ابدی است؟ گفت: بشارت را، فرمود: بشارت باد تو را به فرزندی که شرق و غرب عالم را مالک شود و زمین را پر از عدل و داد نماید همچنان که پر از ظلم و جور شده باشد! گفت: از چه کسی؟ فرمود: از کسی که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در فلان شب از فلان ماه از فلان سال رومی تو را برای او خواستگاری کرد، گفت:

از مسیح و جانشین او؟ فرمود: پس مسیح و وصیّ او تو را به چه کسی تزویج کردند؟ گفت: به پسر شما ابو محمّد! فرمود: آیا او را می‌شناسی؟ گفت: از آن شب

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۴۳

که به دست مادرش سیّدة النّساء اسلام آورده‌ام شبی نیست که او را نبینم.

(۱) امام هادی علیه السّلام فرمود: ای کافور! خواهرم حکیمه را فراخوان، و چون حکیمه آمد، فرمود: هشدار که اوست، حکیمه او را زمانی طولانی در آغوش کشید و به دیدار او مسرور شد، بعد از آن مولای ما فرمود: ای دختر رسول خدا او را به منزل خود ببر و فرائض و سنن را به وی بیاموز که او زوجه ابو محمّد و مادر قائم علیه السّلام است.

باب ۴۲ روایات میلاد قائم علیه السّلام

۱-

(۲) حکیمه دختر امام جواد علیه السّلام گوید: امام حسن عسکری علیه السّلام مرا به نزد خود فراخواند و فرمود: ای عمّه! امشب افطار نزد ما باش که شب نیمه شعبان

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۴۴

است و خدای تعالی امشب حجّت خود را که حجّت او در روی زمین است ظاهر سازد. گوید: گفتم: مادر او کیست؟ فرمود: نرجس، گفتم: فدای شما شوم اثری در او نیست، فرمود: همین است که به تو می گویم، گوید آمدم و چون سلام کردم و نشستم نرجس آمد کفش مرا بردارد و گفت: ای بانوی من و بانوی خاندانم حالتان چطور است؟ گفتم: تو بانوی من و بانوی خاندان من هستی، گوید: از کلام من ناخرسند شد و گفت: ای عمّه جان! این چه فرمایشی است؟ گوید: بدو گفتم: ای دختر جان! خدای تعالی امشب به تو فرزندی عطا فرماید که در دنیا و آخرت آقاست، گوید: نرجس خجالت کشید و استحیا نمود.

و چون از نماز عشا فارغ شدم افطار کردم و در بستر خود قرار گرفته و خوابیدم و در دل شب برای ادای نماز برخاستم و آن را به جای آوردم در حالی که نرجس خوابیده بود و رخدادی برای وی نبود، سپس برای تعقیبات نشستم و پس از آن نیز دراز کشیدم و هراسان بیدار شدم و او همچنان خواب بود سپس برخاست و نماز گزارد و خوابید.

حکیمه گوید: بیرون آمدم و در جستجوی فجر به آسمان نگریستم و دیدم فجر اوّل دمیده است و او در خواب است و شک بر دلم عارض گردید ناگاه

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۴۵

ابو محمّد علیه السّلام از محلّ خود فریاد زد (۱) ای عمّه! شتاب مکن! که اینجا کار نزدیک شده است. گوید: نشستم و به قرائت سوره الم سجده و سوره یس پرداختم و در این اثنا او هراسان بیدار شد و من به نزد او پریدم و بدو گفتم: اسم اللّه بر تو باد آیا چیزی را احساس می کنی؟ گفت: ای عمّه! آری، گفتم: خودت را جمع کن و دلت را استوار دار که همان است که با تو گفتم. حکیمه گوید: مرا و نرجس را ضعفی فرا گرفت و به آواز سرورم به خود آمدم و جامه را از روی او برداشتم و ناگهان سرور خود را دیدم که در حال سجده است و مواضع سجودش بر زمین است او را در آغوش گرفتم دیدم پاک و نظیف است. ابو محمّد علیه السّلام فریاد برآورد که ای عمّه! فرزندم را به نزد من آور! او را نزد وی بردم و او دو کف دستش را گشود و فرزند را در میان آن قرار داد و دو پای او را بر سینه خود نهاد سپس زبانش را در دهان او گذاشت و دستش را بر چشمان و گوش و مفاصل وی کشید، سپس فرمود: ای فرزندم! سخن گوی، گفت:

أشهد أن لا إله إلّا اللّه وحده لا شریک له و أشهد أنّ محمّدا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

سپس درود بر امیر المؤمنین و ائمّه فرستاد تا آنکه بر پدرش رسید و زبان درکشید.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۴۶

(۱) سپس ابو محمّد علیه السّلام فرمود: ای عمّه! او را به نزد مادرش ببر تا بر او سلام کند آنگاه به نزد من آور، پس او را بردم و بر مادر سلام کرد و او را بازگردانیده و در مجلس نهادم سپس فرمود: ای عمّه! چون روز هفتم فرا رسید نزد ما بیا. حکیمه گوید: چون صبح شد آمدم تا بر او ابو محمّد سلام کنم و پرده را کنار زدم تا از سرورم تفقّدی کنم و او را ندیدم، گفتم: فدای شما شوم، سرورم چه می کند؟

فرمود: ای عمّه! او را به آن کسی سپردم که مادر موسی موسی را به وی سپرد. ترجمه کمال الدین ج۲ ۱۴۶ ۱ – ..... ص : ۱۴۳

یمه گوید: چون روز هفتم فرا رسید آمدم و سلام کردم و نشستم فرمود:

فرزندم را به نزد من آور! و من سرورم را آوردم و او در خرقه‌ای بود و با او همان کرد که اوّل بار کرده بود، سپس زبانش را در دهان او گذاشت و گویا شیر و عسل به وی می‌داد، سپس فرمود: ای فرزندم! سخن گوی! و او گفت:

أشهد أن لا إله إلّا اللّه

و درود بر محمّد و امیر المؤمنین و ائمّه طاهرین فرستاد و تا آنکه بر پدرش رسید، سپس این آیه را تلاوت فرمود: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ و ما اراده می‌کنیم که بر مستضعفان زمین منّت نهاده و آنان را ائمّه و وارثین قرار دهیم و آنان

ترجمه کمال الدين ،ج۲،ص:۱۴۷

را متمكّن در زمين ساخته و به فرعون و هامان و لشكريان آنها آنچه كه از آن برحذر بودند بنمايانيم. «۱»

موسى بن محمّد راوى اين روايت گويد از عقبه خادم از اين قضيّه پرسش كردم، گفت: حكيمه راست گفته است.

-۲

(۱) محمّد بن عبد اللَّه گويد: پس از درگذشت ابو محمّد عليه السّلام به نزد حكيمه دختر امام جواد عليه السّلام رفتم تا در موضوع حجّت و اختلاف مردم و حيرت آنها در باره او پرسش كنم. گفت: بنشين، و من نشستم، سپس گفت: اى محمّد! خداى تعالى زمين را از حجّتى ناطق و يا صامت خالى نمى‌گذارد و آن را پس از حسن و حسين عليهما السّلام در دو برادر ننهاده است و اين شرافت را مخصوص حسن و حسين ساخته براى آنها عديل و نظيرى در روى زمين قرار نداده است جز اينكه خداى تعالى فرزندان حسين را بر فرزندان حسن عليهما السّلام برترى داده، همچنان كه فرزندان هارون را بر فرزندان موسى به فضل نبوّت برترى داد، گرچه موسى حجّت بر هارون بود، ولى فضل نبوّت تا روز قيامت در اولاد هارون است و به

---

(۱) القصص: ۵ و ۶.

ترجمه کمال الدين ،ج۲،ص:۱۴۸

ناچار بايستى امّت يك سرگردانى و امتحانى داشته باشند (۱) تا مبطلان از مخلصان جدا شوند و از براى مردم بر خداوند حجّتى نباشد و اكنون پس از وفات امام حسن عسكرىّ عليه السّلام دوره حيرت فرا رسيده است.

گفتم: اى بانوى من! آيا از براى امام حسن عليه السّلام فرزندى بود؟ تبسّمى كرد و گفت: اگر امام حسن عليه السّلام فرزندى نداشت پس امام پس از وى كيست؟ با آنكه تو را گفتم كه امامت پس از حسن و حسين عليهما السّلام در دو برادر نباشد. گفتم: اى بانوى من! ولادت و غيبت مولايم عليه السّلام را برايم بازگو. گفت: آرى، كنيزى داشتم كه بدو نرجس مى‌گفتند، برادرزاده‌ام به ديدارم آمد و به او نيك نظر كرد، بدو گفتم: اى آقاى من! دوستش دارى او را به نزدت بفرستم؟ فرمود: نه عمّه جان! امّا از او در شگفتم! گفتم: شگفتى شما از چيست؟ فرمود: به زودى فرزندى از وى پديد آيد كه نزد خداى تعالى گرامى است و خداوند به واسطه او زمين را از عدل و داد آكنده سازد، همچنان كه پر از ظلم و جور شده باشد، گفتم: اى آقاى من! آيا او را به نزد شما بفرستم؟ فرمود: از پدرم در اين باره كسب اجازه كن، گويد:

جامه پوشيدم و به منزل امام هادى عليه السّلام درآمدم، سلام كردم و نشستم و او خود

ترجمه کمال الدين ،ج۲،ص:۱۴۹

آغاز سخن فرمود و گفت: (۱) اى حكيمه! نرجس را نزد فرزندم ابى محمّد بفرست، گويد: گفتم: اى آقاى من! بدين منظور خدمت شما رسيدم كه در اين باره كسب اجازه كنم، فرمود: اى مباركه! خداى تعالى دوست دارد كه تو را در پاداش اين كار شريك كند و بهره‌اى از خير براى تو قرار دهد، حكيمه گويد: بى‌درنگ به منزل برگشتم و نرجس را آراستم و در اختيار ابو محمّد قرار دادم و پيوند آنها را در منزل خود برقرار كردم و چند روزى نزد من بود سپس به نزد پدرش رفت و او را نيز همراهش روانه كردم.

حكيمه گويد: امام هادى عليه السّلام درگذشت و ابو محمّد بر جاى پدر نشست و من همچنان كه به ديدار پدرش مى‌رفتم به ديدار او نيز مى‌رفتم. يك روز نرجس آمد تا كفش مرا برگيرد و گفت: اى بانوى من كفش خود را به من ده! گفتم: بلكه تو سرور و بانوى منى، به خدا سوگند كه كفش خود را به تو نمى‌دهم تا آن را برگيرى و اجازه نمى‌دهم كه مرا خدمت كنى، بلكه من به روى چشم تو را خدمت مى‌كنم. ابو محمّد عليه السّلام اين سخن را شنيد و گفت: اى عمّه! خدا به تو جزاى خير دهاد و تا هنگام غروب

آفتاب نزد امام نشستم و به آن جاريه بانگ مى‌زدم كه لباسم را بياور تا بازگردم! امام مى‌فرمود: خير، اى عمّه جان! امشب را نزد ما

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۵۰

باش (۱) كه امشب آن مولودى كه نزد خداى تعالى گرامى است و خداوند به واسطه او زمين را پس از مردنش زنده مى‌كند متولّد مى‌شود، گفتم: اى سرورم! از چه كسى متولّد مى‌شود و من در نرجس آثار باردارى نمى‌بينم. فرمود: از همان نرجس نه از ديگرى. حكيمه گويد: به نزد او رفتم و پشت و شكم او را وارسى كردم و آثار باردارى در او نديدم، به نزد امام برگشتم و كار خود را بدو گزارش كردم، تبسّمى فرمود و گفت: در هنگام فجر آثار باردارى برايت نمودار خواهد گرديد، زيرا مثل او مثل مادر موسى عليه السّلام است كه آثار باردارى در او ظاهر نگرديد و كسى تا وقت ولادتش از آن آگاه نشد، زيرا فرعون در جستجوى موسى، شكم زنان باردار را مى‌شكافت و اين نيز نظير موسى عليه السّلام است.

حكيمه گويد: به نزد نرجس برگشتم و گفتار امام را بدو گفتم و از حالش پرسش كردم، گفت: اى بانوى من! در خود چيزى از آن نمى‌بينم، حكيمه گويد:

تا طلوع فجر مراقب او بودم و او پيش روى من خوابيده بود و از اين پهلو به آن پهلو نمى‌رفت تا چون آخر شب و هنگام طلوع فجر فرارسيد هراسان از جا جست و او را در آغوش گرفتم و بدو «اسم اللَّه» مى‌خواندم، ابو محمّد عليه السّلام بانگ

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۵۱

برآورد (۱) و فرمود: سوره إنّا أنزلنا بر او برخوان! و من بدان آغاز كردم و گفتم:

حالت چون است؟ گفت: امرى كه مولايم خبر داد در من نمايان شده است و من همچنان كه فرموده بود بر او مى‌خواندم و جنين در شكم به من پاسخ داد و مانند من قرائت كرد و بر من سلام نمود.

حكيمه گويد: من از آنچه شنيدم هراسان شدم و ابو محمّد عليه السّلام بانگ برآورد:

از امر خداى تعالى در شگفت مباش، خداى تعالى ما را در خردى به سخن درآورد و در بزرگى حجّت خود در زمين قرار دهد و هنوز سخن او تمام نشده بود كه نرجس از ديدگانم نهان شد و او را نديدم گويا پرده‌اى بين من و او افتاده بود و فريادكنان به نزد ابو محمّد عليه السّلام دويدم، فرمود: اى عمّه! برگرد، او را در مكان خود خواهى يافت.

گويد: بازگشتم و طولى نكشيد كه پرده‌اى كه بين ما بود برداشته شد و ديدم نورى نرجس را فراگرفته است كه توان ديدن آن را ندارم و آن كودك عليه السّلام را ديدم كه روى به سجده نهاده است و دو زانو بر زمين نهاده است و دو انگشت سبّابه خود را بلند كرده و مى‌گويد:

أشهد أن لا إله إلّا اللَّه [وحده لا شريك له] و أنّ جدّى محمّدا

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۵۲

رسول اللَّه و أنّ أبى أمير المؤمنين،

(۱) سپس امامان را يكايك برشمرد تا به خودش رسيد، سپس فرمود: بار الها! آنچه به من وعده فرمودى به جاى آر، و كار مرا به انجام رسان و گامم را استوار ساز و زمين را به واسطه من پر از عدل و داد گردان.

ابو محمّد عليه السّلام بانگ برآورد و فرمود: اى عمّه، او را بياور و به من برسان. او را برگرفتم و به جانب او بردم، و چون او در ميان دو دست من بود و مقابل او قرار گرفتم بر پدر خود سلام كرد و امام حسن عليه السّلام او را از من گرفت و زبان خود در دهان او گذاشت و او از آن نوشيد، سپس فرمود: او را به نزد مادرش ببر تا بدو شير دهد، آنگاه به نزد من بازگردان. و او را به مادرش رسانيدم و بدو شير داد بعد از آن او را به ابو محمّد عليه السّلام بازگردانيدم در حالى كه پرندگان بر بالاى سرش در طيران بودند، به يكى از آنها بانگ برآورد و گفت: او را برگير و نگاهدار و هر چهل روز يك بار به نزد ما بازگردان و آن پرنده او را برگرفت و

به آسمان برد و پرندگان ديگر نيز به دنبال او بودند، شنيدم كه ابو محمّد عليه السّلام مى‌گفت:

تو را به خدايى سپردم كه مادر موسى موسى را سپرد، آنگاه نرگس گريست و امام بدو فرمود: خاموش باش كه بر او شير خوردن جز از سينه تو حرام است و

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۵۳

به زودى نزد تو بازگردد (۱) همچنان كه موسى به مادرش بازگردانيده شد و اين قول خداى تعالى است كه فَرَدَدْناهُ إِلى أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُها وَ لا تَحْزَنَ. «۱» حكيمه گويد:

گفتم: اين پرنده چه بود؟ فرمود: اين روح القدس است كه بر ائمّه عليهم السّلام گمارده شده است، آنان را موفّق و مسدّد مى‌دارد و به آنها علم مى‌آموزد.

حكيمه گويد: پس از چهل روز آن كودك برگردانيده شد و برادرزاده‌ام به دنبال من كس فرستاد و مرا فراخواند و بر او وارد شدم و به ناگاه ديدم كه همان كودك است كه مقابل او راه مى‌رود. گفتم: اى آقاى من! آيا اين كودك دو ساله نيست؟ تبسّمى فرمود و گفت: اولاد انبياء و اوصياء اگر امام باشند به خلاف ديگران نشو و نما كنند و كودك يك ماهه ما به مانند كودك يك ساله باشد و كودك ما در رحم مادرش سخن گويد و قرآن تلاوت كند و خداى تعالى را بپرستد و هنگام شيرخوارگى ملائكه او را فرمان برند و صبح و شام بر وى فرود آيند.

حكيمه گويد: پيوسته آن كودك را چهل روز يك بار مى‌ديدم تا آنكه چند روز پيش از درگذشت ابو محمّد عليه السّلام او را ديدم كه مردى بود و او را نشناختم و به برادرزاده‌ام گفتم: اين مردى كه فرمان مى‌دهى در مقابل او بنشينم كيست؟

---

(۱) القصص: ۱۳.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۵۴

(۱) فرمود: اين پسر نرجس است و اين جانشين پس از من است و به زودى مرا از دست مى‌دهيد پس بدو گوش فرادار و فرمانش ببر.

حكيمه گويد: پس از چند روز ابو محمّد عليه السّلام درگذشت و مردم چنان كه مى‌بينى پراكنده شدند و به خدا سوگند كه من هر صبح و شام او را مى‌بينم و مرا از آنچه مى‌پرسيد آگاه مى‌كند و من نيز شما را مطّلع مى‌كنم و به خدا سوگند كه گاهى مى‌خواهم از او پرسشى كنم و او نپرسيده پاسخ مى‌دهد و گاهى امرى بر من وارد مى‌شود و همان ساعت پرسش نكرده از ناحيه او جوابش صادر مى‌شود.

شب گذشته مرا از آمدن تو باخبر ساخت و فرمود: تو را از حقّ خبر دار سازم.

محمّد بن عبد اللَّه راوى حديث گويد: به خدا سوگند حكيمه امورى را به من خبر داد كه جز خداى تعالى كسى بر آن مطّلع نيست و دانستم كه آن صدق و عدل و از جانب خداى تعالى است، زيرا خداى تعالى او را به امورى آگاه كرده است كه هيچ يك از خلايق را بر آنها آگاه نكرده است.

۳-

(۲) معلّى بن محمّد بصرىّ گويد: از ناحيه امام حسن عسكرىّ عليه السّلام هنگامى كه زبيرى كشته شد اين توقيع صادر گرديد «اين كيفر كسى است كه بر خداى تعالى

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۵۵

و اولیائش افتراء بندد، گمان برده است که مرا می‌کشد و فرزندی برایم نخواهد بود، قدرت خدای تعالی را چگونه دید؟» و برای او در سال دویست و پنجاه و شش فرزندی متولّد شد و نامش را محمّد نامید.

۴-

(۱) علیّ بن محمّد گوید: صاحب الزّمان علیه السّلام در نیمه شعبان سال دویست و پنجاه و پنج متولّد گردید.

۵-

(۲) نسیم و ماریه گویند: چون صاحب الزّمان علیه السّلام از رحم مادر به دنیا آمد دو زانو بر زمین نهاد و دو انگشت سبّابه را به جانب آسمان بالا برد، آنگاه عطسه کرد و فرمود: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ و صلّی اللَّه علی محمّد و آله، ستمکاران پنداشته‌اند که حجّت خدا از میان رفته است اگر برای ما اذن در کلام بود شکّ زایل می گردید.

نسیم، خادم امام حسن عسکریّ علیه السّلام گوید: یک شب پس از ولادت

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۵۶

صاحب الزّمان علیه السّلام بر او وارد شدم و عطسه کردم، فرمود: یرحمک اللَّه، نسیم گوید: من بدان شاد شدم، فرمود: آیا تو را در باره عطسه کردن بشارت دهم؟

گفتم: آری، فرمود: کسی که عطسه کند تا سه روز از مرگ در امان است.

۶-

(۱) ابو جعفر عمریّ گوید: چون سیّد علیه السّلام متولّد شد امام حسن عسکری علیه السّلام فرمود: به دنبال ابو عمرو بفرستید و چون به دنبال او فرستادند و به نزد امام آمد، بدو فرمود: ده هزار رطل نان و ده هزار رطل گوشت خریداری کن، به گمانم فرمود آن را میان بنی هاشم تقسیم نما و چندان و چند گوسفند برای او عقیقه کن.

۷-

(۲) ابو علیّ خزیزرانی کنیزی داشت که او را به امام حسن عسکریّ علیه السّلام اهدا کرد و چون جعفر کذّاب خانه امام را غارت کرد وی از دست جعفر گریخت و با ابو علیّ ازدواج نمود. ابو علیّ می گوید که او گفته است در ولادت سیّد علیه السّلام حاضر بود و مادر سیّد صقیل نام داشت و امام حسن عسکریّ علیه السّلام صقیل را از آنچه بر

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۵۷

سر خاندانش می‌آید آگاه کرد و او از امام درخواست نمود که از خدای تعالی بخواهد تا مرگ وی را پیش از آن برساند و در حیات امام حسن عسکری علیه السّلام درگذشت و بر سر قبر وی لوحی است که بر آن نوشته‌اند: این قبر مادر محمّد است.

ابو علیّ گوید: از همین کنیز شنیدم که می گفت: چون سیّد علیه السّلام متولّد شد، نور درخشان وی را دیده است که از او ظاهر گردیده و به افق آسمانها رسیده است و پرندگان سپیدی دیده که از آسمان فرود می‌آیند و پرهای خود را به سر و صورت و سایر اعضای وی می کشند و سپس پرواز می کنند، این مطلب را به امام حسن عسکریّ علیه السّلام خبر دادیم، خندید و فرمود: آنها ملائکه‌ای هستند که برای تبرّک جستن به این مولود فرود آمده‌اند و چون ظهور کند یاوران وی خواهند بود.

-۸

(۱) ابو غانم خادم گويد: براى امام حسن عسكرى عليه السّلام فرزندى به دنيا آمد كه نام او را محمّد ناميد و وى را در سومين روز ولادتش به اصحاب خود عرضه كرد و فرمود: پس از من اين صاحب شما و جانشين من بر شماست و او قائمى است كه مردم در انتظار وى بمانند و چون زمين پر از ظلم و ستم شود ظهور كند و آن را پر از عدل و داد نمايد.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۵۸

-۹

(۱) محمّد بن حسن كرخى گويد از ابو هارون- كه مردى از اصحاب ما بود- شنيدم كه مى‌گفت: صاحب الزّمان عليه السّلام را ديدم و ولادت او در جمعه‌اى از سال دويست و پنجاه و شش واقع گرديد.

-۱۰

(۲) محمّد بن ابراهيم كوفى گويد: امام حسن عسكرىّ عليه السّلام براى يكى از كسانى كه نامش را برايم ذكر كرد، گوسفند سربريده‌اى فرستاد و فرمود: اين از عقيقه فرزندم محمّد است.

-۱۱

(۳) حسن بن منذر گويد: روزى حمزة بن أبى الفتح به نزد من آمد و گفت:

مژده كه دوش براى امام حسن عسكرى عليه السّلام در سرا فرزندى متولّد گرديد و او فرمان داد كه كودك را پنهان دارند، گفتم: نام او چيست؟ گفت: او را محمّد ناميده‌اند و كنيه‌اش ابو جعفر است.

-۱۲

(۴) غياث بن اسيد گويد: مهدىّ خليفة اللّه عليه السّلام در روز جمعه متولّد گرديد و

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۵۹

مادرش ريحانه نام داشت و به او نرجس و صقيل و سوسن نيز مى‌گفتند جز آنكه او را به واسطه حملش صقيل ناميده‌اند و ميلاد او هشت شب گذشته از ماه شعبان سال دويست و پنجاه و شش بود و وكيل او عثمان بن سعيد بود و چون عثمان درگذشت به فرزندش ابو جعفر محمّد بن عثمان وصيّت كرد و ابو جعفر نيز به ابو القاسم حسين بن روح وصيّت نمود و ابو القاسم به ابو الحسن على بن محمّد سمرى وصيّت كرد- رضى اللّه عنهم- گويد و چون وفات سمرى فرا رسيد از وى درخواست كردند كه وصيّت كند و او گفت: للّه أمر هو بالغه غيبت تامّه همان است كه پس از درگذشت سمرى واقع مى‌شود.

-۱۳

(۱) غياث بن اسيد گويد: محمّد بن عثمان عمرى- قدس اللّه روحه- را ديدار كردم و مى‌گفت: چون مهدى خليفة اللّه متولّد گرديد نورى از بالاى سرش به عنان آسمان ساطع گرديد، سپس براى سجده پروردگارش به روى درافتاد، آنگاه سر خود را برداشت در حالى كه مى‌گفت:

شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ وَ الْمَلائِكَةُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ قائِماً بِالْقِسْطِ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۶۰

الْإِسْلامُ «۱»

. گويد ميلاد او در روز جمعه واقع گرديد.

-۱۴

(۱) محمّد بن عثمان عمری- قدّس اللَّه روحه- گويد: سيّد عليه السّلام ختنه شده به دنيا آمد و از حكيمه خاتون شنيدم كه می گفت: خون در زايمان مادرش ديده نشد و مادران ائمه عليه السّلام همه چنين بودند و محمّد بن زياد ازدی گويد: از امام كاظم عليه السّلام شنيدم كه می‌فرمود: چون اين فرزندم رضا متولّد گرديد ختنه شده و پاك و پاكيزه بود و هر يك از ائمّه ختنه و پاك و پاكيزه متولّد می‌شود امّا برای مراعات سنّت اسلام و پيروی از دين حنيف تيغ را بر آن می كشيم.

-۱۵

(۲) احمد بن حسن بن اسحاق قمّی گويد: چون خلف صالح عليه السّلام متولّد گرديد از مولايم امام حسن عسكریّ عليه السّلام به جدّم احمد بن اسحاق نامه‌ای رسيد كه در آن، امام با دستخط خود- كه توقيعات با آن دستخط صادر می‌شد- آمده بود:

برای ما فرزندی متولّد شده است و بايد نزد تو مستور و از مردم مكتوم بماند كه ما

---

(۱) آل عمران: ۱۸ و ۱۹.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۶۱

جز به خويشان و دوستان اظهار نكنيم، خواستيم خبر آن را به تو اعلام كنيم تا خداوند تو را شاد سازد همچنان كه ما را شاد ساخت و السّلام.

آنان كه به امام حسن عسكریّ به واسطه ولادت فرزندش قائم عليهما السّلام تهنيت گفتند

-۱

(۱) حسن بن حسين علوی گويد: بر ابو محمّد حسن بن علیّ عليهما السّلام در «سرّمن‌رأی» وارد شدم و به واسطه ولادت فرزندش قائم عليه السّلام بدو تهنيت گفتم.

باب ۴۳ كسانی كه قائم عليه السّلام را ديدار كرده و با وی تكلّم كرده‌اند

-۱

(۲) محمّد بن حسن كرخیّ گويد از ابو هارون كه مردی از اصحاب ما بود شنيدم كه می گفت: من صاحب الزّمان عليه السّلام را ديدم كه رويش مانند ماه شب

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۶۲

چهارده می‌درخشید و بر نافش مویی مانند خط روئیده بود، جامه را از او برداشتم ختنه شده بود و در باره آن از امام حسن علیه السّلام پرسیدم، فرمود: این چنین متولّد شده است و ما نیز چنین متولدشده‌ایم ولی برای مراعات سنّت اسلامی تیغ بر آن می‌کشیم.

-۲

(۱) معاویهٔ بن حکیم و محمّد بن ایّوب و محمّد بن عثمان گویند ما چهل نفر در منزل امام حسن علیه السّلام بودیم و او فرزندش را به ما عرضه کرد و فرمود: این امام شما پس از من و خلیفه من بر شماست، از او اطاعت کنید و پس از من در دین خود متفرّق نشوید که هلاك خواهید شد، بدانید که بعد از این او را نخواهید دید، گویند: از حضورش بیرون آمدیم و پس از چند روزی قلیل امام حسن علیه السّلام درگذشت.

-۳

(۲) عبد اللَّه بن جعفر گوید به محمّد بن عثمان عمری گفتم: از تو همان سؤالی را می‌کنم که ابراهیم از پروردگارش کرد آنگاه که گفت: پروردگارا! به من بنما که چگونه مرده‌ها را زنده می‌کنی؟ گفت: مگر ایمان نداری؟ گفت: دارم ولی

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۶۳

می‌خواهم دلم اطمینان یابد، پس از صاحب الأمر مرا خبر ده آیا او را دیده‌ای؟

گفت: آری و گردنی چنین دارد و با دست به گردن خود اشاره کرد.

-۴

(۱) ضوء بن علیّ عجلیّ از مردی پارسی که نام او را برد روایت کند که گفت:

به سرّ من رای درآمدم و ملازم در خانه امام حسن علیه السّلام شدم و بی‌آنکه اذن ورود بخواهم مرا فراخواند و چون داخل شدم و سلام کردم فرمود: فلانی! حالت چطور است؟ سپس فرمود: بنشین و از حال مردان و زنان خاندانم پرسش کرد، بعد از آن فرمود: برای چه آمدی؟ گفتم: برای اشتیاقی که در خدمتگزاری شما دارم، فرمود: در خانه باش، گوید با خدمه در آن خانه بودم و برای خرید نیازمندیها به بازار می‌رفتم و چون امام در بیرونی بود، بی‌اذن به حضورش می‌رفتم. یک روز که در بیرونی بود بر وی وارد شدم و صدای حرکتی را در خانه شنیدم فرمود: در جای خود باش و حرکت مکن، من جرأت آن را نداشتم که بیرون روم و یا آنکه داخل شوم، کنیزی به نزد من آمد و همراه او چیزی

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۶۴

سرپوشیده بود. (۱) سپس فرمود: داخل شو، و من به درون آمدم و آن کنیز را صدا کرد و او نیز بازگشت آنگاه بدو فرمود: از آنچه که همراه توست پرده بردار و او پرده را از یک پسر بچه سفید زیبا رویی برداشت و جامه از شکم او یکسو نهاد و مویی از بالای سینه تا ناف او به رنگ سبز نه سیاه روئیده بود، آنگاه فرمود:

این صاحب شماست و بعد به آن کنیز دستور داد و او را برد و دیگر او را ندیدم تا آنکه امام حسن علیه السّلام درگذشت. ضوء بن علیّ گوید: به آن مرد پارسی گفتم: در آن هنگام آن کودك چند ساله بود؟ و او گفت: دو ساله. عبدی گوید: به ضوء گفتم: اکنون چند ساله است؟ او گفت: چهارده ساله. ابو علی و ابو عبد اللَّه گویند: و در این هنگام او بیست و یک ساله است.

-۵

(۲) يعقوب بن منقوش گويد: بر امام حسن عسكرىّ عليه السّلام وارد شدم و او بر سكّويى در سرا نشسته بود و سمت راست او اتاقى بود كه پرده‌هاى آن آويخته بود، گفتم: اى آقاى من صاحب الامر كيست؟ فرمود: پرده را بردار، و پرده را بالا زدم و پسر بچه‌اى به قامت پنج وجب كه حدود هشت يا ده سال داشت

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۶۵

بيرون آمد با پيشانى درخشان و رويى سپيد (۱) و چشمانى در افشان و دو كف ستبر و دو زانوى برگشته و خالى بر گونه راستش و گيسوانى بر سرش بود، آمد و بر زانوى پدرش ابو محمّد عليه السّلام نشست، آنگاه به من فرمود: اين صاحب شماست، سپس برخاست و امام بدو گفت: پسرم! تا وقت معلوم داخل شو و او داخل خانه شد و من بدو مى‌نگريستم، سپس به من فرمود: اى يعقوب! به داخل بيت برو و ببين آنجا كيست؟ و من داخل شدم امّا كسى را نديدم.

-۶

(۲) مسلم بن فضل گويد در كوفه به نزد ابو سعيد غانم آمدم و نشستم و چون مجالستم با او به درازا كشيد از حالش پرسش كردم و بعضى از اخبارش را شنيده بودم، گفت: در يكى از شهرهاى هند به نام كشمير نزد پادشاه هند نشسته بوديم و

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۶۶

ما چهل تن بوديم كه اطراف تخت او نشسته (۱) و تورات و انجيل و زبور را خوانده و مرجع علم و دانش بوديم، روزى در باره محمّد صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم گفتگو كرديم و گفتيم نام او در كتابهاى ما هست و متّفق شديم كه من در طلب او بيرون روم و او را بجويم، من با مالى فراوان از هند بيرون آمدم و تركان قطع طريق مرا كردند و اموالم را ربودند، بعد از آن به كابل آمدم و از آنجا وارد بلخ شدم و امير آنجا ابن ابى شور بود.

به نزد او آمدم و مقصدم را بدو باز گفتم و او فقهاء و علما را براى مناظره با من گرد آورد و من از آنها در باره محمّد صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم پرسش كردم، گفتند: او، محمّد بن عبد اللَّه پيامبر ماست صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم و او درگذشته است، گفتم: خليفه او كيست؟ گفتند:

ابو بكر، گفتم: نژادش را برايم باز گوئيد، گفتند: از قريش، گفتم: چنين شخصى پيامبر نيست زيرا جانشين پيامبرى كه در كتب ما معرّفى شده است پسر عمو و داماد و پدر فرزندان اوست. به آن امير گفتند: اين مرد از شرك درآمده و كافر شده است، گردنش را بزن، گفتم: من دينى دارم و آن را جز با دليلى روشن فرو نگذارم.

آن امير حسين بن اشكيب را فراخواند و گفت: اى حسين با اين مرد مناظره كن، گفت: اين همه عالمان و فقيهان اطراف تو هستند به آنان دستور بده تا با وى

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۶۷

مناظره كنند، (۱) گفت: همان گونه كه گفتم در خلوت و با نرمى با وى مناظره كن، گويد: حسين با من خلوت كرد و من در باره محمّد صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم از وى پرسيدم، گفت:

او چنان است كه براى تو گفته‌اند جز آنكه جانشين او پسر عموى وى علىّ بن أبى طالب است كه شوهر دخترش فاطمه و پدر فرزندانش حسن و حسين است، گفتم: أشهد أن لا إله إلّا اللَّه و أنّه رسول اللَّه و نزد آن امير رفتم و اسلام آوردم و او مرا به حسين بن اشكيب سپرد و او هم احكام و دستورات اسلامى را به من آموخت، بدو گفتم: ما در كتب خود يافته‌ايم كه هيچ خليفه‌اى از دنيا نرود جز آنكه خليفه‌اى جانشين او شود، خليفه علىّ عليه السّلام كه بود؟ گفت: حسن و بعد از او حسين- آنگاه ائمّه را يكايك برشمرد- تا آنكه به حسن بن علىّ رسيد و گفت:

اكنون بايد در طلب جانشين حسن باشى و از او پرسش كنى و من نيز در طلب او بيرون آمدم.

محمّد بن محمّد راوى حديث گويد: او با ما وارد بغداد شد و براى ما گفت كه رفيقى داشته كه مصاحب او در اين امر بوده است امّا از بعضى خصائل اخلاقى او خوشش نيامده و او را ترك كرده است.

گويد: يك روز كه در آب نهر فرات يا صراة كه نهرى در بغداد است غسل

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۶۸

كرده بودم و در باره مقصد خود انديشه مى‌كردم، (۱) ناگاه مردى آمد و گفت: مولاى خود را اجابت كن! و مرا از محلّى به محلّ ديگر برد تا آنكه مرا به سرا و بستانى وارد كرد و به ناگاه ديدم مولايم نشسته است و چون مرا ديد به زبان هندى با من سخن گفت و بر من سلام كرد و نامم را گفت و از حال چهل تن از دوستانم يكايك پرسش كرد، سپس فرمود: مى‌خواهى امسال با كاروان قم به حجّ بروى، امّا امسال به حجّ مرو و به خراسان برگرد و سال آينده حجّ به جاى آر، گويد: كيسه زرى به من داد و گفت: آن را صرف هزينه خود كن و در بغداد به خانه هيچ كس وارد مشو و از آنچه ديدى كسى را مطّلع مكن.

محمّد- راوى حديث- گويد: در آن سال از عقبه برگشتيم و حجّ نصيب ما نگرديد و غانم به خراسان برگشت و سال آينده به حجّ رفت و هدايايى براى ما فرستاد و وارد قم نشد، حجّ كرد و به خراسان بازگشت و در آنجا درگذشت.

محمّد بن شاذان از كابلىّ روايت كند- و من او را نزد ابو سعيد هندى ديده بودم- مى‌گفت: او از كابل در جستجو و طلب امام بيرون آمد و درستى اين دين را در انجيل يافته بود و مهتدى شد.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۶۹

(۱) محمّد بن شاذان در نيشابور برايم روايت كرد و گفت: به من خبر رسيد كه او به اين نواحى رسيده است و من مترصّد بودم كه او را ملاقات كرده و از اخبار او پرسش كنم. گفت پيوسته در طلب بوده و مدّتى در مدينه اقامت داشته است و با هر كس اظهار مى‌كرده او را مى‌رانده است تا آنكه يكى از مشايخ بنى هاشم به نام يحيى بن محمّد عريضى را ملاقات كرده و به او گفته است آن كس كه در طلب اويى در صرياء است، گويد من به جانب صرياء روان شدم و در آنجا به دهليز آب پاشيده‌شده‌اى در آمدم و بر سكّوئى نشستم، غلام سياهى بيرون آمد و مرا راند و با من درشتى كرد و گفت از اين مكان برخيز و برو! گفتم چنين نكنم، آنگاه داخل خانه شد و بيرون آمد و گفت: داخل شو و من داخل شدم، ديدم مولايم در ميان خانه نشسته است و مرا با اسم مخصوصى كه آن را كسى جز خاندانم در كابل نمى‌دانند نام برد و مرا از امورى مطّلع كرد گفتم: خرجى من تمام شده است بفرمائيد نفقه‌اى به من بدهند، فرمود: بدان كه آن به واسطه دروغت از دستت مى‌رود و نفقه‌اى به من داد و آنچه همراه من بود ضايع شد امّا آنچه به من اعطا فرموده بود سالم ماند و سال ديگر به آنجا برگشتم امّا در آن خانه كسى را نيافتم.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۷۰

-۷

(۱) عبيد بن زراره گويد: از امام صادق عليه السّلام شنيدم كه مى‌فرمود: مردم امامشان را نيابند، او در موسم حجّ حاضر باشد و مردم را مى‌بيند امّا آنها او را نمى‌بينند.

-۸

(۲) عبد اللَّه بن جعفر گويد: از محمّد بن عثمان عمرى شنيدم كه مى‌گفت: و اللَّه صاحب الأمر همه ساله در موسم حجّ حاضر مى‌شود و مردم را مى‌بيند و مى‌شناسد و مردم نيز او را مى‌بينند امّا نمى‌شناسند.

-۹

(۳) عبد اللَّه بن جعفر گوید: از محمّد بن عثمان عمری پرسیدم: آیا صاحب الأمر را دیدی؟ گفت: آری و آخرین دیدار نزد بیت اللَّه الحرام بود و می‌گفت: بار الها! آنچه به من وعده فرموده‌ای برآور.

-۱۰

(۴) عبد اللَّه بن جعفر گوید: از محمّد بن عثمان عمری شنیدم که می‌گفت: او- صلوات اللَّه علیه- را دیدم که در مستجار به پرده‌های کعبه آویخته بود و

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۷۱

می‌گفت: بار الها! از دشمنان من انتقام بگیر.

-۱۱

(۱) نسیم- خادمه امام حسن علیه السّلام- گوید: بر صاحب الأمر علیه السّلام یک شب پس از تولّدش وارد شدم و نزد او عطسه زدم، فرمود: یرحمک اللَّه، نسیم گوید:

بدان خوشحال شدم، فرمود: آیا تو را در باب عطسه زدن مژده بدهم؟ گفتم:

آری، فرمود: کسی که عطسه می‌زند تا سه روز از مرگ در امان است.

-۱۲

(۲) ابو نصر طریف گوید: بر صاحب الزّمان علیه السّلام وارد شدم فرمود: برایم صندل سرخ بیاور، برایش آوردم، سپس فرمود: آیا مرا می‌شناسی؟ گفتم:

آری، فرمود: من کیستم؟ گفتم: شما آقای من و فرزند آقای من هستید، فرمود:

از این نپرسیدم، طریف گوید: گفتم: فدای شما شوم، برایم بیان کنید، فرمود: من خاتم الأوصیاء هستم و خدای تعالی به واسطه من بلا را از خاندان و شیعیانم

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۷۲

برطرف می‌کند.

-۱۳

(۱) عبد اللَّه سوری گوید: به بستان بنی عامر رفتم و پسرانی را دیدم که در برکه آبی بازی می‌کردند و جوانی را دیدم که بر سجاده نشسته و آستینش را بر دهانش نهاده بود، گفتم: این کیست؟ گفتند: محمّد بن الحسن علیه السّلام است و شبیه پدرش بود.

-۱۴

(۲) عبد اللَّه بن جعفر گوید: با احمد بن اسحاق نزد عمری- رضی اللَّه عنه- بودم و به او گفتم: من برای اطمینان قلبم از تو پرسشی دارم، همچنان که خدای تعالی در داستان ابراهیم فرمود: أَ وَ لَمْ تُؤْمِنْ قالَ بَلی وَ لکِنْ لِیَطْمَئِنَّ قَلْبِی. آیا صاحب مرا دیدی؟ فرمود:

آرى و براى او گردنى است مثل اين- و با هر دو دست به گردنش اشاره كرد- گويد: گفتم: اسم او چيست؟ گفت: از جستجوى آن بپرهيز كه اين قوم مى‌پندارند اين نسل منقطع شده است.

-۱۵

(۳) محمّد بن صالح گويد: پس از درگذشت امام حسن عليه السّلام هنگامى كه جعفر

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۷۳

كذّاب در امر ميراث منازعه مى‌كرد، صاحب الزّمان از موضع نامعلومى در برابر جعفر درآمد و فرمود: اى جعفر! براى چه متعرّض حقوق ما مى‌شوى؟ جعفر متحيّر و مبهوت شد، سپس وى از ديدگانش نهان گرديد، بعد از آن جعفر در ميان مردم به طلب او درآمد امّا وى را نديد، و چون مادر امام حسن- جدّه آن حضرت- درگذشت گفته بود كه در همان سرا دفن شود و جعفر با آنها به منازعه برخاست و گفت: اين سراى من است و كسى در آن دفن نمى‌شود، آن حضرت بيرون آمد و فرمود: اى جعفر! آيا اين سراى توست؟ سپس از ديدگانش نهان گرديد و بعد از آن آن حضرت را نديد.

-۱۶

(۱) محمّد بن أبى عبد اللَّه اسامى بعضى از كسانى را كه بر معجزات صاحب- الزّمان عليه السّلام واقف شده و آن حضرت را زيارت كرده‌اند بدين شرح گزارش كرده است: وكلاء:

بغداد: عمرى و پسرش و حاجز و بلالى و عطار.

كوفه: عاصمىّ. اهواز: محمّد بن إبراهيم بن مهزيار.

قم: أحمد بن إسحاق. همدان: محمّد بن صالح.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۷۴

رىّ: بسامى و أسدى كه يكى از راويان همين حديث است.

(۱) آذربايجان: قاسم بن علاء. نيشابور: محمّد بن شاذان.

غير وكلاء بغداد: ابو القاسم بن أبى حليس. «۱» و أبو عبد اللَّه كندى. و أبو عبد اللَّه جنيدى. و هارون قزّاز. و نيلى. و ابو القاسم بن دبيس. «۲» و أبو عبد اللَّه بن- فروخ. و مسرور طبّاخ- كه آزادشده امام هادى عليه السّلام است-. و أحمد و محمّد فرزندان حسن. و إسحاق كاتب از خاندان نوبخت. و صاحب نواء. و صاحب صرّه مختومه.

همدان: محمّد بن كشمرد. و جعفر بن حمدان. و محمّد بن هارون بن عمران.

دينور: حسن بن هارون. و أحمد بن أخيه. «۳» و أبو الحسن.

اصفهان: ابن باذشاله. «۴» صيمره: زيدان.

قم: حسن بن نضر. و محمّد بن محمّد. و علىّ بن محمّد بن إسحاق. و پدرش. و حسن بن يعقوب.

---

(۱) فى بعض النسخ «أبى حابس» و فى بعضها «أبى عابس».

(۲) فى بعض النسخ «بن دميس» و فى بعضها «رميس». و فى بعضها «دبيش».

(۳) فى بعض النسخ «أحمد «أخوه».

(۴) فى بعض النسخ «ابن پادشاكة».

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۷۵

(۱) ری: قاسم بن موسی. و پسرش. و أبو محمّد بن هارون. و صاحب الحصاة. و علیّ بن محمّد. و محمّد بن محمّد کلینیّ. و ابو جعفر رفاء.

قزوین: مرداس و علی بن أحمد. فاقتر یا قابس یا قائن: دو مرد.

شهر زور: ابن الخال. فارس: محروج. «۲»

مرو: صاحب هزار دینار و رقعه سفید. و ابو ثابت.

نیشابور: محمّد بن شعیب بن صالح.

یمن: فضل بن یزید. و پسرش حسن. و جعفری. و ابن اعجمی. و شمشاطی.

مصر: صاحب مولودین. «۳» مکّه: صاحب المال. و أبو رجاء.

نصیبین: ابو محمّد بن الوجناء. اهواز: خصینی.

-۱۷

(۲) حسن بن وجناء گوید: در روز چهارم از حجّ پنجاه و چهارم خود در کنار خانه خدا پس از نماز عشاء و در حجر اسماعیل و زیر ناودان در سجده بودم و در دعا ناله و زاری می‌کردم که به ناگاه کسی مرا تکان داد و گفت: ای

---

(۲) فی بعض النسخ «المحووج».

(۳) فی بعض النسخ المصحّحة «صاحبها المولودین». و لعل المراد من سیجیء ذکرهما فی باب ذکر التوقیعات.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۷۶

حسن بن وجناء برخیز، (۱) گوید: برخاستم: کنیزی بود زرد و لاغر و سنّش چهل یا بیشتر بود، پیش روی من حرکت کرد و من نیز سؤالاتی از وی کردم تا آنکه مرا به خانه خدیجه علیها السّلام برد و در آنجا اتاقی بود که درش در وسط حیاط بود و پلّکانی چوبی و ساجی داشت آن کنیز بالا-رفت و ندایی آمد که ای حسن بالا-برو، من نیز بالا-رفتم و پشت در ایستادم و صاحب الزّمان علیه السّلام به من فرمود: ای حسن آیا می‌پنداری که از من نهانی؟ به خدا سوگند در همه اوقات حجّ همراهت بودم و شروع کرد اوقات مرا برشمرد، من به روی درافتادم و احساس کردم دستی مرا نوازش می‌کند برخاستم و به من فرمود: ای حسن در مدینه در خانه جعفر بن محمّد علیهما السّلام اقامت کن و در اندیشه طعام و شراب و لباس مباش، سپس دفتری به من داد که در آن دعای فرج و صلواتی بر وی بود و فرمود: این دعا را برخوان و این چنین بر من درود بفرست و این دفتر را جز به دوستان لا-یقم مده که خدای تعالی تو را توفیق دهد گوید: گفتم: آیا بعد از این شما را نمی‌بینم؟ فرمود: ای حسن! اگر خدای تعالی بخواهد. گوید: از حجّ برگشتم و در خانه جعفر بن محمّد علیهما السّلام اقامت گزیدم و گاهی از آنجا بیرون می‌آمدم و برای تجدید وضوء یا

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۷۷

خواب (۱) و یا افطار بدان جا بازمی‌گشتم و چون هنگام افطار می‌آمدم کاسه‌ای بزرگ و پر آب و گرده نانی روی آن و طعامی که در آن روز دلم می‌خواست آنجا بود و آن را می‌خوردم و به حدّ کفایت بود و در هنگام زمستان لباس زمستانی و در هنگام تابستان لباس تابستانی بود من در روز آب می‌آوردم و در خانه می‌پاشیدم و کوزه را خالی می‌گذاشتم و گاهی طعام می‌رسید و بدان نیازمند نبودم و آن را شبانه به صدقه می‌دادم تا آنکه همراه من است از حالم مطّلع نشود.

-۱۸

(۲) ازدى گويد: وقتى در طواف بودم و شش شوط كرده بودم و مى‌خواستم شوط هفتم را به جاى آورم ناگهان جمعى را ديدم كه سمت راست كعبه حلقه زده بودند و جوانى خوشرو و خوشبو و با هيبت و وقار نزديك آنها ايستاده و با آنها سخن مى‌گويد و من كسى را همچون او نيكو سخن و شيرين كلام و خوش مجلس نديده بودم، پيش رفتم تا با او سخن بگويم امّا مردم مرا راندند از بعضى از آنان پرسيدم: اين كيست؟ گفتند: فرزند رسول اللَّه است كه در هر سال يك روز ظاهر مى‌شود و براى خاصّان خود سخن مى‌گويد: بدو گفتم: اى سرورم! به نزد شما

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۷۸

آمده‌ام تا مرا ارشاد كنيد خدا هادى شما باشد، (۱) ريگى به من داد و من برگشتم، يكى از همنشينان او به من گفت: به تو چه داد؟ گفتم: ريگى، دستم را گشودم ديدم طلاست، رفتم و به ناگاه به من ملحق شد و خود را در مقابل او ديدم، فرمود: آيا بر تو حجّت ثابت و حقّ آشكار گرديد و كورى زايل گرديد؟ آيا مرا مى‌شناسى؟ گفتم: خير، فرمود: من مهدى و قائم زمانه هستم، من كسى هستم كه زمين را پر از عدل و داد كنم پس از جور، زمين از حجّت خالى نمى‌ماند و مردم بى‌پيشوا نباشند و اين امانتى نزد توست و آن را جز به برادران حقّ جوى خود مگو.

-۱۹

(۲) ابراهيم بن مهزيار گويد: به مدينه رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم در آمدم و از اخبار خاندان ابو محمّد حسن بن علىّ عليهما السّلام تفحّص كردم و به خبرى دست نيافتم، آنگاه براى جستجو به مكّه آمدم و چون در طواف بودم جوانى گندمگون و زيبا و خوش‌سيما را ديدار كردم كه مرا به دقّت نگريست به نزد او بازگشتم در حالى كه اميدوار بودم مقصود خود را در او بيابم و چون به نزديك او رسيدم سلام كردم و او پاسخ داد، سپس گفت: اهل كدام شهرى؟ گفتم: مردى از اهل عراقم گفت: از

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۷۹

كدام عراق؟ گفتم: از اهواز، (۱) گفت: مرحبا به ديدار تو، آيا در آنجا جعفر بن حمدان حصينى را مى‌شناسى؟ گفتم: داعى حقّ را لبّيك گفته است، گفت: رحمة اللَّه عليه چه شبهاى بلندى در عبادت گذرانيد و چقدر پاداش او بزرگ است! آيا ابراهيم بن مهزيار را مى‌شناسى؟ گفتم من خود علىّ بن مهزيارم! مرا به گرمى در آغوش گرفت، سپس گفت: مرحبا به تو اى ابا اسحاق! با آن علامتى كه بين تو و ابو محمّد عليه السّلام بود چه كردى؟ گفتم: گويا مقصود شما آن انگشترى است كه خداى تعالى آن را از ناحيه طيّب آل محمّد، حسن بن علىّ عليهما السّلام به من ارزانى فرمود؟

گفت: آرى مقصودم جز آن نبود، آنگاه انگشترى را بيرون آوردم و چون در آن نگريست گريست و آن را بوسيد، سپس نقش آن را خواند كه «يا اللَّه يا محمّد يا علىّ» بود، و بعد از آن گفت: پدرم فداى آن دستى باد كه تو اى انگشترى در آن مى‌گشتى؟

و بعد از آن سخنان ديگرى گفتيم تا آنكه فرمود: اى ابا اسحاق! مقصد مهمّ تو پس از حجّ چه بود؟ گفتم: سوگند به پدرتان كه مقصدى ندارم جز آنكه از مكنون آن از شما استعلام خواهم كرد. فرمود: از هر چه مى‌خواهى بپرس كه من ان شاء اللَّه برايت شرح خواهم داد، گفتم: از اخبار خاندان ابو محمّد امام

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۸۰

حسن عليه السّلام چه مى‌دانى؟ (۱) گفت: به خدا سوگند پيشانى محمّد و موسى فرزندان حسن بن علىّ عليهما السّلام را نورانى و درخشان مى‌بينم و من سفير آنها هستم كه اخبار آنها را به تو برسانم و اگر مشتاق ملاقات آنهائى و دوست دارى ديدگانت به ديدار آنها روشن شود همراه من به طائف بيا و بايد كه اين سفر از خاندانت مكتوم و پوشيده باشد.

ابراهیم گوید: همراه او به سمت طائف رهسپار شدم و بیابانها را در نور دیدیم و فلاتی را پشت سر گذاشتیم تا آنکه خیمه‌ای پشمین بر ما نمودار گردید که بر بلندی ریگستانی برپا شده بود و بقاع اطراف خود را روشن کرده بود، او نخست به درون چادر رفت تا برای ورودم اجازه بگیرد و به آنها سلام کرد و از وجودم آنها را مطّلع گردانید، آنگاه بزرگتر آن دو یعنی محمّد بن الحسن علیهما السّلام بیرون آمد و او جوانی نورس و نورانی و سپید پیشانی بود با ابروانی گشاده و گونه و بینی کشیده و قامتی بلند و نیکو چون شاخه سرو و گویا پیشانیش ستاره‌ای درخشان بود و بر گونه راستش خالی بود که مانند مشک و عنبر بر صفحه‌ای نقره‌ای می‌درخشید و بر سرش گیسوانی پرپشت و سیاه و افشان بود که روی گوشش را پوشانده بود و سیمایی داشت که هیچ چشمی برازنده‌تر و زیباتر و با طمأنینه‌تر و

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۸۱

باحیاتر از آن ندیده است.

(۱) و چون بر من ظاهر شد شتافتم تا خود را بدو رسانم و خویشتن را به رویش افکندم و دست و پایش را بوسیدم، آنگاه فرمود: ای ابا اسحاق! روزگار مرا وعده می‌داد که تو را دیدار می‌کنم و رابطه قلبی ما- با وجود دوری منزل و تأخیر ملاقات- همواره تو را در نظرم مجسّم می‌نمود تا به غایتی که گویا هیچ گاه از لذّت مصاحبه و خیال مشاهده یک دیگر خالی نبوده است و خدا را که ولیّ حمد است شکر می‌گویم که ملاقات را حاصل کرد و سختی درد و دوری را به آسایش و آگاهی مبدّل ساخت.

گفتم: پدر و مادرم فدای شما باد! از روزی که آقایم ابو محمّد علیه السّلام دعوت الهی را لبّیک گفته است پیوسته در جستجوی شما بوده‌ام و از شهری به شهری رفته‌ام و همه درهای امید بر رویم بسته می‌شد تا آنکه خدای تعالی بر من منّت نهاد و کسی را بر سر راهم قرار داد تا مرا به نزد شما آورد و شکر خدایی را سزاست که بزرگواری و احسان شما را به من الهام فرمود، آنگاه خود و برادرش موسی را معرّفی و مرا به گوشه‌ای برد و فرمود: پدرم علیه السّلام از من پیمان گرفته است که جز در سرزمینهای نهان و دور مسکن اختیار نکنم تا امرم مخفی بماند و مکانم از مکائد

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۸۲

گمراهان و خطرات مردم سرکش و بداندیش در امان باشد (۱) از این رو مرا به طرف بیابانها و شنزارها روان ساخت و پایانی در انتظار من است که در آن گره از کار گشوده شود و فریاد و وحشت مردم برطرف گردد. و او علیه السّلام از خزانه‌های حکمت و اسرار دانش آنقدر به من آموخت که اگر شمّه‌ای از آن را برایت بازگویم از باقی آن بی‌نیاز می‌شوی.

بدان ای ابا اسحاق! که پدرم علیه السّلام فرمود: ای پسرم! خدای تعالی اقطار زمین و اهل طاعت و عبادتش را بدون حجّت و امام خالی نگذارد او وسیله کمال و تعالی آنهاست، امامی که پیرو وی باشند و به راه و روش وی اقتدا کنند، و ای فرزند! امیدوارم تو از کسانی باشی که خداوند آنها را برای نشر حق و برچیدن اساس باطل و اعلای دین و خاموش کردن آتش گمراهی آماده کرده است و بر تو باد که در مکانهای پنهان و دور ساکن شوی که هر یک از اولیای خدای تعالی دشمنی کوبنده و ضدّی ستیزنده دارد، خداوند جهاد با اهل نفاق و خلاف یعنی ملحدان و دشمنان را واجب می‌داند، پس زیادی دشمن تو را به وحشت نیندازد.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۸۳

(۱) و بدان که دلهای مردم دیندار و بااخلاص مانند پرندگانی که میل به آشیانه دارند مشتاق لقای تو خواهد بود آنها در میان خلق با ذلّت به سر برند ولی در نزد خدای تعالی نیکوکار و عزیزند در ظاهر مردمی بیچاره و محتاجند در حالی که چنین نیست و آنها مردمی اهل قناعت و خویشتن دارند. دین را فهمیده‌اند و آن را با مبارزه با مخالفان پشتیبانی می‌کنند، خداوند آنها را به تحمّل و استقامت در برابر ستم امتیاز داده تا در آخرت که قرارگاه ابدیست مشمول عزّت واسعه او باشند و به آنها خوی شکیبایی داده است تا عاقبت نیک و فرجامی نیکو را دریابند.

اى فرزنـد! در هر از نور صبر و پايدارى اقتباس كن تا به دركـ عمل در عاقبت فائز شوى و در نيّت خود عزّت را شعار قرار ده تا إن شـاء اللّه از آنچه موجب حمـد و ذكر جميـل است برخوردار شوى، پسرم! گويا وقت آن رسيده كه به نصرت الهى مؤيّـد باشـى و پيروزى و برترى ميسّر گردد و گويـا پرچمهاى زرد و سفيد را روى شانه‌هايت مى‌بينم كه بين حطيم و زمزم در جنبش است و گويا در اطراف حجر الأسود دسته‌هاى بيعت‌كننـدگان و دوسـتان خـالص تو را مى‌بينم كه چون رشـته مرواريـد در دو سوى گردنبنـد بر پيرامون تو صف كشيده‌اند و صداى

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۸۴

دستها را كه با تو بيعت مى‌كنند مى‌شنوم، (۱) كسانى به آسـتان تو پناه مى‌آورند كه خداى تعالى طهارت مولد و پاكى سرشت آنها را مى‌داند، كسانى كه قلوبشان از پليدى نفاق و آلودگى شقاق پاكـ است و بدنشان براى دينداری نرم و براى عداوت خشن است و براى پـذيرش حقّ خوشـرو هستند و متـديّن به دين حقّ و اهل آن مى‌باشـند و چون اركان و سـتونهاى آنها نيرومند گردد به واسطه اجتماع آنها طبقات ملل به امام نزديكـ شونـد در وقتى كه آنها در سايه درخت بزرگى كه شاخ و برگـ آن بر اطراف درياچه طبريّه سركشيده با تو بيعت كنند، آنگاه صبح حقيقت بدمد و تيرگى باطل از ميان برود و خداوند به وسيله تو پشت طغيان را در هم شكند و راه و رسم ايمان را اعاده كند و به واسـطه تو اسـتقامت آفاق عيان شود و صـلح و آشتى جماعات مرافق آشكار گردد. كودكـ در گهواره آرزو مى‌كنـد كه برخيزد و به نزد تو آيـد و وحوش صـحرا مايلند كه راهى به جوار تو داشـته باشـند جهان به وجود تو خرّم شود و شاخه‌هـاى عزّت به ظهور تو جنبش گيرد و مبـانى حقّ در قرارگـاه خود پابرجـا گردد و رمنـدگان از دين به آشـيانه‌هاى خود برگردند، ابرهاى پيروزى سيل آسا بر تو ببارد و دشمنان به خناق دچار

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۸۵

شده و دوسـتان فيروزى يابند (۱) و در روى زمين جبّار سـتمگر و منكر ناسـپاس و دشـمن كينه‌توز و معانـد بدخواه باقى نماند وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْراً.

سپس فرمود: اى ابا اسـحاق! اين مجلس را پنهان بـدار و خبر آن را جز بر اهل تصـديق و برادران صادق دينى مگو و چون نشانه‌هاى ظهور بر تو آشـكار گرديد با برادرانت به سوى ما بشتاب و به مركز نور يقين و روشنى چراغهاى دين مسارعت كن تا إن شاء اللّه به رشد و كمال نايل شوى.

ابراهيم بن مهزيار گويد: مدّتى نزد آن بزرگوار ماندم و از ايشان حقايق و ادلّه روشن و احكام نورانى را فراگرفتم و بوسـتان سـينه را از خرّمى طبع او از حكمتهاى لطيف و دانشهاى ظريف آبيارى كردم تا به غايتى كه ترسيدم خانواده‌اى كه در اهواز بجا گذاشته‌ام به واسطه تأخير ملاقاتشان از ميان بروند و از حضرت اجازه مراجعت گرفتم و تنهايى و درد خود را در مفارقت و كوچ لا محاله خود به وى باز گفتم. به من اجازه فرمود و دعاى نيكويى بدرقه را هم كرد كه إن شاء اللّه ذخيره خود و خاندانم خواهد بود.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۱۸۶

(۱) و چون سـفرم نزديكـ شـد و تصـميم بر كوچ گرفتم، بامـدادى براى توديع و تجديـد عهـد به نزد او آمدم و مبلغى كه در اختيار داشتم و بالغ بر پنجاه هزار درهم بود تقديم ايشان نمودم و مسألت كردم كه آن را بپذيرد، او تبسّمى كرد و فرمود:

اى ابـا اسـحاق! آن را براى هزينه بـازگشت خود بردار زيرا سـفرى طولانـى و بيابـانى وسيع در پيش دارى و از اينكه از آن إعراض كرديم محزون مباش، زيرا شـكر آن را مى‌گـوئيم و يـادآورى و قبـول اين منّت را مى‌نمـائيم، خداونـد در آنچه به تو ارزانى فرموده بركت عطا فرمايـد و آن را مستدام بـدارد و براى تو بهترين ثواب نيكوكاران و آثار مطيعان را درج كنـد، و از خدا مى‌خواهم كه با بهره كافى و سـلامتى كامل به نزد دوسـتانت برگردى و خداونـد راه را برايت دشوار نسازد و در يافتن راه سـرگردان نشوى، تو را به خدا مى‌سپارم و إن شاء اللّه در سايه لطف او باشى و ضايع و تباه نگردى.

ای ابا اسحاق! ما به عوائد احسان و فوائد انعام او قانعیم و او ما را از یاری دوستانمان مصون داشته است فقط از آنها توقّع اخلاص در نیّت و نصیحت بی‌غرض و محافظت بر امر آخرت و تقوی و پاکدامنی و سربلندی داریم. گوید:

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۸۷

سفر خود را آغاز نمودم (۱) در حالی که در برابر هدایت و ارشاد خدای تعالی شاکر بودم و می‌دانستم که خدای تعالی زمینش را معطّل نگذارد و پیوسته در آن حجّت واضح و امام قائمی خواهد بود.

و من این خبر مأثور «۴» و نسب مشهور را ذکر کردم تا بصیرت اهل یقین افزوده گردد و منّتی را که خدای تعالی بر مردم نهاده است تعریف کرده باشم که آن ایجاد نژاد پاک و تربت مزکّی است و مقصودم ادای امانت و تسلیم آن است تا خدای تعالی ملّت هادیه و طریقه مستقیمه مرضیه را قوّت و عزم و تأیید و پشتیبانی و عصمت عطا فرماید: وَ اللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ.

-۲۰

(۲) و از یکی از اساتید علم حدیث به نام احمد بن فارس ادیب شنیدم که می‌گفت: در همدان حکایتی شنیدم و آن را برای یکی از برادرانم نقل کردم و او از من درخواست کرد که آن را به خط خود بنویسم و چون نمی‌توانستم خواهش او را ردّ کنم به ناچار نوشتم و صحّت و سقم این داستان بر عهده کسی است که آن

---

(۴) یعنی خبری را که نوشته‌اند و حکایت می‌کنند و ممکن است ساختگی باشد.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۸۸

را حکایت کرده است.

(۱) و آن چنین است که در همدان مردمی هستند که به بنی راشد شهرت دارند و همه آنها شیعه و امامی هستند، من از آنها پرسیدم که چرا در میان مردم همدان تنها این خاندان شیعه شده‌اند یکی از شیوخ آنها- که ظاهر الصّلاح و وجیه بود- گفت: سبب آن این است که جدّ ما «راشد» که نسبت ما به اوست سالی به زیارت بیت اللَّه رفته بود، و در بازگشت نقل می‌کرد که هنگام بازگشت از حجّ که چند منزل را در بیابان پیموده بودیم، میل پیدا کردم که از مرکب فرود آیم و قدری پیاده راه بروم و چندان پیاده راه رفتم که خسته شدم و خوابم گرفت، با خود گفتم: اندکی می‌خوابم و چون دنباله کاروان رسید بر می‌خیزم، گوید: خوابی سیر کردم و چون از حرارت آفتاب برخاستم کسی را ندیدم، وحشت کردم نه راه را می‌شناختم و نه اثری نمایان بود آنگاه به خدا توکّل کردم و گفتم به راهی می‌روم که او می‌خواهد، هنوز چندان نرفته بودم که خود را در سرزمین سبز و خرّمی دیدم که گویا به تازگی در آنجا باران باریده بود و تربتش نیکو بود، در وسط آن سرزمین خرّم قصری دیدم که مانند برق شمشیر می‌درخشید، با خود گفتم ای کاش می‌دانستم این چه قصری است که تاکنون آن را ندیده و وصف آن

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۸۹

را نشنیده‌ام (۱) و به طرف آن رفتم و چون به در قصر رسیدم دو خدمتکار سفید پوست را دیدم و به آنها سلام کردم و آنها نیز به گرمی پاسخ داده و گفتند: بنشین که خداوند خیر تو را خواسته است، یکی از آنها برخاست و به درون قصر رفت و طولی نکشید که بیرون آمد و گفت: برخیز و به درون قصر داخل شو، و چون درآمدم قصری دیدم که بهتر و روشن‌تر از آن ندیده بودم، خدمتکار پیش رفت و پرده‌ای را که بر اتاقی آویخته بود بالا زد و گفت: داخل شو و من هم داخل شدم، دیدم جوانی در وسط اتاق نشسته است و بر بالای سرش شمشیر بلندی از سقف آویخته بود که نزدیک بود نوک آن شمشیر به سر آن جوان برخورد کند و آن جوان مانند ماه شب چهارده در تاریکی شبها می‌درخشید. سلام کردم و او با لطف و نیکویی پاسخ گفت، سپس فرمود: آیا می‌دانی

که من کیستم؟ گفتم: به خدا سوگند نمی‌دانم، فرمود: من قائم آل محمّد هستم همان کس که در آخر الزّمان با این شمشیر قیام کند- و به آن اشاره کرد- و زمین را پر از عدل و داد نمایم همان گونه که پر از ظلم و ستم شده باشد.

من به روی در افتادم و صورت بر خاك مالیدم، فرمود: چنین مکن و سر بردار! تو فلان شخصی که اهل شهری کوهستانی به نام همدانی، گفتم: ای سیّد و

ترجمه کمال الدين ،ج۲،ص:۱۹۰

سرورم درست است، (۱) فرمود: آیا میل داری به نزد خانواده خود برگردی؟ گفتم:

آری ای آقای من و به آنها مژده دیدار شما را خواهم داد و او به آن خدمتکار اشاره فرمود و خدمتکار دست مرا گرفت و کیسه‌ای به من داد و چند قدم همراه من آمد و ناگاه چشمم به سایه‌ها و درختها و مناره مسجدی افتاد، گفت: آیا این شهر را می‌شناسی؟ گفتم: در نزدیکی وطن ما شهری است که به آن اسدآباد می‌گویند و این شبیه آن است گوید گفت: این اسدآباد است برو و راشد باش من متوجّه شدم امّا او را ندیدم.

بعد از آن به اسدآباد درآمدم و در آن کیسه چهل یا پنجاه دینار بود آنگاه به همدان وارد شدم و خانواده‌ام را گرد آوردم و به آنها بدان چه خداوند برایم میسّر کرده بود مژده دادم و تا آن دینارها با ما بود روزگار خوبی داشتیم.

-۲۱

(۲) سعد بن عبد اللّه قمّی گوید: من شوق زیادی به گرد آوری کتابهایی داشتم که مشتمل بر علوم مشکله و دقایق آنها باشد و در کشف حقایق از آن کتابها تلاش و کوشش می‌کردم و آزمند حفظ موارد اشتباه و نامفهوم آنها بودم و بر

ترجمه کمال الدين ،ج۲،ص:۱۹۱

آنچه از معضلات و مشکلات علمی دست می‌یافتم به آسانی به کسی نمی‌گفتم (۱) و نسبت به مذهب امامیّه تعصّب داشتم، از امن و سلامتی گریخته و در پی نزاع و خصومت و کینه‌ورزی و بدگویی بودم، و فرقه‌های مخالف امامیّه را نکوهش می‌کردم و معایب پیشوایان آنها را فاش می‌گفتم و از آنها پرده‌دری می‌کردم تا آنکه گرفتار یك ناصبیّ شدم که در منازعه عقیدتی سخت‌گیرتر و در دشمنی کینه‌توزتر و در جدال و پیروی از باطل تندتر و در پرسش بدزبان‌تر و در پیروی از باطل از همه متعصّب‌تر بود.

یك روز که با وی مناظره می‌کردم گفت: ای سعد! وای بر تو و بر اصحاب تو شما رافضیان زبان به طعن مهاجر و انصار می‌گشائید و ولایت و امامت آنها را از ناحیه رسول خدا انکار می‌کنید، این صدّیق کسی است که بر جمیع صحابه به واسطه شرف سابقه خود سرآمد است، آیا نمی‌دانید که رسول خدا او را با خود به غار نبرد مگر برای آنکه می‌دانست او خلیفه است و او کسی است که در امر تأویل مقتدا است و زمام امّت اسلامی بدو واگذار می‌شود و او تکیه‌گاه امّت می‌گردد. تا در جمع تفرقه و جبران شکست و سدّ خلل و اقامه حدود و

ترجمه کمال الدين ،ج۲،ص:۱۹۲

لشکرکشی برای فتح بلاد مشرکین به او اعتماد شود (۱) و همان گونه که پیامبر بر نبوّت خود می‌ترسید بر خلافت خود هم می‌هراسید زیرا کسی که در جایی پنهان می‌شود یا از کسی فرار می‌کند قصدش جلب مساعدت دیگران نیست و چون می‌بینیم که پیامبر به غار پناه برد و چشم به مساعدت کسی هم نداشت روشن می‌شود که مقصود پیامبر چنان که شرح دادیم حفظ جان ابو بکر بود و علیّ را در بستر خود خوابانید چون به او اعتنایی نداشت و با او همسفر نشد زیرا که سنگینی می‌کرد و می‌دانست که اگر او کشته شود کارهای او را دیگری هم می‌تواند انجام دهد.

سعد گوید: من پاسخهای متعدّدی به وی دادم امّا او هر یك را نقض کرد و به من باز گردانید، سپس گفت: ای سعد! ایراد دیگری

دارم که بينی رافضيان را خرد می کند، آيا شما نمی‌پنداريد که صديقی که از شکّ و ترديد مبرّاست و فاروقی که حامی ملّت اسلام بوده است منافق بودند و بی‌دينی خود را نهان می کردند و در اين باب به واقعه شب عقبه استدلال می کنيد، حالا ـ به من بگو آيا صديق و فاروق از روی رغبت اسلام آوردند و يا آنکه به زور و اکراه؟ سعد گويد: من

ترجمه کمال الدين ،ج۲،ص:۱۹۳

انديشه کردم که چگونه اين سؤال را از خود بگردانم که تسليم وی نشوم (۱) و بيم آن داشتم که اگر بگويم ابو بکر و عمر از روی ميل و رغبت اسلام آوردند او بگويد: با اين وصف ديگر پيدايش نفاق در دل آنها معنی ندارد، زيرا نفاق هنگامی به قلب آدمی درآيد که هيبت و هجوم و غلبه و فشار سختی انسان را ناچار سازد که بر خلاف ميل قلبی خود چيزی را اظهار کند چنان که خدای تعالی فرموده است:

فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنا قالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحْدَهُ وَ كَفَرْنا بِما كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنا. «۲» و اگر می گفتم آنها به اکراه اسلام آوردند مرا مورد سرزنش قرار می‌داد و می گفت: آنجا شمشيری نبود که موجب وحشت آنها بشود! سعد گويد: من با تزوير خود را از دست او رهانيدم ولی از خشم اندرونم پر شده بود و از غصّه نزديک بود جگرم پاره پاره شود، و من پيش از آن طوماری تهيه کرده بودم و در آن چهل و چند مسأله دشوار را نوشته بودم که پاسخگويی برای آنها نيافته بودم و می‌خواستم از عالم شهر خود احمد بن اسحاق که مصاحب مولايمان ابو محمّد عليه السّلام بود پرسش کنم و به دنبال او رفتم، او به قصد سرّ من رای و برای شرفيابی حضور امام عليه السّلام از قم بيرون رفته بود و در يکی از منازل راه به او

---

(۲) المؤمن: ۸۵.

ترجمه کمال الدين ،ج۲،ص:۱۹۴

رسيدم (۱) و چون با او مصافحه کردم گفت: خير است، گفتم: اوّلا ـ مشتاق ديدار شما بودم و ثانيا طبق معمول سؤالهايی از شما دارم، گفت: در اين مورد با هم برابر هستيم، من هم مشتاق ملاقات مولايم ابو محمّد عليه السّلام هستم و می‌خواهم مشکلاتی در تأويل و معضلاتی در تنزيل را از ايشان پرسش کنم، اين رفاقت ميمون و مبارك است زيرا به وسيله آن به دريايی خواهی رسيد که عجائبش تمام و غرائبش فانی نمی‌شود و او امام ما است.

بعد از آن با هم به سامرّا درآمديم و به در خانه مولايمان رسيديم اجازه خواستيم و برای ما اذن دخول صادر شد و بر شانه احمد بن اسحاق انبانی بود که آن را زير يک عبای طبری پنهان کرده بود و در آن يک صد و شصت کيسه دينار و درهم بود و سر هر کيسه را صاحبش مهر زده بود.

سعد گويد: من نمی‌توانم مولای خود ابو محمّد عليه السّلام را در آن لحظه که ديدار کردم و نور سيمايش ما را فرا گرفته بود به چيزی جز ماه شب چهارده تشبيه کنم.

و بر زانوی راستش پسر بچه‌ای نشسته بود که در خلقت و منظر مانند ستاره مشتری بود و بر سرش فرقی مانند الفی بين دو واو بود و در پيش روی مولای ما

ترجمه کمال الدين ،ج۲،ص:۱۹۵

اناری طلايی بود (۱) که نقشهای بديعش در ميان دانه‌های قيمتی آن می‌درخشيد که آن را يکی از رؤسای بصره تقديم کرده بود و در دستش قلمی بود که چون می‌خواست بر صفحه کاغذ چيزی بنويسد آن پسر بچه انگشتانش را می گرفت و مولای ما آن انار طلايی را در مقابلش رها می کرد و او را به آوردن آن سرگرم می کرد تا او را از نوشتن باز ندارد. بر او سلام کرديم و او پاسخ گرمی داد و اشاره فرمود که بنشينيم و چون از نوشتن نامه فارغ شد، احمد بن اسحاق انبانش را از زير عبايش بيرون آورد و آن را

در مقابلش نهاد امام علیه السّلام به آن پسر بچه نگریست و گفت: پسر جان! مهر از هدایای شیعیان و دوستانت بردار و او گفت: ای مولای من! آیا رواست دست طاهر را به هدایای نجس و اموال پلیدی که حلال و حرامش به یک دیگر در آمیخته است دراز کنم؟ و مولایم فرمود: ای ابا اسحاق! آنچه در انبان است بیرون بیاور تا حلال و حرام آن را جدا کند و چون اوّلین کیسه را احمد از انبان بدر آورد آن پسر بچه گفت: این کیسه از آن فلان بن فلان است که در فلان محلّه قم ساکن است و در آن شصت و دو دینار است که چهل و پنج دینار آن مربوط به بهای فروش زمین سنگلاخی است که صاحبش آن را از پدر خود به ارث برده و چهارده دینار آن مربوط به بهای نه

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۹۶

جامه و سه دینار آن مربوط به اجاره دکانهاست. (۱) مولای ما فرمود: پسر جان! راست گفتی، اکنون این مرد را راهنمایی کن که حرام آن کدامست؟ گفت: وارسی کن که آن دینار رازی که تاریخ آن فلان سال است و نقش یک روی آن محو شده و آن قطعه طلای آملی که وزن آن ربع دینار است کجاست و سبب حرمتش این است که صاحب این دینارها در فلان ماه از فلان سال یک من و یک چارک نخ به همسایه بافنده خود داده که آن را ببافد و مدّتی بعد دزدی آن نخها را ربوده است، آن بافنده به صاحبش خبر داده که نخها را دزد ربوده است، امّا صاحب نخها وی را تکذیب کرده و بجای آن، یک من و نیم نخ باریکتر از وی بازستانده است و از آن جامه‌ای بافته است که این دینار رازی و آن قطعه طلای آملی بهای آن است. و چون سر کیسه را باز کرد در آن نامه‌ای بود که بر آن نام صاحب آن دینارها و مقدار آن نوشته شده بود و آن دینارها و آن قطعه طلا به همان نشانه در آن بود.

سپس کیسه دیگری در آورد و آن کودک گفت: این از فلان بن فلان ساکن فلان محلّه قم است و در آن پنجاه دینار است که دست زدن به آن بر ما روا نیست.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۹۷

گفت: برای چه؟ (۱) فرمود: برای آنکه آن از بهای گندمی است که صاحبش بر زراع خود در تقسیم آن ستم کرده است، زیرا سهم خود را با پیمانه تمام برداشته امّا سهم زارع را با پیمانه ناتمام داده است، مولای ما فرمود: پسر جان! راست گفتی.

سپس به احمد بن اسحاق فرمود: همه را بردار و به صاحبانش برگردان و یا سفارش کن به صاحبانش برگردانند که ما را در آن حاجتی نیست، و جامه آن عجوز را بیاور. احمد گوید: آن لباس در جامه دانی بود که من فراموشش کرده بودم و چون احمد بن اسحاق رفت تا آن لباس را بیاورد، ابو محمّد علیه السّلام به من نظر کرد و فرمود: ای سعد! تو برای چه آمدی؟ گفتم: احمد بن اسحاق مرا به دیدار مولایمان تشویق کرد، فرمود: و مسائلی که می‌خواستی بپرسی! گفتم: ای مولای من آن مسائل نیز بر حال خود است، فرمود: از نور چشمم بپرس! و به آن پسر بچه اشاره فرمود و آن پسر بچه گفت: از هر چه می‌خواهی بپرس. گفتم: ای مولی و ای فرزند مولای ما از ناحیه شما برای ما روایت کرده‌اند که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم طلاق زنان خود را به دست امیر المؤمنین علیه السّلام قرار داد تا جایی که در روز جمل به دنبال عایشه فرستاد و به او فرمود: تو با فتنه انگیزی خود بر

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۹۸

اسلام و مسلمین غبار ستیزه پاشیدی (۱) و فرزندان خود را از روی نادانی به پرتگاه نابودی کشاندی، اگر دست از من برنداری تو را طلاق می‌دهم، در حالی که زنان رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم با وفات وی مطلّقه شده‌اند. فرمود: طلاق چیست؟

گفتم: باز گذاشتن راه فرمود: اگر طلاق آنها با وفات رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم صورت می‌گیرد چرا بر آنها حلال نبود که شوهر کنند؟ گفتم: برای آنکه خدای تعالی شوهر کردن را بر آنها حرام کرده است، فرمود: چرا در حالی که وفات رسول خدا راه را بر آنها باز گذاشته است؟ گفتم: ای فرزند مولای من! پس آن طلاقی که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم حکمش را به امیر المؤمنین علیه السّلام واگذار کرد چه بود؟

فرمود: خدای تعالی شأن زنان پیامبر را عظیم گردانید و آنان را به شرافت مادری امّت مخصوص کرد و رسول خدا به امیر المؤمنین فرمود: ای ابا الحسن؟

این شرافت تا وقتی برای آنها باقی است که به طاعت خدا مشغول باشند و هر کدام آنها که پس از من خدا را نافرمانی کند و بر تو خروج نماید راه را برای شوهر کردن وی باز گذار و او را از شرافت مادری مؤمنین ساقط کن.

گفتم: معنای «فاحشه مبیّنه» که چون زن در زمان عدّه مرتکب شود بر

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۱۹۹

شوهرش رواست که او را از خانه خود اخراج کند چیست؟ (۱) فرمود: مقصود از فاحشه مبیّنه مساحقه است نه زنا، زیرا اگر زنی زنا کند و حدّ بر او جاری شود مردی که می‌خواسته با او ازدواج کند نبایستی بخاطر اجرای حدّ از ازدواج با او امتناع ورزد امّا اگر مساحقه کند بایستی رجم شود و رجم خواری است و کسی که خدا فرمان رجمش را دهد او را خوار ساخته است و کسی را که خدا خوار سازد وی را دور ساخته است و هیچ کس را نسزد که با وی نزدیکی کند.

گفتم: ای فرزند رسول خدا معنای فرمان خداوند به پیامبرش موسی علیه السّلام که فرمود: نعلین خود را بدرآر که تو در وادی مقدّس طوی هستی چیست، «۱» که فقهای فریقین می‌پندارند نعلین او از پوست مردار بوده است. فرمود هر که چنین گوید به موسی افترا بسته و او را در نبوتش نادان شمرده است زیرا امر از دو حال بیرون نیست یا نماز موسی در آن روا و یا ناروا بوده است، اگر نمازش در آن روا بوده طبعا جایز است که به آن نعلین در آنجا پا نهد که هر چند آن بقعه مقدّس و مطهّر باشد امّا از نماز مقدّس‌تر و مطهّرتر نبوده است، و اگر نماز موسی در آن روا نبوده است لازم آید که موسی حلال و حرام را نداند و نداند که چه چیزی در نماز

---

(۱) طه: ۱۲.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۰۰

روا و چه چیزی نارواست که این خود کفر است.

(۱) گفتم: پس مقصود از آن چیست؟ فرمود: موسی در وادی مقدّس با پروردگارش مناجات کرد و گفت: بار الها! من خالصانه تو را دوست دارم و از هر چه غیر تو است دل شسته‌ام، با آنکه اهل خود را بسیار دوست می‌داشت.

خدای تعالی به او فرمود: نعلین خود را بدر آر، یعنی اگر مرا خالصانه دوست داری و از هر چه غیر من است دل شسته‌ای، قلبت را از محبت اهل خود تهی ساز.

گفتم: ای فرزند رسول خدا تأویل آیه «کهیعص» چیست؟ فرمود: این حروف از اخبار غیبی است که خداوند زکریّا را از آن مطّلع کرده و بعد از آن داستان آن را به محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم باز گفته است و داستان آن از این قرار است که زکریّا از پروردگارش درخواست کرد که اسماء خمسه طیّبه را به او بیاموزد و خدای تعالی جبرئیل را بر او فرو فرستاد و آن اسماء را بدو تعلیم داد، زکریّا چون محمّد و علیّ و فاطمه و حسن را یاد می‌کرد اندوهش برطرف می‌شد و گرفتاریش زایل می‌گشت و چون حسین را یاد می‌کرد بغض و غصّه گلویش را می‌گرفت و می‌گریست و مبهوت می‌شد، روزی گفت: بار الها! چرا وقتی آن چهار نفر را یاد می‌کنم تسلیت می‌یابم و اندوهم برطرف می‌شود، امّا چون

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۰۱

حسین را یاد می‌کنم اشکم جاری می‌شود و ناله‌ام بلند می‌شود؟ (۱) خدای تعالی او را از این داستان آگاه کرد و فرمود: کهیعص و کاف اسم کربلاست و هاء رمز هلاک عترت است و یاء نام یزید ظالم بر حسین علیه السّلام است و عین اشاره به عطش و صاد نشان

صبر او است.

و چون زكريّا اين مطلب را شنيد نالان و غمين شد و تا سه روز از مسجدش بيرون نيامد و به كسى اجازه نداد كه نزد او بيايد و گريه و ناله سرداد و نوحه او چنين بود: بار الها! از مصيبتى كه براى فرزند بهترين خلايق خود تقدير كرده‌اى دردمندم، خدايا! آيا اين مصيبت را در آستانه او نازل مى‌كنى؟ و آيا جامه اين مصيبت را بر تن علىّ و فاطمه مى‌پوشانى؟ و آيا اين فاجعه را در ساحت آنها فرود مى‌آورى؟ و بعد از آن مى‌گفت: بار الها! فرزندى به من عطا كن تا در پيرى چشمم بدو روشن باشد و او را وارث و وصىّ من قرار ده و منزلت او را در نزد من مانند منزلت حسين قرار بده و چون او را به من ارزانى داشتى مرا شيفته او گردان آنگاه مرا دردمند او گردان همچنان كه حبيبت محمّد را دردمند فرزندش گردانيدى، و خداوند يحيى را بدو داد و او را دردمند وى ساخت و دوره حمل يحيى شش ماه بود و باردارى از حسين عليه السّلام نيز شش ماه بود و براى آن نيز

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۲۰۲

داستانى طولانى است.

(۱) گفتم: اى مولاى من علّت چيست كه مردم از برگزيدن امام براى خويشتن ممنوع شده‌اند؟ فرمود: امام مصلح برگزينند و يا امام مفسد؟ گفتم: امام مصلح، فرمود: آيا امكان ندارند كه برگزيده آنها مفسد باشد؟ چون كسى از درون ديگرى كه صلاح است و يا فساد مطّلع نيست. گفتم: آرى امكان دارد، فرمود:

علّت همين است و براى تو دليل ديگرى بياورم كه عقلت آن را بپذيرد، فرمود:

رسولان الهى كه خداى تعالى آنها را برگزيده و بر آنها كتاب فرو فرستاده و آنها را به وحى و عصمت مؤيّد ساخته تا پيشوايان امّتها باشند چگونه‌اند؟ آيا مثل موسى و عيسى عليهما السّلام كه پيشوايان امتند و بر برگزيدن شايسته‌ترند و عقلشان بيشتر و علمشان كامل‌تر آيا ممكن است منافق را به جاى مؤمن برگزينند؟ گفتم:

خير، فرمود: اين موسى كليم اللَّه است كه با وفور عقل و كمال علم و نزول وحى بر او از اعيان قوم و بزرگان لشكر خود براى ميقات پروردگارش هفتاد تن را برگزيد و در ايمان و اخلاص آنها هيچ گونه شك و ترديدى نداشت، امّا منافقين را برگزيده بود، خداى تعالى مى‌فرمايد: وَ اخْتارَ مُوسى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِمِيقاتِنا «۲» تا

---

(۲) الأعراف: ۱۵۵.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۲۰۳

اين آيه: لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً (۱) تا آنجا كه فرمود: فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ و چون مى‌بينيم كه برگزيده پيامبر افسد بوده و نه اصلح در حالى كه مى‌پنداشته آنها اصلح هستند، مى‌فهميم برگزيدن مخصوص كسى است كه ما فى الصّدور و ضمائر و سرائر مردم را بداند و برگزيدن مهاجرين و انصار ارزشى ندارد جايى كه برگزيده پيامبران به جاى افراد صالح افراد فاسد باشند.

سپس مولايمان فرمود: اى سعد! خصم تو مى‌گويد كه رسول اكرم صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم هنگام مهاجرت برگزيده اين امّت را همراه خود به غار برد چون مى‌دانست كه خلافت با او است و در تأويل پيشواست و زمام امور امّت به دست او خواهد افتاد و او در ايجاد اتّحاد و سدّ خلل و اقامه حدود و اعزام جيوش براى فتح بلاد كفر معتمد است و همان گونه كه پيامبر بر نبوّت خود مى‌ترسيد بر خلافت خود هم مى‌هراسيد زيرا كسى كه در جايى پنهان مى‌شود يا از كسى فرار مى‌كند قصدش جلب مساعدت ديگران نيست و علىّ را در بستر خود خوابانيد چون به او اعتنايى نداشت و با او همسفر نشد زيرا كه بر او سنگينى مى‌كرد و مى‌دانست كه

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۲۰۴

اگر او كشته شود شخص ديگرى را نصب خواهد كرد كه بتواند كارهاى او را انجام دهد. (۱) پس چرا دعوى او را اين چنين نقض

نكردى كه آيا رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم به زعم شما نفرمود: دوران خلافت پس از من سى سال است و اين سى سال مدّت عمر خلفاى راشدين است و گريزى نداشت جز آنكه تو را تصديق كند، آنگاه مى‌گفتى: آيا همان گونه كه رسول خدا مى‌دانست كه خليفه پس از وى ابو بكر است آيا نمى‌دانست كه پس از ابو بكر عمر و پس از عمر عثمان و پس از عثمان على خليفه خواهند بود؟ و او راهى جز تصديق تو نداشت سپس به او مى‌گفتى: پس بر رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم واجب بود كه همه آنها را به غار ببرد و بر جان آنها بترسد همچنان كه بر جان ابو بكر مى‌هراسيد و به واسطه ترك آن سه و تخصيص ابو بكر به همراهى خود آنها را خوار نسازد.

و آنگاه كه گفت: به من بگو كه اسلام صديق و فاروق آيا به طوع و رغبت بوده است يا به اكراه و اجبار؟ چرا به او نگفتى كه اسلام آن دو از روى طمع بوده است زيرا آنها با يهوديان مجالست داشتند و از آنها از پيشگوييهاى تورات و

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۲۰۵

ساير كتب پيشينيان و داستان محمّد صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم و پايان كار او استخبار كرده بودند (۱) و آنها يادآور مى‌شدند كه محمّد بر عرب مسلّط مى‌شود همچنان كه بخت نصر بر بنى اسرائيل مسلّط شد و از پيروزى او بر عرب گريزى نيست همچنان كه از پيروزى بخت نصر بر بنى اسرائيل گريزى نبود جز آنكه او در دعوى نبوّت خود دروغگو بود. پس به نزد محمّد آمدند و با او در اداى شهادت لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ همراهى كردند و به طمع آنكه چون امور او استقرار يافت و احوالش استقامت گرفت به هر يك حكومت شهرى خواهد رسيد و چون از رسيدن به اين مقصد نااميد شدند نقاب بر چهره كشيدند و با عدّه‌اى از همگنان منافق خود به بالاى آن گردنه رفتند تا او را بكشند و خداى تعالى مكر آنها را برطرف ساخت و در حالى كه خشمگين بودند برگشتند و خيرى به آنها نرسيد، چنان كه طلحه و زبير به نزد علىّ عليه السّلام آمدند و با او به طمع آنكه هر كدام به حكومت شهرى نايل شوند بيعت كردند و چون مأيوس شدند بيعت خود را شكستند و بر او خروج كردند و خداوند هر يك از آن دو را به سرنوشت بيعت‌شكنان ديگر به خاك افكند.

سعد گويد: سپس مولاى ما حسن بن علىّ عليه السّلام با آن پسربچه براى اقامه نماز برخاستند و من نيز برگشتم و در جستجوى احمد بن اسحاق برآمدم و او گريان به

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۲۰۶

استقبال من آمد (۱) گفتم: چرا تأخير كردى؟ و چرا گريه مى‌كنى؟ گفت: آن جامه‌اى را كه مولايم فرمود گم كرده‌ام، گفتم: گناهى بر تو نيست برو و او را خبر ده، شتابان رفت و خندان برگشت و بر محمّد و آل محمّد صلوات فرستاد.

گفتم: چه خبر؟ گفت: آن جامه را ديدم كه زير پاى مولايم گسترده بود و روى آن نماز مى‌خواند.

سعد گويد: خدا را سپاس گفتيم و بعد از آن تا چند روز به منزل مولايمان مى‌رفتيم و آن پسر بچه را نزد او نمى‌ديدم و چون روز خداحافظى فرا رسيد با احمد بن اسحاق و دو تن از همشهريان خود بر مولايمان وارد شديم و احمد بن- اسحاق در مقابل امام ايستاد و گفت: اى فرزند رسول خدا! هنگام كوچ فرا رسيده و محنت شدّت گرفته است، از خداى تعالى مسألت مى‌كنيم كه بر جدّت محمّد مصطفى و پدرت علىّ مرتضى و مادرت سيدة النّساء و بر عمو و پدرت آن دو سرور جوانان اهل بهشت و پدرانت كه ائمّه طاهرين هستند درود بفرستد و همچنين بر شما و فرزند شما درود بفرستد و اميدواريم كه خداى تعالى شما را برترى دهد و دشمنتان را سركوب كند و اين ملاقات را آخرين ديدار ما قرار ندهد.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۲۰۷

(۱) گويد: چون اين كلمات را ادا كرد مولاى ما گريست به غايتى كه اشك از ديدگانش جارى شد، سپس فرمود: اى پسر اسحاق! خود را در دعا به تكلّف مينداز و افراط مكن كه تو در همين سفر به ملاقات خدا خواهى رفت، احمد بيهوش بر زمين افتاد و چون

به هوش آمد گفت: شما را به خدا و حرمت جدّتان سوگند مى‌دهم كه خرقه‌اى به من عطا فرمائيد تا آن را كفن خود سازم، مولاى ما دست به زير بساط كرد و سيزده درهم بيرون آورد و فرمود: آن را بگير و جز آن را هزينه مكن كه آنچه را خواستى از دست نخواهى داد و خداى تعالى اجر نيكوكاران را ضايع نخواهد كرد.

سعد گويد: در بازگشت از محضر مولايمان سه فرسخ مانده به شهر حلوان احمد بن اسحاق تب كرد و بيمارى سختى بر وى عارض شد كه از ادامه حيات نااميد گرديد و چون به حلوان وارد شديم و در يكى از كاروانسراهاى آن فرود آمديم احمد بن اسحاق يكى از همشهريان خود را كه در آنجا ساكن بود فراخواند، سپس گفت: امشب از نزدم بيرون برويد و مرا تنها بگذاريد، ما از نزد او بيرون آمديم و هر يك به خوابگاه خود رفتيم. سعد گويد: نزديك صبح دستى مرا تكان

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۲۰۸

داد، (۱) چشم باز كردم و به ناگاه ديدم كافور خدمتكار ابو محمّد عليه السّلام است و مى‌گويد: أحسن اللَّه بالخير عزاكم خدا در اين مصيبت به شما جزاى خير دهد و مصيبت شما را به نيكى جبران كند ما از غسل و تكفين دوست شما فارغ شديم، برخيزيد و او را دفن كنيد كه او نزد آقاى شما از همه گرامى‌تر بود آنگاه از ديدگان ما نهان شد و ما با گريه و ناله بر بالين او حاضر شديم و حقّ او را ادا كرديم و از كار دفن او فارغ شديم. خداى او را رحمت كناد.

-۲۲

(۲) ابو جعفر محمّد بن حسن بن علىّ بن ابراهيم بن مهزيار گويد: «۱» از پدرم شنيدم كه مى‌گفت: از جدّم علىّ بن ابراهيم مهزيار شنيدم كه مى‌گفت: در بسترم خوابيده بودم و در خواب ديدم كه گوينده‌اى به من مى‌گويد: به حجّ برو كه صاحب الزّمان را خواهى ديد. علىّ بن ابراهيم گويد: من خوشحال و خندان از خواب بيدار شدم و در نماز بودم تا آنكه سپيده صبح دميد و از نماز فارغ شدم و از

---

(۱) فى بعض النّسخ «محمّد بن على قال سمعت أبى يقول: سمعت جدّى علىّ بن مهزيار» و هو كما ترى مضطرب لأنّ علىّ بن ابراهيم أبوه دون جدّه و من اراد الاطلاع على كيفية السند و ما فى المتن فليراجع طبعتنا الاولى لهذا الكتاب صفحة ۴۶۵ و ۴۶۶.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۲۰۹

خانه در جستجوى كاروان حاجيان بيرون آمدم (۱) و گروهى را ديدم كه مى‌خواهند به حجّ بروند و به نزد اوّلين آنها شتافتم و چنين بود تا آنكه بيرون رفتند و من در اين سفر مى‌خواستم به كوفه بروم و چون به آنجا رسيدم از مركب خود پياده شدم و متاع خود را به برادران مورد اعتمادم سپردم و رفتم تا از آل ابو محمّد عليه السّلام جويا شوم و جستجو كردم امّا هيچ اثر و خبرى نشنيدم و با اوّلين گروه خارج شدم و در اين سفر مى‌خواستم به مدينه بروم و چون به آنجا درآمدم بى‌صبرانه از مركب پياده شدم و متاع خود را به برادران مورد اعتمادم سپردم و رفتم تا از اخبار و آثار پرسش كنم امّا نه خبرى شنيدم و نه اثرى مشاهده كردم و پيوسته چنين بودم تا آنكه مردم به سمت مكّه حركت كردند و من هم با آنها آمدم و به مكّه رسيدم و فرود آمدم و بنه خود را به امينى سپردم و در جستجوى آل ابو محمّد عليه السّلام بودم امّا خبرى نشنيدم و اثرى به دست نياوردم و پيوسته بين نااميدى و اميد بودم و در كار خود انديشه مى‌كردم و خود را سرزنش مى‌نمودم تا آنكه شب دامن گسترد و با خود گفتم: انتظار مى‌كشم تا گرد كعبه خالى شود تا بتوانم طواف كنم و از خداى تعالى مى‌خواهم كه مرا به آرزوى خود برساند و چون گرد خانه خدا خلوت شد براى طواف برخاستم كه به ناگاه جوانى نمكين و

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۲۱۰

خوش بو را ديدم که بردی را به کمر بسته (۱) و برد ديگر را حمايل کرده و نيز ردای خود را به گردنش برگردانيده بود. من خود را کنار کشيدم و او به من التفات کرد و گفت: اين مرد از کجاست؟ گفتم: از اهواز، گفت: آيا ابن الخصيب را می‌شناسی؟

گفتم آری خدای تعالی او را رحمت کند دعوت حق را لبّيک گفته است. سپس گفت: خدا رحمتش کند که روزها روزه می‌گرفت و شبها به نماز می‌پرداخت و به قراءت قرآن مشغول و از دوستان ما بود، آنگاه گفت: آيا علیّ بن ابراهيم بن- مهزيار را می‌شناسی؟ گفتم: من علی هستم، گفت: ای ابو الحسن، أهلاـ و سهلا، آيا صريحين را می‌شناسی؟ گفتم: آری، گفت: آنان چه کسانی هستند؟ گفتم:

محمّد و موسی. آنگاه گفت: آن علامتی که بين تو و ابو محمّد عليه السّلام بود چه کردی؟

گفتم: همراه من است، گفت: نشانم بده، آن را بيرون آوردم، انگشتری زيبائی بود که بر خاتم آن نوشته شده بود «محمّد و علی»، و هنگامی که آن را ديد گريه‌ای طولانی سر داد و در همان حال گريستن می‌گفت: ای ابا محمّـد خدا تو را رحمت کند که امامی عادل و فرزند امامان و پدر امام بودی، خداوند تو را با پدرانت عليهم السّلام در بهشت اعلی سکنی دهد.

ترجمه کمال الدين ،ج۲،ص:۲۱۱

(۱) سپس گفت: ای ابو الحسن! به منزل برو و آماده شو تا با ما سفر کنی تا آنکه چون ثلثی از شب گذشته و دو ثلث آن باقی بود به نزد ما بيا تا إن شاء اللّٰه به آرزويت برسی. ابن مهزيار گويد: من به نزد بنه خود برگشتم و در انديشه بودم تا پاسی از شب گذشت برخاستم و بنه خود را فراهم آوردم و آن را نزديک مرکب خود آورده و بار آن کردم و روی آن سوار شدم و خود را به آن درّه رسانيدم و به ناگاه ديدم آن جوان ايستاده است و می‌گويد: أهلا و سهلا بک ای ابو الحسن، خوشا بر تو که اجازه يافتی، او به راه افتاد و من هم به دنبال او و مرا از بيابان عرفات و منا گذرانيد و به پای کوه طائف رسيديم و گفت: ای ابو الحسن پياده شو و آماده نماز باش، او پياده شد و منهم پياده شدم او از نماز فارغ شد و منهم فارغ شدم آنگاه گفت: نماز صبح را مختصر برخوان و من نيز مختصر کردم، سلام داد و روی بر خاک ماليد، آنگاه سوار شد و به من دستور داد سوار شوم من نيز سوار شدم و به راه افتاد و من نيز به دنبالش روان شدم تا آنکه به قلّه‌ای برآمد و گفت:

ببين آيا چيزی می‌بينی؟ نگريستم و مکانی خرّم و سرسبز و پردرخت ديدم، گفتم: ای آقای من! مکانی خرّم و سرسبز و پردرخت می‌بينم، گفت: آيا در

ترجمه کمال الدين ،ج۲،ص:۲۱۲

بالای آن چيزی نمی‌بينی؟ (۱) نگريستم و ناگهان خود را در مقابل تپّه‌ای ديدم که خيمه‌ای پشمين و نورانی بر روی آن بود، گفت: آيا چيزی ديدی؟ گفتم: چنين و چنان می‌بينم، گفت: ای پسر مهزيار! نفست خوش و چشمت روشن باد! که آرزوی هر آرزومندی آنجاست. سپس گفت: با من بيا، رفت و منهم به دنبالش روان شدم تا به پايه آن بلندی رسيديم، سپس گفت: پياده شو که اينجا هر گردن کشی خوار شود و پياده شد و من هم پياده شدم و گفت: ای پسر مهزيار! زمام مرکب را رها کن، گفتم: آن را به چه کسی بسپارم که کسی اينجا نيست، گفت: اينجا حرمی است که در آن جز دوست آمد و شد نمی‌کند، و افسار مرکب را رها کردم سپس به دنبال او رفتم و چون به نزديک خيمه رسيد از من سبقت گرفت و گفت: همين جا بايست تا تو را اجازه دهند، و چيزی نگذشت که نزد من برگشت و گفت: خوشا بر تو که به آرزويت رسيدی، گويد: بر آن حضرت صلوات اللّٰه عليه درآمدم و او بر بساطی که بر آن پوست گوسفند سرخی گسترده شده بود نشسته بود و بر بالشی پوستين تکيه کرده بود، بر او سلام کردم و مرا پاسخ داد، در او نگريستم و رويش مانند پاره ماه بود، نه مدهوش و بطیء العمل و نه سريع العمل بود و قامتش

ترجمه کمال الدين ،ج۲،ص:۲۱۳

معتدل بود نه بلند و نه کوتاه، (۱) پيشانيش صاف و ابروانش پيوسته و چشمانش درشت و بينی‌اش کشيده و گونه‌هايش هموار، و

خالی بر گونه راستش بود. چون چشمم بدو افتاد در نعت و وصف او حیران شدم. آنگاه به من فرمود: ای پسر مهزیار! برادرانت در عراق چگونه‌اند؟ گفتم: تنگدست و گرفتار و شمشیر بنی شیصبان پیاپی بر آنها فرود می‌آید. فرمود: خدا آنها را بکشد تا کی نیرنگ می‌ورزند، گویا آنها را می‌بینم که در خانه‌های خود کشته افتاده‌اند و امر پروردگارشان شب و روز آنها را فرا گرفته است، گفتم: ای فرزند رسول خدا! این امر کی واقع خواهد شد؟ فرمود: هنگامی که مردمی بی‌فرهنگ که خدا و رسول از آنها بیزارند میان شما و کعبه حائل شوند و در آسمان سه سرخی پدیدار شود و در آن ستونهایی سیمین و نورانی نمودار گردد و از ارمنستان و آذربایجان «سروسی» به شورش برخیزد و قصد سرزمینهای و رای ری را داشته باشد هم آنجا که آن کوه سیاه به آن کوه سرخ بهم پیوسته و نزدیک به کوه طالقان است و میان او و مروزی نبرد سختی درگیرد که کودکان در آن پیر شوند و بزرگان در آن به نهایت پیری رسند و کشتار در میان آنها ظاهر گردد، در چنین هنگامی منتظر ظهور او باشید تا به «زوراء» درآید و چندان در آنجا نماند و به «ماهان» وارد

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۱۴

شود (۱) و بعد از آن به واسط عراق بیاید و در آنجا یک سال یا اندکی کمتر بماند سپس به سمت کوفه حرکت کند و میان آنها جنگی درگیرد که از نجف تا حیره و غریّ را فرا گیرد، جنگی سخت که عقول را زایل کند و هر دو طایفه نابود شوند و خداوند باقیمانده آنها را درو کند.

سپس این قول خدای تعالی را برخواند: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ امر ما در شب یا روز بر آنها درآید و آنها را درو خواهیم کرد، گوئیا که از دیروز گذشته اصلا نبوده‌اند. «۱» گفتم: ای آقای من و ای فرزند رسول خدا! مقصود از امر چیست؟ فرمود: ما امر خدا و لشکریان او هستیم. گفتم: ای آقای من و ای فرزند رسول خدا! آیا وقت آن نرسیده است؟ فرمود: اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ.

-۲۳

(۲) ابو نعیم انصاریّ زیدیّ گوید: من در مکّه بودم و با جماعتی از مقصّره که محمودیّ و علّان کلینیّ و ابو الهیثم دیناریّ و ابو جعفر همدانیّ که بالغ بر سی مرد می‌شدیم در نزد مستجار و کنار خانه کعبه نشسته بودیم و من در میان ایشان جز

---

(۱) یونس: ۲۴.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۱۵

محمّد بن قاسم علویّ عقیقیّ مخلصی را نمی‌شناختم (۱) و در آن روز که ششم ذی حجّه سال دویست و نود و سه هجری بود به ناگاه از میان طواف‌کنندگان جوانی به نزد ما آمد که دو حوله احرام بر او بود و نعلین در دست داشت چون چشم ما بدو افتاد از هیبت او همه از جا برخاستیم و سلام کردیم، آنگاه نشست و به راست و چپ نگریست و گفت: آیا می‌دانید که ابو عبد اللَّه علیه السّلام در دعای الحاح چه می‌فرمود؟ گفتیم: چه می‌فرمود؟ گفت: می‌فرمود:

بار الها! از تو درخواست می‌کنم به حقّ آن اسمی که آسمان و زمین بدان برپاست و بدان حقّ و باطل را از یک دیگر جدا می‌کنی و متفرّق را گرد می‌آوری و مجتمع را پراکنده می‌سازی و بدان ریگها را بشماری و کوهها را وزن کنی و دریاها را پیمانه نمایی که بر محمّد و خاندانش درود فرستی و در هر کارم فرج و گشایش قرار دهی.

سپس برخاست و داخل در طواف شد و در آن هنگام به احترامش ما هم به پا خواستیم و فراموش کردیم که به او بگوئیم: تو کیستی؟ و چون فردا همان وقت فرا رسید باز از صف طواف خارج شد و به نزد ما آمد و مانند روز گذشته به

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۱۶

احترام او برخاستيم (۱) و او در ميان ما نشست و به راست و چپ نگريست و گفت:
آيا مى‌دانيد كه امير المؤمنين عليه السّلام پس از نماز فريضه چه مى‌گفت؟ گفتيم: چه مى‌فرمود؟ گفت: مى‌فرمود:
بار الها! آوازها به سوى تو بلند است و صورتها بر آستان تو بر خاك است و گردنها براى تو خاضع است و محاكمه اعمال با توست، اى بهترين مسئول و بهترين معطى! اى صادق و اى خالق و اى كسى كه خلف وعده نمى‌كنى، اى كسى كه دستور دعا دادى و اجابت را ضامن شدى و فرمودى: ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ و فرمودى: وَ إِذا سَأَلَكَ عِبادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذا دَعانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَ لْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ و فرمودى: يا عِبادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ.
آنگاه پس از اين دعا به راست و چپ نگريست و گفت: آيا مى‌دانيد كه امير المؤمنين عليه السّلام در سجده شكر چه مى‌فرمود؟ گفتيم: چه مى‌فرمود؟ گفت:
مى‌فرمود:
ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۲۱۷
(۱) اى كسى كه پافشارى درخواست‌كنندگان جز بر جود و كرمش نيفزايد، اى كسى كه خزانه‌هاى آسمان و زمين از آن اوست، اى كسى كه خزانه‌هاى كوچك و بزرگ از آن اوست، بدكردارى من تو را از احسان باز ندارد، از تو درخواست مى‌كنم كه با من چنان كنى كه خود شايسته آنى، تو اهل جود و كرم و عفوى، اى خداى من يا اللّه با من چنان كن كه خود شايسته آنى، تو بر كيفر توانايى و من سزاوار آنم، هيچ حجّت و عذرى در پيشگاه تو ندارم و به همه گناهان خود اقرار مى‌كنم، اعتراف مى‌كنم تا آنها را ببخشايى و تو بهتر از من آنها را مى‌دانى، به گناهان و خطاها و سيّئات خود اعتراف مى‌كنم، بار الها! ببخش و ترحّم كن و از آنچه مى‌دانى درگذر كه تو عزيز و كريمى.
و برخاست و داخل در طواف شد و ما هم به احترامش برخاستيم و فردا همان وقت آمد و ما هم چون گذشته به استقبالش برخاستيم و در ميان ما نشست و به راست و چپ نگريست و گفت: سيد العابدين علىّ بن الحسين عليهما السّلام در سجود نمازش در اين مكان چنين مى‌فرمود:- و با دست به جانب حجر و ناودان اشاره كرد:
«بنده كوچك تو در آستان توست و بنده مسكين تو به درگاه توست از تو
ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۲۱۸
چيزى را درخواست مى‌كنم كه غير تو بر آن توانا نيست»، (۱) آنگاه به راست و چپ نگريست و به محمّد بن قاسم علوىّ نظر كرد و گفت: اى محمّد بن قاسم! ان شاء اللّه عاقبت تو به خير خواهد بود و برخاست و داخل در طواف شد و همه ما دعاهاى او را آموختيم و فراموش كرديم كه تا پايان روز در باره او گفتگو كنيم، تا آنكه محمودى بما گفت: آيا او را شناختيد؟ گفتيم: خير، گفت: به خدا سوگند كه او صاحب الزّمان عليه السّلام است. گفتيم: اى ابا علىّ! از كجا چنين مى‌گويى؟ و او گفت: هفت سال است كه از درگاه خداى تعالى مسألت مى‌كند كه صاحب الأمر عليه السّلام را به وى بنمايانند، گفت: در شامگاه يك روز عرفه همين جوان را ديدم كه دعايى مى‌خواند و آن دعا را حفظ كردم. از او پرسيدم: شما كه هستيد؟ گفت: از اين مردم، گفتم: از كدام مردم از عرب و يا از موالى؟ گفت: از عرب، گفتم: از كدام عرب؟ گفت: از شريف‌ترين و بلندترين آنها، گفتم: آنها چه كسانى هستند؟ گفت: بنى هاشم، گفتم: از كدام بنى هاشم؟ گفت: از بلندترين و رفيع‌ترين آنها، گفتم: آنها چه كسانى هستند؟ گفت: از كسانى كه جماعات مردم را شكافتند و مردم را اطعام كردند و در دل شب كه مردم در خوابند،
ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۲۱۹
نماز گزاردند. (۱) من دانستم كه او علوىّ است و او را به واسطه علوى بودنش دوست داشتم و به ناگاه از نظرم نهان شد و ندانستم

که به آسمان رفت یا به زمین، از آن مردمی که اطرافش بودند پرسیدم: آیا این علویّ را می‌شناسید؟ گفتند: آری، او هر ساله با ما پیاده به حجّ می‌آید، گفتم: سبحان اللَّه! به خدا سوگند نشانه پیاده‌روی در او ندیدم و با دلی مغموم و محزون از فراقش به مزدلفه آمدم و در آن شب بیتوته کردم و در خواب رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را دیدم و فرمود: ای محمّد! آیا مطلوب خود را دیدی؟ گفتم: ای آقای من! او که بود؟ فرمود: کسی را که در شامگاه عرفه دیدار کردی صاحب الزّمان شماست. و چون این داستان را از او شنیدم او را سرزنش کردیم که چرا پیشتر ما را از آن مطّلع نکردی و او گفت:

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۲۰

من این داستان را فراموش کرده بودم تا آنکه ما درخواست کردیم. این حدیث را عمّار بن حسین و محمّد بن محمّد نیز به طرق خود برایم روایت کرده‌اند.

-۲۴

(۱) ابو الحسین حسن بن وجناء از پدرش و او از جدّش «۱» روایت می‌کند که گفت: در خانه امام حسن علیه السّلام بودیم که سواران خلیفه همراه جعفر کذّاب ما را فرا گرفتند و به چپاول و غارت مشغول شدند و تمام توجّه من به قائم علیه السّلام بود که آسیبی نبیند، گوید: در این حال و در مقابل چشمم ناگهان او پیش آمد و از در خانه بیرون رفت، در آن هنگام او شش ساله بود و هیچ کس او را ندید تا از دیدگان نهان شد.

و از بعضی کتابهای تاریخی به طریق و جاده (نوشته‌ها) نقل می‌کنم و از کسی آن را سماع نکردم. از محمّد بن حسین بن عبّاد نقل است که گفت: امام حسن علیه السّلام روز جمعه وقت نماز صبح درگذشت و در آن شب که هشت روز از ماه ربیع الأوّل سال دویست و شصت هجری گذشته بود نامه‌های بسیاری بدست خود برای

---

(۱) فی بعض النسخ «عن جدی».

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۲۱

مردم مدینه نوشته بود (۱) و در آن شب کسی جز صقیل کنیز و عقید خادم و آنکه خدای تعالی می‌داند در نزد او نبودند. عقید گوید: از ما آب جوشیده با مصطکی خواست و برایش آوردیم، فرمود: ابتدا نماز می‌خوانم، مرا آماده کنید، برای او آب وضو آوردیم و دستمالی در دامنش گستردیم، آب را از صقیل گرفت، روی و دو دست خود را دو بار شست و بر سر و دو پایش مسحی کرد و نماز صبح را در بسترش خواند و قدح را گرفت تا بنوشد و قدح به دندانهایش می‌خورد و دستش می‌لرزید و صقیل قدح را از دستش گرفت و در همان ساعت درگذشت و در سرای خود در سامرّاء کنار پدرش- صلوات اللَّه علیهما- به خاک سپرده شد و به کرامت خدای تعالی نایل آمد و عمرش بیست و نه سال تمام بود.

راوی گوید: عبّاد در این حدیث می‌گوید: چون خبر وفات ابو محمّد علیه السّلام به مادرش رسید از مدینه به سامرّاء آمد و نامش «حدیث» بود و داستانهای مفصّلی با جعفر برادر امام حسن علیه السّلام دارد و جعفر از او مطالبه میراث نمود و نزد سلطان از وی سعایت کرد و کشف ستر او را که خدای تعالی فرمان به حفظ آن داده است نمود. در این هنگام صقیل ادّعا کرد که باردار است و او را به خانه معتمد عبّاسیّ

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۲۲

بردند (۱) و زنان و خدمه معتمد و موفّق و زنان قاضی ابن أبی الشّوارب متعهّد شدند که در همه حال وی را تحت مراقبت قرار دهند تا آنکه حوادث زیر بر سر آنها فرود آمد: خروج یعقوب لیث صفّار و مرگ ناگهانی عبید اللَّه بن یحیی بن خاقان و خارج شدن آنها

از سامرّا و شورش صاحب الزّنج در بصره و غير ذلك كه آنها را از توجّه به صقيل بازداشت.

و ابو سهل بن نوبخت گويد: عقيد خادم مى‌گويد: ولىّ خدا حجّة بن الحسن- صلوات اللَّه عليه- در شب جمعه اوّل ماه رمضان سال دويست و پنجاه و چهار هجرى به دنيا آمد و كنيه او ابو القاسم و ابو جعفر و لقبش مهدى است و او حجّت خداى تعالى بر همه خلايق است، مادرش صقيل جاريه و مولدش سامرّاء و در محلّه درب الرّاضة «۴» بود و مردم در ولادت او آمد و شد كردند، بعضى از آنها آن را

---

(۴) فى بعض النسخ «درب الرصافة» و فى بعضها «دار الرصافة».

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۲۲۳

اظهار (۱) و بعضى ديگر آن را كتمان مى‌كنند، بعضى از بيان خبر او نهى مى‌كنند و بعضى ديگر ذكر او را آشكارا بر زبان آورند و خداوند به او داناتر است.

و ابو الاديان گويد: من خدمتكار امام حسن عليه السّلام بودم و نامه‌هاى او را به شهرها مى‌بردم و در آن بيمارى كه منجر به فوت او شد نامه‌هايى نوشت و فرمود آنها را به مدائن برسان، چهارده روز اينجا نخواهى بود و روز پانزدهم وارد سامرّاء خواهى شد و از سراى من صداى وا ويلا مى‌شنوى و مرا در مغتسل مى‌يابى. ابو الاديان گويد: اى آقاى من! چون اين امر واقع شود امام و جانشين شما كه خواهد بود؟ فرمود: هر كس پاسخ نامه‌هاى مرا از تو مطالبه كرد همو قائم پس از من خواهد بود، گفتم: ديگر چه؟ فرمود: كسى كه بر من نماز خواند همو قائم پس از من خواهد بود، گفتم: ديگر چه؟ فرمود: كسى كه خبر دهد در آن هميان چيست همو قائم پس از من خواهد بود. و هيبت او مانع شد كه از او بپرسم در آن هميان چيست؟

نامه‌ها را به مدائن بردم و جواب آنها را گرفتم و همان گونه كه فرموده بود روز پانزدهم به سامرّاء در آمدم و به ناگاه صداى وا ويلا از سراى او شنيدم و او

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۲۲۴

را بر مغتسل يافتم (۱) و برادرش جعفر بن علىّ را بر در سرا ديدم و شيعيان را بر در خانه‌اش ديدم كه وى را به مرگ برادر تسليت و بر امامت تبريك مى‌گويند، با خود گفتم: اگر اين امام است كه امامت باطل خواهد بود، زيرا مى‌دانستم كه او شراب مى‌نوشد و در كاخ قمار مى‌كند و تار مى‌زند، پيش رفتم و تبريك و تسليت گفتم و از من چيزى نپرسيد، آنگاه عقيد بيرون آمد و گفت: اى آقاى من! برادرت كفن شده است برخيز و بر وى نمازگزار! جعفر بن علىّ داخل شد و بعضى از شيعيان كه سمّان و حسن بن علىّ كه معتصم او را كشت و به سلمه معروف بود در اطراف وى بودند.

چون به سرا درآمديم حسن بن علىّ را كفن شده بر تابوت ديدم و جعفر بن علىّ پيش رفت تا بر برادرش نماز گزارد و چون خواست تكبير گويد كودكى گندم گون با گيسوانى مجعّد و دندانهاى پيوسته بيرون آمد و رداى جعفر بن علىّ را گرفت و گفت: اى عمو! عقب برو كه من به نماز گزاردن بر پدرم سزاوارترم. و جعفر با چهره‌اى رنگ پريده و زرد عقب رفت.

آن كودك پيش آمد و بر او نماز گزارد و كنار آرامگاه پدرش به خاك سپرده شد، سپس گفت: اى بصرى! جواب نامه‌هايى را كه همراه توست بياور، و آنها

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۲۲۵

را به او دادم (۱) و با خود گفتم اين دو نشانه، باقى مى‌ماند هميان، آنگاه نزد جعفر بن علىّ رفتم در حالى كه او آه مى‌كشيد. حاجز وشّاء به او گفت: اى آقاى من! آن كودك كيست تا بر او اقامه حجّت كنيم، گفت: به خدا سوگند هرگز او را نديده‌ام و او را نمى‌شناسم. ما نشسته بوديم كه گروهى از اهل قم آمدند و از حسن بن علىّ عليهما السّلام پرسش كردند و فهميدند كه او در

گذشته است و گفتند: به چه كسى تسليت بگوئيم؟ و مردم به جعفر بن علىّ اشاره كردند، آنها بر او سلام كردند و به او تبريك و تسليت گفتند و گفتند: همراه ما نامه‌ها و اموالى است، بگو نامه‌ها از كيست؟ و اموال چقدر است؟ جعفر در حالى كه جامه‌هاى خود را تكان مى‌داد برخاست و گفت: آيا از ما علم غيب مى‌خواهيد، راوى گويد: خادم از خانه بيرون آمد و گفت: نامه‌هاى فلانى و فلانى همراه شماست و هميانى كه درون آن هزار دينار است كه نقش ده دينار آن محو شده است. آنها نامه‌ها و اموال را به او دادند و گفتند: آنكه تو را براى گرفتن اينها فرستاده همو امام است و جعفر بن علىّ نزد معتمد عبّاسىّ رفت و ماجراى آن كودك را گزارش داد، معتمد كارگزاران خود را فرستاد و صقيل جاريه را گرفتند و از وى مطالبه آن كودك كردند، صقيل

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۲۲۶

منكر او شد (۱) و مدّعى شد كه باردار است تا به اين وسيله كودك را از نظر آنها مخفى سازد و وى را به ابن الشّوارب قاضى سپردند و مرگ ناگهانى عبيد اللَّه بن يحيى بن خاقان و شورش صاحب زنج در بصره پيش آمد و از اين رو از آن كنيز غافل شدند و او از دست آنها گريخت وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ.

-۲۶

(۲) علىّ بن سنان موصلى گويد: پدرم گفت: چون آقاى ما ابو محمّد حسن بن علىّ عليهما السّلام درگذشت، از قم و بلاد كوهستان نمايندگانى كه معمولا وجوه و اموال را مى‌آوردند درآمدند و خبر از درگذشت امام حسن عليه السّلام نداشتند و چون به سامرّاء رسيدند از امام حسن عليه السّلام پرسش كردند، به آنها گفتند كه وفات كرده است، گفتند: وارث او كيست؟ گفتند: برادرش جعفر بن علىّ، آنگاه از او پرسش كردند، گفتند كه او براى تفريح بيرون رفته و سوار زورقى شده است شراب مى‌نوشد و همراه او خوانندگانى هم هستند، آنها با يك ديگر مشورت كردند و گفتند: اينها از اوصاف امام نيست، و بعضى از آنها مى‌گفتند: باز گرديم و اين

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۲۲۷

اموال را به صاحبانشان برگردانيم.

(۱) ابو العبّاس محمّد بن جعفر حميرىّ قمىّ گفت: بمانيد تا اين مرد بازگردد و او را به درستى بيازمائيم. راوى گويد: چون بازگشت به حضور وى رفتند و بر او سلام كردند و گفتند: اى آقاى ما! ما از اهل قم هستيم و گروهى از شيعيان و ديگران همراه ما هستند و ما نزد آقاى خود ابو محمّد حسن بن علىّ اموالى را مى‌آورديم، گفت: آن اموال كجاست؟ گفتند: همراه ماست، گفت: آنها را به نزد من آوريد، گفتند: اين اموال داستان جالبى دارد، گفت: آن داستان چيست؟ گفتند: اين اموال از عموم شيعه يك دينار و دو دينار گردآورى مى‌شود، سپس همه را در كيسه‌اى مى‌ريزند و بر آن مهر مى‌كنند و چون اين اموال را نزد آقاى خود ابو محمّد عليه السّلام مى‌آورديم مى‌فرمود: همه آن چند دينار است و چند دينار آن از كى و چند دينار آن از چه كسى است و نام همه آنها را مى‌گفت و نقش مهرها را هم مى‌فرمود، جعفر گفت: دروغ مى‌گوئيد شما به برادرم چيزى را نسبت مى‌دهيد كه انجام نمى‌داد، اين علم غيب است و كسى جز خدا آن را نمى‌داند.

(۲) راوى گويد: چون آنها كلام جعفر را شنيدند به يك ديگر نگريستند و جعفر

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۲۲۸

گفت: آن مال را نزد من آوريد، گفتند: ما مردمى اجير و وكيل صاحبان اين مال هستيم و آن را تسليم نمى‌كنيم مگر به همان علاماتى كه از آقاى خود حسن بن علىّ مى‌دانيم، اگر تو امامى بر ما روشن كن و الّا آن را به صاحبانش بر مى‌گردانيم تا هر كارى كه صلاح مى‌دانند بكنند.

راوی گوید: جعفر به نزد خلیفه- که در آن روز در سامرّاء بود- رفت و علیه آنها دشمنی کرد و خلیفه آنها را احضار کرد و گفت: آن مال را به جعفر تسلیم کنید، گفتند: خدا امیر المؤمنین را به صلاح آورد، ما گروهی اجیر و وکیل این اموال هستیم و آنها سپرده مردمانی است و به ما گفته‌اند که آن را جز با علامت و دلالت به کسی ندهیم، و با ابو محمّد حسن بن علیّ علیهما السّلام نیز همین عادت جاری بود.

خلیفه گفت: چه علامتی با ابو محمّد داشتید؟ گفتند: دینارها و صاحبانش و مقدار آن را گزارش می‌کرد، و چون چنین می‌کرد آنها را تسلیم وی می‌کردیم، ما مکرّر به نزد او می‌آمدیم و این علامت و دلالت ما بود و اکنون او در گذشته است، اگر این مرد صاحب الأمر است بایستی همان کاری را که برادرش انجام می‌داد انجام دهد و الّا آن اموال را به صاحبانش برمی‌گردانیم.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۲۲۹

(۱) و جعفر گفت: ای امیر المؤمنین اینان مردمی دروغگو هستند و بر برادرم دروغ می‌بندند و این علم غیب است. خلیفه گفت: اینها فرستاده و مأمورند وَ ما عَلَی الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلاغُ. جعفر مبهوت شد و نتوانست پاسخی بدهد و آنها گفتند:

امیر المؤمنین بر ما منّت نهد و کسی را به بدرقه ما بفرستد تا از این شهر به در رویم و چون از شهر بیرون آمدند، غلامی نیکو منظر که گویا خادمی بود به طرف آنها آمد و ندا می‌کرد ای فلان بن فلان! ای فلان بن فلان! مولای خود را اجابت کنید، گوید: گفتند آیا تو مولای ما هستی؟ گفت: معاذ اللَّه! من بنده مولای شما هستم، نزد او بیایید، گویند: ما به همراه او رفتیم تا آنکه بر سرای مولایمان حسن ابن علیّ علیهما السّلام وارد شدیم و به ناگاه فرزندش آقای ما قائم علیه السّلام را دیدم که بر تختی نشسته بود و مانند پاره ماه می‌درخشید و جامه‌ای سبز در برداشت، بر او سلام کردیم و پاسخ ما را داد، سپس فرمود: همه مال چند دینار است و چند دینار از فلانی و چند دینار از فلانی است و بدین سیاق همه اموال را توصیف کرد. سپس به وصف لباسها و اثاثیه و چهارپایان ما پرداخت و ما برای خدای تعالی به سجده افتادیم که امام ما را به ما معرّفی فرمود و بر آستانه وی بوسه زدیم و هر

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۲۳۰

سؤالی که خواستیم از او پرسیدیم و او جواب داد، (۱) آنگاه اموال را نزد او نهادیم و قائم علیه السّلام فرمود که بعد از این مالی را به سامرّاء نبریم و فردی را در بغداد نصب می‌کند که اموال را دریافت کند و توقیعات از نزد او خارج شود، گوید: از نزد او بیرون آمدیم و به ابو العبّاس محمّد بن جعفر قمّی حمیریّ مقداری حنوط و کفن داد و به او فرمود: خداوند تو را در مصیبت خودت اجر دهد. راوی گوید: ابو العبّاس به گردنه همدان نرسیده درگذشت و بعد از آن اموال را به بغداد و به نزد وکلاء منصوب او می‌بردیم و توقیعات نیز از نزد آنها خارج می‌گردید.

مصنّف این کتاب- رضی اللَّه عنه- گوید: این خبر دلالت دارد که خلیفه امر امامت را می‌شناخته است که چیست و موضع آن کجاست و از این رو از این گروه و اموالی که با آنها بود دفاع کرد و جعفر کذّاب را از مطالبه آنها بازداشت و به آنها دستور نداد که اموال را به جعفر تسلیم کنند جز اینکه او می‌خواست این امر پنهان باشد و منتشر نشود تا مردم به سوی او راه نجویند و او را نشناسند و جعفر کذّاب هنگامی که امام حسن علیه السّلام درگذشت بیست هزار دینار به نزد خلیفه برد و

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۲۳۱

گفت: ای امیر المؤمنین! مرتبت و منزلت برادرم حسن را برای من قرار بده! (۱) و خلیفه بدو گفت: بدان که منزلت برادرت به واسطه ما نبود، بلکه به واسطه خدای تعالی بود و ما تلاش می‌کردیم که منزلت او را تنزّل دهیم و ناچیز گردانیم، امّا خدای تعالی از آن ابا کرد و هر روز رفعت او را افزود، زیرا او خودداری و خوش رفتاری و علم و عبادت داشت، اگر تو نزد شیعیان برادرت همان منزلت را داری نیازی به ما نداری و اگر نزد آنها چنان منزلتی نداری و اوصاف او هم در تو نیست در این باب ما نمی‌توانیم کاری برای تو انجام دهیم.

باب ۴۴ علّت غيبت

-۱

(۲) ابو بصير از امـام صـادق عليه السّـلام روايت كنـد كه فرمود: ولادت صـاحب الأمر بر اين خلق پوشيده است تا چون ظهور كند بيعت احدى بر گردنش نباشد.

-۲

(۳) جميل بن صالح از امام صادق عليه السّلام روايت كند كه فرمود: قائم مبعوث شود

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۲۳۲

و بيعت هيچ كس بر گردنش نباشد.

-۳

(۱) هشام بن سالم از امام صادق عليه السّلام روايت كند كه فرمود: قائم عليه السّلام قيام كند و بيعت هيچ كس بر گردنش نباشد.

-۴

(۲) حسن بن علىّ بن فضّال از امـام رضـا عليه السّـلام روايت كنـد كه فرمود: گويا شـيعيان را مى‌بينم كه در فقـدان سومين پشت از فرزندانم مانند چهارپايان در طلب چراگاه برآيند امّا آن را نيابند، گفتم: اى فرزند رسول خدا! براى چه؟

فرمود: براى آنكه امامشان از آنها نهان شود، گفتم: براى چه؟ فرمود: براى آنكه چون با شمشير قيام كند بيعت هيچ كس بر گردنش نباشد.

-۵

(۳) ابو بصير از امام صادق عليه السّلام روايت كند كه فرمود: ولادت صاحب الأمر بر اين مردم نهان است تا چون خروج كند بيعت هيچ كس بر گردنش نباشد و خداى تعالى امر وى را در يك شب اصلاح فرمايد.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۲۳۳

-۶

(۱) حنـان بن سـدير از پـدرش از امـام صـادق عليه السّـلام روايت كنـد كه فرمود: براى قـائم مـا غيبـتى است كه مـدّت آن به طول مى‌انجامـد، گفتم: اى فرزند رسول خدا! آن براى چيست؟ فرمود: زيرا خداى تعالى مى‌خواهد در او سـنّتهاى پيامبران عليه السّـلام را در غيبتهايشان جارى كنـد و اى سـدير! گريزى از آن نيست كه مـدّت غيبتهاى آنها به سـر آيد، خداى تعالى فرمود: لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ «۱» يعنى: سنّتهاى پيشينيان در شما جارى است.

-۷

(۲) زراره گوید: امام صادق علیه السّلام فرمود: ای زراره! گریزی از غیبت قائم نیست، گفتم: برای چه؟ فرمود: بر جان خود می‌ترسد- و با دست به شکمش اشاره کرد-.

-۸

(۳) زراره گوید: از امام باقر علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: برای قائم پیش از

---

(۱) الانشقاق: ۱۹.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۲۳۴

قیامش غیبتی است، گفتم: برای چه؟ فرمود: می‌ترسد- و با دست به شکمش اشاره کرد-.

-۹

(۱) زراره گوید: از امام باقر علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: برای قائم پیش از ظهورش غیبتی است، گفتم: برای چه؟ فرمود: می‌ترسد- و با دست به شکمش اشاره کرد- زراره گوید: مقصود قتل است.

-۱۰

(۲) زراره از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: برای قائم پیش از قیامش غیبتی است، گفتم: برای چه؟ فرمود: می‌ترسد ذبحش کنند.

-۱۱

(۳) عبد اللَّه بن فضل هاشمی گوید: از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود:
برای صاحب الأمر غیبت ناگزیری است که هر باطل‌جویی در آن به شکّ می‌افتد، گفتم: فدای شما شوم، برای چه؟ فرمود: به خاطر امری که ما اجازه

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۲۳۵

نداریم آن را هویدا کنیم، گفتم: در آن غیبت چه حکمتی وجود دارد؟ فرمود:
حکمت غیبت او همان حکمتی است که در غیبت حجّتهای الهی پیش از او بوده است و وجه حکمت غیبت او پس از ظهورش آشکار گردد، همچنان که وجه حکمت کارهای خضر علیه السّلام از شکستن کشتی و کشتن پسر و بپاداشتن دیوار بر موسی علیه السّلام روشن نبود تا آنکه وقت جدایی آنها فرارسید.
ای پسر فضل این امر، امری از امور الهی و سرّی از اسرار خدا و غیبی از غیوب پروردگار است و چون دانستیم که خدای تعالی حکیم است، تصدیق می‌کنیم که همه افعال او حکیمانه است اگر چه وجه آن آشکار نباشد.

باب ۴۵ توقیعات وارده از قائم علیه السّلام

-۱

(۱) از علیّ بن عاصم کوفی نقل است که می‌گفت: در توقیعی از صاحب الزّمان

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۳۶

آمده است: ملعون است ملعون کسی که مرا در محفل مردم نام برد.

-۲

(۱) محمّد بن صالح همدانی گوید: به صاحب الزّمان علیه السّلام نوشتم: خاندانم مرا آزار می‌کنند و سرکوفت می‌زنند به واسطه حدیثی که از پدران شما روایت شده است که فرموده‌اند: متکفّل و خادمین ما بدترین خلق خدا هستند و امام علیه السّلام نوشتند: وای بر شما، آیا کلام خدای تعالی را نمی‌خوانید که بین آنها و بین قریه‌هایی که مبارکشان ساختیم قریه‌های ظاهری قرار دادیم، «۱» به خدا سوگند ما آن قریه‌های مبارك و شما آن قریه‌های ظاهر هستید.

عبد اللَّه بن جعفر نیز این حدیث را روایت کرده است.

-۳

(۲) ابو علیّ گوید از محمّد بن عثمان عمریّ شنیدم که می‌گفت: توقیعی به خطّی که می‌شناختم این چنین صادر شد: لعنت خدا بر کسی باد که مرا در مجمع مردم نام برد. ابو علیّ گوید: نامه‌ای نوشتم و پرسیدم که فرج کی خواهد بود؟ پاسخ آمد: تعیین‌کنندگان وقت دروغ می‌گویند.

---

(۱) السبأ: ۱۸.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۳۷

-۴

(۱) اسحاق بن یعقوب گوید: از محمّد بن عثمان عمری درخواست کردم نامه‌ای را که مشتمل بر مسائل دشوارم بود برساند و توقیعی به خط مولای ما صاحب الزّمان علیه السّلام چنین صادر شد:

خداوند تو را ارشاد کند و پایدار بدارد، امّا سؤالی که در باره منکران از خاندان، و عموزادگان ما کردی، بدان که بین خدای تعالی و هیچ کس خویشاوندی نیست و کسی که مرا انکار کند از من نیست و راه او مانند راه پسر نوح است، امّا راه عمویم جعفر و فرزندانش راه برادران یوسف است.

امّا نوشیدن آبجو حرام است و نوشیدن شلماب که نوعی شربت است مانعی ندارد و امّا اموال شما را نمی‌پذیریم مگر آنکه آن را طاهر سازید هر که خواهد بفرستد و هر که خواهد قطع کند که آنچه خدای تعالی به من داده است بهتر از آن است که به شما داده است.

و امّا ظهور فرج، آن با خدای تعالی است و تعیین‌کنندگان وقت دروغ می‌گویند.

و امّا اعتقاد کسی که می‌گوید حسین علیه السّلام کشته نشده است آن کفر و تکذیب

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۳۸

و گمراهی است.

(۱) و امّا حوادث واقعه، در باره آن مسائل به راویان حدیث ما رجوع کنید که آنان حجّت من بر شما هستند من نیز حجّت خدا بر

آنها هستم.

و امّا محمّد بن عثمان عمری- که درود خدا بر او و پدرش باد- مورد وثوق من است و کتاب او کتاب من است.

و امّا محمّد بن علیّ بن مهزیار اهوازی، خدای تعالی به زودی قلب او را به صلاح آورد و شکّش را برطرف سازد.

و امّا آنچه را برای ما فرستادی از آن رو می‌پذیریم که پاکیزه و طاهر است، و بهای کنیز خواننده حرام است.

و امّا محمّد بن شاذان بن نعیم، او مردی از شیعیان ما اهل البیت است.

و امّا ابو الخطاب محمّد بن أبی زینب اجدع، او و اصحابش ملعونند و با همفکران او مجالست مکن که من از آنها بیزارم و پدرانم نیز از آنها بیزار بودند.

و امّا کسانی که اموال ما را با اموال خودشان در می‌آمیزند، هر کس چیزی از اموال ما را حلال شمارد و آن را بخورد همانا آتش خورده است.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۳۹

(۱) و امّا خمس، آن بر شیعیان ما مباح است و تا هنگام ظهور امر ما از آن معافند تا ولادتشان پاکیزه شود و نه خبیث.

و امّا پشیمانی گروهی که در دین خدای تعالی به واسطه آنچه به ما دادند شکّ کردند، ما از هر کسی که فسخ بیعت کند بیعتمان را برداشتیم و نیازی به عطای شکّ‌کنندگان نیست.

و امّا علت وقوع غیبت، خدای تعالی می‌فرماید: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَسْئَلُوا عَنْ أَشْیاءَ إِنْ تُبْدَ لَکُمْ تَسُؤْکُمْ «۱»، بر گردن همه پدرانم بیعت سرکشان زمانه بود امّا من وقتی خروج نمایم بیعت هیچ سرکشی بر گردنم نیست.

و امّا وجه انتفاع از من در غیبتم، آن مانند انتفاع از خورشید است چون ابر آن را از دیدگان نهان سازد و من امان اهل زمینم همچنان که ستارگان امان اهل آسمانها هستند و از اموری که سودی برایتان ندارد پرسش نکنید و خود را در آموختن آنچه از شما نخواسته‌اند به زحمت نیفکنید و برای تعجیل فرج بسیار دعا کنید که همان فرج شماست و ای اسحاق بن یعقوب! درود بر تو و بر پیروان

---

(۱) المائدة: ۱۰۲.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۴۰

هدایت باد.

۵-

(۱) محمّد بن شاذان گوید: مقداری مال برای قائم علیه السّلام در نزد من فراهم آمد که از پانصد درهم بیست درهم کمتر بود و من ناخوش داشتم که آن را ناقص بفرستم، بنا بر این از مال خود آن را کامل گردانیده و نزد محمّد بن جعفر فرستادم و ننوشتم که چقدر آن از من است، محمّد بن جعفر قبض آن را برایم فرستاد که در آن آمده بود: پانصد درهم رسید که بیست درهم آن از توست.

۶-

(۲) اسحاق بن یعقوب گوید: از شیخ عمری- رضی اللّه عنه- شنیدم که می‌گفت: با مردی شهری مصاحبت داشتم و به همراه او مالی برای قائم علیه السّلام بود و آن را برای او فرستاد و آن مال را به او برگردانید و به او گفتند: حق عموزادگانت را که بالغ بر

چهار صـد درهم است از آن خارج کن، آن مرد متحیّر و مبهوت و متعجّب گردید و حسابرسـی کرد و در دسـتش مزرعه‌ای بود که متعلّق به عموزادگانش بود که مقداری از آن را به آنها تسلیم کرده بود ولی بقیه آن را به آنها واگذار

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۴۱

نکرده بود و سـهم آنـان از آن مـال چنـان که فرموده بود چهـار صـد درهم گردیـد، پس آن را از مـال خود خارج ساخت و باقی را فرستاد و او آن را پذیرفت.

-۷

(۱) گروهی از اصـحاب مـا روایت کرده‌انـد که غلامی را نزد ابو عبـد اللَّه بن جنیـد که در واسـط بود فرسـتادند و گفتنـد که آن را بفروشـد، آن را فروخت و بهـای آن را گرفت و چـون آنهـا را به ترازو گـذاشت هیجـده قیراط و یـک حبّه کم آمـد و از مـال خود هیجـده قیراط و یک حبّه وزن کرد و بدان افزود و فرسـتاد [امام] یک دینار از آن مال را برگردانید که وزن آن هیجده قیراط و یک حبّه بود.

-۸

(۲) از محمّـد بن ابراهیم بن مهزیار نقل شـده است که در حال شکّ و تردیـد وارد عراق شـد و این توقیع برای وی صادر گردید: به مهزیاری بگو آنچه را از دوسـتان آن سامان حکایت کردی فهمیـدیم، به آنها بگو آیا قول خدای تعالی را نشـنیدید که می‌فرماید: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ آیـا این دسـتور تا روز قیامت نیست؟ آیا خـدای تعالی پناهگاههایی برای شما قرار نداده است که بدان پناهنده شوید؟ آیا از زمان آدم علیه السّلام تا زمان

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۴۲

امام گذشـته ابو محمّد صلوات اللَّه علیه اعلام هدایت برای شما قرار نداده است؟ (۱) و اگر علمی نهان شد علمی آشـکار نگردید و اگر سـتاره‌ای افول کرد سـتاره‌ای ندرخشـید؟ و چـون خـدای تعـالی ابو محمّـد را قبض روح کرد پنداشـتید که او رابطه بین خود و خلقش را قطع کرده است؟ هرگز چنین نبـوده و تـا روز قیـامت چنین نخواهـد بـود در آن روز امر خـدای تعـالی ظاهر شود و آنـان ناخشنود باشند.

ای محمّـد بن ابراهیم! برای چیزی که بخاطر آن آمـدی شکّ به خود راه مـده که خـدای تعالی زمین را از حجّت خالی نگذارد، آیا پدرت پیش از وفاتش به تو نگفت: هم اکنون باید کسـی را حاضـر کنی که این دینارهایی را که نزد من است وزن کند و چون دیر شد و شیخ بر جان خود ترسید که به زودی بمیرد به تو گفت:

آنها را تو خود وزن کن و کیسه بزرگی به تو داد و تو سه کیسه داشتی و یک کیسه که دینارهای گوناگون در آن بود، آنها را وزن کردی و شیخ با خاتم خود آنها را مهر کرد و گفت تو هم آنها را مهر کن، اگر زنده ماندم که خود می‌دانم چه کنم و اگر مردم، تو اوّلاـ در بـاره خود و ثانیـا در باره من از خـدا بپرهیز و مرا خلاص کن و چنان باش که به تو گمان دارم، خـدا تو را رحمت کنـد آن دینارهایی را که از ما بین

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۴۳

نقدین از حساب ما جدا کردی و ده و اندی دینار است بیرون کن و از جانب خود آنها را مسترد کن که زمانه بسیار سـخت است و حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَکِیلُ.

(۱) محمّـد بن ابراهیم گویـد: برای دیـدار به عسـکر رفتم و قصـد نـاحیه مقـدّسه را داشـتم، زنی مرا دیـد و گفت: آیـا تو محمّـد بن

ابراهیمی؟ گفتم: آری، گفت: بازگرد که در این هنگام به مقصود نمی‌رسی و شب هنگام مراجعت کن که در به رویت باز است داخل در سرا شو و قصد آن اتاقی را کن که چراغش روشن است و من هم چنان کردم و قصد آن در را کردم و به ناگاه دیدم که باز است داخل در سرا شدم و قصد همان اتاقی را کردم که توصیف کرده بود و در این بین که خود را میان دو قبر دیدم و گریه و ناله می‌کردم ناگهان صدایی را شنیدم که می‌گفت: ای محمّد! تقوای الهی پیشه ساز و از گذشته توبه کن که کار بزرگی را عهده‌دار شدی.

-۹

(۲) نصر بن صبّاح بلخیّ گوید: کاتبی در مرو برای خوزستانیّ بود که نصر نام او را به من گفت و هزار دینار نزد او برای ناحیه مقدّسه گرد آمده بود و با من مشورت کرد، گفتم: آن را به نزد حاجزی بفرست، گفت: اگر روز قیامت خدای

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۴۴

تعالی از من سؤال کرد آیا بر گردن می گیری؟ گفتم: آری، نصر گوید: از او جدا شدم و بعد از دو سال به نزد او آمدم و او را دیدار کردم و از آن مال پرسیدم، گفت: دویست دینار آن را به توسّط حاجزی فرستاده است و وصول آن و دعای خیر برای او صادر شده است و به او نوشته است که مال هزار دینار بوده است و دویست دینار فرستاده‌ای و اگر خواستی از طریق کسی اقدام کنی اسدی در ری است از طریق او اقدام کن.

نصر گوید: اندکی بعد خبر مرگ حاجز رسید و شدیدا بی‌تاب و مغموم شدم.

گفتم چرا بی‌تاب و مغموم می‌شوی در حالی که خدای تعالی با دو دلالت بر تو منّت نهاده است، یکی آنکه مبلغ مال را به تو اخبار کرده و دیگر آنکه خبر مرگ حاجزی را ابتداء به تو داده است.

-۱۰

(۱) نصر بن صبّاح گوید: مردی از اهالی بلخ پنج دینار به توسّط حاجزی فرستاد و نامه‌ای نوشت و نام خود را در آن تغییر داد، رسیدی به نام و نسب وی به همراه دعای خیر برایش صادر شد.

-۱۱

(۲) محمّد بن شاذان گوید: مردی از اهالی بلخ مالی را فرستاد نامه‌ای ضمیمه

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۴۵

آن بود که در آن نوشته‌ای نبود و انگشت خود را بی‌آنکه چیزی را نوشته باشد روی آن چرخانیده بود و به نامه‌رسان گفت: این مال را ببر و هر کس داستان آن را به تو باز گفت و پاسخ نامه را داد مال را به او بده آن مرد به محلّه عسکر رفت و به سراغ جعفر رفت و داستان را به او گفت. جعفر گفت: آیا تو به بداء اقرار داری؟ آن مرد گفت: آری، گفت: برای صاحب تو بدا شده است و به تو امر کرده است که این مال را به من بدهی، نامه‌رسان گفت: این جواب مرا قانع نمی‌سازد و از نزد او بیرون آمد و در میان اصحاب ما می‌چرخید و این توقیع برای او صادر شد: این مال، در معرض خطر و بالای صندوقی بوده است و دزدان بر آن خانه درآمده و محتویات صندوق را برده ولی مال سالم مانده است و جواب نامه در همان رقعه نوشته شده بود که وقتی انگشت را روی نامه می‌چرخانیدی التماس دعا داشتی خداوند به تو چنان کند و چنان کرد.

-۱۲

(۱) محمّد بن صالح گوید: وقتی ابن عبد العزیز باداشاله را به زندان افکند نامه‌ای به او نوشتم که در باره او دعا کند و اجازه دهد کنیزی اختیار کنم تا از او دارای فرزند شوم و توقیعی چنین صادر شد: او را اختیار کن و خداوند هر چه

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۴۶

خواهد کند و زندانی را خلاص گرداند. (۱) پس کنیز را برای داشتن فرزند اختیار کردم و فرزندی به دنیا آورد و بعد از آن مرد و آن زندانی در همان روزی که توقیع به دستم رسید آزاد شد.

گوید: ابو جعفر برایم گفت: فرزندی برایم به دنیا آمد و نامه‌ای نوشتم و اجازه خواستم تا در روز هفتم یا هشتم او را غسل دهم، پاسخی ننوشت و آن فرزند در روز هشتم درگذشت بعد از آن نامه‌ای نوشتم و درگذشت او را خبر دادم توقیعی چنین صادر شد: خداوند غیر او و غیر او را جانشین وی کند و نام اوّلی را احمد و نام دومی را جعفر بگذار. و چنان شد که او فرموده بود و نهانی با زنی ازدواج کردم و با وی آمیزش کردم و باردار شد و دختری به دنیا آورد، مغموم و تنگدل شدم و نامه‌ای گله آمیز نوشتم، جواب آمد که به زودی از آن کفایت می‌شوی و چهار سال پس از آن زندگی کرد و سپس درگذشت و نامه‌ای رسید که خدای تعالی صبور و شما عجول هستید.

گوید: چون خبر مرگ ابن هلال- لعنه اللّه- رسید، شیخ نزد من آمد و گفت:

آن کیسه‌ای را که نزد توست بیرون آور، کیسه را به او دادم و نامه‌ای به من داد که در آن نوشته شده بود: امّا آنچه در باره صوفی ظاهر ساز- یعنی هلالی- یادآور

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۴۷

شدی، خداوند عمر او را قطع کرد و پس از مرگش توقیعی چنین صادر شد: او قصد ما کرد و ما صبر پیشه ساختیم و خداوند به نفرین ما عمر او را قطع کرد.

-۱۳

(۱) حسن بن فضل یمانیّ گوید: قصد سامرّاء کردم و یک کیسه دینار و دو جامه برایم آوردند و من آنها را برگرداندم و با خود گفتم: آیا منزلت من نزد آنها این مقدار است و فریفته شدم، بعد از آن پشیمان شدم و نامه‌ای نوشتم و عذرخواهی و استغفار کردم و گوشه‌ای رفته و با خود می‌گفتم: به خدا سوگند اگر آن کیسه را به من بازگردانند، گره آن را باز نکنم و آن را خرج نکنم تا آنکه آن را به نزد پدرم برم که او داناتر از من به آن است گوید: آن کسی که کیسه را از من گرفت اشاره‌ای نکرد و مرا از آن کار باز نداشت، آنگاه برای او نامه‌ای چنین صادر شد: خطا کردی که به او نگفتی که بسا ما این عمل را با دوستانمان می‌کنیم و بسا آنها از ما چنین درخواست می‌کنند تا بدان تبرّک جویند، و برای من نیز نامه‌ای چنین صادر شد: خطا کردی که احسان ما را باز گردانیدی و چون از خدای تعالی استغفار کنی او تو را می‌آمرزد و اگر قصد و نیّت تو آن است که به آن کیسه دست نزنی و چیزی از آن را در راه خرج نکنی آن را به تو نخواهیم

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۴۸

داد امّا آن دو جامه برای آن است که در آن محرم شوی.

(۱) گوید: نامه‌ای در دو موضوع نوشتم و موضوع سومی هم در نظرم بود و با خود گفتم ممکن است از آن ناخشنود گردد، و آنگاه پاسخ آن دو موضوع و پاسخ موضوع سومی که ننوشته بودم صادر گردید.

گوید: برای تبرّک درخواست مالی کردم و او آن را در خرقه‌ای سفید برایم فرستاد و آن در محمل همراهم بود، در عسفان شترم

رميـد و محملم فرو افتاد و هر چه در آن بود پراكنـده شد، متاع خود را فراهم آوردم امّا آن كيسه مفقود گرديد و در جسـتجوى آن تلاش بسيارى كردم تا به غايتى كه يكى از همراهانم گفت: در جستجوى چه چيزى؟ گفتم: كيسه‌اى كه همراهم بود، گفت: در آن چه بود؟

گفتم: هزينه سـفرم، گفت: كسى را ديدم كه آن را برداشت و برد و پيوسته از آن مى‌پرسيدم تا آنكه از پيدا كردن آن نااميد شدم و چـون به مكّه رسـيدم و جـامه‌دان خود را گشودم، ناگهـان اوّلين چيزى كه به چشـمم خورد آن كيسه بود بـا آنكه آن خـارج از آن محمل بود و هنگامى كه متاعم پراكنده گرديد بود از آن بيرون افتاده بود.

(۲) گويد: در بغداد از طول اقامتم دلتنگ شدم و با خود گفتم: مى‌ترسم در اين

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۲۴۹

سـال نه حـجّ بجـا آورم و نه به منزلم بـازگردم و به جـانب ابو جعفر رفتم تـا پاسـخ نامه‌اى را كه نوشـته بودم دريافت كنم، گفت: به مسـجدى كه در فلان مكان است برو و مردى به سـراغ تو خواهد آمد و پاسخ حوائج تو را خواهد داد، به آن مسجد رفتم و در آنجا بودم كه مردى وارد شـد و چون به من نگريست سـلام كرد و خنديـد و گفت: تو را مژده مى‌دهم كه در اين سال به حـجّ مى‌روى و ان شاء اللَّه سالم به نزد خانواده‌ات بازمى‌گردى.

گويد: نزد ابن وجناء رفتم و از او درخواست كردم كه مركب و كجاوه‌اى برايم كرايه كند و او را ناخشـنود ديدم بعد از چند روز او را ديدم و گفت: چند روز است كه در جسـتجوى تو هستم، ابتداء براى من نوشته و دستور داده است كه مركب و كجاوه‌اى براى تو كرايه كنم. حسن برايم گفت كه او در اين سال برده دلالت واقف گرديده است وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ.

-۱۴

(۱) علىّ بن محمّد شـمشاطىّ فرسـتاده جعفر بن ابراهيم يمانىّ گويد: در بغداد بودم و قافله يمنيها آماده حركت بود نامه‌اى نوشـتم و اجازه مسافرت با آنها را درخواستم، پاسخ آمد كه با آنها مرو كه در اين سفر خيرى براى تو نيست و در

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۲۵۰

كوفه بمان. قافله حركت كرد و پسران حنظله بر آنها تاختند و اموالشان را غارت كردند. گويد: نامه‌اى نوشتم و اجازه خواستم كه از راه دريـا مسافرت كنم. پاسـخ آمـد كه چنين مكن و در آن سال كشتيهاى جنگى راه را بر كشتيهاى مسافرى مى‌بسـتند و اموالشان را مى‌ربودند.

گويـد: براى زيـارت به محلّه عسـكر رفتم و هنگـام مغرب در مسـجد جـامع بودم كه غلامى نزد من آمـد و گفت: برخيز، گفتم: من كيستم و برخيزم به كجا روم؟

گفت: تو علىّ بن محمّـد فرسـتاده جعفر بن ابراهيم يمـانىّ هستى، برخيز تـا به منزل رويم، گويـد: هيـچ يـك از يـاران مـا آمـدنم را نمى‌دانست، گفت: برخاستم و به منزلش رفتم و از داخل منزل اجازه ديدار خواستم و به من اجازه داد.

-۱۵

(۱) ابو رجاء مصرىّ «۲» گويد كه من پس از درگذشت ابو محمّد عليه السّـلام تا دو سال در جسـتجوى امام بودم و چيزى به دست نياوردم و در سال سوم در مدينه و در محلّه صـرياء در جستجوى فرزند ابو محمّد عليه السّلام بودم و ابو غانم از من درخواست كرده بود كه شام را نزد او باشم و من نشسته بودم و فكر مى‌كردم و با

(۲) فى بعض النسخ «البصرى».

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۲۵۱

خود مى‌گفتم: اگر چيزى بود پس از سه سال ظاهر مى‌گرديد، ناگهان هاتفى كه صدايش را شنيدم ولى او را نديدم گفت: اى نصر بن عبد ربّه «۱» به اهل مصر بگو: به رسول خدا- صلّى اللّه عليه و آله و سلّم- ايمان آورده‌ايد، آيا او را ديده‌ايد؟ نصر گويد: من خودم هم نام پدرم را نمى‌دانستم زيرا من در مدائن به دنيا آمدم و پدرم درگذشت و نوفلى مرا با خود به مصر برد و در آنجا بزرگ شدم و چون آن صوت را شنيدم شتابان برخاستم و به نزد ابو غانم نرفتم و راه مصر را در پيش گرفتم.

گويد: دو مرد مصرى در باره دو فرزندشان نامه نوشته بودند و براى آنها چنين صادر شد: امّا تو اى فلانى! خداوند [در مصيبت] اجرت دهد و براى ديگرى دعا فرموده بود و فرزند آنكه وى را تسليت گفته بود درگذشت.

-۱۶

(۱) ابو محمّد وجنايى گويد: چون امور شهر مضطرب شد و فتنه برخاست تصميم گرفتم در بغداد بمانم و هشتاد روز ماندم آنگاه شيخى آمد و گفت: به شهر خود بازگرد. من ناخرسند از بغداد بيرون آمدم و چون به سامرّاء رسيدم قصد كردم آنجا بمانم چون به من خبر رسيده بود كه شهر مضطرب است، بيرون آمدم و

(۱) فى بعض النسخ «نصر بن عبد اللّه».

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۲۵۲

هنوز به منزل نرسيده بودم كه همان شيخ به استقبالم آمد و نامه‌اى از خانواده‌ام آورد كه نوشته بودند شهر آرام شده و آمدن مرا درخواست كرده بودند.

-۱۷

(۱) محمّد بن هارون گويد: از اموال امام عليه السّلام پانصد دينار بر ذمّه من بود شبى در بغداد بودم و طوفان و ظلمت آنجا را فرا گرفته بود و هراس شديدى بر من مستولى شد و در انديشه دينى بودم كه بر ذمّه داشتم، با خود گفتم: چند دكّان به پانصد و سى دينار خريده‌ام آنها را به امام عليه السّلام به پانصد دينار مى‌فروشم، گويد: مردى آمد و آن دكّانها را تحويل گرفت با آنكه نامه‌اى در اين باب پيش از آنكه چيزى بر زبان آورم ننوشته بودم و به احدى هم خبر نداده بودم.

-۱۸

(۲) ابو القاسم: ابن أبى حليس گويد: هر ساله در نيمه شعبان مقام عسكريين را زيارت مى‌كردم سالى پيش از ماه شعبان به محلّه عسكر درآمدم و قصد داشتم در شعبان به زيارت نروم چون ماه شعبان فرا رسيد با خود گفتم زيارت معهود خود را فرو ننهم و براى زيارت بيرون آمدم و هر وقت كه براى زيارت به محلّه عسكر وارد مى‌شدم با نامه يا رقعه‌اى آنها را مطّلع مى‌كردم ولى اين بار به

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۲۵۳

ابو القاسم حسن بن احمد وكيل گفتم: (۱) ورود مرا به آنها اطّلاع ندهد تا زيارتم خالصانه باشد.

گويد: ابو القاسم تبسّم كنان نزد من آمد و گفت: اين دو دينار را براى من فرستاده‌اند و گفته‌اند آن را به حليسىّ بده و به او بگو: هر كس در كار خداى تعالى باشد خداى نيز در كار او خواهد بود. گويد: در سامرّاء سخت بيمار شدم به گونه‌اى كه ترسيدم و

خود را برای مرگ آماده کردم، آنگاه کوزه‌ای برایم فرستاد که در آن بنفسجین (بر وزن ترنجبین) بود و دستور رسید که از آن استفاده کنم و هنوز از آن فارغ نشده بودم که از بیماری خود بهبود یافتم وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ.

گوید: بدهکاری داشتم که مرد و نامه‌ای نوشتم و اجازه خواستم که نزد ورثه او در واسط بروم و بگویم برای مرگ او آمده‌ام و امیدوارم از این طریق به حقّ خود برسم، اجازه نداد، دوباره نامه نوشتم اجازه نداد، سوم بار نامه نوشتم اجازه نداد، بعد از دو سال ابتداء به من نوشت: به نزد آنها برو، رفتم و به حقّ خود رسیدم.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۵۴

(۱) ابو القاسم گوید: ابن رمیس «۱» به توسّط حاجز ده دینار فرستاده بود و حاجز فراموش کرده بود که آن را برساند، آنگاه ابتداء به حاجز نوشت: دینارهای ابن رمیس را بفرست.

گوید: هارون بن موسی در باره اموری نامه‌ای نوشت و با قلم بی‌مرکب نوشت که برای دو فرزند برادرش که در زندان بودند دعا کند، پاسخ نامه او صادر شد و برای آن دو زندانی- به نام- دعا کرده بود.

گوید: مردی از بستگان حمید نامه‌ای نوشت و درخواست کرد دعا کند تا فرزندش پسر باشد، پاسخ آمد: دعای در باب فرزند بایستی پیش از آنکه جنین چهار ماه شود صورت پذیرد و به زودی دختری برای تو به دنیا می‌آید. و چنان شد که فرموده بود.

گوید: محمّد بن محمّد بصریّ «۲» نامه‌ای نوشت و در آن درخواست دعا کرد که امور دخترانش را کفایت کند و حجّ روزیش شود و مالش بدو بازگردد، پاسخ درخواست وی صادر شد و در همان سال به حجّ رفت و چهار دختر از شش دخترانش مردند و مالش بدو بازگشت.

---

(۱) فی بعض النسخ «ابو رمیس» و فی بعضها «أبو دمیس».

(۲) فی بعض النسخ «القصری».

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۵۵

(۱) گوید: محمّد بن یزداد نامه‌ای نوشت و در آن درخواست کرد تا برای پدر و مادرش دعا کند و پاسخی چنین آمد: خداوند تو را و پدر و مادر و خواهر در- گذشته‌ات را که ملقّب به کلکی بود بیامرزد و او زنی صالح بود که با جواری ازدواج کرده بود.

و نامه‌ای نوشتم و آن را به همراه پنجاه دینار که متعلّق به مؤمنین بود فرستادم ولی ده دینار آن از آن دختر عمویم بود که بهره‌ای از ایمان نداشت و نامش را در آخر نامه و تفصیلات نوشتم تا نشانه‌ای باشد که برای او دعا نکند، پاسخ آمد و برای مؤمنین چنین دعا شده بود: خداوند از ایشان بپذیرد و به آنها احسان کند و تو را پاداش نیکو دهد. و برای دختر عمویم دعایی نکرده بود.

گوید: دیگر بار دینارهایی که متعلّق به جمعی از مؤمنین بود فرستادم و مردی که به او محمّد بن سعید می‌گفتند چند دینار داد و من متعمّدا آن را به اسم پدرش فرستادم چون از دین خدا بهره‌ای نداشت وصول آن با این عنوان صادر شد نام او محمّد است.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۵۶

(۱) گوید: در همین سال که این نشانه ظاهر شد هزار دینار با خود بردم که ابو جعفر فرستاده بود و همراه من ابو الحسین محمّد بن محمّد بن خلف و اسحاق بن جنید بودند، ابو الحسین خورجین را به داخل خانه‌ها برد و ما سه رأس الاغ کرایه کردیم و چون به محلّه قاطول رسیدم الاغی نیافتم و به ابو الحسین گفتم: خورجینی را که دینارها در آن است بردار و همراه قافله برو تا من الاغی برای اسحاق بن جنید که پیرمرد است کرایه کنم و به دنبال بیایم و الاغی برای او کرایه کردم و شب هنگام در سامرّاء به ابو الحسین رسیدم و به او گفتم: خدا را بر این توفیق سپاس گو، گفت: دوست دارم این کار ادامه داشته باشد، در سامرّاء آنچه همراه داشتیم تحویل دادیم و وکیل ناحیه آن را در حضور من تحویل گرفت و در کیسه‌ای گذشت و همراه غلام سیاهی آن را فرستاد و هنگام

عصر کیسه کوچکی برایم آورد و فردا صبح ابو القاسم با من خلوت کرد و ابو الحسین و اسحاق پیش افتادند، ابو القاسم به آن غلامی که کیسه کوچک را برده بود گفت: مقداری درهم به من بدهد و گفت: آنها را به فرستاده‌ای که آن کیسه را آورده بده، آنها را از او گرفتم و چون از در سرا بیرون آمدیم ابو الحسین پیش از آنکه سخنی بگویم یا

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۵۷

بداند که چیزی همراه دارم گفت: (۱) آن هنگام که همراه تو در آن سرا بودم تمنّا کردم از ناحیه او مقداری درهم به من برسد تا به آنها تبرّک جویم و سال اوّلی هم که با تو در عسکر بودم چنین شد، گفتم: بگیر که خدا به تو ارزانی کرده است وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ.

گوید: محمّد بن کشمرد نامه‌ای نوشت و درخواست کرد که دعا کند فرزندش احمد از امّ ولدش در حلّیت باشد و چنین صادر شد: «راجع به صقری خداوند آن را برای او حلال گردانید» و با این عبارت اعلام فرمود که کنیه او ابو الصقر است.

گوید: ابو سعید هندی غانم گوید: در یکی از شهرهای هند به نام کشمیر نزد پادشاه هند نشسته بودم و ما چهل تن بودیم که اطراف تخت او نشسته و تورات و انجیل و زبور را خوانده و مرجع علم و دانش بودیم، روزی در باره محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم گفتگو کردیم و گفتیم نام او در کتابهای ما هست و متّفق شدیم که من در طلب او بیرون روم و او را بجویم، من با مالی فراوان از هند بیرون آمدم و ترکان قطع طریق مرا کردند و اموالم را ربودند، بعد از آن به کابل آمدم و از آنجا وارد بلخ

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۵۸

شدم و امیر آنجا ابن ابی شور «۱» بود.

(۱) به نزد او آمدم و مقصدم را بدو باز گفتم و او فقهاء و علما را برای مناظره با من گرد آورد و من از آنها در باره محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم پرسش کردم، گفتند: او، محمّد بن عبد اللَّه پیامبر ماست صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و او درگذشته است، گفتم: خلیفه او کیست؟ گفتند:

ابو بکر، گفتم: نژادش را برایم بازگوئید، گفتند: از قریش، گفتم: چنین شخصی پیامبر نیست زیرا جانشین پیامبری که در کتب ما معرّفی شده است پسر عمو و داماد و پدر فرزندان اوست. به آن امیر گفتند: این مرد از شرک درآمده و کافر شده است، گردنش را بزن، گفتم: من دینی دارم و آن را جز با دلیلی روشن فرو نگذارم.

آن امیر حسین بن إسکیب را فراخواند و گفت: ای حسین با این مرد مناظره کن، گفت: این همه عالمان و فقیهان اطراف تو هستند به آنان دستور بده تا با وی مناظره کنند، گفت: همان گونه که گفتم در خلوت و با نرمی با وی مناظره کن، گوید: حسین با من خلوت کرد و من در باره محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم از وی پرسیدم، گفت:

او چنان است که برای تو گفته‌اند جز آنکه جانشین او پسر عموی وی علیّ بن- أبی طالب است که شوهر دخترش فاطمه و پدر فرزندانش حسن و حسین است، گفتم:

أشهد أن لا إله إلّا اللَّه و أنّ محمّدا رسول اللَّه و نزد آن امیر رفتم و اسلام آوردم و او

---

(۱) فی بعض النسخ «ابو أبی شبور».

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۵۹

مرا به حسین بن اشکیب سپرد (۱) و او هم احکام و دستورات اسلامی را به من آموخت، بدو گفتم: ما در کتب خود یافته‌ایم که هیچ خلیفه‌ای از دنیا نرود جز آنکه خلیفه‌ای جانشین او شود، خلیفه علیّ علیه السّلام که بود؟ گفت: حسن و بعد از او حسین- آنگاه ائمّه را یکایک برشمرد- تا آنکه به حسن بن علیّ رسید و گفت:

اکنون باید در طلب جانشین حسن باشی و از او پرسش کنی و من نیز در طلب او بیرون آمدم.

محمّد بن محمّد راوی حدیث گوید: او با ما وارد بغداد شد و برای ما گفت که رفیقی داشته که مصاحب او در این امر بوده است امّا از بعضی خصائل اخلاقی او خوشش نیامده و او را ترک کرده است.

گوید: یک روز که در آب نهر فرات یا صراهٔ که نهری در بغداد است غسل کرده بودم و در باره مقصد خود اندیشه می‌کردم، ناگاه مردی آمد و گفت: مولای خود را اجابت کن! و مرا از محلّی به محلّ دیگر برد تا آنکه مرا به سرا و بستانی وارد کرد و به ناگاه دیدم مولایم نشسته است و چون مرا دید به زبان هندی با من سخن گفت و بر من سلام کرد و نامم را گفت و از حال چهل تن از دوستانم یکایک پرسش کرد، سپس فرمود: می‌خواهی امسال با کاروان قم به حجّ بروی، امّا امسال به حجّ مرو و به خراسان برگرد و سال آینده حجّ به جای آر،

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۶۰

(۱) گوید: کیسه زری به من داد و گفت: آن را صرف هزینه خود کن و در بغداد به خانه هیچ کس وارد مشو و از آنچه دیدی کسی را مطّلع مکن.

محمّد- راوی حدیث- گوید: در آن سال از عقبه برگشتیم و حجّ نصیب ما نگردید و غانم به خراسان برگشت و سال آینده به حجّ رفت و هدایایی برای ما فرستاد و وارد قم نشد، حجّ کرد و به خراسان بازگشت و در آنجا درگذشت.

محمّد بن شاذان از کابلیّ روایت کند- و من او را نزد ابو سعید هندی دیده بودم- می‌گفت: او از کابل در جستجو و طلب امام بیرون آمد و درستی این دین را در انجیل یافته بود و مهتدی شد.

محمّد بن شاذان در نیشابور برایم روایت کرد و گفت: به من خبر رسید که او به این نواحی رسیده است و من مترصّد بودم که او را ملاقات کرده و از اخبار او پرسش کنم. گفت پیوسته در طلب بوده و مدّتی در مدینه اقامت داشته است و با هر کس اظهار می‌کرده او را می‌رانده است تا آنکه یکی از مشایخ بنی هاشم به نام یحیی بن محمّد عریضیّ را ملاقات کرده و به او گفته است آن کس که در طلب اویی در صریاء است، گوید من به جانب صریاء روان شدم و در آنجا به دهلیز آب

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۶۱

پاشیده‌شده‌ای درآمدم و بر سکّوئی نشستم، (۱) غلام سیاهی بیرون آمد و مرا راند و با من درشتی کرد و گفت از این مکان برخیز و برو! گفتم چنین نکنم، آنگاه داخل خانه شد و بیرون آمد و گفت: داخل شو و من داخل شدم، دیدم مولایم در میان خانه نشسته است و مرا با اسم مخصوصی که آن را کسی جز خاندانم در کابل نمی‌دانند نام برد و مرا از اموری مطّلع کرد گفتم: خرجی من تمام شده است بفرمائید نفقه‌ای به من بدهند، فرمود: بدان که آن به واسطه دروغت از دستت می‌رود و نفقه‌ای به من داد و آنچه همراه من بود ضایع شد امّا آنچه به من اعطا فرموده بود سالم ماند و سال دیگر به آنجا برگشتم امّا در آن خانه کسی را نیافتم.

-۱۹

(۲) علیّ بن محمّد بن اسحاق اشعریّ گوید: من زنی از موالیان داشتم که مدّتی او را ترک کرده بودم، روزی نزد من آمد و گفت: اگر مرا طلاق داده‌ای مرا آگاه کن! گفتم طلاق نگفته‌ام و در آن روز با وی نزدیکی کرده و بعد از چند ماه برایم نامه نوشت و مدّعی شد که باردار است من در این باره و همچنین در باره خانه‌ای که دامادم برای امام قائم علیه السّلام وصیّت کرده بود نامه‌ای نوشتم، درخواستم آن بود که خانه را بفروشم و بهای آن را به اقساط بپردازم، در باره خانه چنین جوابی

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۶۲

رسید: آنچه درخواستی به تو دادیم و از ذکر آن زن و حملش خودداری کرد، خود آن زن نیز بعد از آن برایم نوشت که قبلا سخن

باطلی گفته و آن حمل اصلی نداشته است وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ.

-۲۰

(۱) ابو علیّ گویـد: ابو جعفر به نزد من آمد و مرا به عباسیّه برد و به ویرانه‌ای درآورد، آنگاه نامه‌ای را خارج ساخت و برایم خواند دیـدم شـرح همه حوادثی است که در سـرای امام علیه السّـلام رخ داده است و در آن چنین آمـده بود: فلانی- یعنی امّ عبـد اللَّه- را گیسویش بگیرند و از سـرا بیرون کشـند و به بغداد ببرند و در مقابل سـلطان بنشیند و امور دیگری که واقع خواهد شد. سپس گفت: آنها را حفظ کن و نامه را پاره کرد و این مدّتی پیش از وقوع آن حوادث بود.

-۲۱

(۲) جعفر بن عمرو گوید: در زمان حیات مادر ابو محمّد علیه السّـلام با جمعی به محلّه عسـکر رفتیم و یاران من برای زیارت نامه‌ای نوشـتند و برای یک یک اجازه گرفتند، من گفتم: اسم مرا ننویسـید که من اجازه نمی‌خواهم و اسـمم را ننوشتند، جواب رسید: همه داخل شوید و آنهم که از اجازه سرباز زد داخل شود.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۶۳

-۲۲

(۱) جعفر بن احمـد گویـد: ابراهیم بن محمّـد در باره اموری نامه نوشت و درخواست کرد برای نوزاد وی نامی بنهد، پاسخ سؤالات وی رسید امّا چیزی در باره نوزاد ننوشته بود و آن فرزند درگذشت وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ.

گوید: در مجلسـی بین بعضـی از دوسـتان ما سـخنی ردّ و بدل شد و به یکی از آنها نامه‌ای صادر شد و شرح ماجرای آن مجلس در آن نامه بود.

-۲۳

(۲) عاصـمیّ گوید: مردی در اندیشه بود که حقوق واجب امام قائم علیه السّـلام را به چه کسـی بدهد تا به او برساند و دلتنگ شده بود و نـدای هاتفی را شـنید که به او می‌گفت: آنچه همراه توست به حاجز بـده! گویـد: ابو محمّـد سـرویّ به سامرّاء آمد و همراه او اموالی بود، ابتداء نامه‌ای برای وی صادر شد که در ما و قائم مقام ما شکّی نیست، آنچه که همراه توست به حاجز بده!

-۲۴

(۳) ابو جعفر گوید: به همراه یکی از برادران موثّق خود به محلّه عسکر رفتیم و چیزی با خود بردیم، آن مرد آن را گرفت و بی‌آنکه ما بدانیم نامه‌ای در آن مخفی ساخت و نامه بی‌پاسخ به وی برگردانیده شد.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۶۴

-۲۵

(۱) ابو عبد اللَّه حسین بن اسماعیل کندی گوید: ابو طاهر بلالیّ به من گفت: آن توقیعی که از ابو محمّد علیه السّلام برای من صادر شـده و آن را به جانشـین پس از او تعلیق کرده‌انـد ودیعه‌ای از جانب من در بیت توست، من این مطلب را به سـعد گفتم و او گفت:

دوست دارم آن توقيع را ببينى و عين لفظ آن توقيع را برايم بنويسى] و من به ابو طاهر گفتم: دوست دارم عين لفظ توقيع را برايم استنساخ كنى و او را از مسألت خود با خبر كردم، او گفت: سعد را نزد من بياور تا وسائط ميان من و او ساقط شود و توقيعى از ابو محمّد عليه السّلام دو سال قبل از درگذشت او برايم صادر شد و مرا از جانشين پس از خود با خبر كرد و سه روز پس از درگذشت او نيز توقيعى به دستم رسيد كه مرا از آن خبر داده بود، پس لعنت خدا بر كسانى باد كه حقوق اولياء خدا را منكرند و مردمان را بر دوش آنان سوار مى‌كنند و الحمد للّه كثيرا.

-۲۶

(۲) و جعفر بن حمدان نامه‌اى نوشت و اين مسائل را فرستاد: كنيزى را براى خود حلال كردم و با او شرط كردم كه از او فرزند نخواهم و او را به سكونت در منزل خود الزام نكنم چون مدّتى گذشت گفت: بار دارم، گفتم: چگونه و من

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۲۶۵

ياد ندارم كه از تو خواستار فرزند شده باشم، (۱) سپس مسافرت كردم و بازگشتم و پسرى به دنيا آورده بود و من او را انكار نكردم و اجرت و نفقه او را قطع نكردم و من مزرعه‌اى دارم كه پيش از آنكه اين زن به سراغم آيد آن را به ورثه و ساير اولادم خيرات كردم و شرط كردم تا زنده‌ام كم و زياد كردن آن با خودم باشد، اكنون اين زن اين فرزند را آورده است و من او را به وقف متقدم مؤبّد ملحق نكردم و وصيّت كرده‌ام كه اگر مرگ فرا رسد تا صغير است خرج او را بدهند و چون كبير شد از مجموع اين مزرعه دويست دينار به او بدهند و پس از آنكه اين مبلغ را به او دادند ديگر براى او و فرزندانش حقّى در اين وقف نباشد اكنون رأى شما را- اعزّك اللّه- در باره اين فرزند براى ارشاد خود خواستارم و امتثال مى‌كنم و براى عافيت و خير دنيا و آخرت ملتمس دعايم.

پاسخ آن: مردى كه آن كنيز را بر خود حلال ساخته و با وى شرط كرده كه از او فرزند نخواهد، سبحان اللّه! اين شرط با كنيز شرط با خداى تعالى است، اين

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۲۶۶

شرطى است كه از بودنش نمى‌توان در امان بود (۱) و در صورتى كه شكّ كند و نداند كه چه وقت با وى همبستر شده است، اين شكّ موجب براءت از فرزند نخواهد شد.

و امّا دادن دويست دينار و بيرون ساختن فرزند از وقف، پس مال مال اوست و هر چه صلاح دانسته انجام داده است، ابو الحسين گويد: زمان قبل از تولّد فرزند را حساب كرده است و فرزند مطابق آن حساب متولّد شده است.

و گويد: در نسخه ابو الحسين همدانى آمده است: خدا تو را باقى بدارد! نامه تو و آن نامه كه فرستاده بودى رسيد و اين توقيع را حسن بن على بن ابراهيم از سيارى روايت كرده است.

-۲۷

(۲) و علىّ بن محمّد صيمرىّ رضى اللّه عنه نامه‌اى نوشت و درخواست كفنى كرد، جواب آمد: او در سال هشتاد يا هشتاد و يك بدان نيازمند خواهد شد. و او در همان وقتى كه معيّن فرموده بود درگذشت و يك ماه پيش از آن، برايش كفن فرستاد.

-۲۸

(۳) احمد بن ابراهيم گويد: در مدينه بر حكيمه «۱» دختر امام جواد و خواهر

(۱) فی بعض النسخ «حلیمهٔ» و فی بعضها «خدیجهٔ».

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۶۷

امام هادی علیهما السّلام در سال دویست و شصت و دو «۱» وارد شدم و از پشت پرده با وی سخن گفتم و از دینش پرسیدم امام را نام برد و گفت: فلان بن الحسن و نام وی را بر زبان جاری ساخت، گفتم: فدای شما شوم! آیا او را مشاهده کرده‌ای و یا آنکه خبر او را شنیده‌ای؟ گفت: خبر او را از ابو محمّد علیه السّلام شنیده‌ام و آن را برای مادرش نوشته بود، گفتم: آن مولود کجاست؟ گفت: مستور است، گفتم: پس شیعه به چه کسی مراجعه کند؟ گفت: به جدّه او مادر ابو محمّد علیه السّلام، گفتم: آیا به کسی اقتدا کنم که به زنی وصیّت کرده است؟ گفت: به حسین بن علیّ بن أبی طالب اقتداء کرده است زیرا حسین علیه السّلام در ظاهر به خواهرش زینب وصیّت کرد و دستورات علیّ بن الحسین علیهما السّلام بخاطر حفظ جانش به زینب نسبت داده می‌شد.

سپس گفت: شما اهل اخبارید آیا برای شما روایت نشده است که نهمین از فرزندان حسین علیه السّلام میراثش در دوران حیاتش تقسیم می‌شود؟

-۲۹

(۱) ابو جعفر محمّد بن علیّ اسود رضی اللّه عنه گوید: من اموالی را که وقف امام بود به

---

(۱) فی بعض النسخ «اثنین و ثمانین» و الصحیح ما فی المتن کما فی الروایهٔ الاخری فی هذا الباب تحت الرقم ۳۷.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۶۸

نزد ابو جعفر محمّد بن عثمان عمریّ می‌بردم و او آنها را از من تحویل می‌گرفت یک روز در اواخر حیاتش که گویا دو سه سال پیش از مرگش بود اموالی را به نزد او بردم دستور داد آنها را به ابو القاسم روحی رضی اللّه عنه تسلیم کنم و از او مطالبه قبض می‌کردم و به ابو جعفر عمری شکایت کرد و او دستور داد مطالبه قبض از وی نکنم و گفت: هر چه که به دست ابو القاسم برسد به دست من رسیده است، گوید: ترجمه کمال الدین ج۲ ۲۶۸ ۲۹ - ..... ص : ۲۶۷

د از آن اموال را به نزد او می‌بردم و مطالبه قبض از وی نمی‌کردم.

مصنّف این کتاب گوید: دلالتی که در این حدیث وجود دارد این است که او به مبلغ آن اموال آگاه بوده است و از قبض آنها بی‌نیاز بوده است و آن جز به توفیق خدای تعالی صورت نمی‌پذیرد.

-۳۰

(۱) محمّد بن علیّ اسود گوید: ابو جعفر عمریّ برای خود قبری حفر کرده بود و روی آن را تخته انداخته بود، من در باره آن از وی پرسش کردم، گفت: هر کس به سببی می‌میرد، بعد از آن نیز پرسیدم، گفت: به من دستور داده‌اند که آماده مرگ باشم و بعد از دو ماه درگذشت.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۶۹

-۳۱

(۱) محمّد بن علیّ اسود گوید: سالی از سالها زنی جامه‌ای به من داد و گفت:

آن را نزد عمری ببر، آن را به همراه جامه‌های بسیاری نزد او بردم و چون به بغداد رسیدم دستور داد آنها را به محمّد بن عبّاس قمّی

تسليم كنم، و من نيز همه جامه‌ها را به جز جامه آن زن به وى تسليم كردم، بعد از آن عمرى به نزد من كس فرستاد و گفت: جامه آن زن را نيز به وى بده! و بعد از آن به يادم آمد كه زنى جامه‌اى به من داده بود و در جستجوى آن برآمدم امّا آن را نيافتم، آنگاه به من گفت: غم مخور كه به زودى آن را خواهى يافت و نزد عمرى رضى اللَّه عنه صورتى از جامه‌هايى كه نزد من بود وجود نداشت.

-۳۲

(۲) و محمّد بن علىّ اسود گويد: علىّ بن حسين بن موسى بن بابويه رضى اللَّه عنه پس از درگذشت محمّد بن عثمان عمرى رضى اللَّه عنه از من درخواست كرد تا از ابو القاسم روحى بخواهم تا مولاى ما صاحب الزّمان عليه السّلام از خداى تعالى بخواهد كه فرزند ذكورى به وى ارزانى فرمايد. گويد: از او درخواست كردم و او نيز آن را إخبار كرد و پس از سه روز به من خبر داد كه امام عليه السّلام براى على بن الحسين دعا فرموده است و به زودى فرزند مباركى براى وى متولّد خواهد شد كه خداوند به

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۲۷۰

واسطه وى سود رساند و بعد از او نيز اولادى خواهد بود.

(۱) ابو جعفر محمّد بن علىّ اسود گويد: من براى خود نيز درخواست كردم كه از خداى تعالى بخواهد فرزند ذكورى به من ارزانى فرمايد و اجابت نفرمود و گفت:

راهى براى آن نيست. گويد: براى علىّ بن الحسين محمّد بن علىّ (مصنّف اين كتاب) متولّد شد و بعد از او نيز اولاد ديگرى متولّد شدند امّا براى من فرزندى متولّد نشد.

مصنّف اين كتاب رضى اللَّه عنه گويد: بسيارى از اوقات ابو جعفر محمّد بن علىّ اسود مرا مى‌ديد كه به درس شيخمان محمّد بن حسن بن احمد بن وليد رضى اللَّه عنه مى‌رفتم- و اشتياق فراوانى در كتب علمى و حفظ آن داشتم- و به من مى‌گفت: اين اشتياق در طلب علم از تو عجيب نيست كه تو به دعاى امام عليه السّلام متولّدشده‌اى!

-۳۳

(۲) احمد بن ابراهيم بن مخلّد گويد: در بغداد به محضر مشايخ- رضى اللَّه عنهم- درآمدم و شيخ ابو الحسن علىّ بن محمّد سمرىّ- قدس اللَّه روحه- ابتداء به من گفت: خداوند علىّ بن الحسين بن موسى بن بابويه قمّى را رحمت كند. گويد:

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۲۷۱

مشايخ تاريخ آن روز را نوشتند، و بعد از آن خبر آمد كه وى در همان روز درگذشته است، و ابو الحسين سمرى نيز بعد از آن در نيمه شعبان سال سيصد و بيست و هشت درگذشت.

-۳۴

(۱) جعفر بن محمّد بن متّيل گويد: در حال احتضار ابو جعفر محمّد بن عثمان عمرى رضى اللَّه عنه بالاى سرش نشسته بودم و از او سؤال مى‌كردم و با وى سخن مى‌گفتم و حسين بن روح پائين پايش نشسته بود آنگاه به من التفات كرد و گفت:

به من دستور داده‌اند كه به ابو القاسم حسين بن روح وصيّت كنم. گويد: من از بالاى سر او برخاستم و دست ابو القاسم را گرفتم و در مكان خود نشانيدم و خود به پائين پاى وى آمدم.

-۳۵

(۲) محمّد بن علیّ بن متّیل گوید: زنی بود از اهل «آبه» که نامش زینب و همسر محمّد بن عبدیل آبی بود و سیصد دینار همراه داشت و به نزد عمویم جعفر ابن محمّد بن متّیل آمد و گفت: دوست دارم که این مال را به دست خود تسلیم ابو القاسم بن روح کنم، عمویم مرا همراه وی فرستاد تا گفتارش را ترجمه کنم،

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۲۷۲

چون بر ابو القاسم رضی اللّه عنه درآمدیم وی به زبان فصیح آبی با آن زن مکالمه کرد و گفت: زینب! چونا، خوبذا، کوابذا، چون استه؟ که معنایش این است: حالت چطور است؟ چه می‌کردی؟ دخترانت چطورند؟ گوید: آن زن از ترجمه بی‌نیاز شد مال را تسلیم کرد و بازگشت.

-۳۶

(۱) جعفر بن محمّد بن متّیل گوید: ابو جعفر محمّد بن عثمان سمّان معروف به عمری مرا فراخواند و چند تکه پارچه راه راه و یک کیسه‌ای که چند درهم در آن بود به من داد و گفت: لازم است که هم اکنون خود به واسط بروی و اینها را که به تو دادم به اوّلین کسی بدهی که پس از سوار شدن بر مرکب برای رفتن به شطّ واسط به استقبال تو آید، گوید: از این مأموریت اندوه گرانی در دلم نشست و با خود گفتم آیا مثل منی را با این کالای کم ارزش به چنین مأموریتی می‌فرستند؟

گوید: به واسط درآمدم و بر مرکب سوار شدم و از اوّلین مردی که مرا دیدار کرد پرسیدم: حسن بن محمّد بن قطاة صیدلانیّ وکیل وقف در واسط کجاست؟

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۲۷۳

(۱) گفت: من همویم تو کیستی؟ گفتم: من جعفر بن محمّد بن متّیل هستم، گوید: مرا به نام می‌شناخت، بر من سلام کرد و من نیز بر وی سلام کردم و معانقه کردیم، گفتم: ابو جعفر عمریّ سلام می‌رساند و این چند تکه پارچه و این کیسه را داده است تا به شما تسلیم کنم گفت: الحمد للّه، محمّد بن عبد اللّه حائری «۱» درگذشته است و من برای فراهم کردن کفن او بیرون آمده‌ام جامه‌دان را گشود و به ناگاه دیدیم که در آن لوازم مورد نیاز از قبیل کفن و کافور موجود بود و اجرت حمّال و حفّار هم در آن کیسه بود، گوید تابوتش را تشییع کردیم و برگشتم.

-۳۷

(۲) ابو الحسن علیّ بن احمد بن علیّ عقیقیّ در سال دویست و نود و هشت به بغداد آمد و نزد علیّ بن عیسی بن جرّاح که در آن روز وزیر در امور املاک او بود رفت و درخواستی کرد، علیّ بن عیسی گفت: خاندان تو در این شهر فراوانند و اگر بخواهیم درخواستهای آنها را برآوریم به درازا خواهد کشید، عقیقیّ گفت: من از کسی درخواست می‌کنم که قضای حاجتم به دست اوست، علیّ بن عیسی گفت: او کیست؟ عقیقیّ گفت: خدای تعالی و خشمناك بیرون آمد، گوید: بیرون

(۱) فی بعض النسخ «العامری».

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۲۷۴

آمدم (۱) و با خود می‌گفتم: خداوند تسلیت بخش هر هالك و جبران‌کننده هر مصیبتی است.

گوید: بازگشتم و فرستاده‌ای از جانب حسین بن روح به نزدم آمد و بدو شكايت بردم، او رفت و حال مرا به او گزارش داد و با صد درهم و يک دستمال و مقداری حنوط و چند تكّه كفن باز آمد و گفت: مولايت به تو سلام می‌رساند و می گوید: هر گاه غم و اندوه به سراغت آمد اين دستمال را به روی صورتت بكش كه آن دستمال مولايت عليه السّلام است و اين درهمها و حنوط و كفن را بگير كه حاجت تو را در اين شب برطرف می‌سازد و چون به مصر درآيی ده روز پيش از آن محمّد بن اسماعيل درگذشته است و پس از او نيز تو خواهی مرد و اين كفن و حنوط جهاز توست.

گويد: آنها را گرفتم و حفظ كردم و آن فرستاده برگشت و من در سرای خود مشغول كارهای خود بودم كه در زدند، به غلام خود خير گفتم: ای خير! ببين كيست؟ خير گفت: غلام حميد بن محمّد كاتب پسر عموی وزير است و او را نزد من آورد و او گفت: وزير تو را طلب كرده است و مولايم حميد می گويد: سوار شو

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۲۷۵

و نزد من آی، (۱) گويد: سوار شدم و به خيابان رزّازين آمدم و ديدم حميد نشسته و منتظر من است چون مرا ديد دست مرا گرفت و سوار شديم و به نزد وزير رفتيم، وزير گفت: ای شيخ! خداوند حاجت تو را برآورده كرد و از من عذر خواهی نمود و نامه‌هايی با مهر و امضاء كه قبلا آماده كرده بود به من داد، گويد: آنها را گرفتم و خارج شدم.

ابو محمّد حسن بن محمّد [بن يحيی] گويد: اين حديث را علیّ بن احمد عقيقی رحمه اللَّه در نصيبين برايم گفت كه آن حنوط برای عمّه‌ام فلانی- و نام او را نبرد- استعمال شد و خبر مرگم را دادند و حسين بن روح رضی اللَّه عنه گفت كه من مالک آن مزرعه می‌شوم و چيزی را كه خواسته‌ام برايم نوشته‌اند، آنگاه برخاستم و سر و چشمش را بوسه دادم و گفتم: ای آقای من! آن حنوط و كفنها و درهمها را به من نشان بده! گويد: كفنها را آورد و در ميان آنها بردی حاشيه‌دار بود كه در يمن بافته شده بود و سه تكه كفن مروی «۲» و يک عمامه و حنوط در كيسه‌ای سربسته قرار داشت و درهمها را بيرون آورد و آنها را شمردم به عدد و وزن صد درهم

---

(۲) فی بعض النسخ «فروی» و فی بعضها «مروزی».

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۲۷۶

بود، (۱) گفتم: ای آقای من! يكی از آنها را به من ببخش تا از آن انگشتری بسازم، گفت: چگونه چنين امری ممكن است؟ از مال خود هر چه خواهی به تو می‌دهم، گفتم: از همين می‌خواهم و اصرار كردم و سر و چشمش را بوسه دادم، درهمی به من داد، آن را در دستمال پيچيدم و در جيبم گذاشتم و چون به خانه برگشتم زنبيلی كه با خود داشتم گشودم و آن دستمال را درون آن زنبيل نهادم و آن درهم به دستمال پيچيده در آن بود و كتابها و دفترهای خود را بالای آن قرار دادم، چند روزی گذشت سپس در جستجوی آن درهم برآمدم ديدم آن كيسه همان گونه بسته است امّا چيزی در ميان آن نيست و چيزی بمانند وسواس مرا فرا گرفت و به خانه عقيقی رفتم و به غلامش خير گفتم: می‌خواهم به نزد شيخ بروم، مرا به نزد او برد، گفت: چه شده است؟ گفتم: ای آقای من! آن درهمی كه به من عطا فرموديد گم شده است، گفت زنبيلم را بياوريد و درهمها را بيرون آورد كه به لحاظ تعداد و وزن يک صد عدد بود هيچ كس همراه من نبود تا به او بدگمان شوم ديگر بار درخواست كردم آن را به من بدهد و نپذيرفت.

سپس وی به مصر رفت و آن مزرعه را گرفت و ده روز پيش از آن محمّد بن اسماعيل درگذشت و بعد از آن نيز جان به جان آفرين تسليم كرد و در آن

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۲۷۷

كفنهايی كه به او داده بودند كفن شد.

-۳۸

(۱) احمد بن ابراهیم گوید: بر حکیمه دختر امام جواد و خواهر امام هادی علیهما السّلام در سال دویست و شصت و دو وارد شدم و از پشت پرده با وی صحبت کردم و از دینش پرسیدم، نام کسانی را که امام می‌داند برد، سپس گفت:
حجّهٔ بن الحسن بن علیّ و نامش را برد، گفتم: فدایت شوم آیا او را مشاهده کرده‌اید یا آنکه خبر او را شنیده‌اید؟ گفت: خبر است و ابو محمّد علیه السّلام به مادرش اخبار کرده است. گفتم: آن فرزند کجاست؟ گفت: مستور است، گفتم: پس شیعه به چه کسی رجوع کند؟ گفت: به جدّه‌اش مادر ابو محمّد علیه السّلام، گفتم: آیا به کسی اقتداء کنم که به زنی وصیّت کرده است؟ گفت به حسین بن علیّ علیهما السّلام اقتدا کرده است زیرا حسین بن علیّ علیهما السّلام ظاهرا به خواهرش زینب دختر علیّ علیه السّلام وصیت کرد و هر علمی که از حسین بن علیّ علیهما السّلام صادر می‌شد به خاطر آنکه او مستور بماند به زینب نسبت داده می‌شد، سپس گفت: شما اهل اخبارید، آیا برای شما روایت نکرده‌اند که میراث نهمین فرزند حسین بن علیّ علیهما السّلام در زمان حیاتش تقسیم
ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۷۸
می‌شود؟

-۳۹

(۱) محمّد بن ابراهیم گوید: با جمعی نزد شیخ ابو القاسم حسین بن روح- قدس اللّه روحه- بودم که در میان آنها علی بن عیسی هم بود، مردی نزد او آمد و گفت: می‌خواهم از شما پرسشی کنم، گفت: هر چه می‌خواهی بپرس، گفت: آیا حسین بن علیّ علیهما السّلام دوست خدا بود؟ گفت: آری، پرسید: آیا قاتل او دشمن خدا بود؟ گفت: آری، پرسید: آیا رواست که خدای تعالی دشمنش را بر دوستش مسلّط سازد؟ ابو القاسم حسین بن روح- قدّس اللّه روحه- گفت: آنچه به تو می‌گویم بفهم، بدان که خدای تعالی با مردم با مشاهده عیانی خطاب نمی‌کند و با مشافهه با آنها سخن نمی‌گوید، ولی خدای تعالی رسولانی از جنس و صنف خودشان بر آنها مبعوث می‌کند که بمانند آنها بشرند و اگر رسولانی از غیر صنف و صورتشان مبعوث می‌کرد از آنان می‌رمیدند و کلامشان را نمی‌پذیرفتند و چون پیامبران به نزد آنها آمدند و از جنس آنها بودند طعام می‌خوردند و در بازارها راه می‌رفتند، گفتند: شما بشری به مثل ما هستید و کلام شما را نمی‌پذیریم
ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۷۹
(۱) مگر آنکه معجزه‌ای بیاورید که ما از آوردن مثل آن عاجز باشیم آنگاه خواهیم دانست که شما را به کاری اختصاص داده‌اند که ما بر انجام آن توانا نیستیم، آنگاه خدای تعالی برای آنها معجزاتی قرار داد که خلایق از انجام آن ناتوان بودند، یکی از آنها پس از انذار و برطرف ساختن عذر و بهانه طوفان آورد و جمیع طاغیان و متمرّدان غرق شدند و دیگری را در آتش افکندند و آتش بر او سرد و سلامت شد و دیگری از سنگ سخت ناقه بیرون آورد و از پستانش شیر جاری ساخت و دیگری دریا را شکافت و از سنگ چشمه‌ها جاری ساخت و عصای خشک او را اژدهایی قرار داد که سحر آنها را بلعید و دیگری کور و پیس را شفا داد و مردگان را به اذن خداوند زنده کرد و به مردم خبر داد که در خانه‌هایشان چه می‌خورند و چه ذخیره می‌کنند و برای دیگری شقّ القمر شد و چهارپایانی مثل شتر و گرگ و غیر ذلک با وی سخن گفتند.
و چون این کارها را کردند و مردم در کار آنان عاجز شدند و نتوانستند کاری مانند ایشان انجام دهند خدای تعالی پیامبران را با این قدرت و معجزات از روی لطف و از سر حکمت گاهی غالب و گاهی مغلوب و زمانی قاهر و زمانی

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۸۰

دیگر مقهور ساخت، (۱) و اگر آنـان را در جمیع احوال غـالب و قـاهر قرار می‌داد و مبتلاـ و خوار نمی‌ساخت مردم آنان را به جای خدای تعالی می‌پرستیدند و فضـیلت صبرشان در برابر بلا و محنت و امتحان شـناخته نمی‌شد ولی خدای تعالی احوال آنان را در این باره مانند احوال سایرین قرار داد تا در حال محنت و آشوب صابر و به هنگام عافیت و پیروزی بر دشـمن شاکر و در جمیع احوالشان متواضع باشـند، نه گردن‌فراز و متکبّر و چنین کرد تـا بنـدگان بداننـد پیـامبران نیز خـدایی دارنـد که خـالق و مـدبّر آنهـاست و او را بپرسـتند و از رسولان او اطاعت نمایند و حجّت خدا ثابت و تمام گردد بر کسـی که در باره آنها از حدّ درگذرد و برای آنها ادّعای ربوبیت کنـد یا عناد و مخالفت و عصـیان ورزد و منکر تعالیم و دسـتورات رسولان و انبیاء گردد. لِیَهْلِکَ مَنْ هَلَکَ عَنْ بَیِّنَهٍ وَ یَحْیی مَنْ حَیَّ عَنْ بَیِّنَهٍ.

محمّـد بـن ابراهیـم بن اسـحاق رضـی اللَّه عنه گویـد: فردا به نزد شـیخ ابـو القـاسم بن روح- قـدّس اللَّه روحه- بازگشـتم و بـا خـود می گفتم: آیا می‌پنداری آنچه که روز گذشـته برای ما می گفت از پیش خود بود؟ شـیخ ابتداء به کلام کرد و گفت: ای محمّد بن- ابراهیم! اگر از آسمان بر زمین فرو افتم و پرندگان مرا بربایند و یا طوفان مرا در

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۸۱

درّه عمیقی افکنـد نزد من محبوب‌تر است تا در دین خدای تعالی به رأی خود یا از جانب خود سـخنی گویم، بلکه گفتار من مأخوذ از اصل و مسموع از حجّت صلوات اللَّه و سلامه علیه است.

-۳۹

(۱) محمّـد بن شاذان گویـد: پانصـد درهم بیست درهم کم نزد من فراهم آمـده بود و از اموال خود بیست درهم وزن کردم و بـدان افزودم و به ابو الحسـین اسـدی رضـی اللَّه عنه تسـلیم کردم و در باره آن بیست درهم چیزی نگفتم پاسخ آمد که پانصد درهمی که بیست درهم آن از آن تو بود رسید.

محمّد بن شاذان گوید: بعد از آن مالی فرسـتادم و ننوشتم که از آن کیست، پاسخ آمد: فلان مقدار رسید که این مقدار آن از فلانی و این مقدار آن از فلانی است.

گویـد ابـو العبّـاس کوفیّ گفت: مردی مـالی را برد که به او برسانـد و دوست داشت که بر دلاـلتی واقف شود و این توقیع را صـادر فرمود: اگر ارشـاد خواهی ارشـاد شوی و اگر طلب کنی خواهی یـافت، مولاـی تو می گویـد: آنچه بـا خود داری حمل کن، آن مرد گوید: از آنچه با خود داشتم شش دینار نسنجیده برداشتم

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۸۲

(۱) و باقی را حمل کردم و این توقیع صادر شد: ای فلانی! آن شش دینار نسنجیده را که وزنش شش دینار و پنج دانگ و یک حبّه و نیم است تحویل بده، آن مرد گوید: آن دینارها را وزن کردم و در نهایت شـگفتی دیدم که چنان بود که امام علیه السّـلام فرموده بود.

-۴۰

(۲) ابو صالح خجندی رضی اللَّه عنه گوید از ناحیه صاحب الزّمان علیه السّلام پس از آنکه فحص و طلب بسیاری کرده و از وطنش مسافرت نموده است تا بر او روشن شود که چه باید کند، توقیعی صادر شد.

و نسـخه آن توقیع چنین بود: هر که بحث کنـد طلب کرده است و هر که طلب کنـد دلاـلت کرده است و هر که دلالت کنـد هلاک

کرده است و هر که هلاک کند مشرک شده است. گوید: از طلب باز ایستاده و برگشت.

و از ابو القاسم بن روح- قدّس اللَّه روحه- حکایت شده است که او در تفسیر حدیثی که در باره اسلام ابو طالب روایت شده که او به حساب جمّل اسلام آورده است و با دستش شصت و سه را برشمرد و معنایش این است که او خدای احد جواد است.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۸۳

-۴۱

(۱) اسحاق بن حامد کاتب گوید: مرد بزّاز مؤمنی در قم بود و شریکی داشت که از فرقه مرجئه بود، آنها مالک پارچه نفیسی شدند، آن مؤمن گفت: این پارچه برای مولای من بافته شده است و شریکش گفت: من مولای تو را نمی‌شناسم ولی با آن هر چه خواهی کن و چون پارچه به دست او علیه السّلام رسید آن را از طول دو پاره کرد، نصف آن را برداشت و نصف دیگر را بازگردانید و گفت:

ما نیازی به مال مرجئه نداریم.

-۴۲

(۲) به شیخ ابو جعفر محمّد بن عثمان عمریّ در تسلیت مرگ پدرش- رضی اللَّه عنهما- توقیعی صادر شد و در بخشی از آن آمده بود: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ تسلیم فرمان او و راضی به قضای اوئیم، پدرت نیکو زندگی کرد و ستوده درگذشت، خدا او را رحمت کند و به اولیاء و دوستانش ملحق سازد که پیوسته در کارشان کوشا بود و در آنچه او را به خدا و به ایشان نزدیک می‌ساخت ساعی بود، خداوند رویش را شادان گرداند و از لغزش او درگذرد.

و در بخش دیگر آن آمده است: خداوند پاداش خیرت دهد و این عزا را بر

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۸۴

تو نیکو گرداند، (۱) تو سوگوار شدی و ما نیز سوگواریم و جدایی او تو را تنها ساخت و ما نیز تنها شدیم خداوند او را در جایگاهش مسرور سازد و از کمال سعادت اوست که خدای تعالی فرزندی مثل تو به او ارزانی فرموده که جانشین و قائم مقام وی باشد و برای او طلب رحمت کند و من می‌گویم: الحمد للَّه که خدای تعالی نفوس را به منزلت تو و آنچه که به تو مرحمت فرموده طیّب ساخته است، خداوند تو را یاری کند و نیرومند سازد و پشتیبانت باشد و توفیقت دهد و تو را ولیّ و نگاهبان و رعایت‌کننده و کافی و معین باشد.

-۴۳

توقیعی از صاحب الزّمان علیه السّلام که برای عمری و پسرش صادر شده است

(۲) شیخ ابو جعفر رضی اللَّه عنه گوید این توقیع را سعد بن عبد اللَّه- رحمه اللَّه- چنین ثبت کرده است: خداوند هر دوی شما را توفیق طاعت دهد و بر دینش پایدار سازد و به خشنودیهای خود سعادتمند سازد، آنچه نوشته بودید که میثمیّ از احوال مختار و مناظرات و احتجاج او که جانشینی غیر از جعفر بن علیّ نیست و

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۸۵

تصدیق کردن او همه واصل شد (۱) و جمیع مطالبی را که اصحابتان از او نقل کرده‌اند همه را دانستم، من از کوری پس از روشنی

و از گمراهی پس از هدایت و رفتار هلاکت بار و فتنه‌های تباه‌کننده به خدا پناه می‌برم که او می‌فرماید: الم أ حَسِبَ النَّاسُ أنْ يُتْرَكُوا أنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لا يُفْتَنُونَ. چگونه در فتنه درافتادند و در وادی سرگردانی گام می‌زنند و به چپ و راست می‌روند از دینشان دست برداشته‌اند و یا آنکه شکّ و تردید کرده‌اند و یا آنکه با حقّ عناد و دشمنی می کنند و یا آنکه روایات صادقه و اخبار صحیحه را نمی‌دانند و یا آن را می‌دانند و خود را به فراموشی می‌زنند؟ آیا نمی‌دانند که زمین هیچ گاه از حجّت خدا- که یا ظاهر است و یا نهان- خالی نمی‌ماند.

آیا انتظام امامان خود را که پس از پیامبرشان صلّی اللّه علیه و آله و سلّم یکی پس از دیگری آمده‌اند نمی‌دانند تا آنکه به اراده الهی کار به امام ماضی- یعنی حسن بن علیّ علیهما السّلام- رسید و جانشین پدران بزرگوار خود شد و به حقّ و طریق مستقیم هدایت کرد، او نوری ساطع و شهابی لامع و ماهی فروزان بود، آنگاه خداوند او را به جوار رحمت خود برد و او نیز بر اساس پیمانی که با او بسته شده بود طابق

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۸۶

النّعل بالنّعل به روش پدران بزرگوارش عمل کرد (۱) و به جانشینی که بدان سفارش شده بود وصیّت نمود، جانشینی که خدای تعالی او را تا غایتی به فرمان خویش نهان دارد و بر اساس مشیّتش در قضای سابق و قدر نافذ جایگاه او را مخفی سازد، ما جایگاه قضای الهی هستیم و فضیلت او برای ماست و اگر خدای تعالی منع را از او بردارد و حکمت نهان زیستی را از او زایل سازد حقّ را به نیکوترین زیور به آنها بنمایاند و با روشن‌ترین دلیل و آشکارترین نشانه به آنها معرّفی کند و چهره او را ظاهر ساخته و حجّت و دلیلش را اقامه نماید و لیکن بر تقدیرات الهی نمی‌توان غلبه نمود و اراده او مردود نمی‌شود و بر توفیق او نمی‌توان سبقت جست. پس باید پیروی هوای نفس را فرو نهند و همان اصلی را که بر آن قرار داشتند اقامه کنند و در باره آنچه که از آنها پوشیده داشته‌اند به جستجو برنخیزند که گناهکار شوند و کشف ستر خدای تعالی نکنند که پشیمان گردند و بدانند که حقّ با ما و در نزد ماست و هر که غیر ما چنین گوید کذّاب و مفتر است و هر که جز ما ادّعای آن را بنماید گمراه و منحرف است، پس باید به این مختصر اکتفا کنند و تفسیرش را نخواهند و به این تعریض قناعت نمایند و تصریح آن را نطلبند إن شاء اللّه.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۸۷

-۴۴

دعا در غیبت قائم علیه السّلام

(۱) ابو علیّ گوید: این دعا را شیخ ابو جعفر عمریّ برای من املاء فرمود و امر کرد که آن را بخوانم و آن دعای غیبت قائم علیه السّلام است:

بار الها! خود را به من معرّفی کن که اگر خودت را به من معرّفی نکنی پیامبرت را نشناسم، بار الها پیامبرت را به من معرّفی کن که اگر پیامبرت را به من معرّفی نکنی حجّتت را نشناسم، بار الها حجّتت را به من معرّفی کن که اگر حجّتت را به من معرّفی نکنی از دین خود گمراه شوم، بار الها مرا به مرگ جاهلیّت نمیران و قلبم را پس از هدایت منحرف مساز، بار الها همچنان که مرا به ولایت والیان مفترض الطاعه امر خود پس از رسولت هدایت کردی و من نیز ولایت آنان را پذیرفتم یعنی امیر المؤمنین و حسن و حسین و علیّ و محمّد و جعفر و موسی و علیّ و محمّد و علیّ و حسن و حجّت قائم مهدیّ- صلوات اللّه علیهم اجمعین- بار الها! مرا بر دین خود استوار بدار و مرا به طاعت خود بدار و قلبم را برای ولیّ امرت نرم کن

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۸۸

(۱) و مرا از آنچه خلق را بـدان امتحان می کنی سـلامت بـدار و مرا در اطاعت ولیّ امرت اسـتوار کن ولی امری که او را از چشـمان خلایق مستور ساختی و با اذن تو از مردمان غایب گردیـد و تنها امر تو را انتظار می‌برد و تو هنگامی را که صلاح امر ولیّت در آن است بی‌تعلّم می‌دانی و به ظهور امر او فرمـان می‌دهی و او را هویـدا می‌سـازی، پس مرا بر آن شـکیبا سـاز که تعجیل آنچه را که به تـأخیر انـداختی نخواهم و تأخیر آنچه را که معجّل ساختی نطلبم و از مسـتورت پرده- برداری، و از مکتومت تفحّص، و در تـدبیرت منازعه ننمایم و چون و چرا نکنم و نگویم چرا ولیّ امرت ظهور نمی کند در حالی که زمین از جور آکنده شده است.

و همه امورم را به تو تفویض می کنم.

بار الها! از تو می‌خواهم که ولیّ امرت را در حالی که ظاهر است و امر تو را جاری می‌سازد به من بنمایانی و من می‌دانم که سلطان و قـدرت و برهـان و حجّت و مشیّت و اراده و توانـایی و نیرو از آن توست، پس من و جمیع مؤمنین را بـدان موفّق بـدار تـا ولیّت را بنگریم در حالی که گفتارش ظاهر و دلالتش واضـح است و هادی و شافی از ضـلالت و جهالت است. ای خدای من! مشاهد وی را ظاهر ساز

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۸۹

و قواعدش را تثبیت کن (۱) و ما را از کسانی قرار بده که چشـمشان به دیدار او روشن شود و ما را به خدمت او درآور و بر ملّت او بمیران و همراه او محشور ساز.

بـار الهـا! او را از شـرّ جمیع مخلوقـات مصون دار و او را از مقابـل و پشت و راست و چپ و بالا- و پائین حافظ باش که آن را که تو حافظ باشی ضایع نشود و رسول و وصیّ رسولت را نگاهبان باش.

بار الها! عمر او را طولانی کن و بر اجلش بیفزا و او را بر اموری که والی ساختی و حفظش را از وی درخواست کردی کمک کن و کرامتت را بر وی بیفزا که او هادی و مهتدی و قائم مهدی است و طاهر تقیّ نقیّ زکیّ رضیّ مرضیّ و صابر مجتهد شکور است.

بـار الهـا! به واسـطه غیبت طولانیش و بی‌خبری ما از او یقین ما را سـلب مکن و یاد و انتظار و ایمان و قوّت یقین ما را در ظهورش و دعـا و درود مـا را بر او از خـاطر ما مبر تا به غایتی که طول غیبتش در ظهور و قیامش ما را ناامیـد نسازد و یقین ما در این باب مانند یقین مـا در قیـام و قرآن رسولت باشـد و قلوب مـا را بر ایمـان به او تقویت کن تـا به غـایتی که ما را به دست او بر منهاج هـدایت و حجّت

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۹۰

کبری و طریقه وسطی سالك سازی (۱) و مـا را بر طـاعت او نیرومنـد کن و بر پیروی او اسـتوار دار و در حزب و اعوان و انصـار و خرسندان از افعالش قرار بده و آن را در حیات و هنگام وفات ما از ما مگیر تا هنگام مرگ شكّ‌کننده و پیمان- شکننده و مرتاب و مکذّب نباشیم.

بار الها! فرج او را نزدیک ساز و او را با نصـرت مؤیّد کن و یاورانش را یاری نما و خوارکنندگانش را خوار ساز و ناصب و مکذّب او را هلاـك کن و به واسـطه او حقّ را ظاهر ساز و باطل را بمیران و بنـدگان مؤمنت را از خواری نجات بـده و بلاد را آبادان کن و جبـابره کفر را بکش و سـران ضـلالت را درهم شـکن و جبّاران و کـافران را خوار سـاز و منافقین و پیمان‌شـکنان و همه مخالفان و ملحـدان را در شـرق و غرب و برّ و بحر و دشت و کوهسـار نـابود سـاز تـا به غـایتی که احـدی از ایشـان و اثری از آثار آنها را باقی نگذاری و بلاد خود را از وجود آنها پاك سازی و سینه بندگانت را تشفّی ده و دین محوشده خودت را تجدید کن و احکام

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۹۱

تبدیل شده (۱) و سنن تغییر یافته خود را اصلاح کن تا به او و دست او دین تو عودت کند در حالی که با طراوت و جدید و صحیح و عـاری از کژی و بـدعت باشـد تا شـعله‌های کفر را با عـدلش خاموش سازی که او بنـده تو است و او را برای خودت برگزیـدی و

برای یاری پیامبرت پسندیدی و به واسطه علمت انتخاب نمودی و از گناهان بازداشتی و از عیوب مبرّا کردی و بر غیوب مطّلع ساختی و بر او نعمت ارزانی داشتی و از پلیدی طاهر و از ناپاکی پاکیزه ساختی.

بار الها! بر او و بر پدران امام و طاهرش و همچنین بر شیعیان برگزیده آنان درود فرست و آنها را به آمال خودشان برسان و این را از ناحیه ما خالص از هر گونه شکّ و شبهه و ریا و سمعه قرار بده تا به غایتی که غیر تو را نخواهیم و جز وجه تو را نجوئیم.

بار الها! به درگاه تو از فقدان پیامبر و غیبت ولیّ خود و سختی زمانه و وقوع فتنه‌ها و چیرگی دشمنان و کثرت دشمنان و کمی عددمان شکایت می‌کنیم.

بار الها! با فتح عاجل و نصرت عزّتمند خود و امام عادلی که ظاهر می‌سازی

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۹۲

فرج را برسان اله الحق ربّ العالمین.

(۱) بار الها! از تو مسألت می‌کنیم که به ولیّ خود اذن دهی تا عدل تو را در میان بندگانت ظاهر سازد و دشمنانت را در بلادت بکشد تا به غایتی که ای خدای من! برای ستم ستونی نماند جز آنکه آن را درشکنی و بنایی نماند جز آنکه آن را نابود سازی و هیچ نیرویی نماند مگر آنکه آن را سست کنی و رکنی نماند مگر آنکه آن را نابود سازی و هیچ حدّی نباشد جز آنکه آن را شکست دهی و سلاحی نماند مگر آنکه آن را از کار بیندازی و پرچمی نباشد جز آنکه آن را سرنگون کنی و شجاعی نباشد مگر آنکه او را بکشی و لشکری نماند جز آنکه آن را خوار سازی و سنگ خودت را بر فرق سر آنان بینداز و شمشیر قاطع خود را بر آنها فرود آور و بأس خودت را که از قوم مجرم بازنگردد بر ایشان ببار و به دست ولیّ خود و بندگان مؤمن خود دشمنان خود و رسولت را عذاب کن.

بار الها! از ولیّ و حجّت خودت در زمین هراس دشمنش را کفایت کن و با کسی که با او کید کند کید کن و با کسی که با او مکر کند مکر کن و مدار بدی را بر کسی قرار ده که بدی وی را بخواهد و مادّه آنها را از ایشان ببر و هراس وی را در قلوب آنها بیفکن و گامهایشان را بلرزان و آشکارا و ناگهانی آنها را بگیر و

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۹۳

عقوبتت را بر ایشان جاری ساز (۱) و در میان بندگانت خوار کن و در میان بلادت ملعون ساز و در درک اسفل جای ده و در محاصره شدیدترین عذاب خود درآور و آتشت را لا-ینقطع به آنها برسان و قبور اموات آنها را مملوّ از آتش کن و آتش سوزان خود را از آنها دریغ مدار، که آنها نماز را ضایع ساخته و پیروی شهوات کرده و بندگانت را خوار ساخته‌اند.

بار الها! به واسطه ولیّت قرآن را زنده کن و نور سرمدی خویش را که ظلمتی در آن نیست بما بنما و به واسطه او قلوب مرده را زنده کن و دلهای پرکینه را شفا بخش و آراء مختلفه را بر محور حقّ گرد آور و حدود معطّله و احکام مهمله را اقامه کن تا به غایتی که حقّی باقی نماند جز آنکه آن را ظاهر سازد و عدلی نباشد جز آنکه آن را شکوفا کند، و ای خدای من! ما را از اعوان و تقویت‌کنندگان سلطنت و فرمانبرداران دستورات و خشنودان از افعال و تسلیم‌کنندگان احکامش قرار ده و از کسانی که هیچ حاجتی برای او به تقیّه کردن از آنها نباشد، ای خدای من! تو کسی هستی که سوء را برطرف می‌کنی و آن هنگام که مضطرّ تو را بخواند اجابت کنی و از بلای عظیم نجات بخشی، ای خدای من ضرر را از ولیّت

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۲۹۴

برطرف ساز و همچنان که برای او تضمین کردی او را خلیفه در زمین قرار ده.

(۱) بار الها! مرا از دشمنان و اعداء آل محمّد مگردان و مرا از اهل غیظ و غضب بر آل محمّد قرار مده که من از آن به تو پناه می‌برم پس به من پناه ده و می‌خواهم به جوار تو درآیم پس مرا در جوار خود درآور.

اللهمّ صلّ على محمّد و آل محمّد و مرا به واسطه آنها در دنيا و آخرت رستگار ساز و از مقرّبين قرار بده.

-۴۵

(۲) ابو محمّد حسن بن احمد مكتّب گويد: در سالى كه شيخ علىّ بن محمّد سمرى- قدّس اللَّه روحه- در بغداد درگذشت، چند روز قبل از وفاتش در محضرش بودم و توقيعى را براى مردم خارج ساخت كه نسخه آن چنين است:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اى علىّ بن محمّد سمرىّ! خداوند اجر برادرانت را در عزاى تو عظيم گرداند كه تو ظرف شش روز آينده خواهى مرد، پس خود را براى مرگ مهيّا كن و به احدى وصيّت مكن كه پس از وفات تو قائم مقام تو شود كه دومين غيبت واقع گرديده است و ظهورى نيست مگر پس از اذن خداى عزّ و جلّ

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۲۹۵

و آن بعد از مدّتى طولانى و قساوت دلها و پر شدن زمين از ستم واقع خواهد شد (۱) و به زودى كسانى نزد شيعيان من آيند و ادّعاى مشاهده كنند بدانيد هر كه پيش از خروج سفيانىّ و صيحه آسمانى ادّعاى مشاهده كند دروغگوى مفترى است

و لا حول و لا قوّة إلّا باللَّه العلىّ العظيم.

گويد: از اين توقيع استنساخ كرديم و از نزد او بيرون آمديم و چون روز ششم فرا رسيد بازگشتيم و او در حال احتضار بود به او گفتند: وصىّ شما از پس شما كيست؟ گفت: براى خدا امرى است كه خود او رساننده آن است و درگذشت و اين آخرين كلامى بود كه از او شنيده شد.

-۴۶

(۲) محمّد بن حسن صيرفى دورقى «۱» كه مقيم بلخ بود مى‌گويد: اراده سفر حجّ كردم و مقدارى اموال به من داده بودند كه آنها را به شيخ أبو القاسم حسين بن روح- قدّس اللَّه روحه- تسليم كنم، مقدارى از اين اموال طلا و مقدارى ديگر نقره بود كه آنها را تبديل به شمش كردم و چون به سرخس فرود آمدم خيمه خود

---

(۱) فى بعض النسخ «الدورى».

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۲۹۶

را در ريگزارى نصب كردم (۱) و آن اموال را وارسى كردم و يكى از آن شمشها نادانسته از دستم افتاد و در ميان آن ريگها فرو رفت و چون به همدان درآمدم به خاطر اهتمامى كه به آن اموال داشتم بار ديگر به وارسى آنها پرداختم و ديدم يك شمش صد و سه مثقالى- و يا گفت نود و سه مثقالى- را گم كرده‌ام و به عوض آن از اموال خود شمش به همان وزن ساخته و در بين آنها شمشها نهادم و چون به بغداد درآمدم قصد شيخ ابو القاسم حسين بن روح- قدّس اللَّه روحه- كردم و شمشهاى طلا و نقره را تسليم وى نمودم، او دست برد و از بين آن شمشها، شمشى را كه از مال خود تهيّه كرده بودم و به عوض آن شمش گمشده قرار داده بودم به من داد و گفت: اين شمش از آن ما نيست و شمش ما را در سرخس آنجا كه خيمه زده بودى گم كردى به همان مكان برگرد و همان جا كه فرود آمده بودى فرود آى و در آنجا شمش را زير ريگزار جستجو كن كه آن را خواهى يافت و به زودى به اينجا بازمى‌گردى امّا مرا نخواهى ديد.

گويد: به سرخس بازگشتم و به همان مكانى كه فرود آمده بودم فرود آمدم و شمش را زير ريگزار يافتم كه نباتات آن را فرا گرفته بود، آن را برداشتم و به شهر

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۲۹۷

خود بازگشتم و بعد از آن به حجّ رفتم و آن شمش را همراه خود بردم و به بغداد وارد شدم و ابو القاسم حسين بن روح- رضى اللَّه عنه- درگذشته بود و ابو الحسين علىّ بن محمّد سمرى رضى اللَّه عنه را ملاقات كردم و آن شمش را به وى تسليم كردم.

-۴۷

(۱) ابو جعفر بزرجى گويد: در سامرا مرد جوانى را در مسجد معروف به مسجد زبيده در خيابان بازار ديدار كردم كه مى‌گفت هاشمى و از فرزندان موسى ابن عيسى است و ابو جعفر نام وى را ذكر نكرد من نماز مى‌خواندم و چون سلام نماز را بر زبان جارى كردم گفت: آيا تو قمّى هستى يا رازى؟ گفتم: من قمّى هستم امّا در مسجد امير المؤمنين عليه السّلام در كوفه مجاورم، گفت: آيا بيت موسى بن عيسى را در كوفه مى‌شناسى؟ گفتم: آرى، گفت: من از فرزندان اويم و گفت: من پدرى داشتم كه چند برادر داشت و برادر بزرگتر ثروتمند بود امّا برادر كوچك چيزى نداشت، روزى بر برادر بزرگ درآمد و ششصد دينار از وى سرقت كرد، برادر بزرگ مى‌گويد من با خود گفتم: نزد امام حسن بن علىّ بن محمّد بن رضا عليه السّلام بروم و از وى درخواست كنم كه به برادر كوچك ملاطفت كند شايد كه مال مرا

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۲۹۸

بازگرداند كه كلام او شيرين است، (۱) چون هنگام صبح فرا رسيد با خود گفتم به جاى رفتن به نزد امام بهتر است به نزد اشناس ترك داروغه سلطان بروم و به او شكايت برم، گويد: به نزد اشناس ترك رفتم و او مشغول بازى با نرد بود، نشستم تا از بازى فارغ شود، در اين بين فرستاده حسن بن علىّ عليهما السّلام آمد و گفت:

اجابت كن، من برخاستم و بر حسن بن علىّ عليهما السّلام وارد شدم فرمود: سر شب نيازمند ما بودى امّا هنگام صبح رأى خود را تغيير دادى، برو كه آن كيسه‌اى كه از اموالت ربوده شده بود بازگردانده شده است و از برادرت گلايه مكن بلكه به او نيكى كن و مالى به او بده و اگر چنين نكنى او را به نزد ما بفرست تا ما به او اعطا كنيم و چون از آنجا بيرون آمد غلامى به استقبال وى آمد و پيدا شدن كيسه را إخبار كرد.

ابو جعفر بزرجى گويد: چون فردا فرارسيد آن هاشمى مرا به منزل خود برد و مهمان كرد، سپس كنيزى را صدا كرد و گفت: اى غزال!- و يا گفت: اى زلال!- كنيز پيرى پيش آمد، به او گفت: اى كنيز! حديث ميل و مولود را بازگو، او گفت: ما طفلى بيمار داشتيم و بانويم به من گفت: به منزل حسن بن علىّ عليهما السّلام برو و

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۲۹۹

به حكيمه بگو چيزى بدهد تا بدان براى اين مولود استشفا كنيم (۱) و چون رفتم و آنچه را كه بانويم گفته بود بازگو كردم، حكيمه گفت: آن ميلى را بياوريد كه با آن چشم مولودى كه ديروز متولد شد سرمه كشيديم- و مقصودش فرزند حسن بن علىّ عليهما السّلام بود- و ميل را آوردند و آن را به من داد و من آن را براى بانويم بردم و نوزاد را با آن سرمه كشيدند و بهبودى يافت، آن ميل تا مدّتها نزد ما بود و بدان استشفا مى‌جستيم سپس مفقود شد.

ابو جعفر بزرجىّ گويد: در مسجد كوفه ابو الحسن بن برهون برسى را ديدم و اين حديث را از آن مرد هاشمى برايش بازگفتم، گفت: آن مرد هاشمى اين حديث را بى‌هيچ زيادى و نقصان براى من نيز بازگو كرده است.

-۴۸

(۲) حسين بن علىّ بن محمّد قمّى معروف به ابو علىّ بغدادىّ گويد: در بخارا بودم و شخصى به نام ابن جاوشير ده شمش طلا به من

داد و گفت که آنها را در بغداد به شیخ ابو القاسم حسین بن روح- قدّس اللَّه روحه- تسلیم کنم. من آنها را برداشتم و چون به آمویه رسیدم یکی از آن شمشها گم شد و من ندانستم تا آنکه

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۰۰

وارد بغداد شدم (۱) و شمشها را بیرون آوردم تا آنها را تسلیم کنم دیدم یکی از آنها کم است یک شمش به وزن آن خریدم و به آن نه شمش دیگر افزودم و بر شیخ ابو القاسم حسین بن روح- قدّس اللَّه روحه- وارد شدم و شمشها را مقابلش نهادم، گفت: این شمشی که خریداری کردی بردار- و با دست به آن اشاره کرد- و گفت: آن شمشی که گم کردی به ما واصل شد و آن این است، سپس آن شمشی که در آمویه گم کرده بودم بیرون آورد و من بدان نگریستم و آن را شناختم.

حسین بن علیّ بن محمّد معروف به ابو علیّ بغدادی گوید: در همان سال در بغداد زنی را دیدم که از من پرسید وکیل مولای ما علیه السّلام کیست؟ یکی از قمّی‌ها به او گفت که ابو القاسم حسین بن روح است و نشانی وی را بدو داد، آن زن به نزد وی آمد و من نیز آنجا بودم، گفت: ای شیخ! همراه من چیست؟ گفت: برو آنچه با خود داری به دجله بینداز آنگاه بیا تا به تو بگویم، گوید آن زن رفت و آنچه با خود داشت به دجله انداخت و بازگشت و بر ابو القاسم روحی- قدّس اللَّه روحه- درآمد. ابو القاسم به خدمتکار خود گفت: آن حقّه را بیاور و حقّه‌ای آورد،

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۰۱

آنگاه به آن زن گفت: (۱) این حقّه‌ای است که همراه تو بود و آن را به دجله انداختی، آیا به تو بگویم که درون آن چیست یا آنکه تو می‌گویی؟ گفت: شما بفرمائید، گفت: در این حقّه یک جفت دستبند طلاست و یک حلقه بزرگ که گوهری بر آن نصب است و دو حلقه کوچک که بر آنها نیز گوهری نصب است و دو انگشتری که یکی فیروزه و دیگری عقیق است، و چنان بود که شیخ فرموده بود و چیزی را فروگذار نکرده بود سپس حقّه را گشود و محتویات آن را به من عرضه داشت و آن زن نیز بدان نگریست و گفت: این عین آن چیزی است که من با خود آوردم و در دجله انداختم و از خوشحالی مشاهده این دلالت صادقانه من و آن زن مدهوش شدیم.

سپس حسین بن علیّ بعد از آنکه این حدیث را برایم نقل کرد گفت: روز قیامت نزد خدای تعالی گواهی می‌دهم که مطلب همان بود که گفتم نه بدان افزودم و نه چیزی از آن کاستم و به ائمّه دوازده‌گانه سوگند خورد که راست می‌گوید و کم و زیاد نکرده است.

-۴۹

(۲) ابو الحسن محمّد بن احمد داودیّ از پدرش روایت کند که گفت: نزد

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۰۲

ابو القاسم حسین بن روح- قدّس اللَّه روحه- بودم که مردی از او پرسید معنای قول عبّاس به پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم چه بود که گفت: عموی شما ابو طالب به حساب جمّل اسلام آورد و با دستش شصت و سه را برشمرد. او گفت: مقصود از آن اله احد جواد است.

و تفسیر آن چنین است که که الف یک و لام سی و هاء پنج و الف یک و حاء هشت و دال چهار و جیم سه و واو شش و الف یک و دال چهار است که مجموع آن شصت و سه می‌شود.

-۵۰

(۱) ابو الحسین محمّد بن جعفر اسدیّ رضی اللَّه عنه گوید: به توسط شیخ ابو جعفر محمّد ابن عثمان- قدّس اللَّه روحه- از صاحب الزّمان علیه السّلام سؤالهایی کردم و این پاسخها صادر شد:
امّا آنچه پرسیدی از نماز خواندن هنگام طلوع و غروب آفتاب، اگر مطلب چنان باشد که می‌گویند آفتاب از میان دو شاخ شیطان طلوع می‌کند و در همان جا هم غروب می‌کند، هیچ عملی بهتر از نماز بینی شیطان را به خاک نمی‌مالد پس

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۰۳

نماز بخوان و بینی شیطان را به خاک بمال.
(۱) امّا آنچه پرسیدی که اگر کسی مالی را وقف ناحیه ما کند یا برای ما قرار دهد آنگاه به آن نیازمند شود، پس هر چه را که تسلیم نکرده باشد صاحبش مختار است و هر چه را که تسلیم کرده است اختیاری برای او نیست، بدان محتاج باشد و یا محتاج آن نباشد بدان نیازمند باشد و یا از آن مستغنی و بی‌نیاز.
و امّا آنچه پرسیدی از کسی که اموالی از ما در تصرّف دارد و آن را حلال می‌شمارد و بی‌اذن ما بمانند مال خود در آن تصرّف می‌کند، پس کسی که چنین کند ملعون است و ما در روز قیامت خصم اوئیم و پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرموده است:
کسانی که از عترتم حلال شمارند آنچه را که خدای تعالی حرام شمرده است به زبان من و هر پیامبری ملعون است، و هر که بر ما ستم کند از جمله ستمکاران است و لعنت خدای تعالی بر او خواهد بود زیرا خدای تعالی فرموده است: أَلا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ.
امّا آن پرسشی که از امر نوزادی کردی که پس از ختنه کردن دوباره بر آن پوست بروید، آیا واجب است دیگر بار ختنه شود؟ آری واجب است آن پوست

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۰۴

بریده شود که زمین از بول کسی که ختنه نشده است تا چهل صباح ناله می‌کند.
(۱) امّا پرسش از نمازگزاری که مقابلش آتش و تصویر و چراغ است آیا نماز او جائز است که مردم از پیش در این باره اختلاف کرده‌اند پاسخ این است که برای فرزندان کسانی که بت پرست و آتش پرست نبوده‌اند جایز است که نماز بخوانند و مقابلشان آتش و تصویر و چراغ باشد امّا برای فرزندان بت پرستان و آتش- پرستان جایز نیست.
امّا پرسش از مزارعی که متعلّق به ناحیه ماست که آیا جایز است آنها را عمران کرد و خراج آنها را پرداخت و هر چه از درآمدش بیش باشد برای دریافت ثواب و تقرّب بما به ناحیه فرستاد؟ بدان که تصرّف در مال احدی بی‌اذن او جایز نیست، پس چگونه در مال ما جایز باشد و هر کس بدون اذن ما چنین کند چیزی را حلال شمرده است که بر وی حرام است و هر کس چیزی از اموال ما را بخورد جز این نیست که در شکمش آتش پر کرده باشد و به زودی به آتش افکنده شود.
امّا پرسش از امر کسی که مزرعه‌ای را وقف ناحیه ما کند و آن را به

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۰۵

سرپرستی تسلیم نماید که از آن نگهداری کرده (۱) و آن را آباد سازد و از درآمدش خرج و مخارجش را بپردازد و باقی آن را به ناحیه ما بفرستد، آری این کار برای کسی که صاحب مزرعه او را سرپرست آن کار نماید جائز است ولی برای دیگری روا نیست.
امّیا پرسش از میوه‌هایی که متعلّق به ما است و رهگذر بر آنها عبور می‌کند و آنها را بر می‌دارد و می‌خورد که آیا آن جایز است؟ پاسخ این است که خوردنش جایز و بردنش حرام است.

-۵۱

(۲) ابو بصیر گوید: به امام باقر علیه السّلام گفتم: اصلحک اللَّه! ساده‌ترین چیزی که بنده به واسطه آن داخل در دوزخ می‌شود

چیست؟ فرمود: کسی که درهمی از مال یتیم بخورد و ما یتیم هستیم.

مصنّف این کتاب- رضی اللَّه عنه- گوید: یتیم در این موضع به معنی منقطع از قرین است و به این معنی پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم یتیم نامیده شده است و همچنین هر امامی که پس از وی آمده است به این معنی یتیم است و آیه الَّذِینَ یَأْکُلُونَ أَمْوالَ الْیَتامی ظُلْماً در باره آنها نازل شده است و پس از ایشان در باره سایر ایتام جاری است

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۰۶

و درّ یتیم را از آن رو یتیم می گویند که از قرین منقطع است.

-۵۲

(۱) ابو علیّ بن ابو الحسین اسدیّ از پدرش روایت کند که گفت: توقیعی از جانب شیخ ابو جعفر محمّد بن عثمان عمری- قدّس اللَّه روحه- ابتداء و بدون سؤال چنین صادر گردید:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ لعنت خداوند و ملائکه و همه مردم بر کسی باد که درهمی از مال ما را بر خود حلال شمارد. ابو الحسین اسدیّ گوید: در دلم خطور کرد که این توقیع در باره کسی است که درهمی از اموال ناحیه را بر خود حلال شمارد و نه کسی که از اموال ناحیه می‌خورد ولی آن را بر خود حلال نمی‌شمارد و با خود گفتم: آن در باره همه کسانی است که حرامی را حلال شمارند و برتری امام علیه السّلام بر دیگران در این باب چیست؟ گوید: قسم به خدایی که محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را به عنوان پیامبر و بشیر فرستاد دیگر بار به آن توقیع نگریستم و دیدم آن توقیع بر طبق آنچه در دلم خطور کرد تغییر یافته و چنین است: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ لعنت خداوند و ملائکه و همه مردم بر کسی باد که درهمی از مال ما را به حرام بخورد.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۰۷

ابو جعفر محمّد بن محمّد خزاعیّ گوید: ابو علیّ اسدیّ این توقیع را برای ما بیرون آورد و ما به آن نگریستیم و آن را خواندیم.

-۵۳

(۱) محمّد بن عیسی بن عبید یقطینیّ گوید: به امام هادی علیه السّلام نوشتم: فدای شما شوم! مردی برای شما از اموال خود چیزی قرار داده است، آنگاه بدان نیازمند می‌شود، آیا می‌تواند آن را برای خود بردارد و یا باید آن را برایتان بفرستد؟

فرمود: مادام که آن مال در دست اوست مختار است و اگر به دست ما هم رسیده باشد چنان که بدان محتاج باشد عقیده ما چنان است که بدان مال با وی مواسات کنیم.

باب ۴۶ در عمر طولانی

-۱

(۲) هشام بن سالم از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: نوح علیه السّلام دو هزار و پانصد سال زندگانی کرد که هشتصد و پنجاه سال آن پیش از بعثت بود و

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۰۸

نهصد و پنجاه سال در میان قومش بود و آنها را فرا می‌خواند و هفتصد سال پس از آنکه از کشتی فرود آمد و آب فرو نشست و آن شهرها را بنا نهاد و فرزندانش را در آن شهرها سکنی داد بعد از آن ملک الموت علیه السّلام در حالی که نوح در آفتاب بود به

سراغ وی آمـد و به او سـلام کرد نوح سـلام وی را پاسـخ داد و گفت: ای ملک الموت برای چه آمـده‌ای؟ گفت: آمـده‌ام که تو را قبض روح کنم، گفت: آیـا اجـازه می‌دهی که از آفتـاب برخیزم و به سـایه روم؟ گفت: آری، و نـوح علیه السّـلام نقـل مکـان کرد، سپس گفت: ای ملک الموت گویا زنـدگانی من در دنیا به مانند نقل مکان کردنم از آن آفتاب به این سایه بود، آنچه بدان مأموری به انجام رسان و جان او علیه السّلام را گرفت.

-۲

(۱) ایّوب بن راشد از مردی و او از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود:
عمر افراد قوم نوح علیه السّلام سیصد سال سیصد سال بود.

-۳

(۲) امام صادق علیه السّلام از پدرش روایت کند که پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: آدم
ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۰۹
ابو البشـر علیه السّلام نهصد و سی سال زندگانی کرد و نوح علیه السّلام دو هزار و چهار صد و پنجاه سال و ابراهیم علیه السّلام صد و هفتاد و پنج سال و اسماعیل بن ابراهیم علیهما السّلام صد و بیست سال و اسحاق بن ابراهیم صد و هشتاد سال و یعقوب بن اسحاق صد و بیست سال و یوسف بن یعقوب علیهما السّـلام صد و بیست سال و موسـی علیه السّلام صد و بیست و شش سال و هارون علیه السّـلام صـد و سـی و سه سال و داود علیه السّـلام صد سال و پادشاهی او چهل سال بود و سـلیمان بن داود علیهما السّـلام هفتصد و دوازده سال زندگانی کرد.

-۴

(۱) حسن بن محمّـد بن صالح گوید: از امام حسن بن علیّ عسـکریّ علیهما السّـلام شـنیدم که می‌فرمود: این فرزندم قائم پس از من است و او همان کسـی است که سـنّتهای انبیاء علیه السّـلام از طول عمر و غیبت در او جاری است تا به غایتی که دلها به واسطه طول مدّت سـخت گردد و جز کسـی که خدای تعالی ایمان را در دلش نقش کرده و وی را با روحی از جانب خود مؤیّد ساخته است در عقیده به امامت او ثابت
ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۱۰
نماند.

-۵

(۱) سـعید بن جبیر گوید: از امام زین العابدین علیه السّـلام شـنیدم که می‌فرمود: در قائم سنّتی از نوح علیه السّلام است که آن طول عمر است.

-۶

(۲) هشام بن سالم گوید: امام صادق علیه السّلام در حدیثی که در آن داستان داود علیه السّلام را ذکر می‌کند فرمود: داود در حالی که زبور تلاوت می‌کرد بیرون آمـد و هنگامی که او زبور تلاوت می‌کرد کوهها و سـنگها و پرنـدگان پاسـخ وی را می‌گفتنـد و به

كوهى رسيد كه پيامبر عابدى به نام حزقيل در آنجا بود و چون آواى كوهها و آواز درندگان و پرندگان را شنيد دانست كه وى داود عليه السّلام است، داود عليه السّلام به او گفت: اى حزقيل! آيا اذن مى‌دهى كه به نزد تو بالا بيايم؟ گفت:
نه، و داود گريست و خداى تعالى به حزقيل وحى كرد كه داود را سرزنش مكن و از من عافيت بخواه، گويد: حزقيل دست داود را گرفت و او را به جانب خود بالا برد داود گفت: اى حزقيل! آيا هيچ گاه قصد گناه كرده‌اى؟ گفت: نه، گفت:
آيا از اين عبادت خداوند تو را عجبى رسيده است؟ گفت: نه، گفت: آيا دل به

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۱۱

دنيا داده‌اى و شهوات و لذّات آن را دوست داشته‌اى؟ (۱) گفت: آرى، گاهى بر دلم راه يافته است، گفت: وقتى چنين شود چه مى‌كنى؟ گفت: من به اين درّه مى‌روم و از آنچه در آن است عبرت مى‌گيرم. گويد: داود عليه السّلام به آن درّه رفت و به ناگاه تختى از آهن ديد كه جمجمه و استخوانهاى پوسيده‌اى بر آن بود و لوحى آهنين نيز آنجا بود كه نوشته‌اى داشت، داود عليه السّلام آن را خواند و بر آن چنين نوشته بود: من اروى بن سلم هستم كه هزار سال پادشاهى كردم و هزار شهر ساختم و با هزار دوشيزه آميزش كردم، آخر كار چنين شد كه خاك بسترم و سنگ بالشم و كرمها و مارها همسايگانم هستند، پس هر كه مرا بنگرد به دنيا فريفته نشود.

باب ۴۷ حديث دجّال

-۱

(۲) نزال بن سبرة گويد: امير المؤمنين علىّ بن أبى طالب عليه السّلام براى ما خطبه خواند و بر خداى تعالى حمد و ثنا گفت و بر محمّد و خاندانش درود فرستاد آنگاه

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۱۲

سه بار فرمود: اى مردم! پيش از آنكه مرا از دست بدهيد از من پرسش كنيد، آنگاه صعصعة بن صوحان برخاست و گفت: اى امير المؤمنين! چه وقت دجّال خروج مى‌كند؟ علىّ عليه السّلام فرمود: بنشين كه خداوند كلامت را شنيد و خواسته تو را دانست به خدا سوگند در اين باب سؤال‌شونده از سئوال‌كننده داناتر نيست و ليكن براى آن علامات و نشانه‌هايى است كه طابق النّعل بالنّعل دنبال يك ديگر بيايد كه اگر خواستى تو را بدان آگاه كنم و او گفت آرى اى امير المؤمنين! و علىّ عليه السّلام فرمود: آنها چنين است:
آنگاه كه مردم نماز را تباه سازند و امانت را ضايع كنند و دروغ را حلال شمارند و رباخوارى كنند و رشوه گيرند و ساختمانهاى استوار بنا كنند و دين را به دنيا بفروشند و سفيهان را بكار گمارند و با زنان مشورت كنند و قطع رحم نمايند و از هوس پيروى كنند و خونريزى را سبك شمارند و بردبارى ضعف و ستمگرى افتخار به شمار آيد و اميران فاجر و وزيران ستمكار و كدخدايان خيانتكار و قاريان فاسق باشند و گواهيهاى دروغ ظاهر گردد و فجور و بهتان و گناه و طغيان علنى شود و قرآنها را زيور كنند و مساجد را بيارايند و مناره‌ها را بلند سازند و اشرار را احترام كنند و صفوف درهم آيد و

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۱۳

قلوب مختلف شود (۱) و پيمانها شكسته گردد و موعود نزديك شود و زنان به خاطر حرص بر دنيا در تجارت با شوهرانشان مشاركت كنند و آواز فاسقان بلند شود و آن را استماع كنند و رذل‌ترين مردم رهبر آنها شود و از فاجر به خاطر ترس از شرّش بپرهيزند و دروغگو را تصديق كنند و خائن را امين شمارند و زنان آوازه‌خوان و تار و طنبور فراهم آورند و آخر اين امّت اوّل آن را لعنت كند و زنان بر زينها سوار شوند و زنان به مردان و مردان به زنان تشبّه كنند و شاهد بدون استشهاد گواهى دهد و ديگرى

بی‌آنكه حقّ را بشناسد و تفقّه در دين داشته باشد قضاء ذمّه را گواهی دهد و كار دنيا را بر آخرت ترجيح دهند و پوست ميش را بر دل گرگ بپوشند و دلهايشان بدبوتر از مردار و تلخ‌تر از زهر باشد، در اين وقت سرعت و شتاب كنيد سرعت و شتاب كنيد و بهترين جاها در آن روز بيت المقدس باشد و بر مردم زمانی درآيد كه هر كدامشان آرزو كنند كه از ساكنان آنجا باشند.

آنگاه اصبغ بن نباته از جا برخاست و گفت: يا امير المؤمنين! دجّال كيست؟

فرمود: دجّال صائد بن صائد «۱» است و بدبخت كسی است كه او را تصديق كند و

---

(۱) فی بعض النسخ «صائد بن الصيد». و فی سنن الترمذی «ابن صياد».

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۱۴

نيك بخت كسی است كه او را تكذيب نمايد (۱) او از شهری خروج كند كه به آن اصفهان گويند از قريه‌ای كه آن را يهوديّه می‌شناسند چشم راستش ممسوح است و چشم ديگرش بر پيشانی اوست آنچنان می‌درخشد كه گوئی ستاره سحری است و در آن علقه‌ای است كه با خون درآميخته است و ميان دو چشمش نوشته «كافر» و هر كاتب و بی‌سوادی آن را می‌خواند در درياها فرو می‌رود، آفتاب با او حركت می‌كند در مقابلش كوهی از دود است و پشت سرش كوه سفيدی است كه مردم آن را طعام پندارند، در قحطی شديدی در حالی كه بر حمار سپيدی كه فاصله هر گامش يك ميل است خروج كند و زمين منزل به منزل در زير پايش درنورديده شود و بر آبی نگذرد جز آنكه تا روز قيامت فرو رود و با صدای بلندی كه جنّ و انس و شياطين در شرق و غرب عالم آن را می‌شنوند می گويد:

ای دوستان من! به نزد من آئيد، من كسی هستم كه آفريد و تسويه كرد و تقدير كرد و هدايت نمود من پروردگار اعلای شما هستم، در حالی كه آن دشمن خدا دروغ می گويد، او يك چشمی است كه غذا می‌خورد و در بازارها راه می‌رود و پروردگار شما يك چشم نيست و غذا نمی‌خورد و راه نمی‌رود و زوالی ندارد،

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۱۵

تعالی اللّه عن ذلك علوّا كبيرا.

(۱) بدانيد كه در آن روز بيشتر پيروان او زنازادگان و صاحبان پوستينهای سبزند، خداوند او را در شام بر سر گردنه‌ای كه آن را افيق نامند به دست كسی كه عيسی عليه السّلام پشت سرش نماز می‌خواند هنگامی كه سه ساعت از روز جمعه گذشته است خواهد كشت و بدانيد كه بعد از آن قيامت كبری واقع خواهد گرديد.

گفتيم: يا امير المؤمنين آن چيست؟ فرمود: خروج دابّة الارض از كوه صفا كه همراه او خاتم سليمان و عصای موسی است آن خاتم را بر روی هر مؤمنی كه بنهد اين كلام بر آن نقش بندد هذا مؤمن حقا و بر روی هر كافری كه بنهد بر آن نوشته شود هذا كافر حقا. تا به غايتی كه مؤمن ندا كند: ای كافر! وای بر تو، و كافر ندا كند: ای مؤمن! خوشا بر تو، دوست داشتم كه امروز مثل تو بودم و به فوز عظيمی می‌رسيدم.

سپس آن دابّه سر بلند كند و به اذن خدای تعالی همه كسانی كه بين مشرق و مغرب هستند او را ببينند و اين بعد از آن است كه آفتاب از مغرب خود برآيد در اين هنگام توبه برداشته شود و هيچ توبه‌ای پذيرفته نشود و عملی بالا نرود و لا

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۱۶

يَنْفَعُ نَفْساً إِيمانُها لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيمانِها خَيْراً. (۱) سپس فرمود:

ديگر از من نپرسيد كه بعد از آن چه خواهد شد زيرا حبيبم رسول خدا صلّی اللّه عليه و آله و سلّم از من پيمان گرفته است كه آن را جز به خاندانم نگويم.

نزال بن سبرة گوید: به صعصعة بن صوحان گفتم: ای صعصعه! مقصود امیر المؤمنین علیه السّلام از این کلام چه بود؟ و صعصعه گفت: ای ابن سبرة! آن کسی که عیسی علیه السّلام پشت سر او نماز می‌خواند دوازدهمین امام از عترت و نهمین امام از فرزندان حسین بن علیّ علیهما السّلام است و او آفتابی است که از مغرب خود طلوع کند و از ما بین رکن و مقام ظاهر شود و زمین را طاهر سازد و موازین عدالت را برپا کند و هیچ کس به دیگری ستم نکند و امیر المؤمنین به ما خبر داد که حبیبش رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم از او پیمان گرفته است که حوادث پس از آن را جز بر خاندانش- صلوات اللَّه علیهم اجمعین- نگوید.

این حدیث را ابو بکر محمّد بن عمر بن عثمان بن فضل عقیلیّ فقیه به سند خود از

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۱۷

ابن عمر از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم نیز عینا نقل کرده است.

-۲

اشاره

(۱) ابن عمر گوید: روزی رسول خدا با اصحاب خود نماز صبح را به جای آورد و با اصحاب خود برخاست و به در خانه‌ای در مدینه آمد و در را کوبید زنی بیرون آمد و گفت: ای ابو القاسم! چه می‌خواهی؟ رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمودی ای امّ عبد اللَّه! می‌خواهم مرا به نزد عبد اللَّه ببری، آن زن گفت: ای ابو القاسم! با عبد اللَّه چه کار داری؟ به خدا سوگند او عقلش را از دست داده و جامه‌اش را آلوده می‌کند و از من امر عظیمی را می‌خواهد فرمود: مرا به نزد او ببر، گفت: آیا مسئولیّت آن بر عهده خود شماست؟ فرمود: آری، گفت: داخل شو پیامبر داخل شد و او را دید که در قطیفه است و با خود زمزمه می‌کند، مادرش گفت: ساکت باش و بنشین که این محمّد است که به نزد تو آمده است و او ساکت شد و نشست، و به پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم گفت: خدای این زن را لعنت کند اگر مرا به حال خود می‌گذاشت به شما می‌گفتم که آیا او همان است؟ سپس پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: چه می‌بینی؟ گفت: حقّی و باطلی را می‌بینم و عرشی را می‌بینم که بر روی

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۱۸

آب است، (۱) فرمود: شهادت بده که خدایی جز اللَّه نیست و من رسول خدایم، گفت:

بلکه تو شهادت بده که خدایی جز اللَّه نیست و من رسول خدایم، خداوند تو را به رسالت سزاوارتر از من قرار نداده است.

و چون روز دوم فرا رسید پیامبر نماز صبح را با اصحابش خواند سپس برخاست و همراه اصحاب به در خانه آن زن آمدند و پیامبر در زد، مادر عبد اللَّه بیرون آمد و گفت: داخل شو و او بر بالای درخت خرمایی بود و آواز می‌خواند، مادرش گفت: ساکت باش و پائین بیا که این مرد محمّد است که به نزد تو آمده است و او ساکت شد بعد از آن به پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم گفت: خدا این زن را لعنت کند اگر مرا به حال خود می‌گذاشت به شما می‌گفتم که آیا او همان است؟

و چون روز سوم فرا رسید پیامبر نماز صبح را با اصحابش خواند، سپس برخاستند و به آن مکان آمدند و دیدند او در میان گوسفندان است و آنها را می‌راند، مادرش به او گفت: ساکت باش و بنشین که این محمّد است که به نزد تو آمده است و او ساکت شد و نشست و در آن روز آیاتی از سوره دخان نازل شده بود و پیامبر اکرم آن آیات را در نماز صبح خوانده بود، پیامبر فرمود: آیا به یکتایی خداوند و رسالت من شهادت می‌دهی؟ گفت: بلکه تو باید به یکتایی

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۱۹

خداوند و رسالت من شهادت دهی (۱) که خداوند تو را به رسالت سزاوارتر از من قرار نداده است. پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و

سلّم فرمود: من چیزی را برای تو نهان کرده‌ام، آن چیست؟ و او گفت: دود، دود. پیامبر فرمود: دور شو که تو از اجلت در نگذری و به آرزویت نرسی و تو جز به آنچه برایت مقدّر شده است نایل نشوی.
سپس به اصحابش فرمود: ای مردم! خداوند هیچ پیامبری را به رسالت مبعوث نکرد جز آنکه قومش را از دجّال ترسانید و خدای تعالی آن را تا به امروز بر شما تأخیر انداخته است و اگر امر بر شما مشتبه شد بدانید که خداوند یک چشم نیست و دجّال بر حماری که فاصله بین دو گوشش یک میل است خروج کند، او به همراه بهشت و دوزخ و کوهی از نان و نهری از آب خروج می‌کند و بیشتر پیروان او یهود و زنان و اعرابند و به همه کرانه‌های زمین جز مکّه و دو حومه آن و مدینه و دو حومه آن درآید.

مصنّف این کتاب رضی اللّه عنه گوید:

(۲) اهل عناد و انکار امثال این خبر را (که در صحاح سته آنها آمده است) تصدیق می‌کنند و در باره دجّال و غیبت و مدّت
ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۲۰
عمر طولانی و ظهورش در آخر الزّمان آنها را روایت می‌کنند امّا اخبار قائم علیه السّلام را و اینکه او مدّتی طولانی غیبت می‌کند آنگاه ظاهر می‌شود و زمین را پر از عدل و داد می‌نماید از آن پس که آکنده از ظلم و جور شده باشد تصدیق نمی‌کنند، با وجود آنکه پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و ائمّه پس از او علیه السّلام به نام و غیبت و نسب او تصریح کرده‌اند و خبر از طولانی بودن غیبت او داده‌اند و مقصود آنها خاموش کردن نور خدای تعالی و باطل ساختن امر ولی اللّه است، امّا خدای تعالی نورش را تمام می‌سازد اگر چه مشرکان را ناخوش آید و بیشترین احتجاج آنها در امر انکار امر حجّت علیه السّلام این است که می‌گویند این اخباری که در این باره شما روایت می‌کنید ما روایت نکرده‌ایم و آنها را نمی‌شناسیم.
و ملحدین و براهمه و یهود و نصاری و گبران نیز همین را می‌گویند که ما آنچه را شما مسلمانان در باره معجزات و دلائل پیامبر خود روایت می‌کنید صحیح نمی‌دانیم زیرا آنها را نمی‌شناسیم و روایت نکرده‌ایم و از این جهت به بطلان امر او معتقدشده‌ایم و اگر دلیل منکران امر غیبت، ما را ملزم سازد، دلیل منکران نبوّت هم آنها را ملزم خواهد ساخت و تعداد آن اقوام از اینها افزون‌تر نیز هست. همچنین می‌گویند به موجب عقل ما هیچ کس نمی‌تواند عمری افزون
ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۲۱
بر عمر اهل زمانه داشته باشد و عمر صاحب شما افزون از عمر اهل زمانه است (۱) ما به آنها می‌گوئیم: آیا شما تصدیق می‌کنید که دجّال و ابلیس در غیبت عمری بیشتر از عمر اهل زمانه داشته باشند امّا مثل آن را برای قائم آل محمّد علیه السّلام روا نمی‌شمارید؟ با وجود آنکه در باره غیبت و طول عمر و ظهور او برای قیام به امر الهی نصوصی وارد شده است و بعضی از آن روایات را در این کتاب ذکر کرده‌ام، و با وجود آنکه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرموده‌اند: هر آنچه در امّتهای پیشین واقع شده است، طابق النّعل بالنّعل و مو به مو در این امّت واقع خواهد شد.
و در میان پیامبران و حجّتهای الهی در گذشته کسانی بوده‌اند که عمری طولانی داشته‌اند، این نوح علیه السّلام است که دو هزار و پانصد سال عمر کرده است و قرآن کریم می‌فرماید تنها در میان قوم خود نهصد و پنجاه سال درنگ کرد.
و در آن روایتی که آن را با سند در این کتاب ذکر کرده‌ام می‌گوید: در قائم علیه السّلام سنّتی از نوح علیه السّلام وجود دارد که آن طول عمر است، پس چگونه است
ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۲۲
که امر او را انکار می‌کنید (۱) امّا امور مشابه آن را که بر خلاف معمول و ظاهر عقل است انکار نمی‌کنید؟! آری اقرار به آنها به واسطه روایاتی که از پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم وارد شده است ضروری است همچنان که اقرار به وجود قائم علیه

السّلام كه از طريق روايات به ما اخبار شده است ضرورى است. و به موجب كدام عقل از عقول ظاهريّه اصحاب كهف مى‌توانند سيصد و نه سال در غار خود بمانند؟ آيا تصديق آن جز از طريق نقل است؟ پس چرا تصديق به امر قائم عليه السّلام از طريق نقل واقع نگردد؟ و چگونه است كه اخبار وهب بن منبّه و كعب الاحبار را در باره محالاتى كه نتوان نسبت به پيامبر داد تصديق مى‌كنند امّا رواياتى كه از پيامبر اكرم صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم و ائمّه اطهار عليه السّلام در باره قائم و غيبت و ظهورش- پس از شكّ اكثر مردم و ارتداد آنها از اعتقاد به او- به طريق صحيح رسيده است تصديق نمى‌كنند؟ آيا اين جز مكابره و روگردانى از حقّ است؟

و چرا نمى‌گويند: چون در اهل زمانه كسى كه عمر طولانى داشته باشد وجود ندارد لازم است كه سنّت پيشينيان در داشتن عمر طولانى در جنسى مشهور جارى باشد تا گفتار صاحب شريعت تحقّق يابد؟ و هيچ جنسى مشهورتر از

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۲۳

جنس قائم عليه السّلام نيست (۱) زيرا او در شرق و غرب عالم بر زبان مقرّين و منكرينش مذكور است و اگر با وجود روايات صحيحه‌اى كه از پيامبر اكرم صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم رسيده است وقوع غيبت دوازدهمين ائمّه: باطل باشد نبوّت او هم باطل خواهد بود، زيرا از غيبتى خبر داده است كه واقع نشده است و اگر دروغ او در يك مورد ثابت شود او پيامبر نخواهد بود و چگونه مى‌توان او را در ساير اخبارش تصديق نمود مثل اينكه فرموده است: عمّار ياسر را فئه باغيه خواهند كشت و محاسن امير المؤمنين عليه السّلام با خون سرش خضاب مى‌شود و حسن بن علىّ عليهما السّلام با سمّ كشته خواهد شد و حسين بن علىّ عليهما السّلام را با شمشير خواهند كشت و اخبار او را در باره قائم و وقوع غيبت و تعيين نام و نسب وى را نبايد تصديق نمود، امّا او در جميع گفتارش صادق است و همه احوالش حقّ است و ايمان بنده‌اى درست نباشد مگر آنكه ترديدى در نفس خود در داورى وى نداشته باشد و در جميع امور تسليم او باشد و آن را با شكّ و ريب نياميزد، اين عبارت از اسلام است و اسلام به معنى تسليم و انقياد است وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلامِ دِيناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَ هُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۲۴

الْخاسِرِينَ.

(۱) و از شگفت انگيزترين عجائب اين است كه مخالفين ما روايت مى‌كنند كه عيسى بن مريم به سرزمين كربلا مى‌گذشت و آنجا آهوانى را ديد كه مجتمع شده‌اند آنها گريان به نزد او آمدند، عيسى نشست و حواريّون نيز نشستند و او گريست و حواريّون نيز گريستند در حالى كه نمى‌دانستند كه چرا عيسى نشسته و چرا گريه مى‌كند؟ آنگاه گفتند: اى روح خدا و اى كلمة اللَّه! براى چه گريه مى‌كنيد؟ گفت:

آيا مى‌دانيد كه اين چه سرزمينى است؟ گفتند: نه، گفت: اين سرزمينى است كه نونهال احمد رسول و نونهال حرّه طاهره يعنى بتول كه شبيه مادرم مريم است در اينجا كشته مى‌شود و در تربتى كه به واسطه طينت آن نونهال شهيد از مشك خوشبوتر است دفن مى‌شود و طينت پيامبران و اولاد پيامبران چنين است و اين آهوها با من مكالمه كرده و مى‌گويند كه ما به خاطر اشتياقى كه به تربت اين نونهال شهيد داريم در اين سرزمين مى‌چريم و يقين دارند كه در اين سرزمين در امانند، سپس با دست خود پشك يكى از آن آهوها را برداشت و بوئيد و فرمود:

بار الها! آن را براى ابد باقى بدار تا پدرش آن را ببويد و براى او مايه تسليت و

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۲۵

آرامش باشد (۱) و آن تا ايّام امير المؤمنين عليه السّلام باقى بود تا به غايتى كه آن را بوئيد و گريست و چون به كربلا مى‌گذشت قصّه آن را باز گفت.

آرى آنها تصديق مى‌كنند كه پشك آن آهو متجاوز از پانصد سال باقى بماند و گذشت زمان و باد و باران و گذشت ايّام و ليالى و

سالیان آن را تغییر ندهد و تصدیق نمی‌کنند که قائم آل محمّد علیه السّلام باقی می‌ماند تا آنکه با شمشیر خروج کند و دشمنان خدای تعالی را نابود کند و دین پروردگار را آشکار نماید، با وجود اخبار وارده از پیامبر اکرم و ائمّه اطهار- صلوات اللَّه علیهم اجمعین- که او را به نام و نسب تعیین کرده‌اند و از غیبت طولانی و عمر دراز وی که مطابق سنّت اوّلین است خبر داده‌اند، آیا این جز عناد و ستیز با حقّ است نعوذ باللَّه من الخذلان.

باب ۴۸ حدیث آهوهای سرزمین نینوا

-۱

(۲) ابن عبّاس گوید: من در سفر امیر المؤمنین علیه السّلام به صفّین همراه او بودم و چون

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۲۶

به نینوا که بر کنار شطّ فرات است فرود آمد به آواز بلند فرمود: ای ابن عبّاس! آیا اینجا را می‌شناسی؟ گوید: گفتم: ای امیر المؤمنین نمی‌شناسم، فرمود: اگر مثل من آن را می‌شناختی از آن عبور نمی‌کردی، تا آنکه مثل من سرشک از دیده می‌باریدی، گوید: آنگاه گریست و اشک از دیدگان بر محاسن و از محاسن بر روی سینه‌اش جاری شد و ما هم به همراه او می‌گریستیم و می‌فرمود: آه آه مرا با آل ابو سفیان و حزب شیطان و اولیای کفر چکار است؟ ای ابا عبد اللَّه صبر پیشه کن که پدرت نیز از ایشان همان را دید که تو می‌بینی، سپس آب خواست و برای نماز وضو گرفت و آن مقدار که مشیّت خدا بود نماز خواند و همان سخن سابق را پس از نماز تکرار کرد و اندکی خوابید و بعد بیدار شد و فرمود: ای ابن عبّاس! گفتم: بله قربان، فرمود: آیا برایت بگویم که السّاعه در خواب چه دیدم؟ گفتم: یا امیر المؤمنین! چشمانت به خواب رفت و خواب خوشی دیدی، فرمود: در خواب دیدم که مردان سپیدی با پرچمهایی سپید از آسمان فرود آمدند و شمشیرهایی سپید و درخشان بر کمر بسته‌اند و بر اطراف این زمین خطی کشیدند، سپس

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۲۷

دیدم که شاخه‌های این درختان خرما بر زمین خورد و از آنها خون جاری بود (۱) و گویا فرزند نونهال و جگر گوشه‌ام حسین در میان این خونها غرق است و استغاثه می‌کند امّا کسی به فریادش نمی‌رسد، و گویا آن مردان سپید که از آسمان فرود آمده بودند او را ندا می‌کنند و می‌گویند ای آل رسول! صبر پیشه کنید که شما به دست بدترین مردمان کشته می‌شوید، و ای ابا عبد اللَّه! این بهشت است که مشتاق توست، سپس مرا سر سلامتی دادند و گفتند: ای ابا الحسن! تو را بشارت باد که فردای قیامت که مردم در برابر پروردگار برخیزند خداوند به خاطر این فرزند چشمت را روشن می‌کند آنگاه بیدار شدم.

و این چنین است و قسم به خدایی که ما را آفرید صادق مصدّق ابو القاسم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم برایم باز گفته است که من هنگامی که برای مقابله با اهل بغی خروج می‌کنم آن سرزمین را خواهم دید و این سرزمین کرب و بلا است و حسین و هفده تن از فرزندان من و فاطمه در این مکان دفن شوند و آن در آسمانها معروف است و آن را سرزمین کرب و بلا خوانند همچنان که بقعه حرمین و بیت المقدس را یاد کنند. سپس فرمود: ای ابن عبّاس! در این اطراف جستجو کن

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۲۸

و پشک آن آهوها را بجو، (۱) به خدا سوگند هرگز دروغ نگفتم و از حبیبم دروغ نشنیدم آنها زرد و به رنگ زعفران است.

ابن عبّاس گوید: در جستجوی آنها برآمدم و همه آنها را در یک جا یافتم و ندا کردم ای امیر المؤمنین! آنها را به همان نحوی که وصف کردی پیدا کردم، علی علیه السّلام فرمود: خدا و رسولش راست گفتارند، سپس برخاست و هروله‌کنان پیش آمد آنها را

برداشت و بوئید و فرمود: اینها بعینه همان است، ای ابن عبّاس! آیا می‌دانی این پشکها چیست؟ اینها را عیسی بن مریم بوئیده است و داستان آن چنین است که به همراه حواریّون از اینجا می‌گذشتند و این آهوها را دید که مجتمع شده‌اند آنها گریان به نزد او آمدند، عیسی علیه السّلام نشست و حواریّون نیز نشستند و او گریست و حواریّون نیز گریستند و در حالی که نمی‌دانستند که چرا عیسی نشسته و چرا گریه می‌کند، آنگاه گفتند: ای روح خدا و ای کلمهٔ اللّه! برای چه گریه می‌کنید؟ گفت: آیا می‌دانید که این چه سرزمینی است؟ گفتند: نه، گفت: این سرزمینی است که نونهال احمد رسول و نونهال حرّه طاهره یعنی بتول که شبیه مادرم مریم است در اینجا کشته می‌شود و در تربتی که به واسطه طینت

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۲۹

آن نونهال شهید از مشک خوشبوتر دفن می‌شود (۱) و طینت پیامبران و اولاد پیامبران چنین است و این آهوها با من مکالمه کرده و می‌گویند که ما به خاطر اشتیاقی که به تربت این نونهال شهید داریم در این سرزمین می‌چریم و یقین دارند که در این سرزمین در امانند، سپس با دست خود مشتی از آنها برداشت و بوئید و فرمود: اینها پشک آهوهاست که به خاطر گیاهانی که در این سرزمین می‌روید چنین خوشبو است بار الها! آنها را برای ابد باقی بدار تا پدرش آنها را ببوید و بدان تسلیت آرامش یابد و فرمود: تا به این زمان باقی مانده‌اند و رنگ زرد آنها به خاطر طول مدّتی است که بر آنها گذشته است، این سرزمین کرب و بلاست.

و با صدای بلند فرمود: ای پروردگار عیسی بن مریم! قاتلان حسین و حمله‌کنندگان به او و یاوران آنها را مبارک مگردان و به کسانی که دست از یاری او کشند خیر مده، آنگاه گریه سختی کرد و ما هم با او گریستیم تا آنکه به رو در افتاد و زمانی طولانی بیهوش گردید، بعد از آن به هوش آمد و مقداری از آن پشکها را برداشت و در رداء خود بست و به من نیز فرمود چنین کنم، آنگاه گفت:

ای ابن عبّاس! هر گاه دیدی که از آنها خون بتراود بدان که ابا عبد اللّه در این سرزمین کشته شده و دفن گردیده است.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۳۰

(۱) ابن عبّاس گوید: به خدا سوگند من آنها را از واجبات الهیّه بیشتر حفظ می‌کردم و از گوشه آستینم باز نمی‌کردم و یک روز که در خانه خود خوابیده بودم بیدار شدم و دیدم از آن خون تازه جاری شده است و آستینم از آن خون پر شده است، نشستم و گریستم و گفتم: به خدا سوگند که حسین کشته شده است و هرگز علی حدیث دروغی به من نگفته است و از وقوع امری إخبار نکرده است مگر آنکه آن واقع گردیده است زیرا رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم او را به اموری آگاه کرد که دیگران را از آنها با خبر نساخت، بعد از آن سحرگاه نالان از خانه بیرون آمده و دیدم سراسر مدینه مه آلود است و چشم چشم را نمی‌بیند بعد از آن آفتاب برآمد و دیدم بی‌نور است و دیوارهای مدینه را دیدم که گویا بر آنها خون پاشیده بودند، نشستم و گریستم و گفتم: به خدا سوگند حسین کشته شده است و از ناحیه بیت ندایی را شنیدم که می‌گفت:

صبر ای آل رسول کشته شد ابن بتول

آمده روح الامین زار و گریان و ملول و آن نداکننده به سختی گریست و من نیز گریستم و نزد خود تاریخ آن روز را

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۳۱

ثبت کردم (۱) و آن دهمین روز محرّم بود و چون خبر شهادت حسین و تاریخ آن به ما رسید با آن مطابق بود. ابن عبّاس گوید: من این حدیث را برای کسانی که آن روز با علیّ بودند بازگو کردم و آنان گفتند: به خدا سوگند ما نیز آنچه تو شنیدی شنیدیم امّا در میدان نبرد بودیم و ندانستیم که آن نداکننده کیست؟ و بعد از آن پنداشتیم که او خضر است- درود خدا بر خضر و بر حسین باد- و خداوند قاتلان حسین را لعنت کند.

باب ۴۹ حدیث حبابه والبیّه

اشاره

(۲) روايت كرده‌اند كه حبابه والبيّه امير المؤمنين عليه السّلام را ملاقات كرد و بعد از او يك به يك ائمّه عليهم السّلام را تا امام رضا عليه السّلام ديدار كرده است و طول عمر وى را كسى انكار نكرده است، پس چرا طول عمر قائم عليه السّلام را انكار مى كنند.

-۱

(۳) عبد الكريم بن عمرو خثعمىّ از حبابه والبيّه روايت كند كه گفت: من

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۳۲

امير المؤمنين عليه السّلام را در شرطة الخميس در حالى كه تازيانه‌اى در دست داشت و بر فروشندگان درازماهى و مارماهى و ماهيهاى ريز و ماهيهاى مرده مى‌زد و مى گفت: اى فروشندگان مسخ‌شده بنى اسرائيل، و اى لشكريان بنى مروان! فرات بن احنف برخاست و گفت: اى امير المؤمنين! لشكريان بنى مروان چه كسانى هستند؟ گويد: فرمود: اقوامى بودند كه ريشهاى خود را مى‌تراشيدند و سبيلهاى خود را تاب مى‌دادند. و گويد من سخنورى را نديدم كه بهتر از او سخن بگويد و به دنبال او رفتم و پا بر اثر وى نهادم تا آنكه در صحن مسجد نشست، و به او گفتم: اى امير المؤمنين! خدا شما را رحمت كند، نشانه امامت چيست؟ فرمود: آن سنگريزه را بياور و با دستش به سنگ كوچكى اشاره كرد، آوردم و با خاتم خود بر آن نقشى زد سپس فرمود: اى حبابه! هر كس مدّعى امامت شد و توانست چنان كه ديدى نقشى بر سنگريزه زند بدان كه او امام مفترض الطّاعة است و چيزى را كه امام بخواهد از وى پوشيده نخواهد ماند.

گويد: از نزد او برگشتم تا آنكه امير المؤمنين عليه السّلام درگذشت و به نزد حسن عليه السّلام آمدم در حالى كه بر جايگاه امير المؤمنين عليه السّلام نشسته بود و مردم از وى پرسش مى كردند فرمود: اى حبابه والبيه! گفتم: لبّيك اى مولاى من فرمود:

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۳۳

آنچه با خود دارى بياور، (۱) گويد: آن سنگريزه را بدو دادم و بر آن نقشى زد همچنان كه امير المؤمنين عليه السّلام بر آن نقش زده بود، گويد: به نزد حسين عليه السّلام آمدم در حالى كه او در مسجد النّبىّ صلّى اللّه عليه و آله و سلّم نشسته بود. مرا به نزديك خود فراخواند و مرحبا گفت و فرمود: در امامت چنان كه خواهى دليلى هست، آيا دليل امامت را مى‌خواهى؟ گفتم: آرى اى آقاى من! فرمود: آنچه همراه دارى بده، و آن سنگريزه را به حسين عليه السّلام دادم و او بر آن نقشى زد. حبابه گويد: سپس به نزد علىّ بن الحسين عليهما السّلام آمدم در حالى كه پير و ناتوان بودم و در آن روز يك صد و سيزده سال داشتم، او را مشغول عبادت ديدم كه راكع و ساجد بود و از مشاهده آن نشانه نااميد بودم. با انگشت سبّابه خود به من اشاره فرمود و جوان شدم، گويد: گفتم: اى آقاى من! از عمر دنيا چقدر گذشته است و چقدر باقى است؟

فرمود: آنچه گذشته است آرى ولى آنچه باقى است نه، گويد سپس فرمود: آنچه همراه دارى بده، و آن سنگريزه را دادم و بر آن نقشى زد، سپس به نزد امام باقر عليه السّلام درآمدم و بر آن نقشى زد، بعد از آن به نزد امام صادق عليه السّلام درآمدم و بر آن نقشى زد، بعد از آن به نزد امام كاظم عليه السّلام درآمدم و بر آن نقشى زد و

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۳۴

سرانجام به نزد امام رضا عليه السّلام درآمدم و او نيز بر آن سنگريزه نقشى زد. حبابه والبيّه بعد از آن چنان كه عبد اللّه بن هشام ذكر كرده است نه ماه در قيد حيات بود.

-۲

اشاره

(۱) از امام باقر عليه السّلام روايت شده است كه امام زين العابدين عليه السّلام حبابه والبيّه را دعا كرد و خداوند جوانى وى را بدو بازگردانيد و با انگشت به وى اشاره فرمود و در آن وقت كه يك صد و سيزده ساله بود فى الفور حائض شد.

مصنّف اين كتاب رضى اللّه عنه گويد:

(۲) اگر روا باشد كه خداى تعالى به دعاى امام زين العابدين عليه السّلام جوانى را به حبابه والبيّه يك صد و سيزده ساله بازگرداند و او باقى بماند تا امام رضا عليه السّلام را ملاقات كند و بعد از آن نيز نه ماه ديگر در قيد حيات باشد، چرا روا نباشد كه خداى تعالى از خود امام منتظر عليه السّلام پيرى را دفع كند و جوانى او را حفظ فرمايد تا آنكه قيام كند و زمين را پر از عدل و داد نمايد همچنان كه آكنده از ظلم و جور شده باشد، علاوه بر اخبار صحيحه‌اى كه در اين باب از پيامبر اكرم و ائمّه اطهار عليهم السّلام وارد شده است.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۳۵

(۱) و مخالفين ما روايت كرده‌اند كه ابو الدّنيا كه معروف به معمّر مغربى است و نامش علىّ بن عثمان بن خطّاب بن مرّة بن مزيد است وقتى كه پيامبر اكرم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم درگذشت نزديك به سيصد سال عمر داشته است و بعد از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم خدمت امير المؤمنين علىّ بن أبى طالب عليه السّلام در آمده است و پادشاهان او را به نزد خود فراخوانده‌اند و از علّت طول عمر وى پرسش كرده‌اند و از مشهودات وى كسب خبر كرده‌اند و او به آنها گفته است كه آب حيات نوشيده، از اين رو عمرى طولانى يافته است و او تا روزگار مقتدر عبّاسى باقى بوده است و آنها مى‌گويند مرگ وى تا به امروز براى ما به اثبات نرسيده است و منكر طول عمر او نيستند، پس چگونه است كه امر قائم عليه السّلام را به واسطه طول عمرش انكار مى‌كنند؟

باب ۵۰ حديث معمّر مغربى

-۱

(۲) محمّد بن فتح رقّى و علىّ بن حسن بن اشكى «۳» گويند در مكّه مردى مغربى را

---

(۳) فى بعض النسخ «على بن الحسين بن حثكا اللائكى» و احتمل كونه على بن الحسن اللانى المعنون فى التقريب.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۳۶

ديدار كرديم و با جمعى از اصحاب حديث در آن سال يعنى سال سيصد و نه كه در موسم حجّ حاضر بودند بر وى وارد شديم مردى را ديدم كه موى سر و صورتش سياه و مانند مشكى پوسيده بود و در اطرافش فرزندان و نوه‌هايش و مشايخ همشهريش گرد آمده بودند و مى‌گفتند ما از بلاد اقصاى مغربيم و در نزديكى شهر باهره عليا زندگى مى‌كنيم و آن مشايخ گواهى دادند كه از پدران خود شنيده‌ايم كه آنها از پدران و اجدادشان حكايت كرده‌اند كه اين مرد همان شيخ ابو الدّنيا معمّر معروف است و نام او علىّ بن عثمان بن خطّاب بن مرّة بن مزيد است، مى‌گفتند كه او همدانى است ولى اصل او از صنعاى يمن «۲» است، به او گفتيم: آيا تو علىّ بن أبى طالب عليه السّلام را ديده‌اى؟ با دستش پاسخ داد، آنگاه چشمانش را در حالى كه ابروانش بر روى آنها افتاده

بود گشود، چشمانی که گویا دو چراغ روشن بود و گفت: او را با همین دو چشم دیده‌ام و من خدمتگزار او بودم و در جنگ صفّین او را همراهی کردم و این اثر جراحت مرکب علیّ علیه السّلام است و اثر آن را که بر ابروی راستش بود به ما نشان داد و آن جماعتی که از مشایخ و ذراری وی

(۲) فی بعض النسخ «صعید الیمن».

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۳۷

در اطرافش بودند (۱) همگی به عمر طولانی وی گواهی دادند و گفتند: ما از وقتی که به دنیا آمده‌ایم او را بدین حال دیده‌ایم و پدران و اجداد ما نیز همین را می‌گفتند.

سپس با او آغاز سخن کردیم و از داستان و حال و سبب طول عمرش پرسش کردیم و دیدیم که عقلش بجاست، هر چه به او می‌گویند می‌فهمد و در کمال خردمندی به آن پاسخ می‌گوید، گفت: پدری داشته است که کتابهای پیشینیان را مطالعه می‌کرده است و در آنها ذکری رفته بود از چشمه آب حیات و اینکه در شهر ظلمات جاری است و هر کس از آن بنوشد عمرش طولانی خواهد شد و او بر وارد شدن بر شهر ظلمات حریص گردید، بار بست و به مقدار کفایت توشه برداشت و مرا نیز همراه کرد و دو خدمتکار چابک و تعدادی شتر بارکش داشتیم در آن روز من سیزده ساله بودم و ما را برد تا به شهر ظلمات رسیدیم و بر آن داخل شدیم و شش شبانه روز آنجا بودیم و میان شب و روز همین اندازه فرق بود که روز کمی روشن و تاریکی آن از شب کمتر بود، در میان کوهها و درّه‌ها و تلّها فرود آمدیم و پدرم در آنجا در جستجوی آب حیات می‌چرخید، زیرا در کتب خوانده بود که مجرای آن نهر در اینجاست و چند روز

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۳۸

در آنجا ماندیم (۱) تا آنکه آبی که همراه ما بود تمام شد و از شتران خود آب می‌گرفتیم و اگر شتران ما «لبون» نبودند از عطش هلاک شده بودیم و پدرم در اطراف آنجا در جستجوی چشمه می‌چرخید و به ما دستور داده بود که آتش بیفروزیم تا هنگام بازگشت به نزد ما راه را گم نکند، ما مدّت پنج روز در آن مکان ماندیم و پدرم در جستجوی چشمه بود و آن را نیافت و چون ناامید شد تصمیم گرفت باز گردد زیرا آب و توشه به اتمام رسیده بود و بیم هلاکت بود و خدمتکاران ما هم دلتنگ شده بودند و می‌ترسیدند که تلف شوند و به پدرم اصرار می‌کردند که از ظلمات بدر روند، یک روز برای قضای حاجت از جایی که فرود آمده بودیم به اندازه مسافتی که تیر از کمان بدر می‌رود دور شدم و به نهری سپید و شیرین و لذیذ رسیدم که نه کوچک بود و نه بزرگ و به آرامی جاری بود نزدیک شدم و دو سه کف از آن نوشیدم و دیدم شیرین و خنک و لذیذ است شتابان به جایی که فرود آمده بودیم بازگشتم و به خدمتکاران مژده دادم که آب را یافته‌ام و مشکها و ادوات را برداشتند تا آنها را از آب پر کنیم و نمی‌دانستم که پدرم در جستجوی

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۳۹

همین نهر است (۱) و خوشحالی من از آن جهت بود که آب نداشتیم و آبی که همراه ما بود و به اتمام رسیده بود و در این هنگام پدرم آنجا نبود و مشغول جستجوی خود بود، ما ساعتی کوشش کردیم و گشتیم تا آن نهر را پیدا کنیم امّا به آن ره نبردیم تا به غایتی که آن خدمتکاران مرا تکذیب کردند و گفتند: راست نمی‌گویی و چون به مقرّ خود بازگشتیم و پدرم نیز بازگشت و داستان را برایش گفتم، گفت: ای فرزندم! من به خاطر همین نهر به اینجا آمده‌ام و این خطرات را تحمّل کرده‌ام امّا روزی من نشد و روزی تو گردید و زندگانیت طولانی گردد به غایتی که از زندگانی ملول شوی و از آنجا کوچ کردیم به اوطان و شهرهای خود برگشتیم و پدرم چند سالی بعد از آن زنده بود و سپس درگذشت.

و چون عمرم به حدود سى سال رسيد و خبر وفات پيامبر اكرم صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم و دو خليفه پس از او به ما رسيد در اواخر روزگـار عثمـان براى حـجّ بيرون آمـدم و در بين اصـحاب پيـامبر صـلّى اللَّه عليه و آله و سـلّم قلبم متمايل به علىّ بن أبى طالب عليه السّـلام بود همراهى او را برگزيدم و به خدمتش درآمدم و در وقايع او در ركابش بودم و در جنگ صفّين اين جراحت از مركب او بر من وارد شد و پيوسته با او بودم تا آنكه درگذشت و

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۴۰

پس از وى اولاد و خانواده‌اش به من اصـرار كردنـد كه نزد آنها بمانم (۱) امّا نماندم و به شـهر خود بازگشـتم و در زمان بنى مروان براى حـجّ بيرون آمـدم و با همشـهريانم بازگشـتم و ديگر تاكنون سـفرى نكرده‌ام مگر آنكه پادشاهان مغرب زمين كه اخبار و طول عمر مرا شـنيده بودند مرا براى ديدار احضار كردند و از سـبب طول عمر و مشاهداتم پرسـش كردند و آرزو داشـتم و علاقمند بودم كه يك بار ديگر حجّ گزارم كه اين اولاد و ذرارى كه در اطراف من مى‌بينى مرا به حجّ آوردند.

و گفـت كه دنـدانهايش دو يـا سه بـار افتـاده است، از وى درخواسـتيم كه از مسـموعات خـود از امير المـؤمنين عليه السّـلام براى ما بازگويـد، گفت من آن روزگار كه مصاحب علىّ بن أبى طالب بودم حرص و همّتى در فراگيرى علوم نداشـتم و صـحابه نيز فراوان بودنـد و از فرط اشتيـاق و محبّتـم بـه علىّ بـن أبى طـالب عليه السّـلام به چيزى جز خـدمت و صـحبت وى نـپرداختم و آنچه را از او شنيده‌ام و در يادم مانده است بسيارى از محدّثان و علماى بلاد مغرب و مصر و حجاز از من شنيده‌اند و همه آنها منقرض شدند و از ميان رفتند و اين اهل بيت و ذرّيّه من آنها را نوشته‌اند و آنها نسخه‌اى از آن را بيرون آوردند و او از حفظ بر ما چنين املا كرد:

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۴۱

(۱) ابو الدّنيا معمّر مغربىّ گويد: علىّ بن أبى طالب از رسول خدا صـلّى اللَّه عليه و آله و سـلّم روايت كند كه فرمود: كسـى كه اهل يمن را دوست بدارد مرا دوست داشته است و كسى كه اهل يمن را دشمن بدارد مرا دشمن داشته است.

ابو الدّنيا معمّر مغربىّ گويد: علىّ بن أبى طالب از رسول خدا صـلّى اللَّه عليه و آله و سـلّم روايت كند كه فرمود: كسى كه اهل يمن را دوست بدارد مرا دوست داشته است و كسى كه اهل يمن را دشمن بدارد مرا دشمن داشته است.

ابو الـدّنيا معمّر مغربىّ گويـد: علىّ بن أبى طالب از رسول خـدا صـلّى اللَّه عليه و آله و سـلّم روايت كند كه فرمود: هر كس به فرياد بيچاره‌اى برسد خداوند در نامه اعمال وى ده حسنه بنويسد و از آن ده سيّئه محو سازد و ده درجه او را بالا برد، سپس گفت:

رسول خدا صـلّى اللَّه عليه و آله و سـلّم فرمود: هر كس در برآوردن حاجت برادر مؤمن خود تلاش كند- كه رضاى خداى تعالى و صلاح خود وى هم در آن است- گويا خداى تعالى را هزار سال عبادت كرده و طرفة العينى معصيت نكرده است.

ابو الدّنيا معمّر مغربىّ گويد: از علىّ بن أبى طالب عليه السّلام شنيدم كه مى‌فرمود:

پيامبر در منزل فاطمه سخت گرسنه بود و فرمود: اى علىّ! آن مائده را بياور، آوردم و بر روى آن نان و گوشت بريان بود.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۴۲

(۱) ابو الدّنيا معمّر مغربىّ گويد: از امير المؤمنين عليه السّـلام شـنيدم كه مى‌فرمود: در جنگ خيبر بيست و پنج زخم بر من وارد شـد آنگاه به نزد پيامبر صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم آمدم و چون زخمهاى مرا ديد گريست و از اشك چشمانش برگرفت و بر آن زخمها مرهم كرد و در همان ساعت آسوده شدم.

ابو الدّنيا معمّر مغربىّ گويد: علىّ بن أبى طالب عليه السّـلام از رسول خدا صـلّى اللَّه عليه و آله و سـلّم روايت كند كه فرمود: كسـى كه سوره قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ را يك بار بخوانـد گويا ثلث قرآن را خوانـده است و كسـى كه دو بار بخواند گويا دو ثلث آن را خوانده است و كسى كه سه بار بخواند گويا همه قرآن را خوانده است.

ابو الدّنيا معمّر مغربىّ گويد: از علىّ بن أبى طالب عليه السّلام شنيدم كه مى گفت:

رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم مى‌فرمود: در كودكى گوسفند مى‌چرانيدم ناگاه گرگى را بر سر راه ديدم، به او گفتم: اينجا چه مى‌كنى؟ و او گفت: تو اينجا چه مى‌كنى؟

گفتم: گوسفند مى‌چرانم، گفت: بگذر- يا گفت: اين راه است- فرمود: من گوسفندان را راندم و چون آن گرگ ميان گوسفندان قرار گرفت بناگاه ديدم كه بر گوسفندى حمله كرد و آن را كشت، فرمود: آمدم و پشت گرگ را گرفتم و سرش

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۴۳

را بريدم (۱) و آن بر دستانم بود و گوسفندان را مى‌راندم هنوز مسافتى را طى نكرده بودم ناگاه خود را در مقابل سه فرشته ديدم: جبرائيل و ميكائيل و ملك الموت عليهم السّلام و چون مرا ديدند گفتند: اين محمّد است، خدايش مبارك كند، مرا گرفتند و خوابانيدند و شكمم را با كاردى شكافتند و قلب مرا از جايگاهش درآوردند و درونم را با آب سردى كه همراه داشتند شستند تا از خون پاك شد، سپس قلبم را در جايگاهش قرار دادند و دستانشان را به روى شكمم كشيدند و به اذن خداى تعالى آن بريدگى بهم آمد و دردى از كارد و اين عمل احساس نكردم، فرمود: برخاستم و نزد مادرم- يعنى حليمه دايه پيامبر صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم- دويدم، گفت: گوسفندها كجاست؟ و خبر را برايش بازگفتم: گفت: براى تو در بهشت مقام بزرگى خواهد بود.

۲-

(۲) محمّد بن فتح رقّى و علىّ بن حسين اشكى گويند چون خبر حضور ابو الدّنيا به سلطان مكّه رسيد متعرّض او شد و گفت: بايستى تو را همراه خود به بغداد نزد امير المؤمنين مقتدر عبّاسى برم كه مى‌ترسم مرا مورد عتاب قرار دهد كه چرا تو را نبرده‌ام، حاجيان مغرب و مصر و شام از وى درخواست كردند كه ابو الدّنيا را

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۴۴

معاف كند و او را به اين سفر گسيل ندارد كه او پيرمردى ضعيف است و از حوادث روزگار مصون نيست و او نيز وى را معاف كرد، ابو سعيد راوى اين حديث گويد: اگر در آن سال به حجّ رفته بودم او را ديدار مى‌كردم، زيرا اخبار او در همه شهرها مستفيض و شايع بود، و هر كس كه در موسم حجّ حاضر بود و خبر اين پيرمرد را شنيده بود از اهالى مصر و شام و بغداد و ساير بلاد و دوست داشت كه وى را ملاقات كند و از وى استماع حديث نمايد بر اين كار توفيق يافت، خداوند همه ما را از اين احاديث منتفع گرداند.

۳-

(۱) شريف ابو عبد اللَّه محمّد بن حسن بن اسحاق گويد: در سال سيصد و سيزده به سفر حجّ رفتم و در آن سال نصر قشورى حاجب مقتدر عبّاسى «۳» به همراه ابو الهيجاء عبد اللَّه بن حمدان نيز به حجّ آمده بودند در ذى قعده به مدينه وارد شدم و به كاروان مصريان كه ابو بكر محمّد بن علىّ ماذرائى و مردى مغربى در ميان آنها

(۳) فى بعض النّسخ «صاحب المقتدر باللَّه».

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۴۵

بود برخوردم. (۱) او مى‌گفت كه اين مرد مغربى اصحاب رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم را ديده است و مردم به گرد او ازدحام كردند و به سر و روى او دست مى‌كشيدند و نزديك بود او را خفه كنند و عمويم ابو القاسم طاهر بن يحيى به جوانان و غلامانش دستور داد و گفت: مردم را از اطرافش دور سازند و آنان نيز چنين كردند و او را برداشته و به سراى ابن أبى سهل كه

عمويم آنجا فرود آمده بود بردند، به آنجا درآوردند و به مردم اذن دادند كه به ديدار او بيايند و همراه او پنج نفر بودند كه مى‌گفتند از نوه‌هاى اويند يكى از آنان پيرمردى بود كه هشتاد و چند سال داشت و در باره وى پرسش كرديم گفت اين نوه من است و ديگرى هفتاد ساله بود و گفت او نيز نوه من است و دو تن ديگر كه حدودا شصت ساله و پنجاه ساله بودند و ديگرى هفده ساله بود و مى‌گفت او نبيره من است و در ميان آنها كوچكتر از آن جوان نبود و اگر تو خود او را مى‌ديدى مى‌گفتى سنّ او بيش از سى يا چهل سال نيست موى سر و صورتش سياه بود، جوانى لاغر اندام و گندمگون و ميانه بالا و تنك ريش و نسبهٔ كوتاه. ابو محمّد علوىّ گويد: اين شخص كه نامش علىّ بن عثمان بن خطّاب بن مرّهٔ بن مزيد بود جميع احاديثى كه از

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۴۶

وى نوشته بوديم بر ايمان بازگفت (۱) و ما از دهان خودش آنها را شنيديم و همچنين داستان آنچه را كه از وى ديديم كه موى چانه‌اش از آن پس كه سياه بود سپيد گشت و بعد از آنكه از طعام سير شد دوباره سياه گرديد، براى ما بازگفت.

ابو محمّد علوى رضى اللّه عنه گويد: و اگر نبود كه جمعى از اشراف مدينه و حاجيان بغداد و ديگرانى از همه آفاق از وى نقل حديث كرده‌اند از وى آنچه شنيده بودم نقل نمى‌كردم و من در مدينه از وى استماع حديث كردم و در مكّه نيز در دار السّهميّين كه به خانه مكبّريّه معروف است و آن سراى علىّ بن عيسى بن جرّاح است و همچنين در خيمه‌گاه قشورى و خيمه‌گاه ماذرائى نزد باب الصّفا از وى حديث شنيده‌ام و قشورى مى‌خواست كه وى و فرزندانش را به بغداد نزد مقتدر عبّاسى ببرد و فقهاء مكّه به نزد وى آمدند و گفتند: خدا استاد را مؤيّد بدارد در اخبار مأثوره از پيشينيان براى ما روايت شده است كه معمّر مغربىّ چون به بغداد درآيد آن شهر فانى و خراب شود و ملك زايل گردد، او را به بغداد مبر و به مغرب بازگردان. و از مشايخ مغرب و مصر پرسش كرديم، گفتند: ما پيوسته از پدران و مشايخ خود اسم اين مرد را شنيده‌ايم و نام شهرى كه او در آن مقيم است «طنجه» است و مى‌گفتند احاديثى براى آنها گفته است كه بعضى از آنها را در اين

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۴۷

كتاب ذكر كرده‌ايم.

(۱) ابو محمّد علوىّ رضى اللّه عنه گويد: اين علىّ بن عثمان مغربىّ داستان خروج خود را از شهرش حضرموت براى ما بازگفت و گفت كه پدر و عمويش محمّد او را برداشتند و به قصد حجّ و زيارت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم از شهر خودشان حضرموت بيرون آمدند و چند روز كه از سفرشان گذشته بود راه را گم كردند و سرگردان شدند و سه روز بيراهه رفتند و در تپه‌هاى ريگ كه به آنها ريگ عالج مى‌گويند و متّصل به ريگ إِرَمَ ذاتِ الْعِمادِ است واقع شدند.

گويد: در اين بين به اثر گامهاى بلندى برخورديم و به دنبال آن حركت كرديم و به درّه‌اى رسيديم و به ناگاه دو مرد را ديديم كه سر چاهى و يا چشمه‌اى نشسته بودند، گويد: چون ما را ديدند يكى از آنها برخاست و دلوى آب از آن چشمه يا چاه كشيد و به استقبال ما آمد و آب را به پدرم داد. پدرم گفت: ما امشب بر سر اين آب فرود مى‌آئيم و إن شاء اللّه افطار خواهيم كرد، آنگاه به نزد عمويم رفت و گفت: از اين آب بنوش و او نيز همان پاسخ پدرم را داد و بعد از آن آب را به من داد و گفت بنوش و من نوشيدم و به من گفت: هنيئا لك به زودى

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۴۸

علىّ بن أبى طالب را ديدار خواهى كرد (۱) و اى جوان به او اين داستان را خبر ده و بگو خضر و الياس به تو سلام مى‌رسانند و تو زنده مى‌مانى تا آنكه مهدىّ و عيسى بن مريم را ملاقات كنى و آنگاه كه آنها را ديدى سلام ما را به او برسان.

سپس گفتند: اين دو مرد با تو چه نسبتى دارند؟ گفتم: پدر و عموى من هستند، گفتند امّا عموى تو به مكّه نخواهد رسيد و امّا تو و پدرت به مكّه مى‌رسيد آنگاه پدرت خواهد مرد و تو زنده مى‌مانى و شما پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را درك نخواهيد كرد

زيرا اجل او نزديك است.

سپس رفتند و به خدا سوگند ندانستم كه آيا به آسمان رفتند و يا به قعر زمين و ديديم كه نه چاهى هست و نه چشمه‌اى و نه آبى! و در كمال تعجّب از آن مكان رفتيم تا آنكه به نجران رسيديم و عمويم بيمار شد و درگذشت و من و پدرم حجّ را به اتمام رسانديم و به مدينه رسيديم، پدرم نيز در آنجا بيمار شد و بدرود حيات گفت و سفارش مرا به علىّ بن أبى طالب كرد و من در دوران خلافت ابو بكر و عمر و عثمان و در روزگار خلافت خودش همراه وى بودم تا آنكه ابن ملجم- لعنه اللَّه- او را كشت.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۴۹

(۱) و گفت: چون عثمان بن عفّان در خانه‌اش محاصره شد مرا فراخواند و نامه و اسب نجيبى به من داد و گفت به نزد علىّ بن أبى طالب برو و او را در ينبع بر سر املاك و اموالش بود نامه را گرفتم و رفتم تا به موضعى رسيدم كه به آن جدار ابى عبايه مى‌گفتند، صداى تلاوت قرآن شنيدم و خود را مقابل علىّ بن أبى طالب ديدم كه از ينبع مى‌آمد و مى‌گفت: أَ فَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثاً وَ أَنَّكُمْ إِلَيْنا لا تُرْجَعُونَ و چون مرا ديد فرمود: اى ابو الدّنيا! در مدينه چه خبر است؟ گفتم: اين نامه امير المؤمنين عثمان است آن را گرفت و خواند و در آن نوشته بود:

اگر مأكول باشم آكلم باش‌و گر نه زير تيغم ناجيم باش و چون آن را خواند گفت: زود حركت كن! و در همان ساعتى كه عثمان كشته شد به مدينه وارد شد و به باغ بنى النّجار درآمد و مردم از مكان او آگاه شدند و دوان دوان به نزد او آمدند و با وجود آنكه قصد داشتند با طلحه بيعت كنند ولى چون او را ديدند مانند گوسفندى كه گرگ به آن زده باشد به گرد او مجتمع شدند و ابتدا طلحه با وى بيعت كرد و بعد از آن زبير و بعد هم مهاجرين و انصار بيعت

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۵۰

كردند من هم به خدمت وى درآمدم (۱) و در جنگ جمل و صفّين همراه وى بودم و ميان دو صف سمت راست او ايستاده بودم كه تازيانه او از دستش افتاد من خم شدم كه آن را بردارم و به دستش دهم و لگام اسب او از آهن مرقّع بود اسب سرش را بالا آورد و اين جراحت را بر صورتم وارد آورد، امير المؤمنين عليه السّلام مرا فراخواند و با آب دهان و مشتى خاك بر آن مرهم نهاد و به خدا سوگند ديگر درد و المى احساس نكردم، سپس همراه وى بودم تا آنكه به شهادت رسيد و مصاحب حسن بن علىّ عليهما السّلام گرديدم تا آنكه در دالان مدائن ضربه خورد بعد از آن نيز در مدينه او و برادرش را خدمت مى‌كردم تا آنكه جعده دختر اشعث بن قيس كندى- لعنها اللَّه- به دسيسه معاويه او را مسموم كرد و به شهادت رسيد.

سپس به همراه حسين بن علىّ عليهما السّلام درآمدم و در واقعه كربلاء حضور داشتم و او به شهادت رسيد و من از چنگ بنى اميّه گريختم و اكنون مقيم مغربم و در انتظار ظهور مهدىّ و عيسى بن مريم عليهما السّلام هستم.

ابو محمّد علوىّ رضى اللَّه عنه گويد: شگفت انگيزترين چيزى كه از اين شيخ يعنى علىّ بن عثمان ديدم در آن وقتى كه در سراى عمويم طاهر بن يحيى رضى اللَّه عنه بود و اين

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۵۱

شگفتيها و آغاز خروجش را بيان مى‌كرد (۱) اين بود كه نگاه كردم و ديدم كه موى چانه‌اش سرخ بود سپس سپيد شد من به آن متوجّه بودم و آن را مى‌نگريستم زيرا نه در سر و نه در ريش و چانه‌اش موى سپيدى نبود، گويد: او نظر كرد و ديد به موى ريش و چانه‌اش مى‌نگرم، گفت: آيا نمى‌بينيد كه من چون گرسنه شوم اين حالت بر من عارض مى‌شود و چون سير شوم به سياهى خود مى‌گردد، عمويم دستور داد غذا بياورند و از سرايش سه سفره غذا آوردند و يكى از آنها را مقابل شيخ گستردند و من هم بر سر آن سفره نشستم و دو سفره ديگر را در وسط سرا گستردند و عمويم به جماعت حاضر گفت: شما را به حقّى كه بر شما دارم سوگند مى‌دهم كه همه تناول كنيد و نمك گير من شويد و برخى خوردند و بعضى امتناع كردند و عمويم سمت راست آن شيخ

نشسته بود غذا می‌خورد و برای او غذا می‌کشید و او مانند جوانان غذا می‌خورد و عمویم سوگندش می‌داد که بخورد و من به چانه او می‌نگریستم که کم کم سیاه می‌شد تا آنکه سیاه گردید و او نیز سیر شد.

-۴

(۲) علیّ بن عثمان از علیّ بن أبی طالب علیه السّلام روایت کند که پیامبر اکرم صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم فرمود: هر که اهل یمن را دوست بدارد مرا دوست داشته است و هر که آنان را دشمن بدارد مرا دشمن داشته است.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۵۲

باب ۵۱ حدیث عبید بن شریه جرهمیّ

-۱

(۱) ابو سعید سجزی گوید: در کتاب برادرم ابو الحسن دیدم که به خطّ خود چنین نوشته بود: از بعضی از دانشمندان و خوانندگان کتب و شنوندگان اخبار شنیدم که عبید بن شریه جرهمی معروف سیصد و پنجاه سال زندگانی کرد او پیامبر صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم را درک کرد و به نیکی اسلام آورد و پس از پیامبر صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم نیز زنده ماند و در ایّام سلطنت معاویه بر وی درآمد و معاویه به او گفت: ای عبید! بازگو که چه دیدی و چه شنیدی و چه کسانی را درک کردی و زمانه را چگونه دیدی؟

و او گفت: امّا روزگار، شب را شبیه شب و روز را شبیه روز دیدم، مولودی به دنیا می‌آید و زنده‌ای از دنیا می‌رود و مردم هیچ زمانه‌ای را ندیدم که از روزگار خود مذمّت نکنند و کسی را دیدم که هزار سال از عمرش می‌گذشت و از کسی سخن می‌گفت که پیش از او دو هزار سال زندگانی کرده بود. امّا مسموعات، یکی از پادشاهان حمیر برایم گفت که یکی از پادشاهان مقتدر تبّع که

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۵۳

او را ذو سرح می‌گفتند (۱) در دوره جوانی به پادشاهی رسید و با اهل مملکت خود خوشرفتاری می‌کرد و بخشنده و مطاع بود و هفتصد سال فرمانروائی کرد، و در بسیاری از اوقات با نزدیکان خود به شکار و تفریح می‌رفت، یک روز که به تفریح رفته بود به دو مار برخورد که یکی از آنها مانند نقره سفید بود و دیگری چون ذغال سیاه و با هم جنگ می‌کردند و آن مار سیاه بر مار سفید پیروز شد و نزدیک بود که وی را بکشد. پادشاه فرمان داد که مار سیاه را بکشند و مار سفید را بردارند و بر سر چشمه زلالی که زیر سایه درختی بود آمدند و بر آن آب ریختند و آب نوشانیدند تا آنکه به خود آمد و هوش بدو بازگشت و راهش را بازکردند و او به سرعت راه خود را گرفت و رفت و آن پادشاه روز خود را در شکار و تفریح گذرانید و شب هنگام که به منزلش بازگشت و در اندرونی خود که دربان و غیر دربانی بدان جا راه نداشت بر تخت خود نشست به ناگاه جوانی را دید که دو لنگه در اتاق را گرفته است و در جوانی و زیبائی به گونه‌ای است که نتوان وصف کرد، آن جوان بر پادشاه سلام کرد و او که بسیار ترسیده بود گفت: تو کیستی و چه کسی به تو اجازه داده است که در مکانی به نزد من درآیی که دربان و غیر دربان هم بدان جا

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۵۴

راه ندارد؟ (۱) آن جوان گفت: ای پادشاه! نترس که من از جنس انسان نیستم بلکه من جوانی جنّی هستم، آمده‌ام تا تو را در برابر احسانی که به من کردی پاداشی نیکو دهم؟ پادشاه گفت: من چه احسانی به تو کردم؟ گفت: من همان ماری هستم که امروز مرا جانی تازه دادی و آن مار سیاهی که کشتی و مرا از شرّش خلاص کردی یکی از غلامان متمرّد ما بود و تنی چند از خاندان مرا

غافلگیر کرده و از پای درآورده بود تو دشمن مرا کشتی و مرا زنده ساختی و من آمده‌ام تا پاداشی نیکو به تو بدهم و ای پادشاه ما جنّی هستیم و نه جنّ، پادشاه گفت: چه فرقی بین جنّی و جنّ وجود دارد؟ در اینجا حدیث در آن اصلی که من از روی آن نوشتم قطع شده است و دنباله‌اش در آنجا مذکور نبود.

باب ۵۲ حدیث ربیع بن ضبع فزاریّ

-۱

(۲) محمّد بن حسن بن درید تمامی اخبار و کتابهایی که تألیف کرده بود برایم روایت کرد و در ضمن اخبار او این داستان بود: گوید: چون مردم به نزد

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۵۵

عبد الملک بن مروان آمدند، در میان آنها یکی از معمّرین به نام ربیع بن ضبع فزاری بود و نوه وی وهب بن عبد اللَّه بن ربیع- که او نیز پیرمردی فرتوت بود و ابروانش بر چشمانش می‌افتاد و آنها را با دستمالی می‌بست- همراه وی بود چون چشم دربان به وی افتاد- و روی حساب سنّ به مردم اجازه ورود می‌دادند- به او گفتند ای پیرمرد! وارد شو و او در حالی که بر عصایش تکیه کرده بود و به واسطه آن خود را راست نگاه داشته بود و ریشش روی زانوانش ریخته بود وارد شد، چون عبد الملک او را دید، دلش به حال او سوخت و گفت: ای پیرمرد بنشین، گفت: ای امیر المؤمنین! آیا پیرمرد می‌نشیند و جدّش پشت در می- ایستد؟ گفت: پس تو از اولاد ربیع بن ضبع هستی؟ گفت: آری، من وهب بن- عبد اللَّه بن ربیع هستم، عبد الملک به دربان گفت: برو و ربیع را بیاور، دربان بیرون آمد و او را نشناخت و فریاد کرد: ربیع کجاست، و او گفت: ربیع منم، برخاست و شتابان آمد و چون بر عبد الملک درآمد سلام کرد، عبد الملک به همنشینان خود گفت: شگفتا که او از نوه خود جوانتر است، ای ربیع بگو بدانم چند سال از عمرت می‌گذرد و از حوادث مهمّ چه دیده‌ای؟ گفت: این منم که

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۵۶

این اشعار را سروده‌ام: (۱)

این منم خواستار عمر خلوددر حجر پا نهاده‌ام به وجود

امرء القیس ثانی شعرمعمر کس همچو من دراز نبود عبد الملک گفت: من بچه بودم که این اشعارت را می‌شنیدم، وی گفت و باز سروده‌ام:

دو صد سال عمرت اگر طی شودجوانی و لذّات یکسو شود عبد الملک گفت: این شعر را نیز در بچگی شنیده‌ام، ای ربیع! بخت بلندی داشته‌ای، تفصیل زندگانی تو چیست؟ گفت: من در دوران فترت میان عیسی و محمّد دویست سال زندگانی کرده‌ام و یک صد و بیست سال از عمرم در زمان جاهلیّت گذشته است و شصت سال هم در مسلمانی زیسته‌ام.

گفت: مرا از قریشیانی که همنام‌اند خبر ده که چگونه بودند؟ گفت: از هر کدام که خواهی بپرس، گفت: از عبد اللَّه بن عبّاس، گفت: فهم و علم و عطا و حلم و استادی بزرگ.

گفت: از عبد اللَّه بن عمر، گفت: حلم و علم و بخشش و دوری از خشم و ستم

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۵۷

(۱) گفت: از عبد اللَّه بن جعفر، گفت: گلی خوشبو و نرم و بی‌آزار.

گفت: از عبد اللَّه بن زبیر، گفت: کوهی سخت که از آن صخره‌ها فرو می‌ریزد، گفت: خدا تو را رحمت کند از کجا به حال آنها

مطّلع شدی؟ گفت: از نزدیکی جوار و کثرت استخبار.

باب ۵۳ حدیث شقّ کاهن

-۱

اشاره

(۲) ابن کلبیّ از پدرش روایت کند که گفت: از شیوخ قبیله بجیله که در جوانمردی و آراستگی بی‌نظیر بودند شنیدم که شقّ کاهن سیصد سال زندگانی کرد و چون هنگام وفاتش فرا رسید خاندانش به گرد او جمع شدند و گفتند: ما را وصیّتی کن که نزدیک است روزگار تو را از دست ما برباید گفت: به یک دیگر بپیوندید و از هم مگسلید و به دیدار هم بروید و به یک دیگر پشت نکنید و صله رحم نمایید و عهد و پیمان را نگاه دارید و شخص خردمندی را آقای خود سازید و کریم را

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۵۸

اجلال کنید (۱) و پیران را احترام نمائید و لئیم را خوار شمارید و در موقع جدّ از شوخی بپرهیزید و بخشش خود را با منّت میالائید و چون توانا شدید عفو کنید و چون ناتوان شدید صلح نمائید و چون با شما مکر کنند احسان نمائید و حرف مشایخ خود را بشنوید و در دشمنی راه صلح را باقی بگذارید زیرا سخت‌ترین جراحات، جراحتی است که بهبودی آن به درازا کشد و از طعنه زدن در نژاد مردم بپرهیزید و در جستجوی بدیهای مردم نباشید و دختران خود را به مردان هم‌شأن آنها بدهید که غیر آن عیبی بزرگ و فسادی ننگین است و بر شما باد که نرمی و مدارا کنید و از سخت‌گیری بپرهیزید که سرانجام آن پشیمانی و گلایه‌مندی است، صبر بهترین عتاب و قناعت بهترین مال است و مردمان پیروان طمع و همنشینان حرص و بار کشندگان جزع‌اند، روح ذلّت عبارت از خوار ساختن یک دیگر است و تا امید به اموالتان دارید و بیمناک مسکن و مأوی هستید با چشمانی فرورفته در خواب می‌نگرید.

سپس گفت: چه اندرز خوبی است که از زبانی شیرین و شیوا جاری شده باشد و در دلی متین و جایگاهی رفیع استقرار یابد. و سپس جان داد.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۵۹

مصنّف این کتاب رضی اللَّه عنه گوید:

(۱) مخالفین ما امثال این اخبار را روایت می‌کنند و آنها را تصدیق می‌نمایند و حدیث شدّاد بن عاد بن ارم را روایت می‌کنند که بالغ بر نهصد سال زندگانی کرد و اوصاف بهشت او را ذکر می‌کنند با وجود آنکه از چشم مردم غایب است، دیده نمی‌شود ولی در زمین است، امّا قائم آل محمّد علیهم السّلام را تصدیق نمی‌کنند و به خاطر انکار حقّ و دشمنی با اهل آن اخباری را که در باره اوست انکار می‌کنند.

باب ۵۴ حدیث شدّاد بن عاد بن ارم

-۱

اشاره

(۲) ابو وائل گويد: مردى بود به نام عبد اللَّه بن قلابهٔ كه شترش گم شده بود و در جستجوى آن بيابانهاى عدن را مى‌گشت، در اين ميان به شهرى رسيد كه حصارى داشت و در داخل آن حصار كاخها و ستونهاى بلندى بود و چون

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۶۰

نزديك‌تر آمد (۱) پنداشت كه در آنجا كسى باشد كه بتواند سراغ شترش را از او بگيرد امّا كسى را نديد كه در آنجا آمد و شد كند، از مركب پياده شد و آن را بست آنگاه شمشيرش را كشيد و از دروازه حصار داخل شد و ديد آنجا دو در بزرگ وجود دارد و در دنيا درى به آن بزرگى نديده بود و چوب آن از خوشبوترين عودها بود و ستاره‌هايى از ياقوت زرد و سرخ بر آن كوبيده شده بود كه پرتو آنها آن مكان را روشن كرده بود، از ديدن آنها در شگفت شد، آنگاه يكى از دو در را گشود و داخل شد، به ناگاه شهرى ديد كه هرگز چشمى مانند آن را نديده است، كاخهايى بود كه بر فراز ستونهايى كه از زبرجد و ياقوت برافراشته شده بود و در بالاى هر كاخى غرفه‌هايى وجود داشت و بالاى آن غرفه‌ها را با طلا و نقره و ياقوت و زبرجد آراسته بودند و بر هر درى از درهاى اين كاخها لنگه درهايى بود به مانند دروازه شهر كه از عود خوشبوتر بود و دانه‌هاى ياقوت بر آنها نصب شده بود و اين كاخها همه با لؤلؤ و مشك و زعفران مفروش بود، از ديدار آنها شگفت‌زده شده و كسى را نديد كه از وى پرسش كند، و هراس بر وى مستولى گرديد.

(۲) آنگاه به كوچه باغهاى آنجا نگريست و در هر كوچه‌اى درختهاى ميوه‌دارى

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۶۱

را مشاهده كرد كه جويهاى آب از زير آنها جارى بود و با خود گفت اين همان بهشتى است كه خداى تعالى آن را در دنيا براى بندگان خود وصف فرموده است، خدا را سپاس كه مرا در آن وارد كرد. و از لؤلؤ و مشك و زعفران آن برداشت ولى نتوانست از زبرجد و ياقوت آن بردارد زيرا آنها بر درها و ديوارها كوبيده شده بود و لؤلؤ و مشك و زعفران مانند سنگ‌ريزه در ميان كاخها و غرفه‌ها ريخته شده بود، آنها را برداشت و بيرون آمد و بر مركب خود سوار شد و دنبال شتر خود را گرفت تا آنكه به يمن بازگشت و آنچه همراه آورده بود به مردم نشان داد و مقدارى از آن لؤلؤها را كه به واسطه گذشت روزگار به زردى گرائيده بود فروخت، خبر او شايع شد و به گوش معاويهٔ بن أبى سفيان رسيد و كسى را نزد حاكم صنعا فرستاد و دستور داد او را به شام بفرستد و او به نزد معاويه آمد و با او خلوت كرد و پرسيد كه چه ديده است؟ و او نيز داستان آن شهر و آنچه را كه ديده بود بازگفت و مقدارى از لؤلؤ و مشك و زعفرانها را به او تقديم كرد و گفت:

به خدا سوگند به سليمان پسر داود هم چنين شهرى ارزانى نشده بود، معاويه به دنبال كعب الاحبار فرستاد و او را فراخواند و گفت: اى ابا اسحاق! آيا شنيده‌اى

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۶۲

كه در دنيا شهرى با طلا و نقره بنا شده باشد (۱) و ستونهايش از زبرجد و ياقوت و سنگ ريزه كاخها و غرفه‌هايش لؤلؤ باشد و در كوچه باغهايش جويهايى به زير درختهايش جارى باشد؟

كعب گفت: آرى، اين شهرى است كه صاحب آن شدّاد بن عاد است كه آن را بنا كرده است و اين همان إِرَمَ ذاتِ الْعِمادِ است كه خداى تعالى در كتابش آن را وصف كرده و فرموده مثل آن در بلاد ساخته نشده است.

معاويه گفت: داستان آن را بر ايمان بازگو، گفت: عاد اوّل- نه عاد قوم هود عليه السّلام- دو پسر داشت كه يكى شديد و ديگرى را شدّاد ناميده بود، عاد درگذشت و آن دو پسر باقى ماندند و پادشاهان ستمگرى شدند و مردم در شرق و غرب زمين از آنها اطاعت مى‌كردند، شديد نيز درگذشت و شدّاد بلا منازع پادشاه گرديد.

و او به خواندن كتابها اشتياق وافرى داشت و چون نام بهشت و كاخها و ياقوت و زبرجد و لؤلؤهاى آن را شنيده بود مايل گرديد

که مانند آن را در دنیا بنا کند، و تا گردنکشی و رقابتی با خدای تعالی کرده باشد و یک صد مهندس را

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۶۳

برگماشت (۱) و زیر نظر هر یک از آنان یک هزار کمک کار قرار داد و گفت: بروید و پاکیزه‌ترین و وسیعترین جای زمین را معیّن کنید و در آنجا برای من شهری از طلا و نقره و یاقوت و زبرجد و لؤلؤ بنا کنید و ستونهای آن را از زبرجد قرار دهید و در آن شهر کاخها و در آن کاخها غرفه‌ها و بر بالای آن غرفه‌ها غرفه‌های دیگری بسازید و در کوچه باغهای آن شهر درختهای میوه بکارید و زیر آنها جوی‌ها جاری کنید که من در کتابها خوانده‌ام که بهشت چنین اوصافی دارد و دوست دارم که مانند آن را در زمین بسازم. گفتند: این همه جواهر و طلا و نقره را از کجا فراهم آوریم تا بتوانیم شهری را با این اوصاف بنا کنیم؟ شدّاد گفت: آیا نمی‌دانید که پادشاهی دنیا با من است؟ گفتند: می‌دانیم، گفت بروید و بر همه معادن جواهر و طلا و نقره کسانی را بگمارید و در دست مردم نیز هر چه طلا و نقره یافتید بگیرید تا نیازتان مرتفع شود.

و به همه شاهان شرق و غرب نوشتند و در طیّ ده سال انواع جواهر را فراهم آوردند و این شهر را در مدّت سیصد سال برای وی ساختند و عمر شدّاد نهصد سال بود. چون به نزد وی آمدند و او را از اتمام بنای قصر آگاه کردند، گفت

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۶۴

بروید و بر گرداگرد آن حصاری بسازید (۱) و بر اطراف آن حصار هزار کاخ بنا کنید و بر فراز هر یک هزار پرچم برافرازید که هر یک از آن کاخها مقرّ یکی از وزرای من خواهد بود، آنها رفتند و همه آن کارها را به انجام رسانیدند و آمدند و او را از پایان کار آگاه کردند آنگاه مردم را برای تجهیز إِرَمَ ذاتِ الْعِمادِ فراخواند و ده سال نیز این کار به طول انجامید.

آنگاه پادشاه برای دیدار ارم حرکت کرد و تنها یک شبانه روز مانده بود که به آنجا برسد که خدای تعالی بر او و همراهانش عذاب آسمانی فرو فرستاد و همه آنها را نابود کرد و نه او و نه هیچ یک از همراهانش نتوانستند بر آن ارم داخل شوند، آری این است داستان ارم ذات العمادی که مانند آن در بلاد آفریده نشده است.

و من در کتابها خوانده‌ام که مردی بر آن داخل می‌شود و آنچه در آن است می‌بیند بعد از آن بیرون می‌آید و مشهودات خود را برای مردم بازگو می‌کند، امّا کسی باور نمی‌کند و به زودی در آخر الزّمان دینداران به آن درآیند.

مصنّف این کتاب رضی اللَّه عنه گوید: اگر روا باشد که در زمین بهشتی از چشمان مردمان نهان وجود داشته باشد و احدی از مردم بدان راه نبرد و وجود آن از

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۶۵

طریق اخبار برای آنها به اثبات رسیده باشد، (۱) چگونه است که وجود قائم علیه السّلام را در دوران غیبت از طریق اخبار نمی‌پذیرند، و اگر روا باشد که شدّاد بن عاد نهصد سال عمر کند چگونه است که روا نباشد قائم علیه السّلام به مانند آن و یا بیش از آن عمر کند، در حالی که خبر شدّاد بن عاد از ابی وائل است امّا اخبار قائم علیه السّلام از پیامبر اکرم و ائمّه اطهار صلوات اللَّه علیهم وارد شده است آیا این جز مکابره در انکار حقّ و حقیقت است؟

و در کتاب «المعمّرون» از هشام بن سعید حکایت کرده است که گوید: در اسکندریّه سنگی یافتیم که بر آن نوشته بود: من شدّاد بن عاد هستم همان که ستونهای استواری بنا کرد که مانند آن در بلاد آفریده نشده و لشکریان بسیار فراهم آوردم و به بازوی خود مکرهان را بستم، آنها را بنا کردم در حالی که پیری و مرگ نبود و سنگ در نرمی برای من چون گل بود و گنجی را در دریا نهادم که دوازده منزل فاصله آن است و کسی جز امّت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم آن را استخراج نکند.

و اوس بن ربیعهٔ بن کعب بن امیّهٔ اسلمی دویست و چهارده سال زندگانی کرد و در این باره چنین سرود:

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۶۶

(۱)

آنقدر عمر کرده‌ام که شدم‌از نوای حیات خویش ملول

نه فقط خود ز خویش دلتنگم‌همه خویشان ز خویش خویش ملول

چارده سال از دو صد بگذشت‌بعد از آن گشته‌ام ز خویش ملول

دشمنی کرد روز و شب با من‌دشمنم می‌کند ز خویش ملول

عاجز و ناتوان شدم اکنون‌زین سبب گشته‌ام ز خویش ملول و ابو زبید که نامش بدر بن حرمله طائیّ بود و در آئین نصرانیّت دویست و پنجاه سال زیست.

و نصر بن دهمان یک صد و نود سال زندگانی کرد و دندانهایش ریخت و خردش زایل و موی سرش سپید گردید آنگاه امر مهمّی برای قومش پیش آمد که نیازمند رأی او شدند و از خدای تعالی خواستند که خرد و جوانیش را به وی باز گرداند و عقل و جوانیش به وی بازگردید و موی سرش سیاه شد.

و سلمهٔ بن خرشب انماری در باره وی چنین سرود:

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۶۷

(۱)

در این دار نصر بن دهمان بزیست‌دویست و نود سال بی‌بیش و کم

دگر باره آمد جوانی گرفت‌قد و قامتش راست بی‌پیچ و خم

سیاهی مویش بدو عود کردبه دنبال آن دانش و هوش هم

و لیکن پس از این همه انقلاب‌سفیر اجل آمدش دمبدم و سوید بن حذّاق عبدی دویست سال زیست.

و جعشم بن عوف بن جذیمه زمانی طولانی زیست و چنین سرود:

خدایا تا به کی جعشم میان زنده‌ها باشدنه او را قدرتی در تن نه در ذاتش غنا باشد خیالی باطل است آنکه اجل را هم دوا باشد و ثعلبهٔ بن کعب بن زید اوسی دویست سال زندگانی کرد، آنگاه چنین سروده است که: (۲)

مصاحب بودمی با مردمانی‌که خفتند از پس این زندگانی

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۶۸ نه از ایشان ندایی در جهان است‌نه بر آنان رسد پاسخ زمانی

گذشتند از پس راهی که رفتندمرا باشد از آن یاران نشانی

درازی یافت عمرم بعد آنهابه دل می‌سوزم از داغ نهانی

بدل کردم بجای مرگ امیدهمین باشد نشان از جاودانی و رداءهٔ بن کعب نخعی «۱» سیصد سال زندگانی کرد و چنین سرود:

ز همزادان من حقّا که دیّاری دگر نیست‌عزیزانم همه رفتند و دلداری دگر نیست

از این پس در میان زندگان نامم نباشدخریدار چنین عمری به بازاری دگر نیست و عدیّ بن حاتم طائی صد و بیست سال زندگانی کرد.

و اماباهٔ بن قیس کندی یک صد و شصت سال زندگانی کرد.

و عمیرهٔ بن هاجر یک صد و هفتاد سال و یا چنان که خود گوید دویست و ده سال زندگانی کرد و چنین سرود:

---

(۱) فی بعض النسخ «رداد بن کعب». و أورده ابو حاتم السجستانی فی «المعمّرون» بعنوان جعفر بن قرط بن- کعب بن قیس بن سعد و ذکر له شعرا، و لعلّه کعب بن رداءٔ النخعیّ کما ذکره ابن الکلبی علی قول السّجستانی.

ترجمه کمال الدين ،ج۲،ص:۳۶۹

(۱)

دو صد سال و ده سال بر من گذشت‌در این مرغزار پر از غدر و کین

در این حال نه مرده‌ام بی‌نیازنه حالی که فرمان دهد هان و هین

نباشد کسی از عشیره به خاك‌که گوری برو برنچیدم چنین و عرّام بن منذر «۲» در دوران جاهليّت زمانی طولانی زیست و خلافت عمر بن- عبد العزيز را نيز درك كرد و او را در حالی که استخوانهای گلوگاهش پائین و بالا شده بود و ابروانش بر روی چشمانش فرو ریخته بود به نزد عمر بن عبد العزيز آوردند و به او گفتند: از چه زمانی در قید حیاتی؟ گفت:

از آن وقتی که ذو القرنين حاکم بود در دنیاجهان را دیده‌ام من با تمام پستی و بالا

اگر پیراهنم از تن برون آید نمی‌بیندکسی ما بین عظم و پوست لحمی بر تنم پیدا

---

(۲) فی بعض النسخ و الكتب «عوام بن المنذر».

ترجمه کمال الدين ،ج۲،ص:۳۷۰

(۱) و سیف بن وهب طائیّ دویست سال زندگانی کرد و چنین سرود:

شتابان به سوی اجل می‌روم‌مپندار در این سخن کاذبم

جوان بودم و از کفم رفت زودقدر غالب آمد مرا در ربود

چه بسیار دشمن فرو کوفتم‌چه بسیار یاران که بنواختم

که این خلق مغرور از حقّ یله‌بیایند سوی خدا یکسره و ارطاة بن دشهبه مزنیّ یك صد و بیست سال زندگانی کرد و او را ابو الوليد می‌گفتند، عبد الملك بن مروان از او پرسید: ای ارطاة از شعر تو چه باقی است؟

گفت: ای امیر المؤمنین! من نمی‌نوشم و به طرب نمی‌آیم و خشمگین نمی‌شوم و شعر بر یکی از این حالات پدید آید، با وجود این می‌گویم:

شب و روز گویا که ما را خوردبدانسان که خاك آهن ریز را

چو بر نفس آدم بیاید اجل‌به ناگه ببرّد همه چیز را

و دانم که بر من بتازد اجل‌به قلبم زند نیزه تیز را (۲) عبد الملك از استماع این سخن بر خود لرزید و گفت: ای ارطاة! چه

ترجمه کمال الدين ،ج۲،ص:۳۷۱

می‌گویی؟ ارطاة گفت: ای امیر المؤمنین کنیه من ابو الولید است و شاید که مرا به کنیه‌ام بخوانی.

و عبید بن ابرص سیصد سال زندگانی کرد و چنین سرود:

زمانه فنا کرد عمر مراز آن پس که مردند یاران همه

به دل هست داغ عزیزان مراز مردن نباشد مرا واهمه

کنون راز گویم به نجم سماکه یاری مرا نیست جز ماه و مه سپس نعمان بن منذر در آن روز که غضبناك شد او را دستگیر کرد و کشت و شریح بن هانی یك صد و بیست سال زندگانی کرد و در زمان حجّاج بن یوسف کشته شد و در پیری و ضعف خود چنین سرود:

بسی رنج بردم به عمر درازحذر کردم از کینه و حرص و آز

زمانی پی مشرکان زیستم‌ندانستمی در جهان کیستم

از آن پس به نزد پیمبر شدم‌به آئین اسلام رهبر شدم

ابو بکر را دیدمی بعد از اوعمر هم گرفتی خلافت از او

به مهران و ششتر حاضر بدم‌علیّ را تو گویی که قنبر بدم

به صفّین حاضر شدم بی‌اماناز آن سو شدم جانب نهروان

خدا را که عمرم درازی گرفتاجل روزگارم به بازی گرفت

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۷۲

(۱) و مردی از بنی ضبّه که به او مسجاح می‌گفتند زمانی طولانی زیست و چنین سرود:

در آفاق گشتم زمانی درازکنون مرگ می‌آیدم بی‌امان

برفتم و لیکن اگر شب رودشبی دیگر آید بمانند آن

چنین است ماه و چنین است سال‌حیات است در این سرا جاودان و لقمان عادی کبیر پانصد و شصت سال زندگانی کرد که معادل عمر هفت کرکس است- و هر کرکس هشتاد سال زنده می‌ماند- و او از باقیمانده‌های عاد اوّل بود.

و روایت شده است که او سه هزار و پانصد سال زندگانی کرد و جزء نمایندگان عاد بود که آنها را به حریم کعبه فرستادند تا برای نزول باران دعا کنند و عمر هفت کرکس به وی داده شد و او یک جوجه کرکس نری را گرفت و آن را بالای کوهی که در پائین آن منزل داشت پرورش می‌داد و آن کرکس به عمر خود زنده بود و چون می‌مرد جوجه کرکس دیگری می‌گرفت و پرورش می‌داد تا آنکه نوبت رسید به آخرین آنها که «لبد» نام گرفت و عمرش از همه طولانی‌تر شد و در باره آن گفته شده است: روزگار بر لبد طولانی شد.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۷۳

(۱) و در باره لقمان عادی اشعار معروفی گفته‌اند و نیروی سمع و بصر وی نیز چنین بود و در باره وی احادیث بسیاری وجود دارد.

و زهیر بن جناب «۱» سیصد سال زندگانی کرد.

و مزیقیا که نامش عمر بن عامر بود هشتصد سال زندگانی کرد و او همان ماء السماء است، زیرا هر جا منزل می‌کرد آنجا زنده می‌شد بمانند ماء سماء و او را مزیقیا می‌گفتند چون هشتصد سال زندگانی کرد، چهار صد سال رعیّت بود و چهار صد سال پادشاه. و او هر روز دو جامه می‌پوشید و آنگاه دستور می‌داد که آنها را پاره پاره کنند تا دیگری آنها را نپوشد.

و هبل بن عبد اللّه ششصد سال زندگانی کرد.

و ابو طمحان قینیّ یک صد و پنجاه سال زندگانی کرد.

و مستوغر بن ربیعهٔ سیصد و سی سال زندگانی کرد، سپس اسلام را درک کرد او مسلمان نشد و او شعر معروفی دارد.

---

(۱) فی بعض النسخ «حباب».

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۷۴

(۱) و درید بن زید چهار صد و پنجاه سال زندگانی کرد و در باره آن چنین سرود:

به زیر دست و پای روزگارم‌به پیکار فنا درگیر و دارم

زمانه این نوا را خوش سرایدتبه سازم هر آن چیزی که سازم او در حال احتضار فرزندان خود را فراخواند و چنین گفت: ای فرزندان من! شما را وصیّت می‌کنم که به مردم بد کنید و معذرت خواهی آنان را نپذیرید و از لغزش آنان در نگذرید ...

و تیم اللّه بن ثعلبه دویست سال زندگانی کرد.

و ربيع بن ضبع دويست و چهل سال زندگانى كرد و اسلام را درك كرد امّا مسلمان نشد.

و معدى كرب حميرىّ دويست و پنجاه سال زندگانى كرد.

و شريهٔ بن عبد اللّه جعفىّ سيصد سال زندگانى كرد و بر عمر بن خطّاب در مدينه وارد شد و گفت: من اين درّه‌اى را كه شما در آن هستيد ديدم نه قطره‌اى نه آبى و نه درختى هيچ ندارد و ديگرانى از قوم من همين شهادت شما را مى‌گويند- كه

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۷۵

مقصود او «لا ـ إلَهَ إِلَّا اللَّهُ» بود- (۱) و همراه او فرزندش بود كه به كنارى مى‌رفت و خرف شده بود، به او گفتند: اى شريهٔ! آيا اين فرزند توست كه خرف شده است و تو هنوز بقيّه‌اى دارى؟ گفت: به خدا سوگند من با مادر او در هفتاد سالگى ازدواج كردم و او زنى عفيف و مستور بود اگر از او خرسند بودم از او چشم روشنى داشتم و اگر بر او خشم مى‌گرفتم نزد من مى‌آمد و دلجوئى مى‌كرد تا خشنود مى‌شدم ولى اين پسرم با زنى بد كلام و بدكردار ازدواج كرد اگر چشم روشنى برايش حاصل مى‌شد متعرّض او مى‌گرديد تا به خشم آيد و اگر خشمگين مى‌شد او را طرد مى‌كرد تا هلاك شود.

ابو القاسم محمّد بن قاسم مصرىّ گويد: خداوند به ابو جيش «۳» حمادويه فرزند احمد بن طولون آنقدر از گنجهاى مصر بخشيد كه به احدى نبخشيده بود و به جنگ در ميان اهرام رفت، دوستان و همنشينان و خاصّانش به او سفارش كردند كه متعرّض اهرام نشود، زيرا هر كس متعرّض آنها شده عمرش كوتاه گرديده است و او در اين باره اصرار داشت، و هزار كارگر گمارد تا در آن را پيدا كنند و آنها

---

(۳) فى بعض النسخ «أبا الحسن» و كذا فيما يأتى.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۷۶

يك سال كار كردند و دلتنگ و خسته و مأيوس شدند (۱) و چون خواستند دست از عمل كشيده و باز آيند، زيرزمينى كشف كردند و پنداشتند اين همان درى است كه در جستجوى آنند و چون به آخر آن رسيدند به يك سنگ مرمر قائمى برخوردند و پنداشتند كه در همان است و تلاش بسيارى كردند تا آنكه آن را از جا درآورده و بيرون آوردند، محمّد بن مظفّر گويد: در پشت آن، شىء ميان پرى بود كه بر شكستن آن توانا نبودند و آن را يك جا بيرون آوردند و پاكيزه ساختند و بر آن نوشته‌اى يونانى ظاهر شد، آنگاه حكيمان و دانشمندان مصر را گرد آوردند امّا نتوانستند آن را بخوانند.

و در ميان مردم مردى بود كه او را ابو عبد اللّه مدينىّ مى‌گفتند كه يكى از حافظان و دانشمندان دنيا بود و به ابو جيش حمادويه گفت: در بلاد حبشه اسقفى را مى‌شناسم كه عمر درازى كرده است و سيصد و شصت سال از زندگانى او مى‌گذرد و اين خط را مى‌شناسد و او مى‌خواست كه اين خط را به من تعليم دهد امّا اشتياق من به فراگيرى علوم عربى نگذاشت كه من نزد او بمانم و او هم اكنون در قيد حيات است. ابو جيش به پادشاه حبشه نامه‌اى نوشت و از وى درخواست كرد كه آن اسقف را به نزد وى بفرستد و او چنين پاسخ داد كه او

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۷۷

پيرمردى سالخورده است كه زمانه او را خورد كرده (۱) و اين آب و هوا و اين اقليم او را نگاه داشته است و اگر به آب و هوا و اقليمى ديگر منتقل شود و حركت و سختى و مشقّت سفر بيند ممكن است تلف شود و وجود او براى ما شرافت و خرّمى و آرامش خاطر است و اگر شما كتيبه‌اى داريد كه بايستى آن را بخواند و يا تفسير كند و يا پرسشى از او داريد آن را براى من بنويسيد و آن سنگ را از نزديكى اسوان از صعيد اعلى برداشته و با شتاب به حبشه كه در نزديكى اسوان است بردند و چون به نزد آن اسقف رسيد آن را خواند و به حبشى تفسير كرد، سپس آن را به عربى برگرداندند و در آن نوشته بود:

من ريّان بن دومغ هستم، از ابو عبد اللَّه مدينىّ پرسيدند ريّان كيست؟ گفت: او پدر عزيز مصر است كه در زمان يوسف پيامبر عليه السّلام زندگانى مى‌كرد و نامش وليد بن ريّان بن دومغ است و عزيز مصر هفتصد سال زندگانى كرد و پدرش ريّان هزار و هفتصد سال بزيست و عمر دومغ سه هزار سال بود.

و در آن نوشته بود من ريّان بن دومغ هستم كه در جستجوى سرچشمه نيل اعظم بيرون آمدم و همراه من چهار هزار هزار تن بودند و هشتاد سال سير كرديم

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۷۸

تا آنكه به ظلمات و بحر محيط بر دنيا رسيديم (۱) و ديديم كه رود نيل بحر محيط را قطع مى‌كند و از ميان آن عبور مى‌نمايد و ديگر راهى براى دنبال كردن آن نبود و براى من تنها چهار هزار تن باقى ماند و من بر مملكت خود ترسيدم و به مصر بازگشتم و اهرام و برانى و آن دو هرم را بنا كردم و گنجها و ذخاير خود را در آنها نهادم و اين اشعار را سرودم:

كمى علم دارم از اين كائنات‌و ليكن خدا داند از غائبات

همه ساختم كار خود استواربفرموده خالق كردگار

به سرچشمه نيل پرسان شدم‌ندانستم آخر پريشان شدم

بسى سير كردم به بحر و به برّفزون شد ز هشتاد سالم سفر

به هر جنّ و انسى گذارم فتادبه درياى تارى قرارم فتاد

به جايى كه منزل پس از آن نبودتوان كسى تا بدانسان نبود

دگر باره سوى وطن آمدمز غربت به سختى به جان آمدم

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۷۹

(۱)

منم مالك مصر و اهرام آن‌منم بانى برنى و بام آن

همه كار دستم به مصر اندر است‌به حكمت جهان بوستان يكسر است

در آنجا عجائب فزون از هزاركنوز زمينى گرفته قرار

ولىّ خداوند ظاهر شوداز آن پس كه دنيا به آخر شود

گشايد همه قفلهاى زمين‌هويدا كند بوالعجب‌هاى چين

سرآغاز كارش ز بيت خداست‌مآلش بلندى و نام على است

چو بگذشت هشت و نه و چار و دوز قتل على يك نود سال نو

دگر باره هفتاد سالى چو رفت‌جهان را بگيرد به نازى بدست

پس آنگه نمايان شود گنجهاثمر مى‌دهد آن همه رنجها

نوشتم چنين آرمانى به سنگ‌اجل گيردم بعد از آنم به چنگ چون سخن بدينجا رسيد ابو جيش حمادويه گفت: اين امرى است كه هيچ كس جز قائم آل محمّد عليه السّلام از پس آن برنيايد و آن سنگ نوشته را چنان كه

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۸۰

بود به جايگاهش برگردانيد.

(۱) و يك سال بعد ابو جيش كشته شد، طاهر خادم او را در حال مستى در بسترش سر بريد و از آن تاريخ خبر اهرام و بانى آن معلوم گرديد، آرى اين صحيح‌ترين گفتار در باره نيل و اهرام است.

و ضبيرة بن سعد قرشىّ يک صد و هشتاد سال زندگانى كرد و اسلام را درک كرد و به مرگ ناگهانى درگذشت.

و لبيد بن ربيعه جعفرى يک صد و چهل سال زندگانى كرد و اسلام را درک كرد و مسلمان شد و چون به هفتاد سالگى رسيد چنين سرود:

چو هفتاد پشت سر انداختم‌رداى خود از دوش انداختم و چون به هفتاد و هفت سالگى رسيد چنين سرود:

چو هفتاد و هفت سال بر من گذشت‌فغان از درونم ز گردون گذشت

به آمال نفس تو نايل شود‌چو عمرت به هشتاد كامل شود

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۸۱

(۱) و چون به نود سالگى رسيد چنين سرود:

نود ساله ديگر عنان‌دار نيست‌به بزم رقيبان ورا بار نيست

فلک تير مى‌افكند بى‌امان‌به مردان عارى ز تير و كمان

اگر تير افلاک مرئى بدى‌مرا تير نيكو و مرضى بدى و در يک صد و ده سالگى سرود:

صد و ده اگر عمر يابى خوش است‌فزونش تو گويى كه مردم‌كش است و در يک صد و بيست سالگى سرود:

به پيش از تباهى بسى زيستم‌چه مى‌شد كه جاويد مى‌زيستم و در يک صد و چهل سالگى سرود:

دگر گشته‌ام از حياتم ملول‌چه گويم به اين مردمان سئول؟

زمان غالب آيد به مردان مرد‌طويل است بر روزگاران امد

شب و روز مى‌آيد و مى‌رود‌خلايق به دنبال خود مى‌برد

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۸۲

(۱) و چون مرگش فرا رسيد به پسرش گفت: اى پسر جان پدرت نمرده است بلكه فانى شده است، هنگامى كه پدرت قبض روح شد چشمانش را ببند و او را رو به قبله كن و جامه‌اش را بر وى افكن و مسلما كس بر من ناله سر ندهد و زارى نكند و آن كاسه بزرگى كه با آن از ميهمانان پذيرايى مى‌كردم بياور و آن را پر از طعام كن و به مسجد خود به نزد ميهمانان من ببر و چون امام جماعت سلام نماز را برخواند آن را تقديم ايشان كن تا از آن تناول كنند و چون فارغ شدند به آنها بگو: بر سر جنازه برادرتان لبيد بن ربيعهٔ حاضر شويد كه خداى تعالى او را قبض روح كرده است، سپس چنين سرود.

چو بر خاک كردى پدر را پسر‌به گورش فرو ريز چوب و حجر

سپس صخره سخت بر وى بنه‌كه مسدود سازد همه روزنه

بدين حيله محفوظ ماند رخم؟نماند بجز خاک زين پيكرم و در حديث لبيد بن ربيعه در باره آن كاسه بزرگ روايت ديگرى چنين وارد شده است: گويند كه لبيد بن ربيعه نذر كرده بود كه چون باد شمال بوزد شترى را

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۸۳

قربان كند و آن كاسه مهمان را كه در اوّل حديث بدان اشارت رفت پر سازد.

(۱) و چون وليد بن عقبهٔ والى كوفه شد براى مردم خطبه خواند و حمد خداى تعالى بر زبان جارى ساخت و بر پيامبر اكرم درود فرستاد آنگاه گفت: اى مردم! آيا حال لبيد بن ربيعه و شرافت و جوانمردى وى را شنيده‌ايد؟ آيا مى‌دانيد كه وى نذر كرده است كه چون باد شمال بوزد شترى را قربان كند؟ پس ابو عقيل را در جوانمرديش يارى كنيد، سپس از منبر فرود آمد و پنج شتر براى وى فرستاد و اين اشعار را سرود:

چو بينى كه قصّاب بر در بود‌يقين دان كه باد شمال آمده

كه او رادمردى بود جعفرىّ‌نسب را به اوج كمال آمده

سخىّ و وفىّ و جواد و كريم‌ز عسرت به قلبش ملال آمده و گفته‌اند كه بيست شتر براى وى فرستاد و چون هديّه امير به وى رسيد گفت: خدا به امير جزاى خير دهد او مى‌داند كه من شعر نمى‌گويم، ولى اى دخترك بيرون بيا و دختر بچّه‌اى پنجساله بيرون آمد و به او گفت: شعر امير را پاسخ گو و او آمد و شدى كرد و گفت: بسيار خوب و اين اشعار را سرود:

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۸۴

(۱)

چو بر ما وزد بادهاى شمال‌بخوانيم و گوئيم از جان وليد!

كه او رادمردى كريم و سخى است‌فرستاده اشتر به خان لبيد

شترهاى معظم كه گويى بر آن‌نشسته فرازش به كوهان عبيد

خدايت جزايت به نيكى دهدكه پختيم و كرديم در آن تريد

كرامت چنين است اى ذو كرم‌بمانده است در كام جانان مزيد لبيد گفت: اى دخترم! نيكو سرودى جز آنكه در اين اشعار مسألت و گدايى كردى، گفت: مسألت و گدايى از پادشاهان خجالت ندارد، گفت: اى دخترم تو از ديگران شاعرترى! و ذو الاصبح عدوانىّ سيصد سال زيست.

و جعفر بن قبط سيصد سال زندگانى كرد.

و به درك اسلام نايل آمد.

و عامر بن ظرب عدوانىّ سيصد سال زندگانى كرد.

و محصن بن عتبان دويست و پنجاه سال زندگانى كرد و در اين باره چنين

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۸۵

سرود: (۱)

چو بر ما رود روزگارى درازنباشد درى بر رخ پير باز

دو داعى مرا سوى خود خوانده‌اندبه گوشم سرودند آهسته راز

دگر ناتوانم ز برخاستن‌روم بر نشيب و شوم بر فراز

مصيبت بود در جهان زيستن‌به فقر و مرض روزگارى دراز

زمانه خيانت كند بر همه‌بگيرد نصيبش ز مردم به ناز و عوف بن كنانه كلبى سيصد سال زندگانى كرد و چون وفاتش فرا رسيد فرزندانش را گرد آورد و به آنها چنين وصيّت كرد: اى فرزندانم وصيّت مرا مراعات كنيد كه اگر چنين كنيد پس از من سادات قوم خود خواهيد بود:

خداى خود را پرهيزكار باشيد و اندوه مخوريد و خيانت نورزيد و درندگان را از بيشه‌هايشان بيرون نكشانيد كه پشيمان خواهيد شد و با چشم پوشى از بديهاى مردم از آنها درگذريد تا سالم باشيد و صلاح يابيد و از ايشان درخواستى نكنيد و خود را از آنها جدا نسازيد و جز در برابر ظلم خاموش باشيد تا مورد-

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۸۶

ستايش واقع شويد (۱) و بر مردم محبّت كنيد تا در سينه‌هاى آنها حقد و كينه‌اى از شما نباشد و آنها را از منافع محروم نسازيد تا شاكيان پديدار نشوند و خود را از مردم در پرده نگاهداريد تا آرامش خاطر يابيد و با آنها بسيار منشينيد كه وقار شما زايل خواهد شد و چون مشكلى پيش آمد بردبار باشيد و لباس مناسب زمانه را بپوشيد كه نام نيك به همراه تنگدستى از بدنامى به همراه رفاه

بهتر است و با هر کس که برای شما تواضع کند تواضع کنید که دوستی نزدیکترین وسایل است و بدترین گرفتاری دشمنی است و بر شما باد که وفاداری کنید و فریبکاری نکنید تا قلوبتان در امان باشد [و شنوای عدل باشید] و حسب خود را با ترک دروغ زنده کنید زیرا آفت جوانمردی دروغگویی و خلف وعده است و مردم را از وضع خود آگاه نکنید که در چشم ایشان خوار خواهید شد و گمنام می‌شوید و از غربت بپرهیزید که آن خواری است و دختران خود را به همردیفان آنها بدهید و برای نفوس خود معالی امور را بجویید و زیبایی زنان شما را از صحّت باز ندارد که ازدواج با زنان کریمه از مدارج شرف است و با قوم خود فروتن باشید و با آنها

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۸۷

جفا نکنید تا به آرزوهای خود برسید (۱) و در اموری که اتّفاق دارند با آنها مخالفت نکنید زیرا مخالفت، رئیس مطاع را خوار می‌سازد و باید که ابتدا به قوم خود نیکی کنید و بعد از آن به دیگران و سراهای خود را از اهل آن خالی نسازید که خالی ساختن آن خاموش کردن اجاق و جلوگیری از حقوق است و در میان خود سخن چینی را ترک کنید و هنگام بروز حوادث زمانه یک دیگر را یاری نمائید تا غلبه یابید و کوچ نکنید مگر برای سودی که در وطن به آن نرسید و همسایه را اکرام کنید تا آستانه شما برکت یابد و میهمان را بر خود مقدّم دارید و با سفیهان بردبار باشید تا اندوه شما اندک شود و از تفرقه و جدایی بپرهیزید که آن خواری است و بر خود بار بیش از توان تحمیل نکنید مگر در حالی که مضطر باشید و آنگاه که عذر شما آشکار گردد ملامت نشوید و اگر قدرتمند باشید بهتر از آن است که در اضطرار با معذرت خواهی یک دیگر را یاری کنید و جدّیت کنید که جدّیت مانع ستم کشیدن است و باید که وحدت کلمه داشته باشید تا عزّت یابید و شمشیرتان برّان باشد و آبروی خود را نزد غیر کریم و لئیم ننهید که تقصیر کار خواهید بود و به یک دیگر حسد نورزید که هلاک خواهید شد و از بخل اجتناب

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۸۸

کنید که آن مرضی است (۱) و با جود و ادب و با همدستی اهل فضل و کمال بنای معالی را بسازید و با بخشش محبت را خریداری کنید و اهل فضل را احترام نمائید و از تجربیّات دیگران بهره گیرید و کار نیکوی اندک را هم به جای آورید که برای آن نیز ثوابی است و مردان را کوچک مشمارید که خوار خواهید شد و انسان در گرو دو عضو کوچک است دل هوشمند و زبان گویا و چون حادثه وحشتناکی شما را ترسانید پیش از شتاب طمأنینه پیشه سازید و با اظهار دوستی نزد شاهان خواستار منزلت باشید که آنان هر که را خوار سازند خوار خواهد شد و هر که را رفعت دهند رفیع خواهد شد و بزرگواری کنید تا دیدگان به شما دوخته شود و با وقار تواضع کنید تا خدای تعالی شما را دوست بدارد. آنگاه چنین گفت:

نه هر مرد خردمندی بود ناصح‌نه هر مرد نصیحت‌گر بود عاقل

خدا را ای پسر هرگز مشو غافل‌اگر مرد نصیحت‌گو بود عاقل و صیفی بن ریاح که یکی از بنی اسد است دویست و هفتاد سال زندگانی کرد و می‌گفت: تو بر برادرت در هر حال تسلّط داری مگر در جنگ و چون مرد

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۸۹

سلاح برگیرد دیگر تسلّطی بر او نداری (۱) و شمشیر برّان بهترین واعظ است و ترک مفاخره برای جلب ثنا بهتر است و سریع‌ترین عقوبتها عقوبت سرکشی و ستم است و بدترین پیروزیها تجاوز کردن است و پست‌ترین خلق و خوها ضیق‌ترین آنهاست و عتاب و گلایه فراوان بی‌ادبی است، و او هنگامی که این وصایا را می‌گفت سر عصای خود بر زمین می‌کوبید و آن ضرب المثل شد.

نکوبد حکیمی عصا بر زمین‌به هنگام صحبت به نازی چنین و عبّاد بن شدّاد یک صد و پنجاه سال زندگانی کرد.

و اکثم بن صیفیّ که از بنی اسد است سیصد و شصت سال زندگانی کرد و بعضی گفته‌اند یک صد و نود سال و به درک دوران اسلام نایل شد و در اسلام آوردن وی اختلاف است و بیشتر رجالیان می‌گویند که اسلام نیاورده است و در باره عمر خود چنین

سرود:

نود تا به صد سال عمرى بس است‌كه عاقل بگيرد از آن پس ملال

نود سال و صد سال من زيستم‌اگر چه نباشد به عمرم كمال

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۹۰

(۱) و محمّد بن مسلمه گويد: اكثم بن صيفىّ براى اسلام آوردن پيش آمد و پسرش او را در حالى كه عطشان بود بكشت و شنيدم كه اين آيه در باره وى نازل گشت:

وَ مَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهاجِراً إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ «۱» و عرب در حكمت هيچ كس را بر وى تقدّم نداده است، و چون بعثت رسول خدا را شنيد پسرش حليس «۲» را براى تحقيق فرستاد و به او گفت: اى پسر جان من تو را چند كلمه پند مى‌دهم آنها را از من فراگير و از هنگامى كه مى‌روى تا زمانى كه بازمى‌گردى آنها را به كار بند: حقّ ماه رجب را ادا كن و آن را از ماههاى حرام بشمار تا ريختن خون تو را حلال نشمارند كه حرام خود را تحريم نمى‌كند بلكه اهل آن است كه آن را تحريم مى‌نمايد، و بر هر قومى گذر كردى نزد عزيزترين آنها وارد شو و با شريف‌ترين آنها بپيوند و از ذليل بر حذر باش كه او خود را خوار كرده است و اگر او خود را عزيز مى‌داشت قومش نيز او را عزيز مى‌شمردند، و چون بر اين مرد وارد شدى بدان كه من او را و نسبش را مى‌شناسم او از خاندان قريش است كه عزيزترين عرب هستند و او از دو حال خارج نيست يا مرد با شخصيّتى است و اراده پادشاهى دارد و به واسطه عزّتش براى پادشاهى خروج كرده است، پس او را توقير كن و گرامى بدار و در مقابل او

---

(۱) النساء: ۹۹.

(۲) فى بعض النسخ «حبيشا».

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۹۱

بايست و جز با اذن او منشين (۱) و جايى بنشين كه به تو فرمان مى‌دهد و اشاره مى‌نمايد كه اين ادب شرّ او را از تو مى‌گرداند و تو را از خير او بهره‌مند مى‌گرداند، و يا آنكه پيامبر است و خداى تعالى به حواس توهّم و تجسّم و هر كه را بخواهد به پيامبرى برگزيند خطا نمى‌كند تا مورد عتاب واقع شود و كارها به اراده اوست، پس اگر پيامبر بود همه كارهاى او را درست و گفتارش را راست خواهى يافت و او را در نزد خود متواضع و در برابر خداوند خوار خواهى يافت، پس تو هم در برابر او متواضع باش و بى‌اذن من كارى انجام مده كه رسول اگر از جانب خود كارى را انجام دهد از دستور آنكه وى را فرستاده خارج خواهد شد و چون ترا به نزد من باز فرستاد گفتارش را حفظ كن كه اگر در گفتار او توهّم كنى و يا آنكه آن را فراموش نمايى مرا به رنج ارسال فرستاده ديگرى خواهى انداخت.

و اين نامه را هم به همراه وى فرستاد: «به نام تو اى خداوند»: اين نامه از جانب بنده‌اى به جانب بنده‌اى است، امّا بعد آنچه به تو رسيده به ما نيز برسان كه از ناحيه تو به ما گزارشى رسيده است كه حقيقت آن را نمى‌دانيم، پس اگر به تو نشان داده‌اند به ما نيز نشان بده و اگر به تو آموخته‌اند به ما نيز بياموز و ما را در

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۹۲

گنجينه خود شريك ساز و السّلام.

(۱) و گفته‌اند كه رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم در پاسخ او چنين نوشت: از محمّد رسول خدا به اكثم بن صيفى: خدا را نزد تو ثنا مى‌گويم، خداى تعالى مرا فرمان داده است كه بگويم: «

لا اله الّا اللَّه

» و مردم را به گفتن آن دستور دهم، همه مردم خلايق خداى تعالى هستند و همه كارها از آن اوست، ايشان را مى‌آفريند و مى‌ميراند و مبعوث مى‌كند، و بازگشت به سوى اوست، من شما را به آداب پيامبران تأديب مى‌كنم و از خبر بزرگ پرسش مى‌شويد وَ لَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ.

و چون نامه رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم به او رسيد به فرزندش گفت: پسر جان چه ديدى؟ گفت: ديدم كه به مكارم اخلاق فرمان مى‌دهد و از اخلاق پست باز مى‌دارد، اكثم صيفى بنى تميم را گرد آورد و گفت: اى بنى تميم سفيه نباشيد، زيرا هر كس بشنود متعهّد خواهد بود و هر كس براى خود رأيى دارد، امّا سفيه سست رأى است گرچه تنش نيرومند باشد و كسى كه عقل ندارد خيرى در او نيست.

اى بنى تميم من پير شده‌ام و خوارى پيرى بر من درآمده است پس چون از من امر نيكويى ديديد بدان عمل كنيد و اگر امر زشتى ديديد مرا به راستى بياوريد تا بدان استوار شوم، اين فرزندم به نزد من آمده است و با آن مرد بزرگ گفتگو

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۹۳

كرده است (۱) او را ديده است كه به نيكى فرمان مى‌دهد و از زشتى باز مى‌دارد و محاسن اخلاق را مى‌گيرد و از اخلاق پست باز مى‌دارد و مردم را فرا مى‌خواند كه تنها خدا را بپرستند و بتها را ترك كنند و به آتش سوگند نخورند و مى‌گويد كه او رسول خداست و پيش از او نيز رسولانى بوده‌اند كه كتابهايى داشته‌اند و من نيز مى‌دانم كه پيش از او رسولانى بوده‌اند كه مردم را به پرستش خداى يكتا فرا خوانده‌اند، سزاوارترين مردم به نصرت و يارى او شماها هستيد، اگر آنچه بدان دعوت مى‌كند حق است آن به سود شماست و اگر باطل است شما سزاوارترين مردمى هستيد كه بايد از او دفاع كنيد و بر او پرده پوشى نمائيد.

و اسقف نجران اوصاف او را مى‌گفت و سفيان بن مجاشع پيش از اين از او ياد مى‌كرد و نام پسرش را نيز محمّد نهاد و انديشمندان شما مى‌دانند كه فضيلت در آن چيزى است كه وى بدان فرا مى‌خواند و به آن فرمان مى‌دهد، پس در كار او پيش‌قدم باشيد و نه دنباله رو و از او پيروى كنيد تا شرافت يابيد و برتر عرب باشيد و پيش از آنكه به كراهت به آئين وى درآئيد به طوع و رغبت به دين وى بگرويد، من امرى را مى‌بينم كه خرد و آسان نيست، و تمام قلّه‌ها و بلنديها را فتح خواهد كرد، اين مسلكى كه وى مردم را به آن فرا مى‌خواند اگر هم دين نباشد

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۹۴

لا اقل دستورات اخلاقى نيكويى است، (۱) پس از من اطاعت كنيد و از دستوراتم پيروى نمائيد تا براى شما چيزى را مسألت كنم كه هرگز از شما جدا نشود شما از همه قبايل عرب بيشتر خواهيد شد و بلاد شما افزون‌تر خواهد گرديد، من امرى را مى‌بينم كه هر ذليلى دنبال آن برود، عزيز خواهد شد، و هر عزيزى كه آن را ترك كند ذليل خواهد شد. شما از او پيروى كنيد تا عزّتتان افزون شود و كسى مانند شما نباشد، اوّل براى آخر چيزى را باقى نخواهد گذاشت و اين امرى است كه دنباله‌اى دارد، آن كس كه بدان سبقت گيرد باقى خواهد ماند و دومى به او اقتدا خواهد كرد، پس از كارهايتان دست برداريد تا نيرومند شويد و احتياط درماندگى است.

پس از آن مالك بن نويره گفت: اين شيخ شما خرف شده است و اكثم گفت:

واى بر مشاركت غم‌دار و بى‌غم، اى مردم! چرا خاموشيد؟ آفت موعظه روى گردانى از آن است.

واى بر تو اى مالك كه تو نابود خواهى شد، چون حقّ قيام كند هر كه با آن برخيزد بلندى مى‌يابد و هر كه با آن بستيزد به خاك هلاكت خواهد افتاد و بر تو باد كه از آنها نباشى، امّا اگر مى‌خواهيد از من پيشى گيريد برويد شتر مرا

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۹۵

بياوريد تا سوار شوم و از شما كناره گيرم، (۱) شتر خود را خواست و سوار شد و پسرانش و برادرزادگانش دنبال او رفتند، گفت:

من تأسّف می‌خورم بر امری که آن را ادراک نمی‌کنم و بر من پیشی نگرفت.
قبیله طی که داییهای او بودند به او نامه نوشتند و دیگران می‌گویند بنو مرّه که داییهای دیگرش بودند به او نامه نوشتند که مواعظی برای آنها بنویسد که با آنها زندگانی کنند و او نوشت:
امّا بعد، من شما را به تقوای الهی سفارش می‌کنم و به صله رحم که اصلش ثابت است و فرعش می‌روید و شما را از نافرمانی خداوند باز می‌دارم و از اینکه از خویشان ببرید که نه اصلی را ثابت می‌گذارد و نه فرعی از آن می‌روید و بر شما باد که از ازدواج با زنان احمق بپرهیزید که ازدواج با احمق پلیدی است و فرزندش تباه است، و بر شما باد که از شتر غافل نشوید و آن را گرامی بدارید که آن دژهای عرب است و گردن آن را جز در مواقع لزوم بر زمین ننهید، زیرا مهر دختران و مایه جلوگیری از خونریزی است و شیر آن برای سالمندان تحفه و برای خردسالان غذاست و اگر شتر را به آسیا کردن وادارند آسیا هم می‌کند و هر کس که قدر خود را بشناسد هلاک نخواهد شد و نیستی عبارت از نداشتن عقل است و مرد درستکار هرگز بی‌مال نماند و بسا مردی که از صد مرد بهتر باشد و

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۹۶

بسا گروهی که از دو قبیله بهتر باشد (۱) و هر که از زمانه گلایه کند گلایه او به درازا خواهد کشید و هر که راضی به قسمت باشد زندگانیش نیکو خواهد شد، آفت رأی هوای نفس است و عادت زمام ادب را در دست دارد و نیازمندی همراه محبّت از بی‌نیازی همراه با دشمنی بهتر است و دنیا در گردش است آنچه از آن توست در ناتوانی هم به دست تو می‌رسد گرچه در طلب آن کوتاهی کنی، و آنچه بر زیان توست با قدرت خود هم نتوانی آن را دفع کنی، و بی‌تابی در تنگدستی شرف را زایل می‌سازد، و حسد دردی است که درمانی ندارد، و سرزنش کردن سرزنش را به دنبال دارد، و هر که روزی نیکویی کند به او نیکویی کنند، و سرزنش کردن سفاهت به همراه دارد، و ستون عقل بردباری است و سررشته هر کاری صبر است و بهترین کارها از نظر فرجام عفو است و بهترین دوستی در تفقّد و احوال پرسی است و هر کس به نوبت و نه هر روز به دیدار دوستان برود محبّت را بیفزاید.
وصیّت اکثم بن صیفیّ در هنگام وفات: اکثم در هنگام وفات فرزندانش را گرد آورد و گفت: ای فرزندان من روزگار درازی بر من گذشته است و من پیش

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۹۷

از مرگ خود توشه‌ای به شما می‌دهم: (۱) شما را به تقوای الهی و صله رحم سفارش می‌کنم و بر شما باد که نیکی کنید که آن نیکی عدد را بیفزاید و ریشه را نابود نسازد و شاخه را درهم نشکند، شما را از معصیت خداوند و قطع رحم باز می‌دارم که با وجود آن اصل و فرعی ثابت نمی‌ماند، زبانتان را نگاه دارید که زبان سرخ سر سبز می‌دهد بر باد، گفتار حقّ، دوستی برای من باقی نگذاشته است، گردنهای شتر را منظور دارید و آن را جز در مواقع لازم بر زمین ننهید که در آن مهر دختران و مایه جلوگیری از خونریزی است و بر شما باد که از ازدواج کردن با زنان احمق بپرهیزید که ازدواج با احمق پلیدی و فرزند او تباه است، اقتصاد در سفر حفظکننده‌تر است، و کسی که بر آنچه از دست داده اندوهگین نشود بدنش را صیانت کرده است و کسی که به آنچه دارد قانع باشد خوشحال خواهد بود و پیش از پشیمانی باید پیشی گرفت، اگر در سر کاری باشم بهتر از آن است که بر سر دم آن باشم، کسی که قدر خود را شناخت هلاک نشود، و بی‌تابی نزد بلا آفت تجمّل است، مالی که بدان پند گیری از تو زایل نشده است، وای بر عالمی که از جهل خود ایمن باشد، تنهایی عبارت از رفتن بزرگان است، امور وقتی پیش می‌آید با یک دیگر متشابه است و چون

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۳۹۸

می‌رود زیرک و احمق هر دو آن را می‌شناسد، (۱) خوش‌گذرانی هنگام فراوانی نعمت حماقت است، و عزّت در طلب معالی است،

و از سود كم خشمناك نشويد كه آن سود بسيار را جلب مى‌كند، تا از شما پرسش نشود پاسخ نگوييد، و بر چيزى كه خنده ندارد نخنديد، در دنيا با يك ديگر نيكى كنيد نه دشمنى، حسد از نزديكى برخيزد كه كسانى كه با يك ديگر جمع مى‌شوند نهادشان به جوش آيد، در دوستى بعضى با بعضى ديگر نزديكى مى‌كنند، به خويشاوندى اتّكال نكنيد كه جدا خواهيد شد، قريب كسى است كه جانش نزديك باشد و بر شما باد كه در اصلاح مال خود بكوشيد و اموال جز به اصلاح شما به صلاح نيايد، و هيچ يك از شما بر مال برادرش اتكال نكند و آن را قضاى حاجت خود نداند كه كسى كه چنين كند مانند آن است كه بر آب چنگ مى‌زند، و هر كس بى‌نيازى پيشه سازد نزد كسان خود گرامى شود و اسب را گرامى داريد، سرگرم شدن با آزادگان غزل خوان نيكوست و صبر چاره بيچارگان است.

و قردة بن ثعلبه يك صد و سى سال در دوران جاهليّت زيست، سپس اسلام را درك كرد و به شرف مسلمانى نايل آمد

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۳۹۹

(۱) و مصاد بن جناب يك صد و چهل سال زندگانى كرد.

و قسّ بن ساعده ايادى ششصد سال زيست و او همان كسى است كه مى‌گويد:

جوانى و عمرت چو فانى شوددگر برنگردد به اى كاش باز

چو رودى كه از كوه آيد به دشت‌نيايد به قله به كنكاش باز و لبيد در اين باره گفته است:

ز قسّ مانده است اين سخن يادگاركه اى كاش مى بودمى ماندگار و حارث بن كعب دويست و شصت سال زندگانى كرد.

مصنّف اين كتاب رضى اللّه عنه گويد: اين اخبارى را كه در باره معمّرين ذكر كردم مخالفين ما نيز از طريق محمّد بن السّائب و محمّد بن اسحاق و عوانة بن حكم و عيسى بن زيد و هيثم بن عدىّ روايت كرده‌اند.

و از پيامبر اكرم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم روايت شده است كه فرمود: هر چه در امّتهاى پيشين

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۰۰

واقع شده است (۱) در اين امّت نيز طابق النعل بالنعل و مو به مو واقع خواهد شد و اين دراز عمرى و غيبتها در حجّتهاى الهى در قرون گذشته واقع شده است پس چگونه مى‌توان قائم عليه السّلام را به واسطه غيبت و طول عمرش انكار كرد با وجود اخبارى كه در اين باب از پيامبر اكرم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و ائمّه عليه السّلام وارد شده است و آن اخبار را با اسانيدش در اين كتاب ذكر كرده‌ام.

غياث بن ابراهيم از امام صادق از پدران بزرگوارشان عليهم السّلام روايت كند كه پيامبر اكرم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمودند: هر چه كه در امّتهاى پيشين واقع شده است در اين امّت نيز طابق النّعل بالنّعل و مو به مو واقع خواهد شد.

جعفر بن محمّد بن عماره از امام صادق از پدرش و از جدّش عليهم السّلام روايت كند كه رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمودند: قسم به خدايى كه مرا به حقّ به عنوان پيامبر و بشير برانگيخت امّت من نيز سنّتهاى پيشينيان را طابق النّعل بالنّعل پيروى خواهند كرد حتّى اگر در امّت بنى اسرائيل مارى به سوراخى داخل شده باشد در

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۰۱

اين امّت نيز مارى به مانند آن داخل سوراخ خواهد شد.

(۱) سعيد بن جبير گويد: از امام زين العابدين عليه السّلام شنيدم كه مى‌فرمود: در قائم عليه السّلام سنّتهايى از انبياء عليهم السّلام است، سنّتى از نوح و سنّتى از ابراهيم و سنّتى از موسى و سنّتى از عيسى و سنّتى از ايّوب و سنّتى از محمّد صلوات اللّه عليهم امّا از نوح طول عمر است و امّا از ابراهيم ولادت نهانى و كناره‌گيرى از مردم است و امّا از موسى خوف و غيبت است و امّا از عيسى اختلاف مردم در باره اوست و امّا از ايوب فرج بعد از شدّت است و امّا از محمّد صلّى اللّه عليه و آله و سلّم قيام با شمشير است.

و چون عمر طولانی برای پیشینیان درست است و اخبار جاری بودن سنّتها در قائم علیه السّلام یا دوازدهمین ائمّه علیهم السّلام نیز درست است روا نبود که به جز این معتقد بود که اگر تا به هر اندازه در غیبت بود جز او قائمی باشد و اگر جز یک روز

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۰۲

از عمر دنیا باقی نمانده باشد (۱) خداوند آن روز را به قدری طولانی گرداند تا او خروج کند و زمین را پر از عدل و داد نماید همچنان که آکنده از ظلم و جور شده باشد، چنان که از پیامبر اکرم و ائمّه پس از او نیز روایت شده است و اسلام حاصل نشود جز آنکه به روایات صحیحی که از آنها وارد شده است تسلیم بود، و لا حول و لا قوّة إلّا باللّه العلیّ العظیم.

و در دوره‌های گذشته هم همیشه جز این نبوده است که اهل دین و زهد و ورع خود را نهان می‌کردند و کار خود را می‌پوشانیدند و در هنگام امکان و امنیّت ظاهر می‌شدند و هنگام ناتوانی و خوف پنهان می‌شدند و این روش دنیا از آغاز تاکنون بوده است پس چگونه است که تنها امر قائم علیه السّلام در دوران غیبتش انکار شود؟ آیا این جز به واسطه کفر و ضلالتی است که در نفوس دشمنان دین و دشمنان پیامبر و ائمّه علیهم السّلام موجود است؟

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۰۳

داستان بلوهر و بوذاسف

(۱) محمّد بن زکریّا گوید: راویان اخبار چنین روایت کنند که در زمانهای گذشته در هندوستان پادشاهی بود که لشکریانی فراوان و کشوری پهناور داشت، مردم از او می‌ترسیدند و بر دشمنانش پیروز بود و با وجود این مردی شهوت‌ران و اهل عیش و نوش و پیرو هوی و هوس بود، هر کس از این شیوه دنیاپرستی او تمجید می‌کرد نزد او عزیز و گرامی بود و هر کس کار دیگری به او پیشنهاد می‌کرد و از فرمان وی سر می‌پیچید دشمن و فریبکار به حساب می‌آمد، از دوران کودکی و نوجوانی به پادشاهی رسیده بود و دارای اندیشه‌ای اصیل و لسانی بلیغ بود، تدبیر امور مردم و اداره کردن آنها را نیکو می‌دانست و مردم هم او را به این صفت شناخته بودند و منقاد و مطیع وی بودند و هر سخت و آسانی در برابر وی خاضع بود، مستی جوانی و مستی پادشاهی و شهوت و خودبینی در وی جمع شده بود و پیروزی بر دشمنان و تسلّط بر مردم و انقیاد آنها نیز بر آن

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۰۴

افزوده بود، (۱) مردم را می‌کشت و حقیر می‌شمرد و چون مردم او را می‌ستودند و کارش را تمجید می‌کردند بر عجب و تکبّر وی می‌افزود، همّتی جز دنیا نداشت و دنیا هم به او روی آورده بود و هر چه می‌خواست بدان می‌رسید، جز آنکه فرزندانش همه دختر بودند و پسری برایش به دنیا نیامد، پیش از آنکه وی به سلطنت برسد دین رواج یافته بود و دینداران فراوان شده بودند و شیطان دشمنی با دین و دینداران را در نظر وی آراست و به واسطه ترس از پادشاهی خود بر دینداران آسیب رسانید و آنان را تبعید کرد و بت پرستان را مقرّب کرد و برای آنها بتهایی از طلا و نقره ساخت و آنان را محترم و شریف شمرده و بر بتهای آنان سجده کرد.

چون مردم چنین دیدند به پرستش بتها شتافتند و دینداران را خوار شمردند.

روزی از روزها پادشاه احوال یکی از شهروندان مورد عنایت و صاحب منزلت خود را پرسید و می‌خواست او را معاون خود در بعضی از امور قرار بدهد و او را احترام و تکریم می‌کرد. گفتند: پادشاه او از دنیا کناره‌گیری کرده و به جمع زاهدان پیوسته است، این گزارش بر او گران آمد و به دنبال او فرستاد و او را آوردند و چون او را در لباس اهل زهد و ریاضت دید به او تندی کرد و دشنام

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۰۵

داد (۱) و گفت: مگر تو از چاکران درگاه ما و از رجال و اشراف مملکت ما نیستی؟

چرا خود را رسوا کردی و خاندان و اموالت را تباه ساختی و دنبال زیانکاران و بی‌کاران را گرفتی و خود را مضحکه و ضرب المثل قرار دادی؟ من تو را برای کارهای مهمّ و یاری رساندن در امور خطیر آماده کرده بودم. گفت: ای پادشاه! اگر من بر تو حقّی ندارم، عقلت بر تو حقوقی دارد، بدون خشم و غضب گفته مرا گوش کن و پس از فهم و درك به هر چه خواهی فرمان ده که غضب دشمن عقل است و میان فهم و صاحبش حائل می‌شود. پادشاه گفت: هر چه می‌خواهی بگو.

زاهد گفت: آیا تو مرا سرزنش می‌کنی که بر خود گناهی کرده‌ام یا سابقه گناهی بر تو دارم؟

پادشاه گفت: نزد من گناهی که بر خود کرده‌ای از بزرگترین گناهان است و کسی از رعایای من حقّ ندارد خود را به هلاکت بیندازد و من از او صرف نظر نمایم اگر تو خود را هلاك کنی مثل این است که یکی از اهل کشور مرا که مسئول حفظ او هستم هلاك کرده‌ای و از تو بازخواست می‌کنم چون خود را به هلاکت

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۰۶

افکنده‌ای. (۱) زاهد گفت: پادشاها تو نباید بدون دلیل علیه من حکم کنی و دلیل باید در محکمه قاضی طرح شود و در میان مردم کسی نیست که علیه تو داوری کند ولی در وجود تو قاضیانی هستند که من به داوری بعضی از آنها راضی هستم و از داوری بعضی دیگر بیمناکم.

پادشاه گفت: آن قاضیان کیانند؟ گفت: آنکه به قضای او راضیم عقل توست و آنکه از قضای او بیمناکم هوای نفس توست. پادشاه گفت: هر چه می‌خواهی بگو و راست بگو و بگو از چه زمانی این عقیده را پیدا کرده‌ای و چه کسی تو را از راه به در کرده است؟ گفت: من در نوجوانی کلامی را شنیدم که در دلم نشست و مانند دانه مزروع در دلم ریشه دوانید و رشد کرد تا به غایتی که چنان که می‌بینی درختی بارور گردید و آن چنین بود که شنیدم مردی می‌گفت: نادان ناچیز را چیز به حساب می‌آورد و چیز را ناچیز می‌شمرد و کسی که ناچیز را وانهد به حقیقت نمی‌رسد و کسی که حقیقت را نبیند به وانهادن ناچیز خشنود نباشد و آن چیزی که حقیقت است عبارت از آخرت است و آنچه که ناچیز است عبارت از دنیاست و این کلام را پذیرفتم زیرا می‌دیدم که حیات دنیا مرگ و غنای آن فقر

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۰۷

(۱) و شادی آن اندوه و سلامتی آن بیماری و قوّت آن ضعف و عزّت آن خواری است، و چگونه حیات آن مرگ نباشد در حالی که حیات آن برای مرگ است و انسان یقین دارد که حیاتش برچیده شده و خواهد مرد، و چگونه غنای آن فقر نباشد در حالی که هیچ کس چیزی را به دست نمی‌آورد مگر آنکه برای آن نیازمند چیز دیگری می‌شود که از به دست آوردن آن گریزی ندارد.

برای مثال مردی که نیازمند مرکب سواری است چون آن را به دست آورد نیازمند علوفه و تیماردار و افسار و ابزار می‌شود و چون آنها را به دست آورد برای هر کدام آنها نیازمند اشیای دیگری می‌شود که گریزی از آنها نیست پس نیاز چنین فردی کی منقضی خواهد شد؟ و چگونه شادی آن اندوه نباشد، در حالی که هر کس یك وسیله شادی یافت از ناحیه همان شادی دچار اندوه مضاعف می‌شود، اگر به واسطه فرزند شاد است باید در انتظار اندوه بیماری و مرگ و آسیب وی باشد، و اگر به داشتن مال شاد است، هراس تلف شدن آن افزون بر آن شادی است و چون چنین است بهتر آن باشد که کسی خود را به آن

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۰۸

آلوده نسازد (۱) و چگونه سلامتی آن بیماری نباشد در حالی که سلامتی آن از اخلاط است و نزدیکترین اخلاط به حیات خون است و خون خودش مایه مرگ ناگهانی و درد گلو و طاعون و درد اعضای بدن و بیماری قلبی می‌شود، و چگونه قوّت آن ضعف نباشد در حالی که قدرت مضرّات را گرد می‌آورد، و چگونه عزّت آن خواری نباشد در حالی که هیچ عزّتی دیده نشده است جز آنکه برای اهل خود خواری طولانی به دنبال داشته است، علاوه بر آنکه ایّام عزّت کوتاه و ایّام خواری طولانی است و سزاوارترین

مردم به مـذمّت دنیـا کسـی است که بساط دنیای او گسترده و حاجتش روا شـده است، و هر ساعت و هر لحظه منتظر است مالش از میـان برود و نیازمنـد شود و خویشاونـدیش ربوده شود و آن چه گرد آورده غـارت شود و آنچه سـاخته است از بنیان منهـدم شود و مرگ به جمع او راه یابد و مستأصل گردد و به همه عزیزان خود داغدار گردد.

پس نزد تو ای پادشاه مـذمّت می‌کنم دنیایی را که آنچه عطا کرد باز می‌گیرد و وبال آن برگردن آدمی می‌ماند و بر هر که جامه‌ای پوشانید از او می‌کند و وی را عریان می‌سازد و هر که را بلند کرد پست می‌گرداند و به جزع و بی‌تابی

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۰۹

می‌افکند (۱) و عاشقان و طالبان خود را ترک می‌کند و به شقاوت و محنت می‌افکند و گمراه‌کننده است کسی را که اطاعتش کند و به آن مغرور شود و غـدّار است بر هر کسـی که از آن ایمن باشـد و بر آن اعتماد کنـد، حقّا دنیا مرکبی است سـرکش و مصاحبی است خائن و بی‌وفا و راهی است لغزنده و منزلی است در غایت پستی، گرامی دارنده‌ای است که کسـی را گرامی نداشت جز آنکه در عاقبت وی را خوار ساخت، محبوبه‌ای است که هرگز به کسـی محبّت نکرد، ملازمت او را کننـد امّا او ملازم هیچ کس نگردیده است، به آن وفا کنند و آن غدر و مکر می‌کند. و به او راست می‌گویند و او دروغ می‌گوید، با آن در وعده وفا کنند ولی آن خلف وعـده می‌کنـد و بـا هر کس که با آن راست است کجی می‌کنـد و قدرتمنـدان آن را به بازی می‌گیرد، در حالی که به کسـی طعام می‌دهـد ناگاه او را طعمه دیگری می‌سازد، و در حالی که او را خـدمت می‌کنـد ناگاه او را خدمتگار دیگری می‌گرداند و در حالی که او را می‌خنداند ناگاه بر او می‌خندد، و در اثنای آنکه او را به شماتت دیگران وامی‌دارد ناگاه او را مورد شماتت قرار می‌دهد، و در حـالی که او را بر دیگران گریـان می‌سازد ناگاه دیگران را بر وی گریان می‌کنـد، و در هنگامی که دسـتش را به عطا می‌گشاید ناگاه او را به مسألت و گدایی وامی‌دارد، و در عین عزّت او را ذلیل می‌کند، و در عین بزرگواری او را خوار می‌سازد، و در اثنای

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۱۰

بزرگی حقیر می‌سازد، (۱) و در اثنای رفعت به پستی می‌افکنـد، و بعـد از آنکه مطیع او شـد نافرمانیش می‌کنـد، و پس از سـرور به اندوه می‌افکند، و پس از سیری به گرسنگی مبتلا می‌کند، و در میانه حیات می‌میراند.

پس اف بـاد بر خانه‌ای که حالش چنین و کردارش چنان باشـد، صبح تاج سـروری بر سـر شخصـی می‌گـذارد و شب روی او را بر خـاک مـذلّت می‌مالـد، شب دسـتش را بـا دستبند طلا زینت می‌دهـد و صبح دسـتش را به بنـد می‌کشـد، صبح بر تخت پادشاهی می‌نشاند و شب به زندانش می‌افکند، شب فرش دیبا برایش می‌گسترد و صبح خاک را بستر او می‌گرداند، صبح آلات لهو و لعب برایش مهیّا می‌کنـد و شب نـوحه‌گران را به نـوحه‌اش وامی‌دارد، شب او را به حـالی می‌افکنـد که اهلش به او تقرّب جوینـد و روز کاری می‌کند که همانها از او گریزان شوند، بامداد او را خوشبو می‌سازد و شامگاه او را مبدّل به جیفه گندیده‌ای می‌گرداند، چنین شخصـی در دنیا پیوسـته در ترس از سـطوت‌ها و قهرهای آن است و از بلایا و فتنه‌های آن نجات ندارد، نفس از چیزهای تازه دنیا و چشم از امور خوش- آینـد آن لذّت می‌برد و دسـتش به گردآوری متاع دنیا مشـغول است امّا به زودی مرگ فرا می‌رسد و دسـتش خالی می‌ماند و دیده‌اش خشک می‌شود: رفتند و

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۱۱

افتادنـد و نابود شدند و به هلاکت آمدند (۱) و دنیـا دیگرانی را به عوض آنها می‌گیرد و به بـدل آنها خشـنود می‌شود و امّتی را در خانه‌های دیگران جا می‌دهـد و مانـده خوراک جمعی را به جمعی دیگر می‌خورانـد، و اراذل را به جای افاضل و ناتوانان را بر جای خردمنـدان می‌نشاند و اقوامی را از تنگی عیش به فراخی نعمت می‌کشاند و از پیاده روی به مرکب سواری و از شدّت به نعمت و از تعب به استراحت می‌رسانـد و چون آنهـا را غرق این نعمتهـا و راحتها کرد منقلب می‌سازد و آسایش و قوا را از آنها باز می‌سـتاند و آنان را به نهایت عجز و فقر و سختی می‌افکند.

و امّا ای پادشاه! آنچه گفتی که من اهل خود را ترك و ضايع کرده‌ام، من چنين نکرده‌ام، بلکه به آنها پيوسته‌ام و برای آنها از هر چيزی بريده‌ام، و ليکن بر ديده من مدّتی پرده غفلت آويخته بود و گويا ديدگانم مسحور بود، اهل و غريب را از يک ديگر تميز نمی‌دادم و دوست و دشمن خود را نمی‌شناختم و چون پرده سحر از پيش ديدگانم برخاست و ديدگانم صحيح و بينا شد ميان دوست و دشمن و يار و بيگانه تميز قائل شدم و دانستم آنهايی که اهل و دوست و برادر و

ترجمه کمال الدين ،ج۲،ص:۴۱۲

آشنا می‌شمردم (۱) جانوران درنده‌ای بودند که همگی در مقام اضرار من بودند و همّتشان بر دريدن و خوردن من مصروف بود و ليکن مراتب آنها در اضرار به حسب اختلاف قوّت و ضعف مختلف بود، بعضی در تندی و شدّت مانند شير بودند و بعضی ديگر در غارت کردن مانند گرگ بودند و بعضی ديگر در سر و صدا مانند سگ بودند و بعضی ديگر در حيله و دزدی مانند روباه بودند و مقصود همه آنها اضرار به من بود ليکن از راههای مختلف.

ای پادشاه! تو با اين عظمتی که داری از ملك و پادشاهی و فرمانبران از اهل و لشکر و حوالی و حواشی و اطاعت‌کنندگان، اگر در حال خود نيك بنگری خواهی دانست که تنها و بی‌کسی و از جميع مردمان روی زمين حتّی يک دوست هم نداری، زيرا می‌دانی که آنان فرمانبردار تو نيستند بلکه دشمن توانند، و آنان که رعيّت و فرمانبردار توانند گروهی پرحسد از اهل عداوت و نفاقند که دشمنی آنها بر تو از دشمنی جانوران درّنده و خشم آنها بر تو از خشم طوايف ديگری که مطيع تو نيستند بيشتر است و چون در حال فرمانبران و ياری دهندگان و خويشان خود بنگری در می‌يابی که آنها کار تو را برای دريافت مزد انجام می‌دهند و

ترجمه کمال الدين ،ج۲،ص:۴۱۳

همگی آنها تمايل دارند که کار کمتری انجام دهند و مزد بيشتری دريافت کنند (۱) و چون در حال خاصّيان و خويشان نزديك خود بنگری می‌يابی که تو مشقّت و زحمت و کار و کسب خود را برای ايشان بر خود تحميل کرده و نسبت به آنها به منزله غلامی‌شده‌ای که آنچه کسب کند قدری مقرّر به آقای خود دهد، با اين حال هيچ يك از آنها از تو راضی نيستند، هر چند جميع مال خود را بر آنها قسمت کنی و اگر مقرّری آنها را از ايشان برگيری البتّه با تو دشمن خواهند شد، پس معلوم شد که بی‌کس و تنهايی و خويش و مالی نداری.

امّا من که صاحب اهل و مال و برادران و خواهران و دوستانم، مرا نمی‌خورند و برای خوردن مرا نمی‌خواهند، من دوست ايشانم و ايشان دوست من‌اند و هرگز دوستی ميان من و آنها زايل نمی‌شود و ايشان ناصح و خيرخواه من‌اند و من نيز ناصح و خيرخواه ايشانم، نفاق در ميان من و آنها نيست، ايشان به من راست می‌گويند و من هم به آنها راست می‌گويم و دروغ در ميان ما نيست، با يك ديگر دوستی داريم و دشمنی در ميان ما نيست، يك ديگر را ياری می‌کنيم و همديگر را فرو نمی‌گذاريم، خير و خوبی را خواستارند، اگر من نيز خواستار آن شوم خوف آن ندارند که من بر آنها غلبه کنم و خير ايشان را از آنها

ترجمه کمال الدين ،ج۲،ص:۴۱۴

باز گيرم و آن را به خود اختصاص دهم و فساد و حسدی در ميان ما نيست، (۱) ايشان برای من کار می‌کنند و من نيز برای آنها به خاطر اجوری کار می‌کنم که هرگز تمام نمی‌شود و آن عمل پيوسته در ميان ما برقرار است، اگر گمراه شوم آنان هاديان من‌اند، و اگر نابينا شوم آنان نور بصر من خواهند بود، و اگر بر من بتازند دژ استوار من خواهند بود، و اگر به سوی من تير افکنند سپر من خواهند شد، اگر بترسم اعوان من خواهند بود، من و ايشان در فکر خانه و مسکن نيستيم و خواهش آن را از دل به در کرده‌ايم، ذخاير و مکاسب دنيا را ترک کرده و آن را برای اهل دنيا گذاشته‌ايم و در تکاثر با کسی منازعه نمی‌کنيم و بر يك ديگر ستم روا نمی‌داريم و دشمنی و تباهی و حسد و جدايی در ميان ما نيست، ای پادشاه اينها اهل و خويشان من‌اند، برادران و نزديکان و دوستان من اينها هستند آنها را دوست می‌دارم و از غير آنها بريده‌ام و چون آنها را شناختم کسانی را که مسحورانه به آنها می‌نگريستم رها

ساختم و درخواست سلامتی از آنها را کرده‌ام.

ای پادشاه! این است دنیایی که تو را از آن خبر دادم و در حقیقت پوچ و ناچیز است و حسب و نسب و عاقبت آن چنین است که شنیدی، چون دنیا را به این اوصاف شناختم ترکش کردم و امر اصیل حقیقی را که آخرت باشد شناختم و آن

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۱۵

را اختیار کردم (۱) و اگر بخواهی آنچه را که دانسته‌ام از اوصاف آخرت که امری اصیل است برایت تعریف کنم پس مهیّای شنیدن باش تا بشنوی آنچه را که نشنیده‌ای.

این سخنان در دل سنگ پادشاه هیچ تأثیر نکرد و گفت: تو دروغ می‌گویی و به حقیقتی نرسیده‌ای و به غیر از تعب و رنج و مشقّت بهره‌ای نبرده‌ای، بیرون رو و در مملکت من مباش که تو خود فاسدی و دیگران را نیز فاسد خواهی کرد.

تولّد بوذاسف

() و در این ایّام برای پادشاه پسری متولّد شد از آن پس که از داشتن فرزند ذکور ناامید گشته بود، پسری که در زیبایی و جمال و نورانیّت روزگار مانند آن را ندیده بود و چندان از ولادت این فرزند خوشحال شد که نزدیک بود از خوشحالی قالب تهی کند و پنداشت بتهایی که به عبادت آنها مشغول بوده آن فرزند را به او بخشیده‌اند و جمیع خزائن خود را بر بتکده‌ها قسمت کرد و فرمان داد مردم به مدّت یک سال به عیش و نوش مشغول شوند و آن فرزند را بوذاسف نام نهاد و دانشمندان و منجمان را گرد آورد تا طالع مولود را ملاحظه کنند و پس از تأمّل گفتند: از طالع این فرزند چنین ظاهر می‌شود که از شرافت و منزلت به مرتبه‌ای رسد که هیچ کس در سرزمین هند به آن مرتبت نرسیده باشد و همه

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۱۶

منجّمان بر این سخن اتّفاق کردند (۱) جز آنکه یکی از منجّمان گفت: گمان من این است که این شرافت و بزرگی که در طالع اوست مربوط به بزرگی و شرافت آخرت او باشد و می‌پندارم که او پیشوای دینی باشد و در مراتب اخروی صاحب درجات عالیه شود، زیرا این شرافتی که در طالع اوست مربوط به شرافتهای دنیوی نیست و شبیه شرافت اخروی است. این سخن بر پادشاه گران آمد و او را محزون ساخت و نزدیک بود شادی او در ولادت فرزند زایل گردد. منجّمی که این سخن را گفته بود در نظر او از همه منجّمان دیگر راستگوتر و داناتر بود، بعد از آن فرمان داد شهری برای آن پسر خالی کردند و جمعی را که بر آنان اعتماد داشت از دایگان و خدمتکاران برای او مقرّر کرد و به آنها سفارش کرد که در میان خود سخن مرگ و آخرت و اندوه و مرض و فنا و زوال بر زبان نیاورند تا آنکه زبانشان به ترک این سخنان عادت کند و این معانی از خاطرشان محو شود و فرمان داد که چون آن پسر به حدّ تمیز رسد از این باب سخنان نزد وی نگویند تا مبادا در دل او تأثیر کند و به امور دین و عبادت راغب شود و مبالغه تمام در اجتناب از این قسم سخنان به خدمتکاران خود نمود تا به غایتی که هر یک را جاسوس و نگهبان

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۱۷

دیگری قرار داد (۱) و از ترس آنکه مبادا پسرش به جانب دینداران راغب شود بر آنها غضبناک گردید.

و آن پادشاه وزیری داشت که جمیع تدابیر سلطنت را متحمّل گردیده بود و به او خیانت نمی‌کرد و هیچ چیز را بر خیرخواهی وی ترجیح نمی‌داد و در هیچ کاری از کارهای او سستی و تکاهل نمی‌کرد و هیچ کاری از کارهای وی را ضایع و مهمل نمی‌گذاشت و با وجود این مردی لطیف الطبع و خوش زبان بود و به خیر و خوبی اشتهار داشت و همگی مردم او را دوست می‌داشتند و از وی خشنود بودند و لیکن مقرّبان پادشاه بر او حسد می‌بردند و بر او تفوّق می‌طلبیدند و قرب و منزلت او نزد پادشاه بر طبع آنان گران بود.

وزیر و مرد زمین‌گیر

(۲) روزی از روزها پادشاه به قصد شکار بیرون رفت و آن وزیر در خدمت او بود، وزیر در میان درّه به مردی زمین گیر برخورد که در پای درختی افتاده بود و یارای حرکت نداشت، وزیر از حال او پرسش کرد، گفت مرا جانوران درنده آسیب رسانیده و به این حال افکنده‌اند و وزیر برای او دلسوزی کرد، آن مرد گفت: ای وزیر! مرا با خود ببر و از من محافظت فرما که از من سودی بسیار

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۱۸

عاید تو خواهد شد. (۱) وزیر گفت: من تو را محافظت می‌کنم، هر چند امید سودی از تو نباشد، و لیکن بگو که چه منفعتی از تو متصوّر است که مرا به آن وعده می‌دهی؟ آیا کاری انجام می‌دهی؟ و یا اینکه هنری داری؟ آن مرد گفت: من رخنه سخن را می‌بندم تا از آن فسادی بر صاحب سخن مترتّب نشود، وزیر به سخن او اعتمادی نکرد و دستور داد تا او را به خانه برند و معالجه کنند تا آنکه پس از مدّتی امرای پادشاه برای دفع وزیر آغاز به حیله گری کردند و تدبیرها نمودند تا اینکه رأی همگی بر این قرار گرفت که یکی از آنها به پادشاه چنین بگوید: این وزیر طمع در هلاکت تو دارد و می‌خواهد پس از تو پادشاه بشود و پیوسته احسان و نیکی به مردم می‌کند و مقدّمات این امر را فراهم می‌سازد و اگر خواهی که صدق این مقال بر تو ظاهر شود به وزیر بگو: که مرا این اراده پدید آمده است که ترك پادشاهی کنم و به اهل عبادت بپیوندم و هنگامی که این سخن را با وزیر می گویی شادی و سرور را در سیمای او خواهی یافت، و این حیله را برای آن کردند که رقّت قلب وزیر را در هنگام ذکر فنای دنیا و مرگ می‌دانستند و می‌دانستند که اهل دین و عبادت را تواضع بسیار می‌کند و محبّت بسیار به ایشان دارد و چنین پنداشتند که از این راه بر وی ظفر یابند.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۱۹

(۱) پادشاه گفت: اگر از وزیر چنین حالی را مشاهده کنم دیگر با او سخن نگویم و چون وزیر به خدمت وی درآمد پادشاه گفت: تو می‌دانستی که من بر دنیا و به دست آوردن ملك و پادشاهی حریص بودم، اکنون ایّام گذشته خود را یاد می‌کنم و می‌بینم که هیچ نفعی از آن عاید من نشده است و به زودی همه چیز زایل خواهد شد و در دست من چیزی نخواهد ماند، حال می‌خواهم که برای آخرت خود توشه برچینم چنان که برای تحصیل دنیا چنین کردم و به عبّاد ملحق شوم و پادشاهی را به اهلش واگذارم. ای وزیر! رأی تو در این باب چیست؟

وزیر از استماع این سخنان رقیق القلب شد به حدّی که پادشاه نیز آن را دریافت، سپس گفت: ای پادشاه! آنچه باقی است و زوال ندارد، اگر چه به دشواری به دست آید سزاوار است آن را طلب کنند و هر چه فانی است و نابود می‌شود، اگر چه آسان به دست آید سزاوار است که آن را ترك کنند. ای پادشاه! رأیی نیکو داری و امیدوارم که حق تعالی شرف دنیا و آخرت را یك جا به تو بدهد. امّا این سخنان بر پادشاه گران آمد و کینه وزیر را در دل گرفت ولی چنین اظهار نکرد گرچه وزیر آثار گرانی و تغیّر را در چهره پادشاه مشاهده کرد و محزون به خانه خود

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۲۰

بازگشت (۱) و ندانست که سبب این واقعه چه بوده و چه کسی این دام را برای وی گسترده است و چاره آن چیست؟ در آن شب یکسره به این حادثه می‌اندیشید و خواب به چشمانش راه نیافت ناگهان سخن آن مرد به خاطرش آمد که گفته بود من رخنه سخن را می‌بندم، او را طلب کرد و گفت: تو می گفتی که من شکاف سخن را سدّ می‌کنم، آن مرد گفت: آری مگر به چنین چیزی محتاج‌شده‌ای؟

وزیر گفت: آری من مصاحب این پادشاه بودم از آن هنگام که او به پادشاهی نرسیده بود تا امروز که فرمانروای مملکت است، در

این مدّت از من دلگیر نشده بود، زیرا می‌دانست که من خیرخواه و مشفق اویم و در همه امور خیر او را بر خیر خود ترجیح می‌دهم، تـا امروز که او را از خود بسیار دور یافتم و گمان نـدارم پس از این با من بر سر شـفقت آیـد، آن مرد گفت: آیا برای این امر هیچ سبب و علّتی گمان می‌بری؟ گفت: آری، دیشب مرا طلبید و آنچه گذشـته بود به او باز گفت، آن مرد گفت: اکنون رخنه سـخن را دانستم و آن را سدّ می کنم تا فسادی از آن حاصل نشود، ان شاء اللّه.

بـدان ای وزیر که پادشـاه گمـان برده است که می‌خواهی پادشاه دست از سـلطنت بردارد و تو بر جای او بنشـینی چاره آن است که بامداد جامه‌ها و

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۲۱

زینتهای خود را فروگـذاری (۱) و کهنه‌ترین لبـاس عبّاد را بپوشـی و موی سـر خود بتراشـی و به این حـال به در خـانه پادشاه روی، پادشـاه تو را خواهـد طلبیـد و از علّت این عمل از تو می‌پرسـد. آنگاه بگو: این همان چیزی است که دیروز مرا به آن فراخوانـدی و سزاوار نیست کسـی چیزی را برای مصاحب خود بپسـندد و خود با آن موافقت ننماید و بر مشـقّت آن صبر نکند گمان من آن است که آنچه دیروز فرا می‌خوانـدی محض خیر و صـلاح است و از این حـالی که داریم بهتر است، ای پادشـاه من مهیّا شـده‌ام، هر وقت اراده فرمایی برخیز تا متوجّه آن کار شویم، وزیر به گفتار آن مرد عمل کرد و به سبب آن، سوء ظنّ پادشاه زایل گشت.

آنگاه پادشاه فرمان داد جمیع عبّاد را از بلادش بیرون کنند و آنها را به قتل تهدید کرد و آنها هم گریختند و مخفی شدند.

روزی پادشاه به عزم شـکار بیرون رفت و از دور دو مرد را مشاهـده کرد و امر به احضار آنان فرمود و چون آنها را آوردنـد دید دو نفر عابـد و زاهدنـد، به آنها گفت: چرا از بلاد من بیرون نرفته‌ایـد؟ گفتنـد: رسولان تو فرمان تو را به ما رسانیدنـد و ما اینک در راه خروجیم، پادشاه گفت: چرا پیاده می‌روید؟ گفتند:

ما مردمی ضعیفیم، چهارپا و توشه نداریم و به این سبب از ملک تو دیر خارج

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۲۲

می‌شویم، (۱) پادشـاه گفـت: کسـی کـه از مرگ می‌ترسـد و مرکب و تـوشه هم نـدارد بیشـتر شـتاب می کنـد، گفتنـد: مـا از مرگ نمی‌ترسیم بلکه سرور و روشنی چشم ما در مرگ است.

پادشاه گفت: چگونه از مرگ نمی‌ترسید و حال آنکه خود می گوئیـد: ترجمه کمال الدین ج۲ ۴۲۲ وزیر و مرد زمین‌گیر ..... ص : ۴۱۷

ولان تو آمدند و وعده کشتن به ما دادند و ما اینک در راه خروجیم، آیا این گریختن از مرگ نیست؟

گفتند: ما از ترس مرگ نمی‌گریزیم، و از تو ترسی در دل نداریم و لیکن از آن می‌گریزیم که مبادا خود به دست خویشتن خود را به هلاکت اندازیم و نزد خداوند معاقب باشیم. پادشاه از این سخن به غضب آمد و فرمان داد تا آن دو را بسوزانند و بقیه عابدان را نیز دسـتگیر کنند و به آتش بسوزانند و رؤسای بت‌پرسـتان همّت خود را بر دستگیری عبّاد و زهّاد مصروف کردند و جمع کثیری از آنها را در آتش سوزانیدند و سـنّت آتش زدن مردگان از این زمان در سـرزمین هند جاری شد و در سـر تا سر هندوستان تنها گروه اندکی از عابدان و زاهدان باقی ماندند که نخواستند از آن بلاد بیرون روند و غایب و مختفی شدند تا بتوانند هادی و داعی دیگران باشند.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۲۳

(۱) پسـر پادشاه بزرگ می‌شد و در نهایت قوّت و قدرت و حسن و جمال و عقل و علم و کمال نشو و نما می کرد، و لیکن تنها به او آدابی که پادشاهان نیازمند آن هسـتند آموخته بودند و هیچ سخنی از مرگ و زوال و فنا نزد وی مذکور نساختند و دانش و هوش و حافظه این پسـر به حـدّی بود که نزد مردم از عجائب محسوب می گردیـد و پدرش نمی‌دانست که از این حالت و مرتبت فرزند شاد

باشد و یا محزون؟ زیرا می‌ترسید که فهم و قابلیّت باعث حصول آن امری شود که منجّم دانا در شأن او خبر داده بود.

و آن پسر به فراست دریافت که او را در آن شهر محبوس کرده‌اند و از بیرون رفتن او ممانعت می‌کنند و از گفت و شنود با مردم بیگانه او را باز می‌دارند و پاسبانان به حراست و حفظ او قیام کرده‌اند، از این رو شکّی در خاطر او بهم رسید و در سبب آن حیران ماند و با خود گفت: این جماعت صلاح مرا بهتر می‌دانند امّا چون سنّ و تجربه‌اش افزون شد با خود اندیشه کرد که این جماعت را بر من فضیلتی در عقل و دانایی نیست و مرا سزاوار نیست که در کارهای خود تقلید آنان کنم و تصمیم گرفت چون پدرش به نزد او آمد حقیقت را از وی بپرسد امّا بعد از آن با خود گفت این امر از جانب پدر من است و او مرا بر این سرّ مطّلع نخواهد کرد، باید از کسی پرسش کنم که امید استکشاف این امر از او داشته

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۲۴

باشم. (۱) و در زمره مربّیان او مردی بود که از سایر خدمتکاران مهربانتر بود و این پسر به او انس بیشتری داشت و امیدوار بود که حقیقت این حال از ناحیه او معلوم گردد، پس ملاطفت و مهربانی را نسبت به او افزون کرد و شبی از شبها با نهایت ملاطفت و نرمی با او آغاز سخن کرد و گفت: تو مرا به منزله پدری و از هر کس دیگر به من نزدیکتری و بعد از آن گاه از روی تطمیع و گاه از روی تهدید سخن می‌گفت تا آنکه گفت: گمان من آن است که پادشاهی پس از پدر به من خواهد رسید و در آن حال تو در نزد من یکی از دو حال را خواهی داشت، یا مرتبت و منزلت تو از هر کس بیشتر خواهد بود و یا بدحالترین مردم خواهی بود.

مربّی گفت: چرا خوف آن داشته باشم که نزد تو بدترین مردمان باشم؟ گفت:

اگر حقیقتی را از من پنهان کرده باشی و فردا آن را از دیگری بشنوم به سختی از تو انتقام خواهم گرفت، مربّی آثار صدق از فحوای کلام پسر پادشاه استنباط کرد و امیدوار شد که به وعده خود وفا کند، آنگاه حقیقت حال را به تمامی از گفته منجّمان و آنچه که پدرش از آنها منع کرده است به او بازگفت. پسر پادشاه از او سپاسگزاری کرد و آن راز را مخفی نگاه داشت تا روزی که پدر به نزد او آمد.

(۲) پسر گفت: ای پدر جان! اگر چه من کودکم امّا خود را می‌بینم و اختلاف

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۲۵

احوال خود را می‌نگرم و به آنچه برایم یاد آوری نشود و تعریف نگردد آگاهم و می‌دانم پیوسته در اینجا نخواهم ماند و تو نیز بر این منوال پایدار نخواهی ماند، زود باشد که روزگار تو را از خود بگرداند اگر مراد تو این است که امر فنا و زوال و نیستی را از من مخفی داری، این امر بر من پوشیده نیست و اگر مرا از بیرون رفتن حبس کرده‌ای و از اختلاط با مردمان بازداشته‌ای تا نفسم به غیر این حالت مشتاق نشود، بدان که نفس من از شوق آن چیزی که میان من و او حائل‌شده‌ای بی‌قرار است به حدّی که به غیر از آن خیالی دیگر ندارم و دلم به هیچ امر دیگر الفت نمی‌گیرد، ای پدر! مرا از این زندان خلاصی ده و از امور مکروه بر حذر کن تا از آن احتراز نمایم و رضای تو را اختیار کنم.

چون پادشاه این سخنان را از پسر شنید دانست که او از حقیقت احوال مطّلع شده است و حبس و منع او موجب زیادتی حرص او بر خلاصی می‌شود. آنگاه گفت: ای پسر! مقصود من از منع کردن تو این بود که آزاری به تو نرسد و چیزی که مکروه طبع تو باشد به نظر تو در نیاید و هر چه می‌بینی موافق طبع تو باشد و هر چه می‌شنوی باعث سرور و خوشحالی تو بشود و اگر میل تو در غیر این

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۲۶

است من هیچ چیز را بر رضای تو اختیار نمی‌کنم.

(۱) بعد از آن پادشاه فرمان داد که پسرش را بر مرکبهای زینت شده سوار کنند و از سر راه او هر امر ناخوش و زشتی را دور سازند و در طریق او أسباب لعب و طرب را از دف و نی و غیر آنها فراهم آورند و چنین کردند و پس از آن شاهزاده بسیار بر مرکب

مى‌نشست و گشت و گذار مى‌كرد.

روزى شاهزاده در حالى كه موكّلان از او غافل بودند بر راهى عبور كرد و به دو نفر سائلى برخورد كه يكى از آنها بدنش ورم كرده و رنگش زرد شده بود و آب و رنگ بر صورتش نبود و منظرش به زشتى گرائيده بود و ديگرى نابينايى بود كه آن ديگرى دست وى را گرفته و راه مى‌برد چون شاهزاده آنها را ديد بر خود لرزيد و از حال آنها پرسش كرد، گفتند: صاحب ورم دردى در اندرون دارد كه اين حالت را در وى ظاهر كرده است و آن ديگر آفتى به ديده‌هايش رسيده است و او را نابينا ساخته است شاهزاده گفت: آيا اين آفتها در ميان ساير مردمان هم هست؟ گفتند: آرى، گفت: آيا كسى هست كه از اين آفتها ايمن باشد؟ گفتند: نه، شاهزاده غمگين و محزون و گريان به خانه خود بازگشت در حالى كه عظمت پادشاهى و شاهزادگى در ديدگانش خفيف گرديده بود و چند

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۲۷

روزى در اين حال و انديشه بود.

(۱) بعد از آن دوباره بر مركب سوار شد و در اثناى راه پيرمردى را ديد كه از پيرى پشتش خم و حياتش متغيّر و مويهايش سپيد و رخسارش سياه گرديده بود و از ضعف پيرى گامها را كوتاه بر مى‌داشت، شاهزاده از ديدار او شگفت زده شد و از حال او پرسيد: گفتند: اين حالت پيرى است، گفت: در چه وقت آدمى به اين مرتبه مى‌رسد؟ گفتند: در حدود صد سالگى، گفت: حالت پس از آن چيست؟ گفتند: مرگ. گفت: آيا براى آدمى آنچه از عمر خواهد ميسّر نخواهد شد؟ گفتند: نه، بلكه در اندك زمانى بدين حال مى‌رسد كه مى‌بينى.

گفت: ماه سى روز است و سال دوازده ماه و انقضاى عمر صد سال و چه زود روزها ماه را پر مى‌سازد و چه زود ماهها سال را پر مى‌كند و چه زود سالها عمر آدمى را فانى مى‌كند، آنگاه به خانه خود بازگشت و اين سخن را مكرّر بر زبان جارى مى‌كرد.

شاهزاده سراسر آن شب را بيدار بود و خواب به چشمانش نمى‌رفت او دلى زنده و پاك و عقلى مستقيم داشت، نسيان و غفلت بر او چيره نمى‌شد و بدين سبب غم و اندوه بر وى غالب آمد و دل بر ترك دنيا و خواهشهاى آن نهاد و با اين حال با پدر خود مدارا مى‌كرد و حال خود را از او مخفى مى‌نمود و هر كس

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۲۸

سخنى مى‌گفت بدان گوش فرا مى‌داد تا شايد كلامى بشنود كه موجب هدايتش باشد. (۱) روزى با آن شخص كه راز خود را از او پرسيده بود خلوت كرد و از او پرسيد: آيا كسى را مى‌شناسى كه حال او غير حال ما باشد و طريقى غير طريق ما بپيمايد؟ آن مرد گفت: آرى، جماعتى بودند كه آنان را عبّاد مى‌گفتند ترك دنيا و طلب آخرت مى‌كردند و ايشان را سخنان و علومى بود كه ديگران آشناى به آنها نبودند، و ليكن با آنها عناد ورزيدند و دشمنى كردند و به آتش سوزانيدند و پادشاه همگى آنها را از مملكت بيرون راند و معلوم نيست كسى از آنها در بلاد ما باشد، زيرا از ترس پادشاه خود را پنهان كرده‌اند و انتظار فرج مى‌كشند تا چون به عنايت الهى امر دين رواج گيرد ظاهر شوند و خلق را هدايت كنند و پيوسته دوستان خدا در زمان دولتهاى باطل چنين بوده‌اند و سنّت و طريقه ايشان همين بوده است.

شاهزاده از اين خبر دلتنگ شد و حزن و اندوه عميقى بر وى مستولى گرديد و مانند كسى شده بود كه چيزى گم كرده باشد و چاره‌اى از آن نداشته باشد، و آوازه عقل و علم و كمال و تفكّر و تدبّر و فهم و زهد و ترك دنياى شاهزاده در اطراف عالم منتشر شد.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۲۹

(۱) اين خبر به مردى از اهل دين و عبادت رسيد كه به او بلوهر مى‌گفتند و در سرزمين سرانديب زندگانى مى‌كرد، او مردى عابد و

حکیم بود و بر کشتی سوار شد و به جانب سولابط آمد و قصد قصر شاهزاده را کرد و ملازم آنجا شد، لباس عبّاد را از تن برکند و در زیّ تجّار در آمد و به در خانه شاهزاده آمد و شد می‌کرد تا آنکه دوستان و یاران و اهل قصر را شناخت و چون لطف مربّی شاهزاده و منزلت والای وی را دانست وی را زیر نظر گرفت و در خلوت به او گفت: من مردی از تاجران سراندیب هستم و چند روزی است که به این ولایت آمده‌ام و متاعی گرانبها و نفیس و ارزشمند دارم و در جستجوی مرد موثّقی بودم و تو را برگزیدم، متاع من از کبریت احمر بهتر است، کور را بینا می‌کند و کر را شنوا می‌گرداند و دوای جمله دردهاست و آدمی را از ضعف به قوّت می‌آورد و از دیوانگی حفظ می‌کند و بر دشمن یاری می‌دهد و کسی را سزاوارتر از شاهزاده ندیدم تا کالای خویش را به وی تقدیم کنم اگر مصلحت می‌دانی اوصاف متاع من در نزد وی بازگو چنانچه این متاع به کار او آید مرا به نزد او ببر تا به او بنمایم که اگر او متاع مرا ببیند قدرش را خواهد دانست.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۳۰

(۱) مربّی شاهزاده به حکیم گفت: تو سخنی می‌گویی که ما تاکنون از کسی چنین سخنانی نشنیده‌ایم و نیکو و عاقل می‌نمایی و لیکن فردی مثل ما تا حقیقت چیزی را نداند آن را نقل نمی‌کند، تو متاع خود را به من بنما اگر آن را قابل دانستم به شاهزاده عرضه خواهم کرد.

بلوهر گفت: من در دیده تو ضعفی مشاهده می‌کنم و می‌ترسم اگر به متاع من نظر نمایی دیده تو تاب دیدن آن نیاورد و ضایع شود، امّا شاهزاده جوان و دیده‌اش صحیح است و بر دیده او این خوف را ندارم، نظری به متاع کند اگر او را خوش آید در قیمت آن با وی مضایقه نمی‌کنم و اگر نخواهد نقصانی و تعبی برای او نخواهد بود، متاع عظیمی است حیف است شاهزاده را محروم گردانی و این خبر را به وی نرسانی، آن مربّی به نزد شاهزاده رفت و خبر بلوهر را به عرض رسانید شاهزاده در دلش افتاد که نیازمندیش از ناحیه بلوهر زایل خواهد شد، آنگاه گفت: چون شب شود البتّه آن مرد تاجر را در پنهانی نزد من آور که این چین امر عظیمی را نمی‌توان سهل شمرد.

آن مربّی به بلوهر پیام رسانید که برای ملاقات با شاهزاده مهیّا باشد، بلوهر سبدی که کتابهای خود را در آن می‌گذاشت برداشت مربّی گفت: این سبد

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۳۱

چیست؟ (۱) گفت: متاع من در این سبد است مرا به نزد او ببر. او را به نزد شاهزاده برد و چون داخل شد سلام کرد، شاهزاده در نهایت تعظیم و تکریم سلام او را پاسخ گفت و آن مربّی خارج شد، حکیم به خلوت نزد شاهزاده نشست و گفت:

ای شاهزاده مرا زیاده از غلامان و بزرگان اهل بلادت تحیّت فرمودی، شاهزاده گفت: تو را برای آن تعظیم کردم که امیدواری بسیاری به تو دارم، حکیم گفت:

اکنون که با من چنین سلوک کردی پس این حکایت را بشنو.

در گوشه‌ای از دنیا پادشاهی به خیر و خوبی معروف بود، روزی با لشکر خود به راهی می‌رفت که به ناگاه دو نفر را دید که جامه‌های کهنه پوشیده بودند و اثر فقر و درویشی در آنها ظاهر بود، چون نظرش بر آنها افتاد از مرکب فرود آمد و ایشان را تحیّت گفت و با آن دو مصافحه کرد، چون وزراء این حال را مشاهده کردند غمین شدند و به نزد برادر پادشاه که بر او جسور بود آمدند و گفتند: امروز پادشاه خود را خوار ساخت و اهل مملکت خود را رسوا نمود، برای دو نفر پست و بی‌مقدار بر زمین افتاد، سزاوار است که او را ملامت نمایی تا دیگر چنین نکند. برادر پادشاه به گفته وزراء عمل کرد و پادشاه را ملامت کرد و

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۳۲

پادشاه در جواب او سخنی گفت (۱) و او ندانست که پادشاه راضی و خشنود است و یا آنکه رنجیده است برادر به خانه خود

برگشت و چنـد روز بر این منوال بگذشت، بعد از آن پادشاه به منادی خود که او را منادی مرگ می‌گفتند فرمان داد تا ندای مرگ در خانه برادر خود سـر دهد. طریقه آن پادشاه چنان بود که اگر اراده قتل کسی را داشت به آن منادی فرمان می‌داد که در سرای او ندا کند، پس از این ندا نوحه و شیون در خانه برادر پادشاه بلند شد و او جامه مرگ پوشید و به در خانه پادشاه آمد و می‌گریست و موی ریش خود را می‌کنـد، چون پادشاه از حضور او مطّلع شـد وی را طلبید و چون آمد بر زمین افتاد و فریاد وا ویلاه و وا مصـیبتاه برآورد و دو دست خود را به زاری و تضرّع بالا آورد. پادشاه او را به نزد خود خواند و گفت: ای بی‌خرد! آیا جزع می‌کنی از ندای آن منـادی که بر در خـانه تـو نـدا کرده است به امر مخلـوقی که خـالق تـو نیست بلکه برادر توست و تو می‌دانی که در پیشـگاه من گنـاهی نکرده‌ای که مسـتوجب کشـتن باشـی و بـا این حال مرا ملامت می‌کنی که چرا بر زمین افتادم در حالی که منادی پروردگار خـود را دیـدم و من از شـما دانـاترم به گناهـانی که بر درگـاه پروردگـارم کرده‌ام، برو، من دانسـتم که وزرای من تو را بر این کـار برانگیخته و فریب داده‌اند، زود باشد که خطای آنها بر ایشان ظاهر گردد.

ترجمه کمال الدين ،ج۲،ص:۴۳۳

(۱) آنگـاه فرمـان داد تـا چهـار تـابوت از چوب ساختنـد و دسـتور داد دو تـای آنهـا را به طلا زینت کردنـد و دو تای دیگر را به قیر اندودنـد، بعـد از آن دو تابوت قیرانـدود را از طلا و یاقوت و زبرجـد پر ساختنـد و دو تابوت زینت شده با طلا را از مردار و خون و فضـله آکنـده کردنـد و در آنهـا را محکم بستند، آنگـاه وزرا و اشـرافی را که گمان می‌برد ایشان او را بر آن عمل ملامت کرده‌اند فراخوانـد و تابوتهـا را بر آنهـا عرضه کرد و گفت: اینهـا را قیمت کنیـد، آنها گفتنـد: به حسب ظاهر و دریافت بر این دو تابوت طلا قیمتی نمی‌توان نهاد از بس که قیمتی هستند و آن دو تابوت قیر هم قیمتی ندارد زیرا بی‌مقدار و بی‌ارزش است. پادشاه گفت:

این رأی شـما به واسطه میزان علم شماست و فرمان داد تا تابوتهای قیراندود را گشودند و به واسطه جواهرهایی که در آنها بود خانه روشن شد، آنگاه گفت:

مثل این دو تابوت مثل آن دو مردی است که شـما حقیر و خوار شمردید، لباس و ظاهر آنها را سهل شمردید و حال آنکه باطن آنها از علم و حکمت و راستی و نیکویی و سایر مناقب خیر آکنده بود، مناقبی که از یاقوت و لؤلؤ و جواهر و طلا برتر است.

ترجمه کمال الدين ،ج۲،ص:۴۳۴

(۱) بعـد از آن فرمان داد تابوتهای طلا را گشودنـد و اهل مجلس از زشتی منظر و گند و تعفّن آنها بر خود بلرزیدند و متأذّی شدند. پادشـاه گفت: این دو تـابوت مثـل آن قوم است که ظاهرشـان را با جامه و لباس آراسـته‌اند و باطنشان از انواع بـدیها از قبیل جهل و کوری و دروغ و ظلم آکنده است که از این مردارها به مراتب رسواتر و شنیع‌تر و بدنماتر است.

همه وزراء و اشراف گفتند: ای پادشاه! منظور شما را یافتیم و به خطای خود واقف شدیم و پند گرفتیم.

آنگاه بلوهر گفت: ای شاهزاده! این مثل شماست که مرا تحیّت فرمودی و اکرام کردی. شاهزاده که تکیه زده بود چون این سخن را شنیـد راست نشسـت و گفت: ای حکیم بـاز هم از این مثلها بازگو حکیم گفت: زارع بـذر نیکویی را برای کاشـتن می‌آورد و چون کفی از آن را برگرفت و پاشـید، بعضـی از آنها بر کنار راه می‌افتـد و بعـد از انـدك زمانی مرغان آن را می‌ربایند و بعضـی دیگر بر سنگی می‌افتـد و بعـد از انـدکی خـاك و رطوبت بر روی آن است آن دانه‌هـا سـبز می‌شود و به حرکت می‌آیـد و چون ریشه‌اش به سنگ رسد حیات خود را از دست می‌دهد و خشك می‌شود، و بعضی دیگر بر زمین پرخاری می‌افتد که چون روئید و خوشه

ترجمه کمال الدين ،ج۲،ص:۴۳۵

داد آن علفهـا و خارها بر آن می‌پیچـد و آن را ضایع و تباه می‌سازد (۱) و تنها آن بـذری که بر زمین پاکیزه واقع شده است هر چند انـدك باشـد سالم می‌مانـد و رشد می‌کند. زارع همان حکیم است و بذر او انواع سـخنان حکیمانه او و آن دانه‌هایی که بر کنار راه می‌افتد و مرغان آن را می‌ربایند سـخنی است که گوش آن را می‌شنود و در دل اثر نمی‌کند و آنچه که بر سنگی می‌افتد که اندکی

خاك و رطوبت بر آن است و ریشه‌اش خشك می‌شود، سخنی است كه كسی آن را بشنود و او را خوش آید و به آن دل بدهد و آن را بفهمد، امّا ضبط آن ننماید و مالك آن نشود و آنچه كه روید و خار و علف آن را تباه كند سخنی است كه شنونده آن را دریابد و ضبط كند و چون هنگام عمل به آن فرا رسد خار و خاشاك شهوات و خواهشهای نفسانی مانع او گردد و او را تباه سازد. و امّا آنچه سالم ماند و به بار آید سخنی است كه عقل آن را دریابد و حافظه آن را ضبط كند و شخص عزم كرده باشد كه آن را عمل كند و این در وقتی است كه ریشه شهوات و خواهشها و صفات ذمیمه را از دل بركنده و آن را تطهیر كرده باشد.

شاهزاده گفت: ای حكیم! امیدوارم آن بذری كه در دلم كاشتی از آن قسمی باشد كه نمو كند و سالم ماند، مثل دنیا و فریب خوردن اهل آن را بیان كن.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۳۶

(۱) بلوهر گفت: شنیده‌ام كه مردی را فیل مستی در قفا بود و او می‌گریخت و فیل هم از پی او می‌شتافت تا به او رسد. آن مرد مضطرّ شد و خود را به چاهی افكند و دو شاخه در كنار آن چاه روئیده بود و به آنها آویخت و پاهای او بر سر ماری چند واقع شد كه در میان آن چاه سر بر آورده بودند و چون به آن دو شاخه نظر كرد دید دو موش بزرگ به كندن ریشه‌های آن دو شاخه مشغولند، یكی سفید و دیگری سیاه و چون به زیر پای خود نظر كرد دید كه چهار افعی از سوراخهای خود سر بیرون كرده‌اند و چون به قعر چاه نظر افكند دید اژدهایی دهان گشوده است كه چون به قعر چاه درافتد او را فرو بلعد. در این حال آن مرد سر برآورد و دید بر سر آن دو شاخه اندكی عسل وجود دارد و به لیسیدن آن عسل مشغول شد و لذّت شیرینی آن او را از مارها غافل ساخت كه كی او را می‌گزند و از فكر كردن در امر آن اژدها بازداشت كه چه زمان او را می‌بلعد.

امّا آن چاه دنیاست كه از بلاها و آفتها و مصیبتها آكنده است و آن دو شاخه، عمر آدمی است و آن دو موش، شب و روزند كه او را به سوی مرگ می‌كشانند و آن چهار افعی اخلاط اربعه‌اند كه به منزله زهر كشنده‌اند از سودا و صفرا و بلغم و

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۳۷

باد و خون (۱) و صاحب آن نمی‌داند كه چه زمانی از آنها به هیجان می‌آید و آن اژدها مرگ است كه منتظر است و پیوسته در طلب آدمی است و آن عسل كه او را فریفته و از همه چیز غافل كرده بود لذّتها و خواهشها و نعمتها و عیشهای دنیاست از خوردنی و آشامیدنی و بوئیدنی و لمس كردنی و شنیدنی و دیدنی.

شاهزاده گفت: این مثل شگفتی است و با احوال دنیا مطابق است، برای دنیا و آنان كه فریب آن را خورده‌اند و در آن سستی می‌كنند مثلی دیگر بیان كن.

بلوهر گفت: روایت كرده‌اند كه مردی را سه همنشین و رفیق بود یكی از آنها را بر همه مردم ترجیح می‌داد و برای او انواع سختیها و شداید را تحمّل می‌كرد و خود را به مهلكه می‌انداخت و شب و روزش را در برآوردن حوائج او سپری می‌كرد، رفیق دوم گرچه به پایه رفیق اوّل نبود امّا او را نیز دوست می‌داشت و به وی ملاطفت می‌كرد و او را خدمت و اطاعت می‌نمود و هرگز از وی غافل نبود، امّا رفیق سوم را جفا می‌كرد و حقیر می‌شمرد و از محبّت و مال خود بهره اندكی به وی می‌داد. ناگاه برای مرد حادثه‌ای رخ داد و محتاج به اعانت رفیقان شد و میر غضبان پادشاه نیز فرا رسیدند تا او را ببرند، آن مرد به رفیق اوّل پناه

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۳۸

برد (۱) و گفت: می‌دانی كه من چه ایثاری در باره تو كرده‌ام و چگونه خود را فدای تو نموده‌ام، امروز روز نیازمندی من به توست، چه كمكی می‌توانی كنی؟ گفت:

من مصاحب تو نیستم، مرا یارانی دیگر است كه گرفتار آنها هستم امروز آنها به من نزدیكترند و لیكن ممكن است تو را دو جامه دهم تا از آن منتفع شوی.

سپس به رفیق دوم پناه برد و گفت: مکرمت و ملاطفت من نسبت به تو معلوم است، پیوسته خواستار مسرّت و شادی تو بودم و امروز روز نیازمندی من به توست، چه کمکی از تو ساخته است؟ گفت: آنقدر به کار خود گرفتارم که نمی‌توانم به تو رسیدگی کنم، خود برای خویشتن فکری کن و بدان که آشنایی میان من و تو بریده شده است و راه من با راه تو مغایر است و ممکن است که چند گامی به همراه تو بیایم امّا سودی از آن عاید تو نخواهد شد و به دنبال کارهای مهمتر خود خواهم رفت.

آنگاه به رفیق سوم پناه برد که در ایّام وسعت و راحت به وی جفا می‌کرد و او را حقیر می‌شمرد و التفاتی به وی نمی‌نمود و به او گفت: من از روی تو شرمنده‌ام، و لیکن احتیاج و اضطرار مرا به سوی تو آورده است آیا در چنین

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۳۹

روزی می‌توانی مرا کمک کنی؟ (۱) گفت: غمخوار و حافظ تو خواهم بود و از تو غافل نخواهم شد، تو را بشارت باد و چشمت روشن باد که من مصاحبی هستم که تو را فرو نمی‌گذارم و از تقصیراتی که در باره من کرده‌ای دلگیر مباش که آنچه به من داده‌ای برایت ضبط کرده‌ام و به آن هم راضی نشدم بلکه با آن اموال برایت تجارت کرده‌ام و سود بسیار به هم رسانیده‌ام. اکنون چندین برابر آنچه به من داده‌ای از برای تو نزد من موجود است، بشارت باد تو را و امیدوارم این اموال تو باعث رضای پادشاه گردد و تو را از این بلیّه بزرگ که پیش آمده است خلاصی بخشد. آن مرد چون احوال رفیقان را مشاهده کرد گفت: نمی‌دانم بر کدام یک از این دو حسرت خورم؟ آیا بر تقصیری که در باب رفیق نیک کرده‌ام؟ یا بر رنج و مشقّتی که در باب رفیق بد متحمّل شده‌ام؟ آنگاه بلوهر گفت: رفیق اوّل مال است و رفیق دوم اهل و فرزندان و رفیق سوم عبارت از عمل صالح است.

شاهزاده گفت: این سخنی حق و ظاهر است، در باره دنیا و فریب خوردگان و دلبستگان به آن، مثل دیگری بیان کن.

بلوهر گفت: شهری بود که عادت مردم آن شهر چنین بود که مرد غریبی را که از احوال آنها اطّلاعی نداشت بر می‌گزیدند و بر خود یک سال پادشاه و

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۴۰

فرمانروا می‌کردند (۱) و آن مرد چون بر احوال ایشان مطّلع نبود گمان می‌برد همیشه پادشاه خواهد بود، چون یک سال می‌گذشت او را عریان و دست خالی و بی‌چیز از شهر به در می‌کردند و به بلا و مشقّتی مبتلا می‌شد که هرگز به خاطرش خطور نکرده بود و از آن پادشاهی و سروری جز وبال و اندوه و مصیبت برای وی باقی نمی‌ماند. یک بار اهل آن شهر مرد غریبی را برای یک سال برای خود امیر و پادشاه کردند آن مرد به فراستی که داشت دید در میان ایشان بیگانه و غریب است و با کسی مأنوس نیست ناچار به دنبال مرد خبیری از همشهریان خود فرستاد و او را یافت، او نیز سرّ این قوم را برای وی فاش ساخت و گفت:

صلاح تو در آن است که تا آنجا که می‌توانی در طیّ این یک سال از اموال و اسباب خود به آن مکان که تو را خواهند فرستاد ارسال کنی تا چون به آنجا روی اسباب عیش و رفاهیت تو مهیّا باشد و همیشه در راحتی و نعمت باشی و پادشاه نیز به سفارش آن مرد خبیر عمل کرد و آن را فرو نگذاشت.

آنگاه بلوهر گفت: ای شاهزاده! امیدوارم که تو آن پادشاه باشی که با بیگانگان و غریبان مأنوس نشوی و به پادشاهی چند روزه دنیا فریب نخوری و من آن کسی باشم که برای دانستن صلاح خود طلب کرده‌ای و من تو را راهنمایی

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۴۱

می‌کنم و احوال دنیا و اهل آن را به تو می‌شناسانم و یاور تو خواهم بود.

(۱) شاهزاده گفت: ای حکیم راست گفتی، من همان پادشاه غریبم و تو آن کسی هستی که پیوسته در طلب او بوده‌ام، اکنون امر آخرت را برایم وصف کن که به جان خود سوگند که آنچه در باب دنیا گفتی محض صدق و حقیقت است و من نیز از احوال دنیا اموری را مشاهده کرده‌ام و زوال و فنای آن را دانسته‌ام و ترک آن بر ذهنم خطور کرده است و در نظرم حقیر و بی‌مقدار شده

است.

بلوهر گفت: ای شاهزاده! ترک دنیا کلید درهای سعادت اخروی است، هر کس طلب آخرت کند و در آن را که ترک دنیاست بیابد به زودی در آن سرا پادشاهی خواهد یافت و چگونه در این دنیا زهد نورزی در حالی که حقّ تعالی عقلی چنین به تو کرامت کرده است و تو می‌بینی که اهل دنیا آن را برای این اجساد فانیه گرد می‌آورند و بدن نه ثباتی دارد و نه قوامی و هیچ ضرری را نمی‌تواند از خود دفع نماید، گرما آن را می‌گدازد و برودت آن را منجمد می‌سازد و بادهای سموم آن را از هم می‌پاشد و آب غرقش می‌کند و آفتاب می‌سوزاندش، هوا به تحلیلش می‌برد و جانوران درنده او را می‌درند و مرغان آن را به منقار سوراخ می‌کنند و به آهن بریده می‌شود و به صدمه‌ها در هم

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۴۲

می‌شکند (۱) و قطع نظر از عوارض خارجی معجونی است که از بیماریها و دردها و مرضها ترکیب شده است، چنین شخصی در گرو این بلاها و منتظر آنهاست و پیوسته از آنها ترسان است و از آنها سالم نیست، همچنین به هفت آفت قرین است که هیچ بدنی از آنها خلاصی ندارد: گرسنگی و تشنگی و گرما و سرما و درد و ترس و مرگ. و امّا آنچه از امر آخرت پرسیدی، امیدوارم آنچه را در این دنیا بعید می‌دانستی قریب باشد و آنچه را که سخت می‌پنداشتی آسان باشد و آنچه را که اندک می‌شمردی بسیار باشد.

شاهزاده گفت: چنین می‌پندارم که آن جماعتی که پدرم ایشان را کشت و به آتش سوزانید و از بلاد خود بیرون کرد، اصحاب و یاران تو بودند و طریقه تو را داشتند. بلوهر گفت: آری، گفت: شنیده‌ام که جمیع مردم بر عداوت و مذمّت ایشان اتّفاق کرده بودند، بلوهر گفت: آری چنین بوده است گفت: ای حکیم سبب آن چه بوده است؟ بلوهر گفت: ای شاهزاده امّا آنچه در باب بدگویی مردمان نسبت به آنها گفتی، چه می‌توان گفت در باره جماعتی که راست گویند نه دروغ، عالم باشند، نه جاهل، آزارشان به مردم نرسد، نماز بسیار به جای آورند و خوابشان اندك باشد، و روزه گیر باشند، نه مفطر، و به انواع بلاها مبتلا شوند و

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۴۳

صبر پیشه کنند (۱) و در احوال دنیا تفکّر کنند و عبرت گیرند، و دل به مال و اهل نبسته و طمع در مال و اهل مردم نداشته باشند؟

شاهزاده گفت: پس چگونه اهل دنیا در عداوت ایشان متّفق شدند در حالی که در میان خود کمال اختلاف و نزاع دارند؟ بلوهر گفت: مثل ایشان در این باب مثل سگان مختلف و رنگارنگی است که بر مرداری جمع شده باشند و بر روی یک دیگر فریاد می‌کنند و با یك دیگر در می‌آویزند، در این هنگام اگر مردی به نزدیك آنان بیاید آنها دست از نزاع برداشته و متّفق شده و بر آن مرد حمله می‌آورند و بر روی آن مرد می‌جهند و فریاد برمی‌آورند در حالی که آن شخص را با مردار ایشان کاری نیست و منازعه‌ای در آن جیفه ندارد، امّا چون آن مرد را غریب و بیگانه می‌شمرند از او وحشت می‌کنند و با یک دیگر انس و الفت می‌گیرند، با یك دیگر اتّفاق می‌کنند هر چند پیش از آن در میان خود اختلاف و نزاع داشتند.

بلوهر در دنباله گفت: آن مردار مثل متاع دنیاست و آن سگهای رنگارنگ مثل انواع اهل دنیاست که برای دنیا با یك دیگر نزاع می‌کنند و خون یك دیگر

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۴۴

می‌ریزند (۱) و اموال خود را برای تحصیل اعتبارات آن صرف می‌کنند و آن شخص که سگان بر او حمله می‌آورند و او را به جیفه ایشان کاری نیست مثل دینداری است که ترك دنیا کرده و از آن کناره گرفته و با ایشان در امر دنیا منازعه ندارد، با این حال اهل دنیا با او دشمنی می‌کنند زیرا که نزد آنان غریب است. اگر تعجّب کردی پس تعجّب کن از اهل دنیا که جمیع همّت ایشان مصروف است بر جمع اموال دنیا و افزون‌طلبی و تفاخر و غالب آمدن در آن و چون کسی را دیدند که دنیا را برای ایشان رها ساخته و از آن دوری کرده است با او منازعه بیشتری دارند تا آن جماعتی که با آنها بر سر دنیا منازعه می‌کنند، ای شاهزاده! اهل

دنیای مختلف الأحوال در منازعه کردن با آن جماعت چه حجّتی دارند؟ شاهزاده گفت:

بیشتر سخن گوی و نیاز مرا برطرف ساز. بلوهر گفت: چون طبیب مهربان ببیند که بدن را اخلاط فاسده ضایع کرده است و بخواهد آن را تقویت کند و فربه سازد ابتدا به تجویز غذاهای که مورث قوّت و مولّد گوشت و خون است مبادرت نمی‌کند، زیرا می‌داند که با وجود اخلاط فاسده در بدن این غذاهای مقوّی باعث قوّت مرض و زیادت فساد بدن می‌گردد و نفعی برای قوّت نمی‌بخشد بلکه ابتدا او را به امساك و پرهیز فرا می‌خواند و برای دفع اخلاط فاسده دوا تجویز می‌کند و چون اخلاط فاسده را از بدن زایل کرد برای او طعامهای مقوّی تجویز

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۴۵

می‌کند (۱) و در این هنگام مزه طعام را درمی‌یابد و فربه و قوی می‌شود و می‌تواند بارهای گران را به خواست الهی بردارد.

شاهزاده گفت: ای حکیم از طعام و شراب خود برای من بازگو و حکیم پاسخ وی را چنین گفت:

روایت کرده‌اند که پادشاه بزرگی بود که لشکریان و اموال فراوانی داشت و به نظرش رسید که برای زیادتی ملك و مال خویش با پادشاهی دیگر به کارزار بپردازد و با جمیع لشکریان و اسباب و اسلحه و اموال و زنان و فرزندان خود به جانب آن پادشاه روان شد و اتّفاق را آن پادشاه مخالف بر وی ظفر یافت و بسیاری از ایشان را کشتند و پادشاه با بقیه لشکر خود منهزم شدند و با زن و فرزندان خود می‌گریخت تا چون شب درآمد در نیستانی که در کنار نهری بود با عیال خود پنهان شد و اسبهای خود را رها کردند تا مبادا به آواز آنها دشمن بر مکان ایشان مطّلع گردد و شب در نهایت خوف در آن نیستان بسر بردند و هر لحظه صدای سم اسبهای دشمن به گوش ایشان می‌رسید و موجب زیادتی خوف آنها می‌گشت.

چون صبح فرا رسید در آنجا محصور بماند و نتوانست بیرون بیاید زیرا عبور از

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۴۶

آن نهر ممکن نبود (۱) و از ترس دشمن نمی‌توانست به جانب صحرا برود، پس او و عیالش در آن جای تنگ بماندند و با نهایت مشقّت از سرما و گرسنگی روبرو بودند و هیچ طعام و توشه‌ای همراه آنان نبود و فرزندانش از سرما و گرسنگی می‌گریستند، دو روز بر این منوال بگذشت تا آنکه یکی از فرزندانش از این شدّت هلاك شد و او را به آب انداختند و روزی دیگر بر این حال سپری گردید.

آنگاه پادشاه به همسر خود گفت: ما همه مشرف بر هلاکت هستیم اگر بعضی از ما بمیرد و بعضی دیگر زنده بماند بهتر از آن است که همگی هلاك شویم، مرا به خاطر رسیده است که یکی از این طفلان را بکشیم و او را قوت خود و باقی اطفال قرار دهیم تا خدا ما را از این بلیّه نجات بخشد و اگر این کار را به تأخیر بیندازیم طفلان ما لاغر و ضعیف می‌شوند به غایتی که از گوشت ایشان سیر نخواهیم شد و چندان ضعیف شویم که اگر گشایشی روی دهد از غایت ضعف طاقت حرکت نداشته باشیم، و آن زن نیز رأی پادشاه را پسندید و یکی از فرزندان خود را کشتند و گوشت او را خوردند، ای شاهزاده! گمان تو در چنین حالی به این مرد مضطرّ چیست؟ آیا از آن رو که گرسنه است و به طعام رسیده است مانند سگی حریص بسیار خواهد خورد یا به مانند مضطرّی که به ضرورت لقمه‌ای خورد

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۴۷

اندکی خواهد خورد؟ (۱) شاهزاده گفت: او اندکی از آن را در نهایت سختی خواهد خورد. حکیم گفت: ای شاهزاده! خوردن و آشامیدن من در دنیا چنین است.

شاهزاده گفت: ای حکیم به من بگو آیا این امری که مرا به آن فرا می‌خوانی مردم آن را به عقل خود یافته‌اند و بر امور دیگر ترجیح داده‌اند یا آنکه حقّ سبحانه و تعالی مردم را به آن فراخوانده است و ایشان نیز او را اجابت کرده‌اند.

حکیم گفت: امری که به آن دعوت می‌نمـایم بلنـدتر و لطیف‌تر از آن است که از اهـل زمین باشـد یـا مردم به عقـل خود تـدبیر آن کننـد، زیرا کـار اهـل دنیـا این است که مردم را به اعمـال دنیـا و زینتها و عیش و رفاهیت وسـعت نعمت و لهو و لعب و خواهشـها و لذّتهای آن بخوانند، بلکه این امری شـگفت و دعوتی پرتو گرفته از جانب خدای تعالی و هدایتی مستقیم است که اعمال اهل دنیا را در هم می‌شکند و مخالف طریقه ایشان است، و زشتی و بدی اعمال ایشان را ظاهر می‌کند و ایشان را از هوی و هوس و خواهشهای نفسـانی به طاعت پروردگارشان می‌خوانـد، و این امر برای کسـی که آگاهی جویـد روشن است و از غیر اهلش پنهان است تا آنکه خداوند حقّ را بعد از خفایش ظاهر و دین حقّ را رفیع گرداند و مذهب اهل جهل و فساد را پست گرداند.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۴۸

(۱) شـاهزاده گفت: راست گفتی ای حکیم آنگـاه حکیم گفت: بعضـی از مردم هسـتند که به فطرت مسـتقیم و فکر درست خویش پیش از آمـدن پیامبران حقّ را در می‌یابنـد و به آن راغب می‌شوند و بعضـی دیگر هسـتند که بعد از بعثت پیامبران و شـنیدن دعوت آنها اطاعت می‌کنند و تو ای شاهزاده از کسانی هستی که با عقل و فراست خود به حقّ و حقیقت رسیده‌ای.

شاهزاده گفت: آیا غیر از گروه شـما جمع دیگری هسـتند که مردم را به ترک دنیا فراخوانند؟ حکیم گفت: امّا در بلاد شـما نه و امّا در غیر ایـن بلاـد جمعی هسـتند که به زبـان اظهـار دین می‌نماینـد ولی اعمالشـان اعمـال دینی نیست و از این رو راه مـا بـا راه آنـان مختلف شـده است. شاهزاده گفت: به چه سـبب حقّ تعالی شـما را سزاوارتر از آنها به حقّ نموده است و حال آنکه آن امر شـگفت آسـمانی از یـک محلّ و یک سرچشـمه به شـما رسیده است؟ حکیم گفت: حقّ به تمامی از جانب خـدای تعالی است و حقّ تعالی جمیع بنـدگان را به سـوی خود خوانـده است، پس جمعی قبول کرده و به شـرایط آن عمـل کرده‌انـد و دیگران را به آن راه حقّ به فرموده الهی هـدایت نموده‌انـد، ظلم و خطا نمی‌کننـد و آن را فرو نمی‌گذارنـد، و جمعی دیگر قبول کرده‌انـد امّا آن را چنانچه باید برپا نمی‌دارند و به شرایط آن عمل نمی‌نمایند

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۴۹

و به اهلش نمی‌رسانند، (۱) و ایشان را در اقامت حقّ و عمل نمودن به شرایع عزمی و اهتمامی نیست و آن را فرو می‌گذارند و گران می‌شـمارند، پس فروگذار مانند حافظ نیست و تبهکار مانند مصـلح نیست و صابر مانند جزع‌کننده نیست و از این جهت است که ما به حقّ سزاوارتر از آنها هستیم.

سپس حکیم فرمود: بر زبان آن جماعت امری از امور دین و ترک دنیا و دعوت مردم به سوی خـدا جاری نمی‌شود مگر آنکه آن را از اصـل حقّ فرا گرفته‌انـد چنـان که مـا نیز از اصـل حق فرا گرفته‌ایم و لیکن فرق مـا و ایشـان در آن است که آنهـا در دین بـدعتها احـداث کرده‌اند و طالب دنیا شده‌اند و دل بر اعتبار آن بسته‌اند، و تفصـیل این حقیقت چنان است که سـنّت الهی چنین جاری بوده است که در هر قرنی از قرون گذشـته پیامبران (ص) برای دعوت خلایق به زبانهای مختلف و گوناگون فرستاده شده‌اند و چون دین ایشان رواج می‌گرفت و اهل حقّ به آنها می‌گرویدند و همه بر یک امر مسـتقیم می‌شدند، راه حقّ واضح و دین و شریعت آن پیامبر آشـکار بود و هیـچ گونه اختلاـف و نزاعی در میان آنها نبود و چون پیامبران رسالتهای پروردگارشان را تبلیغ کردنـد و حجّت الهی (ع) را بر مردم

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۵۰

تمام نمودند (۱) و معـالم دین و احکـام آن را به پا داشـتند خـدای تعالی با انقضای آجال و سـرآمد روزگارشان آنان را قبض روح کرد و بعـد از رحلت آن پیامبران امّتشان زمانی کوتاه بر طریقه آنان ماندنـد و دین آنان را تغییر ندادنـد، و لیکن پس از مـدّتی مردم تابع شـهوتهای نفسانی شدند و بدعتها در آن احداث کردند و علم را فرو گذاشتند، عالم بالغ ره یافته آنها خود را نهان می‌ساخت و علمش را آشـکار نمی‌نمود و چنان بود که نامش را می‌دانستند و به منزل و مأوایش پی نمی‌بردند و قلیلی از ایشان که در میان مردم

بودند اهل جهل و باطل آنها را سبک شمردند و بدین سبب علم پنهان ماند و جهل ظاهر گردید و هر چند قرنها بیشتر می گذشت جهالت زیادتر می‌شد تا به غایتی که مردم به غیر جهل راهی نداشتند و جهّال غالب شدند و علما خمول ذکر گرفته و اندک شدند و معالم دین الهی و احکام شرایع الهی را تغییر دادند و از جاده شریعت منحرف شدند و با این حال دست از کتاب و دین بر نداشتند و به کتاب الهی اقرار داشتند امّا به تأویلات باطله و موافق غرضهای خود معانی آن را تحریف کردند، مدّعی اصل دین بودند ولی حقیقت آن را ترک کردند و احکام شریعت را تباه ساختند و بدین سبب اختلاف در میان هر دین بهم رسیده است. پس ما با هر صفتی از اوصاف آنها که پیامبران نیز بدان فراخوانده‌اند موافقیم امّا در احکام و سیرت با آن جماعت مخالفیم و ما در هیچ

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۵۱

امری با آنها مخالفت نمی کنیم (۱) جز آنکه ما را بر آنها حجّتها و دلایل واضح است از کتابهایی که خدا فرستاده و در دست ایشان است. پس هر یک از ایشان که به حکمتی متکلّم شود آن حجّت ما بر ایشان است و آنچه از آثار دین و کلمات حکیمانه بیان می کنند گواه ما بر بطلان آنهاست زیرا آن صفات همه موافق سیرت و صفت و طریقه ما و مخالف آداب و طریقه آنهاست، آری آنان از کتاب الهی جز لفظی و از یاد خداوند جز اسمی نمی‌دانند و در حقیقت دیندار نیستند تا بتوانند آن را اقامه کنند.

شاهزاده گفت: چرا پیامبران در بعضی زمانها مبعوث می‌شوند و در بعضی زمانها مبعوث نمی‌شوند؟ حکیم گفت: مثل آن مثل پادشاهی است که زمین مواتی داشته باشد که هیچ آبادانی در آن نباشد و بخواهد که آن زمین را آباد سازد و مرد کاردان ساعی امین خیرخواهی را به آن زمین بفرستد و به او فرمان دهد که آن زمین را آباد کند و در آن انواع درختان بکارد و انواع زراعتها به عمل آورد و نام درختانی چند و بذرهای معیّنی را به او بگوید و سفارش کند که جز آن چیزی در آن زمین نکارد و بفرماید که در آن زمین نهرها جاری کند و حصاری بر گرد آن

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۵۲

زمین بکشد و آن را از فساد و خرابی مفسدان محافظت کند. (۱) پس آن فرستاده بیاید و موافق فرموده پادشاه درختان و زراعات بکارد و نهری عظیم جاری سازد و درختان و زراعتها بروید و به یک دیگر متّصل شود و بعد از اندک زمانی آن مرد بمیرد و کسی را جانشین خود سازد امّا جمعی از آن جانشین اطاعت نکنند و در خرابی آن زمین بکوشند، نهرها و درختان خشک و زراعت تباه گردد، چون پادشاه از نافرمانی آن جماعت و خرابی آن زمین خبردار شود فرستاده دیگر تعیین نماید تا احیای آن زمین نماید و آن را اصلاح کند و به آبادانی اوّل برگرداند و بر این منوال است فرستادن حقّ تعالی پیامبران را که چون یکی از آنها رفت و بعد از او امور مردم تباه گردید باز دیگری را برای اصلاح آنان بفرستد.

شاهزاده گفت: آیا آنچه انبیاء و رسل از جانب حقّ تعالی می‌آورند مخصوص جمعی است و یا آنکه شامل جمیع خلق می گردد. بلوهر گفت: هر گاه انبیاء و رسل از جانب خدا مبعوث شدند عامّه مردم را فراخواندند هر که اطاعت ایشان کرد داخل در زمره ایشان است و هر که نافرمانی آنها کرد از آنها نیست و

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۵۳

هرگز زمین از وجود کسی که در جمیع امور اطاعت حقّ تعالی نماید خالی نخواهد بود و او از پیامبران و رسولان و یا اوصیای او خواهد بود (۱) و برای این امر مثلی است:

گویند در ساحل دریا مرغی بود که به آن قرم می گفتند و بسیار تخم می گذاشت و بر جوجه آوردن و تکثیر آن بسیار راغب بود و زمانی فرا رسید که بر چنین امری توانا نبود و چاره‌ای جز این ندید که جلای وطن کند و به سرزمین دیگری مهاجرت نماید تا آن زمان منقضی گردد. و از خوف آنکه مبادا نسلش منقطع گردد تخمهای خود را بر آشیانه مرغان دیگر متفرّق کرد، آن مرغان نیز تخمهای آن مرغ را با تخمهای خود زیر بال و پر گرفتند و جوجه‌های آن مرغ با جوجه‌های دیگر سر از تخم درآوردند. چون مدّتی

گـذشت آن جوجه‌ها بـا جوجه‌هـاى قرم الفت گرفتنـد بـا يـك ديگر مـأنوس شدنـد و چون ايّام مهاجرت قرم از وطن خود منقضـى گرديـد و شبانه بـه سـرزمين خـود بـازگشت بر آشيانه‌هاى آن مرغـان عبـور مى‌كرد و آواز خـود را بـه گـوش جوجه‌هـاى خـود و جوجه‌هـاى ديگر مى‌رسانيـد، جوجه‌هـاى قرم چون صـداى او را شـنيدند در پى او شدنـد و جوجه‌هـاى مرغـان ديگر هم كه بـا آنها مأنوس بودند به دنبال آنها رهسپار شدند و تنها مرغانى كه جوجه او نبودند و با جوجه‌هاى او الفت نگرفته بودند از پى

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۵۴

آواز قرم نرفتند (۱) و چون قرم محبّت فرزنـد بسيار داشت جوجه‌هاى خود و جوجه‌هاى ديگر را به جانب خود جلب نمود. همچنين پيـامبران دعوت الهى را بر همه مردم عرضه مى‌نماينـد و اهـل حكمت و عقـل اجابت ايشان مى‌كننـد زيرا فضـيلت و رتبه حكمت را مى‌داننـد. پس مثل آن مرغ كه به آواز خود جوجه‌ها را فراخوانـد مثل پيامبران است كه همه مردم را به راه حقّ مى‌خوانند و مثل آن تخمها كه بر آشـيانه مرغان پراكنـده كرد مثل حكمت است و آن جوجه‌ها كه از تخمهاى آن حاصل شـد مثل دانايانى است كه بعد از غيبت پيامبر به بركت او بهم مى‌رسند و مثل ساير جوجه‌هاى آن مرغ كه الفت گرفتند مثل جماعتى است كه اجابت دعوت علما و حكمـا و دانايـان در زمانه پيش از بعثت پيامبران مى‌نماينـد، زيرا حقّ تعالى پيامبران را بر جميع خلق تفضـيل داده است و از براى هر يك از آنها حجّتها و براهين و معجزات و كراماتى چنـد مقرّر فرموده كه به ديگران نـداده است تا آنكه رسالت ايشان در ميان مردم ظـاهر گردد و حجّتهـاى آنهـا بر خلايق تمام شود، از اين رو هنگام بعثت پيامبران جمعى به آنها مى‌گرويدنـد كه پيش از آن اجابت علما و دانشـمندان اهل دين نمى‌كردند و اين براى آن است كه حقّ تعالى دعوت پيامبران را روشـنى و وضوح و تأثير ديگر داده كه به دعوت ديگران نداده است.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۵۵

(۱) شـاهزاده گفت: اى حكيم اگر تو مى‌گويى كه آنچه پيـامبران و رسولان مى‌آورنـد كلام مردم نيست، مگر نه اين است كه كلام خداى تعالى نيز كلام است و كلام ملائكه نيز كلام است؟ حكيم گفت: آيا نمى‌بينى كه چون مردم بخواهند به بعضى از حيوانات و يا مرغان مطلبى را بفهماننـد مثلا نزديك آيند و يا آنكه دور شوند از آنرو كه حيوانات و مرغان سـخن ايشان را نمى‌فهمند، صدايى چنـد براى فهمانيـدن آنها از صـفير و اصوات وضع مى‌كنند تا به آن وسـيله مطلب خود را به آنها بفهمانند و اگر به زبان خود سـخن گويند آنها نخواهند فهميد. همچنين بندگان چون از فهم كنه كلام ذات اقدس الهى و لطف و كمال كلام ملائكه ناتوان هستند آنها شبيه به سـخنان بنـدگان كلاـم خود را به آنهـا مى‌رساننـد و به آن نوع سـخنى كه در ميان ايشان شايع است حكمت را به آنها تفهيم مى‌كننـد، هماننـد آوازهـايى كه مردم براى فهمانيـدن حيوانـات و مرغـان وضع كرده‌انـد و به امثال اين مصـطلحات كه در ميان آنها جارى است دقايق حكمت شـريفه را براى آنها توضيح داده و حجّت خود را بر ايشان تمام كرده‌اند و جايگاه اين اصوات به حكمت مانند جسد و مسكن است و جايگاه حكمت به اصوات مانند جان و روح است و ليكن اكثر

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۵۶

مردم به غور و كنه كلام حكمت نمى‌رسند (۱) و عقل ايشان به آن احاطه پيدا نمى‌كند و به اين سبب تفاوت و تفاضل ميان علما در علم حاصـل مى‌شود و هر عـالمى علم را از عـالمى ديگر فرا گرفته است تا آنكه به علم الهى منتهى مى‌شود كه از ناحيه او به خلايق رسـيده است و بعضى از علما را آن قدر از علم و دانش كرامت فرموده كه آنها را از جهل نجات مى‌بخشد و تفاوت مراتب ايشان به قدر زيادتى علم ايشان است و نسبت مردم به علوم و حقايقى كه از آنها منتفع مى‌شوند ولى به كنه آنها نمى‌رسند مانند نسبت ايشان به آفتـاب است كه از روشـنايى و حرارت آن منتفع مى‌شونـد و تقويت ابـدان و تمشـيت امور معـاش خود مى‌كننـد و ديـده ايشان از ديـدن قرص آفتـاب ناتوان است. مثل ديگر اين حكمتها و علوم، مثل چشـمه‌اى است كه آبش جارى و ظاهر و منبعش معلوم نباشـد ولى مردم از آب چشـمه فايـده‌ها مى‌برنـد و حيات مى‌يابنـد ولى به اصل منبع آن واقف نيسـتند و مثل ديگر آن، سـتارگان درخشان

است که مردم به آن راه می‌جویند امّا جایگاه آنها را نمی‌دانند و حکمت شریف‌تر و رفیع‌تر و بزرگ‌تر از جمیع مثالهای مذکور در فوق است، آن کلید درهای خیر و خوبی است که آرزو می‌کنند و موجب نجات و رستگاری از شروری است که از آن پرهیز می‌شود و آن آب حیاتی است که هر که از آن بنوشد هیچ گاه نمی‌میرد و شفای جمیع دردهاست که هر کس خود را بدان

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۵۷

مداوا کند هرگز بیمار نمی‌گردد (۱) و راه راستی است که هر کس در آن سالک شود هرگز گمراه نخواهد شد و ریسمان محکمی است که آویختن بدان آن را کهنه و فرسوده نمی‌سازد و هر کس بدان متمسّک شود کوری از وی زایل شود و رستگار و مهتدی خواهد شد و به عروهٔ الوثقی درآویخته است.

شاهزاده گفت: چرا جمیع مردم از این حکمت و علم که آن را به این درجه از فضل شرف و رفعت و کمال و روشنی وصف کردی، منتفع نمی‌شوند؟

حکیم گفت: مثل حکمت مثل آفتاب است که بر جمیع مردم از سفید و سیاه و کوچک و بزرگ طالع می‌گردد و هر کس از دور و نزدیک بخواهد از آن منتفع شود نفع خود را از او منع نمی‌کند و او را از روشنی خود محروم نمی‌سازد و هر کس نخواهد از آفتاب منتفع شود او را بر آفتاب حجّتی نخواهد بود و آفتاب فیض خود را از هیچ کس دریغ نمی‌دارد.

حکمت نیز در میان مردم تا روز قیامت چنین است و همه مردم می‌توانند از آن بهره‌مند شوند، هیچ گاه حکمت از کسی منع فیض نکرده است و لیکن انتفاع مردم از آن متفاوت است، چنانچه مردم از انتفاع به نور آفتاب بر سه قسم‌اند:

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۵۸

(۱) بعضی دیده سالم دارند و از نور آفتاب بر وجه کمال سود می‌برند و اشیاء را به آن می‌بینند و بعضی دیگر کورند به حدّی که اگر چندین آفتاب بتابد از آن بهره‌ای نمی‌برند و بعضی دیگر بیمار چشم‌اند که آنها را نه می‌توان کور شمرد و نه بینا.

حکمت نیز این چنین است، آن آفتابی است که بر دلها می‌تابد بعضی که صاحب بصیرت‌اند و دیده دل ایشان روشن است آن را می‌یابند و به آن عمل می‌کنند و بعضی دیگر که دیده دل آنها کور است دل آنها از حکمت تهی است زیرا آن را انکار کرده و نپذیرفته‌اند همچنان که آن کور از آفتاب عالم تاب بهره‌ای نمی‌برد و بعضی دیگر با کسانی هستند که دلهای آنها به افتهای نفسانی بیمار است و از نور خورشید علم و حکمت بهره ضعیفی می‌برند و علمشان ناچیز و عملشان اندک است و چندان میان نیک و بد و حقّ و باطل تمیز نمی‌دهند.

شاهزاده گفت: آیا کسی هست که چون سخن حقّ را بشنود اجابت ننماید و انکار کند و بعد از مدّتی اجابت و قبول نماید. بلوهر گفت: آری، بیشتر حالات مردم در باب حکمت چنین است.

شاهزاده گفت: آیا هیچ گاه پدرم چیزی از این کلام را شنیده است؟ بلوهر

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۵۹

گفت: (۱) گمان ندارم شنیده باشد شنیدن درستی که در دل او جا کرده باشد و خیرخواه مهربانی در این باب به وی سخن گفته باشد.

شاهزاده گفت: چرا حکما در این مدّت مدید پدرم را به این حال گذاشته‌اند و امثال این سخنان حقّ را به وی نگفته‌اند؟

بلوهر گفت: او را ترک کرده‌اند زیرا محلّ سخن خود را می‌دانند و بسیار باشد که سخن حکمت را با کسی که از پدر تو بهتر باشد ترک کنند، کسانی که انصاف و مهربانی و شنوایی بهتری از پدر تو دارند تا به غایتی که دانایی با کسی در تمام عمر معاشرت کند و در میان ایشان نهایت انس و مودّت و مهربانی باشد و هیچ جدایی نباشد مگر در دین و حکمت، آن حکیم دانا دلسوز و غمخوار او باشد، امّا وی را قابل نداند تا اسرار حکمت را به وی بازگوید.

گوینـد پادشـاهی بود عاقـل و مهربـان و پیوسـته در اصـلاح امور خلایق می‌کوشـید و انصاف را در باره ایشان مراعات می‌کرد، این پادشاه وزیری صادق و صالـح داشت که او را در اصـلاح امور یاور بود و رنج او را می‌کاست و محلّ اعتماد و مشورت وی بود. آن وزیر در کمال عقل و دینداری و پرهیزکاری و دوری از دنیاخواهی بود و با اهل دین ملاقات می‌کرد و سخنان آنها را می‌شنید

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۶۰

و برتری آنهـا را می‌دانست (۱) و محبّت ایشـان را به دل و جـان قبول کرده بود و او را نزد پادشـاه قرب و منزلتی عظیم بود و پادشاه هیچ امری را از او مخفی نمی‌کرد و وزیر نیز با پادشاه چنین بود و لیکن از امر دین و اسـرار حکمت و معارف چیزی به پادشاه اظهار نمی‌کرد. بر این حال سالیانی گـذشت و وزیر هر گاه به خـدمت پادشاه می‌آمـد به ظاهر بتان را سـجده می‌کرد و از روی بقیّه تعظیم آنهـا می‌نمود و سـایر لوازم کفر را به جـای می‌آورد، و از غایت مهربانی به آن پادشاه پیوسـته از گمراهی او دلگیر و غمگین بود، تا آنکه روزی با برادران و یاران خود که اهل دین و حکمت می‌بودند در باب هدایت پادشاه مشورت کرد، ایشان گفتند:

مراعات حفظ جان خود و دوسـتانت را بنما و اگر می‌دانی که قابل هـدایت است و سـخن تو در او تأثیر می‌کند با او سـخن بگو و از کلمات حکیمانه او را آگاه ساز و گر نه با او سـخن مگو که موجب ضرر او به تو و اهل دین خواهد شد، زیرا نباید فریفته پادشاهان شـد و از قهر ایشان ایمن بود، بعـد از آن، وزیر پیوسـته با پادشاه اظهار خیرخواهی و اخلاص می‌نمود و منتظر فرصت بود تا در محلّ مناسبی او را نصیحت و هدایت کند و پادشاه نیز گرچه گمراه بود ولی در نهایت تواضع و

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۶۱

ملایمت بود (۱) و روزگار خود را در مقام رعیّت پروری و اصلاح امور و تفقّد احوال ایشان سپری می‌کرد و وزیر و پادشاه روزگار را چنین می‌گذرانیدند.

شبی از شـبها بعـد از آنکه مردم به خواب فرو رفته بودند، پادشاه به وزیر گفت: بیا بر مرکب سوار شویم و در شـهر بگردیم و احوال مردم و آثار بارانهایی که در این ایام فرو باریـده است مشاهـده کنیم. وزیر گفت: بسـیار خوب و بر مرکبهای خود سوار شدنـد و در نـواحی شـهر می‌گشـتند در اثنـای راه به مزبله‌ای رسـیدند که شـبیه حیـاط سـرایی بـود، پادشـاه نـوری را دیـد که از گوشه آن مزبله می‌تـافت، و به وزیر گفت: اینجـا داسـتانی است پیـاده شویم و نزدیـک رویم تـا ببینیم چه خبر است، پیاده شدنـد و رفتنـد تا به نقبی رسـیدند که شـبیه غـاری بـود و از آنجـا روشـنی می‌تـافت، مسـکینی از مسـاکین در آنجـا بـود و به گـونه‌ای که متـوجّه نشـود به او نگریسـتند، مرد درویش بد قیافه‌ای بود که جامه‌های بسـیار کهنه که در مزبله می‌افکندند پوشـیده بود و از زباله‌ها متکایی برای خود سـاخته و بر آن تکیه زده بـود و در پیش روی او ابریقی سـفالین و پر از شـراب بود و سـاز و طنبوری در دست داشت و می‌نواخت و زنش که در بد ترکیبی و کهنگی لباس

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۶۲

مانـنـد خـودش بود در برابرش ایسـتاده بود (۱) و هر گـاه شـراب می‌طلبیـد سـاقی او می‌شـد و هر گـاه ساز می‌نواخت آن زن برایش می‌رقصـید و چون شـراب می‌نوشـید او را به مانند پادشاهان تحیّت می‌گفت و آن درویش زن خود را سیّدة النّساء می‌نامید و هر دو یک دیگر را به حسن و جمال می‌سـتودند و به انـدازه‌ای در سـرور و خنـده و طرب بودنـد که زبان از بیان آن قاصـر است. پادشاه و وزیر آهسـته بر روی پاهـای خود برخاسـتند و احوال آن دو را مخفیانه نیک نظاره کرده و از لـذّت و شادی آنها در آن مزبله تعجّب کردند و بازگشتند.

پادشاه به وزیر گفت: گمان ندارم که به من و تو در تمام عمر این اندازه لذّت و سـرور و شادی رسیده باشد که به این زن و مرد در این شب رسـید و می‌پندارم که این برنامه هر شب آنها باشد. وزیر آن را غنیمت شمرد و فرصت را غنیمت شمرد و گفت: ای پادشاه می‌ترسم که این دنیای ما و پادشاهی تو و بهجت و سروری که به این لذّتهای دنیوی داریم در نظر آن جماعتی که ملکوت دائمی را

می‌شناسند مانند این مزبله و این دو نفر باشد و کاخهای ما که سعی در بنا و استحکامش می‌کنیم و نزد کسانی که در پی مساکن نیک بختی و ثواب آخرتند مانند این غار در چشمان ما باشد و بدنهای ما نزد آن کسانی که پاکیزگی و نضارت و حسن و

ترجمه کمال الدين ،ج۲،ص:۴۶۳

جمال معنوی را ادراک کرده‌اند (۱) مانند بدن این دو بدترکیب زشت در چشمان ما باشد و تعجّب آن نیک بختان از لذّت و شادی ما به عیشهای دنیوی مانند تعجّب ما باشد از لذّت این دو شخص به حال ناخوشی که دارند.

پادشاه گفت: آیا جمعی را که بدین صفات موصوف باشند می‌شناسی؟ وزیر گفت: آری. پادشاه گفت: آنان چه کسانی هستند؟ وزیر گفت: دینداران، کسانی که ملک و پادشاهی آخرت و لذّات آن شناختند و خواستار آن شدند پادشاه گفت: ملک آخرت چیست؟ وزیر گفت: نعمتهایی است که پس از آن هیچ گونه سختی نیست و غنایی است که فقری پس از آن وجود ندارد و سروری است که اندوهی در ورای آن نیست و صحّتی است که هیچ مرضی در پی ندارد و رضایی است که خشمی در پس آن نخواهد بود و امنی است که به ترس مبدّل نمی‌شود و حیاتی است که مرگ به دنبال ندارد و پادشاهی بی‌زوال است، آن سرای بقا و دار حیاتی است که انقطاع و تغیّر احوال در آن نیست و خداوند از ساکنان آن بیماری و پیری و شقاوت و درد و مرض و گرسنگی و تشنگی و مرگ را در بر داشته است. آری ای پادشاه اینها اوصاف و اخبار آخرت است.

ترجمه کمال الدين ،ج۲،ص:۴۶۴

(۱) پادشاه گفت: آیا برای داخل شدن به آن خانه بابی و راهی می‌شناسی؟ وزیر گفت: آری آن خانه برای هر کس که آن را از راهش طلب کند مهیّاست و هر کس از درگاهش به آن درآید البتّه توفیق خواهد یافت. پادشاه گفت: چرا مرا پیش از این به چنین خانه‌ای رهنمون نشدی و اوصاف آن را برایم بیان نکردی؟ وزیر گفت: از جلالت و هیبت پادشاهی شما حذر می‌کردم. پادشاه گفت: اگر این امری که وصف می‌کنی واقع شود، سزاوار نیست آن را ضایع کرده و خود را از آن محروم نمائیم و لیکن باید تلاش کنیم تا به اخبار صحیح آن دست یابیم. وزیر گفت:

اگر شما رخصت فرمایی در بیان اوصاف آخرت مداومت کنم و آن را مکرّر بازگو کنم تا یقین شما زیادت گردد پادشاه گفت: بلکه تو را امر می‌کنم که شب و روز در این کار باشی و نگذاری که به کار دیگری مشغول باشم که آن امر عجیبی است و نمی‌توان در آن سستی کرد و نباید از چنین اموری غافل بود و راه آن پادشاه و وزیر راه نجات و رستگاری بود.

شاهزاده گفت: من از اندیشه راه نجات به هیچ امر دیگری مشغول نخواهم شد تا به آن واصل شوم و با خود چنین اندیشه کرده‌ام که شبانه هر وقت بروی با تو بگریزم.

ترجمه کمال الدين ،ج۲،ص:۴۶۵

(۱) بلوهر گفت: تو کجا طاقت آن داری که با من بیایی و چگونه می‌توانی بر رفاقت و مصاحبت من صبر پیشه سازی در حالی که مرا خانه‌ای نیست که در آن آرام گیرم و مرکبی نیست که بر آن سوار شوم و طلا و نقره‌ای نیندوخته‌ام و هنگام صبح در فکر فراهم ساختن غذای شب نیستم و به غیر از این کهنه جامه لباسی ندارم، در شهرها بجز اندکی نمی‌مانم و از شهری به شهر دیگر گرده نانی نمی‌برم.

شاهزاده گفت: امیدوارم آن کس که به تو چنین توانایی و صبری داده است به من نیز کرامت کند. بلوهر گفت: البته اگر مصاحبت مرا اختیار کنی شایسته آن خواهی بود که مانند آن توانگری باشی که دامادی مردی فقیر را اختیار کرد.

بوذاسف گفت: داستان آن چیست؟ بلوهر گفت: روایت کرده‌اند که جوان ثروتمندی بود که دختر عموی ثروتمند و زیبایی داشت و پدرش می‌خواست پیوند زناشویی بین آن دو برقرار کند، امّا آن جوان موافق نبود و کراهت خود را از پدر مخفی می‌کرد تا آنکه پنهانی از شهر خود فرار کرد و متوجّه بلاد دیگر شد، در راه دختری را دید که لباس کهنه‌ای در برداشت و بر در خانه‌ای از

خانه‌های فقیران ایستاده بود. از او خوشش آمد و عاشق وی شد به او گفت: ای دختر تو کیستی؟ گفت: من دختر پیرمرد فقیری هستم که در این خانه است، جوان

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۶۶

ثروتمند پیرمرد را فراخواند و به او گفت: (۱) آیا دخترت را به ازدواج من در می‌آوری؟ پیرمرد گفت: تو از فرزندان ثروتمندانی و با فرزندان فقرا ازدواج نخواهی کرد. آن جوان گفت: از دختر تو خوشم آمده است در حالی که می‌خواستند دختر ثروتمند زیبایی را به ازدواج من درآورند و از او خوشم نمی‌آمد و از دست آنها گریخته‌ام، دخترت را به ازدواج من درآور که از من خیر و نیکویی مشاهده خواهی کرد ان شاء اللّه.

پیرمرد گفت: چگونه دختر خود را به تو بدهم در حالی که ما دوست نداریم او را از میان ما ببری و علاوه بر آن گمان ندارم که خانواده تو هم راضی باشند که این دختر را به نزد آنان ببری؟ جوان گفت: ما با شما در همین منزلتان می‌مانیم.

پیرمرد گفت: اگر راست می‌گویی زیب و زیور خود را بیفکن و جامه در خور ما بپوش. آن جوان چنین کرد و چند جامه کهنه از جامه‌های آنها گرفت و در بر کرد و با ایشان بنشست، پیرمرد از احوال جوان پرسش کرد و باب گفتگو را باز کرد تا عقل او را بسنجد و دانست که او عاقل است و آن کار را از روی دیوانگی انجام نداده است، آنگاه به جوان گفت: چون ما را برگزیدی و به ما راضی شدی و درویشی ما را پسندیدی برخیز و با من بیا و او را برد، آن جوان به ناگاه در

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۶۷

پشت آن منزل خانه‌ها و مسکنهایی را دید که در نهایت وسعت و غایت زیبایی بود (۱) و در سراسر عمر خود چنان سراهایی را ندیده بود و خزاینی را دید که آنچه آدمی به آن محتاج است در آنها بود و کلید تمام خزاین خود را به او داد و گفت:

جمیع این خزاین و مساکن تعلّق به تو دارد و اختیار آنها با توست هر چه خواهی کن که جوانی نیکو هستی و به سبب ترک خواهش به تمام خواهشها خواهی رسید.

بوذاسف گفت: امیدوارم من نیز مثل آن جوان باشم، آن پیرمرد عقل آن جوان را آزمود تا بر او اعتماد کرد و چنین می‌نماید که تو نیز در مقام آزمودن عقل من هستی. بفرما در باب عقل من بر تو چه ظاهر شده است؟ حکیم گفت: اگر این امر در دست من بود در آزمودن عقل تو به همان مکالمه اوّل اکتفا می‌کردم، امّا بر من لازم است که از آن سنّتی که پیشوایان هدایت و امامان طریقت مقرّر ساخته‌اند پیروی کنم تا به غایت توفیق و علمی که در سینه‌هاست نایل شوم و من می‌ترسم که اگر مخالفت سنّت ایشان کنم بدعتی را احداث کرده باشم. من امشب از تو جدا می‌شوم ولی هر شب به در خانه تو می‌آیم. در باره این سخنان تفکّر کن و از آنها عبرت گیر و باید که فهم خود را ملاک قرار دهی، استوار باش و در تصدیق شتاب مکن تا آنکه بعد از تأمّل و تفکّر و تأنّی بسیار حقیقت بر تو

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۶۸

ظاهر گردد (۱) و بر حذر باش که مبادا هواها و شبهه‌ها و کوریها تو را از حق به باطل سوق دهد و در مسائلی که می‌پنداری در آنها شبهه وجود داشته باشد اندیشه کن آنگاه با من در میان گذار و هر گاه عزم بیرون رفتن کردی مرا آگاه ساز، و در آن شب به همین مقدار اکتفا نمود.

حکیم بار دیگر به نزد شاهزاده آمد سلام کرد و او را دعا گفت و نشست و از جمله دعاهای او این بود: از خداوندی درخواست می‌کنم که اوّل است و قبل از همه اشیاء بوده و هیچ چیز پیش از او نبوده است و آخر است و بعد از همه اشیاء خواهد بود و هیچ چیز با او باقی نمی‌ماند، باقی است و هرگز فنا در او راه ندارد، عظیم و بزرگواری است که عظمت او را نهایت نیست، یگانه‌ای است که احدی در خداوندی با او همراه نیست و قاهری است که همتایی برای او وجود ندارد و پدیدآورنده‌ای است که در آفرینش

كسى را شريك خود نساخته است و توانايى است كه ضدّى ندارد، صمدى است كه مانندى ندارد، پادشاهى است و هيچ كس همراه او نيست تا تو را پادشاه عادل و پيشواى هدايت و رهبر پرهيزكاران قرار دهد و تنها اوست كه تو را از كورى ضلالت مى‌رهاند و در دنيا زاهد و دوستدار خردمندان و دشمن گمراهان مى‌سازد، تا آنكه تو را و ما را به آنچه بر زبان پيامبرانش از بهشت و رضوان وعده فرموده برساند، كه رغبت ما

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۶۹

به سوى خداى تعالى آشكار (۱) و خوف ما از او نهان و ديدگان ما به سوى كرامت وى باز و گردنهاى ما در طاعت او خاضع و جميع امور ما به او بازگشت خواهد كرد.

شاهزاده تحت تأثير اين دعا قرار گرفت و رغبتش در امور خير افزون گشت و از كمال و حكمت و دانايى آن حكيم متعجّب شد و پرسيد: اى حكيم از عمرت چند سال گذشته است؟ او گفت: دوازده سال، شاهزاده به خود آمد و گفت:

فرزند دوازده ساله طفل است و من تو را در سن كهولت و شصت سالگى مى‌بينم.

حكيم گفت: آرى از ولادتم شصت سال مى‌گذرد امّا تو از عمر من سؤال كردى و عمر عبارت از حيات است و حياتى وجود ندارد مگر در دين و عمل به آن و دورى از دنيا و از آن زمانى كه به اين حالات موصوف شده‌ام تا حال دوازده سال مى‌گذرد و پيش از آن به سبب جهالت در زمره مردگان بودم و آن را از عمر خود حساب نمى‌كنم. شاهزاده گفت: چگونه كسى را كه مى‌خورد و مى‌نوشد و حركت مى‌كند مرده مى‌خوانى؟ حكيم گفت: زيرا با مردگان در كورى و كرى و گنگى و ضعف حيات و فقر شريك است و چون در صفات با مردگان شريك است لا جرم در نام هم شريك خواهد بود.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۷۰

(۱) شاهزاده گفت: اگر تو اين حيات ظاهرى را حيات نمى‌دانى و به آن غبطه نمى‌خورى، سزاوار نيست كه مرگ را هم مرگ بدانى و از آن كراهت داشته باشى. حكيم گفت: اى شاهزاده اگر به اين زندگانى اعتماد مى‌نمودم خود را به چنين مهلكه‌اى نمى‌افكندم كه به نزد تو بيايم با وجود آنكه مى‌دانم پدرت بر اهل دين خشم بسيار دارد و در صدد قلع و قمع آنهاست، آرى من مرگ را مرگ نمى‌دانم و اين حيات را نيز حيات به حساب نمى‌آورم و از مرگ كراهت ندارم و چگونه رغبت در اين حيات داشته باشد كسى كه ترك لذّتهاى دنيوى كرده است و چگونه از مرگ مى‌گريزد كسى كه نفس خود را با دست خود كشته است. اى شاهزاده آيا نمى‌بينى كه ديناداران ترك دنيا از اهل و مال خود كرده‌اند و رضا به داده داده‌اند و رنج عبادت بر خود خريده‌اند به گونه‌اى كه جز به مرگ نمى‌آسايند؟ پس كسى كه از لذّتهاى حيات متمتّع نگردد اين حيات به چه كار او آيد و كسى كه آسايش وى جز از مرگ نباشد چرا از آن بگريزد؟

شاهزاده گفت: راست مى‌گويى اى حكيم، آيا دوست مى‌دارى كه فردا مرگت فرا رسد؟ حكيم گفت: بلكه سرور من در آن است كه همين امشب مرگم فرا رسد نه فردا، زيرا كسى كه نيك و بد را فهميد و دانست كه جزاى هر يك نزد

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۷۱

خداى تعالى است (۱) بدى را به خاطر عقابش ترك مى‌كند و نيكى را به واسطه ثوابش به جا مى‌آورد و كسى كه به وجود خداى يكتا يقين داشته باشد و وعده‌هاى او را تصديق كند البتّه مرگ را دوست مى‌دارد به دليل آنكه به آسايش پس از مرگ اميدوار است دنيا را نمى‌خواهد و از آن كراهت دارد زيرا مى‌ترسد كه مبادا به شهوتهاى دنيا فريفته شود و مرتكب معصيت حقّ تعالى گردد. چنين شخصى مرگ را دوست مى‌دارد تا از شرّ فتنه دنيا ايمن شود و به سعادت عقبى فائز گردد. شاهزاده گفت: چنين شخصى زيبنده است كه با دست خود خويشتن را به هلاكت افكند زيرا در آن نجات و رستگارى وجود دارد. مثل مردم اين روزگار را كه در عبادت بتهاى خود اهتمام مى‌ورزند بيان فرما.

حكيم گفت: مردى بود كه باغى داشت و در آبادانى آن باغ مى‌كوشيد و سعى وافر مى‌نمود. روزى گنجشكى را ديد كه بر روى درختى از درختان باغ او نشسته و ميوه آن را مى‌خورد. به خشم آمد و تله‌اى نصب كرد و آن گنجشك را شكار نمود و چون قصد كشتن آن را كرد حقّ تعالى به قدرت كامله خود آن گنجشك را به سخن درآورد و آن پرنده به صاحب باغ گفت: بر كشتن من همّت كرده‌اى ولى در من آن قدر گوشت نيست كه تو را از گرسنگى سير كند و از

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۷۲

ضعف برهاند. (۱) آيا دوست دارى تو را به كارى هدايت كنم كه از كشتن من بهتر باشد؟ آن مرد گفت: چه كارى؟ گنجشك گفت: مرا رها كن و من سه كلمه به تو مى‌آموزم كه اگر آنها را حفظ كنى از اهل و مال برايت بهتر خواهد بود. مرد گفت: چنين خواهم كرد، آن كلمات را بازگو، گنجشك گفت: آنچه به تو مى‌گويم حفظ كن: بر آنچه كه از دست داده‌اى اندوه مخور و امر محال را باور مكن و آنچه را كه به آن نتوانى رسيد مخواه، چون اين كلمات به پايان رسيد آن را رها كرد، گنجشك پرواز كرد و بر شاخه درختى نشست و گفت: اى كاش مى‌دانستى كه با از دست دادن من چه چيز گرانبهايى را از دست داده‌اى، مرد گفت: چه چيزى را از دست داده‌ام؟ گنجشك گفت: اگر مرا مى‌كشتى از چينه‌دان من درّ سپيدى بيرون مى‌آوردى كه به اندازه تخم غاز بود و تو را در تمام عمر بى‌نياز مى‌كرد، آن مرد چون اين سخن شنيد پشيمانى خود را از رها ساختن آن نهان ساخت و گفت:

از گذشته سخن مگو، بيا تا تو را به منزل خود برم، نزد من عزيز خواهى بود و جايگاه نيكويى برايت مهيّا خواهم ساخت. گنجشك گفت: اى مرد جاهل من مى‌دانم كه چون بر من دست يابى مرا خواهى كشت و بدان كه از آن كلماتى كه بتو

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۷۳

گفتم منتفع نشدى، (۱) آيا نگفتم بر آنچه كه از دست داده‌اى اندوه مخور و امر محال را باور مكن و آنچه را كه به آن نتوانى رسيد مخواه؟ آيا اكنون بر آنچه كه از دست داده‌اى اندوهگين نيستى و بازگشت مرا درخواست نمى‌كنى و چيزى را كه به آن نتوانى رسيد طالب نيستى؟ آيا تو باور نكردى كه در چينه‌دان من درّ سپيدى هست كه به اندازه تخم غاز است در حالى كه جميع بدن من به اندازه آن تخم نيست! آيا چنين امور محالى را باور مى‌كنى؟

و مردم اين روزگار نيز چنين‌اند، به دست خود بتهايى ساخته‌اند و آنها را خالق خود مى‌پندارند و از ترس آنكه مبادا دزد آنها را ببرد به محافظت آنها مشغولند و گمان مى‌كنند بتها محافظت آنها مى‌كنند و اموال و مكاسب خود را خرج بتها مى‌كنند و مى‌پندارند آنها رازق ايشانند. پس آنها نيز در جستجوى چيزى هستند كه به دست نمى‌آيد و امرى را كه محال است باور كرده‌اند، و به اندوهى كه صاحب باغ دچار شد مبتلا خواهند گرديد.

شاهزاده گفت: راست مى‌گويى، من نيز همواره بر حال اين بتها عارف بوده‌ام و هرگز متمايل به عبادت آنها نبوده‌ام و اميد خيرى از آنها نداشته‌ام حال مرا از آن چيزى خبر ده كه مرا به سوى آن مى‌خوانى و براى خود پسنديده‌اى.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۷۴

(۱) بلوهر گفت: مدار آن دينى كه تو را به آن فرا مى‌خوانم بر دو چيز است: يكى شناخت حقّ تعالى و ديگر عمل كردن به امورى كه موجب خشنودى اوست.

شاهزاده گفت: حقّ تعالى را چگونه مى‌شناسند؟

حكيم گفت: تو را فرا مى‌خوانم به شناسايى خداوند يكتايى كه شريكى ندارد و همواره يكتا و پروردگار بوده است و جز ذات او همه مخلوق اويند و اينكه تنها او قديم است و هر چه غير اوست حادث است و تنها او صانع است و ما سواى او مصنوع است و تنها او تدبير مى‌كند و ديگران تدبير مى‌شوند و تنها او باقى است و ديگران فانى هستند و تنها او عزيز است و ما سواى او ذليل‌اند و او نمى‌خوابد و غفلت نمى‌كند و نمى‌خورد و نمى‌آشامد و ناتوان نمى‌شود و مغلوب و دلتنگ نمى‌گردد و چيزى او را عاجز نمى‌سازد،

آسمان و زمین و هوا و برّ و بحر مانع او نمی‌شود و او اشیا را از عدم پدید آورده است همیشه بوده و پیوسته خواهد بود و حوادث در او تأثیر ندارد و احوال او را دگرگون نمی کند و روزگار او را مبدّل نمی‌سازد و از حالی به حالی دیگر در نمی‌آید و هیچ مکانی از او خالی نیست و مکانی خاصّ او وجود ندارد و به مکانی نزدیکتر از مکانی دیگر نیست و هیچ چیزی از وی نهان نیست و بر هر چیزی داناست، توانایی است که چیزی

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۷۵

از قدرت او بیرون نیست (۱) و باید او را با صفات رأفت و رحمت و عدالت بشناسی و اینکه او برای مطیعان خود ثوابی مهیّا کرده است و برای عاصیان خود عذابی تدارک دیده است و باید که کردار تو برای خداوند و در جهت خشنودی او باشد و از آنچه باعث خشم و غضب وی می گردد اجتناب نمایی.

شاهزاده گفت: کدام اعمال موجب رضای خالق یکتا می‌شود؟ حکیم گفت:

ای شاهزاده رضای او در طاعت و ترک نافرمانی اوست و اینکه با غیر خود آن کنی که دوست داری با تو آن کنند و از غیر خود بازداری آنچه را که دوست داری از تو بازدارند که این عدل است و در عدل رضای او نهفته است و اینکه از آثار انبیا و رسولان الهی پیروی کنی و از طریقه سنّت ایشان تجاوز نکنی.

شاهزاده گفت: ای حکیم، دگرباره در باب زهد و ترک دنیا سخن بگو و مرا از احوال آن باخبر گردان.

حکیم گفت: من چون دیدم که دنیا در تغیّر و زوال و تقلّب احوال است و دیدم که اهل دنیا آماج بلاها و مصائب‌اند و همگی در گرو مرگ و فنا هستند و دیدم که پس از صحّت دنیا بیماری و پس از جوانیش پیری و به دنبال توانگریش فقر و در پی شادی آن اندوه و پس از عزّتش ذلّت و به دنبال آسایش آن شدّت و

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۷۶

در پی امنیّت آن خوف و از پس حیات آن ممات است (۱) و دیدم که عمرها کوتاه و مرگها در کمین و تیرهای قضا آماده پرتاب و بدنها در نهایت ضعف و سستی‌اند و نمی‌توانند دفع بلا از خود کنند، از مشاهده این احوال دانستم که دنیا منقطع و زوال پذیر است و از آنچه در دنیا دیدم احوال آنچه را که ندیدم دانستم و از ظاهر دنیا پی به باطنش بردم و سخت آن را با آسانش و سرّ آن را با آشکارش و صادرات آن را با وارداتش شناختم و چون حقیقت دنیا را دانستم از آن پرهیز کردم و زمانی که به عیبهای آن بینا شدم از آن گریختم.

ای شاهزاده! در آن حال که مردی را در دنیا می‌بینی که در پادشاهی و نعمت و شادی و راحت و عیش و رفاهی است که مردم بر او رشک می‌برند و در شادی جوانی و شادمانی سلطنت و کامرانی و سلامتی است، ناگاه در اوج سرور و بهجت و راحتی و خوشوقتی دنیا از او بر می گردد و دنیا همه اوصاف فوق را زایل می‌سازد، عزّتش را به ذلّت و شادیش را به اندوه و نعمتش را به نقمت و بی‌نیازیش را به فقر و فراخی‌اش را به تنگی و جوانیش را به پیری و رفعتش را

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۷۷

به پستی و حیاتش را به مرگ مبدّل می گرداند (۱) و او را به حفره‌ای تنگ و وحشتناک راهنمایی می کند که در آن تنها و بی کس و غریب است در حالی که از دوستانش جدا می‌شود و دوستانش نیز از او مفارقت می کنند و برادرانش او را فرو می گذارند و از وی حمایتی نمی کنند و دوستانش او را فریفته و از وی دفع مضرّتی نمی کنند و عزّت و ملک و پادشاهی و اهل و مال او از پس وی به غارت می‌رود و چنان از خاطره‌ها فراموش می‌شود که گویا هرگز در دنیا نبوده و نامش بر زبانها جاری نگردیده و او را جاه و منزلتی و بهره‌ای در زمین نبوده است. ای شاهزاده! چنین دنیایی را سرای خود قرار مده و ملک و عقاری از آن مطلب، افّ بر این دنیای غدّار و تفو بر این سرای ناپایدار.

شاهزاده گفت: افّ بر آن باد و بر كسانى كه فريب آن را مى‌خورنـد چنان كه احوال آن چنين باشـد، آنگاه بر شاهزاده حالى دست داد و گفت: اى حكيم! باز هم سخن بگو كه شفاى سينه دردمند من در كلمات توست.

حكيم گفت: عمر آدمى كوتاه است و شب و روز با سرعت آن را طىّ مى‌كنند و رحلت از دنيا به زودى و با جدّيّت واقع مى‌شود و عمر هر چنـد دراز باشد مرگ فرا مى‌رسد و كسـى كه بار بسته مى‌كوچد و هر چه كه فراهم آورده پراكنده مى‌شود و هر كارى كه در دنيا كرده ناتمام مى‌ماند و هر چه كه ساخته ويران

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۷۸

مى‌شود (۱) نـامش گم و يـادش فراموش و حسبش بر باد و تنش پوسيده و شرفش به ذلّت مبدّل مى‌گردد و تنعّمهاى دنيا وبال او مى‌شود و كسبهاى دنيوى بـاعث زيانكـارى او مى‌گردد و پادشـاهى او به ميراث به ديگران مى‌رسد و فرزنـدانش به خوارى مبتلا مى‌شونـد و زنـانش را ديگران به تصـرّف در مى‌آورنـد و پيمانهـايش شكسـته مى‌شود و پناهش بى‌پناه و آثارش منـدرس و اموالش منقسم و بسـاطش برچيـده و دشـمنش شـاد و ملكش بر بـاد مى‌گردد، تاج سـلطنتش را ديگرى بر سـر نهاده و بر سـرير دولتش تكيه مى‌زند و او را برهنه و خوار و بى‌معاون و يار از خانه خود بيرون مى‌برند و در گودال قبرش مى‌افكنند، در تنهايى و غربت و تاريكى و وحشت و بيچارگى و ذلّت از خويشان خود جـدا مى‌شود و دوسـتانش او را تنها مى‌گذارند و هرگز از آن وحشت به در نيايد و از آن غربت نياسايد.

اى شاهزاده! بـدان كه بر هر مرد خردمنـد لازم است كه خود را تربيت كنـد مانند امام عادل و دور انديشـى كه عموم مردم را تأديب مى‌كنـد و رعيّت را به صـلاح مى‌آورد و به آنچه مصـلحت آنهاست فرمان مى‌دهد و از آنچه آنها را به تباهى مى‌افكند باز مى‌دارد، آنگاه عاصيان را كيفر مى‌كند و مطيعان را اكرام مى‌نمايد، همچنين بر مرد خردمند لازم است كه خود را از نظر اخلاق و هوى و

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۷۹

هوس تأديب كند (۱) و خويش را به رعايت مصالح وادارد گرچه نفسـش را ناخوش آيد و از زيانها بركنار دارد و بايد براى نفسش ثواب و عقاب مقرّر كند، آنگاه كه نيكى كند او را شاد سازد و چون بدى كرد او را مغموم گرداند.

و بر خردمند لازم است كه در كارهايى كه براى او پيش مى‌آيد بنگرد و درست آن را برگزيند و نفسـش را از نادرست آن باز دارد و به دانش و رأى خود نبالد تا خودبين نگردد كه خداى تعالى خردمندان را سـتوده و خودبينان را مذمّت كرده است. به واسطه عقل و با اذن خـداى تعالى مى‌توان به همه خيرات دست يافت و به واسـطه جهل نفوس هلاك مى‌شونـد، و نزد خردمند ادراكات عقلى و تجارب عملى و مشـهودات آدمى در ترك هوى‌ها و شـهوات نفسانى از موثّق‌ترين و معتمـدترين امورات است و بر خردمند سـزاوار نيست كه كار خير را و لو انـدك باشـد حقير شـمارد و ترك كند، بلكه آنچه از اعمال خير ميسّر و مقدور است بايد به جاى آورد، اين يكى از سـلاحهاى پنهانى شـيطان است كه آن را نمى‌بينـد مگر كسـى كه در آن تـدبّر كنـد و حقّ تعالى او را حفظ فرمايـد و از جمله سلاحهاى كشنده شيطان دو سلاح است: (۲) يكى از آنها انكار عقل است بدين

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۸۰

ترتيب كه در دل مرد عاقل وسوسه مى‌كنـد كه تو عقل و بصيرتى ندارى و از دانايى منفعتى به تو عايد نمى‌گردد و غرضـش از اين وسوسه آن است كه محبّت دانش و دانش‌جويى را از خـاطر او بيرون كنـد و مشـغول شـدن به غير علم را همچون ملاهـى دنيايى در نظر او بيارايـد. و اگر آدمى از اين راه فريب وى را خورد و پيروى وى نمايـد مغلوب مى‌شود و اگر فريب نخورد و بر وى غالب آيد شيطان به سـلاح ديگر متوسّل مى‌شود بدين ترتيب كه چون آدمى اراده انجام عملى از اعمال خير كند و بدان كار بينا باشد كارهاى ديگرى را بر وى عرضه مى‌كنـد كه بـدانها بينا نيست تا او را به واسـطه چيزى كه نمى‌داند غمگين و منزجر نمايد تا به غايتى كه آن عمل خير را مبغوض وى قرار مى‌دهد و در آن شـبهه مى‌كند و مى‌گويد: آيا نمى‌بينى كه تو بر انجام اين امر توانا نيستى و نمى‌توانى

آن را به انجام برسانی پس چرا خود را به زحمت می‌افکنی و رنج بیهوده می‌بری؟ و با این سلاح بسیاری از مردان را به خاک افکنده و از تحصیل کمالات محروم ساخته است.

پس ای شاهزاده! از شرّ شیاطین بر حذر باش و از اکتساب علومی که نمی‌دانی غافل مباش و در آنچه دانسته‌ای فریب شیطان را مخور و بدان عمل کن که تو در خانه‌ای هستی که شیطان به حیله‌های رنگارنگ و وجوه ضلالت بر

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۸۱

اهل آن خانه مستولی شده است (۱) و بعضی را پرده‌ها بر گوشها و عقلها و دلهایشان آویخته است و ایشان را نادان رها کرده است و آنها مانند حیوانات از مجهولات خود پرسش نمی‌کنند. و عامّه خلایق را مذاهب و طریقه‌های مختلفی است: بعضی از ایشان در ضلالت خود سعی وافر دارند تا به غایتی که خون و مال مردم را بر خود حلال کرده‌اند و گمراهی و باطل خود را در لباس حقّ به مردم می‌نمایند تا دین مردم را بر آنها مشتبه کنند و ضلالت خود را در نظر جمعی ضعیف العقل بیارایند و از دین حقّشان باز دارند، پس شیطان و لشکریانش پیوسته در هلاکت و گمراهی مردم می‌کوشند و در این راه هیچ گاه خسته نمی‌شوند و عدد آنها را کسی جز خدا نمی‌داند و جز با توفیق و عون الهی و چنگ زدن در متابعت دین حقّ دفع مکائد ایشان نمی‌توان کرد، از خدا می‌خواهیم که در طاعت خود ما را توفیق دهد و ما را بر دشمنان خود نصرت عنایت فرماید و هیچ حول و قوّه‌ای جز به واسطه او میسّر نمی‌شود.

شاهزاده گفت: ای حکیم! خدای تعالی را بر من چنان وصف کن که گویا او را می‌بینم. حکیم گفت: خدای تعالی دیدنی نیست و عقول به کنه وصف او و زبانها به کنه مدح او نمی‌رسند و بندگان احاطه به علوم او ندارند مگر آنچه را که

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۸۲

بر زبان پیامبران جاری کرده (۱) و آنان از صفات کمالیّه او بیان کرده‌اند و عظمت پروردگار را اوهام ادراک نمی‌کنند که او رفیع‌تر و بزرگوارتر و لطیف‌تر از آن است که عقل و وهم بتوانند او را ادراک کند، پس به توسط پیامبران از علوم خود آنچه را که خواسته است بر مردمان ظاهر گردانیده و بر شناخت خود راهنمایی فرموده است و با ایجاد اشیاء از کتم عدم و معدوم کردن آنچه ایجاد فرموده به شناخت ربوبیّت خود دلالت کرده است.

شاهزاده گفت: بر وجود پروردگار چه حجّتی وجود دارد؟ حکیم گفت:

چون مصنوعی را ببینی که صانع آن از دیدگان تو نهان باشد، عقل حکم می‌کند که کسی آن را ساخته باشد، آسمان و زمین و آنچه در بین آنهاست نیز چنین است گرچه صانع آن را نمی‌بینی ولی عقل به وجود او حکم می‌کند، آیا حجّتی قوی‌تر و ظاهرتر از این وجود دارد؟

شاهزاده گفت: مرا آگاه کن آیا به قضا و قدر الهی است که بیماریها و دردها و فقر و احتیاج و مکروهات به مردم می‌رسد و یا آنکه به قضا و قدر الهی نیست؟

بلوهر گفت: اینها همه به قضا و قدر الهی است. گفت: مرا آگاه کن آیا کارهای بد و گناهان مردم به قضا و قدر الهی است یا نه؟ گفت: خداوند از کارهای بد ایشان مبرّاست و لیکن برای مطیعان خود ثوابی عظیم و برای

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۸۳

عاصیان خویش عذابی سخت مقرّر کرده است.

(۱) شاهزاده گفت: مرا خبر ده چه کسی عادلترین مردم است و ظالمترین و زیرکترین و احمقترین و بدبخت‌ترین و خوشبخت‌ترین مردم چه کسانی هستند؟

حکیم گفت: عادلترین مردم کسی است که انصاف بیشتری از جانب خود در باره مردم به کار بندد. و ظالمترین مردم کسی است

که ظلم و جور خود را عـدل پنـدارد و عدل عادلان را جور و سـتم شـمارد. و زیرکترین مردم کسـی است که آمادگی لازم را برای آخرت خـود فراهم کنـد. و احمقـترین مردم کسـی است که همّت خـود را مصـروف دنیـا کنـد و اعمـالش به تمـامی خطـا باشـد. و خوشـبخت‌ترین مردم کسی است که عاقبت به خیر باشد. و بدبخت‌ترین مردم کسی است که ختم اعمالش خشم و غضب پروردگار را به دنبال داشته باشد.

سپس حکیم گفت: کسـی که با مردم به نحوی عمل نمایـد که اگر با او همان عمل را کنند موجب هلاکت وی گردد خداوند را به خشم آورده و نارضایی وی را فراهم کرده است و اگر کسـی با مردم به گونه‌ای عمل نماید که اگر با او همان عمل را کنند موجب صلاح وی گردد، او مطیع خداوند است و تحصـیل رضای الهی را کرده و از غضب وی اجتناب کرده است. سپس گفت: زینهار که کار نیک را بد مشماری اگر چه فاجران‌کننده آن کار باشند، و زینهار که کار بد را نیک مشماری

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۸۴

هر چند که نیکان کننده آن کار باشند.

(۱) شاهزاده گفت: مرا خبر ده که سزاوارترین مردم به سعادت و شقاوت چه کسانی هستند؟

بلوهر گفت: سـزاوارترین مردم به سـعادت کسـی است که مطیع پروردگار باشـد و از معاصـی اجتناب ورزد، و سـزاوارترین مردم به شقاوت کسـی است که نافرمانی پروردگار کنـد و اطاعت وی را ترک نمایـد و شـهوات نفسانی را بر رضای رحمانی ترجیـح دهـد. پرسید: چه کسی خداوند را فرمانبردارتر است؟ گفت: آن کسی که بیشتر متابعت فرموده الهی کند و در دین حق را سختر باشد و از اعمال بد دورتر باشد.

شاهزاده گفت: حسـنات و سیّئات کدام است؟ حکیم گفت: حسنات عبارت از صدق نیّت و عمل صالح و سخن نیکو است و سیّئات عبـارت از سوء نیّت و سوء عمل و سـخن بـد است. گفت: صـدق نیّت چیست؟ گفت: میانه‌روی در قصـد و همّت، گفت: سـخن بد چیست؟ گفت: دروغ، گفت: سوء عمل چیست؟ گفت:

معصیت خدای تعالی، گفت: مرا خبر ده که میانه‌روی در قصد و همّت چیست؟

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۸۵

(۱) گفت: در یاد داشتن زوال و انقطاع دنیا و ترک اموری که موجب غضب الهی و وبال اخروی است.

شـاهزاده گفت: سـخا چیست؟ حکیم گفت: اعطـای مـال در راه رضـای خداونـد، پرسـید: کرم چیست؟ گفت: تقـوی، پرسـید: بخل چیست؟ گفت منع کردن حقوق از اهلش و گرفتن آن از غیر محلّ خویش، پرسید: حرص چیست؟

گفت: میل به دنیا و نظر انداختن به اموری که در آن فسادی است و ثمره آن نیز عقوبت اخروی است، پرسید صدق چیست؟ گفت: آن که خـود را فریب نـدهی و به خود دروغ نگویی، پرسـید: حمـاقت چیست؟ گفت: دل به دنیـا دادن و ترک کردن امور بـادوام و بـاقی، پرسـید دروغ چیست؟ گفت: آنکه انسان به خودش دروغ بگویـد و به هوای نفسانی شادان باشـد و امور دین خود را به تأخیر بیندازد، پرسـید: کدام یک از مردم در صلاح و شایستگی کاملترند؟ گفت: آنکه عقلش کاملتر باشد و عواقب امور را بیشتر ملاحظه کنـد و دشـمنانش را بهتر بشـناسد و از آنها بیشتر دوری کند. گفت: مرا خبر ده که این عاقبت چیست و آن دشـمنان که گفتی عاقل آنها را می‌شناسد و از آنها حذر می‌کند چه کسانی هستند؟ گفت:

عاقبت عبارت از آخرت است و فنا عبارت از دنیاست، پرسید: آن دشمنان چه

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۸۶

کسانی هستند؟ (۱) گفت: حرص و غضب و حسد و حمیّت و شهوت و ریا و لجاجت در راه باطل.

شاهزاده پرسـید: کدام یک از این دشـمنانی که برشـمردی قوی‌تر و احتراز از آن سـزاوارتر است؟ حکیم گفت: در حرص خشنودی

نیست و موجب شدّت غضب می گردد و در غضب جور غالب و شکر اندک است و موجب دشمنی بسیار می گردد، و حسد بدترین عمل برای نیّت و بدترین پندار است و حمیّت باعث لجاجت عظیم و گناهان شنیع می‌شود، و کینه سبب طولانی شدن عداوت و کمی رحمت و شدّت قهر و سطوت است، و ریا از هر مکری شدیدتر و مکتوم‌تر و دروغ‌تر است، و لجاجت آدمی را در خصومت زود عاجز می کند و موجب قطع اعتذار می گردد.

پرسید: کدام یک از مکرهای شیطان در هلاک انسان بلیغ‌تر است؟ گفت:

مشتبه کردن نیک و بد و ثواب و عقاب و اینکه هنگام ارتکاب شهوات انسان را از دیدن عواقب امور باز می‌دارد. پرسید: حق تعالی چه قوّه‌ای به آدم کرامت فرموده است که به واسطه آن بتواند بر این صفات ذمیمه و اعمال قبیحه چیره شود؟ گفت: علم و عقل و عمل نمودن به آن دو و صبر کردن بر خواهشها و امید

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۸۷

داشتن به ثوابهایی که در دین بیان فرموده (۱) و بسیار یاد کردن فنای دنیا و نزدیکی آجال و محافظت کردن بر آنکه امور فانیه ناقض امور باقیه نگردد و عبرت گرفتن از امور گذشته برای عواقب آنها و محافظت کردن بر آنچه خردمندان می‌دانند و بازداشتن نفس از عادات سیّئه و واداشتن آن به عادات حسنه و خلق نیکو و اینکه انسان آرزوهایش را به اندازه عیش محدود خود قرار دهد که آن عبارت از قناعت و عمل صبورانه و رضای به کفاف و ملازمت قضای الهی است، و شناختن آنچه که در آن شداید و سختی‌هاست و آنچه که در افراط اکتساب وجود دارد و تسلّی دادن خود بر چیزهایی که در دنیا از آدمی فوت می‌شود خوشدل بودن بر آنها و دست برداشتن از اموری که تمامی ندارد و بینا شدن به اموری که بازگشت آدمی به آن است، و برگزیدن راه رشد و فرو گذاشتن راه گمراهی، و اطمینان داشتن بر آنکه کار نیک پاداش و کار بد کیفر دارد و شناخت حقوق و حدود تقوی و عمل کردن بر نصیحت و خودداری از پیروی هوی و ارتکاب شهوات و پیشه ساختن حزم و ایستادگی تا اگر به او بلایی رسد معذور باشد و ملامت نشود.

شاهزاده پرسید: کدام خلق و خو گرامی‌تر و عزیزتر است؟ گفت: تواضع و

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۸۸

نرم سخن گفتن با برادران دینی؟ (۱) پرسید: کدام عبادت نیکوتر است؟ گفت: وفا و دوستی. گفت: مرا خبر ده که کدام روش افضل است؟ گفت: دوست داشتن صالحان. پرسید: کدام ذکر افضل است؟ گفت: آن که در باره امر به معروف و نهی از منکر باشد، پرسید: کدام دشمن سخت‌تر است؟ گفت: گناهان. شاهزاده گفت:

مرا خبر ده که کدام یک از فضیلتها افضل است؟ گفت: راضی بودن به کفاف در معیشت، گفت: مرا خبر ده که از آداب کدام یک بهتر است؟ گفت: آداب دینی، پرسید: چه چیزی جفاکارتر است؟ گفت: پادشاه سرکش و دل سر سخت، پرسید: چه چیزی دارای غایت دورتری است: گفت: چشم حریص که از دیدن دنیا پر نمی‌شود. پرسید: کدام کار عاقبت پلیدتری دارد؟ گفت: جستن رضایت مردم در کاری که موجب غضب خداوند است، پرسید: آن چیست که زودتر بر می گردد و زیر و رو می‌شود؟ گفت: دل پادشاهانی که برای دنیا کار می کنند.

گفت: مرا خبر ده که کدام فسق زشت‌تر است؟ گفت: با خدا پیمان بستن و آن را شکستن، پرسید: چه چیز است که زودتر از هر چیز قطع می‌شود؟ گفت: دوستی فاسق، پرسید: چه چیزی خیانتکارترین است؟ گفت: زبان دروغگو، پرسید:

آن چیست که پنهان‌ترین است؟ گفت: شرّ ریاکار نیرنگ باز، پرسید: شبیه‌ترین

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۸۹

امور به دنیا چیست؟ (۱) گفت: خوابهای پریشان، پرسید: راضی‌ترین مردم چه کسی است؟ گفت: آن کس که به خدای تعالی

خوشبين‌تر و باتقواتر باشد و از ذكر خدا و مرگ و انقطاع مدّت غفلت نورزد، پرسيد: در دنيا چه چيزى موجب سرور بيشتر است؟ گفت: فرزند باادب و زن سازگار كه در تحصيل آخرت ياور وى باشد، پرسيد: در دنيا كدام درد ملازمتر است؟ گفت: فرزند و زن بد كه گريزى از آنها نيست، پرسيد: كدام آسايش راحتى بيشترى دارد؟ گفت: راضى بودن آدمى به بهره خود در دنيا و مأنوس بودن با صالحان.

سپس شاهزاده به حكيم گفت: اى حكيم حواست را جمع كن كه مى‌خواهم مهمترين سؤال خود را از تو بپرسم بعد از آنكه حقّ تعالى مرا بينا گردانيد بر امورى كه بدان جاهل بودم و دين را روزى من كرد بعد از آنكه از آنها نااميد بودم.

حكيم گفت: از هر چه مى‌خواهى بپرس. شاهزاده گفت: مرا خبر ده از حال كسى كه در طفوليّت به پادشاهى رسيده و عمر خود را به بت‌پرستى گذرانيده و از لذّات دنيا تغذيه كرده و به آنها معتاد شده و با آنها پرورش يافته تا آنكه به پيرى

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۹۰

رسيده (۱) و ساعتى از اين روش نادانى به خداى تعالى و از شهوترانى بركنار نبوده و براى رسيدن به نهايت اين شهوات دنيويه آماده بوده و آن را پيشه خود ساخته و بر هر كارى ترجيح داده و بر انجام آن جسور شده تا به جايى كه همان را راه هدايت تصوّر كرده و گذشت روزگار او را بيشتر گرفتار ساخته و فريفته و شيفته آن مذهب باطل و پيروانش كرده است.

و بصيرتش وى را واداشته كه نسبت به امر آخرتش جهالت ورزد و آن را فراموش كرده و خوار شمارد و به واسطه قساوت قلب و خبث نيّت و سوء رأى در آن سهل انگارى كند و روز به روز عداوتش زياده گردد با جماعتى كه مخالف دين او و پيرو دين حق‌اند و از ترس ظلم و دشمنى وى حق را اظهار نمى‌كنند و خود را نهان كرده و چشم به راه فرج هستند، آيا چنين كسى با اين اوصاف را اميد آن هست كه در آخر عمر آن مذهب باطل را ترك كند و از آن اعمال قبيحه نجات يابد و به جانب امرى كه فضيلت آن ظاهر و حجّت آن واضح و بهره‌هاى آن بسيار است ميل كند و به دين حق درآيد و به مرتبه‌اى برسد كه گناهان گذشته‌اش آمرزيده شود و اميد ثوابهاى اخروى داشته باشد.

حكيم گفت: صاحب اين اوصاف را شناختم و دانستم چه چيز تو را به بيان

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۹۱

اين مسأله فراخوانده است.

(۱) شاهزاده گفت: اين دريافت و فراست از تو بعيد نيست با آن درجه علم و فهمى كه خداوند به تو كرامت فرموده است.

حكيم گفت: صاحب اين اوصاف پادشاه است و آنچه كه تو را به بيان آن فراخوانده عنايتى است كه به او دارى و اهتمامى است كه در باره كارهاى او معمول مى‌دارى، زيرا كه بر پدر شفقت دارى و مى‌ترسى كه مبادا در آخرت به عذابهايى كه براى امثال او مقرّر فرموده معذّب شود و نيّت تو آن است كه حقوق الهى را در باره پدر ادا كنى و مى‌پندارم كه در هدايت پدر نهايت سعى و اهتمام به جاى آورى و او را از هولهاى عظيم و عذابهاى دائمى رهايى بخشى و به سلامت و راحت ابدى كه حقّ تعالى در ملكوت سماوات براى مطيعان مقرّر فرموده برسانى.

شاهزاده گفت: در بيان منويّات من حرفى را فروگزار نكردى و آنچه در خاطر من بود بيان فرمودى، پس آنچه در امر پدرم اعتقاد دارى بيان كن كه مى‌ترسم او را مرگ فرا رسد و به حسرت و ندامت گرفتار شود در آن وقتى كه پشيمانى او هيچ فايده‌اى ندارد و مرا در اين امر صاحب يقين گردان و اين عقده را

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۹۲

از خاطره من بگشا كه بسيار غمگينم و چاره‌اش را نمى‌دانم.

(۱) حكيم گفت: اعتقاد ما آن است كه هيچ مخلوقى را از رحمت پروردگارش دور نمى‌دانيم و هيچ كس را نااميد از لطف و

احسان حقّ نمی‌کنیم مادام که زنده است هر چند که سرکش و طاغی و گمراه باشد زیرا حقّ تعالی خود را برای ما به رحمت و مهربانی و شفقت وصف فرموده است و ما به این صفات او را شناخته‌ایم و با این اوصاف به او ایمان آورده‌ایم و جمیع عاصیان را به استغفار و توبه فرمان داده است، از این رو امیدوار به هدایت او هستیم ان شاء اللّه.

روایت کرده‌اند که در زمانهای پیشین پادشاهی بود که صیت دانش او در آفاق منتشر شده بود و بسیار ملایم و مهربان و مدبّر بود و دوست می‌داشت که در میان امّتش عدل و صلاح جاری کند و در میان ایشان مدّتی با نهایت نیکی پادشاهی کرد و چون در گذشت رعایا بر او ناله و افغان کردند و یکی از زنان وی باردار بود و منجّمان و کاهنان می‌گفتند که فرزند او پسر خواهد بود و آنها هم کسی را بر خود پادشاه نکردند و وزرای پادشاه سابق امور مملکت را اداره می‌کردند و موافق قول منجّمان پسری متولّد شد و اهل مملکت تا یک سال پس از تولّد آن پسر به جشن و سرور و لهو و لعب و عیش و نوش روزگار گذرانیدند تا

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۹۳

آنکه جمعی از دانشمندان و ربّانیّون آنها به مردم گفتند: (۱) این فرزند عطیّه‌ای بود که حقّ تعالی به شما کرامت فرموده و سزاوار بود در برابر این نعمت حقّ تعالی را شکرگزاری می‌کردید که معطی این نعمت است، شما به جای شکر او کفران نعمت کردید و شیطان را از خود راضی ساختید، اگر اعتقاد شما آن است که این فرزند را شیطان اعطا کرده است پس او را شکرگزار باشید.

مردم گفتند: ما این عطیّه را از جانب خدا می‌دانیم و او بر ما این نعمت را ارزانی داشته است. دانشمندان گفتند: اگر شما می‌دانید که خدا این نعمت را به شما کرامت فرموده است، پس چرا او را به خشم می‌آورید و غیر او را خشنود می‌کنید؟ مردم گفتند: ای حکما و ای دانشمندان الحال آنچه باید کرد بفرمائید نصیحت شما را پذیرفتیم و به فرموده شما عمل می‌کنیم. دانشمندان گفتند: باید ترک متابعت شیطان کنید و مسکرات و سازها و لهو و لعب را به کناری نهید و به طاعات و عبادات خشنودی پروردگار خود را طلب کنید و چند برابر آنچه شکر شیطان و اطاعت او کردید شکر خداوند به جای آورید تا حقّ تعالی گناهان شما را بیامرزد. مردم گفتند: بدنهای ما تاب تحمّل جمیع آنچه شما فرمودید ندارد.

دانشمندان گفتند: ای نادانان! چگونه اطاعت کردید کسی را که هیچ حقّی بر شما

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۹۴

نداشت (۱) و معصیت می‌کنید کسی را که حقّ واجب و لازمی بر شما دارد؟ و چگونه بود که بر انجام کارهایی که سزاوار نبود توانا بودید امّا در انجام اعمال نیکو و سزاوار اظهار ضعف و ناتوانی می‌کنید؟

گفتند: ای پیشوایان دانش و حکمت شهوتها در نفس ما قوی و لذّتهای دنیا بر ما غالب شده است، چون این دواعی در نفس ما قوی است انجام کارهای بد بر ما آسان است و می‌توانیم متحمّل مشقّتهای آن شویم و نیّات خیر در ما ضعیف شده است و به این سبب مشقّت طاعات بر ما گران و دشوار است، پس از ما راضی باشید که به تدریج از اعمال ناشایست خود دست برداریم و به طاعات روی آوریم و این بار گران را یکباره بر ما تحمیل نکنید. گفتند: ای سفیهان! شما زادگان نادانی و برادران گمراهی نباشید که انجام شهوات بر شما سبک و اسباب سعادت اخروی بر شما گران باشد. گفتند: ای آقایان حکما و ای پیشوایان دانشمند ما از فشار سرزنش شما به آمرزش خدای تعالی پناه می‌بریم و از شدّت و عنف شما به پرده عفو الهی می‌گریزیم، شما ما را به ضعف و سستی و جهالت و پستی نسبت ندهید زیرا پروردگار ما کریم و مهربان و آمرزنده است، پس اگر اطاعت او نمائیم گناهان ما را می‌بخشد و عبادات ما را چند برابر می‌کند، (۲) ما سعی

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۹۵

می‌کنیم او را به همان اندازه که در راه باطل سستی کردیم عبادت کنیم و به مقصود خود می‌رسیم و خداوند ما را به حوائجمان می‌رساند و بر ما ترحّم خواهد کرد، چنان که بر ما ترحّم فرمود و ما را لباس وجود پوشانید.

چون چنین گفتند: دانشمندان اقرار بر صدق آنان کردند و به گفته ایشان راضی شدند و یک سال تمام نماز خواندند و روزه گرفتند و به عبادت مشغول شدند و صدقات عظیم دادند و چون سال عبادت منقضی گردید کاهنان گفتند:

اعمال این مردم دلالت دارد که این پادشاه زمانی فاجر و ستمکار و گنهکار و زمانی دیگر نیکوکار و متواضع و خوش‌رفتار خواهد بود و منجّمان نیز با ایشان در این سخن اتّفاق کردند.

به آنها گفتند: این حال را از کجا دانستید؟ کاهنان گفتند: چون مردم به سبب این مولود در ابتدا مشغول لهو و لعب شدند و در آخر به عبادت و بندگی روی آوردند دانستیم که این مولود نیز چنین خواهد بود. منجّمان هم گفتند: ما از استقامت زهره و مشتری چنین استنباط کردیم و زهره تعلّق به اهل طرب و بطالت و مشتری تعلّق به اهل علم و عبادت دارد و دانستیم که این دو حالت در او خواهد بود.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۹۶

(۱) این طفل در نهایت تکبّر و سرمستی نشو و نما کرد و ستمی پیش گرفت که مردم طاقت آن را نداشتند، دستوراتش همه جائرانه و ظالمانه بود و محبوبترین مردم نزد او کسی بود که در این امور با او موافقت کند و دشمن‌ترین مردم نزد او کسی بود که با یکی از این دستورات مخالفت ورزد و به جوانی و سلامتی و توانایی و پیروزی بر دشمن مغرور شده بود و سرور و خود بینی همه وجود وی را فراگرفته و از هر حیث کامروا شده بود تا آنکه به سنّ سی و دو سالگی رسید، روزی زنان شاهزاده و پسران و کنیزان و پرده‌نشینان و اسبان نفیس و مرکبهای فاخر و خدمتکاران خاصّ خود را گرد آورد و دستور داد بهترین جامه‌های خود را بپوشند و خود را با بهترین زیورهایشان بیارایند و مجلسی در مقابل مطلع آفتاب برای وی بنا کنند که سنگ فرش آن از طلا و به انواع جواهر آراسته شده باشد و طول آن مجلس یک صد و بیست ذرع و عرض آن شصت ذرع باشد و سقف و دیوارهای آن نیز به زیورهای قیمتی و انواع نقشهای فاخر آراسته شده باشد و آنچه در خزاین او از نفایس اموال و جواهرات بود بیرون آوردند و مقابل وی در آن مجلس چیدند و فرمان داد امرای لشکری و کشوری از سپهسالاران و نویسندگان و دربانان و اشراف و بزرگان و دانشمندان اهل مملکت همگی با

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۹۷

نهایت زیب و زینت حاضر شوند (۱) و سواره نظام خود را فرمان داد که بر اسبان نفیس خود سوار شوند و در مکانهای مخصوص استقرار یابند تا از ایشان سان ببیند و مقصود او این بود که بر منظر رفیعی برآید و عظمت پادشاهی و اسباب سلطنت و جمعیّت رعیّت و وسعت مملکت و کثرت لشکریان خود را مشاهده کند تا عیش و طرب او کامل گردد.

چون چنین مجلسی را ترتیب داد با زیب و جلال به آن درآمد و بر تخت خود جلوس کرد و بر تمام بزرگان مملکت مشرف شد و آنان نیز به زمین افتاده و وی را سجده کردند، آنگاه به بعضی از غلامان خاصّ خود فرمود: اهل مملکت و رعیت خود را بر احسن وجوه مشاهده کردم اکنون می‌خواهم منظر خویش را مشاهده کنم آئینه‌ای بیاورید و در آن نگریست و در این اثنا که جمال خود را می‌دید ناگاه نظرش به موی سپیدی افتاد که در میان ریش او مانند زاغ سپیدی که در میان زاغ‌های سیاه ظاهر شده باشد نمودار بود و از مشاهده این حال بسیار هراسان و غمگین شد و حالت چشمانش دگرگون گردید و اثر اندوه بر جبینش نشست و شادی‌اش مبدّل به غم گردید.

سپس با خود گفت: این نشانه آن است که جوانی به پایان رسیده و ایّام سلطنت و کامرانی رو به زوال است، این موی سپید رسول ناامیدی است که خبر

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۴۹۸

زوال پادشاهی را بر من می‌خواند (۱) و پیشاهنگ مرگ است که خبر مردن و پوسیدن را به گوش جانم می‌رساند، هیچ نگهبانی

نتوانست مانع آن شود و هیچ کس نتوانست آن را دفع کند تا آنکه به ناگاه به من رسید و خبر مرگ و زوال پادشاهی را به من داد و چه زود شادی و خرّمی من دگرگون گردد و توانائیم منهدم شود و دژها و لشکریان من نتوانند مانع او شوند، این است رباینده جوانی و نیرو و زایل‌کننده توانگری و عزّت، این است پراکنده‌کننده جمعیّت و قسمت‌کننده میراث میان دوستان و دشمنان و تباه‌کننده زندگی و لذّتها و خراب‌کننده عمارات و متفرّق سازنده جمعیّتها و پست‌کننده رفیعان و ذلیل‌کننده عزیزان، اینک بر من فرود آمده و بار خود را فرود آورده و دامهای خود را بر من گسترده است.

آنگاه با پای برهنه از تختش فرود آمد در حالی که او را با محمل بالا برده و بر آن نشانیده بودند و لشکریان و معتمدان خود را فراخواند و گفت: ای مردم من در میان شما چه کردم و در دوران پادشاهی با شما چه نوع سلوک نمودم؟ گفتند:

ای پادشاه نیکو خصال از شکر نعمتهای تو عاجزیم و اینک جانهای خود را در راه فرمانبرداری تو فدا می‌کنیم، آنچه خواهی بفرما که به جان آماده‌ایم. گفت:

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۴۹۹

(۱) دشمنی که از او نهایت بیم و خوف را داشتم بر من درآمده است و هیچ یک از شما او را مانع نشدید تا بر من مستولی گردید با آنکه شما معتمدان من بودید و به شما امیدها داشتم گفتند: ای پادشاه این دشمن کجاست؟ آیا دیده می‌شود یا نه؟

گفت: خودش دیده نمی‌شود امّا آثار و علاماتش را می‌توان دید، گفتند: ای پادشاه ما حقّ نعمتهای تو را فراموش نکرده‌ایم و برای دفع دشمنان شما آماده‌ایم در میان ما خردمندان و مدبّران فراوانند، دشمن خود را به ما بنما تا دفع شرّ او کنیم، گفت: من فریب شما را خوردم و به خطا بر شما اعتماد کردم و شما را برای خود به منزله سپر می‌دانستم و چه اموالی به شما بخشیدم و چقدر شما را شریف گردانیدم و شما را از خاصّان خود قرار دادم تا مرا از شرّ دشمنان حفظ و حراست کنید، آنگاه برای یاری شما شهرهای محکم بنا کردم و قلعه‌های استوار ساختم و سلاح در اختیار شما قرار دادم و غم تحصیل مال و روزی را از شما برداشتم تا شما را اندیشه‌ای غیر از محافظت من نباشد و گمان من آن بود که با وجود شما آسیبی به من نخواهد رسید و اگر شما بر گرد من باشید رخنه‌ای بر بنیان وجود من راه نخواهد یافت، اکنون با وجود جمعیّت شما چنین دشمنی به سراغ من آمده است، اگر این از سستی و ضعف شماست که قدرت بر دفع آن ندارید پس من در استحکام کار خود

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۰۰

خطا کرده‌ام که شما را با این ضعف یاور خود کرده‌ام (۱) و اگر شما قادر بر دفع آن بوده‌اید امّا از آن غفلت کرده‌اید پس شما خیرخواه و مشفق من نبوده‌اید. گفتند:

ای پادشاه! اگر با سلاح و حربه و خیل بتوان مانع دشمن شما شد تا خون در رگ ماست در اجرای این مهمّ آماده‌ایم، امّا اگر دشمنی به دیده ما درنیاید و او را نشناسیم نمی‌توانیم او را دفع کنیم.

گفت: آیا من شما را برای دفع دشمنانم استخدام نکرده‌ام؟ گفتند: آری. گفت:

از کدام قسم دشمنان مرا محافظت می‌کنید؟ آیا از دشمنانی که به من ضرر می‌رسانند یا دشمنانی که ضرر نمی‌رسانند؟ گفتند: از دشمنی که ضرر می‌رساند.

گفت: آیا از هر دشمن ضرر رساننده‌ای محافظت می‌کنید یا از بعضی آنها؟ گفتند:

از تمامی دشمنان ضرر رساننده تو را محافظت می‌کنیم. گفت: اینک رسول مرگ در رسیده و خبر تباهی بدن و زوال پادشاهی مرا می‌دهد و می‌خواهد آنچه را بنیان کرده‌ام خراب کند و آنچه را جمع کرده‌ام پراکنده سازد و آنچه را درست کرده‌ام تباه کند و آنچه را اندوخته‌ام قسمت کند و کارهای مرا تبدیل کند و هر چه را استوار ساختم برباد دهد، و این رسول از جانب مرگ خبر آورده که به زودی دشمنان مرا شاد خواهد کرد و با فنای من درد سینه آنها را شفا خواهد داد

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۰۱

(۱) و به زودى لشكر مرا پراكنده كند و انس مرا به تنهايى مبدّل گرداند و مرا بعد از عزّت خوار كند و فرزندان مرا يتيم سازد و جماعات مرا متفرّق كند و برادران و خاندان و نزديكان مرا بر عزاى من بنشاند و بند از بند من بگسلد و دشمنانم را در مساكن من جاى دهد.

گفتند: اى پادشاه! ما مى‌توانيم تو را از شرّ مردم و جانوران درنده و حشرات زمين محافظت كنيم، امّا نمى‌توانيم مرگ و زوال را چاره كنيم و قوّت دفع آن نداريم. گفت: آيا چاره‌اى بر دفع اين دشمن وجود دارد؟ گفتند: نه. گفت:

دشمنى دارم كه از اين دشمن خردتر است، آيا مى‌توانيد آن را دفع كنيد؟ گفتند:

آن كدام است؟ گفت: درد و غم و اندوه گفتند: اى پادشاه! اينها را قدير و لطيف تقدير كرده است و چنان است كه از بدن و نفس برانگيخته مى‌شود و به تو مى‌رسد و هيچ كس بر دفع آنها قادر نيست و به حاجب و حارس ممنوع نگردد.

گفت: دشمنى دارم كه از اين هم خردتر است. گفتند: آن كيست؟ گفت: آنچه كه در قضا گذشته است. گفتند: اى پادشاه! كيست كه پنجه در پنجه قضا افكند و مغلوب نگردد و كيست كه با آن ستيزه نمايد و مقهور نشود؟ گفت: پس شما چكاره هستيد؟ گفتند: ما قدرت بر دفع قضا و قدر نداريم و تو توفيق يافته‌اى و به

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۰۲

حقايق امور پى برده‌اى، اكنون چه اراده مى‌فرمايى؟ (۱) گفت: مى‌خواهم به عوض شما يارانى را برگزينم كه مصاحبت من با آنها دائمى باشد و به عهد خود وفا كنند و برادرى آنها بپايد و مرگ حاجب ما و ايشان نشود و پوسيدگى و زوال آنها را از مصاحبت من باز ندارد و مرا بعد از مرگ تنها نگذارند و در زندگانى ترك يارى من نكنند و بتوانند امر مرگ را كه شما از دفع آن عاجزيد دفع نمايند.

گفتند: اى پادشاه اينها كه وصف مى‌فرمايى چه كسانى هستند؟ گفت: كسانى كه من خود براى اصلاح شما آنها را تباه كردم و از بين بردم. گفتند: اى پادشاه! احسان خود را از ما باز مگير و با ما و ايشان هر دو ملاطفت فرما كه اخلاق تو پسنديده و كامل و رأفت و مهربانى تو عظيم و شامل است. گفت: مصاحبت شما براى من سمّ قاتل است و پيروى شما موجب كرى و كورى است و موافقت با شما زبان را لال مى‌كند. گفتند: اى پادشاه چرا چنين مى‌گويى؟ گفت: زيرا مصاحبت شما با من در فزون‌طلبى است و موافقت شما با من در جمع خزاين و اموال است و پيروى من از شما در امورى است كه موجب غفلت از امور آخرت مى‌گردد و شما مرا از آخرت دور مى‌كنيد و دنيا را در نظرم مى‌آراييد و اگر

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۰۳

خيرخواه من بوديد مرگ را به من يادآورى مى‌كرديد (۱) و اگر مشفق من بوديد زوال و پوسيدگى را يادآور من مى‌شديد و براى من آنچه كه باقى مى‌ماند فراهم مى‌آورديد و در گردآورى امور فانيه زياده‌روى نمى‌كرديد كه اين منفعتى كه شما مدّعى آن هستيد سراپا ضرر است و اين دوستى كه اظهار مى‌كنيد بى‌گمان عداوت است و من به آنها نيازى ندارم و جملگى ارزانى شما باد!

گفتند: اى پادشاه حكيم نيكو خصال! گفتارت را فهميديم و از صميم دل تو را اجابت مى‌كنيم و ما را بر تو حجّتى نيست كه حجّت تو تمام و غالب است، و ليكن اگر هيچ نگوئيم موجب فساد مملكت و نابودى دنيا و شماتت دشمنان ما خواهد شد كه به واسطه تبدّل رأى و انديشه و عزم شما حادثه بزرگى رخ داده است. گفت:

آنچه به خاطرتان مى‌رسد بگوئيد و نترسيد و هر حجّتى كه داريد بيان كنيد كه من تا به امروز مغلوب حميّت و تعصّب بودم ولى امروز بر هر دو غالبم و تا به امروز هر دو بر من مسلّط بودند ولى اكنون بر آنها مسلّط شده‌ام و تا به امروز پادشاه شما بودم و ليكن بنده بودم امّا امروز از بندگى آزاد شده‌ام و شما را نيز از فرمانبردارى خود آزاد ساختم. گفتند: در زمان فرمانروايى بنده چه كسى

بودی؟ گفت: من در آن زمان بنده هوی‌های نفسانی خود بودم و مقهور و مغلوب جهل و نادانی

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۰۴

شده بودم و بندگی شهوات خود می‌کردم، (۱) اما امروز این بندگیها و طاعتها را از خود بریده‌ام و پشت سر افکنده‌ام.

گفتند: ای پادشاه اکنون عزم شما چیست؟ گفت: قناعت و خلوت گزینی برای آخرت و ترک دنیای فریبنده و افکندن این بار گران از دوش و آماده شدن برای مرگ و فراهم آوردن توشه برای آخرت، که پیک مرگ در رسیده است و می‌گوید به من فرموده‌اند که از تو جدا نشوم تا مرگ فرارسد. گفتند: ای پادشاه این پیک مرگی که به سراغ تو آمده است کیست که ما او را نمی‌بینیم و نشنیده‌ایم که مرگ سفیر مقدّمی داشته باشد! گفت: امّا آن پیک این موی سپید است که در میان موهای سیاه ظاهر شده و بانگ زوال و فنا در میان جمیع جوارح و اعضا در- داده است و همه او را اجابت کرده‌اند و امّا آن سفیر مقدّم سستی و پیری است که این موی سپید نشانه آن است.

گفتند: ای پادشاه آیا مملکت خود را فرو می‌گذاری و رعیّت خود را به حال خود رها می‌سازی؟ و آیا از وبال این گناه نمی‌هراسی که رعیّت را معطّل بگذاری؟ آیا نمی‌دانی که بهترین ثوابها در اصلاح امور خلایق است و بالاترین صلاح امّت پیروی آنها از پادشاه و عدم هرج و مرج است پس چگونه است که از گناه نمی‌ترسی و حال آنکه در هلاک خلایق گناهی است که از ثوابی که در

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۰۵

اصلاح خود توقع داری بیشتر است؟ (۱) آیا نمی‌دانی که بهترین عبادت عمل است و دشوارترین عملها سیاست بر رعیّت است و تو ای پادشاه بر رعیّت خود عدل می‌کنی و با تدبیر خود آنها را به صلاح می‌آوری و به اندازه‌ای که امور آنها را به صلاح آوری مستحقّ ثواب خواهی بود؟ ای پادشاه اگر صلاح امّت را فروگذاری آنان را تباه ساخته‌ای و اگر امّت خود را تباه کنی گناهی عاید تو می‌شود که از ثواب اصلاح نفس خود عظیم‌تر است.

ای پادشاه آیا نمی‌دانی که دانشمندان گفته‌اند: هر که نفسی را تباه سازد نفس خود را تباه کرده است و هر کس نفسی را به صلاح آورد نفس خود را به صلاح آورده است و کدام تباهی بزرگتر از آنکه ترک رعیّتی کنی که رهبر آنانی و ترک اقامت در امّتی کنی که باعث انتظام امور ایشانی؟ ای پادشاه ردای پادشاهی را از دوش میفکن که آن وسیله شرافت دنیا و آخرت توست. گفت: سخن شما را فهمیدم و در باره آن اندیشه کردم، امّا اگر برای اجرای عدالت و صلاح در میان شما و دریافت اجر از خدای تعالی پادشاهی را برگزینم و یاران و وزرایی نداشته باشم که بعضی از امور مرا متکفّل شوند و خیرخواه و معاون من باشند، گمان

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۰۶

ندارم بر این کار توفیق یابم، (۱) آیا همگی شما مایل به دنیا نیستید و به شهوات و لذّات آن رغبت ندارید؟ و با این احوال اگر در میان شما باشم از حال خود نیز ایمن نیستم و ممکن است به دنیایی که اکنون قصد ترک و فروگذاشتن آن را دارم متمایل گردم و فریفته آن بشوم و اگر چنین کنم مرگ فرا می‌رسد و مرا از تخت پادشاهی به دل خاک خواهد برد و پس از جامه‌های دیبا و لباسهای مطرّز به طلا که پوشیده‌ام خاک مرا می‌پوشاند و بعد از منازل وسیع در قبر تنگ سکنی می‌دهد و پس از لباس مکرمت جامه ذلّت می‌پوشاند و در آنجا بی‌کس می‌مانم و هیچ کس از شما با من نباشد، شما مرا از آبادانی به در می‌برید و در محلّ ویرانی می‌اندازید و گوشت بدن مرا خوراک پرندگان وحشی و حشرات زمینی قرار می‌دهید که از مورچه تا حشرات بزرگتر از آن ارتزاق کنند و بدن من مردار گندیده شود و عزّت از من بیگانه گردد و خواری یار من شود، در آن روز کسانی که بیشتر از همه مرا دوست می‌دارند با سرعت مرا زیر خاک می‌کنند و مرا با کرده‌های بد خود تنها می‌گذارند در آن روز به غیر از حسرت و ندامت چیزی برای من باقی نخواهد ماند و شما پیوسته به من وعده می‌دادید که دشمنان ضرر رساننده را از من

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۰۷

دفع مى‌كنيد (۱) امّا در آن حال نه نفعى از شما به من مى‌رسد نه قادر بر دفع ضرر از من هستيد، پس من امروز چاره كار خود مى‌كنم، زيرا شما با من مكر كرديد و دامهاى فريب گسترديد.

گفتند: اى پادشاه نيكو خصال ما آن نيستيم كه پيشتر بوديم چنان كه تو آن نيستى كه پيشتر بودى، آن كسى كه تو را از حال بد به حال نيك آورد ما را نيز متبدّل ساخت و راغب به خير و خوبى گردانيد، توبه ما را بپذير و خيرخواهى ما را از خود دريغ مدار.

گفت: تا شما بر سر قول خود باشيد من نيز در ميان شما خواهم بود و اگر بر خلاف اين قول عمل كنيد مفارقت شما را بر مى‌گزينم.

آن پادشاه در ملك خود باقى ماند و لشكريان او همگى بر سيرت و بندگى حق تعالى مشغول شدند و در بلاد آنها نعمت فزونى گرفت و بر دشمنانشان پيروز شدند و ملك آنها زيادت گرفت تا آن كه آن پادشاه درگذشت. مدّتى كه آن پادشاه با اين خصال حميده در ميان آنها زندگانى كرد سى و دو سال بود و تمامى عمر او به شصت و چهار سال بالغ گرديد.

بوذاسف گفت: به شنيدن اين سخن جدّا مسرور شدم از اين باب حكايتى ديگر بيان كن تا موجب خوشحالى من گردد و شكر الهى را به جاى آورم.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۰۸

(۱) حكيم گفت: روايت كرده‌اند كه پادشاهى بود از پادشاهان صالح كه لشكريان خداپرست و خداترسى داشت و در زمان پادشاهى پدرش شدّت و تفرقه‌اى در ميان مردم بود و دشمنان برخى از شهرهاى آنان را تصرّف كرده بودند، ولى او مردم را به تقواى خداى تعالى و ترس از وى و يارى جستن از او فرا مى‌خواند و مردم را به مراقبت اعمال خود و پناه بردن به حقّ تعالى وامى‌داشت. و هنگامى كه پدرش از دنيا رفت و او بر سرير سلطنت نشست بر دشمنان ظفر يافت و رعايا جمعيّت خاطر يافتند و بلادش معمور و منتظم گرديد و چون فضل خداى تعالى را مشاهده كرد به خوشگذرانى و طغيان روى آورد و عبادت خداى تعالى را فرو گذاشت و كفران نعمت كرد و خداپرستان را كشت. بر اين حال پادشاهى او به طول انجاميد تا آنكه مردم دين حقّى را كه پيش از پادشاهى او برگزيده بودند فراموش كردند و اوامر او را اطاعت نمودند و به ضلالت و گمراهى شتافتند و بر اين حال بودند تا آنكه فرزندان آنها هم بر اين جهالت و بطالت نشو و نما كردند و عبادات الهى به كلّى از ميان آنها رفت و نام خداى تعالى را نمى‌بردند و به خاطرشان خطور نمى‌كرد كه غير از پادشاه معبودى در جهان باشد. و اين شاهزاده در زمان حيات پدرش با خداى تعالى عهد كرده بود كه اگر روزى

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۰۹

پادشاه شود (۱) به گونه‌اى اطاعت الهى كند كه هيچ يك از پادشاهان گذشته نكرده باشند و بر آن توانا نشده باشند. امّا چون به پادشاهى رسيد غرور سلطنت آن نيّت را از خاطرش محو كرد و مستى فرمانروايى چندان او را بيهوش كرد كه چشم نگشود و به جانب حقّ نظر نيفكند. و در ميان امراى او مرد صالحى بود كه قرب و منزلتش نزد آن پادشاه بيشتر از ديگران بود و چون آن گمراهى و فراموشى پادشاه را مى‌ديد دلتنگ مى‌شد و مى‌خواست به او يادآورى كند كه چه پيمانى با خداى تعالى بسته است و ليكن از شدّت صولت و جبروت او جرأت نمى‌كرد و از ديندارن كسى غير از او و يك شخص ديگر كه در اطراف مملكت مخفى شده بود و كسى نام و نشانش را نمى‌دانست باقى نمانده بود.

روزى آن مرد مقرّب جمجمه پوسيده‌اى را برداشت و در جامه‌اى پيچيد و به مجلس پادشاه درآمد و چون به جانب راست پادشاه نشست آن جمجمه را بيرون آورد و در پيش خود گذاشت و با پاى خود بر آن مى‌زد تا آنكه استخوانهاى ريز و پوسيده آن مجلس را آلوده كرد. پادشاه از آن عمل بسيار خشمگين شد و اهل مجلس همه متحيّر شدند و جلّادان با شمشيرهاى خود منتظر اشاره پادشاه

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۱۰

بودنـد تا خونش را بريزند (۱) ولى پادشـاه جلوى خشم خود را گرفت و پادشاهـان آن دوره بـا همه جبّارى و كفر خود براى رعيّت دارى و آبادى كشور خود بردبار بودنـد تا مردم را بهتر جلب كننـد و بيشتر ماليات بسـتانند پادشاه به سـكوت خود ادامه داد تا آنكه آن مرد جمجمه را در جـامه پيچيـد و برخاست. و روز دوم و سوم هم اين عمل را تكرار كرد و چون ديـد كه پادشاه از اين جمجمه پرسـش نمى‌كنـد و استنطاق به عمـل نمى‌آورد روز ديگر يـك ترازو و مشتى خـاك هم بـا خود آورد و چون كـار هر روز خود را تكرار كرد ترازو را به دست گرفت و درهمى در يـك كفّه آن نهـاد و در كفّه ديگر انـدكى خـاك ريخت تا دو كفّه برابر شـد پس آن خاك را در چشم آن جمجمه ريخت و خاكى ديگر برگرفت و در دهان آن جمجمه ريخت.

در آن حـال ديگر پادشـاه را طاقت نمانـد و گفت: مى‌دانم كه زيادى قرب و منزلت تو باعث شـده است كه اين اعمال را در مجلس من انجـام دهى مى‌پنـدارم كه از اين اعمال غرضـى داشـته باشـى. آن مرد بر زمين افتاد و بر پاى پادشاه بوسه زد و گفت: اى پادشاه! ساعتى با خرد خود به من توجّه كن كه مثل كلام حكمت مثل

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۱۱

تير است (۱) كه اگر بر زمين نرمى افتـد مى‌نشـيند و اگر بر زمين سـخت افكنـده شود قرار نمى‌گيرد، همچنين كلمه حق ماننـد باران است كه اگر بر زمين پاكيزه قابل كشت ببارد از آن گياه مى‌رويـد و اگر بر شوره‌زار ببارد چيزى از آن نمى‌رويـد. و هوسـهاى مردم مختلف است و پيوسته عقل و هوس در دل آدمى خلجان مى‌كند و اگر هوس پيروز شود سـفاهت و تندى كند و اگر عقل بر هوس ظفر يابد خطا و لغزشـى از وى صادر نمى‌گردد. من از هنگام طفوليّت تاكنون دوستدار علم و دانش و به تحصيل آن راغب بوده‌ام و آن را بر هر كارى ترجيح داده‌ام و هيچ علمى نمانده است مگر آنكه از آن بهره وافر برده‌ام تا آنكه روزى در قبرسـتانى مى‌گشـتم و اين جمجمه پوسـيده را ديدم كه از قبرهاى پادشاهان سر برآورده است از غيرتى كه به امر پادشاهان دارم بر من ناگوار آمد و آن را با خود برداشـتم و به منزل بردم و با گلاب شسـتشو دادم و ديبا بر آن پوشانيدم و گفتم اگر اين جمجمه پادشاهى است اكرام من در آن اثر كند و به زيبايى و خرّمى خود باز گردد و اگر جمجمه گدايى باشد اكرام من در او اثر نكند و چندين روز اين عمل را تكرار كردم و هيچ تغييرى در او حاصل نگرديد و چون اكرام من در او تأثير

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۱۲

نكرد (۱) يكى از غلامان خود را كه از ديگران پست‌تر بود طلبيـدم و به او فرمان دادم كه به آن جمجمه اهانت كنـد و ديدم كه اين حالت نيز در او هيچ تأثير نكرد، آنگاه دانسـتم كه اكرام و اهانت به حال او يكسان است و چون اين حالت را در او مشاهده كردم به نزد حكيمان رفتم و از احوال آن جمجمه از ايشان پرسش كردم، ايشان نيز علمى نداشتند و چون مى‌دانستم كه پادشاه منتهاى علم و معدن حلم است هراسان به نزد تو آمدم و چون مرا نسـزد كه از شـما پرسش كنم لا جرم سكوت كردم و دوست داشتم كه مرا آگاه كنى كه آيـا آن جمجمه پادشـاه است يا جمجمه گـدا؟ و چون در تفكّر حال آن درمانـده شـدم با خود گفتم كه ديـده پادشاهان را هيچ چيز پر نمى‌كند و حرص ايشان به مرتبه‌اى است كه اگر تمام زير آسمان را به تصرّف درآورند قانع نمى‌شوند و بر تسخير بالاى آسمان همّت مى‌گمارند امّا ديده آن جمجمه با خاكى به وزن يك درهم پر شد و همچنين نظر كردم به دهان اين جمجمه و با خود گفتم اگر اين دهـان پادشاهـان باشـد چيزى آن را پر نمى‌سـازد امّـا مشتى خـاك آن را پر كرد، حـال اگر مى‌گويى كه اين جمجمه گـدايى است بـا تو احتجـاج مى‌كنم كه آن را از قبرسـتان پادشاهان برداشـتم و اگر باور نمى‌كنى مى‌روم و جمجمه‌هاى پادشاهان و گدايان را مى‌آورم و اگر براى

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۱۳

جمجمه‌هاى آنها فضلى باشد (۱) مطلب آن چنـان است كه تو مى‌گويى و اگر بگويى آن از جمجمه‌هاى پادشاهان است پس بـدان اى پادشـاه! كه او نيز به ماننـد تـو داراى شـوكت و زينت و رفعت و عزّت بوده و اكنون به اين حـالت رسـيده است و نمى‌پسـندم اى

پادشـاه كه روزى جمجمه تو به اين حال افتـد و لگـدمال شود و به خاك درآميزد و كرمها آن را بخورد و كثرت تو به قلّت و عزّت تـو به ذلّت مبـدّل گردد و حفره‌اى كه طـول آن كمـتر از چهـار ذراع است تو را در بر گيرد و پادشـاهيّت را به ميراث برنـد و يـادت منقطع گردد و هر چه كردى تبـاه شود و آنـان كه اكرام كردى خوار شونـد و آنـان كه خوار ساختى گرامى شونـد و دشـمنانت شاد شونـد و دوسـتانت گم شونـد و زير خـاك نهان شوى كه اگر تو را بخوانيم نشـنوى و اگر اكرامت كنيم نپـذيرى و اگر اهانتت كنيم خشم نگيرى و فرزندانت يتيم شوند و زنانت بيوه گردند و شوهرانى غير تو را براى خود برگزينند.

چون پادشاه اين سخنان را شنيد بر خود لرزيد و اشك از ديدگانش روان شد و فرياد وا ويلا بلند كرد و چون آن مرد اين تغيير حال را در او ديد دانست كه گفتارش در دل پادشاه تأثير كرده است جراتش افزون شد و از اين سخنان با او

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۱۴

مكرّر گفت. (۱) پادشـاه گفت: خـدا به تو جزاى خير دهـد و به بزرگان ديگرى كه در اطراف من هسـتند خير ندهـد. مقصود تو را دانسـتم و در كار خود بصيرت يافتم و مردم داسـتان توبه او را شنيدند و دانشمندان به جانب او آمدند و عاقبتش به خير شد و مدّتى ديگر در قيد حيات بود آنگاه در گذشت.

شـاهزاده گفت: فصـلى ديگر از اين امثـال برايم بـازگو حكيم گفت: روايت كرده‌انـد كه در زمانهـاى بسيار دور پادشـاهى بـود كه فرزنـدى نـداشت و علاقمنـد بود كه فرزنـدى داشـته باشـد و به انواع معالجـاتى كه مردم خود را علاج كننـد متوسّل شـد و فايـده‌اى نبخشـيد تـا آنكه در اواخر عمرش يكى از زنان او باردار گرديـد و پسرى به دنيا آورد و رشـد كرد و چون به راه افتاد روزى گامى برداشت و گفت: به معـاد خود جفا مى‌كنيـد آنگاه گام ديگرى برداشت و گفت: پير مى‌شويـد. آنگاه گام سوم را برداشت و گفت: سپس مى‌ميريد. و بعد از آن به حال صباوت خود بازگشت.

پادشـاه دانشـمندان و منجّمـان را طلبيـد و گفت: در طـالع اين فرزنـدم نظر كنيـد و مرا از حـال او خبر دهيـد. آنهـا در شـأن و كار او نگريسـتند و چيزى عايـدشان نشـد و درماندنـد چون پادشاه دانست كه آنان نيز در امر او حيرانند او را به دايگان داد تا تربيت كنند. تنها يكى از منجّمان گفت: اين طفل پيشوايى از پيشوايان دين

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۱۵

خواهد شد (۱) و پادشاه نگهبانان بر او گماشت كه از او جدا نشوند تا آنكه به سنّ شـباب رسـيد و روزى خود را از دست نگهبانان رهانيد و به بازار آمد و ناگهان چشـمش به جنازه‌اى افتاد، پرسـيد: اين چيست؟ گفتند: انسانى است كه در گذشـته است. گفت: چه او را كشـته است؟ گفتند: پير شد و ايّام عمرش به سرآمد و اجلش فرا رسيد و مرد. پرسيد: آيا پيشتر صحيح و زنده بود؟ راه مى‌رفت و مى‌خـورد و مى‌آشاميـد؟ گفتنـد: آرى، از آنجـا بـه راه خـود ادامـه داد و پيرمرد فرتـوتى را ديـد، از روى تعجّب در او نگريست و گفت: اين چيست؟ گفتند:

پيرمردى فرتوت است كه جوانيش فنـا شـده و عمرى طولانـى از وى سپرى شـده است. گفت: آيـا اين كودك بوده سپس پير شـده است؟ گفتنـد: آرى. از آنجا به راه خود ادامه داد و مرد مريضـى را ديـد كه بر پشت خوابيـده بود از روى تعجّب در وى نگريست و پرسـيد: اين چيست؟ گفتند: مردى مريض است، گفت: آيا او تندرست بوده و سپس مريض شده است؟ گفتند: آرى. گفت: به خدا سوگند اگر راست مى‌گوئيد همه مردم ديوانه‌اند.

از طرفى ديگر چون شاهزاده در جايگاه خود نبود به جسـتجوى وى برآمدنـد و او را در بازار يافتنـد آمدند و او را گرفتند و بردند و وارد خانه كردند و چون بر

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۱۶

سراى خود داخل شد به پشت خوابيد (۱) و چشم به سقف خانه انداخت و مى‌گفت:

این چوبها چه بوده است؟ گفتند: زمانی درخت بوده آنگاه خشک شده و آن را بریده‌اند و این بنا را ساخته‌اند و روی آن انداخته‌اند و در حینی که مشغول این سخنان بود پادشاه به نزد موکّلان کس فرستاد که ببینید آیا تکلّم می‌کند یا چیزی می‌گوید؟ گفتند: آری سخن می‌گوید ولی از روی وسواس و خیالبافی سخن می‌گوید. چون آن سخنان را برای پادشاه نقل کردند بار دیگر دانشمندان و منجّمان را طلبید و از حال شاهزاده پرسش کرد، هیچ کس چیزی نمی‌دانست مگر همان مرد که گفته بود او پیشوای دینی خواهد شد. و پادشاه نیز از سخن او خوشش نیامد. یکی از آنان گفت: ای پادشاه اگر زنی را به همسری وی در آوری این حال از وی زایل خواهد شد. پادشاه سخن او را پسندید و در اطراف تفحّص کردند و زنی را که نیکوتر و زیباتر از آن نبود یافتند و او را به همسری شاهزاده درآورد و برای جشن عروسی وی مجلسی آراست و نوازندگان به نواختن و بازیگران به بازی مشغول شدند و چون هیاهو و صداهای آنها بلند شد شاهزاده پرسید: این صداها چیست؟ گفتند: اینها بازیگران و نوازندگانند که برای عروسی شما گرد آمده‌اند. شاهزاده ساکت شد و پاسخی نگفت. چون مجلس به پایان رسید و شب فرا رسید، پادشاه عروس را طلبید و گفت: فرزندی به غیر

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۱۷

از این پسر ندارم و او را بسیار عزیز می‌دارم. (۱) می‌خواهم چون تو را به نزد او برند به شیوه مهربانی و ملاطفت و به افسون شیرین زبانی و حسن مصاحبت دل او را به سوی خود متمایل کنی، و چون عروس به نزد وی به حجله درآمد مهربانی و ملاطفت آغاز کرد و دست در گریبان پسر انداخت. شاهزاده گفت: شتاب مکن که شب دراز و ایّام صحبت بسیار است، مبارک باد، صبر کن تا شام بخوریم و شراب بنوشیم و دستور داد شام آوردند خود به خوردن طعام مشغول شد آن زن شراب می‌نوشید و آن قدر صبر کرد تا مستی آن زن را ربود و به خواب رفت.

آنگاه برخاست و دربانان و پاسبانان را نیز غافل کرد و از خانه به در رفت و در شهر گردش می‌کرد تا آنکه به پسری هم سنّ و سال خود برخورد لباس خود را به دور افکند و بعضی از لباسهای آن پسر را پوشید و تا توانست خود را ناشناس کرد و به اتّفاق آن پسر از شهر بیرون رفتند و تا نزدیک صبح راه می‌رفتند و چون هوا روشن شد از ترس تعقیب در گوشه‌ای نهان شدند. از طرف دیگر، بامدادان کسان ملک نزد عروس آمدند و دیدند که او خواب‌آلود است و پسر را ندیدند، پرسیدند: همسرت کجاست؟ گفت: الساعه در کنار من بود، و چندان که او را طلب کردند نیافتند. امّا شاهزاده و دوستش شبها راه می‌رفتند و

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۱۸

روزها خود را نهان می‌کردند تا آنکه از مملکت پدر خارج شد و به مملکت پادشاهی دیگر درآمد.

(۱) و این پادشاه دیگر را دختری بود در نهایت حسن و جمال، و از بسیاری محبّتی که به آن دختر داشت عهد کرده بود که وی را به شوهر ندهد مگر به کسی که خود او بپسندد. به این سبب غرفه‌ای رفیع و عالی برای او بنا کرده بود که بر شارع عام مشرف بود، آن دختر پیوسته در آن غرفه می‌نشست و بر مردمی که از آن شارع رفت و آمد می‌کردند می‌نگریست تا اگر کسی را بپسندد اعلام نماید. ناگاه چشمش به شاهزاده افتاد که به همراه دوستش با جامه‌های کهنه می‌رفتند. کس نزد پدر فرستاد که اینک من کسی را برای همسری خود برگزیدم، اگر مرا به کسی تزویج می‌کنی، آن کس همین جوان است، و مادر دختر نیز سررسید و به او گفتند: دخترت جوانی را به شوهری برگزیده است و چنین می‌گوید. مادر از شنیدن این سخن مسرور شد. آن پسر را به او نشان دادند و او به سرعت تمام به نزد پادشاه آمد و گفت دخترت مردی را پسندیده است. پادشاه نیز خواست تا او را ببیند، آنگاه گفت: پسر را به من نشان بدهید و او را از دور به پادشاه نشان دادند. پادشاه دستور داد لباس رعایا برای او بیاورند و آن را پوشید و از کاخ فرود آمد، و از پسر بازپرسی کرد و پرسید: تو

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۱۹

کیستی و اهل کجایی؟ (۱) پسر گفت: چرا از من بازپرسی می‌کنی من یکی از مردمان فقیرم. گفت: تو غریبی و رنگ و رویت به رنگ و روی مردمان این شهر مانند نیست. پسر گفت: من غریب نیستم، پادشاه تلاش بسیاری کرد تا او را به درستی بشناسد ولی او سرباز زد و چیزی نگفت. پادشاه دستور داد مأموران مخفی او را زیر نظر بگیرند و ببینند کجا می‌رود و چه می‌کند؟ امّا چیزی دستگیرشان نشد. پادشاه به خانه خود بازگشت و به خانواده خود گفت مردی را دیدم که گویا شاهزاده بود و توجّهی به خواسته‌های شما ندارد. دیگر بار به طلب او کس فرستاد تا او را حاضر کنند، به او گفتند: پادشاه تو را می‌طلبد. پسر گفت: مرا با پادشاه چکار است؟ به او حاجتی ندارم و او چه می‌داند که من کیستم؟ به اجبار او را به نزد پادشاه آوردند برای او تختی نهاد و او بر آن نشست و همسر و دخترش را نیز فراخواند و در پس پرده نشانید. آنگاه به آن پسر گفت: تو را برای امر خیری طلبیده‌ام، مرا دختری است که عاشق تو شده، می‌خواهم او را به عقد تو درآورم و اگر فقیری پروا مکن تو را بی‌نیاز می‌کنم و شریف و رفیع می‌گردانم. پسر گفت: مرا به آنچه می‌خوانی نیازی نیست، ای پادشاه! اگر خواهی مثلی برایت بیان کنم. پادشاه گفت: بگو.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۲۰

(۱) جوان گفت: روایت کرده‌اند که پادشاهی بود و پسری داشت و آن پسر دوستانی برای خود برگزیده بود، روزی آن دوستان طعامی مهیّا کرده و پسر پادشاه را دعوت کردند تا به خارج شهر روند، رفتند و به میگساری مشغول شدند تا آنکه همه مست شدند و افتادند، نیمه‌های شب شاهزاده از خواب بیدار شد و به یاد خانواده خود افتاد به قصد منزل بیرون آمد و کسی از دوستانش را بیدار نکرد و مستانه به راه افتاد، در مسیر راه گذارش به قبرستانی افتاد و در عالم مستی گمان کرد که مدخل خانه اوست، داخل شد، بوی مردگان به مشام می‌رسید و او پنداشت روائح طیّبه است، به یک مشت استخوان مردگان برخورد و گمان کرد بستر آسایش اوست، و به جسدی که به تازگی مرده بود رسید و پنداشت معشوقه اوست، دست در گردن آن جسد انداخت و تمام شب آن را می‌بوسید و با آن عشقبازی می‌کرد، چون صبح شد و به هوش آمد دید دست در گردن مرده‌ای متعفّن کرده و جامه‌های خود را به انواع کثافات آلوده کرده است، نظری به قبرستان و مردگان افکند و به هراس افتاد از آنجا بیرون آمد و در نهایت شرمندگی و انفعال و دور از چشم مردم خود را به دروازه شهر رسانید و دید باز است. داخل شد و به نزد خانواده خود رفت و از اینکه کسی او را ندیده

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۲۱

است مسرور بود، (۱) آن لباسها را از تن به درآورد و شستشویی کرد و لباسهای پاکیزه پوشید و خود را معطّر ساخت.

ای پادشاه! خدا عمر تو را طولانی کند، آیا می‌پنداری چنین شخصی دیگر بار و به اختیار خود به آن قبرستان برود و چنان کند؟ گفت: نه. جوان گفت: آن منم! پادشاه به همسر و دخترش رو کرد و گفت: آیا نگفتم که این جوان به آنچه شما می‌خواهید رغبتی ندارد؟ مادر دختر گفت: اوصاف و کمالات دختر مرا چنان که باید برای او بیان نفرمودی! اگر رخصت فرمایی من بیرون آیم و با وی سخن گویم. پادشاه به آن پسر گفت: زن من می‌خواهد به نزد تو آید و با تو سخن گوید و تاکنون به حضور مردی نیامده و با هیچ مردی سخن نگفته است. پسر گفت: اگر دوست دارد بیاید. زن بیرون آمد و در مقابل او نشست و گفت: از این معامله ابا مکن، حقّ تعالی خیر فراوان و نعمت بی‌پایان به سوی تو فرستاده است و ردّ چنین نعمتی سزاوار نیست، بیا تا دختر خود را به عقد تو درآورم اگر بدانی که پروردگار چه بهره‌ای از حسن و جمال و رعنایی به او کرامت فرموده است قدر این نعمت را خواهی دانست و محسود عالمیان خواهی شد. آن پسر به جانب پادشاه رو کرد و گفت: آیا برای این حال مثلی بیان کنم؟ گفت: بگو.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۲۲

(۱) گفت: جمعی از دزدان با یک دیگر اتفاق کردند که به خزانه پادشاه دستبرد زنند و از زیر دیوار خزانه نقبی زدند و داخل شدند و کالاهایی دیدند که هرگز ندیده بودند و در میان آنها سبویی از طلا بود که مهری از طلا بر آن زده بودند.

گفتند: از این سبو بهتر چیزی نیست آن را از طلا ساخته‌اند و مهری از طلا بر آن نهاده‌اند و آنچه در آن است البتّه از این هم برتر

است. آن را برداشتند و بردند و به نيستاني درآمدند و همگي همراه بودند كه مبادا بعضي خيانت كنند، چون در آن سبو را گشودند، چند افعي زهرآگين در آن بود از جا جستند و آنها را كشتند.

اي پادشاه خدا عمر تو را طولاني كند، آيا مي‌پنداري كسي باشد كه احوال آن جماعت را شنيده باشد و حال آن را سبو را بداند و دستش را درون آن سبو و در دهان آن افعي‌ها برد؟ گفت: نه گفت: آن منم، آنگاه دختر به پدرش گفت:

مرا رخصت ده كه خود بيرون آيم و با وي سخن گويم كه اگر حسن و جمال و تركيب و زيبايي خداداد مرا ببيند بي‌اختيار خواستگاري مرا قبول خواهد كرد.

پادشاه به آن پسر گفت: دخترم مي‌خواهد به حضور تو آيد و بي‌حجاب با تو سخن گويد و تاكنون به حضور مردي نيامده و با هيچ اجنبي سخن نگفته است، گفت: اگر خواهد بيايد و دختر با نهايت حسن و جمال و غنج و دلال از پرده بيرون

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۲۳

خراميد سلام كرد (۱) و گفت: آيا هرگز دختري به مانند من در تندرستي و زيبايي و كمال و نيكويي ديده‌اي؟ من تو را دوست دارم و عاشقت هستم. آن پسر به جانب پادشاه روي كرد و گفت: آيا براي اين حال مثلي بيان كنم؟ گفت: بگو.

گفت: روايت كرده‌اند كه پادشاهي دو پسر داشت و يكي از آن دو توسّط پادشاهي ديگر اسير شد و فرمان داد او را در سرايي حبس كردند و گفت هر گاه كسي بر آن سرا گذر كرد سنگي بر آن اسير زند و آن پسر در اين حال مدّتي در حبس بود تا آنكه برادر آن پسر به پدر گفت: اگر رخصت فرمايي به جانب برادر خود بروم شايد بتوانم بجاي او فديه‌اي دهم و يا با حيله‌اي او را خلاصي بخشم.

پادشاه گفت: برو و آنچه از اموال و امتعه و اسبان خواهي با خود بردار و زاد و راحله همراه او كرد و خوانندگان و نوحه‌گران به همراه وي روان شدند و چون به نزديكي شهر آن پادشاه رسيد پادشاه را از قدوم او آگاه كردند و او به مردم شهر فرمان داد كه از او استقبال كنند و در بيرون شهر منزلي مناسب براي وي معيّن كرد. آن پسر در آن منزل فرود آمد و كالاهاي خود را گشود و به غلامان خود دستور داد كه با مردم خريد و فروش كنند و در معامله با آنها مساهله و مسامحه

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۲۴

كنند (۱) و كالاها را هم به قيمت ارزان بفروشند و آنان نيز چنين كردند و چون ديد كه مردم سرگرم خريد و فروش‌اند ايشان را غافل ساخته و به تنهائي به شهر درآمد و از جايگاه حبس برادر آگاه بود خود را به آنجا رسانيد و سنگريزه‌اي برداشت و به آنجا پرتاب كرد تا از وجود برادر در آنجا اطمينان حاصل كند.

چون سنگريزه به برادر اصابت كرد فرياد برآورد و گفت: مرا كشتي، نگهبانان به هراس آمده و به سراغ او آمدند و پرسيدند چرا فرياد كشيدي؟ در اين مدّت تو را عذابها و آزارها كرديم و مردم بر تو سنگهاي گران انداختند، جزع نكردي و فريادي نكشيدي، اكنون از سنگ ريزه اين مرد چرا به فرياد آمدي؟ گفت:

مردم مرا نمي‌شناختند امّا اين مرد مرا مي‌شناسد. برادر به سر منزل و بر سر بنه خود بازگشت و به مردم گفت: فردا صبح زود بياييد تا پارچه‌ها و كالاهايي را براي شما بيرون بياورم كه هرگز مانند آن را نديده باشيد، آن روز برگشتند و فردا صبح همگي آمدند دستور داد پارچه‌ها را گشودند و خوانندگان و نوحه‌گران و اصحاب لهو و لعب را فرمود كه هر يك به شيوه خود مردم را سرگرم كند و مردم سرگرم شدند آنگاه به نزد برادر آمد و زنجيرهاي او را پاره كرد و گفت غم مخور كه تو را مداوا مي‌كنم و او را برگرفت و از شهر بيرون آورد و بر جراحتهاي او

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۲۵

مرهم نهاد (۱) چون اندكي آسوده شد و قدرت حركت بهم رسانيد او را بر سر راه گذاشت و گفت از اين راه برو كه به دريا

می‌رسی و کشتی مهیّا کرده‌ام بر آن کشتی بنشین که تو را به وطن می‌برد چون اندکی راه رفت از بخت بد به چاهی درافتاد که در آن اژدهایی عظیم بود و در آن چاه درختی روئیده بود چون به آن درخت نظر افکند دید بر آن درخت دوازده غول مأوا کرده‌اند و در زیر درخت دوازده شمشیر برهنه برّان نهاده‌اند پس سعی بسیار کرد و به انواع حیله‌ها از آن درخت بالا رفت و خود را از شاخه‌ای به شاخه‌ای دیگر رسانید و به صد افسون از آن مهلکه خلاصی یافت و خود را به دهانه چاه رسانید و از آنجا به ساحل دریا آمد و دید کشتی آماده حرکت است در آن نشست و به جانب وطن رهسپار گردید.

ای پادشاه! خدا عمر تو را طولانی گرداند. آیا می‌پنداری چنین کسی دوباره به آن چاه مخوف باز گردد؟ گفت: نه. گفت: آن منم، و از ازدواج با آن جوان مأیوس شدند و آن جوانی که به همراهی هم از شهر فرار کرده بودند پیش آمد و آهسته به شاهزاده گفت: مرا به یاد آنان بیاور و او را به عقد من در آور.

شاهزاده به پادشاه گفت: این جوان می‌گوید: اگر پادشاه مصلحت می‌داند این سایه مرحمت را بر سر من افکند و دختر خود را به عقد من درآورد. گفت: چنین

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۲۶

نمی‌کنم. گفت در این باب مثلی بیان کنم؟ پادشاه گفت: بگو.

(۱) گفت: مردی رفیق جمعی شده بود و همگی به کشتی نشستند و چندین شبانه روز طیّ مسیر کردند آنگاه در نزدیکی جزیره‌ای که غولان در آنجا ساکن بودند کشتی آنها شکست و رفیقان آن مرد همگی غرق شدند و امواج دریا تنها آن مرد را سالم به جزیره افکند. آن غولان در جزیره دریا را نظاره می‌کردند و آن مرد به نزد ماده غولی آمد و عاشق او شد و با او نکاح کرد تا آنکه شب گذشت و چون صبح شد آن ماده غول مرد را کشت و اعضای او را میان یاران خود قسمت کرد و بعد از مدّتی که از این واقعه گذشت شخص دیگری به آن جزیره درآمد و دختر شاه غولان عاشق او شد و او را برد تا با او نکاح کند، ولی چون آن مرد از واقعه مرد سابق خبر داشت تا صبح از ترس نخوابید و هنگام صبح که آن غول به خواب رفت گریخت و خود را به ساحل رسانید اتّفاق را کشتی در نزدیکی ساحل بود، اهل کشتی را ندا کرد و به آنها استغاثه نمود و ایشان بر او ترحّم آوردند و او را سوار کشتی کردند و با خود بردند و به اهلش رسانیدند.

بامدادان غولان دیگر به سوی آن غول آمدند و پرسیدند: آن مردی که با او شب را به روز آوردی چه شد؟ گفت: از نزد من گریخت. غولان تکذیب وی کردند و گفتند: او را به تنهایی خورده‌ای و به ما حصّه‌ای نداده‌ای، اگر او را حاضر نکنی

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۲۷

تو را می‌کشیم. (۱) آن غول به ناچار سفر کرد تا به خانه آن مرد درآمد و به نزد او نشست و گفت: این سفر بر تو چگونه گذشت؟ گفت: بلای عظیمی در این سفر پیش آمد و حقّ تعالی به فضل خود مرا از آن نجات داد و قصّه غولان را برای او باز گفت. آن غول گفت: اکنون از آن بلا خلاصی یافته‌ای؟ گفت: آری، گفت:

من همان غولم که دوش نزد من بودی و اکنون آمده‌ام تا تو را ببرم. آن مرد شروع به تضرّع و استغاثه کرد و او را سوگند داد که از کشتن من بگذر و من به عوض خود تو را به کسی دلالت می‌کنم که از من بهتر باشد. آن غول بر او ترحّم کرد و التماسش را پذیرفت و رفتند تا به پادشاه وارد شدند. غول گفت: ای پادشاه سخن مرا بشنو و میان من و این مرد حکم کن. من زن این مرد هستم و او را بسیار دوست دارم ولی او از من کراهت دارد و از صحبت من بیزار است. ای پادشاه! موافق حقّ میان من و او حکم کن. چون پادشاه آن زن را در نهایت حسن و جمال مشاهده کرد او را پسندید و شیفته او شد و آن را به خلوت طلبید و گفت: اگر تو این زن را نمی‌خواهی او را به من واگذار که من شیفته و عاشق وی شده‌ام. گفت: هر گاه پادشاه را میل مصاحبت او هست، من دست از او بر می‌دارم و الحقّ لیاقت مصاحبت پادشاه را دارد و چنین زنی مناسب شاهان است و امثال ما فقیران قابل او نیستیم.

پادشاه او را به خانه برد و با او بیتوته کرد و چون سحرگاه پادشاه به خواب رفت آن غول وی را پاره پاره کرد و گوشت او

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۲۸

را به جزیره برد و میان یاران خود قسمت کرد. (۱) ای پادشاه! آیا کسی را می‌شناسی که آن غول را بشناسد و باز همراهی وی کند؟ گفت: نه. و چون آن پسر این سخن را از شاهزاده شنید گفت: من نیز این دختر را نمی‌خواهم و از تو مفارقت نمی‌کنم.

آنگاه هر دو از نزد پادشاه خارج شدند و پیوسته حق تعالی را می‌پرستیدند و در اطراف زمین سیاحت می‌کردند و از احوال جهان عبرت می‌گرفتند و خدای تعالی به واسطه آن دو جمعیّت بسیار را هدایت کرد و شأن آن شاهزاده و آوازه او در آفاق منتشر شد و به فکر پدر خود افتاد و گفت: رسولی به نزد او بفرستم شاید او را از گمراهی برهانم و رسولی به نزد او فرستاد و به او گفت: فرزندت به تو سلام می‌رساند و اخبار او را باز گفت. پادشاه و خانواده‌اش به نزد او آمدند و او نیز ایشان را از گمراهی رهانید.

سپس بلوهر به منزل خود بازگشت و چند روزی دیگر به نزد او آمد و شد می‌کرد تا آنکه دانست ابواب هدایت را بر وی گشوده و او را به راه صواب دلالت کرده است آنگاه با او وداع کرده و از آن دیار بیرون رفت و بوذاسف حزین و غمگین باقی ماند و زمانی گذشت تا آنکه هنگام آن فرا رسید که به جانب اهل دین و عبادت رود و عامّه خلایق را هدایت کند، حق تعالی ملکی از ملائکه

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۲۹

را به سوی وی ارسال کرد (۱) و در خلوت بر وی ظاهر شد، نزد او ایستاد و گفت:

خیر و سلامتی بر تو باد! تو در میان بهائم و حیوانات گرفتارشده‌ای که همگی به فسق و ظلم و جهالت گرفتارند. از جانب حقّ با تحیّت به نزد تو آمده‌ام و پروردگار خلایق مرا به نزد تو فرستاده است تا تو را بشارت دهم و اموری چند از امور دنیا و آخرت را که بر تو نهان است به تو بیاموزم، پس بشارت و مشورت مرا بپذیر و از کلامم غافل مشو و لباس دنیا را از خود بیفکن و شهوات دنیا را رها کن و از ملک و سلطنت فانی دنیا کناره‌گیری کن که دوامی ندارد و عاقبت آن پشیمانی و حسرت است و ملک بی‌زوال و شادی همیشگی و آسایشی را که هرگز متغیّر نشود طلب کن و راستگو و عدالت پیشه باش که تو پیشوای مردمی و ایشان را به بهشت فرا می‌خوانی.

چون بوذاسف بشارت آن ملک را شنید به سجده درافتاد و خداوند را شکرگزاری کرد و گفت: من مطیع پروردگار خویشم و از فرموده او در نگذرم پس ای ملک! مرا به اوامر خود فرمان ده که سپاسگزار توأم و شاکر آن کسی که تو را به نزد من فرستاده است که او به من رحمت و رأفت دارد و مرا بین دشمنان رها نکرده است و من به آنچه برایم آورده‌ای اهتمام می‌ورزم و در اجرای آن

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۳۰

کوشش می‌کنم. (۱) آن ملک گفت: من پس از چند روز به نزد تو بازمی‌گردم و تو را با خود خواهم برد، برای آن آماده باش و از آن غفلت مکن. پس بوذاسف عزم رفتن کرد و همّتش را بر آن کار قرار داد و هیچ کس را خبردار نکرد، تا آنکه هنگام رفتن فرا رسید و در دل شب که مردم در خواب بودند آن ملک آمد و گفت: برویم و آن را به تأخیر میفکن، بوذاسف برخاست و چون سرّ خود را با کسی جز وزیرش نگفته بود او نیز همراه شد و هنگامی که خواست بر مرکب سوار شود یکی از حاکمان بلاد که جوانی خوش سیما بود آمد و او را سجده کرد و گفت:

ای شاهزاده! کجا می‌روی که ما را در این ایّام تنگی و سختی رخ داده است، ای مصلح و حکیم کامل آیا ما و مملکت و بلاد خود را ترک می‌کنی؟ نزد ما بمان که ما از هنگام ولادت تو تاکنون در رفاه و کرامت بوده‌ایم و آفت و بلایی به ما نرسیده است. بوذاسف او را ساکت کرد و گفت: تو در بلاد خود باش و همراهی اهل مملکت خود کن، امّا من به آنجا خواهم رفت که مرا می‌فرستند و چنان می‌کنم که مرا بدان فرمان می‌دهند و اگر تو نیز مرا مدد کنی از عمل من نصیبی خواهی داشت.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۳۱

(۱) آنگاه بر مركب سوار شد و آن مقدار كه خداوند مقرّر فرموده بود سواره رفت بعد از آن از مركب فرود آمد و وزيرش اسب او را مى‌كشيد و با صداى بلند مى‌گريست و به شاهزاده مى‌گفت: با چه رويى پدر و مادر تو را ديدار كنم و به ايشان چه بگويم و به چه عذابى مرا خواهند كشت و تو چگونه طاقت سختى و آزارى را خواهى داشت كه به آن عادت نكرده‌اى و چگونه وحشت تنهايى را تحمّل خواهى كرد در حالى كه حتّى يك روز تنها نبوده‌اى و پيكر تو چگونه تحمّل گرسنگى و تشنگى و خوابيدن بر زمين و خاك را خواهد داشت؟ شاهزاده او را نيز ساكت كرد و تسلّى داد و اسب و كمربند خود را به وى بخشيد. وزير به پاى شاهزاده افتاد و بر آن بوسه مى‌زد و مى‌گفت: اى آقاى من! مرا در وراى خود تنها مگذار، مرا نيز همراه خود ببر كه پس از تو براى من كرامتى نخواهد بود و اگر مرا همراه خود نبرى سر به بيابانها مى‌گذارم و در سرايى كه انسانى باشد پا نمى‌نهم. شاهزاده باز او را ساكت كرد و تسلّى داد و گفت: دل برمدار كه من كس نزد پادشاه مى‌فرستم و به او سفارش مى‌كنم كه به تو اكرام و احسان كند. آنگاه شاهزاده جامه پادشاهى را از تن بدر آورد و به وزيرش داد و گفت:

لباس مرا در بركن و ياقوت گرانبهايى كه بر سر داشت به او داد و گفت: آن را

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۳۲

بردار و به همراه اسبم روان شو (۱) و چون بر پادشاه وارد شدى او را سجده كن و اين ياقوت را به وى بده و سلام مرا به او و همگى بزرگان برسان و به آنها بگو:

چون من در حال دنياى فانى و آخرت باقى متردّد شدم در باقى رغبت كردم و از فانى كناره گرفتم و چون اصل و حسب ملكوتى خود را دانستم و دوست و دشمن خود را شناختم و ميان يار و بيگانه تميز قائل شدم، دشمنان و بيگانگان را ترك كردم و به اصل و حسب خود پيوستم. امّا پدرم چون اين ياقوت را ببيند خوشحال مى‌شود و چون جامه‌هاى مرا در بر تو ببيند به ياد من خواهد افتاد و محبّت مرا به تو خواهد دانست و اين معنى مانع از آن مى‌شود كه به تو آسيبى برساند.

سپس وزير برگشت و بوذاسف به پيش مى‌رفت تا آنكه به فضاى پهناورى رسيد و سر بالا كرد و درخت بسيار بزرگى را ديد كه در كنار چشمه‌اى روئيده است درختى به زيبايى تمام كه شاخه‌ها و برگها و ميوه‌هاى شيرين فراوان داشت و پرندگان كثيرى بر شاخه‌هاى آن درخت نشسته بودند از ديدن آن مسرور و خوشحال شد و پيش رفت تا به آن رسيد و پيش خود آن را تعبير و تفسير مى‌كرد و مى‌گفت: آن درخت بشارت نبوّتى است كه به او رسيده است و آن

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۳۳

چشمه آب علم و حكمتى است كه آن را سيراب مى‌كند (۱) و آن پرندگان مردمانى هستند كه نزد من آيند و دين و حكمت بياموزند، و در اين ميان كه او ايستاده بود و چنين تعبير و تشبيه مى‌كرد، ناگاه چهار ملك را ديد كه پيشاروى او حركت مى‌كردند و او هم در پى ايشان روان شد و آنها او را برداشته و به آسمانها بردند و از علوم و معارف آن قدر به وى كرامت شد كه احوال نشئه اولى كه عالم ارواح است و نشئه وسطى كه عالم ابدان است و نشئه اخرى كه عالم قيامت است همگى بر او ظاهر گرديد و احوال آينده نيز بر وى نمايان شد، بعد از آن او را بر زمين آوردند و حقّ تعالى يكى از آن چهار ملك را مقرّر فرمود كه پيوسته همراه وى باشد و زمانى در آن بلاد درنگ كرد، و بعدها به سرزمين سولابط كه سرزمين پدرش بود بازگشت. چون پادشاه خبر آمدن وى را شنيد با اشراف و امرا و اعيان مملكت به استقبال او بيرون آمد و او را گرامى داشتند و توقير و تعظيم فراوان كردند و جميع خويشان و دوستان و لشكريان و شهروندان به خدمت او آمدند و بر او سلام كردند و نزد او نشستند. او هم سخنان بسيارى گفت و مهربانيها كرد و گفت:

سخنان مرا به گوش جان بشنويد و دلهاى خود را فارغ سازيد تا بر استماع سخنان حكمت ربّانى كه نور بخش جانهاست توفيق يابيد و به علم كه راهنماى راه

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۳۴

نجات است اعتماد کنید (۱) و عقولتان را بیدار کنید و حقّ و باطل و گمراهی و هدایت را از یک دیگر بازشناسید.

و بدانید آنچه من شما را به آن دعوت می‌کنم دین حقّی است که حقّ تعالی بر انبیاء و رسولان در قرون گذشته فرو فرستاده است و خداوند در این زمان به سبب رحمت و شفقت خود ما را به آن دین مخصوص گردانیده است و خلاصی از آتش جهنّم به واسطه متابعت از آن حاصل می‌شود و هیچ کس به ملکوت آسمانها نمی‌رسد و به آن داخل نمی‌گردد مگر آنکه ایمان بیاورد و عمل خیر انجام دهد، پس در این دو امر کوشش کنید تا راحتی جاوید و حیات ابدی بیابید و باید که ایمان شما از روی طمع به زندگانی دنیا یا امید به ملک زمین و طلب مواهب دنیوی نباشد بلکه باید در ملکوت آسمانها طمع کرد و امید به خلاصی از دوزخ داشت و نجات از ضلالت و رسیدن به راحت و آسایش آخرت را خواستار شد، زیرا که پادشاهی و سلطنت در زمین زایل می‌شود و لذّات آن منقطع می‌گردد و کسی که فریفته آن شود در هنگامی که نزد جزا دهنده روز جزا بایستد هلاک و مفتضح می‌شود و مرگ قرین بدنهای شماست و پیوسته در کمین شکار ارواح شما نشسته

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۳۵

است تا آن را به همراه اجساد به خاک مذلّت افکند.

(۱) و بدانید همچنان که پرنده برای ادامه حیات از امروز به فردا باید از قوّه بینایی و بالها و پاهای خود استفاده کند آدمی برای حیات ابدی و نجات واقعی باید از ایمان و عمل صالح و کارهای نیک و تمام استفاده کند پس ای پادشاه و ای اشراف در آنچه که می‌شنوید تفکّر کنید و آن را بفهمید و عبرت بگیرید و تا کشتی حاضر است از دریا عبور کنید و تا راهنما و مرکب و توشه هست از بیابان عبور نمائید و مادام که چراغ روشن است راه را طی کنید و به معاونت اهل دین گنجهای خیر را بیندوزید و با ایشان در اجرای خیر و عمل صالح مشارکت کنید و پیروان خود را اصلاح کنید و یار آنها باشید و آنها را به کار خیر وادارید تا با شما به ملکوت نور درآیند و نور را بپذیرید و از فرائض خود مراقبت کنید و مبادا به آرزوهای دنیوی اعتماد کنید و از شراب خمر و زناکاری و هر عمل زشت و نکوهیده دیگر که کشنده روح و تن است بپرهیزید و از حمیّت و غضب و دشمنی و سخن چینی و هر چه که برای خود بد می‌شمارید برکنار باشید و پاکدل و درست نیّت باشید تا چون شما را اجل فرا رسد در راه راست باشید.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۳۶

(۱) سپس از شهر سولابط نقل مکان کرد و به سایر بلاد رفت و شهرهای کثیری را درنوردید تا آنکه به سرزمینی رسید که آن را کشمیر می‌گفتند و در آن شهر مقام کرد و دلهای مرده اهل آن را زنده نمود و در آنجا درنگ کرد تا مرگش فرا رسید و تن را رها و به عالم نور صعود کرد و پیش از مرگش یکی از شاگردانش را که ایابد می‌نامیدند و پیوسته در خدمت و ملازمت وی بود فراخواند. او مردی کامل در امور بود و به او وصیّت کرد و گفت: پرواز من از این عالم خاک نزدیک شده است، شما فرائض الهی را محافظت کنید و از حق به باطل متمایل نشوید و زهد و عبادت را پیشه سازید. سپس دستور داد ایابد برای او مکانی بسازد و پاهای خود را دراز کرد، سر به جانب مغرب و پاها به جانب مشرق نهاد و جان به جان آفرین تسلیم کرد.

[گفتار مؤلف در باره غیبت]

() شیخ صدوق رضی اللّه عنه مصنّف این کتاب گوید: این حدیث و احادیث مشابه آن که در باب اخبار معمّرون و غیر آنها رسیده است مورد اعتماد و اتّکاء من در امر غیبت و وقوع آن نیست، زیرا امر غیبت در نزد من با احادیث صحیحی که از ناحیه پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و ائمّه اطهار علیهم السّلام وارد شده به اثبات رسیده است و اصل اسلام و شرایع و احکامش هم به امثال همان اخبار ثابت شده است، (۲) ولی

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۳۷

من ملاحظه می‌کنم که امر غیبت برای بسیاری از پیامبران و رسولان- صلوات اللّه علیهم- و حجّتهای الهی پس از ایشان و پادشاهان صالحی که از جانب خدای تعالی بوده‌اند واقع شده است و هیچ یک از مخالفین ما منکر آنها نشده است در حالی که در طرق روایت، جمیع این روایات در مقام مقایسه با روایات کثیره و صحیحه‌ای که از ناحیه پیامبر و ائمّه صلوات اللّه علیهم در امر قائم و دوازدهمین از ائمّه علیهم السّلام وارد شده است از اعتبار کمتری برخوردار است، روایات صحیحه و صریحه‌ای که می‌گوید: غیبت او به طول می‌انجامد تا به غایتی که دلها سخت شود و از ظهورش نومید گردند، آنگاه خداوند او را ظاهر سازد و زمین به نور جمالش روشن گردد و ظلم و جور با عدالت او نابود شود.

پس تکذیب آن و اقرار به نظائرش چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟ جز آنکه بگوئیم آنها می‌خواهند نور خدا را خاموش و دین او را باطل کنند، امّا خداوند نور خود را تمام و کلمه‌اش را بلند می‌گرداند و حق را محقق و باطل را نابود می‌سازد گرچه مخالفان مکذّب وعده‌های الهی را خوش نیاید، وعده‌هایی که در باره صالحین بر زبان خیر النبیّین و ائمّه طاهرین صلوات اللّه علیهم جاری شده است.

مقصود دیگر من از ذکر این اخبار و امثال آن در کتاب این است که جمیع

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۳۸

اهل وفاق و خلاف به مطالعه این گونه اخبار و داستانها رغبت دارند (۱) و چون آن اخبار را در این کتاب بخوانند به خواندن سایر فصول آن نیز مشتاق می‌شوند که مطالعه‌کنندگان کتاب از سه گروه زیر خارج نیستند: منکران، شکّ‌کنندگان و معترفان. آنکه مقرّ و معترف به وجود امام علیه السّلام است این اخبار موجب ازدیاد بصیرتش می‌شود و آنکه منکر است با او اتمام حجّتی می‌گردد و آن که شکّ‌کننده است در مقام تحقیق از احوال امام غائب و غیبت او برمی‌آید و امید است که به حق هدایت شود، زیرا تحقیق در امور صحیح موجب تأکید و وضوح بیشتر آن می‌شود، مانند طلا که هر چه بیشتر آن را در بوته بگذارند خالص‌تر و بهتر می‌شود.

و خدای تعالی اسم اعظم خود را در اوایل سوره‌های قرآن نهان ساخته است اسم اعظمی که چون خدا را بدان بخوانند اجابت کند و چون به واسطه آن درخواست کنند اعطا فرماید.

خدای تعالی فرموده است: «الم» و «المر» و «الر» و «المص» و «کهیعص» و «حمعسق» و «طسم» و «طس» و «یس» و مشابه آنها، و برای آن دو دلیل وجود

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۳۹

دارد. (۱) دلیل اوّل آنکه کفّار و مشرکین نمی‌توانستند ذکر اللّه را ببینند و ذکر اللّه عبارت از پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است به دلیل سخن خدای تعالی که فرمود: أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْراً رَسُولًا «۱» که «رسولا» بدل از «ذکرا» آمده است، و همچنین نمی‌توانستند قرآن کریم را بشنوند و خدای تعالی در اوایل چند سوره اسم اعظم خود را با حروف جدا جدا آورده است، همان حروفی که زبان و کلام ایشان از آنها ساخته شده است، امّا عادت آنها چنین نبود که آنها را جدا جدا ذکر کنند و چون آن حروف مقطوعه را شنیدند تعجّب کردند و از سر شگفتی گفتند ما بعد آن را بشنویم که چیست و به ما بعد آن نیز گوش فرا دادند و بر منکرین اتمام حجّت شد و بصیرت مقرّ و معترف افزون گردید و شکّ‌کنندگانی که همّتشان تحقیق در شکوک است توقّف کردند تا شاید به حقیقت دسترسی پیدا کنند که در تحقیق امکان وصول به حقیقت وجود دارد.

دلیل دیگری که در انزال حروف مقطوعه در اوایل بعضی از سور قرآن وجود دارد آن است که خداوند اسراری در آنها قرار داده است و خاندان عصمت و طهارت را به معرفت آن اسرار اختصاص داده است تا به وسیله آن اقامه دلایل و اظهار معجزات کنند و اگر خدای تعالی آن اسرار را به همه مردم

(۱) الطلاق: ۱۱- ۱۲.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۴۰

می‌آموخت حكمت و تدبيرى در آن نبود (۱) و بسا شخص غير معصوم آن اسرار را كه اسم اعظم الهى نيز در آن است می‌دانست و به وسيله آن به پيامبر مرسل و يا مؤمن آزموده نفرين می‌كرد و بر خدا روا نبود كه با وجود آيات إِنَّ اللَّهَ لا يُخْلِفُ الْمِيعادَ خلف وعده كند و او را اجابت ننمايد و ممكن است خداوند بعضى از افراد عادى را به پاره‌اى از اين اسرار آگاه كند و آنها نيز از حدّ الهى درگذرند و خداى تعالى آن اسرار را از ايشان بازستاند تا به اين وسيله براى خلايق عبرتى حاصل شود. مثلا بلعم باعور آنگاه كه خواست بر موسى كليم اللَّه عليه السّلام نفرين كند خداوند اسرار اسم اعظم را از خاطرش برد و او را از آن بى‌بهره ساخت چنان كه فرموده است: وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْناهُ آياتِنا فَانْسَلَخَ مِنْها فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطانُ فَكانَ مِنَ الْغاوِينَ. «۱» و خداى تعالى چنين كرده است تا مردمان بدانند كه او فضيلت را به اهلش اختصاص داده از آن رو كه آنها را لايق و مستحق آن دانسته است و اگر آن را به ديگران می‌آموخت همان خطاى بلعم از آنها سر می‌زد.

و همچنان كه روا باشد خداى تعالى اسم اعظم خود را در حروف مقطوعه كتابش كه كلام و حجّتش می‌باشد نهان سازد، همچنين روا باشد كه حجّت خود را در ميان مردم از مؤمنين و غير مؤمنين نهان سازد زيرا خداى تعالى می‌داند كه

(۱) الاعراف: ۱۷۵.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۴۱

اگر او را ظاهر سازد بيشتر مردم از حدود الهى در باره او تعدّى می‌كنند (۱) و از اين رو مستوجب هلاكت خواهند بود و اگر ايشان را هلاك كند روا نبود چون ممكن است در اصلاب آنها مؤمنان باشند و اگر آنها را هلاك نكند روا نبود چون تعدّى به حدود الهى در باره امام كرده‌اند. از اين رو وقوع غيبت در چنين حالى واجب است و چنان كه در اصلاب آنها مؤمنى نباشد خداى تعالى او را ظاهر می‌كند و دشمنانش را بر زمين فرو می‌برد و نابود می‌سازد. آيا نمی‌بينى اگر زنى شوهردار زنا كند و باردار باشد سنگسار نمی‌شود تا آنكه وضع حمل كند و دو سال تمام نوزاد را شير دهد مگر آنكه كسى متكفّل شير دادن او شود؟ همچنين است كسى كه واجب القتل باشد و در صلب او مؤمنى باشد، كشته نمی‌شود تا آن مؤمن از صلب او جدا شود و كسى آن را نمی‌داند مگر آنكه از جانب علّام الغيوب حجّت باشد و از اين رو است كه حدود الهى را جز امام اقامه نمی‌كند و به همين علّت بود كه امير المؤمنين عليه السّلام جهاد با اهل خلاف را پس از رسول خدا به مدّت بيست و پنج سال ترك فرمود.

راوى گويد: به امام صادق عليه السّلام گفتم: چرا امير المؤمنين عليه السّلام در ابتدا با

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۴۲

مخالفين خود نجنگيد؟ (۱) فرمود: به دليل آيه‌اى كه در قرآن كريم است: اگر جدا می‌شدند كافران را به سختى عذاب می‌كرديم. «۱» گويد: گفتم: مقصود از جدا شدن ايشان چيست؟ فرمود جدا شدن ودايع مؤمنى كه در اصلاب قوم كافر وجود دارد.

قائم عليه السّلام نيز چنين است، او ظهور نمی‌كند تا آنكه ودايع خداى تعالى خارج شود و چون خارج شد بر دشمنان آشكار خداى تعالى چيره می‌شود و آنها را نابود می‌سازد.

ابراهيم كرخى گويد: مردى به امام صادق عليه السّلام گفت: اصلحك اللَّه! آيا علىّ عليه السّلام در دين خداى تعالى نيرومند نبود؟ فرمود: آرى نيرومند بود. گفت:

پس چرا آن قوم بر او غلبه كردند و چرا آنها را دفع نفرمود و مانع كارهاى ايشان نشد؟ فرمود: آيه‌اى در كتاب خداى تعالى او را

بازداشت، گويـد: گفتم: آن كدام آيه است؟ فرمود: اين سـخن خداى تعالى: لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذاباً أَلِيماً. زيرا براى خداى تعالى ودايع مؤمنى در اصلاب قوم كافر و منافق

---

(۱) الفتح: ۲۶.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۴۳

وجود دارد (۱) و على عليه السّـلام پـدران را نمى‌كشت تـا آنكه آن ودايع خـارج شونـد و چون آن ودايع خارج شدنـد بر آنها غلبه فرمود و بـا ايشان كارزار كرد، و قائم ما اهل البيت نيز چنين است ظهور نمى‌كنـد تا آنكه ودايع خـداى تعالى ظاهر شود و چون آنها ظاهر شدند بر آنان كه بايست غلبه مى‌كند و آنان را نابود مى‌سازد.

منصور بن حازم از امام صادق عليه السّـلام در تفسـير اين آيه كه لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَـذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَـذاباً أَلِيماً، فرمود: اگر خـداوند كافران را از اصلاب مؤمنان و مؤمنان را از اصلاب كافران خارج مى‌كرد، هر آينه كافران را عذاب مى‌نمود.

[ادامه حديث شدّاد] تتمّه باب معمّرون

اشاره

(۲) مكى بن احمد گويد: از اسـحاق بن ابراهيم طرسوسـى كه نود و هفت سال از عمرش گذشـته بود بر در سـراى يحيى بن منصور شنيدم كه مى‌گفت: سربانك پادشاه هندوستان را در شهرى كه قنوج ناميده مى‌شد ديدار كردم و از او پرسيدم

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۴۴

كه چند سال عمر كرده‌اى؟ (۱) گفت: نهصد و بيست و پنج سال و او مسـلمان بود و مى‌گفت پيامبر صـلّى اللَّه عليه و آله و سـلّم ده تن از اصـحابش را به نزد او فرسـتاده است كه از جمله آنها حذيفهٔ بن يمان و عمرو بن عاص و اسامهٔ بن زيد و ابو موسـى اشـعرىّ و صهيب رومى و سفينه و ديگران بودند و آنها او را به دين اسلام فراخوانده‌اند و او نيز اجابت كرده و مسلمان شده و نامه پيامبر صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم را بوسيده است. گفتم: با اين ضعف چگونه نماز مى‌خوانى؟ گفت: خداى تعالى فرموده است: الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِياماً وَ قُعُوداً وَ عَلى جُنُوبِهِمْ. گفتم: طعام تو چيست؟ گفت: آبگوشت و سبزى تره. گفتم: آيا چيزى از تو خارج مى‌شود؟ گفت: آرى هفته‌اى يـك بـار آن هم به مقـدار كم. گويـد از دنـدانهاى او پرسـش كردم، گفت: بيست مرتبه روئيـده است و در اصـطبل او حيوانى بزرگتر از فيل ديـدم كه به آن زنـد فيل مى‌گفتنـد. گفتم: با اين چه مى‌كنى؟ گفت: با آن جامه خادمان را به رختشوى خانه مى‌برنـد و بزرگى مملكت او به قدرى است كه طى كردن آن چهار سال به طول مى‌انجامد و درازى پايتخت او پنجاه فرسخ است و هر دروازه آن شهر را يك صد و بيست هزار نگهبان پاسدارى مى‌كند و چون دشمنان به يكى از دروازه‌ها حمله كنند آن

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۴۵

نگهبانـان به تنهـايى به مقابله برمى‌خيزنـد و از غير او اسـتعانت نمى‌كننـد (۱) و كـاخ پادشـاه در وسـط اين شـهر است، و شـنيدم كه مى‌گفت: به مملكت مغرب وارد شـدم و به صـحراى رمـل كه به آن رمـل عالـج گوينـد رسـيدم و به ميـان قـوم موسـى عليه السّـلام درآمـدم و ديـدم كه پشت بـام خانه‌هايشـان برابر بـود و انبـار غلّات آنهـا در خـارج قريه بـود و قـوت مورد نيـاز خود را از آنجـا بر مى‌گرفتنـد و باقى را در آن ذخيره مى‌كردنـد و قبور آنها در خانه‌هايشان بود و در باغهايى كه از شـهر دو فرسخ فاصـله داشت و در ميان آنها پيرمرد و پيرزنى نبود و هيـچ نوع بيمارى در ميان آنها مشاهـده نكردم بيمار نمى‌شدند تا آنكه بميرند. و بازارهايى داشـتند

که اگر شخصی می‌خواست از آن خرید کند خود به آنجا می‌رفت و برای خود کالا- را به ترازو می‌نهاد و هر چه که می‌خواست برمی‌داشت و فروشنده هم حاضر نبود و چون قصد نماز می‌کردند به مصلّا حاضر می‌شدند و نماز می گزاردند و بازمی گشتند و سرقت و خیانت و خصومت در میان آنها نبود و هیچ کلام ناخوشایندی در میانشان وجود نداشت و یاد خدا و نماز و مرگ در بین آنها شایع بود.

مصنّف این کتاب- رحمه اللّه- فرماید:

(۲) هنگامی که مخالفین ما این حال را برای سربانک پادشاه هند روا می‌دانند سزاوار نیست که مانند آن را در طول عمر برای حجّت خدا محال بدانند، و لا حول و لا قوّة إلّا باللّه.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۴۶

باب ۵۵ ثواب انتظار فرج

‌-۱

(۱) علاء بن سیابه از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: هر کس از شما به اعتقاد به این امر بمیرد در حالی که منتظر آن باشد، مانند کسی است که در خیمه قائم علیه السّلام باشد.

‌-۲

(۲) عبد الحمید واسطی گوید به امام باقر علیه السّلام گفتم: أصلحک اللّه ما بازارهای خود را به خاطر انتظار این امر رها ساختیم. فرمود: ای عبد الحمید آیا کسی را دیده‌ای که خودش را به خاطر خدای تعالی حبس کند و خداوند برای او گشایشی قرار ندهد؟ آری به خدا سوگند خداوند برای او گشایش قرار می‌دهد، خدا رحمت کند کسی را که خود را وقف ما سازد، خدا رحمت کند کسی را که امر ما را احیا کند، گوید گفتم: اگر پیش از آنکه قائم را ببینم بمیرم چه خواهد شد؟

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۴۷

فرمود: اگر کسی از شما بگوید: اگر قائم آل محمد را درک کنم او را نصرت خواهم کرد او مانند کسی است که پیشاروی او شمشیر می‌زند، نه بلکه مانند کسی است که همراه او شهید شود.

‌-۳

(۱) از ائمّه اطهار علیهم السّلام از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کرده‌اند که فرمود: افضل اعمال امّت من انتظار فرج از ناحیه خدای تعالی است.

‌-۴

(۲) محمّد بن فضیل گوید از امام رضا علیه السّلام از فرج پرسش کردم، گفت: خدای تعالی می‌فرماید: منتظر باشید که من نیز با شما از منتظرانم.

-۵

(۳) بزنطى از امـام رضـا عليه السّـلام روايت كنـد كه فرمود: صبر و انتظار فرج چه نيكوست، آيا سـخن خـداى تعالى را نشـنيدى كه فرمود: چشم به راه باشيد كه من نيز با شما چشم براهم و فرمود: منتظر باشيد كه من نيز با شـما از منتظرانم. پس بر شما باد كه صبر كنيد كه فرج پس از يأس مى‌آيد و پيشينيان شما از شما صابرتر بودند.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۴۸

-۶

(۱) از امـام صادق از پـدرانش از امير المؤمنين عليهم السّـلام روايت شـده است كه فرمود: منتظر امر ما ماننـد كسـى است كه در راه خدا به خون خود درغلطد.

-۷

(۲) عمّار ساباطى گويد: از امام صادق عليه السّلام پرسيدم: آيا عبادت با امام مستتر در دولت باطل افضل است يا عبادت در ظهور و دولت حقّ به همراه امام ظاهر؟ فرمود: اى عمّار به خـدا سوگند صدقه پنهانى از صدقه آشكارا بهتر است و عبادت شـما در نهانى به همراه امام مسـتتر در دولت باطل بهتر است، زيرا در دولت باطل از دشـمنان خود مى‌ترسـيد و در حالت قبل از جنگ به سر مى‌بريد، نسبت به كسى كه خداى تعالى را در ظهور حق و دولت آن به همراه امام ظاهر مى‌پرستد و عبادت به همراه خوف و در دولت باطل به مانند عبادت در امن و در دولت حقّ نيست. بدانيد هر يك از شما كه نماز فريضه را فرادى و نهانى از دشمن و

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۴۹

در وقت آن بخواند، (۱) خـداى تعالى براى او ثواب بيست و پنـج نماز فريضه فرادى را بنويسد و هر يك از شـما كه نماز نافله‌اى را در وقت آن و درست بخوانـد خداى تعالى براى او ثواب ده نماز نافله را بنويسد و هر يك از شـما حسـنه‌اى انجام دهد خداى تعالى براى او ثواب بيست حسـنه بنويسـد و خداونـد حسـنات مؤمنان شـما را كه اعمال را نيكو انجام دهند و براى حفظ دين و امام و جان خود تقيّه كننـد و زبانشان را نگاه دارند چندين برابر كند كه خداى تعالى كريم است. راوى گويد گفتم: فداى شـما شوم مرا بر كار خير راغب كردى و بر انجـام آن واداشتى، امّـا مى‌خواهم بـدانم چگونه اعمـال امروز ما افضل از اعمال اصـحاب امام ظاهر در دولت حقّ است در حالى كه ما و ايشان بر دين واحـدى هستيم و آن دين خـداى تعالى است؟ فرمود: شـما در دخول در دين حق و نماز و روزه و حـجّ و ساير احكام و خيرات بر آنها پيشـى گرفتيـد و خـدا را در نهانى به همراه امام مسـتتر عبادت كرديـد مطيع او و صابر و منتظر دولت حقّ هستيد بر امام و نفوس خود از شرّ ملوك مى‌هراسـيد حقّ شما در دست ظالمان است و شما را از آن منع مى‌كنند و شما

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۵۰

را به تنگى و طلب معاش مضطر كرده‌اند، (۱) در حالى كه بر دين و عبادت و طاعت از امام و خوف از دشـمن خود صابر هستيد از اين رو خداوند اعمال شما را چندين برابر مى‌كند و آن بر شما گوارا باد.

گويد گفتم: فداى شـما شوم اگر چنين است ديگر آرزومند نيستيم كه از اصحاب امام قائم در دولت حق باشيم زيرا امروز در امامت شما و طاعت شـما هستيم و اعمال ما از اعمال اصـحاب دولت حقّ افضل است! فرمود: سـبحان اللّه! آيا دوست نمى‌داريـد كه خداى تعالى عـدل و حقّ را در بلاد آشـكار كند و حال عموم بندگان را نيكو گرداند و وحدت و الفت بين قلوب پريشان و پراكنده برقرار

كند و در زمين خداى تعالى معصيت نشود و حدود الهى در ميان خلق اقامه گردد و خداوند حقّ را به اهلش برگرداند و آنها آن را غالب گردانند تا به غايتى كه هيچ حقّى از ترس خلقى مخفى نماند؟ اى عمّار! به خدا سوگند هر يك از شما بر اين حال بميرد نزد خداوند از شهداى بدر و احد برتر خواهد بود پس مژده باد بر شما.

-۸

(۲) ابو ابراهيم كوفىّ گويد: بر امام صادق عليه السّلام داخل شدم و در حضورش

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۵۱

بودم كه ابو الحسن موسى بن جعفر عليه السّلام در حالى كه پسر بچه‌اى بود وارد شد من به استقبالش رفتم و سر مبارك او را بوسيدم و نشستم. امام صادق عليه السّلام فرمود:

اى ابو ابراهيم! بدان كه پس از من او امام توست و در باره او مردمانى هلاك شوند و مردمانى ديگر به سعادت رسند، خدا قاتل او را لعنت كند و عذابش را دو چندان گرداند و خداوند از صلب او بهترين اهل زمين و زمان را پس از عجائبى كه از روى حسد بر وى گذرد خارج سازد و ليكن خداى تعالى كار خود را به انجام رساند اگر چه مشركان را ناخوش آيد خداوند از صلب او تتمّه ائمّه اثنى عشر را بيرون آورد و آنان را به كرامت خويش اختصاص دهد و آنان را در سراى قدس خويش جاى دهد. منتظر امام دوازدهم مانند كسى است كه شمشير خود را كشيده و پيشاپيش رسول خدا از وى دفاع كند. در اين هنگام مردى از مواليان بنى اميّه «۱» داخل شد و كلام منقطع گرديد و پانزده مرتبه ديگر به نزد امام صادق عليه السّلام آمدم تا باقى كلام را بشنوم و بر آن توفيق نيافتم تا آنكه يك بار به خدمتش درآمدم و او نشسته بود فرمود: اى ابو ابراهيم او برطرف كننده اندوه از شيعيان خود است از آن پس كه سختى و تنگى بسيار و گرفتارى طولانى و جور

---

(۱) كذا، و الظاهر «من موالى بنى العبّاس».

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۵۲

فراوان پديدار شده باشد (۱) و خوشا به حال كسانى كه آن زمان را درك كنند. اى ابو ابراهيم! تا اينجا براى تو بس است. ابو ابراهيم گويد: هرگز با تحفه‌اى باز نگشته بودم كه از اين مژده شادى بخش‌تر و مسروركننده‌تر باشد.

باب ۵۶ نهى از تسميه قائم عليه السّلام

-۱

(۲) علىّ بن رئاب از امام صادق عليه السّلام روايت كند كه فرمود: صاحب اين امر مردى است كه جز كافر نام او را نبرد.

-۲

(۳) ريّان بن صلت گويد: از امام رضا عليه السّلام از قائم عليه السّلام پرسيدند، فرمود:

پيكرش ديده نمى‌گردد و نامش برده نمى‌شود.

-۳

(۴) جابر بن یزید گوید: از امام باقر علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: عمر از

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۵۳

امیر المؤمنین علیه السّلام در باره مهدی پرسش کرد و گفت: ای فرزند ابو طالب مرا از مهدی خبر ده و بگو نام او چیست؟ فرمود: امّا اسمش را نمی‌گویم، زیرا حبیب و خلیل من سفارش کرده است که نام او را بازگو نکنم تا خدای تعالی او را مبعوث کند و آن از چیزهائی است که خدای تعالی نزد رسولش به ودیعه نهاده است.

-۴

(۱) ابو هاشم جعفری گوید: از امام هادی علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: جانشین پس از من فرزندم حسن است و با جانشین او چگونه‌اید؟ گفتم: فدای شما شوم! برای چه؟ فرمود: زیرا شخص او را نمی‌بینید و یاد کردنش به نام روا نبود. گفتم: پس چگونه او را یاد کنیم؟ فرمود: بگوئید: الحجّة من آل محمّد سلام و درود خدا بر او باد.

باب ۵۷ نشانه‌های ظهور قائم علیه السّلام

-۱

(۲) میمون البان از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: پیش از قیام

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۵۴

قائم علیه السّلام پنج نشانه به ظهور آید: یمانی و سفیانی و منادی آسمانی و فرو رفتن زمین در بیداء و کشتن نفس زکیه.

-۲

(۱) صالح مولای بنی العذراء گوید: از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود:

بین قیام قائم آل محمّد و کشتن نفس زکیه پانزده شب فاصله خواهد بود.

-۳

(۲) محمّد بن مسلم گوید: شنیدم که امام صادق علیه السّلام می‌فرمود: پیش از ظهور قائم نشانه‌هایی از جانب خدای تعالی برای مؤمنان خواهد بود گفتم: فدای شما شوم آنها کدام است؟ فرمود: قول خدای تعالی که می‌آزمائیم شما را یعنی مؤمنان را پیش از خروج قائم علیه السّلام بِشَیْ‌ءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِنَ الْأَمْوالِ وَ الْأَنْفُسِ وَ الثَّمَراتِ وَ بَشِّرِ الصَّابِرِینَ «۱» فرمود: (ایشان را می‌آزمائیم به چیزی از خوف) از پادشاهان بنی فلان در آخر سلطنت آنها (و گرسنگی) به واسطه گرانی

(۱) البقرة: ۱۵۵.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۵۵

قیمتها (و کاستی در اموال) فرمود: کسادی داد و ستد و کمی سود (و کاستی در نفوس) به واسطه مرگ و میر فراوان (و کاستی در ثمرات) فرمود: کمی ریعان زراعت (و صابران را مژده بده) در آن هنگام به تعجیل خروج قائم علیه السّلام. سپس فرمود: ای- محمّد! این تأویل آیه است و خدای تعالی فرموده است: و تأویل آن را جز خدا و راسخان در علم نمی‌دانند. «۲»

-۴

(۱) میمون البـان گویـد: من در خیمه امـام بـاقر علیه السّـلام نشسـته بودم که امـام یـک طرف خیمه را بالاـ زد و فرمود: امر ما از این آفتاب روشن‌تر است، سـپس فرمود: نداکننده‌ای از آسـمان ندا می‌کند که امام فلان پسـر فلان است و نام او را می‌برد و ابلیس- لعنه اللَّه- نیز از زمین ندا کند همچنان که در شب عقبه بر رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم ندا کرد.

-۵

(۲) معلّی بن خنیس از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: خروج سفیانیّ

(۲) آل عمران: ۷.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۵۶

از امور محتوم است و در ماه رجب واقع خواهد شد.

-۶

(۱) حارث بن مغیره از امام صادق علیه السّـلام روایت کند که فرمود: صـیحه آسمانی که در ماه رمضان واقع می‌شود در شب بیست و سوم آن ماه خواهد بود.

-۷

(۲) عمر بن حنظله گویـد: از امـام صـادق علیه السّـلام شـنیدم که می‌فرمـود: پیش از قیـام قـائم پنـج نشـانه خواهـد بود که همگی از علامات محتوم است: یمانی و سفیانی و صیحه و کشتن نفس زکیّه و فرو رفتن زمین در بیداء.

-۸

(۳) زراره از امام صادق علیه السّـلام روایت کند که فرمود: نداکننده‌ای قائم علیه السّلام را به نام می‌خواند. گفتم: ندای خاصّ است یا ندای عامّ؟ فرمود: ندای عامّ است و هر ملّتی به زبان خود آن را می‌شـنود. گفتم: پس چه کسی با او مخالفت می‌کند در حالی که او را به نام می‌خوانند؟ فرمود: ابلیس آنان را رها نمی‌کند و در آخر شب ندا می‌کند و مردم را به شکّ وامی‌دارد.

-۹

(۴) از امام صادق علیه السّلام از امیر المؤمنین علیه السّلام روایت است که فرمود: پسر هند

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۵۷

جگرخـوار از بیابـانی خشـک خروج می‌کنـد و او مردی اسـت چهـار شـانه و زشـت رو و کلّه گنـده و آبلـه رو و چـون او را ببینی می‌پنـداری که یـک چشم است نـامش عثمان و نام پـدرش عنبسه و از فرزنـدان ابو سـفیان است تا به سـرزمینی که دارای قرارگاه و خرّمی است می‌رسد و در آنجا بر تخت سلطنت می‌نشیند.

-۱۰

(۱) عمر بن یزید گوید: امام صادق علیه السّلام به من فرمود: سفیانی خبیث‌ترین مردم و کبود و سرخ و ارزق است، می گوید: خدایا خون من، خون من سپس می گوید:
آتش! و از خباثتش آن است که کنیزی را که از او صاحب فرزند است زنده زنده در گور می کند از ترس آنکه مبادا مکانش را نشان بدهد.

-۱۱

(۲) عبد اللّه بن ابی منصور بجلیّ گوید: از امام صادق علیه السّلام از نام سفیانیّ پرسش کردم فرمود: با نامش چه کار داری؟ چون استانهای پنج گانه شام یعنی دمشق و حمص و فلسطین و اردن و قنّسرین را تصرّف کند متوقّع فرج باشید.
ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۵۸
گفتم: آیا حکومتش نه ماه به طول می‌انجامد؟ فرمود: نه، حکومتش هشت ماه است و نه روزی بیشتر.

-۱۲

(۱) ابو صلت هروی گوید: به امام رضا علیه السّلام گفتم: علامات ظهور قائم شما چیست؟ فرمود: نشانه‌اش این است که در سنّ پیری است ولی منظرش جوان است به گونه‌ای که بیننده می‌پندارد چهل ساله و یا کمتر از آن است و نشانه دیگرش آن است که به گذشت شب و روز پیر نشود تا آنکه اجلش فرا رسد.

-۱۳

(۲) معلّی بن خنیس از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: ندای جبرئیل از آسمان و ندای ابلیس از زمین، و بر شماست که از ندای اوّل پیروی کنید و نه ندای اخیر که به فتنه درافتید.

-۱۴

(۳) ابو حمزه ثمالیّ گوید: به امام صادق علیه السّلام گفتم: امام باقر علیه السّلام می‌فرمود:
ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۵۹
خروج سفیانی از امور محتوم است. فرمود: آری دیگر از امور محتوم اختلاف بنی- عبّاس و قتل نفس زکیه و خود خروج قائم علیه السّلام است. گفتم: آن ندا چگونه خواهد بود؟ فرمود: نداکننده‌ای در ابتدای روز از آسمان چنین ندا کند: بدانید حقّ با علی و شیعیان اوست. بعد از آن در آخر همان روز ابلیس- لعنه اللّه- ندا کند که حق با سفیانی و شیعیان اوست و باطل‌جویان به شکّ و ریب درآیند.

-۱۵

(۱) معلّی بن خنیس از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: خروج سفیانی از امور محتوم است و آن در ماه رجب واقع خواهد شد.

-۱۶

(۲) حارث بن مغيره از امام صادق عليه السّلام روايت كند كه فرمود: صيحه‌اى كه در ماه رمضان است در شب بيست و سوم آن ماه واقع خواهد شد.

-۱۷

(۳) ابو الجارود از امام باقر و از آباء و اجدادش از امير المؤمنين عليهم السّلام چنين

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۶۰

روايت كند كه او بر منبر بود و مى‌فرمود: از فرزندان من در آخر الزّمان فرزندى ظهور كند كه رنگش سفيد متمايل به سرخى و سينه‌اش فراخ و رانهايش سطبر و شانه‌هايش قوى است و در پشتش دو خال است، يكى به رنگ پوستش و ديگرى مشابه خال پيامبر صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم و دو نام دارد، يكى نهان و ديگرى آشكار، امّا نام نهان احمد و نام آشكار محمّد است، و چون پرچمش به اهتزاز درآيد از مشرق تا مغرب را تابان كند و دستش را بر سر بندگان نهد و دل مؤمنان از بركت آن چون پاره آهن استوار گردد و خداوند توانايى چهل مرد به وى دهد و هر مؤمنى گر چه در گور باشد شادان شود، و به ديدار هم روند، و مژده ظهور قائم صلوات اللَّه عليه را به يك ديگر دهند.

-۱۸

(۱) جابر از امام باقر عليه السّلام روايت كند كه فرمود: علم به كتاب خداى تعالى و سنّت پيامبرش در قلب مهدى ما رويد و نشو و نما كند همچنان كه نباتات به بهترين وجه نشو و نما كنند و هر كس از شما چنانچه بماند و او را ببيند بايد بگويد

السّلام عليكم يا اهل بيت الرّحمة و النّبوّة و معدن العلم و موضع الرّسالة

.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۶۱

و روايت شده است كه سلام كردن بر قائم عليه السّلام چنين است:

السّلام عليك يا بقيّة اللَّه فى ارضه

-۱۹

(۱) ابو بصير گويد: امام باقر عليه السّلام فرمود: قائم عليه السّلام در روز شنبه‌اى كه مصادف با عاشوراست ظهور كند همان روزى كه حسين عليه السّلام در آن به شهادت رسيد.

-۲۰

(۲) ابو بصير گويد: شخصى از اهل كوفه از امام صادق عليه السّلام پرسيد: به همراه قائم عليه السّلام چند نفر خروج مى‌كنند كه مى‌گويند او به همراه سيصد و سيزده تن كه شمار اصحاب جنگ بدر است خروج مى‌كند. فرمود: او به همراه اصحابى نيرومند خروج مى‌كند و آن كمتر از ده هزار تن نيست.

-۲۱

(۳) ابو خالـد کـابلی از امام زین العابـدین علیه السّـلام روایت کنـد که فرمود: کسانی که بسترهای خود را برای یاری او ترک کنند سیصد و سیزده تن هستند که همان

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۶۲

شمار اصـحاب جنگ بـدر است و خود را به مکّه رسانند و این همان قول خـدای تعالی است که می‌فرماید: هر کجا باشـید خداوند همه شما را مجتمع گرداند «۱» و آنان اصحاب قائم علیه السّلام هستند.

-۲۲

(۱) عبـد اللَّه بن عجلاـن گویـد: ما نزد امام صادق علیه السّـلام از خروج قائم علیه السّـلام یاد کردیم و گفتم: چگونه می‌توانیم او را شناسایی کنیم؟ فرمود: هر یک از شـما که صبح از خواب برمی‌خیزد به زیر بالش سرش نامه‌ای می‌یابد که بر آن نوشته است: طاعهٔ معروفهٔ (طاعتی نیکو).

و روایت شده است که بر رایت مهدیّ علیه السّلام نوشته است:

البیعهٔ للَّه عزّ و جلّ

«۲».

-۲۳

(۲) عبیـد بن کرب گویـد: از علیّ علیه السّـلام شـنیدم که می‌فرمود: مـا اهـل البیت رایتی داریم که هر کس از آن پیش افتـد از دین بیرون رفته است و هر کس از آن پس افتد نابود شده است و هر کس پیرو آن باشد به حق واصل شده است.

---

(۱) البقرهٔ: ۱۴۸.

(۲) کذا و فی البحار

«الرّفعهٔ للَّه عزّ و جلّ»

. و روی بإسناده إلی کتاب ابن شاذان أنّه قال: روی أنّه یکون فی رایهٔ المهدی علیه السّلام:

«اسمعوا و أطیعوا»

.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۶۳

-۲۴

(۱) عمرو بن أبی المقدام از امام باقر علیه السّـلام روایت کند که فرمود: سفیهی از بنی عبّاس در نهان بمیرد و سببش آن باشد که بر خواجه‌ای تجاوز کنـد و او برخیزد و سـرش را ببرد و چهل روز مرگش را نهان سازد و چون سواران در طلب آن خواجه رونـد هنوز اوّلین نفر آنها برنگشته باشد که ملکشان زایل شود.

-۲۵

(۲) ورد از امـام بـاقر علیه السّـلام روایت کنـد که فرمود: پیش از این امر دو علامت ظاهر شود یکی ماه گرفتگی در پنجم و دیگری

خورشید گرفتگی در پانزدهم و از زمان هبوط آدم علیه السّلام تا آن زمان چنین اتفاقی نیفتاده باشد و اینجاست که حساب منجّمان ساقط می‌شود.

-۲۶

(۳) ابو خالد کابلیّ از امام زین العابدین علیه السّلام روایت کند که فرمود: چون بنی- عبّاس بر کنار رودخانه فرات شهری بنا کنند، بعد از آن سالی بیش نمانند.

-۲۷

(۴) سلیمان بن خالد گوید: از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: پیش از
ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۶۴
قیام قائم علیه السّلام دو مرگ و میر عمومی رخ دهد، یکی مرگ سرخ و دیگر مرگ سپید، تا به غایتی که از هر هفت تن پنج تن برود. مرگ سرخ با شمشیر و مرگ سپید با طاعون است.

-۲۸

(۱) ابو بصیر از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: پیش از قیام قائم علیه السّلام در پنجم ماه رمضان کسوف واقع شود.

-۲۹

(۲) ابو بصیر و محمّد بن مسلم گویند از امام صادق علیه السّلام شنیدیم که می‌فرمود:
این امر واقع نشود تا آنکه دو ثلث مردم از بین بروند، گفته شد: چون دو ثلث مردم از بین بروند پس چه کسی باقی می‌ماند؟ فرمود: آیا دوست نمی‌دارید که شما آن ثلث باقی باشید.
ابو جعفر محمّد بن علیّ بن بابویه مصنّف این کتاب رضی اللَّه عنه گوید: روایات علامات قائم علیه السّلام و سیرت و ماجراهای دوران او را در کتاب «السرّ المکتوم الی الوقت المعلوم» آورده‌ام و لا [حول و لا] قوّة الّا باللَّه العلیّ العظیم.
ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۶۵

باب ۵۸ نوادر کتاب

-۱

اشاره

(۱) مفضّل بن عمر گوید: از امام صادق علیه السّلام از معنای قول خدای تعالی که می‌فرماید: وَ الْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسانَ لَفِی خُسْرٍ پرسیدم. گفت: (العصر) عصر خروج قائم علیه السّلام است إِنَّ الْإِنْسانَ لَفِی خُسْرٍ یعنی دشمنان ما. إِلَّا الَّذِینَ آمَنُوا یعنی به آیات ما ائمّه، وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ یعنی همراهی با برادران وَ تَواصَوْا بِالْحَقِ یعنی به امامت، وَ تَواصَوْا بِالصَّبْرِ یعنی در دوران فترت و غیبت امام.

مصنف این کتاب رضی اللَّه عنه گوید:

(۲) گروهی به فترت معتقـد شده‌انـد و به آن نيز احتجاج كرده‌اند و می‌پندارند كه امامت پس از محمّد صلّی اللَّه عليه و آله و سلّم منقطع شده است همچنان كه نبوّت و رسالت از پيامبری تا پيامبر ديگر و از رسولی تا رسول ديگر

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۶۶

منقطع می گرديد.

(۱) و من به توفيق الهی می گويم: اين قول مخالف حقّ است و دليل آن كثرت روايات وارده در اين باب است كه می گويد: زمين تا روز قيـامت هيـچ گـاه از وجود حجّت خالی نمی‌مانـد و از زمان آدم عليه السّـلام تا اين زمان خالی نبوده است و اين اخبار فراوان و شايع است و آنها را در اين كتاب ذكر كرده‌ام و اين اخبار در ميان همه طبقات و فرق شـيعه شايع است و هيـچ يك از ايشان منكر و مكذّب آنها نيست و آنها را تأويل نكرده است و اينكه زمين از امامی زنده و معروف خالی نمی‌ماند كه او يا ظاهر و مشـهور است و يـا پنهـان و مسـتور و اجمـاع شـيعه تـاكنون بر آن بوده است، پس امامت منقطع نشود و انقطاعش روا نبود زيرا تا شب و روز متّصـل است آن نيز اتّصال دارد.

هارون بن خارجه گويد: هارون بن سـعد عجلی به من گفت: اسـماعيلی كه در انتظار امامت او بوديد مرد و جعفر نيز پيرمردی است كه فردا يا روز بعد آن

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۶۷

می‌ميرد و شـما بدون امام باقی می‌مانيد و من ندانسـتم چه بگويم؟ (۱) بعد از آن امام صادق عليه السّـلام را از گفتار او آگاه كردم. فرمود: هيهـات! هيهات! به خـدا سوگنـد كه او ابا دارد كه اين امر منقطع شود مگر آنكه شب و روز منقطع گردد، وقتی او را ديـدی بگو: اين موسـی بن جعفر است بزرگ می‌شود و او را زن می‌دهيم و برای او نيز فرزندی متولّد می‌شود و جانشـين او خواهد شد، إن شاء اللَّه.

اين امـام صـادق عليه السّـلام است كه به خـدای تعالی سوگنـد می‌خورد كه امر امامت منقطع نمی‌شود مگر آنكه شب و روز منقطع گردد و فترت بين رسولان جايز است زيرا رسولان مبعوث به شـرايع و اديان و تجديد و نسخ آنها هستند امّا انبياء و ائمّه چنين نيستند و ائمّه را نسـزد كه چنين كننـد، زيرا به واسـطه آنهـا شـريعتی نسـخ نمی‌شـود و دينی تجديـد نمی گردد و مـا می‌دانيم كه بين نوح و ابراهيم و بين ابراهيم و موسـی و بين موسـی و عيسـی و بين عيسـی و محمّد عليهم السّلام انبياء و اوصيای فراوانی بودند امّا آنها فقط مـذكّر امر خـدا بودنـد و حافظ و نگاهدارنـده چيزهايی بودند كه خدای تعالی نزد آنها قرار داده بود از قبيل وصايا و كتب و علوم و چيزهايی كه رسولان از جانب او برای امّتهای خود آورده بودند و برای هر پيامبری وصی و

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۶۸

مـذكّری بود كه علوم و وصايای او را حافظ باشد (۱) و چون خدای تعالی سلسله رسولان را به وجود محمّد صـلّی اللَّه عليه و آله و سلّم ختم فرمود: روا نگرديـد كه زمين از وجود وصـیّ هادی مـذكّر خالی بماند كه به امر او قيام كند و ودايع او را به مردم برساند و حافظ دين خدای تعالی باشد و خداوند آن را سـبب امامت پيوسته و منظوم و متّصل قرار داده است تا آن هنگام كه امر خدای تعالی متّصل است، زيرا روا نبود كه آثار انبياء و رسولان مندرس گردد و أعلام محمّد صـلّی اللَّه عليه و آله و سـلّم و دين و آئين و فرايض و سـنن و احكـامش از بين برود و يـا آنكه نسـخ شود و يـا آثار و شـرايع رسولی ديگر بر آن خط بطلان بكشـد زيرا پس از او نبیّ و رسولی نخواهد بود.

و امام، رسول و نبیّ نيست و به شـريعت و آئينی جز شـريعت و آئين محمّد صـلّی اللَّه عليه و آله و سـلّم دعوت نمی كند و روا نيست كه بين يك امام و امامی ديگر فترت باشد زيرا فترات بين رسولان جايز است و نه امامان و از اين روست كه وجود امامی كه حجّت خدا باشد در هر زمانی واجب است.

و همچنین واجب است که بین یک رسول و رسولی دیگر- گرچه بین آنها فترتی باشد- امامی که وصیّ پیامبر است موجود باشد تا خلایق را به حجّت الهی

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۶۹

الزام کند (۱) و آنچه رسولان از جانب خدا آورده‌اند به مردم برساند و بندگان را به اموری که از آن غفلت کرده‌اند آگاه کند و آنچه را ندانند به آنها بیاموزد، زیرا خدای تعالی مردم را رها نکند و آنها را از یاد نبرد و در حالت شبهه فرو نگذارد و در وظایفی که آنها را واجب ساخته است سرگردان نکند و نبوّت و رسالت از جانب خدای تعالی سنّت است امّا امامت فریضه است و ممکن است که سنّت منقطع گردد و ترک آن در حالاتی رواست امّا فرائض زایل نمی‌شود و پس از محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم منقطع نمی‌گردد و اکمل و اعظم فرائض به لحاظ خطیر بودن همان امامت است که به واسطه آن فرائض و سنن بجا آورده می‌شود و کمال دین و تمام نعمت تحقّق می‌یابد. و چون پس از محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم پیامبری نیست، ائمّه از آل محمّدند که بندگان را به راه دیانت وادارند و به راه نجات الزام کنند و از موارد هلاکت پرهیز دهند و فرایض خدای تعالی را که از فهمشان برتر است تبیین کنند و با کتاب خدای تعالی آنها را به رشد و کمال سوق دهند. آری دین به وجود ایشان محفوظ می‌ماند و شبهه بر آن عارض نمی‌گردد و فرائض خدای تعالی به واسطه آنها به خلایق می‌رسد و باطلی در آنها راه نمی‌یابد و احکام خدا جاری می‌گردد و

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۷۰

تبدیل و تغییری در آن حادث نمی‌شود.

(۱) پس رسالت و نبوّت سنّت است ولی امامت فرض است و فرائض خدای تعالی که به واسطه محمّد بر ما جاری شده تا روز قیامت لازم و ثابت و لا یتغیّر است با وجود آنکه ما اخباری را که می‌گوید بین عیسی و محمّد علیهما السّلام فترتی بوده و در آن فترت نبیّ و وصیّ وجود نداشته است دفع نمی‌کنیم و منکر آنها نیستیم و می‌گوئیم که آنها اخبار صحیحی است و لیکن تأویل آنها غیر آن چیزی است که مخالفان ما در انقطاع انبیاء و ائمّه و رسولان علیهم السّلام گفته‌اند.

و بدان که معنای فترت در آن روایات این است که بین آنها رسول و نبیّ و وصیّ ظاهر و مشهوری چنان که معمول بوده وجود نداشته است و قرآن هم به این معنا دلالت دارد آنجا که خدای تعالی می‌فرماید که محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را هنگام فترت رسولان مبعوث فرمود و نه فترت پیامبران و اوصیا. «۱» آری میان رسول اکرم و عیسی علیهما السّلام پیامبران و امامانی بودند که مستور و خائف بودند که از زمره آنها خالد بن سنان عبسی پیامبری است که هیچ کس منکر آن نیست و آن را دفع نمی‌کند. زیرا اخبار نبوّت او مورد اتّفاق خاصّ و عامّ و مشهور است و دخترش

---

(۱) انظر: المائدة: ۱۹.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۷۱

زنده بود تا رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را درک کرد و بر پیامبر درآمد (۱) و رسول خدا فرمود: این دختر پیامبری است که قومش او را ضایع کردند و قدرش را ندانستند و او خالد بن سنان عبسی است که پنجاه سال قبل از مبعث پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم مبعوث شد و نسب او چنین است: خالد بن سنان بن بعیث بن مریطة بن محزون بن مالک بن غالب بن قطیعة بن عبس. و جمعی از اهل فقه و علم حدیث آن را برای من چنین روایت کرده‌اند:

بشیر نبّال از امام باقر و امام صادق علیهما السّلام روایت کند که فرمودند: دختر خالد بن سنان عبسیّ به نزد رسول خدا آمد و پیامبر به او فرمود: ای دختر برادرم خوش آمدی و با او مصافحه کرد و او را به نزد خویش آورد و ردای خود را گسترد و او را بر آن و

پهلوی خویش نشانید و فرمود: این دختر خالد بن سنان عبسی است پیامبری که قومش او را ضایع کردند و او محیاة دختر خالد بن سنان بود.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۷۲

(۱) دیگر آنکه اگر قرآن کریم پیامبر اکرم را خاتم النبیّین نخوانده بود و ختمیّت را بر زبان پیامبر مرسل خود جاری نکرده بود و امّت اسلام از موافق و مخالف بر نقل حدیث لا نبیّ بعدی که مطابق قرآن است اجتماع نکرده بودند از نظر حکمت روا نبود که در میان بندگان رسول منذری نباشد و تا زمانی که مکلّف هستند باید رسولان الهی پیاپی برای هدایت آنها بیایند، چنانچه خدای تعالی فرموده است:

سپس ما رسولان خود را پی در پی فرستادیم و هر گاه که رسولی برای امّتی آمد او را تکذیب کردند و ما هم آنها را دنبال یک دیگر روانه کردیم. «۱» و نیز فرموده است: تا برای مردم پس از ارسال رسولان حجّتی نباشد تا به واسطه آن بر خداوند احتجاج کنند، «۲» زیرا حجّت آنها رفع نگردد مگر آنکه در هر زمانی تا قیامت رسولی باشد چنانچه قول آنها را چنین حکایت کرده است: چرا برای ما رسولی نفرستادی تا پیش از آنکه خوار و رسوا شویم از آیاتت پیروی کنیم؟ «۳» و خدای تعالی در جواب آنها چنین احتجاج کرده است: بگو برای شما رسولانی پیش از من با معجزات و بیّنات و آنچه شما گوئید آمدند پس چرا آنها را کشتید

---

(۱) المؤمنون: ۴۴.

(۲) النساء: ۶۵.

(۳) طه: ۱۳۴.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۷۳

اگر راست می‌گوئید؟ «۴» (۱) بنا بر این احتیاج بندگان برطرف نشود مگر به وجود رسولی منذر که بر آنها مبعوث شود تا کجی آنها را برطرف سازد و مصالح دین و دنیای آنها را گزارش کند و برای مظلومانشان از ظالمانشان انتقام گیرد و حق ناتوان را از توانا بستاند و برایشان الزام حجّت نشود مگر به واسطه رسولان.

و چون خدای تعالی خبر داده است که سلسله انبیاء و رسولانش را به وجود محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم ختم فرموده است آن را پذیرفتیم و یقین کردیم که رسولی پس از وی نخواهد آمد و ناچار باید کسی باشد که در مقام او بنشیند و حجّت خدای تعالی به واسطه او الزام شود و حاجت ما به سبب او زایل گردد زیرا خدای تعالی به رسولش در کتاب خود فرموده است تو منذری و برای هر قومی هدایت‌کننده‌ای است «۱» و نیازمندی ما به هدایت‌کننده دائمی و ثابت است و تا انقضای دنیا و زوال تکلیف و امر و نهی پا برجاست و آن هادی نباید چون ما باشد که خود محتاج مقوّم و مؤدّب و هادی باشد و نباید در علوم شریعت و مصالح دین و دنیا نیازمند مخلوقی چون ما باشد بلکه مقوّم و هادی او خدای تعالی است که به او الهام می‌کند همچنان که به مادر موسی علیه السّلام الهام فرمود و راه نجات خود و موسی را از فرعون

---

(۴) آل عمران: ۱۸۳.

(۱) الرعد: ۷.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۷۴

و قومش به وی نشان داد.

(۱) و علم امام از ناحیه خدای تعالی و رسول اوست و از این روست که حقایق قرآن را می‌دانند و تنزیل و تفسیر و تأویل و معانی و

ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و حلال و حرام و اوامر و زواجر و وعد و وعید و امثال و قصص آن را می‌دانند و آن علم به طریق رأی و قیاس حاصل نشده است، چنان که خدای تعالی فرموده است: و اگر آن را به رسول و اولی الامر باز می گردانیدید آنان که شایسته استنباط بودند آن را می‌دانستند.

و دلیل علم الهی ایشان آن است که امّت اسلامی اتّفاق دارد که پیامبر اکرم فرمود: من در میان شما چیزی را به جا می گذارم که اگر به آن تمسّک جوئید هرگز گمراه نشوید: کتاب خدای تعالی و عترتم که همان اهل بیت من است و آن دو از یک دیگر جدا نشوند تا آنکه در سر حوض کوثر بر من درآیند.

و دلیل دیگر کلام رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است که فرمود: ائمّه از اهل بیت من هستند به آنها چیزی نیاموزید که آنها از شما داناترند. رسول خدا با این سخنان به ما آموخته است که در میان ما کسی را جانشین خود کرده است که در هدایت ما و

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۷۵

در معرفت کتاب قائم مقام اوست (۱) و اینکه مردم بین آن دو جدایی افکنند مگر آنان که خدای تعالی ایشان را حفظ کند و به هر دو متمسّک شوند و به واسطه پیروی از هر دو از ضلالت و هلاکت برهند و پیامبر آن را از ناحیه خدای تعالی ضمانت فرموده است زیرا پیامبر متکلّف نبود و مجامله نمی کرد و تنها از وحی الهی پیروی می‌نمود و کلام من تمسّک بهما لن یضلّ و انّهما لن یفترقا حتّی یردا علیّ الحوض از این عموم استثناء نیست.

و دلیل دیگر این کلام اوست که فرمود: به زودی امّت من هفتاد و سه فرقه شوند، یک فرقه آن ناجی و هفتاد و دو فرقه دیگر در آتش است و آن فرقه‌ای را که به کتاب و عترت متمسّک شود از هلاکت خارج ساخته و فرقه ناجیه نامیده و فرموده است: هر کس به آن دو متمسّک شود هرگز گمراه نگردد.

و دلیل دیگر این کلام اوست که در امّتش کسانی هستند که از دین بیرون جهند همچنان که تیر از کمان بیرون جهد، و آن که از دین بیرون رفته باشد از کتاب و عترت مفارقت کرده است و با این بیان به ما اعلام فرموده است که در آنچه میان ما بر جای گذاشته است غنایی است که خدا را از ارسال رسولان برای خلایق بی‌نیاز ساخته است و عذر ما را قطع کرده و حجّت را بر ما تمام

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۷۶

ساخته است.

(۱) و ما می‌بینیم که امّت اسلامی بعد از پیامبر خود در قرآن و تنزیل آن و سوره‌ها و آیات و قرائت و معانی و تفسیر و تأویل آن اختلاف کرده و هر کدام از آنها برای اثبات عقیده خود به آیات قرآن استدلال کرده‌اند از این رو می‌فهمیم آن کسی که عالم به قرآن است همان کسی است که خدای تعالی و رسولش او را همتای کتابی قرار داده است که تا روز قیامت از آن مفارقت نکند.

با این حال باید آن هدایت‌کننده‌ای که همتای قرآن است حجّت و دلیلی برای معرّفی خود داشته باشد تا مخالفان و محتاجان او را بشناسند و به وسیله آن در صفات و علم و ثبات از سایرین ممتاز باشد و بدان چه خود دارد از دیگران بی‌نیاز باشد و معرفتش نزد مردم ثابت گردد. دلیلی معجزه و حجّتی لازم که مخالفان او را وادار به اعتراف به امامت وی کند تا به این وسیله مؤمن حقّ گو از کافر باطل‌جو و معاند دروغگو که آیات و اخبار را به ناحقّ تأویل می کند ممتاز شود، زیرا معاند برهان را نمی‌پذیرد.

(۲) اگر کسی از اهل الحاد و عناد احتجاج به کتاب کند و بگوید قرآن کتابی است

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۷۷

که با وجود آن به ائمّه هدی نیازی نیست زیرا در آن هر چیزی بیان شده است و خدای تعالی خود فرموده است: ما فَرَّطْنا فِی الْکِتابِ مِنْ شَیْءٍ. «۱»

گوئیم: امّا قرآن همین گونه است که می گویی و در آن هر چیزی بیان شده است ولی بعضی از آیاتش منصوص و مبیّن است و

بعضـى ديگر از آيـاتش مختلف فيه است و از وجود مبيّنى كه موارد اختلاف را تبيين كنـد گريزى نيست، زيرا روا نبود كه در قرآن اختلاف باشد به دليل آيه وَ لَوْ كانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلافاً كَثِيراً «۲» و ناگزير براى مكلّفين بايد مبيّنى وجود داشته باشد تا با براهين واضـحه خردها را خيره و حجّت را تمام گرداند، چنانچه در هر يك از امّتهاى پيشـين نيز مبيّنى وجود داشـته است و پس از پيـامبر در موارد اختلـاف امّت رفع اختلـاف مى‌كردهانـد و اهـل تورات و اهـل زبور و اهـل انجيل به كتابهاى خود بى‌نياز از مبيّن نبودنـد و خـداى تعالى از اين كتابها خبر داده كه در آنها هـدايت و نور بوده است و پيامبران به آنها حكم مى‌كردنـد و حوائج مردم در آن بوده است.

---

(۱) الانعام: ۳۷.

(۲) النساء: ۸۲.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۷۸

(۱) و ليكن خـداى تعـالى آن امّتها را به آن علمى كه از آن كتابها دارنـد واگـذار نكرده و پى در پى براى آنها رسولانى فرسـتاده و براى هر رسولى علم و جانشـين و حجّتى معيّن فرموده و به آنها امر كرده است كه از او اطاعت كنند و پذيراى او باشـند تا آن هنگام كه پيـامبر ديگرى ظهـور كنـد تـا بر مردم عليه او حجّتى نباشـد و اوصـياى پيـامبران را حكّام بر آن كتب قرار داده و فرمـوده است: پيامبرانى كه تسـليم اوامر الهى بودند بر يهوديان و ربّانيون و احبار حكم مى‌كنند به آنچه كه از كتاب خدا حفظ كرده و بر آن گواه بودند. «۱»

سپس خـداى تعـالى پس از پيـامبر ما صـلّى اللَّه عليه و آله و سـلّم رشـته رسولان را گسسـته و براى ما هاديان از عترت و اهل بيت او معيّن فرموده تا ما را به حقّ هـدايت كنند و كورى را از ما بزدايند و اختلاف و تفرقه را برطرف سازند، معصومانى كه ما را از خطا و لغزش آنهـا ايمن ساخته و آنها را قرين قرآن قرار داده و به ما فرمان داده است كه به آنها متمسّك شويم و با زبان پيامبرش به ما خبر داده است كه مادام كه به آن دو متمسّك شويم گمراه نخواهيم شد و اگر چنين نبود حكمت اقتضا مى‌كرد كه تا انقضاى تكليف از ما رسولان را بفرستد و خداى تعالى اين مطلب را تبيين

---

(۱) المائدة: ۴۴.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۷۹

كرده (۱) و به رسولش فرموده است: «تو منذرى و براى هر قومى هدايت‌كننده‌اى است» براى خداوند حجّتهاى بالغه‌اى وجود دارد و هيچ گاه زمين از وجود رسولان و انبياء و اوصـياء صـلوات اللَّه عليهم خالى نبوده است و به واسـطه خوف و اسباب ديگر فتراتى هم داشـته‌اند و در آن دوران اظهار دعوتى نمى‌كردند و امر خود را جز بر محرمان خود آشـكار نمى‌نمودند تا آنكه خداى تعالى محمّد صلّى اللَّه عليه و آله و سـلّم را مبعوث فرمود و آخرين اوصـياى عيسـى عليه السّـلام مردى بود كه به او «آبى» و يـا «بالط» مى‌گفتنـد.

ترجمه كمال الدين ج ۲ ۵۷۹ مصنف اين كتاب رضى الله عنه گويد: ..... ص : ۵۶۵

د اللَّه بن بكير از امـام صـادق عليه السّـلام روايت كنـد كه فرمود: آخرين وصايت عيسـى بن مريم عليه السّـلام به مردى به نام «آبى» منتهى شد.

ابن أبى عمير با واسطه‌اى از امام صادق عليه السّلام روايت كند كه آخرين وصىّ عيسى عليه السّلام مردى به نام «بالط» بود.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۸۰

(۱) درست بن أبى منصور و ديگران از امام صادق عليه السّلام روايت كنند كه فرمود:

سلمان فارسی بر دانشمندان بسیاری وارد شد و آخرین دانشمندی که بر وی درآمد «آبی» بود و مدّتی نزد او ماند تا آنکه پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم ظهور کرد، آنگاه آبی به او گفت: ای سلمان! یاری که در جستجوی آنی، در مکّه ظهور کرده است و سلمان رحمهٔ اللَّه علیه به جانب او روان شد.

درست بن أبی منصور از امام کاظم علیه السّلام پرسید: آیا آبی بر رسول اکرم حجّت بود؟ فرمود: نه، و لیکن پیامبر وصایای عیسی را از وی طلب کرد و او نیز آنها را تسلیم نمود. گوید گفتم: آیا از آن رو که بر پیامبر حجّت بود آنها را تسلیم کرد؟

فرمود: اگر بر پیامبر حجّت بود وصایا را تسلیم نمی‌کرد. گفتم: احوال آبی چه بود؟ فرمود: به پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و آنچه که آورده است ایمان آورد و وصایا را تسلیم نمود و در همان روز درگذشت.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۸۱

(۱) این روایات دلالت دارد که فترت به معنای اختفاء و سرّ و امتناع از ظهور و آشکار نکردن دعوت است نه از میان رفتن شخص و ارتفاع عین ذات و وجود و خدای تعالی در داستان ملائکه فرموده است: شب و روز بی‌فتور او را تسبیح می‌کنند، «۲» و اگر فتور به معنی رفتن و زایل شدن عین چیزی باشد معنای آیه محال خواهد بود زیرا که ملائکه می‌خوابند و خواب در غایت فتور است و نائم تسبیح نمی‌کند، زیرا چون خوابید از تسبیح باز می‌ماند و خواب به منزله مرگ است و خدای تعالی می‌فرماید: خداوند نفوس را هنگام فرا رسیدن مرگ توفّی می‌کند و آن نفسی را که هنگام خواب نمرده است «۳» و از آن به جان تعبیر می‌شود آن را نیز توفّی می‌کند و نیز می‌فرماید: خداوند شما را هنگام شب توفّی می‌کند و آنچه را که در روز انجام می‌دهید می‌داند و نائم فاتر و به منزله مرده است و کسی که نمی‌خوابد و چرت و خواب او را فرا نمی‌گیرد، و فتوری بر او عارض نمی‌شود او خدایی است که هیچ معبودی جز او نیست و این خبر نیز بر آن دلالت دارد:

داود بن فرقد گوید: یکی از اصحاب از من پرسید: آیا ملائکه می‌خوابند؟

---

(۲) الأنبياء: ۲۰.

(۳) الزمر: ۴۲.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۸۲

گفتم نمی‌دانم. (۱) گفت خدای تعالی فرموده است: شب و روز و بی‌فتور او را تسبیح می‌کنند. سپس گفت: آیا طرفه‌ای از امام صادق علیه السّلام در این باب برایت بگویم؟

گفتم: بگو، گفت: شخصی از امام صادق همین سؤال را کرد، فرمود: هر موجود زنده‌ای جز خدای تعالی می‌خوابد و ملائکه نیز می‌خوابند گفتم: خدای تعالی می‌فرماید: شب و روز و بی‌فتور او را تسبیح می‌کنند. فرمود: انفاس آنها تسبیح است.

پس فترت به معنی خودداری از اظهار امر و نهی است و لغت نیز بر آن دلالت دارد، می‌گویند: فلانی از طلب فلان چیز باز ایستاد و در مطالبات و حوائج خویش سستی کرد و در این قبیل از فعل «فتر» استفاده می‌شود و آن به معنی سستی کردن و باز ایستادن است و به معنی بطلان عین و شخص نیست و در همین معناست که شخصی می‌گوید اصابتنی فترهٔ یعنی ضعفی مرا فرا گرفته است.

و برخی به این قول خدای تعالی به پیامبرش احتجاج کرده‌اند: تا انذار کنید مردمی را که پیش از تو نذیری برای آنها نبوده است. «۱» و این سخن خدای تعالی:

ما به آنها کتابی ندادیم تا آن را فرا گیرند و پیش از تو برای آنها نذیری نفرستادیم «۲»

---

(۱) السجدهٔ: ۳.

(۲) سبأ: ۴۴.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۸۳

و آن را بر نبودن نبیّ و رسول و حجّت بین عیسی و محمّد علیهما السّلام دلیل دانسته‌اند، (۱) ولی این تفسیری است که خطای آن بیّن است، زیرا که نذر خاصّهٔ به رسولان اطلاق می‌شود و نه بر انبیاء و اوصیاء و دلیل آن این است که خدای تعالی به محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم می‌فرماید: تو منذری و برای هر قومی هدایت‌کننده‌ای است.

بنا بر این نذر عبارت از رسولان است و انبیاء و اوصیاء هادیان. و در آیه وَ لِکُلِّ قَوْمٍ هادٍ دلیلی است بر آنکه زمین هیچ گاه از وجود هادی خالی نبوده و در هر عصری و در میان هر قومی هدایت‌کننده‌ای از انبیاء و اوصیاء بوده است تا حجّت را بر عباد تمام کند.

و روا نیست که سلسله هادیان از انبیاء و اوصیاء منقطع شود مادام که تکلیف الهی بر بندگان لازم است، زیرا آنان سخن رسول نذیر را می‌رسانند امّا روا باشد که سلسله نذیران منقطع گردد چنان که پس از پیامبر اکرم منقطع گردید و هیچ نذیری پس از او نیست.

محمّد بن مسلم گوید: از امام صادق علیه السّلام در باره آیه إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرٌ وَ لِکُلِ

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۸۴

قَوْمٍ هادٍ پرسش کردم. (۱) فرمود: هر امام هدایت‌کننده‌ای است که برای هر قومی در زمان خود بوده است.

برید بن معاویه گوید: به امام باقر علیه السّلام گفتم: معنای این آیه چیست: إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرٌ وَ لِکُلِّ قَوْمٍ هادٍ؟ فرمود: منذر، رسول خدا و هادی علیّ است و در هر وقت و زمانی امامی از ما وجود دارد که مردم را به آنچه رسول خدا آورده است هدایت کند.

و اخبار وارده در این باب بسیار است و معنای قول خدای تعالی که به رسولش فرمود: تا انذار کنی قومی را که پیش از تو نذیری برای آنها نیامد این است که رسولی پیش از تو نیامد تا شریعت و دین آنها را مبدّل سازد و هادیان و داعیان از اوصیا را نفی نفرموده است و چگونه چنین باشد در حالی که خدای تعالی از قول آنها چنین حکایت کرده است: و به خداوند سوگند مؤکّد خوردند که اگر نذیری برای آنها بیاید از هر یک از امّتهای دیگر بهتر هدایت پذیرند و

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۸۵

چون نذیری برای آنها آمد جز نفرت آنان نیفزود «۱» (۱) و این خود دلالت دارد که در میان آنها هدایت‌کننده‌ای بوده است که آنها را به شرایع دینشان راهنمایی کند و این سخن آنان پیش از بعثت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بوده است و اخباری هم که در این معنا در این کتاب ذکر کردیم بر آن دلالت دارد و لا قوّة إلّا باللَّه.

-۲

(۲) محمّد بن اسماعیل از امام رضا علیه السّلام روایت کند که فرمود: کسی که بمیرد و امامی نداشته باشد به مرگ جاهلیّت مرده است. گفتم: آیا هر کسی که بمیرد و امامی نداشته باشد به مرگ جاهلیّت مرده است؟ فرمود: آری و واقف کافر و ناصب مشرک است.

-۳

(۳) سماعه و دیگران از امام صادق علیه السّلام روایت کنند که فرمود: این آیه در باره قائم علیه السّلام است: نباشید مانند کسانی که پیش از این به آنها کتاب آسمانی داده شد و روزگار به آنان دراز گردید و قلوبشان سخت شد و بسیاری از آنان فاسق شدند. «۳»

---

(۱) فاطر: ۴۱.

(۳) الحدید: ۱۶.

ترجمه کمال الدین ،ج ۲،ص:۵۸۶

-۴

(۱) سلّام بن مستنیر از امام باقر علیه السّلام روایت کند که در تفسیر این کلام خدای تعالی: اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ یُحْیِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها، فرمود: خدای تعالی زمین را به واسطه قائم علیه السّلام زنده می‌کند از آن پس که مرده باشد «۱» و مقصود از مردن آن، کفر اهل آن است و کافر همان مرده است.

-۵

(۲) اصبغ بن نباته گوید: از امیر المؤمنین علیه السّلام شنیدم که می‌گفت: از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم شنیدم که می‌فرمود: بهترین سخن، کلام

لا اله الّا اللَّه

است و بهترین مخلوق کسی است که اوّل بار

لا آله إلّا اللَّه

را بر زبان جاری کرده است گفتند: ای رسول خدا! چه کسی اوّل بار لا آله الّا اللَّه را بر زبان جاری کرده است؟ فرمود:

من، و من در مقابل خدای تعالی نوری بودم که توحید او می‌گفتم و او را تسبیح و تکبیر می‌کردم و تقدیس و تمجید می‌نمودم و در دنباله من نور شاهد من بود.

گفتند: یا رسول اللَّه! شاهد شما کیست؟ فرمود: برادرم علیّ بن أبی طالب که برگزیده و وزیر و جانشین و وصی و امام امّت من و صاحب حوضم و پرچمدار

---

(۱) الحدید: ۱۷

ترجمه کمال الدین ،ج ۲،ص:۵۸۷

من است. گفتند: یا رسول اللَّه! چه کسی به دنبال وی خواهد آمد؟ فرمود: حسن و حسین که سیّد جوانان بهشتی‌اند و بعد از آنها امامانی که از فرزندان حسین‌اند تا روز قیامت.

-۶

(۱) کنانی از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: خدای تعالی پیش از آنکه مرگ رسول اکرم فرارسد نامه‌ای بر وی فرستاد و به او فرمود: ای محمّد! این وصیّت تو به نجیب از خاندان توست. گفت: ای جبرئیل! نجیب از خاندان من کیست؟ گفت: علیّ بن ابی طالب و بر آن نامه مهرهایی طلایی بود، پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم آن نامه را به علیّ علیه السّلام داد و به او فرمان داد که یکی از آن مهرها را بردارد و به آنچه در آن است عمل کند. علیّ علیه السّلام یک مهر از آن را برداشت و به آنچه در آن بود عمل کرد آنگاه آن را به فرزندش حسن علیه السّلام داد و او نیز مهری از آن برداشت و به آنچه در آن بود عمل کرد سپس آن را به حسین علیه السّلام داد و او نیز مهری از آن گشود و دید در آن نوشته است قوم خود را به میدان شهادت ببر که برای

آنان شهادتی جز به همراه تو وجود ندارد و نفس خود را به خدای تعالی بفروش و او نیز چنین کرد. سپس آن را به علیّ بن الحسین علیهما السّلام داد و او نیز مهری

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۸۸

از آن برداشت (۱) و دید در آن نوشته است: ساکت باش و ملازمت منزل پیشه کن و عبادت پروردگارت را به جای آور تا مرگ به سراغ تو آید و او نیز چنین کرد سپس آن را به محمّد بن علیّ علیهما السّلام داد و او نیز مهری از آن گشود و دید در آن نوشته است. برای مردم حدیث گو و برای آنها فتوا بده و از احدی جز خدا نترس که کس را راه آزار بر تو نیست. بعد از آن نامه را به من داد و من مهری از آن گشودم و دیدم در آن نوشته است: برای مردم حدیث گو و برای آنها فتوا بده و علم اهل بیت خود را منتشر کن و پدران صالحت را تصدیق کن و از احدی جز خدای تعالی نترس و تو در پناه و در امان هستی، من نیز چنین کردم و بعد از آن نامه را به موسی بن جعفر دادم و او نیز آن را به وصیّ بعد از خود خواهد داد و پیوسته چنین خواهد بود تا روز قیام مهدی علیه السّلام.

-۷

(۲) ابو بصیر گوید: امام صادق علیه السّلام در تفسیر این قول خدای تعالی هُوَ الَّذِی أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدی وَ دِینِ الْحَقِّ لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدِّینِ کُلِّهِ وَ لَوْ کَرِهَ الْمُشْرِکُونَ «۱» فرمود: به خدا سوگند تأویل این آیه هنوز نازل نشده است و نازل نخواهد شد تا

---

(۱) التوبهٔ: ۳۳.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۸۹

آنکه قائم علیه السّلام خروج کند و چون خروج کرد کافران به خدای عظیم و مشرکان به امام را ناخوش آید و اگر کافر یا مشرکی در دل صخره‌ای باشد آن صخره بگوید: ای مؤمن! در دل من کافری است آن را بشکن و او را بکش.

-۸

(۱) ابو الجارود گوید: امام باقر علیه السّلام فرمود: چون قائم علیه السّلام از مکّه خروج کند منادی او ندا کند: هلا هیچ یک از شما طعام و شرابی همراه خود برندارد و به همراه او سنگ موسی بن عمران که به اندازه بار شتری است حمل می‌شود و در هیچ منزلی فرود نیاید جز آنکه چشمه‌هایی از آن جاری شود و هر کس گرسنه یا تشنه باشد از آن بنوشد و سیر و سیراب گردد و چهار پایان آنها هم سیراب شوند تا آنکه در پشت کوفه، نجف فرود آید.

-۹

(۲) ابان بن تغلب گوید: امام صادق علیه السّلام فرمود: اوّل کسی که با قائم علیه السّلام بیعت کند جبرائیل است که در صورت پرنده سپیدی درآید و با او بیعت کند سپس یک پای خود را بر بیت اللّه الحرام نهد و پای دیگر را بر بیت المقدس و

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۹۰

سپس به آواز رسایی که همه خلایق بشنوند چنین ندا کند: أَتی أَمْرُ اللَّهِ فَلا تَسْتَعْجِلُوهُ «۱» امر خدا آمد در آن شتاب نکنید.

-۱۰

(۱) ابـان بن تغلب از امـام صادق علیه السّـلام روایت کنـد که فرمود: به زودی در همین مسـجد شـما- یعنی مسـجد مکّه- سـیصد و سیزده مرد درآیند و اهل مکّه می‌دانند که آنان فرزند آباء و اجداد ایشان نیستند و آنان شمشـیرهایی بر خود حمایل دارند که بر هر یک از آنها کلمه‌ای نوشته شده است که از آن هزار کلمه گشوده گردد و خدای تعالی نسـیمی را بفرستد که در هر وادی ندا کند: این مهدیّ است که به قضاء داود و سلیمان داوری کند و بر حکم خود گواه نطلبد.

-۱۱

(۲) ابان بن تغلب از امام صادق علیه السّـلام روایت کنـد که فرمود: چون قائم علیه السّـلام قیام کنـد هر کس از مخلوقات پروردگار که در مقابل او بایسـتد و به او نظر کنـد وی را می‌شـناسد، صالـح باشد یا طالح، زیرا برای کسانی که در وی می‌نگرند آیتی است و آن آیت در سبیلی مقیم است.

-۱۲

(۳) ابان بن تغلب از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: در اسلام دو

---

(۱) النحل: ۱.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۹۱

خون حلال است و احدی به حکم خدای تعالی در آن قضا نکند تا آنکه خدای تعالی قائم اهل البیت علیهم السّلام را مبعوث کند و او حکم خـدای تعـالی را بی‌آنکه گواهی بطلبـد در باره آن دو جاری سازد، زانی محصن که او را رجم کنـد و مانع الزّکاة که او را گردن زند.

-۱۳

(۱) ابان بن تغلب از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: گویا به قائم علیه السّلام می‌نگرم که پشت نجف است و چون در آنجا مسـتقر شود سوار بر اسب تیره رنگ ابلقی شود که میان دو چشمش یال سپیدی است، که به وسیله آن اسبش را بجهاند و هیچ شهری نباشد جز آنکه اهل آن شـهر گمان برند که قائم علیه السّـلام همراه آنان در آن شهر است و چون رایت رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سـلّم را برافرازد سیزده هزار و سیزده فرشـته از آسـمان بر وی فرود آید و همگی آنها بر قائم علیه السّلام بنگرند، آنان کسانی هسـتند که همراه نوح علیه السّـلام در کشتی بودند و همراه ابراهیم خلیل علیه السّـلام بودند آنگاه که در آتش افکنده شد و همراه عیسـی علیه السّلام بودند آنگاه که او را به آسمان بردند و چهار هزار فرشته نشان‌دار و ردیف شده و سیصد و سیزده فرشته‌ای که در روز بدر بودند و چهار هزار فرشته‌ای که فرود آمدند تا همراه

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۹۲

حسـین بن علیّ علیهما السّـلام با یزیدیان کارزار کنند همگی در رکاب قائم علیه السّـلام هستند. (۱) امّا به فرشـتگانی که برای یاری حسـین علیه السّـلام فرود آمدنـد اجازه کارزار ندادنـد و آنها برای کسب تکلیف به آسـمان رفتنـد و چون فرود آمدنـد حسـین علیه السّـلام به شـهادت رسـیده بود و آنان پریشان و گردآلود تا روز قیامت بر سـر مزار حسـین علیه السّـلام می‌گریند و ما بین آن مزار و آسمان محلّ رفت و آمد فرشتگان است.

-۱۴

(۲) ابو حمزه ثمالی گوید: امام باقر علیه السّلام فرمود: گویا به قائم علیه السّلام می‌نگرم که بر نجف کوفه ظاهر شده است و چون بر آن درآید رایت رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را بر افرازد و عمود آن از عمودهای عرش خدای تعالی است و کشنده آن به نصرت الهی آن را سیر دهد و آن رایت بر هیچ کس فرود نیاید جز آنکه خدای تعالی وی را هلاک گرداند. گوید گفتم: آیا آن رایت همراه او هست و یا آنکه برای او می‌آورند؟ فرمود: برای او می‌آورند. جبرائیل علیه السّلام آن را می‌آورد.

-۱۵

(۳) مفضّل بن عمر گوید: امام صادق علیه السّلام فرمود: این آیه در باره اصحاب قائم علیه السّلام که در شهرها پراکنده هستند نازل شده است: أَيْنَ ما تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمُ اللَّهُ

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۹۳

جَمِيعاً هر کجا باشید خداوند شما را گرد می‌آورد، زیرا آنان شب بر بستر خود نباشند و هنگام صبح در مکّه خواهند بود و یکی از آنها با ابر سفر کند و به نام خود و پدر و شمایل و خاندانش شناخته شود. گوید گفتم: فدای شما شوم کدامیک از آنها ایمان استوارتری دارد؟ فرمود: آن که در روز با ابر سفر کند.

-۱۶

(۱) مفضّل بن عمر گوید: امام صادق علیه السّلام فرمود: گویا به قائم علیه السّلام می‌نگرم که بر منبر کوفه است و اصحابش که سیصد و سیزده تن و به شمار اصحاب جنگ بدر هستند در اطراف او هستند و آنان پرچمداران و حاکمان خدای تعالی بر خلقش در زمین هستند تا آنجا که امام علیه السّلام از قبای خود نامه‌ای با مهر طلایی بیرون آورد که وصیّتی از جانب رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم است «۱» و چون آن را بر آنها می‌خواند به مانند گوسفندان وحشت زده و گیج از گردش می‌رمند و جز وزیر و یازده نقیب کسی برای وی باقی نمی‌ماند، همچنان که به همراه موسی بن عمران نیز همین شمار باقی ماندند، آنها در زمین گردش می‌کنند و مذهب حقّی نمی‌یابند و به سوی او بازمی‌گردند. به خدا سوگند من می‌دانم که به آنها چه می‌گوید که به او کافر می‌شوند.

---

(۱) جاء الخبر فی الکافی (ج ۸ ص ۱۶۷) بتفاوت و فیه:

«کتابا مختوما بخاتم من ذهب فیفکّه فیقرأه علی النّاس فیجفلون عنه إجفال الغنم

- إلخ».

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۹۴

-۱۷

(۱) جابر بن یزید از امام باقر علیه السّلام روایت کند که فرمود: گویا اصحاب قائم علیه السّلام را می‌بینم که به مشرق تا مغرب احاطه پیدا کرده‌اند و هر چیزی حتّی درندگان و پرندگان وحشی مطیع آنها باشند و خشنودی آنها را طلب کنند تا به غایتی که زمینی بر زمینی دیگر ببالد و بگوید: امروز یکی از یاران قائم علیه السّلام بر من گذشت.

-۱۸

(۲) ابو بصیر از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: وقتی لوط علیه السّلام به قومش می گفت: ای کاش در برابر شما توانایی می‌داشتم، یا به رکن شدید مأوی می گرفتم، «۱» آرزو داشت که توانایی قائم علیه السّلام را داشته باشد و با این کلام استواری اصحاب او را یاد کرده است، زیرا مردی از اصحاب او توانایی چهل مرد را دارد و قلب او از پاره آهن استوارتر است و اگر بر کوههای آهن بگذرند آن را بر کنند و شمشیرهای خود را در نیام نکنند تا آنکه خدای تعالی خشنود گردد.

---

(۱) هود: ۸۰.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۹۵

-۱۹

(۱) محمّد بن فیض از امام باقر علیه السّلام روایت کند که فرمود: عصای موسی متعلّق به آدم علیهما السّلام بود و در اختیار شعیب قرار گرفت و بعد از آن به موسی رسید و اکنون در نزد ماست و اخیرا آن را دیدم و آن سبز است و گویا به تازگی از درخت بریده شده است و چون استنطاق شود سخن گوید و برای قائم علیه السّلام مهیّا است و او با آن همان کند که موسی بن عمران کرد و آن عصا نیز همان کند که به وی فرمان دهند و هر جا افکنده شود شعبده‌ها و جادوها را ببلعد.

-۲۰

(۲) مفضّل بن عمر گوید از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: آیا می‌دانی که پیراهن یوسف علیه السّلام چه بود؟ گفتم: نه، فرمود: چون برای ابراهیم علیه السّلام آتش افروختند جبرائیل علیه السّلام برای او پیراهنی بهشتی آورد و آن را در بر او کرد و گرما و سرما بر وی اثر نمی‌کرد و چون وفاتش فرا رسید آن را در تمیمه‌ای کرد و بر اسحاق آویخت و او نیز بر یعقوب آویخت و چون یوسف به دنیا

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۵۹۶

آمد بر او آویخت و در بازویش بود (۱) تا کارش به آنجا رسید که شنیده‌اید و چون در مصر یوسف آن پیراهن را از تمیمه بیرون آورد، یعقوب بوی آن را شنید و چون همان قول خدای تعالی است که در حکایت از او می‌فرماید: اگر مرا خطاکار ندانید من بوی یوسف را استشمام می‌کنم. «۱» و آن همان پیراهنی است که از بهشت فرود آمد. گفتم: فدای شما شوم اکنون آن پیراهن در نزد کیست؟ فرمود: در دست اهل آن است و هنگام خروج قائم علیه السّلام همراه اوست. سپس فرمود: علم یا هر چیز دیگری که پیامبران به ارث گذاشته‌اند منتهی به محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم شده است.

-۲۱

(۲) مفضّل از ابو بصیر از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: چون کارها منتهی به صاحب الامر شود خدای تعالی پستیها و بلندیهای زمین را برابر کند و دنیا نزد او به منزله کف دستش شود، کدام یک از شما اگر در کف دستش مویی باشد آن را نمی‌بیند؟

-۲۲

(۳) ابن ابى يعفور از امام باقر عليه السّلام روايت كند كه فرمود: چون قائم ما قيام

---

(۱) يوسف: ۹۴.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۹۷

كند دستش را بر سر بندگان نهد و از بركت آن دست عقل و خرد آنها كمال يابد.

-۲۳

(۱) عبد العزيز بن مسلم گويد: در ايّام علىّ بن موسى الرّضا عليه السّلام در مرو بوديم و در اوّلين جمعه پس از ورودمان در مسجد جامع گرد آمديم و حاضران انجمن از امامت و كثرت اختلاف مردم در اين باب سخن گفتند من بر سرور خود كه درود خدا بر او باد وارد شدم و او را از خوض كردن مردم در اين باب آگاه كردم، امام عليه السّلام تبسّمى كرد و فرمود: اى عبد العزيز بن مسلم اين مردم نادانند و در دين خود فريب خورده‌اند. خداى تعالى پيامبرش را قبض روح نكرد مگر آنكه دينش را كامل گردانيد و قرآن را بر وى فرو فرستاد كه در آن تفصيل هر چيزى هست، حلال و حرام و حدود و احكام و جميع نيازمنديهاى مردم در آن بيان شده است ما فَرَّطْنا فِي الْكِتابِ مِنْ شَيْءٍ «۱» در قرآن چيزى را بى‌بيان نگذاشتيم

---

(۱) الانعام: ۳۸.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۹۸

(۱) و نيز در آخر عمر پيامبر صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم در حجّة الوداع اين آيه را فرو فرستاد: امروز دين شما را كامل و نعمت خود را بر شما تمام كردم و اسلام را به عنوان دين براى شما پسنديدم. «۲» پس امر امامت از كمال دين و تمامت نعمت است و پيامبر از دنيا نرفت مگر آنكه براى امتش معالم دينشان را تبيين فرمود و راه آنها را روشن كرد و آنها را در جاده حقّ قرار داد و على عليه السّلام را براى آنها نشانه و امام گردانيد و حوائج امّت را تبيين فرمود و كسى كه مى‌پندارد خداى تعالى دينش را كامل نكرده كتاب خداى عزير را ردّ كرده است و كسى كه كتاب خداى تعالى را ردّ كند كافر شده است. آيا آنها قدر امامت و موقعيت آن را در ميان ملّت مى‌دانند تا برگزيدن امام براى آنها روا باشد.

امامت قدرى جليل‌تر و شأنى عظيمتر و مكانى بلندتر و جانبى منيع‌تر و باطنى عميقتر از آن دارد كه مردم به واسطه عقولشان به آن برسند يا آنكه به اختيار خود امامى را منصوب كنند، امامت مقامى است كه ابراهيم خليل بعد از آنكه به مقام نبوّت و خلّت فائز شد در وراى آن و در مرتبه سوم بدان دست يافت و فضيلتى است كه خداوند او را به آن مشرّف ساخته و آن را ستوده و فرموده است: من تو را براى مردم امام قرار مى‌دهم «۱» و خليل عليه السّلام با سرور گفت: آيا از

---

(۲) المائدة: ۵.

(۱) البقرة: ۱۲۴.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۵۹۹

ذريّه من نيز امام خواهد بود؟ (۱) و خداى تعالى فرمود: عهد من به ظالمان نمى‌رسد.

اين آيه امامت هر ظالمى را تا روز قيامت باطل كرده و آن را مخصوص اصفياء گردانيده است. آنگاه خداى تعالى او را گرامى داشت و امامت را در ذريّه و نژاد برگزيده و پاك او قرار داد و فرمود: و ما به او اسحاق و يعقوب را بخشيديم و همه آنها را شايسته

قرار داديم و آنها را امامانى قرار داديم كه به دستور ما هدايت مى‌كردند و انجام كارهاى خير و اقامه صلاة و اعطاء زكاة را به آنان وحى كرديم و براى ما عبادت‌كنندگان بودند. «۲»

و اين امامت پيوسته در ذريّه او بود و قرن به قرن آن را از يك ديگر ارث مى‌بردند تا آنكه پيامبر اكرم صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم وارث آن گرديد و خداى تعالى فرمود:

سزاوارترين مردم به ابراهيم كسانى هستند كه از او پيروى كردند و همين پيامبر و مؤمنان و خداوند ولىّ مؤمنين است. «۳» و اين مقام امامت اختصاص به پيامبر اكرم صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم داشت و آن را به امر خداى تعالى و به روشى كه او واجب كرده است به على عليه السّلام تفويض فرمود و در ذريّه برگزيده او جارى شد، كسانى كه خداى تعالى به آنها علم و ايمان داده است چنان كه فرموده است: آنان كه به آنها علم و

---

(۲) الأنبياء: ۷۳ و ۷۴.

(۳) آل عمران: ۶۸.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۶۰۰

ايمان داده شده است (۱) گفتند: شما تا روز قيامت در كتاب خدا مانديد و اين روز قيامت است و ليكن شما نمى‌دانيد. «۱» آرى امامت در فرزندان علىّ عليه السّلام تا روز قيامت جارى است، زيرا كه پس از محمّد صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم پيامبرى نيست. چگونه اين جهّال امام بر مى‌گزينند.

امامت مقام انبياء و ارث اوصياء است، امامت جانشينى خدا و جانشينى رسول و مقام امير المؤمنين و ميراث حسن و حسين عليهم السّلام است.

امامت زمام دين و نظام مسلمين و صلاح دنيا و عزّت مؤمنين است. امامت بنياد پاك اسلام و شاخه پربركت آن است، به واسطه امامت نماز و زكاة و روزه و حجّ و جهاد و فراوانى غنائم و صدقات و اجراى حدود و احكام و مرزبانى سرحدّات و اطراف تحقّق مى‌يابد.

امام حلال خدا را حلال و حرام او را حرام مى‌كند و حدود الهى را اقامه و از دين خدا دفاع مى‌نمايد و با حكمت و موعظه حسنه و حجّت بالغه مردم را به راه پروردگار فرا مى‌خواند امام مانند شمس طالعه براى عالم است و او در افقى است

---

(۱) الروم: ۵۶.

ترجمه كمال الدين ،ج۲،ص:۶۰۱

كه ايادى و ابصار بدو نرسد.

(۱) امام بدر منير و سراج زاهر و نور ساطع و ستاره هادى در شبهاى تاريك و بيابانهاى بى‌آب و علف و درياهاى پرگرداب است.

امام آب گوارا به كام تشنگان و راهنماى هدايت و رهاننده از گمراهى است.

امام آتشى بر بلندى و گرمابخش سرمازدگان و دليل در مهالك است كه هر كس از آن مفارقت كند هلاك خواهد شد.

امام ابر بارنده و باران سيل آسا و خورشيد رخشنده و آسمان سايه افكننده و زمين گسترده و چشمه جوشنده و بركه و روضه است.

امام يارى امين و پدرى مهربان و برادرى دلسوز و پناهگاه بندگان در حوادث ناگوار است.

امام امين خداى تعالى در ميان خلايق و حجّت او بر بندگان و خليفه او در بلاد و داعى به خداى تعالى و مدافع از حريم خداى تعالى است.

امام مطهّر از گناهان و مبرّای از عیوب و مخصوص به علم و موسوم به

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۶۰۲

بردباری و نظام دین و عزّت مسلمین و موجب خشم منافقین و هلاکت کفّار است.

(۱) امام یگانه دوران است، هیچ کس به پایه او نرسد و عالمی با او برابر نگردد و همتا و مثل و نظیری ندارد و بی‌اکتساب و طلب به فضل و کمال مخصوص گشته و از جانب مفضّل وهّاب بدان اختصاص یافته است. کیست که بتواند به کنه معرفت امام دست یابد یا آنکه بتواند او را برگزیند؟ هیهات! هیهات! عقل و دانش در او گم و خردها حیران و چشمها بی‌فروغ و بزرگان کوچک و حکیمان متحیّر و خطیبان الکن و خردمندان قاصر و دانایان جاهل و شاعران درمانده و ادیبان ناتوان و بلیغان عاجزند که شأنی از شئون و فضیلتی از فضایل امام را توصیف کنند و به ناتوانی و تقصیر خود معترفند چه رسد به آنکه کنه او توصیف شود و یا آنکه چیزی از اسرار او فهمیده شود یا کسی قائم مقام و نایب او شود؟ نه، از کجا و چگونه چنین چیزی ممکن است، او مانند ستاره‌ای است که از دسترسی و توصیف خلایق برتر است.

این مقام چقدر از اختیار و عقول مردم فاصله دارد و کجا چنین مقامی یافت

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۶۰۳

می‌شود؟ (۱) می‌پندارند که امام در غیر آل رسول علیهم السّلام یافت می‌شود، به خدا سوگند خودشان خود را دروغگو شمردند و آنها را اباطیل ایشان به آرزوهای باطل واداشته است و به گردنه سخت و لغزنده‌ای بالا رفته‌اند که گامهایشان می‌لغزد و به پرتگاه سقوط خواهند کرد و به عقول سرگردان و ناقص و آرای گمراه‌کننده خود امامی را برگزینند که جز دوری و گمراهی بر ایشان نیفزاید خدا ایشان را بکشد، تا کی نسبت ناروا می‌دهند؟

سختی را طلب کردند و سخن دروغ بر زبان جاری نمودند و به گمراهی عمیقی درافتادند و در حیرت و سرگردانی واقع شدند، زیرا که از روی بصیرت امام را ترک کردند و شیطان اعمالشان را آراست و آنان را از سبیل الهی بازداشت در حالی که مستبصر بودند، از برگزیده خدا و رسول روی برگردانیده و به جانب برگزیده خود روی آوردند در حالی که ندای قرآن کریم به آنان چنین است: و پروردگار تو هر کسی را که بخواهد می‌آفریند و او را برمی‌گزیند و ایشان را اختیاری نیست سُبْحانَ اللَّهِ وَ تَعالی عَمَّا یُشْرِکُونَ «۱» و باز فرموده است: هیچ زن و مرد مؤمنی را نسزد که چون خدا و رسولش حکمی کنند امر دیگری را اختیار کنند. «۲» و فرموده است: چگونه‌اید که چگونه حکم می‌کنید؟ آیا کتابی دارید که از

(۱) القصص: ۶۸.

(۲) الاحزاب: ۳۶.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۶۰۴

آن بیاموزید؟ (۱) آیا آنچه که اختیار می‌کنید رواست؟ آیا علیه ما سوگندی دارید که تا روز قیامت حقّ حکومت و قضا دارید؟ از ایشان بپرس کدام یک از آنها به چنین مطلبی زعیم است؟ یا برای آنها شریکانی است، پس اگر راست می‌گویند شرکاء خود را بیاورند. «۱» و خدای تعالی فرمود: آیا در قرآن تدبّر نمی‌کنند یا آنکه قلوبشان مقفول است؟ «۲» یا آنکه خداوند بر قلوب آنها مهر نهاده و نمی‌فهمند؟ «۳» یا آنکه گفتند شنیدیم ولی نمی‌شنوند و نزد خداوند بدترین جنبندگان کران و گنگانند که تعقّل نمی‌کنند و اگر خیری در آنها بود خداوند آنها را شنوا می‌کرد و اگر شنوا می‌کرد پشت می‌کردند و اعراض می‌نمودند. «۴» و یا آنکه گفتند شنیدیم و نافرمانی کردیم. «۵» آری مقام امامت به فضل الهی است و آن را به هر کس که خواهد اعطا می‌کند وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیمِ.

آنـان چگونه می‌تواننـد امام را برگزیننـد در حالی که امام عالمی است که نادانی نـدارد و سـرپرستی است که نکول نکنـد و معـدن قدس و طهارت و طریقت و زهد و علم و عبادت است و مخصوص به دعوت رسول خدا و تعیین اوست و از نسل

---

(۱) القلم: ۳۷ الی ۴۲.

(۲) محمد: ۲۴.

(۳) راجع سورة التوبة: ۹۳.

(۴) الانفال: ۲۱ الی ۲۳.

(۵) البقرة: ۹۳.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۶۰۵

مطهّر بتول است (۱) و در نژاد او تیرگی نیست و پلیـدی راه نـدارد و برای او منزلتی است که هیـچ ذو حسبی بـدان نرسد از خاندان قریش و نسب بلند هاشم و عترت آل رسول، و مرضـیّ خدای تعالی است، شـرف اشـراف و فرعی از شجره عبد مناف است، علمش نامی و حلمش کامل می‌باشد، آفریده شده برای امامت، عالم به سیاست و واجب الطّاعهٔ است، قائم به امر خدا، ناصح بندگان خدا و حافظ دین او است.

خداونـد پیـامبران و امامان را توفیق می‌دهـد و از مخزن علم و حکمت خود به آنان چیزی را عطا می‌کنـد که به دیگران نمی‌دهـد و علم آنان فوق علم سایرین است چنان که خـدای تعالی می‌فرمایـد: آیا کسـی که به حقّ فرا می‌خوانـد شایسـته‌تر است تا از او تبعیّت شود یا کسـی که مهتـدی نیست مگر آنکه او را هدایت کنند چه می‌گویید و چگونه حکم می‌کنید؟ «۲» و باز می‌فرماید: و کسی را که حکمت دادهانـد خیر کثیر به او ارزانی کرده‌اند و جز خردمندان متذکّر نمی‌شوند. «۳» در داستان طالوت می‌فرماید: خداوند او را برگزید و در علم و جسم برتری داد و خداوند پادشاهی خود را به هر کس که بخواهد ارزانی می‌کند و

---

(۲) یونس: ۳۵.

(۳) البقرة: ۲۶۹.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۶۰۶

خداوند واسع و علیم است. «۱» و به پیامبرش فرمود: و فضل خداوند بر تو بسیار است. «۲»

(۱) و خدای تعالی در باره ائمّه از اهل بیت و عترت و ذریّه «۳» او صلوات اللَّه علیهم اجمعین می‌فرماید: آیا بر مردم حسد می‌ورزند، مردمی که خداوند فضل خود را به آنان ارزانی فرموده است؟ ما به آل ابراهیم کتاب و حکمت و ملک عظیمی دادیم و برخی به آن ایمان آورده و برخی دیگر از آن روی می‌گردانند و جهنّم آتش کافی دارد. «۴»

چون خدای تعالی بنده‌ای را برای امور بندگانش برگزیند به او شرح صدری عطا کند و در دلش چشمه‌های حکمت به ودیعه نهد و دانش را به او الهام فرمایـد و پس از آن او در جوابی در نمانـد و در صوابی حیران نمانـد. او معصوم مؤیّد و موفّق مسدّد و از خطا و لغزش در امـان است، خداونـد او را بـدین اوصاف مخصوص می‌گردانـد تا حجّت بالغه بر بنـدگان و شاهـد بر خلایق باشـد و ذلِکَ فَضْلُ اللَّهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیمِ.

---

(۱) البقرة: ۲۴۷.

(۲) النساء ۱۱۳.

(۳) فی بعض النسخ «و ورّاثه».

(۴) النساء: ۵۳ و ۵۴.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۶۰۷

(۱) آیا بشر به چنین اموری قادر است تا او را برگزیند یا آنکه برگزیده آنها چنین اوصافی دارد تا او را پیش بیندازند؟ به بیت اللَّه سوگند که با حق دشمنی کردند و کتاب خدا را پشت سر انداختند، گویا نمیدانند، و در کتاب خدا هدایت و شفاء است آن را به کناری انداختند و از هوی و هوس پیروی کردند و خداوند آنها را نکوهش کرد و دشمن داشت و بدبخت کرد. خدای تعالی فرمود: و کیست که گمراهتر باشد از کسی که بیرهبری خداوند از هوی پیروی کند که خدای تعالی ستمکاران را هدایت نمیکند. «۱» و فرموده است: بدا به حال ایشان و نابود کند اعمال ایشان را و فرمود: نزد خدا و مؤمنان دشمنی بزرگی است و این چنین خداوند بر قلب متکبّر ستمکار مهر مینهد «۲».

جزء دوم کتاب کمال الدّین و تمام النّعمهٔ در اثبات غیبت و برطرف کردن حیرت تألیف شیخ بزرگوار ابو جعفر محمّد بن علیّ بن حسین بن موسی بن بابویه

---

(۱) القصص: ۵۰.

(۲) الغافر: ۳۵.

ترجمه کمال الدین ،ج۲،ص:۶۰۸

قمّی- قدّس اللَّه روحه و نوّر ضریحه- به پایان رسید و با این جزو دوم کتاب کامل و تمام شد. وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ و صلّی اللَّه علی محمّد و آله الطّیّبین الطّاهرین المعصومین و سلّم تسلیما کثیرا.

ترجمه این جزء در تاریخ ۱۶ جمادی الثّانیهٔ ۱۴۲۰ مطابق با ۵ مهر ۱۳۷۸ به پایان رسید عضو هیئت علمی دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران منصور پهلوان

درباره مرکز تحقیقات رایانهای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ فی سَبِيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بندهای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف

مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : -IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱ ۵۳-۶۰۹۰به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج – به سندش، از امام حسین علیه السلام –: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».